







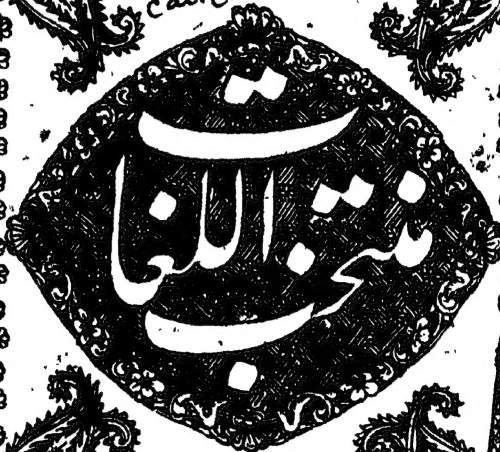


مَا نَسَى اللَّهُ لِقَاءَ إِبْرَاهِيمَ

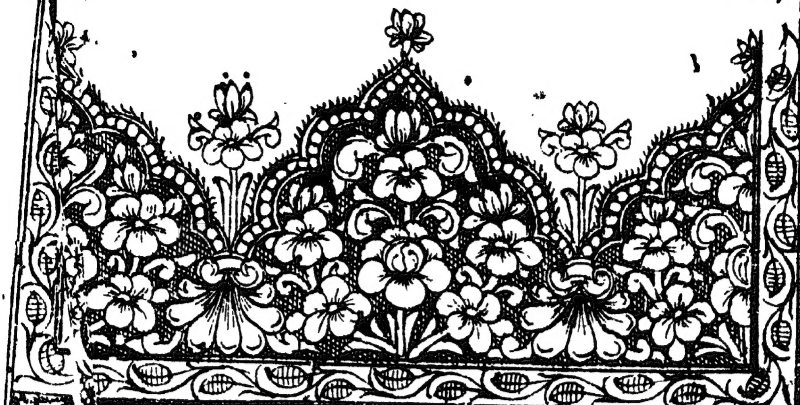
بِوَعْدِهِ إِذْ قَالَ لَهُ رَبُّهُ أَسْمِ مَا نَبَّيْتُكَ بِهَذَا الْقُرْآنِ فَأَنْسَى مَا كُنْتُ يَاقِينُ

198.

cal. c.



بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



بسم الله الرحمن الرحيم

ستایش و پس ملک الملک که تبار آلاسی بی احصا و نمایی بی نتهایش و تعدا و موابق و فتن و لواحق  
عطاایش و سوار و حصر و خرد و دانه و میزان یافت و نسبت و اگر فی المثل آب انبار دارد و ناخ و برکت  
کاغذ و قلم شود و او را بشمار و اصناف ملک تا ابد و صیغه روزگار و جریه لیل و نهار است که نیندیشد  
مهر فی الزان کتاب برخی از ان حساب است که گشت قطره از ان دریا و ذره از ان بحر است و اندر  
کدام نمران بیان داد توان نمود و کند و قصر که پای جلالتش رفیع تر از انست که کند  
منوام به آنجا تواند رسید و فضای بیداری کمالش وسیع تر از انست که در غایت آنجا نفوذ  
بیال انکار و جناح اندیشه بانی منجارد در انجا زنت برسد و نری تواند کشید عقل درین راه جلد خون  
و و هم درین خیر نگاه و در گون جهان الله چنانکه حبیب که و در ان فی مع الله الخ اعتراف نما  
بجمله انصافی کشاید هرزه و رایان کونی دانی و بی سرو میان با دیکه بیانی را بر خفا و شای چه مجال گفتگو  
زخیال محال علی دشت را با قدیم چه و ممکن با واجب چه شمار مخلوق را با خالق چه سبب مملوک  
چه نسبت آلوده و لوث امکان از تقدس مطلق چه آگاهی منجمون ز لوی عدم را با وجود و حیات

شعری

موسم بکپایی نسبی نه نوشت	هم ز درش نیست شمی با گشت
پای سخن را که در از دست است	سنگ سر برده او شکر است
برورش آموزنگان ازل	شکل این حزن نکردند حل
کرازش علم چه دیاست این	تا ابدش ملک چه جز است این

غایت سعی عقل و درین نهایت در کفرین ذهن بین تمام استدلال است از اثر بر پویش و انبساط  
 مسبب انتقال از علت بمعلول از محسوس بمبدء عقول چون عقل بین راه باریک است یک حیران  
 سرسیمه است چراغ شرح بدش داده از صفات خود و آنچه را بیان توان شناخت آگاه گردانید انبیا  
 که طیبیان ارواح انسانی اند فرستاده از افعال احوال انچه موجب قرب و اتصال بحضرت و ابجلال باشند  
 فرموده و از انچه موجب حرمان از انستان سبب تلوث با اوثان امکان باشند می نموده نخست آن خلک  
 را تعلیم خانه و علم آدم مودب و مذهب ساخته خلعت نبوت تشریف سلطنت پوشانید و سلسله انتظام  
 مهائم را بدین امر مربوط گردانید و چون حفظ صورت و معنی ضبط ظاهر و باطن از نوع به تفسیر و جمع میان  
 این دو مرتبه از اغلب افراد انسانی متعذر بود اکثر او را جمعی را به نبوت و جمعی را به سلطنت مشرف ساخت  
 و بعد از انقطاع سلسله رسالت و انقراض نبوت با و شاهان قوی را اقتدار و سلاطین عالیقدر را  
 ترویج ام خلافت و ترتیب حکم سلطنت مقرر داشته بتایید عقل و شرع موبد گردانید و سیف قاطع و را  
 ساطع می داشته کارگاه مثنی صورت و بارگاه وحدت و کثرت آرایش و اوقات جمهر انام و کافه اهل اسلام  
 تحسین منافع و مصالح و نشاء معاش نموده متعقد تکمیل امور عباد شوند مسجیان الذی یحید و ملکوت کل  
 طایفه از جن و دور و سعادت و در بر گزیده مکرر که آفریدگار عالم شاهی گفته و نامش قرین نام خود داشته  
 و او را خاتم رسل و بهترین انبیا گردانیده و در این اناج جمع کل ادیان ساخته و با اهل میت اظهار و احتیاج  
 از مبارک انصار تجوید گردانیده و به بشارت اظهار دین متدین استیلامی مومنین بر مشرکین اعلام اسلام  
 و الویشیه و میت آن خیر الانام تا قیام قیامت برافراشت بکدام استعداد و استحقاق موقوف توان داشت  
 و مضاف به نبوت باو و ولایت که نوای لا اله الا الله صدای پنج نوبت اوست و آواز محمد رسول الله  
 که صوت از زبان الی که گاهی فرمان غل نامش صادر گردیده آن سلطان که از قلت سپاه ضعیف خبر  
 از کثرت غوغا بر میست که در تمام انار سیف قاطع برهان عزت قان بر دعوی گردن کشان فصحا

عربا بریده و به معارضه نزدیکترین سوره از سوره قرآن کردن پندار بلغای که در بطول و کثرت و فصاحت  
حدیث آنما فتح و اورا سزااست یعنی که کلمه او و حدیث و کلام او را در با کمالی که قبایح و کجایان  
قدر عقولم بر قناعت اورا است و دعوی انانیت و دلادوم و لا فخر او را بجااست بکندرتی که تنزلی احکام  
و آیات جهت رعایت مصالح و غایات مخصوص نبوت اوست و ختم رسالت و اختتام دعوت  
خاصه بعثت اوست و صفاتی که عظم شان آیه بلند پای و آنکه علی خلق عظیم در شان او جامع جمیع  
فزاایشما و قسم الهی در کتاب مجید بر نقش من زبان تائیدشما

فصل ششم

شمس از مسند مفتخران	ختم سلسله علم پیغمبران	احمد و حسن که خرواک اوست	هر دو جهان فخر اک اوست
امی گو یا زبان فصیح	از العبد ادم و هم هیچ	هم جو العبد است بعد فنا	اول از آن شده بران دنیا
بود درین گنبد فیروزه	نازه تریخ زمزمی بهشت	ستم پنج است که دور و کار	پیش در سیه پس از نهانها

اللهم فصل علی محمد و علی آل الطاهر و صحبه الخیار صلوٰه لا تقضی بالقضاء المشهور و الا عوام و لا تقطع بقطع  
الدُّجور و الا یایم و سلم علیه و علیهم تسلیما کثیرا و عا و ثنای پادشاه اسلام خلد الله لک علی غفار  
الانام و ابداً لک الی یوم القیام حق جل شانزه در کتاب مجید بعد از طاعت خود و اطاعت سول بر حق  
اطاعت ساد و الی الامر بر کافه اهل اسلام بلکه جمیع انام واجب الزم گردانیده و متابعت ایشان و رعایت  
تعمدی شریعت احمدی مختصر من واجب شمرده بنا بران بر هر طبقه از طبقات زمان بر هر طبقه از طبقات  
و دوران لازمست که بادشاه وقت سلطان مال خود را که در سایه حمایتش از تاب آفتاب حادث  
آسوده اند از طایفه باطن انقیاد و اطاعت نمایند و در همه عا و ثنای او گویند الحمد لله و المنة که این پادشاه  
سعادت تمام بوجود پادشاهی سبب نیفتد که قدوه سلاطین و زوکار است و صفوه خویش را در  
تعبیه مال انانی و قبله اصحاب فضل و ارباب عالی است دین پروری که تا پاس شریعت غر او کسبت بفضای  
منانیت تعظمی آتش خسار غمش از رفته آلا از باوه انخوانی و ساغر دوست گامی جز در غایت سبب بهره  
و تا عمود احسان خصوص اگر شفا حق عام را در حلقه بندگی در آورده شود و سبب از آن  
زکس تمت امله شوخ چشم و جیاست از بیم سیاستش شرکان رنجیده و برگ برید بقصد غافلانش  
مسو از برگ برید ایچو حکم قضایش از امانهای امور برتر است که در حال استقبال احوال امانی نهاده و ساقه ناله

و عرضه خاک باز از مهر انجم نقش مردم چون رقمه شطرنج سپرد از زبان و تیر و شیرداهو از خوف خلافت  
حاکمش با نهم پشیمان و بزم گنابم و اوضاع زمان و احوال جهان ازین محدثش چون نبض زندان  
در آرامد و در مدد و دلش حکایت ملک شاه و بنجر ماضی دور دور الفاشش مدعی غاصم  
برنج و شایند و قاضی قریادی که نفس نهاد و ریا بار و دستش در قسط سال آخر الزمان آبی بکشت زار چمن  
داد و نه نتیجه مدی مردمی از خاندان فتوت و دودمان حر و تش زاده گفت دریا کفش با جود توام  
بلکه بود شست غنیمت گوهر گردون حدیث چون روح مقدس بلکه روحی است اقدس جنبش بحر خلیه در  
تلاطم بحر هتیش جلوه سرب و گنبد گردون با وسعت و زینت قصر و دلش کنده حجاب کعبش اگر با وسعت  
و ابر آوری را تعلیم چمن آرائی کند قطره شبنم نو بوی عالی و دانه انار یا قوت رانی گردد و فروغ رایش  
اگر آفتاب راپر توی انجمنه سنگ سیاه بعل بن خشانی و خاک تیره طلای کافی شود ماه اگر کسب نواز  
رایش کردی از کلفت کلفت و ظلمت خسوف و کدورت خاق امین بودی هر طرقت چینی که از عطر  
خلقش سخی گذرد و گلستان از خجالت درخوی گلاب فرو رو و افلاکش عهدش از سعادت نمی گذاردانی  
صاحب عقل معاش قد و دولت سعادت با خدمت کیما خاتیشش فخر اجتهاش تهر ناز وینا ز گداز برکت  
میراب پیش طاق درگاهش کنند چون سجده بت مردود و دهر مرادی که نه از منسوبان بارگاهش جویند  
چون کبریت احمد و اکبر عظم مقفود و مدار بر آگه بر گرد کرد و دلش در میکرد و از چرخ بقیادی و تمثال اگر نه در  
اشمال شمال امزش منطقه کی بست از بطن علم زادی قطب فلک کثبات اتی و سکون اصلی ست  
ست خرم راسخ و جز من امزش نقطه ایست هوتم و نسبت نظره محیط و مساحت ابعاد اجرام بسیط وصل با  
انجیل افلاک که مکر امتحان اهل دراک مست پیش نه من ثاقب و فکر هایشش امریت معلوم آفتاب  
جهان تاب که روشن کننده عالم اجسام و با اتفاق ابواب اشراق نور دهنده اجرام ست آسمان  
ضمیمه نورش کو کوی ست منصف و خط محور که بقول اختر شناسان هفت کشور با ستقامت استوار  
بد کورست پیش پای غیبتش قسمی است از جاده سدا و صواب منحرف انوار نیر و انار طر نقه از سواد  
ادبیا و متفاوت اهل انشانی و شوکت سکندر و شمس علیانی بزم در پیش سنائی روزی بجا که آفتاب راز  
عظا و مشرق اقبال این تنها بقصد و شبنم خاک سار میر که گذار از آشکار شود و خیمه تیره درون چون شمس  
ادبیا و مشرق اقبال این تنها بقصد و شبنم خاک سار میر که گذار از آشکار شود و خیمه تیره درون چون شمس

عشکری در یک قبا و کشوری در یکین شمشیر بندیش هند و میت مسایل آن که بضرب مندر و در  
 اند و ابعاد از قسمت طعی حال تنصیف است پیوسته بر کینه خاک ظاهر سازد و شاد رخ میخیزد عادتش در حق  
 که بکلم تشیع متن مخالفان شرع سر کندی بیست خراج شناس که آب مشن بر آب شانه مستقیان  
 عناد کشاید کالی است که چون شب ظلام برای انتقام از رفتن نیام طالع شود و بعد از آن دو جام اعدا  
 روز قیامت باشد اگر چه دیدن بلال و لوگان از اسود افزاید بلال العکس آن سودا خام تنگی تمام نکاشد  
 سرخسرمی مغرور و غیاب بر کسب سر اسرب لیکن آتش بار قیامت تمام دنیا اما صافه و کاشش سیرت کوزه  
 پشت که تیرش چون بصیحت مشن لالان از غایت تاثیر در دل عدا جای گیرست تنگی است بزم زم زم را که  
 بزم ترانج و نصرت بر او لیاد دولت میخواند از هر گوشه گوشه بگوش میسر سازد چون بلال میسر بر نصرت  
 نشاط بدید چون قوس قرخ و دلیل باران رحمت چون قوس النمار در آفتاب سعادت تیرش در آفتاب  
 که اشتیاق تهاش شمع غایت شغف هان باز کرده بلکه برای استقبال مصالحش پیر آورده گاهی  
 شنشاه کوکب سپاه چون آفتاب جهان تاب بخانه کمان آید روزی بر خواه کوتاه و شب اندر و مشن در آن  
 گردد اگر چه تیر از قوس و بال است اما اینی احد ثمرت جلال است رحمت که سر جو میار دولت ستون  
 سلطنت چون عصا کلم سباب غور دشمن بی نور را بیکدم منوئم تسلای سازد و کوفه فرخه را چون سحره  
 فرعون بی عون بحلقه ایمان از نه اطاعت آرد سماک را مح ازین که در بیان مح منسوب بر سماک بزل تقدم  
 پیش از خایر بان ثان سورج خیزد و از فتح کار بیدار بکلم شمر سیرش هر گاه نمایان شود خصم بر باد و صفت او را بکلم

شعری

اگر زرم ست یگین از حساش	وگر بزم ست مشکین از کلاش
میه نو حلقه در گوش رکابش	کی از نیه داران آفتابش
سنانش چون علم سازد گشت	شود تسبیح ساز از مهر پشت
بکین خراج اگر رخ بر فرورد	نگد در چشم مهر و به بسوزد

دری شنشاه سلیمان جاه احمد علم آرد پس علم می جیا تو سفت نقاد خضر قدم علم آدم حلیل مقام  
 کلم کلام فرشته خصال دریا نوال بسکه مصحف جهان طرازی شیرینش معارب و مغازی ابوالنظر  
 المصباح الدین محمد صاحب قران ثانی شاه جهان پادشاه غازی عظمی الله تعالی و اندک جاه که

ششم

مغیر در شاهان و پادشاهان یکدگر شش طرف هفت خوان وین فلک دولت و انترست چغده و رانش بهائی کند بجام بخار که کفش ساقی است	شاه و پادشاهان مرکز و دایره شاه جهان ملک صد و فکدیش گوهرت سر پیش و عوی پانی کند باقی باد که همین باقی است
--	---

و از حسن اتفاقات این دولت عالیله آنکه تاریخ ولادت سر اسعد قش صاحب قرآن ثانی  
میشود بعد از رفع حروف احاد و جامع اوراق این تاریخ شریف را چنین سلک نظم کشیده

نظم

شاهنشاه زمانه دانشور یگانه دین پرور و معظم شاه جهان که باشد روزی که عالم پیر از مقدس خوان شد از چار و نه نیاید دیگر چو او خدیوی از چار و نه گذر کن عقل بر تو خواند	اسکندر نخستین صاحب قرآن ثانی از جبهه اش بود آفر جهان شانی تمی یافت از جنبش نور خدا یگانی کامد قرین حکمش تاسید آسمانی آیا رخ مولدش را صاحب قرآن ثانی
--	---

و این یلی است از کجاست واضح بر آنکه تیره صاحب قرآن ثانی نزدیک به طالع این پادشاه طالع است و بدو  
باستحقاقی و استعدادهای ملقب باین لقب دیده تاریخ جلوسش بوفتش که نیز اتم این حرفان هم سند بطل

نظم

بر شده بر تخت باقبال و بخت آن شه دین پرور که فیض باغ جهان خرم و سر مزین شد خضر نقایوس و مصر وجود آمده تاریخ جلوسش ز غیب	شاه جهان ثانی صاحب قرآن گشت جهان غیرت باغ جهان از کرم بادشاه کامران عالم پیر از نظر او جوان شاه جهان باشد شاه جهان
---	--

دلالت تمام دارد بر آنکه در اصل از جامه خانه غیب خلعت شاه جهانی باین پادشاه دین پناه حواله شد



درین زمان سعادت عنوان جلوه نمود و از آنجا که این پادشاه دین پناه و اطمینان بخش محمدی  
 جازم ست در سبب اتصال الهی بین محمدی و حق تعالی بین این صفت و حسن عقیدت چهار سبب سعادت  
 شمر که آتش نموده که هر چهار چون چایار رسید لایزال این پادشاه کامکار نذر چهار چون چایار غفر فردی  
 اوج و دو چون چایار فصل مطلوب و مقصود چون چایار مرتبه اعداد و اگر عالم و چون چشم و دو گوش و پسر و بی آدم  
 هر چهار مرکز دایره دولت قطب آسمان است و بدو زده عظمت و نور شیدان سعادت نظم هر چهار چایار  
 که در کتبین بل چایار حد و دو کعبه دین نخستین شانزده کامکار منظر لطف افریدگار عنوان صحیفه دولت بیاید  
 کتاب کرامت محمد ششم مدنی مردم پروری سوداگری و دو دلاور این ششم و دهم ششم شاهی محرم اسیر  
 علی الهی بین پروردانش پزده سلطان و اراشکوه و دهم شانزده عالی مقصد آرایش ایوان خلافت  
 گلستان جلالت شمع شبستان انانی فرخ دیده بینایی دولت اقبال مطاع سلطان شاه شجاع سیم  
 شانزده گردون قار منظر الطاف الهی بیاید رنگ شاهی سعادت نصابت نصیب از رنگ  
 چهارم شانزده گرامی قدر نور حد و دولت نو حد یقه سلطنت رشید رایت فلک خوش سلطان و بخش  
 الهی تا قیام قیامت ازین پادشاه جوان بخت ازین شاهزاده کرامت فخر و تخت گار جهان شاداب  
 با دو نظم خداوند پیران جوان بخت که تا هست آسمان پیر زمین تخت و زیر پایی تخت شاهی با دو  
 پسر طلال الیکش با دو جزایر آباد عالم با دو مومر با دو لاکر آتش آدم صور و پیر چنین گوید بنده فقر و زده فقر  
 محمد الرشید الحسینی المدنی اصلاً و البنوی مولد اکر این کتابی است در تحقیق بیان لغات ضروریه و غیره  
 الاستعمال منتخب از کتب معتبره چون موسی و صحاح طرح عبارت فارسی علم فم خاص پسند تحقیق الفاظ و معنی  
 اعتبار و لغت و مکتوب عنوان باب فصل با رعایت حروف اول و دوم آخر و بیاید حروف اول باب حرف فصل باشد  
 رعایت بخدا استقامت استقامت و زنده تا هر قاصی دانی از ان بهره و دو و دو کتاب موسی و مار و عقیده علی محمد و سرت  
 در میان هم تحقیق و متقی مشهور اگر چه کمیت بی پایان و محیطی است بیکران باشد مثل ست بر امور که طالع طبع انبای  
 زمان پسند خاطر اهل این نیست این کتاب که نه نیست از ان همان کلی است از ان گلستان است از ان  
 اول آنکه بیان لغت عبارتی کرده که مغلط و مشکل تر از اصل لغت است چنانکه هلاک و خل و آن بیان یکدیگر  
 محمود آنکه آنکه بیان لغت بلفظ مشترک کرده و معلوم نمیشود که کدام معنی از ان معنی است و عجیب آنکه بعضی عالمیان  
 لغت بلفظی کرده باز جای میگیرد آن لفظ را همان لغت تفسیر نموده سوم آنکه بعضی عالمیان کرده و چهارم تحقیق لغت

در دو مرتبه  
 در ترقی  
 بیان  
 است  
 کتاب  
 با دو  
 با دو  
 با دو

در حل دارد و در وجه چون بیان خواص او دید که وظیفه من طب است و فیضه نعمت با وجود آن طباب  
در مقامی که تفریح و تسلی میجوید اختصار نقل کار برده چنانکه بطبق صاحب صحاح رعایت ماخذ  
استقاق کرده و جمعی که درین حرف مهارت ندارند بر یافتن لغت در مانند نیم آنکه علامات و اصطلاحات  
چند وارد آن کرده که تا آنرا کسی نداند در بیان بعضی لغات عاجز میشود و ششم آنکه یک لفظ که چند معنی می  
گماهی نیز یک معنی آنرا علیحدّه ذکر میکنند و در این ایراد لغات می نماید با آنکه اختصار و ضبط تقاضا میکند  
که همه معانی را یکجا ذکر کنند مگر آنکه در بعضی جا ترک گفتی و سومی نسیانی که لازمه انسان است و ران اقع  
شد ششم آنکه بیان حرکت اول کلمه یا بر قاعده که قرار داده همه جاد است نیامده و اعتدال را و آنکه بعضی  
جا که ترک شده بواسطه شهرت فتح و ضم و کسر است و در آن کلمه سمع نیست چه شرت تخلف میشود و نسبت  
اشخاص ششم آنکه بیان اعراب بعضی کلمات دیگر نمیناید که اعراب آن کلمات نیز بر هر کس معلوم  
و درین کتاب بر جا اشارت بدان خواهد رفت بعد از صورت اتمام و اختتام به تحت اللغات شاه جهانی  
موسوم نموده و در حجاب درگاه عرش اشتباه ساخته اگر چه این مختصر چه لائق آن چنان در گاهی باشد  
که مرجع سلاطین ندارد و خواتین کامکار و معجب اناضل و فاضل و منبع فواضل و فضائل است اما چون  
این نگاه در گره نمیدی نیست و گاهی را بجز نمی و خاری را به گلشنی و غزنی را به بعدنی و دوری را به  
قبول میکنند که قبول افتد پایلمنی نزد سلیمان بردن عیب است و لیکن هنرست از موری  
و بر منتبعان کتب تواریخ پوشیده نیست که چون شیخ محمد الدین محمد بن یعقوب فیروز آبادی است  
کثیر السعادت برگزیده سجانی نظیر تحلیات ربانی حضرت امیر کبیر صاحبقران آثار الله ربنا  
مستعد گردیده کتاب قاموس منطقیا اثر ایشان در آورده با تفصیلات و اقوال و الطاق و کثرت  
سفر از گشت این کتاب اگر چه در جنب آن کتاب است و این مؤلف نه در برابر آن مؤلف  
حضرت شاهنشاهی ظل الهی در قوت اقبال و افزونی جلال و تالیف فتح و ظفر و تاید دولت اثر دوم  
امیر کبیر ربانی آن صاحب قران است و عن قریب بنیات آفریدگار چون صاحب قران کامکار  
ایمصدق در فتوحات مفیظه و مظهر امور غیر خواهد گردید اللهم خذ ظلاله و اید جلاله و حصّل آتاله  
بجنت الحق الحمد لله رب العالمین و الصلوة والسلام علی  
نبی المرسلین و کجول الله و توفه استیعین

بسم الله الرحمن الرحيم

## باب الالف مع الالف

ابتدا آغاز کردن -

ابتغا خواستن -

ابتلا آزمودن در بلا و سختی انگذدن -

اتینا بنا کردن -

ابدا بالکسر آشکارا کردن و آفریدن -

ابرا نیز ار کردن و درست کردن از بیجایی

رہانیدن و از بیماری به شدن -

ابطال و زنگ کردن -

اقتضا باقی داشتن -

ابلا بالکسر فرسوده گردانیدن آشکارا کردن

و کفایت نمودن و آزمودن -

ابا بالفتح نیکی یا بسیار یا دوا دوا و بالضم

مکر و داشتن خیر یا و بالکسر بنا نهادن از

خیر می سر کشی کردن ابا بالفتح بی همزه اش و

از بی فارسی است کمال گوید -

بیت و مبلغ تو چوب خور و اما بپزد و آتش

که از تکریر سر مایه اباست و جای دیگر گفت

که و مع که این ابام بسے خوشگوار

می آید و بخند الف نیز می آید چون بالکسر

دیگر ترکیب یابد مانند شور باد سکا و زیره یا -

آبا بالمدیدران جمع اب است در اصل آبا و

بود و او را همزه کردند -

اینجا بالکسر بنا فرمودن و بالفتح پیران پس

از آوگان در اصل اینا و ابوده جمع بنو فقیهین

که بقاعده صرفی این شده است نه جمع این

چنانچه متبادر بفهم میشود و بمعنی بنا کنندگان

نیز آمده جمع بانی چنانکه عرب گوید انبا و جنبا

معنی بنا کنندگان این خانه گناه کاران و بنید

و صاحب حملی گوید افعال جمع فاعل بنا و

و گمان می برم که کلام عرب چنین باشد بنا نهادن

جنازہ باوصاف نیک جمع صاحب بیت بلکہ جمع  
صاحب بیت آقا صاحب قلوب صاحب شوق و قول  
او نموده اند و این کلام را درست داشته اند۔  
ایووا بالکسر جادون بالفتح مفعلی است باین  
مکذوب مذنی مولد امام محمد باقر علیہ السلام دفن بدر  
حضرت رسالت پناه صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم  
و حضرت در انجا زیارت ایشان نموده اند و منا  
قاموس گوید در رایج برای حلی و عین مملہ  
سہانی است در مکہ کہ دفن مادر حضرت پیغمبر  
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم و ابو ادفن پدر  
حضرت است ولیکن از بعضی احادیث اینچہ  
اولا مذکور شدہ مفہوم میگردد۔

ایووا بالفتح زیارت۔  
ایووا بالکسر ملاک کردن۔  
آتقا بالکسر تشدید تائی مکسورہ تکیہ کردن  
آتقا بالکسر تشدید تائی مکسورہ پرہیز کردن  
آلقیا بالفتح پرہیز گاران۔  
ایووا بالکسر مقیم شدن مقیم گردانیدن۔  
آشنا بالکسر شنا کردن و بالفتح شکنا و میانشنا  
چیز کے جمع ثنی بالکسر۔  
ماجرأ بالکسر و جازے مملہ ماندن۔

اجزا بالکسر و جزی مجز و مجزہ مبدل ازیا و جز  
و لدانی بی نیاز گردانیدن بی نیاز شدن جز وادون

اجزا بالکسر و مجزہ اصلی جز و جزو گردانیدن بی نیاز  
نکردن مفعلی گذاردن و دفن را داشته کردن و  
و نشر زادن و بس کردن و بس شدن بالفتح  
پارہاے چیزی جمع جزو۔  
اجلا بالکسر ازخان و مان بیرون کردن  
و بیرون شدن۔  
اجتبا برگزیدن و فراہم آوردن۔  
اجترا دلیر شدن  
اجترا برای مجاہد کردن۔  
اجتنا بنون میوہ چیدن۔  
اجلی بالفتح روشن تر  
احصا بالکسر آشتا میدن۔  
اشتا بالفتح و شین معجز اینچہ در شکم باشد  
از دل و جگر و سپرز و مانند آن جمع شتا۔  
احصا بالکسر شمردن و ضبط کردن۔  
اجنبا بالفتح اطاعت جوانب جمع جتنبا بالفتح۔  
احیا بالکسر زنده کردن و مرغانی نعمت شدن  
و در باران شدن بالفتح زنده و قبلیہا نوحی  
احقا بالکسر در سوال مبالغہ کردن و بیش را اصل  
کردن بروت را بسیار گرفتن و پابرہنہ گردانیدن  
اجلا بالکسر شیرین کردن۔  
احتطا بالکسر احتیاط و مجر بہرہ مند شدن۔  
اجتما خور از چیز کے کجا بداشتن۔

احتوا اگر گرفتن و جمع کردن -  
 اخلای بالفتح شیرین تر -  
 احرلی بالفتح سزاوارتر -  
 احوی بالفتح سیاه و گیاهای کبسیای زند  
 و گردگیرنده تر -  
 اخا بالکسر با کسی برادری کردن مصدر است از  
 آنخی یوانخی اصل اخا بوده یا راجعه کردن قال اش  
 ع دعوی الاخا علی الرضا کثیره و اخا بالمد  
 جمع اخ نیز آمده و برین تقدیر جمله آخرش  
 مطلوب است از او -  
 اخفا پنهان کردن و آشکار کردن -  
 اخرا برای بخور کردن و سوا شدن هلاک کردن  
 اختصاصا یه کشیدن -  
 اخلا خالی کردن -  
 اخطا خطا کردن و خطا گرفتن بر کسی -  
 اوغا بالکسر تشدید و ال دعوی کردن کند  
 کردن و اعتقاد نمودن -  
 اوفا بالکسر نزدیک آوردن -  
 اوفا بالکسر گرم ساختن -  
 ادلا بالکسر فرو گذاشتن انداختن کار بکس  
 و کشیدن و فرو بستن  
 ادا بالفتح رسانیدن در رسانیدن و این صیغه  
 مکنه نیست اما بمعنی مصدر می آید چون بنای

بمعنی رویانیدن در سنی و عطا بمعنی دادن و  
 و هیش کلام و بیان بمعنی سخن کردن سخن بسیار  
 کردن و بیان کرده و بعضی ادا بمعنی مصدری  
 آید بکسر اول تشدید و ال خوانده اند از او بودی  
 ماده داد چون کذب یکذب کنی با و کنایه با و با  
 مصدر از ناقص بین وزن نیاده و اگر آمده باشد  
 بخصوص ازین باب مصدر برین وزن مسموع  
 نشده و اسم بمعنی مصدر شائع است پس احتیاج  
 بدین تکلف نیست و آدا و عرف فقها عباد  
 را گویند که در وقت خود واقع شود و تقضا  
 عبادتی که بعد از گذشتن وقت کرده شود -  
 اوکی بالفتح نزدیک تر و زبون تر و بر تقدیر  
 اول از دو نو و بر تقدیر ثانی از دوات است -  
 اوکی بالفتح زیر که ترد را مورد عاشق بگوید و تر  
 اوکی بفتحین ریخته کردن و ریخته شدن کفش  
 و چیزی که آزار دهد و فی الحقیقه دامها باطله ازین  
 عن الطريق یعنی ادنی شعبه ایمان دور کردن  
 چیزی است از راه که حلق السد را آزار دهد -  
 اوفا بالکسر بختن اشک بردن یا چیزی را و افتادن  
 تخم در زمین و انداختن ستور کس را -  
 اوکی بالفتح زیر که تر -  
 اوجا بالکسر و پس داشتن و حبس کردن بالفتح  
 کنار باجی رجایی هجره بمعنی کنار -

اگر بجای می بخیزد و گدازد استحقاق و بدین آید  
از سبب ثابت نگردن -

از او سیراب گردن -

از او بالکسره کردن باری کردن باشد که  
از زنا با الفتح مصیبت -

از تداوم در دوش انگندن -

از تشاوش گشتن -

از رضا پسندیدن خوشنود شدن -

از تقابل از رفتن

آرا بالمدفکر جامع را -

از یکا با الفتح نام شهر بیت در شام که حضرت

یوشع علیه السلام فتح کرد -

از عوا بالکسره شنیدن زجمل و نیکو گشتن از آن

از در حقیق بودن -

از ابرابر شدن چیزی با چیزی مصدر است

از وازی یوازی در اصل در او بوده او را

همزه کردند یعنی مقابل برابر نیز آمده -

از را میعوب کردن کسی پوشیدن چیزی

بر کسی دوستی کردن در کاست -

از کی با الفتح پاک تر -

از کسی بفتح اند و یکمین و ن هلاک کردن تا آن علاج

اسما بالکسره نام کردن با الفتح نامها اسما و است

و ده نامی به تشدید یا و تخفیف آن جمع الجمع از آن

صاحب حسن نام زنی است که در عرب حسن

بنمودن بوده و اسما بر تقدیر اول جمع اسم است

که در اصل سمو بوده و الف اول زائد و ثانی

مقلوب و دوست بر تقدیر ثانی و ثالث مفرد

است با خود از و سانه معنی حسن همزه اول مقلوب

است از او و همزه مفرد و در آخر زائد است

اسرا بالکسره شب رفتن -

استوار است شدن به تنگ کردن بخیزی

دست یافتن بر بار شدن به کمال جانی رسیدن

استیفا تمام فرا گرفتن -

استیلا دست یافتن -

استقصا فتوی خواستن -

استغنی پاک کردن در از نجاست شستن و بانی است

استخر خاص است شدن و گدازنده شدن

استهدا مدینه خواستن طلب راه نمودن -

استقر اگر کردن آب و جز آن پیروی و است

و جوی بسیار کردن قریه گرفتن -

استقصا تمام در گرفتن نهایت چیزی رسیدن

استرضا خوشنودی خواستن -

اسدا احسان کردن يقال اسدی الیه ای حسن

استدعا خواندن درخواست کردن -

استیجا زندگی خواستن شرم داشتن -

استسقا آب خواستن مرضی است مشهور است

استسقى بالثمين آمدن مذاقته -

استسقى بالبرق افتادن -

استسقى برون کردن و اصطلاح بخوبان کردن

کرون چیزی از حکم قبل بکلمه الا و با آنچه در معنی الا

و گفتن کلمه ان ثناء الله تعالى را نیز استسقا گویند

استسوا سرشته کردن -

استسقاء بی نیاز شدن -

استسقى پاکی خواستن -

استسقى اگوار شدن -

استسقى سخریه کردن -

استسقى بالفتح بلند تر و روشن تر و بر تقدیر اول

از سناست بی بهره و بی ثباتی از سناده بهره -

استسقى از خریدن و فروختن یا بمعنی اول شایع

است چنانچه شرا و بمعنی ثانی -

استسقى کلمه کردن و نالیدن از کسی -

استسقى از د کردن -

استسقى و آفت شدن بر چیزی و بکند چیزی

رسیدن بخشدن چیزی پس بگوید آن شفا یابد

و شفا یافتن بسبب شفا گردانیدن و چیز را -

استسقى بالکسر و فتن و بالفتح شفا دهنده تر -

استسقى بقاء و بخت گردانیدن رنج آوردن

استسقى بالفتح بختان جمع شقی -

استسقى بخت تر -

استسقى بالفتح از رزوا درنده تر -

استسقى چیز را بجمع شقی یا بمعنی جمع شقی علی شفا الا و

اصفا بالکسر گوش داشتن -

اصفا بزرگیدن -

اصفى بالفتح صافی تر -

اصفیا بالفتح بزرگیدگان جمع صفى -

اصفا بجام گزیدن است و شکار بر از خود گشتن

بقوله عليه الصلوة والسلام كلنا اصفية و دفع ما بينه

اطرا بالکسر نهایت کردن در ستایش -

اطفا کشتن آتش و چرخ -

اطفا گمراه کردن و از حد بردن -

اعيا مانده شدن مانده کردن و دشوار شدن

کار و در مانده کردن کسی را از کار -

اعيا بالکسر کور کردن چنانچه گفته اند جک الشی

یمنی و یمن یعنی حب تو چیز را کور و کور می گویند و از

اعتقاد از حد و در گذشتن و بیدار کردن -

اعتنا بیمار داشتن و اهتمام کردن -

اعيا بالفتح گرانها و بارها -

اعترار ساینیدن و در گرفتن -

اعترار برای پیچ خود را کسی نسبت کردن -

اعمالا بلند شدن و بزرگوار شدن غالب

شدن و بزرگتر شدن -

اعمالا بلند کردن بر جای بلند آمدن بزرگوار کردن



اقتضی بالفتح شب کور نام شاعری سست  
صاحب قلموس گوید عیسی نام ده شاعر

از ده قبیله عرب -

اعضا بالکسر از گناه درگذشتن -

اعلی بالفتح بلندتر -

اغرا بالکسر را بختن بر غلامیدن -

اغنا تو نگرددن کسی دلی نیاز کردن فایده دانی

اغنی بالفتح بی نیازتر -

اغما بالکسر پیوشش گردانیدن -

اغوا گمراه کردن

اقتا قومی دادن -

اقتا فاش آشکارا کردن -

اقتا نیست کردن -

اقتضار سایندن و بصر رفتن و راز خود کسی

گفتن و گفت است بر زمین همان در وقت سجود

و بازن مباشرت کردن هر دو راه زن یکی کردن

اقترا دروغ گفتن بر کسی -

اقتضا بالکسر بقای دور کردن پایان سایندن

و بالفتح کنار هاج قصوی بالضم یعنی طرف -

اقترا بالکسر انقض شدن آن از حیض پاک شدن

و قرآن و غیره خواندین بالفتح جمع قرو بالفتح

و بالضم که معنی حیض و طهر هر دو آمده است و قود

ببر برون خروج نیز جمع قرو است صاحب قلموس

که اقرا و در حق استعمال یافته و قود و در طهر -

اقتضا محنت کردن دل -

اقتضا بزم داشتستن سگ چنانچه هر دو

اوقا کم باشد و بکون شستن آدمی چنانکه

ساق او قائم باشد و هر طرف برابر بر او بماند

در میان مسجد و این هر ششی است نماز علی اختلاف

اقتوا بالکسر غالی شدن منزل محتاج و در پیش

کرد ایندن مختلف کردن قاضی بکاش نقصا

حرق زرع و من شعور منزل غالی فرود آمدن و

سافرت کردن بی توشه شدن غالی شدن

از طعام و بسیار مال شدن بی مال شدن -

اقتدا پیروی کردن پس امام نماز کردن -

اقتضا از پی رفتن و برگردیدن -

اقتضا سرمایه گرفتن و کسب کردن گرفتن

پیش و نگاه داشتن آن بر اخور و بر اجارت

اقتنی بالفتح سرمایه دارتر -

اقتضی بالفتح و در تر و نهایت رنده تر -

اقتضی ایضا و بجز حکم کننده تر -

اقتلیسا بالکسر بی بهره دختر آدم علیه السلام

و هر که زرد و سیم که وقت گذشتن بالا آید -

اقترا بکراهه دادن -

اقتضا پوشیدن -

اقتضا پس شدن برگردانیدن نکلون کردن



ظرف آب و مانند آن -

اکتوا و افع کردن -

الکفا بالفتح همسران مانند آن جمع کفو بالضم و

بالکسر نوعی از معیوب قافیه که بعضی ابیات را

حرف روی دیگر باشد و بعضی را دیگر و کج کردن

طرف را تا آنچه در روی باشد بریزد و غم وادون

و بالفتح و کسرت تشدید فاعل کنندگان جمع تشدید فاعل

الجا بالکسر نگاه داشتن از بدی و اخلاص کار خود را بخیر و

الفا بالکسر و یقین معجزه افکندن باطل کردن -

الفا بالکسر و لغایافتن -

الفا افکندن -

الما مشغول کردن در دهرن یا سیاه یا بکردن -

التجا پناه آوردن -

التجا بجای مملع ریش بر آوردن -

التقا بهم رسیدن و یلگیرا دیدن -

التوا ییچیدن -

الا بالندستجاج الی بالفتح و الکسر و فتح لام

و سکون آن جمع الو بالفتح و سکون لام -

الاحرف تنبیه و بالکسر و تشدید لام فاعل استئنا

و بالفتح و تشدید لام حرف تخصیص -

اھرا بالکسر گوارا شدن طعام باضم و فتح هم

اھرا بالفتح گوارا تر و بالکسر مرد -

اھرا بالفتح مرد را جمع می بالکسر

امسا شباهت نگاه کردن و گردیدن از جالی -

امضا بگذراندن در دوان کردن -

اعلا فرو گذاشتن و ملت وادون از یاد چیزی

نوشتن و برگردانیدن -

امثلا بر شدن -

امتراد شک افتادن -

انبا بالکسر خبر دادن بالفتح خبر جامع بنا که بوزن

استی بالکسر مخصوص گردانیدن کسی را از کوئی -

انجلا داشتن غم و ابر و مانند آن و از خانه و

وطن بیرون رفتن -

انخا خمیده شدن -

انزوا بیکسو شدن از خلق و فراهم آمدن -

اتقنا نیست شدن -

الطوا در نودیده شدن -

انبغاسن او ار شدن و خواسته شدن -

انطفا مردن چراغ و آتش -

انقصا بسر آمدن مدت -

اتما بکسی نسبت یافتن -

اتما پایان سایندن و به چیز رسیدن

و باز ایستادن -

انما بالکسر خبر دادن -

انما افزون کردن و از نظر شمارشی گشتن

انسا فراموش گردانیدن

انثیا افیدن آغاز کردن و از خود چیزی گرفتن  
 انابا بالکسر ظرف اخیر بالمد جمع اوانی جمع الجمع  
 انابا بالکسر و نه هزه و یافتن وقت چیز رسیدن  
 قال الله تعالى غیره انابا  
 انثی بالضم ماده اناب بالکسر جمع

اولی بالفتح صواب ترو سزاوارتر و بجای می  
 آمد مرقه تعالی ولی الکت ولی الباقی من غیره  
 ابوا بالکسر قصد کردن زنده داشتن اشارت کردن  
 و دوست داشتن و بالفتح آرزو یا نفس جمعا  
 ابدا بهر دوستان و قربانی بکار برون  
 ابشدا راه راست یافتن

اها در سختی سراغ افتادن بکشتن گوشت یا بختن  
 اثنی بالفتح گوارا تر خوش آینده تر  
 انذا آرزو دان

ایرا آتش زدن از آتش زدن آتش زدن مردان  
 ایضا اند زدن و حی گردانیدن در  
 ایطابا بالکسر کردن فایده شود و پایال فسرودن  
 ایطابا بالکسر عهد و فال کردن تمام دادن مشرت  
 شدن بر چیزی و تمام کردن

ایلا بخشدن و نزدیک کردن و نزدیک شدن  
 و سوگند خوردن و بخی یا خیر یا از هزه معلومست  
 و معانی فایده از او و مبدل است و ایلا در  
 شخص سوگند خوردن مردست از آن که نزدیک می

او کند و حکم این سوگند چنانست که این مرد را  
 مدت چهار ماه فرصت است اگر رجوع و بختن بزن  
 کند و کفاره و او حق تعالی از تفسیر او در گذرد  
 زن بر دلال شود و اگر درین که قدرت بکشد  
 و رجوع داشت بزن رجوع نکند پس هم طلاق و قصد  
 جدائی داشت بالقضای است چهار ماه طلاق بزن  
 افتاد و نکاح دفع شد و این فخر خفیه است و بختن  
 و مالکته جنبه گویند که مرد را چهار ماه فرصت است  
 را نیز سد که درین مدت مطالبه با شوهر کند و بعد از  
 گذشتن چهار ماه اگر دو کفارت کند و او بزن رجوع  
 نمود حق تعالی بکرم خود گناه او می بخشد اگر رجوع نکند  
 زن و او پیش قاضی می رود تا سو او رجوع میکند یا  
 طلاق میدهد حق تعالی این حکم را در سوره بقره چنین بیان

کر و المذنبون من النساء من قبله انما ان  
 فاما فان الله غفور رحیم من الله المطلاق فان الله یسبح  
 احوال اشارت کردن

ایوا - بالکسر جادادن  
 ایتم بالفتح الف و نون یعنی بهر جا  
 ایامی بالفتح مردان بی زن

ایلیا بالکسر و بختن زود نام شمر قدس خلیل علیه السلام  
 باب الف مع الباء  
 آب بالضم نام یکی از اقسام رومی که بغایت گرم شود  
 اناب بالفتح آمادگی سفر کردن

و بختن بزن

**اب** بالفتح و در مفتح اول تشدید باجرگاه  
 علف و اوچ از زمین روید و آرزو مندی  
 و شمری است بمن بالکسر و ی است بمن -  
**اثر اب** بالکسر تو نگردن خاک آلوده شدن  
 و خاک بر چیزی نشاندن بالفتح هم سالان و  
 دوستان جمع ترب بالکسر -  
**اتعاب** بالکسر و تعبا نداشتن ماند کردن -  
**اجتاب** بالکسر جنب شدن در باجوب آمدن  
**اجتناب** دور شدن و جنب شدن -  
**اجرب** بالفتح کرگین -  
**احباب** بالکسر دوست داشتن و برگزیدن  
 و مانده شدن شتر و اندر آوردن گشت و  
 بالفتح دوستان جمع حب -  
**احساب** منی کردن از چیزها که در شمر  
 ممنوع باشد و شمار آوردن چشم و دان کسی  
**اخراب** بالفتح کرده با جمع حزب بالکسر -  
**احتباب** بالفتح سالهای شتر و شتر و در مانده  
 و رانگی و بی جمع حقب بالضم -  
**اخطب** بالفتح آنکه نیکو تر خطبه خواند و خبر  
 سلخ که آنرا خطل گویند و خبری که بر پشت اخطب ساه با  
 یا بنی بل بدو و مرست که آنرا شقرا و یا بنی گویند  
**اب** بفتحین و او پسندیده و در هنگام نشو  
 و نما و خواندن شگفت نگه داشت حدیثی

بالمد جمع و علم عربی را علم ادب ازان گویند که بران  
 نگار داشته میشد و خود را داخل در کلام عربی و فقه  
 بایکایت و آن و از ده قسم است علم فقه علم صرف  
 علم متفایق و علم نحو و علم معانی و علم بیان و علم عروض و علم قافیه  
 و این هشت اصولند و علم رسم الخط و علم قوس و علم شعر  
 و آن علمی است امتیاز کرده میخورد بدان میان  
 شعر که سالم از عیوب است غیر سالم از عیوب  
 علم انشای نثر از خطب سبائل علم محاضرات یعنی  
 علم تواریخ و مانند آن این چهار فروع اند -  
**ادب** خدا و ندادب ادب آموزنده ادب  
 بالضم اول و فتح ثانی جمع -  
**اداب** بکسر اول و مدحه ثانی و ثوب نچ انداز  
**ادنا ب** بالکسر گناه کردن بالفتح و ما جمع و ثوب  
**ارب** بالکسر عضو و حاجت عقل و دن فرخ  
 و شمر و بدی و بختی حاجت مند شدن و زیرک  
 شدن افتادن اعضا و سخت شدن روزگار  
**اریب** بالفتح و ارب بفتح اول و کسری و انا -  
**ارنب** بالفتح خرگوش ماده باشد یا نر و از بته  
 خرگوش ماده و بعضی گفته اند ارب ماده است  
 و نر بر وزن زفر نکر و نوعی است از زیوف نام  
 زنی است و پشته ریگ گیاهی است -  
**ارتباب** بالکسر و شک افتادن -  
**ارتقاب** چشم داشتن -

از کلمات گناه کردن و شروع بکار  
نمودن سوره شدن بر چیزی -  
از و ب بالکسر و فتح و ال و تشدید با یکنه است  
بزرگ بصر و بعضی گفته اند که بیت چهار صاع  
یا شش و ده است هر دو بیت چهار ندریات  
و دود و نیه کار و آب زیادنی با باب و به وسیع  
که از سفال و خشت بزرگ ساخته باشند بقیه  
استحاب بالکسر گزیده شدن بالفتح گزیده شدن  
استحاب بالکسر بسیار گفتن در میان فتن و  
پیش رفتن است پیش رفتن هوش از گردن مار -  
استحباب بسوی خود کشیدن -  
استحباب ترسانیدن -  
استکباب طلب فتن چیزی کردن -  
استحباب سزاوار شدن -  
استحباب آنچه بر کردن همه را فرار گفتن -  
استصواب صواب شمردن -  
استحباب دوست داشتن و نیکو نمودن چیز را -  
استصحاب طلب صحبت چیزی کردن  
و باقی داشتن چیزی بر حالی که پیشتر داشته -  
اسباب بالفتح رهنما چیزی که بدان به چیز  
و اگر بویته شود و پیوند با و خوشبختی و اسباب  
اطراب در آن راه آن که از آنجا بالا رود -  
اطلوب با هم گونه و روش راه کردن بهتر

در نده و اسباب کلام یعنی انواع کلام -  
اشتب بالفتح عیب ملاست کردن و نده  
امتحان چیزی که بخیر -  
اشتب بالفتح چیزی سیاه و سفید که سفید  
او غالب باشد و این جا گویند عین اشتب و  
فرب اشتب یعنی سرنگ بودم اشتب و نده  
اشتب بالفتح آنکه سردنای او از یکدیگر  
باشد و نام و دیت مشهور بطبع و مثل است  
اشتب فتنع یعنی اشتب طبعی مباحش و نده  
و ریح فیتی و در بعضی تب لغت شبای مثلثه  
بجای می دهد و نده یافته و آن غلط است -  
اشتب بالکسر امتحان اعلام کردن و نده  
کردن کاری بر کسی که نکرده باشد و در اول  
انداختن خوردن جامه رنگ را و خوراندن  
رنگ جامه را و نگی که رنگ دیگر آمیخته باشد -  
اضراب بالکسر و گرداندن و میگرداندن  
و سر فرو افکندن و بزرگ داده انداختن بالفتح  
مانند جمع ضرب بالفتح یعنی مانند -  
اضطراب خلل افتادن کار و پریشان شدن حدین  
اطراب بالکسر شادی و در آوردن  
اطراب بالکسر در از کردن سخن و بسیار  
گفتن بالفتح جمع غلب لغتین یعنی طواب  
اطیب بالفتح خوشتر و پاک تر -

اعجاب در عجب خویشتن بینی انداختن  
 و تکبر کردن و چیزی عجیب آوردن  
 اعواب بالکسر بیان کردن سخن بآوازه  
 و عربی کردن و محو شدن و بالفتح بیان محو شدن  
 اعتصاب بالکسر پاداش دادن از این آوردن  
 و بالفتح فرزندان که از پس پدر باشند و باشند  
 جمع عقب بفتح اول و کسر ثانی  
 اعصاب بالفتح بی جامع عصب یعنی  
 انحراب بفتح شدن اینها که از خود جدا  
 اعواب چیزی غریب آوردن و غیب شدن  
 و بر کردن مشک را  
 اعوب بالفتح غیب تر و عجیب تر  
 اعتیاب بفتح کسی را بعد از وی  
 اکباب بالکسر بر رو افتادن و بر رو افتادن  
 لازم و متعدی است  
 اکواب کوزهای بی دسته و بی لوله  
 اکساب حاصل کردن چیزی بسی خود  
 و در زیدن و گرد آوردن  
 اتعاب بالکسر بازی کردن  
 اتصاب افروخته شدن و زبانه کشیدن آتش  
 الیاب بالکسر مقیم شدن بالفتح مقلما  
 جمع لب بالضم و تشدید یا  
 الیب بالفتح گرد کردن و در اندن شتر

الغاب بالفتح نامها که اولت بر می یازد و گذشت  
 اتجاب بضم برگزیدن  
 اتخاب بضم بجزیدن و ان شدن بخند و برگزیدن  
 انخاب کوز پشت شدن  
 انجاب کشیده شدن و تیز رفتن  
 انتساب نسبت داشتن به کسی  
 استصاب بر پا داشتن و دامن داشتن  
 انسحاب کشیده شدن  
 انقلاب داگردیدن  
 انصایب ریخته شدن  
 استهاب غارت کردن  
 انصاب بالفتح ریخته شدن و کفار از پا شدن  
 و می رسیدن در جمع نصب  
 ایناب بالفتح ونداسای نشتر  
 انساب بالفتح نسبا  
 انامیب بالفتح و  
 اینوب بالضم ندای بی هر دو جمع اینوب است  
 اوب بالفتح بازگشتن و گریه و عزت و بار و باد  
 ادواب بالفتح و تشدید و او سنج کننده و باز  
 گردنده بجانب حق  
 ایاب بالکسر بود باغت تا کرده یا پوست مطلق  
 ادب بالفتح دراز کردن  
 ایاب بالکسر بازگشتن و وطن رفتن

## باب الف مع التاء

ابا حقه حلال کردن و جازداشتن -

ابا حقه تشدید با جماعت ملکه که همه چیز ابرام دارند  
اباده داباره بالکسر نلک کردن -

ابره نیش کز دم و هر ششی که باشد و سوزن  
و طرف تار یک ذراع دست -

ابالم بالکسر تشدید با گروه و پیشه بزرگان

ابله بالکسر عداوت و بالضم آفت مرض بالفتح  
و بفتحین گرانی و ناگوارگی گناه و بالفتح و کسر

و حاجت و فرزند مبارک و بفتحین تشدید لام  
خرمای که میان بخت کند و در آن شیرین شود

و پارچه از خراف و قبیل و یاران بعضی است بر بصره  
یکی از چهار پشت نیست منها شبیان بن و بفتح

ابست بالضم تشدید بای مفتوحه بزرگی -

ابانه روشن کردن و روشن گفتن جدا کردن  
انته بالکسر و ختم و بالضم گرمی که در چوب میباشد

و علتی است که انرا علت پشت و علت شام  
گویند و صاحبش را بون گویند -

اشرة بفتحین و

آباره بالفتح بقیه چیزی که مانده باشد -

الثقب بالضم و کسفا و تشدید یا دیگر پایدان  
اشیات بالکسر و اودان نوشیدن و بالفتح و کسر

و بفتح و دارندگان در کار جمع ثبت -

ابانه یادداشتن اولین و با عدال خارج از اولین

آباره بالکسر گرد بر انگشت بر خیز اینیدن و تریکی  
شخم زدن برای زراعت و ابر آوردن بلد

اچا بالکسر تشدید جیم و تان سفالین که  
در آن سرکه و دو شاب و چیز آن کنند اجامین

جمع و اجانه نیز آمده که بجای یک جیم لون باشد  
اجاره آوردن و پناه دادن -

اجابه جواب دادن -

اجاده نیک کردن نیک گفتن و رفاه کردن  
اجاره زنده دار دادن و بفریاد رسیدن یا بیدار

و بزدادن خانه و جزآن -  
اجره بالضم و زکار -

اجازه برای مجور و داشتن و فرو گذاشتن  
و صله دادن و بریدن سافت و از پس افکندن

و گذاشتن جای و گذاریندن و ستودن اولین  
تمام کردن مصرعی که کسی دیگر گفته باشد و یک

قافیه طایفه و ال آوردن -  
اجاله بالکسر گردانیدن و جولان دادن -

اجنه بفتح همزه و کسرون بالهای و رفان و  
باز و هاست آدمیان جمع حاج بالفتح -

اجنه بفتح همزه و کسرون تشدید لون بجهانیکه  
در شکم مادر باشد و در گور کرده و جمع جنین و عوام

اجنه را در جمع جن استعمال کنند و آن غلط است -

احاطه کرد و زوگر فتن و دانستن -  
 ۱۰ احاطه بالکسر حواله کردن دائم حلیت کردن  
 و حال گفتن بر پشت اسب جتن کیسالت شدن  
 احاطه بالکسر دای مملو جواب باز دادن -  
 اخته بالکسر فتح نون کینه داشتن دشمن گرفتن  
 احد و ثمة بالضم افسانه -  
 اخبات بالکسر فروشی کردن آرام گرفتن -  
 اخشیة بفتح خیمه و کسر فتح خیمه می نشیند سرنگی  
 از منازل قمر حج و مفرد هر دو آمده -  
 اخافته بالکسر آب آوردن ستور را -  
 انجوة بضم نین تشدید و ابرار و کسر اول سکون  
 تخفیف و ابرار و ان صانع مجمع الیسان گویند که  
 که از یک پدر نباشند و اخوان برادران یک پدری  
 اخت بالضم خواهر و ماندان -  
 اودرة بالضم علتی است که در خایه پیدا شود و بواسطه  
 نزدن و در طوبت در کیسه خایه -  
 اودرة بالکسر گردانیدن و گرد کردن -  
 اودامة بالکسر دامن دادن و سینه فروختن جزا دادن  
 اداوة بالکسر مطر آب -  
 اودمة بالضم رنگ گندم گون رنگ سپید  
 که در شتر باشد و پیش او و شتر و تخمین باطن تو  
 اداوة بفتح الت حصول چیزی اودات حج  
 اداوة بالکسر گردانیدن -

اذا ع بالکسر آشکارا کردن چرا گنده کردن و  
 پاشیدن بول تمام آشامیدن حوض کوزه -  
 اداوة بالکسر خپا پندیدن -  
 ارایة کسی بگمان افکندن شک آوردن  
 اراحة آسودن آسایش دادن و بشا بگمان  
 آوردن ستور و شب چراغیدن چارواکند  
 و درون حق مستحق رسانیدن نفس کشیدن و پیوستن  
 اراوة نمودن و شناسانیدن -  
 اراوة خواستن -  
 اراوة ریختن آب ماندان -  
 اریکة بالفتح تخت -  
 اریحوة بالضم سیاهی که هر دو سر آن بدستی  
 یا جانی بندند و کودکان در آن میان نشینند  
 ازین طرف بد آن طرف کشند -  
 ارضة بفتح یمین گرمی است چوب خوار -  
 اریحیة بفتح یاء و یای اول سکون  
 و کسر حاء تشدید یای ثانی خوشحالی که رو هر  
 برای عطا دادن -  
 ازاله و ازاله دور کردن -  
 ازمة بفتح و کسر او تشدید میم هاء با جمع زام  
 اسامة بالکسر چراغیدن و بالضم شیر درنده  
 نام یکی از صحابه رسول صلی الله علیه و آله و سلم -  
 اسالة روان کردن -



استحارة بدی کردن -  
استحارة قبول کردن جواب گفتن -

استعانة پاری خواستن زهار پاک کردن -

استغاثه یغین مجده ثانی شله فرمان جوستن -

استعاذه باز گفتن سخن باز آمدن باز کردن -

استعاذه بطل مجده دادا خواستن بپا خواستن -

استفاذه فائده گرفتن -

استجاره بحکم زندها خواستن -

استخاره بخای مجده بهتری خواستن -

استداره گردیدن -

استزاره طلب زیارت کردن -

استشاره طلب مشورت کردن گفتن کردن -

استطاره پانگنده و فاش شدن پرایدن -

استعارة بعاریت خواستن -

استناره روشن شدن -

استیارة برای مجده عطا خواستن بخت خواستن -

استفاضة خیر خواستن پراگنده شدن فلاتین -

استیاضة دائم خون روان شدن خون اسطوخودوس -

استیاضة بهوش آمدن -

استیالة محال شدن محال شدن حال گردیدن -

استیطالة گردن کشی کردن دراز شدن -

استماله بنوی خود میل دادن بچراغین خوش -

استغاثه بربست شدن بربست ایستادن -

استدکاهه قوتی کردن زاری کردن کردن -

استنوة بالضم والکس مشی و مقتدا و خصلتی کردن -

استدرا کرده میشود قال استدرت قال لغتخانه کلمه -

فی رسول البید استنوة حسنة -

اسطارة بالکس سطورة بالضم سخن باطل -

دافسانه و اساطیر جمع -

اسطوانه بالضم ستون اساطین جمع -

اسکفة بضم اول و ثالث و تشدید فاجوب پرایدن -

استانه که مردم بران پراهنند جوب لارا اسکافه -

اساکفة بالفتح کنش کردن و کلان جمع اسطوخودوس -

اساوتزه دست بر بنجا و سواران پیا -

دنام قومی ست از غم در بهره -

اسفنجیه بکسر حمزه و فتحه فاسکون نون فتح -

چیم چیزی ست که به آن آب بگیرند و در وقت -

کنند و آنرا بر کمر بر مرده خوانند و گویند جوا -

در یائی ست زیرا که چون دست بر دهند -

را در کشد و چون بمیرد آب آنرا با سائل اندازند -

اسلمة بفتح ثین سرنیزه و سرنیزان و سمرق -

اسکر حقه و اسکره بالضم ظرفی که مقدار -

پنج شقال آب گیرد -

است بالکسر مقعد و حلقه دبر -

اشات بالکسر پراگنده کردن و بالفتح -

چیزهای پراگنده جمع شیت -



اساوة بالکسر بلند کردن بام و برافراشتن  
 بناد شبنا شنیدن و به آواز بلند خواندن -  
 اشارت بالکسر بر گفتن و در فرمان -  
 اشتباغه آشکارا کردن یا گنده کردن بول  
 پاشیدن انداختن بخشن کردن باز گردانیدن  
 اصحابه رسیدن یافتن خواستن مصاب گفتن  
 اضاعه از بهر انداختن بسیار شدن ضایع  
 اضحی بالضم کوفندی که روز عید می قربان  
 اضمحی بالضم کوفه مردم را بچند آورد -  
 اضاوة روشن کرده روشن شدن -  
 اضاقة معانی کردن و میل دادن مضاف  
 کردن بلکه بگوید رسیدن خدرا کردن افزون کردن  
 بر چیز نسبت کردن گردو گرفتن بجا کردن را  
 بکار می داند داشتن کج خود را بخدا پناه دادن -  
 اطاعة فرمان بردن رسیده شدن میوه خست  
 اطامته ملاک کردن انداختن -  
 اطامه بنوش کردن خوشبو گردانیدن و استیلا کردن  
 اعاده باز گردانیدن -  
 اعاده بذال مجر در پناه گرفتن -  
 اعارة عاریت دادن -  
 اعزاز بسیار عیال شدن در ویش شدن  
 فوفانس را کم کردن و بخش کردن برایش  
 اعانته یاری دادن -

اعانة بالکسر ملاک کردن و بکار می داند  
 که از آن بیرون شدن میسر نباشد -  
 اغاشه بغیر یاو رسیدن باران دادن -  
 اغارة غارت کردن بغیر یعنی زمین قشيب  
 رفتن و سخت شافتن به قشيب رفتن و فرو  
 رفتن چشم در خاک نیک نمایان رسانان -  
 اغلو طه بالضم مسئله که بدان کسی در غلط انداخته  
 افاده فائده دادن -  
 افاضه بسیار کردن فرویزانیدن آب و غیر  
 رسانیدن گفتگو کردن و در حدیثی و قصه  
 شروع کردن و باز گردیدن پر کردن و بختن  
 اشک آب خود بخشن بیکاروان شدن مذهب  
 افازة فروز گردانیدن -  
 افاقه بهوش آمدن -  
 آفة آسب حمت لغاری گفت گویند کفایت جمع  
 اقاله منتهی کردن و در گذشتن از گناه -  
 اقامه ایستادن و بر پا کردن بر پا داشتن  
 و راست داشتن و راست کردن و عاوت  
 کردن اقامت نماز و حق چیزی گذاردن -  
 اکمة لقیتمین زمین پشته بلند -  
 اکاسره بالفتح جمع کسی و بالکسر فتح الراه  
 موبن خرو و کسی لقب فیه دان اولاد او -  
 اکمة بالفتح و کسر کان و تشدید نون یزنا

جمع کن بالکسر و تشدید نون -  
 الیمتہ قطعاً و جزاً مصدر مرفوع است از برای  
 تاکید و مبالغه یعنی یکبار بریدن و لام لا هم لغت  
 است و صیغه شبه است -  
 الیمتہ بالضم نحو گر شدن -  
 الائمۃ بالکسر نرم کردن -  
 الیمتہ بالفتح و نون گوشتند و کنار مقعد آدمی  
 گوشت است و گوشت بزرگ گوشت بن ران  
 الیمتہ بالمدحالت و جنازه و چیزی که سبب حصول  
 چیزی شود و چوبی که خیمه و لاجوق بدان بیاکنند  
 ائمتہ آنچه کسی سازند و این بودن -  
 امارۃ بالکسر امر شدن امیری بالفتح نشان  
 و علامت و دولت و مهنگام و عده امارات  
 جمع و بالفتح و تشدید میمر امر کننده و نفس مار یعنی  
 امر کننده بدی اهرۃ بالکسر می -  
 اهرۃ بالکسر و فتح التالت زن -  
 امست بالفتح کج شدن و کشیدن سر بالانشاء  
 و اندازده کردن و وقت چیزی پدید کردن زمین  
 و پشت های خار و بجای بلند  
 ائمتہ بالکسر شیوایی کردن و پیش غازی کردن  
 و بالضم نام زنی است -  
 ائمتہ بفتح کین کن و بالضم بولی و تشدید گردی  
 از انسان دو یک حیوان و پیر و ان انبیا و مرد

که جامع خیر و مقتدای مردم باشد و دین و سنت  
 و مذت و قدر و قامت و ماور و وفود و تمار و در  
 دین بالکسر و تشدید نیم نعمت و طریق و دین -  
 امینۃ بالفتح و تشدید یا امینی و بالضم و تشدید  
 یا و ر و غ و آرزو و مرد و کتاب خواندن فی جمع -  
 ائمتہ میرانیدن و فرزندم ده شدن -  
 ائمتہ دور کردن و سوزانیدن -  
 ائمتہ میل دادن -  
 انبات روئیدن و روئیدن -  
 انصات خاموش بودن -  
 ائمتہ باز گردیدن بسوے خدای تعالی  
 و بازگشتن از کار باسے بد -  
 انارۃ روشن کردن و روشن شدن جابه  
 راعلم کردن و شکوفه آوردن و دخت -  
 ائمتہ بالکسر و خای بجزو باییدن شتر -  
 ائمتہ بالفتح سنی و خوشیشتن بنی -  
 ائمتہ بالفتح آهستگی وزن آهسته -  
 ائمتہ بالمد و کسرون ظرف و جمع ائمتہ بفتح  
 ائمتہ بکسر الف و فتح فاء و کسرون تخفیف حا  
 حمل و تشدید آن پیغمبر یا و صاحب قاموس کشید  
 چیزی است - زرد که از شکم بزغال شیر خواره که نه  
 کاه و دانه خورده باشد بیرون آرد و در صوف  
 و غیر آن میفشند و چون غلیظ شود بکار دارند و کاه

بزرگوار که آن بزرگوار تیر خواره کاود و اندر خور  
 آن نفی که اگرش گویند پس تفسیر صاحب صحاح و نفی را  
 بکثرش خطاست و عرب گوید استکثرت اللفظ  
 یعنی نفی زفته کرش شده و صاحب معجم گوید انفع  
 تسکینه بره و بزرگوار که هنوز غلف نخورده باشد زان  
 کلمات ظاهر شد که انفع تیر و آن است که بعد از خوردن  
 غلف جای سرگین میشود نه پنبه بایه که در شیردان  
 از شیر بهم میرسد پس الطلاق انفع بر پنبه بایه چنانچه  
 مشهور و در کتب اطباء مسطور است از قبیل  
 الطلاق محل است و اراده حال چنانکه مستعملین  
 گویا به است که عصاره مسهل دارد و در کتب  
 طب عصاره آن الطلاق کرده اند و غالباً لفظ  
 عصاره در کلام رب بر این معانی نیافته اند  
 انفعیه بالفتح تنگ و عمار  
 انفعیه بفتح اول و کسیم سر انگشت نامل جمع  
 و صاحب قاموس گوید انفعیه هر سه حرکت الف  
 و بهر سه حرکت میم آمده و برین تقدیر انفعیه و  
 توان خواند انفعیه و راول است  
 اموتیه بالضم ندنی

انامیه بالکسر زاده شدن و بلند شدن  
 انما کتیه بالفتح و الکسر سکون النون و الکسر  
 بفتح پای تخفیف شهری است عظیم در ملک  
 که در آن و دانه میل است و مثل است

بر هیچ کوه و چشمه بسیار  
 او قیته بالضم مقدار ده درم و پنج سنج و درم و از  
 حدیث مستفاد میشود که او قیته چهل درم است  
 چه مضمون حدیث اینست که در پنج او قیته زکوة  
 واجب می شود و با اتفاق زکوة واجب  
 نمی شود الا بدو نیست و درم

او قیته بالفتح ظرف فراجع و عابا لکسر  
 او اریجه بالفتح و قرال خراج و مانند آن  
 معرب او اریه بالفتح

اولاه بالضم و بود و غیر ملفوظ خداوندان این  
 حیثه براسه نوشت است چنانچه اولو بالضم  
 و بود و غیر ملفوظ برای فکر

اموتیه بالضم ساز ویراق

انامیه بالکسر زاده شدن

ایالاته بالکسر سیاحت کردن و گاه داشتن

باب الاثنت مع الیاء

اثنت بالفتح و تشدید ثا بسیار شدن و نه شدن  
 اثبات بالفتح بسیار شدن و انود شدن گیاره  
 و رخت و شاع خانه واحدش اثباته

اجداث بالفتح و جمع جذبت بفتح ج  
 احداث بالکسر نو پیدا کردن و حدث کردن  
 و حدث کردن بالضم مردم نو خاسته و چیزها  
 نو پیدا شده و تسکینده و ضو و جمع حدث بفتح ح

اجاودیت خبر با و انسا شامی اول جمع  
حدیث و مخنی فانی جمع احد و ثة است -

ارث بالکسر مرث بردن میراث و اصل  
و کار قدیم که بعد از مرث بردن میراث رسد و خاکستر  
و لقیه چیز و بالفتح از و حقن آتش و بر آید حقن  
فخته میان قومی و بالضم خار است -

استحداث چیز نئی نوید کردن نو آوردن -  
اشبعث بالفتح آشفته شود گرد آوده بوی -  
اضغات بالفتح و ستا گیسو شکسته و تراشیده  
جمع غفث بالکسر و اضغات احلام خوابهای  
پریشان که تعبیر درست ندارد و بخت خلط -

انبعاث بر آید بخت شدن -  
انبثاث بر آید شده شدن -

اناث بالکسر -  
انث بفتین با و هر دو جمع انثی یعنی ماده -  
انثت آهن نرم -  
انثاث بالکسر تقدیم یا بر نون ماده زادن -

باب الالف مع الهمزة

البلج بالفتح روشن شدن آشکارا و در شان و فصل است و  
البرج بالفتح چیز سخت سفید و سیاه و نیکو چشم -  
البرج بالکسر چیزی که آن مسکه از با است جدا  
کنند و از آن مسکه بکسریم و فتح خای میخیزد  
و میزد و بقا برسی میخیزد از آن گویند -

تبهاج بالکسر شاد شدن -

اترج بالضم و تشدید جمع معرب ترج -  
اجوج بالضم الخ شدن و بالفتح روشن -  
اجاج بالضم الخ و بالکسر سختی با کسی گرام  
جمع اجه است بالضم -

اججج بالفتح زمانه زدن آتش -  
اجواج نیازمند کردن -

احتجاج نیازمند شدن -  
احجج بالفتح نیازمند تر -

احتجاج جستن غصود و بودن کیدن بجز نیاز و بزرگتر  
اخراج بیرون کردن -

اولاج بخیف و ال اول شب رفتن و به  
تشدید و ال آخر شب رفتن -

اوارج بالکسر در هم آمیختن و بالفتح راهها -  
ادعج بالفتح سیاه چشم -

الرج و الراج بفتین بر آید بخت شدن خوش  
و بوی خوش و اودن و داری خوشبو که در علم  
کنند و هر چه بوی آید بالفتح قدر و اعتبار و اینجا

گویند و از چند و این فارسی است -  
ارکجاج جنیدن و لرزیدن -

از و واج قرین و جفت شدن با هم -  
از علاج جنبا ییدن و بر خیز آید و در نص

گرد آید و بکناه دلالت کردن کسی را -

اوج بالفتح وتشدید نیم باریک و دراز را بر دو شلو  
اوج و فاج و فوج کاسه و با تخفیف نوی از بناها که  
بدرز نشین طاق خیمه می سازند اوج و فوج بالجمع  
از و اوج بالفتح جفتها و صنفها و صنها -  
استدراج اندک اندک نزدیک گردانیدن  
بغزاب فراوان دادن نعمت و حال معیشت  
استفیع بالکسر همان استفیحه که مذکور شد -  
استخرج از خود چیزی بیرون آوردن بیرون  
آوردن خواستن -  
استعلاج سخت شدن بطلب علاج کردن -  
استمرج مزاج دانی کردن -  
اشج بالفتح و تشدید نیم شکسته سر -  
اشبح بالفتح آنکه یک خایه ندارد -  
اغوجاج بالکسر کج شدن -  
اوج بالفتح کج -  
اغوج کج -  
افج بالفتح گرد و هاج فوج -  
المراج بالکسر ریس شدن شتر بچرخیدن شتر -  
الوجج بالکسر غلیظ و بسته شدن شتر -  
امشاج بالفتح آبها و خونهای بجم بچخته بچش -  
المج بالکسر مایل و صاحب مونس غیر درون کردن -  
امترج اینفته شدن چیزی یا چیزی -  
انج بالفتح معرب انبه -

اوموج بالفتح معرب نمونه و صاحب قارون  
گویی صیغ نمونج است بجزء الفتح فتح تون -  
اوداج رگها جمع و بوج بفتح تین -  
اوج طرف بالا چیزی موب و کله که در هند است  
چند کج مولانا عبدالحی بر جبهه و شیش جبهه  
بعضی گفته اند معرب اوج و بیست این از و بیست  
اموج احمق شتابکار بزرگ جسته دراز بالا -  
ایراج بالکسر فتح الرا و جویست مسهل مشهور  
ایاره یعنی دوا حی الی ایاره واحد -  
ایج بالکسر شهره است از شهر رومی فارس  
موب ایک از اینجا است قاضی عهده دارین  
صاحب مواقف شل منقصر نشی -  
باب الالف مع الحاء  
الطح رقتن گاه آب و سیل که در آن سنگریزه  
بسیار باشد زمین فرخ بسیار بمواریا ط جمع  
اراج بزرگ گردانیدن و شکافت افکندن  
و بیخته افکندن -  
اتصاح بالکسر و تشدید تاروشن شدن -  
اجترح الکتاب کردن -  
اجلج بالفتح آنکه از دوسو سه و دوسو ریخته باشند -  
اح بالفتح و تشدید الحار سرفه کردن -  
ارقیح بالکسر شاد شدن -  
استصباح جریع فرا گرفتن -

استفتاح پاری خواستن و کشودن -  
 استفتاح راجع راحت یافتن و بگریختن -  
 استفتاح بالفتح شنبها و کالبد با -  
 استفتاح بالکسر الغم حاصل و زیور که زنان در  
 گردن اندازند اصل و شاح بوده -  
 استفتاح بالکسر کشتن از حالی بجای دیگر و صیاح  
 زدن و بیدار کردن بیدار و بالفتح بیدار و جمع  
 اصبح خور و شیر درنده و سرخ رنگ نام ملکی  
 از ملوک یمن که از جادو امام مالک است -  
 باز یا نهاسه اصبحی بدان منسوب است -  
 اصبح درست تر -  
 اصطحاح بالکسر سائل را در کردن پس کردن  
 چیزی و میل دادن لقوله علیه الصلوة والسلام  
 قلب المؤمن مصفح علی الحق یعنی دل مؤمن  
 مائل کرده است به حق -  
 اصطلاح بصلح آوردن -  
 اصطلاح بیدار و شراب خوردن -  
 اصطلاح با هم دیگر صلح کردن و بصلح  
 آوردن کار و پیشه و چیزی و وارد دادن -  
 اطراح انداختن -  
 افلاح فیروزه یافتن و پختن و باقی ماندن -  
 افصاح تازی زبان فصیح زبان شدن و آمدن عید  
 و تازیان و روشن شدن صبح و افش شدن شیر و فله

افتتاح کشودن و آغاز کردن  
 افتضاح رسوا شدن -  
 افطاح بالفتح پس بر -  
 افلاح آفتاب زیرین و رنگاخته باشد -  
 افتحاح لی اندیشه گفتن و خواستن چه چیز فلان  
 الفتح رنگ و زمین -  
 الفتح سبالغه کردن و در کاری ایستادن  
 و دایم باریدن -  
 الفواح چیزهای پس از استخوان و جوب غیر  
 آن بنام کتابی است و حکمت تصنیف  
 شیخ تقی و الفواح السطاح چیزهای لایح  
 باشد از سطل چوب سمیش و سینه -  
 الفتح هره و ادن بار دارد و استن گروانیدن  
 الفتح بکود رنگ و یکین تر -  
 الفتح روا کردن و روا شدن حاجت -  
 الفتح فراخ شدن و کشاده دل شدن -  
 الفتح کشاده شدن دل -  
 الفتح نصیحت پذیرفتن -  
 الفتح بفاطمه پاشیده شدن بماندگان  
 اوضح روشن تر -  
 الفتح روشن و آشکار کردن -  
 باب الاصل مع النجاء  
 الفتح برادر و بر تشدید کلمه انوس

و پیدای و معنی برادر نیز آمده و بالکسر آوردن  
شتر و معنی پندار نیز آمده و باین معنی مراد  
کرم بکاف و فاعل معجمه است -  
ابطاح بالکسر بسیار شدن خبرزه و زرین  
آساج بالکسر تشدید تا چرکین شدن -  
اسفناخ بالکسر تیره است معروض  
اسفناخ با کفای المعجمه و بالجمع  
استسناخ نخه گرفتن خواستن -  
اسلخ بالفتح مودل و بسیار سرخ -  
استسناخ نخه گرفتن -  
استفاح با و گرفتن و آمایده شدن -  
انسلاخ بیرون شدن چیزی و گشتن به -

باب لالفتح مع الدال

ابدر بفتحین همیشه و زمانه که نهایت ندارد و فرزند  
ایکسال آباد و بالمدح و خشم گرفتن و رسیدن  
و بکستن که بکناده و خروارن بسیار زانیده -  
ابراو بالکسر و خنکی کاری کردن و بشتاب  
رسول فرستادن و آب خنک دادن -  
ابعا و دور کردن -  
ایعد و در تر و خاف -  
اتلا و بالکسر خداوند مال کنه شدن -  
اتجا و بالکسر تشدید تا کی شدن و گمانی داشتن  
اتحاد بکسر الف و نیم سنگ سر مهر و بفتح هر دو

جانی است و بفتح میم نیز آمده -  
اجتها و جهد کردن راه مواب جستن -  
اجرو و صحرای بی گیاه و مردی موی -  
اجلد زمین سخت -  
احتقا و بالکسر کینه آوردن کسی و بالفتح کینه  
احتقا و بالفتح نیز گان و خادمان -  
احد بضمین کوهی است نزدیک مدینه و بفتحین  
یکی و کسی و کم و روزیکشنبه و یگانه و باین معنی  
حق تعالی را احد گویند و تشدید دال تیز تر -  
احمد ستوده تر -  
احما و بتایش رسیدن کردن کاری که خوب  
ستایش گردد و یافتن کسی محمود و ستوده و  
پسندیدن فعل و مذرب کس را و اشکارا نکردن  
آن بر مردم گردیدن کسی پسندیده و ستوده پیش کسی  
اخلا و بالکسر میل کردن ملازم شدن و دادن  
احما و فرو نشاندن آتش -  
احد و بالضم شکاف زمین بدرازی -  
او بالکسر و بفتح تشدید دال غیب و شکفت  
و کار شمع و عاونه زمانه و بلا و بالضم غلبه قوت -  
او و بضم اول فتح نانی و بفتحین بدر و غلبه  
ارشاد و راه حق نمودن -  
ارصا و بالکسر خشم داشتن و گنبدان داشتن  
در راه و بالفتح جمع رعد -



از تداو و گشتن از مسلمانان و جز آن -

ارتقا و لرزیدن -

ارتقا و جستن و طلب کردن قال علیه الصلوة

والسلام اذا بال احدکم فلیتر بوله مکانا لینا او

از مرد با الفتح خاکسترگون و خداوند در چشم -

از راه و رغبت و خواهش نکردن و انکال

شدن و درویش شدن قال علیه الصلوة والسلام

افضل الناس نمون مزید -

از رویا و زیاده شدن -

از ورا و بگلو فرودن -

از و با الفتح پدر قبیلایست درین که قبایل

به آن می خوانند -

استد بفتحین شیر و نام برجی است شیر و شیر

که قبیل را به آن می خوانند و رسیدن مدوش شدن

و این شیر و شیر گرفتن و شیر می نمودن -

استد با و نام شهری است نزدیک همگان

و در می است بنیشاپور -

اسود و با الفتح سیاه و مار سیاه و گشتن مرد بزرگ

و عرب قال عم بهشت الی الاسود و الاسود

آب خرا و مار و گز و دم و صاحب موس گوید اسود

بزرگ با فاعل هر آن است که اسود مار سیاه باشد وضا

صاحب گوید اسود مار بزرگ و سیاه -

استد و با کسر شست به چیزی دادن و بگردان

چیزی را به چیزی و پناه بکسی بودن حاضر گردان

و نسبت کردن حدیث بکسی و با الفتح جمع

بفتحین و سنجیدگی که آن تکیه کنند -

استد و پشت به چیزی دادن پناه بکسی بودن

استد و با کسر سنجیدگی جستن و نیک بخت

شمردن و یاری خواستن -

استد و ساخته و آماده شدن از برای کار

استد و دو شدن و در می جستن و در شمردن

استد و گواهی استن حاضر آمدن نشستن

استد و طلب راندن چیزی کردن برای

فریب شمن نه میت دادن خود را بر او زمین

استد و به نگی گرفتن -

استد و تنه بکامی ایستادن و تنه بکار شدن

استد و طلب باز پس دادن چیز کردن -

استد و درخواستن -

استد و آتش افروختن -

استد و چیزی را تیز کردن و مو

ز بار را تراشیدن -

استد و با کسر گواه گردانیدن و حاضر گردانیدن

و منی و ندی از مرد جدا شدن با الفتح جمع شایده

استد و سخت شدن و سخت کردن و سخت

گرفتن و دیدن -



استد بختین تشدید دال سخت تر و بختین  
منتی و قوت پیزی قال الله تعالی حتی اذا  
بلغ أشده یعنی قوت و آن باین نیزه و الکی سالی  
اصطفا و تنکار کردن -

اصفا و بالکسختین چیزی و بند سخت  
بر نهادن و بالفتح بخشش و بندها -

اطرا و بالکس تشدید طراست شدن کار و  
پی یکدیگر شدن و بالتحقیق راندن فرمودن -  
اعتضا و در باز دی خود کردن چیز را  
ویاری گرفتن از کسی -

اعتماد و کار کسی باز گذاشتن و تکیه کردن  
بر چیزی و قصد کردن -

اعتیاد و باز آمدن عادت گرفتن -  
اعتقاد و در دل گرفتن و قرائدن و دل  
و سخت و محکم شدن چیزی -

اعتدال و شمار آوردن و شمرده شدن  
و عده داشتن زن -

اعتباد و کسی را بنده خود کردن -

اعتدا و بالکساختن و آماده کردن بالفتح جمع عده -

افرا و بالکس تنهار کردن و بالفتح جمع فود -

افتقاد و کم کردن و نایافتن -

اقصا و میان رفتن در هر چیز راه راست  
آقیند بالکس معرب کلید -

الحی و میل کردن و مجا و کم کردن و کم کردن  
ساختن و غله نگاه داشتن تا اگر آن خود  
و سرک نمودن و در حرم واردین حق برشتن  
و در حرم نهادن و در حرم قتل کردن و شتم کردن -

التج و میل کردن پناه بردن از دین برین  
اثر بختین غایت ثن نهایت عم و دور ترین جا و

امداد و بالکس و کردن امداد و در دقا کردن بکس قلم  
امداد و ان گوییم آوردن احتیاج و ان چیز  
را و بالفتح جمع مدد و جمع مدد بالضم و آن میانه است  
امداد و کیده شدن و بنده شدن و فرو شدن آب

الکس بختین تشدید دال و سخت خصوصیت -  
آمد بالکس و کسر سیم بسیار خیر یا بسیار شر و کشتن بزد

شهرست و یک بیدار بیکر که الحال از قوه حیدر گویند  
از انجاست سیف الدین علی صاحب احکام الاحکام

اخر و جوان بی ریش و شاح و زنت بی برگ و  
اچسی که در میان زهار و فوات او یا کرد اگر دهم او

موی نباشد اما در و مرد بالضم جمع -

امجد بزرگ تراجماد و اماجد بزرگان -

انسد او بسته شدن -

انصبا و رام شدن فرونی نمودن کیده شدن

اشقا و نقد ستاندن -

انقد نقد تر و خوار شست و برین تقدیر عالم  
است چنانچه اسامه عالم جنس است شیر را -

انما و بالفتح متبایان -  
او و بالفتح آوردن گران بار کردن و شم  
کردن کج گردانیدن نزدیک بغروبیدن  
آفتاب نام مردی ست و بختین کجی -  
افضه نماند -

اوقام و میخ با جمع فتمد -

اوراد و دعا بانی که دائم بوقت خود خوانند -

اولاد و فرزندان -

اوابد و پیشان قافیه با مشوره و متعارف -

ایدا و بالفتح سخت شدن و قوت و ازین باخوف -

است تائید و بتعین کسر دال سهاج بد -

ایما و بالکسره گروا و در حوض و نیمه و پشته یک -

ویمنه و میسر و سیار شتران چیزی که خاکم کرده شود -

یا و چیک و پرده که حکم قیاس بعد از تشدید دال و کتمیم -

ایضا و بالکسره پرده بر روی چیزه افکندن و -

درستن قال الله تعالی انما علیهم موعده -

ایرا و فرو آوردن و چیز بر کشته آورد کردن -

ایجا و در وجود آوردن و توانگر گردانیدن -

ایعا و وعده دادن و ترسیدن و ترسانیدن -

ایقا و آتش افروختن -

باب الالف مع الهمزة

اخراد و بالکسره تشدید نامی مسوره غوا کردن -

اجنداد و او استنداد و بزمیدن -

اخذ و بالفتح گرفتن شروع کردن و گرفتن و بزمیدن  
مد و چشم و بفتح اول و کسر ثانی آنکه در چشم دارد  
و بختین ناگواری شتر کج از شتر -

ایخند و با سیری گرفته شده -

اخاؤ و بالکسره پاره اذاب سیل که در جان -

مانده باشد و زنی که جفت خود یا پادشاه -

گرفته باشد و ابگیری که در بنایان باشد -

او و کسر الف و سکون فال مانی و برای آنکه -

استحوا و غالب شدن دست یافتن -

استمقاؤ و رها بیدن -

استملاؤ و فرو یافتن و خوش شدن -

التمذاؤ و مزه یافتن -

انقاؤ و روان کردن روان شدن و روان -

و شمشیر و خنجر بر چیزی بگذرانیدن -

انقاؤ و بقا رها بیدن -

انقباض و برگوشه رفتن -

باب الالف مع الراء

ابرار و بالکسره غلبه کردن و بلند شدن بر کسی -

و سبکند راست کردن و قبول کردن و حقیق -

ج کسی و در بیابان سیر کردن و بالفتح و کسره -

جمع بار و بر تشدید را -

ابر و بالفتح پیش زدن و نوم و نیش دادن و سنگ -

در طعام و درخت خرمایا کردن دادن و مالک -

جمع ابره بهی آن گذشت -  
 اسهر بفتح اول فتح خانه کمان درگ ملک به  
 پشت پوخته است بفتح الف باو سکون یا شهر  
 است صاحب قاضی که بدو شهرت درگی است  
 درگ کردن هفت اندام و جانب کوتاه از پرو  
 شکسته زمین پاک نیکو که سیل بران بلند شود  
 و پشت موضع گرفتن کمان شهرت بزرگ  
 فروین زنجان و شهری است بنواحی صفهان  
 معرب اسهر یعنی ماوالجی گوی است بخا نستی و  
 مشهور است که اسهر که به معنی شهرت بفتح با  
 و ساکر معنی بسکون ها -

اسهر دوم بریدوبی فرزند و ماری است کشنده و  
 زیان کار و آنچه عود ندارد از توشه دان و هر  
 چیز که منقطع از خیمه باشد بیت چهارم از  
 شمن تقارب و لقب مغیره بن سعید که  
 تبریه بالفهم که جماعه از زید یا ند بران منسوب اند  
 انحر کننده دهن -

انحر بالفهم عامه دریا  
 از بار و بازیر توانی که در علم میکنند -  
 ابکار بالکسر باید آوردن و شب گیرفتن  
 و شب نمودن و اول روز و بفتح و ثمران  
 و دوشیزه و یکبار بر بند با هر دو جمع بکست و  
 فی الخدیث فی مناقب علی رضی الله عنہ کانت فریاد

علی کبار اذ اعمت علی قد اذ اعترض قطیعین خیمه  
 علی ابن طالب یکبار پرنده انداگر بر سر تمام بدل  
 یسکا قد و اگر به یلوزند سر لوسن میشکند -  
 ابصار بالکسر دیدن و دیده و در کردن و پیدا  
 و روشن شدن بفتح دید با و بینایی ارجع به  
 آپسکار نیا و به چیزی ذرا گرفتن و بادل چهر  
 رسیدن و بادل کردن بادل و از جای رفتن -  
 اثر و را بضم چاوشن پیاپی که توانا و کودک سینه  
 اترار بالفهم شهرت در ترکستان که امیر  
 حضرت صاحب قوائی انار الله بران در بخا  
 ازین عالم فانی رحلت نمودند و بعضی گفته اند که  
 فاراب که مولد ابو نصر فارابی است همین است  
 و بالکسر انداختن دست را بنظم شمشیر و در انداختن  
 کسی از جای خود و انداختن کودک چوب خود  
 را بچوب دراز و آن بازی طفلان است -  
 اثر بفتح جوهر شمشیر نقل کردن سخن و بالکسر  
 نشان و پس چیزی خلاصه مسکه و بفتح نشان  
 و نشان زخم و سنت رسول و هم اندر جمع و شمع  
 کردن در کاری و غم کردن و بالفهم و شمشیر  
 آبرو و نشان جراحت که بعد از به شدن ماند -  
 اسهر بفتح خالص و برگزیده -  
 اسکار بالکسر سیه و در شدن و سیه و درون  
 و رخت و بالفهم سیه و

اجبر بالفتح مفرد دادن مفرد و ز بودن استخوان

شکنسته پیچیدن و مفرد کار و مهر زن

اجبره تنوین حرف آخر بجای سگ جمع جود

اجبره مفرد و ز

آجر بالمد و ضم جم شست پخته و بفتح جیم بالمد اسمیل

علیه اسلام مراد فاجر

اجهر آنکه در روز پیری نه بیند

اجدره سزاوارتر

اجبار کسی را بر چیزی جبر کردن

اجترار کشیدن نقشه اگر کردن شتر و چریدن

احرار آزادگان احراز بقول تر بائے

که خام خورده شوند

احبار بالفتح مراد داندان و دانشمندان و احبار

یهود علمای ایشان

احور آنکه سیاهی چشم او بسیار سیاه باشد پسند

او بسیار پسند باشد و نام مشتری

احمر سرخ و بزم و موت و نام تحت قتل

احضار حاضر کردن و دیدن اسب

احصار شمردن و در حصار کردن و دوا

و از ج باز ماندن

احشکار نگاهداشتن غله و خورونی برای گرانی

احتضار شمرنی شدن و حاضر شدن مرگ

نه و دیدن اسب و حاضر آمدن

احتجار خوار شدن و خوار شمردن

احتجار جود ساختن

احتجار بالفتح سنگساز جمع حجر

احتضار کوتاه کردن و نزدیک تین و فتن

اختیار بالفتح نیکوتران و نیکان

اختضار سبز شدن

اختضر سبز سیاه و اسب تیر درنگ بگازسی

آزاد زده گویند آدم گندم گون

اختیار بالکسر خبر دادن و بفتح جمع خبر

اخطار بالکسر خود را در خطر انداختن و بفتح

بلا با و قدر با و منزه لهما

اختصار بالکسر کاستن و زیان یافتن

آخر بالمد و کسر خاکسین و هم چنین آخر بالمد

و فتح غایب معنی دیگر

اختیار برگزیدن خواهش و دل کاری بهتر

اختیار بای موعده آزمودن

احتضار عند شکستن

او بار بالکسر شست دادن و از پس در آمدن

دشت ستوریش کردن و ریمان چنان بید

که دست تا پنده مسموی سینه نیاید بلکه یالارود

و بفتح جمع و بضم تین معنی پس از پس آینه

او وار گرد شاد

اورار بالکسر بخشن بایان تند و بول کردن

پایانی و پوشیده کردن بخشش روان شدن پسر  
او حاتم بالکسر و تشدید ال مملو غنی کردن غنی  
ذخیره کردن -

او کار بالکسر تشدید ال مملو یاد آوردن یاد گرفتن  
او کار بالکسر و بدل مجید یاد دادن و پسر دادن  
و بالفتح یاد کردن و نیما -

او خمر بالکسر گیاهی است خوشبو -

آوار بالکسر ماه ششم از ماه های رومی -  
او قمر بالفتح نیز بوی -

از ر بالفتح یاری کردن و نیز و قوت ضعف  
و احاطه کردن و پشت و بالضم جای بستن  
از راه و بالکسر اصل هر چیز -

آرزو بالکسر پیرایه خلیل الرحمن ظاهر قرآن  
و لالت میکند که نام پدر را بر ایهیم ست و ال  
تواریخ گفته اند که از کرم ابراهیم ست و نام  
پدرش تاریخ ست و در عوب بسیار است که علم را

پدر گویند و احتمال دارد که ابی قرآن به معنی علم  
باشد تا برین عمل قرآن خراج مخالف نه کتاب نیست  
از ر بالکسر مکرر یا ختن مکرر یا در ختن مبالغه نموده

از هر سپید روی از کرم و جوانمردی روشن  
و ماه و کلا و زوشتی -

از بار بالکسر روشن کردن چراغ و شگوفه  
آوردن و درخت و گیاه و بالفتح شگوفه

و هم چنین از امیر جمع از بار  
از ر بالکسر چادری که بر میان بندند و شلوار  
وزن و پوشیدنی و عفت و شین -

از و حار تر رسانیدن بانگ کنی از باز داشتن  
استعاره فروخته شدن گشتن برای گنجینه شدن  
استبصار بنیاشدن -

استغنی از بینی فرا بوی داشتن که از کجای می آید و طلب  
آمدن باز کردن که از کدام طرف می آید قال  
افوا را واحد کم البولی فلیستخ الریح -

استشفار رسین زن چیز در وسط خود  
بعد از آن خرقه پس بر موضع مخصوص کردن  
برای رفتن خون حیض -

استحسار مانده شدن  
اسرار بالکسر نهان کردن و آشکار کردن  
در سایندن سخن به کسی بالفتح نهان نمودن خطا  
که بر کف دست باشد -

اسار بر خطا که بر پیشانی باشد -  
اسیر بالفتح همه و آفرینش و آگینه و اسیر کردن  
و آفریدن و بدو ال بستن بالان -

اسار بالکسر دوال -  
اسیر بالفتح بندی -

استشکار بسیار خواستن بسیار آگاه شدن  
و بسیار یافتن چیز -

اسفار کردن اسفار کردن

استغفار طلب بر عیدین و طلب بیان کردن

استغفار یاری خواستن یا دیگر گفتن و پست

پناه شدن قوی پشت شدن و از بر خواندن

استغفار یاری خواستن

استغفار آبادانی خواستن و زندگانی کردن

استغفار آفرینش خواستن

استغفار از پس گرفتن و از کار انداشیدن

استغفار آرام گرفتن و ثابت شدن

استغفار استوار شدن و روان شدن پیوسته رفتن

استغفار پنهان شدن ماه

استغفار رشاد شدن و طلب ره رساندن

استغفار دیده شدن

استغفار نوشتن قال الله تعالی و کل صغیر و کبر

استغفار پنهان داشتن ترس دل

استغفار بالکسر و تبادون و نای شلخته نشان دادن

اسوار بالفتح دست بر گنجان سوار و جمع اسوار

جمع سور یعنی پاره شهر نزار آمده

اساطیر افسانه ها و سخنها و نوشته های باطل جمع

اسطورة بالضم یا اسطارة بالکسر

اسفار بالکسر نرسیدن یا بالفتح نرسیدن

اسفار بالفتح افسانه ها و سخنها جمع سمر

اسفر گندم گون

اسفار است اسفار کردن

اسفار بالکسر روشن شدن و درو شنی

نمانش کردن یا بالفتح سفر با و کتا بهنا

اسفار بالفتح پر دما و بالکسر چهار عدد از هر جنس

و چهار مثال و نیم و بعضی گفته اند ده و نیم

باشد و شش و نیم و نیم نیز گفته اند

استهوار شهرت دادن و شهرت یافتن

استهوار الف با مشهور و در بعضی با ماه هاج

اشعر شاعر و واقف تر و موی گردا گرد کم

و آنکه بدن او پنهان باشد و نام شاعری است

قبیله ایست از قبایل سبازان قبیله است ابو

اشعری و ابو الحسن اشعری ر

اشعار بالکسر خون آلوده کردن کوهان تر

که به مکه فرستادن برای قربانی و آگاه کردن

مشهور ساختن و ترس در دل انداختن و جامع

اندر و نی پوشانیدن و عضو پر گشتن و موبد

عضو و لقوایع سوکوة الجبین کوه امه اذا اشعر

یعنی وقتی که موبد آورده باشد برای کار و شمشیر

شیعه کردن یعنی پاره آهن در دنیا و غلات

کار و دوشمشیر کردن تا او را حکم نگاه دارد و

بالفتح نظم یا موبد بر تقدیر اول کج شعر است

بالکسر و تقدیر ثانی جمع شعر بالفتح

اشعر و سپید است و دم مرغ و شتر نجس

اشترک بالفتح انکه یک چشم او باز گردیده باشد  
و لقبه مالک بن عمارث مخفی از خواص اصل صبی  
حضرت امیر المومنین علی عم که در بعضی جنگها  
شمشیر بر یک چشم او رسیده بود و تحقیق آنست  
که در اصل خلقت که موثرگان بالای او گردیده بود  
اشعار بالفتح جمع شبر یعنی وجب که اگر از تیر گزیده  
اشترک بفتح اول کسرتانی متکبره و انحدور گشته  
و بسیار شادی کننده و بفتحین بسیار شادی  
کردن و بفتحین تشدید را بسیار بدکار -  
اشترک بالفتح بدان و بدتران -  
اشترک از دراز شدن و بلند شدن -  
اصغر زر و دومی سیاه نیز آمده و خالی تر و غ  
آواز کننده تر و نام پسر روم بن عیسی بن یحیی  
که در میان از اولاد اویند -  
اصفار بالکسر تخی دست و محتاج شدن  
و بالفتح جمع صفر بالکسر -  
اصطبار شکیبائی کردن -  
اصبر بالکسر عمد و باز و گناه و بالفتح شکستن  
و میل دادن و بند کردن و باز داشتن -  
اصغر زر بالکسر زرد شدن -  
اضمار بالکسر در دل داشتن و لاغر کردن  
و ضمیر در کلام آوردن -  
اضمار از گزند رسانیدن وزن را و تسمی بهم

رسیدن وزن بر سر زن آوردن و سخت  
نزدیک شدن و بدندان گرفتن و بی غم میدان  
اسب و شتاب نمودن و دویدن -  
اضطرار بچاره شدن و بیچاره کردن -  
اطوار بالفتح نوعها و جاهها و باز و حال است  
حلقه اطوار ای نطفه ششم علقه ششم مضغه -  
اظمار بالکسر پاک کردن و بالفتح پاکباز و پاک  
اطهر بالفتح پاک تر -  
اطرار ناز کردن و روان شدن و غضب  
کردن در غیر محل -  
اظمار در وقت نماز پیشین شدن غائب  
گردانیدن و پیدا کردن -  
اظفار بالکسر ظفر دادن و بالفتح ناخنها  
و فیوزیما بر تقدیر اول جمع ظفر بالضم و بر تقدیر  
ثانی جمع ظفر بفتحین و سیم و نهار بزرگ سار باخرد  
اظفر دراز ناخن -  
اعتسار بالکسر نند گرفتن و بعت نکردن و پاش  
انزلی چیزی فتن و پتیرایک انکاشتن -  
اعتسار عذر خواستن و بکارت بردن -  
اعتصار پناه به چیزی بردن و فتنیدن و بیرون  
کردن مال از دست کسی و باز داشتن مال از کسی  
اعتسار ستم بر کاری داشتن و تاوان کار  
در وقت تنگدستی گرفتن و ستم و قهر کردن -



اعتمار بالکسر سبب برست گرفتن چیزی -  
اعتمار موه کردن و زیارت کردن قصد کردن  
و دشوار بر سر بچیدن -

اعضار بالکسر مانع شدن دختر و نزدیک  
شدن ایام باردن و گرداد و باد شدید و باد  
که ابر بر انگیزد و باد گرد و غبار آلوده و باد گرم  
آتشین و بالفتح زمانها -

اعشار بالکسر درویش شدن -  
اعسار دشوار تر -

اعور یک چشم و فراغ و آنکه به مطلقه دزد  
و زبون و روی از هر چیز ضعیف و بدول کنند  
فهم و نه خود را هر که را هر چه خوب کند و کتاب کنند  
و آنکه تازیانه ندارد و آنکه برادر ندارد و پدر داشته  
باشد و راهی که نشان نداشته باشد -

اعشار بالکسر خوانده یک شدن تن شدن  
و بالفتح ده یکماده آیتها و نصیبها تا از شتران و  
پر مرغ و برهه اعشار و یکت پاره شده جمع عشر با هم

اعمار بالکسر نشین چیزی کسی برین وجه کتاب  
حرم باشد یا هم توان چیزی تو باشد و بالفتح عمار  
اجل از بالا عله آوردن و خفته کردن و طعم  
خسته بختن برای گروهی و سرگشته ناک شدن  
و بسیار عیب و گناه شدن و فساد نهادن  
و مرکب و بدول یا حاجت کردن کسی و نه

کردن و کار و هداک نزدیک شدن بالفتح عذر یا  
اغیر بالفتح گرد آلوده -

اغمار گرد آلوده شدن -

اغمار کتبی مشناه فرقیه شدن و ناک گرفتن  
اغمار بالفتح و تشدید را سپید و سپید پشیمان  
و تشدید و مشهور -

اغمار کتبی گمان -

افشار نازیدن -

افقار درویش و محتاج شدن -

افجار بالکسر در وقت فوج شدن -

افطار روزه کشادن -  
افزار گریز اندن سبب کار کرده که بدو  
آرد و شگافتن سر کسی به شمشیر -

افشار بالکسر به صحرای بیرون شدن خالی  
شدن جای بی نان نورش شدن طعام -  
اقبار بگور کردن فرمودن و از اهل فر  
گردانیدن -

اقشار بالکسر و تباهی مشناه درویش شدن  
و تنگ گردانیدن -

اقرار ثابت کردن بخود چیزی را و اقرار دادن  
و خجسته گردانیدن و اقرار آوردن کار را -  
اقطار و اقشار بالفتح کنار -

اقصار بالکسر چکان کوتاه کردن کمای



ان الطریق قد تقصر واما القصیر قد یطیل و  
صاحب صحاح این قول حدیث گمان برده  
و آن خطاست -

اقتضای بر چیزی ایستادن و کوتاه کردن  
و بی کسی رفتن -

اقتضای تو نماندن و در یک چیزی بختن -

اقتضای نزد کسی را بر کاری داشتن -

اقر سفید -

اقرار بالکسر روشن شدن و در مقابل  
گشتن و سر نخوردن پیش از رسیدن سر و  
بالفتح قر بایستی مجبویان -

اقتضای موی بر اندام بر خاستن و آنها  
بر پوست اعضا بر آمدن را با از زرد با از زرد  
اقتضای بالفتح پلید میا -

اکفار بالکسر کافر گردانیدن کسی را کافر  
خو اندن چنانکه گفته اند لا یکفر اهل القبایه  
و تکفیر بدین معنی روایت نشده اگر چه از رو  
قیاس درست است و در کلام فارسی استعمال  
یافته چنانکه صاحب مغرب بدان تصریح نموده  
و در قاموس نیز بدین معنی نیاروده -

اکتار بالکسر بسیار گفتن و بسیار کردن و بسیار  
مال شدن بسیار مال گردانیدن و کثرت  
الکدر ریزه رنگ -

اکثر بسیار تر -

اکبر بزرگ ترا کا بر جمع -

اکار بالفتح و تشدید کات چاه کن بزرگ -

اکرم بضم اول فتح ثانوی کر جمع اکرام بالضم یعنی گرامی

اخر بالفتح کار و واقع و جا و شام و جمع و بزرگ

و صمدان و اوج و بختین نشانهای

سنگ که در میان باشد جمع امره و بختین تشدید

را تلخ تر و سبک تر و رو و دها که در آن سر گین باشد

و گویند - هذانی نفس الامرای فی نفسی یعنی

این چیز ثابت و واقع است در حذوات خود

بی اعتبار معتبر پس نمیر حذت کرده بجای او

اخر آوردند و این الت می کنند که او بمعنی شئی مطلق

نیز می آید و بحث امور عامه نیز و الت می کنند

که او بمعنی شئی مطلق می آید و بالکسر عجب و

و بفتح اول کسر مهم بسیار -

امیر پادشاه کار فرما -

آمر بالمد و کسر مهم فراینده -

امطار بالکسر باران بایدن بالفتح بارانها -

امصار بالفتح شهرهای کلان جمع مصر -

امتصار بالکسر و شیدن ناقه و بزه بر انگشتان

انذار ترسایدن و ترسیدن و آگاه کردن

و آگاهانیدن و رسانیدن -

انظار بالکسر مغلط دادن و بالفتح نگاه داشتن

اشجار باوند استیج و نشا هفتیج و ناشایسته و  
ناپسندیده ها گفتن -

اشجار پرانگده شدن و بر فاستن قیض  
و آما سیدن پا و دست چارفا -

اشتمال بر دوا شدن و کینه کشیدن باز شدن کرده  
اشطر طار حشم داشتن -

اشتر چار و ازده شدن باز رانده شدن -  
اشمصار فشرده شدن -

اشفای بر آمدن آب -  
اشقطار شکافه شدن -

اشکسار شکسته شدن -  
اشمار ریزانیدن آب جزآن ریزان شدن

اشجر ار کشیده شدن و خور شدن حرف -  
اشجار بالکسسته شدن و بفتح اول

و ششم سوم گیاهی است کینه الفع که از و شربت سازند  
اشخصار کوتاه شدن -

اشغفار خاک آوده شدن -  
اشملد بالفتح پلنگان نام قبیل است -

اشتمار جوی کردن و بانگ بزدن -  
اشکر زشت تر -

اشتمار روشنی با و شکوفه بر آمدن اول جمع  
بالضم و بر تقدیر ثانی جمع نور بالفتح -

اشتمار یاری کنندگان -

اشمار بالکسر روان کردن آب و فراوان  
و فراخ کردن گذرگاه آب مانند آن و زور کردن  
و زخم فراخ زدن و بالفتح جویها -

ایشمار بالفتح غلما و ارتفاعات بسیار که چنان  
جمع شده باشد و خانه سوداگر گردد و متاع چیده

باشند جمع نیز بالکسر دومی است بر پنج از اینجا  
محمد بن علی الانباری و شمری است بوقاق -

اندر جای من نام و جمع اشکست شام نادر  
اوقمار ز بهای بیکان و تارهای ساز و پنیر

طاق بر تقدیر اول ثانی جمع و بر بفتح ثانی بر تقدیر  
ثالث جمع و ترست بالکسر -

اوقار گناهها و سلاحها -  
اوقار خروارها -

اوار بالضم گرمی آتش گرمی آفتاب گرمی تشنگی  
اوحا رخش گفتن -

اودار باطل و مباح کردن خون باطل کردن حق  
انذار بسیار گفتن -

اوسار بفریاد و آردن سنگ را  
ایشمار نماز و تر کردن و طاق گردانیدن و نه

بر کمان کردن -  
ایشمار تو نگر شدن -

ایشمار برگزیدن -  
ایشمار از اربوب شدن -

مختیار با یکدیگر مشورت کردن و کار سازی  
کردن و فرمان بردن -

انتقارگران بارگرون۔

ایچا رگرم گردا یندن ارشتم کسی او جو نایند  
شیر و آب ضامن شدن خراج او تمام ستان  
خراب و زمین وادن بادشاہ یکسے لی خراج -

ایمیر بالفتح قیسیب بالکسر باد گرم با خود دست  
از ادار بالضم باد شمال بدین معنی یافته نیز آمده

باب الف مع الزا

امراض برون اور دن۔

امیر مزبانی کے خالص ازور و فقرہ۔

ابروینز لفتی الف و او و کسر آن اگر و از  
نام پادشاهی است و خوانا پادشاهان عجم موجب پرویز  
الوزیر بالضم حسین آهوبره در ویدین -

احسان شتاب بیشتر، و مجروح نمودن۔

اجلہ از برعت رفتن۔

افغان ازبکستان

اخر از درویدان گشت زبده و بیرون آمدن

اختر از درویدان کشت و بریدان ششم -

احراز استوار کردن و جمع کردن :-

احترام از بر سر کردن و خود را نگاه داشتن.

اختیار جمیع شدن -

۱۰- احمی از عجز و تنگی فوطه بر میان بستن

اختر از بریدن -

استغفار بر سر پا بیستین و فرام آمدن و

خویشتر را در چیدن و فی الحقیقت عن اعلیٰ هم

اذا صلت المرأة فلتخف اي تضام اذا صليت

وقعدت ولا تخومي كما يخومي الرجل۔

اختیار زمان بخیر و سخت ماندن -

ارستخار از بحر رجز شعر خواندن شعر گفتن

ارتقا از پریشان حال شدن از زخم و طعین

واضطراب گروہ۔

از راجه‌نشین تشدید آخر پنج و بفتح اول خیر آمد

از مرزا استوار شدن چیزی در چیزی و بجای

نمودن و در شستن تیر به نشاند-

از میان گمشدگان بر زمین

برخواستن و تکبیر کردن۔

ارکھانگچر وکان ریدن یاقنن ال نیا

ارحمت بالفقر شتمه کیایش با شرم بلرز و بوقت خفاست

اروزنه الفقه استوار شدن و خست و جز آن

دور زمین و خود را در جم کشیدن و گرفته شدن

بجز وثایت شدن متوی شدن و سرود شدن

از بقیه اول و تشدید زافوا هم آوردن و مینا

ولالت کردن و از جانب نیندن و آمیختن و

کروں دیگ و افروختن آتش۔

از تیر آواز گردن سعد و آواز خوش و گویا

و کلمات اضطراب کردن رگ و درد کردن زخم و  
 ریش جماع کردن و دوشیدن بخت ناقد را و  
 ریختن آب و خوشایندن آن -  
 استغفار از بسبب گردانیدن کسی و لغزیدن -  
 استغفار بخون بعد از تا طلب جث و آلی کردن  
 استیغفار بر سر بلشتستن -  
 استیغفار از بهر دوزای محمد بدرو آمدن کشت -  
 استیغفار از ریمیده شدن و گزیده شدن -  
 اضطرار بهر دوزای محمد بجام گردیدن اسپ -  
 اعجاز با لکسر عاجز ساختن و عاجز یافتن در  
 گذشتن چیزی از کسی و بالغی سر نهیا -  
 اعوان در دریش و تخلیج شدن و حاجتمند  
 گردانیدن و دشوار شدن کار -  
 اعزاز از عزیز شدن -  
 اغوار گرمی داشتن قوی کردن متنگ شدن  
 سوراخ پستان شتر ماده و دشوار برداشتن گاو یا  
 ویر زمین بخت رسیدن و بزرگ آمدن نعمت  
 اعجز بزرگ سرین و عاجز تر -  
 اعز عزیز تر -  
 ابعثان تریب شدن و در شدن بجای کبابی -  
 ابعثان کار کسی را بعیب کردن -  
 ابعثان عیب کردن و کم حرمت کردن و شکستن  
 بکار و بخت بنهوان بر پیروی گوشتن تا دوزی

و لاغری معلوم شود  
 افراز جدا کردن چیزی از چیزی  
 افراز زساییدن و جنباییدن بسبب شستن  
 اکتشار آکنده شدن استخوان بر مغز و تن بگ  
 دغوشه بدانه و ماندن آن جمع شدن پر شدن -  
 اکوار بالغی کوزها -  
 الغار بالکسر حیتان گفتن بالغی حیتانها -  
 الوار بالغی باداها -  
 الر بالغی لازم شدن چیزی بخیری و نختن  
 اضطراب کردن -  
 اطمینان جدا شدن -  
 انتمار فرصت یافتن و فرصت و غنیمت  
 شمردن و فرصت چشم داشتن -  
 انبار بالغی لقب با جمع نیز بفتحین و انهار  
 به فارسی شریب را گویند -  
 انجاز بالکسر و فاکردن عده و روا کردن جنات  
 انشاز از جای برداشتن بلند نشاندن استخوانها  
 بجای و گذارستن بعضی را به بعضی دیگر ترکیب  
 دادن قائل اند تعالی بکیف نشتر با -  
 انقاز بالغی تیر بر سر ناخن گردانیدن -  
 اوزر بکسر اول فتح داود تشدید بالظهور و عجز  
 اوفاز شتابها -  
 ابرشته از جنبیدن و خشیدن ستاره بوقت

فروشدن جنیدن مرکب فشر آواز هری -  
 امحاز کوتاه کردن سخن -  
 اتعاز اشارت کردن و فرمان دادن  
 پیش آمدن بجاری -

**باب الالف مع سین**  
 ایس بالفج با کوفتی کشی کردن و کشتن خوانشد  
 املاس نا امید شدن و بریده حجت شدن  
 و نمکین شدن -  
 ابلیس نا امید از رحمت و نام شیطان -  
 ابساس به کار کردن ستور به آب و پس  
 گفتن ناقه را وقت دو شیدن -  
 ابوقیس کوهی است به کوه در اصل نام  
 آهنگری است از بنی نوح که اول دران  
 کوه خانه ساخت و این کوه بنام او مشهورست  
 و نیز قلعه ایست از اعمال حلب -  
 ابوقابوس کنیت نعمان بن منذر -  
 اجر اس آواز کردن منقار مرغ در وقت  
 چیزی خوردن و آواز کردن مرغ بوقت تنه  
 گذشتن و آواز زیور و آواز کردن حادی  
 در حد تا شتر راه رود و آواز نرم کردن -  
 اجلاس نشاندن -  
 اجناس بالفج گونها -  
 اخر اس خود را از چیزی نگاه داشتن و حبس

گوسفند در دیدن -  
 احراس بجای میقیم بودن -  
 احساس دیدن و یافتن و داشتن و تیار کردن  
 کردن و یال اسپ را شانه کردن -  
 احرس بالفج آنکه از هیچ کس نترسد و دلیر  
 احساس وقت کردن چیزی و در بندگاه  
 و بستن اسپ را جالی در راه خدا -  
 احتباس باز داشتن و باز داشته شدن  
 و باز ایستادن بول -  
 احس جایی سخت و محدود و جنگ در دین -  
 احتلاس ربودن -  
 احراس گنگ کردن -  
 احتباس پس بردن و پس داشتن و پس  
 چیزی پنهان کردن -  
 احساس خوار و زبون گردانیدن و خوار  
 و زبون یافتن کس را -  
 احرس بالفج گنگ و پس احرس سیر بسته  
 و جبل احرس کوه بی صدا -  
 احس به تشدید پس زبون تر -  
 احراس در آب غوطه خوردن -  
 احکاس باز داشتن و چنگ از وی خلاص یافتن باشد  
 احراس بکجه بانگ کردن اهر -  
 احکاس باز گردانیدن -

۱- اسیر بالکسر جمع و اصل غلب-  
 اسیر بالفتح و کسر رای مخفف و کسر تشدید  
 برزگر و پیر اریس چاخی است بهرنه-  
 اسیر از روشن و ضاف و صقل زده-  
 استقواس کوز پشت شدن-  
 استقیاس خوب گرفتن به چیری-  
 اساس بالفتح بنیاد اسس یفتین جمع-  
 اسس یفتین بنیاد اساس بالجمع آس-  
 آس باله و خت مورد و گویند عصائی سی  
 هم از آن و خت بود و یقیه خاکستر و آتشدان  
 و یقیه عمل که در خانه گیس انگبین باشد و نشانه  
 سر او کور و بر نشانی خفی-  
 اس بهر سه حرکت و تشدید سین و مشهور  
 منمست بنیاد و اصل بهر خبر-  
 اشماس آفتاب ناک شدن روز-  
 اشوس شجاع و آنکه بگوشت بهیم نگر و از تکلم  
 اطلس سخ بیسایه ای که در کوه یزدی یعنی سرخ  
 تیره رنگ نوعی از جامه و جامه را و چکنه و در خم سک  
 اعتس اس شب گردیدن ابر از دزد و بدکار-  
 اعاس بالکسر و اما شدن و عود شدن و  
 سور کردن و طعج کردن و در آخر شب فردا آمدن  
 و بالفتح زنان تازه شوی کرد و جمع عس بالکسر-  
 اعتماس به رب و فرو رفتن-

افلاس تنگدست شدن-  
 اقواس استخوان گردن شکستن و کشتن  
 به نشان در یافتن چیزی را و سوار شدن-  
 افراس بالفتح اسپان-  
 افطس بالفتح پهن منی-  
 افسوس بالضم شهر دنیا نوس-  
 افعس بالفتح اسی که پس او بلند تر از پیش باشد  
 و شتری که سر گردن او بسوی پشت بلند باشد  
 و شب دراز و درو یک شستن درون فته باشد و  
 سینه اش بر روی آمده باشد نام کوی است-  
 افلیس بالضم نام بولک کتاب اصول مشهور  
 در هند و بعضی گفته اند که افلیس نام آن  
 کتاب است و آن غلط است و افلیس  
 بزاید واتی و او نیز آمده است و مشهور بغیر او-  
 اقباس آتش دادن و علم آموختن کسی-  
 اقباس علم آموختن از کسی و آتش فرا گرفتن  
 و فائده گرفتن-  
 اقباس نیاس کردن و پیروی کردن-  
 آقباس به آب فرو بردن-  
 آقباس تو نگه داری نیاز شدن و پر گرفتن-  
 اکیاس بالفتح زیر کان و کیسا-  
 الیاس جامه پوشانیدن-  
 الیاس پوشیده شدن آینه شدن-

التماس در خواستن -

اوساس بن بست سودن چیری را و سایانیدن  
اوساس تنیزه کردن کا ویدن خود را بچیر خایرد  
المس هموار و درست پشت -

المیس بالکسر بیابان خشک در مان پلیسی  
منسوب است به آن -

امسن وی و دقت نزو یک قال الدعالی  
مکان لم تعن بالامس -

انکاس سنگون کردن و و اگر دایندن -  
انکاس سنگون شدن -

انفس بفتح اول مثالث گران مایه ترین چیر  
و بضم ثالث جمع نفس -

انبر باریس بفتح اول مثالث زرشک دین  
کلمه رومی است و امبر باریس بجم نیز آمده -

انفس بجم و نحو گرفته -  
السن بالکسر و مان بضمین اناس بالضم نحو گرفتن

و آرام گرفتن بچیری و بختین مردم قبیله کیجا  
سقیم باشند و نام محالی رسول عجم و نحو گرفتن -

انس بالهمزة فتح نون گیرنده تر و بکسر نون انس گیرنده  
اندر اس نابود و کشته شدن -

انجاس بیرون آمدن ابه اندک اندک  
و تراویدن آن و انفجار بیرون آمدن آب و شعله

و کثرت ذال الله تعالی و فاجت من انما

عشرة عینا و در سوره دیگر می فرماید فالتفت  
منه امتا عشرة عینا و جمع میان این و آیه  
برین وجه نمود ما ذکر اول ازان سنگ در  
اندک می تراوید و بعد از آن بسیار شد و پشت  
می آمد از هر طرف از چهار طرفش سه جوی بیانش شد  
الظلماس ناپدید شدن -

انغماس آب فرو رفتن و فرو رفتن تار -  
اندهاس پنهان شدن در خاک -

انتهاس گوشت بدن را گرفتن -  
انجاس بالکسر بلیه کردن بالفتح پلید بیا -

انقاس بالفتح و لیاقت مراد بیا -  
انفاس بالکسر غریب کنایه برگزیده نفس شدن و بفتح و بضم

انماس پنهان شدن -  
اوطاس بالفتح نام جانی است -

اوس بالفتح گرگ و در قبیله از زمین عطا دادن  
و عومن دادن از خیر -

اولس بالضم گرگ مصفاوس نام بزرگی  
ست مشهور و تحقیق است که اوس اگر چه بصورت

صیغه تصغیر است اما ب معنی تصغیر مراد نیست  
و بمعنی گرگ است مراد اوس -

اوسس بفتح جم چیری اندک و بالضم بر و رکار  
و همیشه و برگز -

الطاس سست شد بپای سست شد و بفتح و بضم

اچوس پو شاک -

اچیس و نیز تر ترس قال اللطالی  
قاؤوس تخم خفیه -

اینیاسی خو گرفتن دانستن بشنیدن دیدن -  
ایراس برود شدن برگ درخت و دریناک  
شدن و درس گیاهی است که درین میاشد  
و بدان رنگ زرد می دهند جامه را -

ایاس بالکسر نوید شدن -  
ایس بالفتح نوید شدن و آن مقلوب ایس  
است و بمعنی بودن و وجود نیز آمده غلات ایس  
اکیس بالمد و کسر یا نوید و مایوس بمعنی نوید  
استعمال در کلام عرب نیامده چنانچه متعدی نیامده -  
ایسیاس نوید کردن -

### باب الالف مع الشين

ایرش بالفتح ایسی که بر اعضای او قطع باشد  
بزرگ مخالف رنگ اعضا و لقب برتیه بالکسر  
آن برص بود بواسطه نما او بجا برصل برش گفته  
الوبراقش مرغی است زنگارنگ ملون -  
اچماش برگرستن آمده شدن ناری کردن -  
اچماش کوفتن و کوفتن فرمودن -  
اچشین تخمین و تشبیه شدن بر درشت آواز -  
اچبرسن نیم کوفته -

اچماش خشک یا فتن زن بچه را در شکم مادر  
و خشک شدن بچه در شکم و خشک شدن  
و طلب کردن شیش و جمع کردن آن -  
اچماشش گرد آوردن و بسن گیاه -  
اچماش بایندن صید را و میان گرفتن خیز را  
اچماش برافروختن از خشم و تنگ کردن  
دو خروس با هم و هم چنین -

استحماش اچماش بالفتح باریک ساق -  
اچرش بالفتح سوار و دینار درشت مهر -  
اچماش بالفتح و بالنون شکار با و مار با -  
اچوش بالفضم مردم از خشم و از خشم باریک ساق  
اچرش اچرش باریک را فرایند -  
اچش خرد خشم و ضعیف بعد کسی که قوی یکی  
بیشتر بید که بر دشمنی و لقب کسی از آنکه بخوبی را  
اچش کبر است از سیبویه دوم اچش مسامحه  
سیبویه سوم اچش صغیر شاگرد سیبویه -

او ماش حیران کردن -  
ارشاسی خرد بارین باران و خون و  
اشک چکانیدن -  
ارعاش لرزیدن -  
ارقعاش لرزیدن -  
ارتماش سم بر یکدیگر زدن ستور و مجروح  
شدن آن در رفتن -



اگرشاش نیکو شدن حال -  
 ارشش بافتح اختلاف و خصوصیت برنگین  
 فتنه و جنگ و دیت جراحمت و بختین مقدار  
 دست کی برافرازدی ست برین فارسی ست  
 ارشش بالمد و کسر الراء که می ست نام هلالی  
 ست مشهور در عجم که حکمت تیری ساخته بود  
 که از شهر لعل که انداخت بر درید و در بیان  
 مسافت بسیار ست -  
 استیاش ناخوش شدن رسیدن نگین  
 شدن و گرسنه شدن -  
 استعشاش کسی را خان در ناراست شمر دن -  
 اسایش بافتح شادی کردن -  
 اطروش باضم کر -  
 اعطاشش تشنه گردانیدن -  
 اعشاش بمنزل دیگران فرو و آمدن جا  
 برایشان تنگ شود و از آنجا کوچ کنند -  
 اعتشاش طعام اندک برای عیال یا بر  
 فروخت آوردن -  
 اعشش آنکه از چشم آو آب برود بجهت بیماری  
 لقب عالی شود که اور اسلیمان بن مهران گویند  
 اعطاشش تا یک کرون و تا یک شدن  
 شب و لایک کردن چشم +  
 اعطش ضعیف چشم -

افشاش ناسزا و بیوده گفتن -  
 افراش باز آیتادن غیبت کسی و گستر دن  
 افراش و دوزخ و دست بر زمین گستر دن  
 و گسترده شدن و سرون -  
 افراش کوشیدن بقصد کسی و عیب گوی کردن  
 الکماش همه برای لیسان دد شتر بستن -  
 امترش بر بودن و ستان دن -  
 امحاش سوختن آتش و گر باخیز را -  
 امشاش سوخته شدن -  
 انقاش شب چرا گذاشتن گو سفد  
 و اسب بی شبان -  
 انتقاش شب را چرا گذاشتن چار و ابی  
 شبان و از تن برخاسته شدن موی -  
 انتقاش صورت بسته شدن خار از تن  
 بیرون کردن و دست بر زمین زدن شتر  
 تاشک یا خار که در دست او باشد بیرون  
 افتد و بر کردن موی چینه -  
 استعاش بلند شدن نیکو شدن برخاستن  
 الکماش شتافتن -  
 انتباش یک دو نقطه شدن بر قفن خیز را -  
 انتباش بهره پس ماندن -  
 اوایش مردم فرو یابد و در آینه از بهر طالع  
 او خاش زبوانان و فرو مایه ها -

او چاه است که در میان باشد -  
 اینجا شش فرو داده و زبون گشتن باز گردانیدن  
 سهام بر پایه و آن تیردان سهام قلع است  
 اینجا شش اندوده گین کردن و راندن بی  
 شدن دیگر نشدن دلی گياه و در مرقم نشین  
 ایستادن بر رویانیدن -

## باب الالف مع الصاد

از برص پس سهام برص دفع بزرگ باشد که  
 بپاری آنرا آفتاب پرست و در با گویند و خیز  
 آنست که آنرا بزرگ گویند و بغایت قتال است -  
 آنرا اصل محکم و استوار گردانیدن برابر کردن  
 آنجا اصل بالکسر و تشدیدیم آلود این معرب  
 چه در کلام عرب جنم و صا و جمع نمیشود -  
 احتصاص حصه دادن -

احوص تنگ چشم و نام کسی است -  
 احواص تنگ چنان و فرزندان کسی که بی و با  
 احصن بجای همه و تشدید صا و شوم بی نیز تنگ  
 سوی شش بخت باشد عبادت که از آن مومنی یزد  
 اخلاص پاک خالص کردن و سستی عبادت  
 و طاعت بی نیا و سمو کردن دین بی یا داشتن -  
 اختص اختصاص دایه و خاص شدن  
 سبک چیز و خاص گردانیدن -  
 اخصمن بابرکت میان و میان گفتن

که بر زمین نیاید -  
 اخصاص از زبان کردن -  
 ارتقاخص برجهانیدن و پیزی داشتن  
 کودک را و پویه دوانیدن شتر را -  
 ارتقاخص از زبان خریدن -  
 استخلاص رهائی جستن خالص کردن -  
 استخر خاص از زبان نمودن از زبان خریدن  
 استقصاخص طلب قصاص کردن -  
 استخاخص بالکسر نشاندن چیزی را و پیران  
 کردن کسی را و مردن و رسیدن بوقت نمودن  
 تیر از بالای نشان و غیبت کسی کردن و بالفتح  
 اعتیصاص دشوار شدن کار کسی بازگرفتن  
 میش و ناله و جز آن دلی طاقت شدن  
 مادیان یا شتر ماده از جماع -  
 اعواص دشوار کردن کار بر خصم -  
 اعصاخص در گلو گیر اندن -  
 اعتصاخص غم و غصه خوردن و در گلو گرفتن -  
 اغمص پیش -  
 افواص وقت کاسبی یافتن و  
 افواص وقت چیزی را چشم داشتن -  
 اقحاخص کاویدن و پیران -  
 افخواص بالضم خفتن گاه مرغ شک خوار  
 افصاخص جبر کردن چیزی از چیزی بردن شین

اقتصاص بریدن گرفتن چیرس را  
 و همچنین اشتقاق -  
 اقتصاص بنویس کار کردن و کسب کردن  
 اقتصاص و است کردن سخن ازین سخن  
 اقتصاص کشنده را کشیدن و آبستن شدن  
 گویند و اسب مانند آن و بزرگ نزدیکی شدن  
 و بزرگ نزدیکی گردانیدن و از بسکه زدن  
 اقتصاص چیزی را در حال نشستن بر جای آوردن  
 اقتصاص نم برداشتن و کشیدن و کشیدن  
 التماس بی چاره کردن کسی در کاری -  
 امتصاص بر خوردن و ده و پیش آوردن  
 امتصاص یکیدن -  
 امتصاص کسی را بر یکیدن داشتن -  
 استقاص گرفتن و کم کردن -  
 اندلاص دست گرفتن چیزی از فم -  
 انقص کت و عیناک تر -  
 اوقص کوتاه کردن و خوب بریدن و کشیدن  
 و ال افزونی نقصا که بر آن افزونی زکوة و آب  
 القاص کوتاه گردانیدن گردن را -  
 ایصاص و نشستن زمین و پیدا شدن  
 گیاه و درختان آتش -

باب الالف مع الفاء

ایض بالفتح بستن سردست شتر بر بازو

از زمین بر دارد و کشیده شدن عرق بسیار  
 و بالتضمین روزگار ایاض بالکسبه  
 ایضاض سینه شدن  
 الباض و نشستن و استن -  
 ایض سبید و شمشیر  
 ایاض بالکسر یمانی که بر آن دست شتر  
 باز و بندند تا دست از زمین بر دارد و باضم  
 نام جانی و بالکسر و تشدید با نام شخصی و اباض  
 گروهی از غلج منسوب بدان -  
 ایصاص غالب کردن و ربانیدن و کشیدن  
 و پی افکندن شتر -  
 ایصاص بیاوردن و گردانیدن عشق کسی را  
 و پذیرا شدن و زنده شدن و بالفتح و ضم  
 که کار ساز نتواند کرد -  
 احصاص بیای موده تیر از آماج و نگه داشتن  
 و حق کسی باطل کردن و آب چاه کشیدن  
 چنانچه در آن هیچ آب نماند -  
 احمض ترش مزه -  
 اخصاص زن را خسته کردن و رفتن  
 و تن آسانی کردن -  
 اخصاص بالکسر به آب در آوردن ستور را  
 اوصاص باطل کردن و محبت و در آن غفلت  
 کردن و قرعه انداختن و نترسانیدن و گردانیدن

اغتسل بغير غلب از وسط سما -

از تمام بدن منوخته شدن از درد و زنده و  
تباه شدن جگر و دل غیر آن نافه کردن است  
از تمام بدن سختی و بختن و رام شدن تعلیم  
از کمال حس حسنین بیک در یک مایه و بزرگ شدن  
بچه در شکم مایه و هم چنین از کمال وضو کردن  
از تمام سوزانیدن ریک گرم چیز و سوزانیدن  
از زده و درد و غضب کس را -

ارض بالغ زمین هر جای پست و بخت  
و پای ستور و زره و زکام و خوردن کرم و چوب  
را و بختن تباه شدن جراحت و ریک ناک شدن  
ارض بالکس سبب سبب که از موی یا از شمشیر  
ار لیس بر وزن عریض سزاوارت و متواضع  
و پاک و حیوان فربه -

استیفاض شتاب فتن را ندن شتابانیدن  
استحاض جمع شدن آب در حوض  
اض بالغ و تشدید ضاد مضطرب کردن بالکس  
اضاض بالکس نپاه گاه -

اضاض بالکس روی از چیزی گردانیدن  
و آشکار شدن پس گردن و بچه پس زدن غبار  
پوشانیدن و دست دادن و گوی و راست  
ایستادن کبری تیز رفتن و بطول عرض زمین رفتن  
و باران یا بیا و چیز را نوسیده و چیز را که بوقعا

تباشد و شتاب و دهن گاه و جسد های مردم -

اغراض بر پنا ایستادن حاصل شدن  
پیش چیزی و سرگشتی کردن است وقت کشیدن  
بر شتر و سوار شدن پیش بدن چیز را  
و غرض از شکار یا راه از سبب ماه آغاز  
کردن کاری را و غلبه غیب کردن کسی را و شتاب

اغراض عجز از رفتن  
اغراض شتاب فتن کسی را و دست خردار  
خوردن شتر و غار ناک شدن زمین گرا زدن  
و خداوند شتابان غار خوار شدن -

اغراض چشم پوشیدن و اسان گرفتن در  
معامله و بار یک کردن و شمشیر  
اغراض بالکس رنگ دل کردن و رنگ بر  
شتر بستن و بالغ غرض -

اغراض غنودن  
اغراض عطا دادن و بحد فضا بیدن  
نالی و نواحه در عدد -

اغراض واجب کردن  
اغراض قرض دادن -  
اغراض وام گرفتن -  
اغراض دست چیزی سافتن -  
اغراض خالص کردن یا مختل چیز -  
اغراض شتاب فتن چیزی یا شتاب نورانی

امراض بالکسر بجا کردن و نزدیک شدن  
 تفکیر صواب و آفت بمال رسیدن و خداوند  
 مال آفت رسیده شدن و بالفتح بجا ریختن  
 امضا ض سوزانیدن اندوه و جراحت  
 کسی را و برد آوردن -  
 امتضا ض سخته شدن سخته گردانیدن  
 امتضا ض برانگیختن و بریزانیدن  
 امتضا ض بر فاش شدن  
 امتضا ض بفا افتادن شدن  
 امتضا ض شکسته شدن و جزا شدن و پاره شدن  
 شدن بناد باز شدن و پیمان از تاب -  
 امتضا ض کسر رفتن کمره افتاده شدن  
 و به نشیب افتادن -  
 امتضا ض گرفته شدن -  
 القراض بریده شدن به آخر رسیدن است  
 القراض شکسته شدن و پراکنده شدن  
 القراض لغات افتادن بنا و تها شدن  
 و فرو آمدن چیزی به چیزی و فرو آمدن مرغ  
 از هوا و رفتن سبزه -  
 امتضا ض شکسته شدن -  
 القراض گران کردن بار بست را و با گ  
 کردن چوبه و ران و بچه شتر و عقاب هر مرغی نیز  
 القراض آواز شتران خود سال و مرغی اول

است تواله عالی، انقباض فلک -  
 او قاض بالفتح بفا شستن و گرو بهای  
 مروه و آینه جمع و مروه و آمده و فی الحقیقه  
 از امر بعد قضا این نوعی فی الادفاض -  
 القاض شتابانیدن و بریزانیدن  
 القاض شستن برقی و زنده نگاه کردن  
 القاض بالفتح کشتن و باز کشتن

باب الثالث مع الطاء

ابط بالکسر و کسر تین نعل  
 ابطا بالکسر با بچه باز گذاشتن شتر ماده و بفتح  
 شتران ماده که با بچه رها کرده باشند و او  
 جمع ببط است بالکسر -  
 ابطا باطل کردن -  
 احتیاط استوار کردن و گرد و گردن کردن  
 چیزی بر آید و بهوش کاری کردن -  
 احتیاط فرو افتاده تر -  
 احتیاط فرو گیرنده تر -  
 احتیاط آینه شتر و شوره و تها شدن عقل  
 احتیاط خواستن چیزی از کسی بی وسیله  
 سابقه معرفت و در سوال کردن جهت شرم عا  
 احتیاط شمشیر از نیم بر کشیدن -  
 احتیاط بالفتح گرو بهای خفا و نام شتر  
 است و دوا و دهای خوشبو و غلظت ای بران

اگر سبب است به تنه -  
 اگر قسط آنچه بر بدن نقشهای سیاه و سفید باشد -  
 استسحا ط بچشم آوردن و لغو نشود کردن -  
 اسسحا ط دارد و در بینی کردن نیزه بر سینه زدن -  
 اسسحا ط بافتن فرزندان و فرزند و گرو و هسا و  
 فرزندان یعقوب و هم اسسحا ط و فرزندان یعقوب  
 چون قبائل است و فرزندان آیمیل غم -  
 اسسحا ط بیرون آوردن آب علم و مانند آن  
 اسسحا ط بافتن شلوار کبی و پشه کشا یک کت می تو  
 اسسحا ط بافتن تازیانه ها -  
 اسسحا ط با کسر انداختن بچه خطا کردن در سخن و  
 بافتن زخمها و متاعها از بون جمع تعدیقتین -  
 اسسحا ط شتم کردن و از حد در گذشتن و دور  
 رفتن سه و در پیرا دشتان بنی بطلب چیرے  
 اسسحا ط شرط کردن -  
 اسسحا ط با کسر نشان کردن شتر و گوسفند  
 فروختن و آماده کردن خوشین را با کس  
 و بافتن نشانها و بزبونین قوم و بزرگان و بزرگان  
 اسسحا ط بافتن کشتها و طاف با لبیت سبعة  
 اسسحا ط یعنی هفت کشت طواف کرد -  
 اسسحا ط آواز کردن پالان شتر و بز و گاو و گاو  
 از گران بار و آواز کردن و گاو و گاو و گاو  
 اسسحا ط با کسر شتر کشتن بی علتی و مرضی

اسسحا ط با کسر و غلط انگندن بافتن غلطها -  
 اسسحا ط غلط غلطها و چیزهاییکه بدان کسی را  
 در غلط اندازند -  
 اسسحا ط شاد شدن و رشک بردن و نیکوئی  
 حال کسی تا در امثل آن حال شود -  
 اسسحا ط از حد در گذشتن و از حد در گذشتن  
 و تاخیر کردن و شتاب کردن و گذشتن و تاخیر  
 کردن و شتاب بایند و پیش فرستادن و پیر  
 کردن و توشه دادن از توشه و حوض از آب -  
 اسسحا ط بافتن ماست ساختن با کسر و بکشتن  
 کشک که آن را پیونیز گویند -  
 اسسحا ط در قضا اقامدن و باران و اگر قس -  
 اسسحا ط عدل کردن -  
 اسسحا ط دستار بستن به تحت الحنک و  
 فی الحدیث منی عن الاغتسال و ادر بالعلمی  
 و علمی بیج دستار زیر رخ در آوردن -  
 اسسحا ط عادل تر -  
 اسسحا ط بر چیدن گاه بر سر چیدن سبب  
 اسسحا ط پیوستن و چسبیدن -  
 اسسحا ط بینی پاک کردن و تمشیه غلام بر پیشانی  
 و از دست کسی ربودن چیزے را -  
 اسسحا ط موس را شانه کردن -  
 اسسحا ط اسسحا ط و اسسحا ط و اسسحا ط و اسسحا ط

او کم باشد و ام طیر بی پرو دزد -  
 انبساط گستاخی کردن و کشاده روشن  
 و گسترده شدن -  
 انحطاط بالکسر افتادن و شتابانیدن و  
 فرو آمدن نرخ هر چیز -  
 اوسط میان: میان نزدیک و فاضل تر -  
 اهباط فرو فرستادن -

باب الالف مع الظار

الغناظ به تشدید تا بند گرفتن -  
 استخفاظ یاد گرفتن خواستن نگه داشتن -  
 استمقاطا بیدار شدن -  
 استمقاطا سلب شدن و سلب شدن چیز  
 و ترک گفتن آن بسبب سلب -  
 اغلظا درشت گفتن و جامه درشت فریدن -  
 اعتیاط خشم گرفتن -  
 الحاقا یا بالکسر بگوشت چشم نگوشتن و بافتن نظر  
 به گوشه چشم -  
 الیقظا بالکسر گرد و غبار بر آینه کشیدن بیدار  
 گردانیدن گاه کردن و گزیندن و بیدار کردن

باب الالف مع امین

اتساع بالفتح بیدار و بالکسر در پی رفتن  
 و در پی فرستادن و رسیدن و رسانیدن و  
 در سخن و در حفظ پیکار کردن و در یک

جمع باشد و لفظ بالکسر معنی بیدار تا بعد از لفظ اول  
 انداخته باشد چون حسن بسن و قبیح شفیح -  
 ابتلاع بالکسر و تشدید تهای یکسوره پس کردن  
 ابتداء نو آوردن بطرز نو شعر گفتن یا نثر گفتن  
 شتر در سواری و گندیدن مرکب در رفتن -  
 البصاع چیز را رسانیدن و خبری را بیکرین  
 و سیراب گردانیدن سوال را جوابی گفتن -  
 ابطلاع چیز را و طلق کسی فرو بردن -  
 ابتداء چیز نو آوردن -  
 ابتلاع بگو فرو بردن -  
 ابتیاع خریدن -  
 البیع جانور سیاه و سپید و غایب یعنی ناپدید  
 ابراع پر کردن -  
 اتساع کردن برافراشتن آواز جای خود -  
 اتساع بالکسر تشدید تا یکسوره فرخ شدن  
 اجتراع برناگیاری و زاری داشتن -  
 اجماع اتفاق کردن و فراهم آوردن و غرض  
 کردن و همه پستان ماده شتر را بستن و پوشیدن  
 و در عرف شمع اجماع اتفاق جمیع علمای  
 یک زمان است بر حکمی از احکام شرعی و اتفاق  
 چنین در هر عصر البته حق باشد لقول عزم  
 لا یجتمع امتی علی الفلانة اما این چنین اتفاق  
 در زمانه صحابه و تابعین واقع میشد بعد از آن بوقت

انتشار علماء در ملک و بلاد میست بجهت پویش باشد  
اجتماع فراموش کردن و سازگاری نمودن  
بیکدیگر رسیدن -

اجتماع گوش بریده و بینی بریده و دست  
بریده و لب بریده -

اختراع پنهان کردن و درخزان کردن -

اختراع فریفتن و فریفته شدن -

اختراع رگی ست در پشت و فریبده تر -

اختراع فروتن و پست کردن عرب گوید -

فرس افتخار و ظلم افتخار یعنی اسپست

کردن و شتر مرغ پست کردن -

اختصاص و اختصاع و اختصاع بنون فروتن

گردانیدن -

اختصاع و اختصاع فروتنی کردن -

اختصاع و اختصاع نمان خود را بجهت نمان -

اختصاع شکافتن و نوبردن آوردن و

سختی و دروغ یافتن -

اختصاع بریدن -

ارتعاج چو ایندن درویندن باران طلع

ارتعاج بالکسر و بهار فتن و در بهار چو ایندن

و چهار شدن و به پنج آمدن و دندان بایه

اندر فتن و در سن پیری کسی را فتنه شدن و در

خانه بهاری نزل کردن با فتنه نزل و چهار

ارتعاج در بهار بجای بودن و گیاه بهار

چو ایندن ستور و گردانده شدن و فتنه بهر

شدن و بهر ستور و گردانده شدن و بهر شدن

اربع چهار عدد و چهار زن چنانکه اربعه

چهار مرد و فتنه با سر جامع ربع بالفتح -

ارتعاج شتر فروتن و به بهای آن خیری

خریدن و بختیده باز ستانیدن و او گردانیدن

ارتعاج آلوده شدن و از کار بی زیستادن

و از گرفتار از رنگ و بوی چیره -

ارتعاج شیر دادن -

ارتعاج شیر خوردن -

ارتعاج بلند شدن و انجای بر آمدن -

ارتعاج نزدیک -

ارتعاج خوب روی و به گفت آرنده کسی را

از غایت حسن و کمال خود -

ارتعاج بلند تر -

ارتعاج بازی مجموع کاری کردن و دل بر

کاری نهادن و دویدن خر گوش -

ارتعاج نزدیک داشتن و بهشت شدن گوشت

صبح بخور کسی دادن و کوک بدایه دادن

و صاحب هر صبح شدن و بکر دادن گوشت

را و بیکار گذاشتن بنده را -

ارتعاج شافتن صاحب ستور نیز و شرف



اسماع بالکشد ایندین دوشام دادن و  
 مسمع ساختن یعنی گوشه ساختن و لور باد  
 سر و گفتن و بالفتح گوشها -  
 استماع گوش داشتن -  
 استشاع ناخوش آمدن ناخوش بدفره شمردن -  
 استبضاع چیزی را سرایه کردن -  
 استبباع پیروی کردن خواستن -  
 استبرجاع داده واپس گرفتن و اگر گفتن استن  
 بازگشتن خواستن و ناله و ناله ای چون گفتن  
 استنماع سیراب کردن در آب خیساییدن  
 دارو و میوه و جز آن و ایستادن آب درجا  
 و گرد آمدن آب و بلند شدن آواز و در چشمه  
 فرو آمدن و غسل کردن -  
 استشفاع شفاعت خواستن -  
 استطلاع طلب دیده وری کردن طابک  
 استتماع بر خوردن از چیزی -  
 استیداع بپای شنای تخم آینه چیزی بپای  
 بکس دادن و امانت نهادن -  
 استیداع چیزی بریج و نه شمردن -  
 استیساع فراخ شدن -  
 استرضاع طلب شیر دادن فرزند کردن -  
 اسجاع بالفتح و -  
 اساجع مخنهای با فایده آوازهای کوترا

و شتال این بود و جمع سمج -  
 اسوع بالضم نفس و خلی که بکران میباشد و  
 گیاهی که از پنجه درخت شاخه که از بن درخت و بد  
 که کاب سمج که در تره میباشد در میان پوست و  
 چون از پوست بیرون آید پروانه شود و پروانه  
 گرمی است سمج سردن پدید که در ریگ میباشد  
 و بدان تشبیه کنند انگشتان زنانه را اسایع جمع  
 اسوع بالضم مفه و هفت بار اسایع جمع -  
 اسطم بالفتح و از گردن و بلند تر -  
 اشراع در کشادن خانه را بسوسه یاه و غیره  
 بر کس راست کردن -  
 اشباع سیر کردن رنگ سیر خوراییدن جامه را  
 اشماع در خیشدن چراغ -  
 اشعاع پاشیدن شربول را و خوشه بیرون  
 آوردن گشت و پراکنده شدن شعاع آفتاب  
 و خار بر آوردن خوشه -  
 اشاع بالفتح پیرانی باران مانند آن مقدار باران  
 اسجم دلیتر و بن انگشت که بر کف دست پیوسته  
 است و نام قبیل است و یک نوع ماری است  
 و در سبک سر و نادان و شیر درنده -  
 اشفع و شفت و زشت فعل تفعیل و فعل مضارع  
 اصطناع نیکی کردن و برگزیدن خود را  
 و اصطفتک لنفسی

اصطلاح بالفتح که معنی پیش بر نه داشته باشد -  
 اصمغ بالفتح خود گوش و نیز خاطر و دل آگاه  
 و شمشیر نیز در و نده به بلند ترین جاها و طران  
 و گیاهی که برش ظاهر شود و هنوز نشکافته باشد  
 و پرنانوں ملقب به دالو نغید عبد الملک شهنشاه  
 اصمغ بکسر اول فتح ثالث انگشت نشانه  
 نیک اصل الف جمع و نزد صاحب قاسوس اصمغ  
 نهر سه حرکت همزه و هر سه حرکت باست نایرین  
 اصمغ بنه روش توان خواند اما مشهور اول است -  
 اضطجاع در از زیر بغل راست بدر آوردن  
 و بردوش چپ انداختن -  
 اضطجاع قوی شدن در کار -  
 اضطجاع بر مپلو خفتن -  
 اضجاع میل دادن و گران بار شدن بالفتح  
 استخوانهای پهلوی -  
 اضراع شیر فرود آوردن گوشت پیش از  
 زاییدن و خوار و زار کردن -  
 اضجاع بر مپلو خوانیدن و تیرا سو گریل دادن  
 اطلاع بالکسر و سکون الطاء دیده در گردانیدن  
 و وقوف دادن کسی را بر سر خود وقتی کردن  
 آدمی و بشکوفه گردن درخت خرماتیل از کج  
 گذر زاییدن به تشدید الطاء دیده در شدن  
 و پیر بالائی چیزی برای دادن -

اطماع در طمع انداختن -  
 اطماع بالفتح مهر با و شترها و جویها بر تقدیر اول  
 جمع طمع است همچنین بر تقدیر ثانیه جمع طمع است بالفتح  
 در تقدیر ثالث جمع طمع است بالکسر معنی و دختار  
 افزع برای بجزیرایندن بغیر کسی کردن -  
 افزع بالفتح بسیار معنی -  
 افطاع بغا و ظای خود و شوار و شمع کردن -  
 اقطاع بالکسر چیزی را از خود بریدن و بکس  
 دادن و اجازت دادن به بریدن و بالفتح  
 پیکانهای خرد و اطراف زمین -  
 اقراع قود انداختن به بهترین مال کسی  
 دادن و بکشتن دادن کشن را و بسوی استی  
 بازگشتن نرم شدن و عنان کشیدن ستور را  
 نمایان شدن بازداشتن مشورت قبول نکردن کسی -  
 اقطاع کشتی را با دبان کردن باز ایستادن  
 چیز و باز ایستادن ب بازداشتن از کار  
 لازم و متعدی قول تعالی و یا سماء فاعلی -  
 اقجام خوا و شکسته گردانیدن -  
 اقجام خرمند گردانیدن و ششود کردن  
 و سر و چشم و روی انبوی چیزی کردن و سر  
 برداشتن و میل دادن طرف را تا آنچه در دست بریزد  
 و میل دادن چیزی را بسوی چیزی دست به جا برداشتن  
 و گردن دراز کردن شتر را آنچه روئی گردانیدن

سور البوی چراگاه -  
 اقتران برگزیدن و قمر زدن -  
 اقطاع پاره از چیز بدر کردن -  
 اقصاء برکندن -  
 اقطع بریده دست -  
 اقوع کل یعنی آنکه بوی سردارد و نوعی  
 است از مار و نام شخصی است - عشق  
 القیاس آرزو مند شدن سوخته شدن الاله  
 القیاس درخشدن دگون روی بگردانیدن  
 و ربلودن و هم چنین ست الماع -  
 امتناع نفع گرفتن از مال بر خو رو دار کردن  
 کسی را از حیوة و بی نیاز شدن سر  
 امتناع و ایستادن و قوی و استوار شدن  
 انقاع در آغشتن و غیاسیدن سیراب  
 گردیدن و پروردن و گرد و غبار بر ریختن  
 بی دار کسی فتن یافتن آنچنانی و همچنین است  
 انجاء گیاه و آب جستن و نزد کسی رفتن از  
 برای طلب نیکویی -  
 انزع بیرون کشیدن و برکندن و بریده  
 شدن لاف و متعدی -  
 انتفاع سود گرفتن -  
 انخداع فریفته شدن -  
 انخراص برای هملد شکافته شدن بیرون

انیدن عصفور از جای خود -  
 انخراص بزا و بجز بریده شدن -  
 انخلع برکنده شدن -  
 انزعاف دور شدن و باز داشته شدن و  
 بستاب رفتن سنت و شتاب کردن سخن -  
 الصداع شکافته شدن -  
 انطباع نقش شدن چیزی در چیزی -  
 انقطاع بریده شدن -  
 انقلاء برکنده شدن -  
 انقواء ذلیل و خوار شدن -  
 انواع بالفتح گونا -  
 انزع آنکه موی هر دو جانب پیشانی او فتن  
 باشد و فی الاثر ابو بکر اقوع و ماصع و علی  
 اوجاع درد با -  
 اوسع فرخ تر -  
 اوضاع حالت با -  
 اوزاع گروهها آدمیان و نام طائفه از  
 قبیلۀ همدان و اوزاعی از ان طائفه است -  
 ابراع لرزیدن از خشم و ترس و تشنه شدن  
 و شافتن قوله تعالی و جاع فویر یخون الیه  
 ایداع امانت دادن و امانت نهادن -  
 ابلاغ سخت جملی و دلی موعی بفتح اللام حرف  
 اتیاع بریده بنشده میوه با -

ایضاع بلند بخون بود که رسیدن کوکب  
 ایضاع بدر نما در ذن -  
 ایضاع در ول انداختن بازداشتن و بر غلایدن  
 و بر ایمنیدن و در قید نگه داشتن و بمعنی دل  
 است قبول حق تعالی - رَبُّهُ أَوْ قَنِيْ اِنَّ اَشْكُرُ  
 بَرَكَتَكَ - و بمعنی گزینست قوله تعالی اَفَمَنْ يُؤْتِيْهِ  
 الْمَالُ اَلْسِنَاعُ تَوَاضَعُوا لَعَلَّكُمْ تَسِیْدُونَ و  
 فَرَاحٌ كَرْدَانِیْدَنْ نَعْمَتِ بَرَكَسِ و تَوَاضَعُوا لَعَلَّكُمْ تَسِیْدُونَ و  
 اَزِیْن جَاسَتْ قَوْلُ حَقُّكَ وَاَلَا لَكُمُ الْيُسُفُوْنَ اَلَا اَلْقَادِرُ  
 اِلَیْضَاعُ زَبُونِ كَرْدَانِیْدَنْ و بدر آمدن و  
 شتابانیدن و زیان زده شدن مردم در تجارت  
 اِلَیْضَاعُ بَجَنَكُ اِنْدَافَتِنْ سَبَافَنَه كَرْدَنْ و کار  
 زار و شب خون آلودن و ولع کردن کمان  
 سر و دهنی که میان آنها فاصله بیک سرچ باشد

باب الالف مع الغین

ایضاع رسانیدن -  
 ایضاع بالفتح سر بندای دست -  
 ایضاع تمام کردن درزه فرخ پوشیدن و  
 تمام آوردن و تنو -  
 استغفار تمام توانائی خود را بکار  
 صرف کردن و تنی شدن بدن از فضلات  
 خواستن و تنی کردن بدن از افزونیا -  
 استغفار صانع از درخت نیزدن آودن

ایضاع بالفتح ای طرحی که میساید باشد و استی  
 اوسید باشد و مرغی که دم و سید باشد و نام کی  
 خواص اصحاب علی بن ابی طالب که در اصبع بن نهاده اند  
 ایضاع بالفتح رنگما -  
 ایضاع بالفتح موهای بناگوش و میان شنبه  
 و گوشها و موها که برین اصبع شایع صبیغ با نفهم  
 افراغ بخفتن آب و خون و جزای آن خفتن  
 حلقه آهن و طلا و نقره و رقاب خالی کردن  
 ظرف را و آوردن چیزی را -  
 ایضاع بخفتن آب بهیچ بسیار ناصواب گفتن  
 و نرم کردن غیر از تنک کردن از بسیار آب -  
 اندیغ و باغش یافتن پوست -

باب الالف مع القاف

اتحاف تخفیف دادن -  
 اتراف نعمت بسیار دادن و گاه گردانیدن  
 نعمت کسی را و بمعنی اول است قوله تعالی  
 وَاتَرَفْنَا لَهُمْ فِی الْحَیْوةِ الدُّنْیَا - و بمعنی ثانی است  
 قوله تعالی اَفَرَأَیْتُمْ لَکُم مَّا کُفِّرْتُمْ -  
 اتلاف نیست کردن -  
 اتصاف صفت کردن و تصفی موصوفین  
 اجلاف بالفتح مردم فرومایه و ستم کار -  
 اجوف میان نمی -  
 اجضاف استوار کردن و دیدن استوار

تا متن رس ۱-  
 ارجاف نقصان کردن کار کسی تنگ گرفتن  
 و دردن چیزی و نزدیک شدن -  
 ارجاف کج پای که سر پای او سوی دیگر  
 باشد و آنکه هر دو انگشت بزرگ پای او خمیده  
 باشد و نام باجمی بزرگی است معروت -

احتراف صاحب پیشه شدن -  
 اختلاف بالکسر و گند دادن و بفتح هم همان  
 و قومی از قبیله ثقیف -

احتفاف بالفتح ریگ پشتهای کج شده  
 و سیل کرده و دیار عاقل الله تعالی و او اندر  
 قومه بالاحتفاف -

احتراف بالکسر از گردانیدن ستور را و  
 نیکو مال شدن افزایش کردن مال و مال  
 و بالفتح طرهما و بنما و شتران ده لاغر -

اختلاف بالکسر دست به شمشیر بردن و پاره  
 شدن و زشت و و معده خلاف کردن خلاف  
 یا متن و معده را و آب بر کشیدن و بگویند

متغیر شدن و نیکو کردن جامه کنه و چیر  
 رفته را بدل آوردن اخلاف الله علیک

گفتن کسی را که مال از وی رفته باشد یعنی بد  
 خدای تعالی ترا آنچه از تو رفته باشد و اگر کسی را  
 برادر مرده باشد خلف الله علیک یعنی

یعنی حق تعالی خلیفه باشد آن کسی که از تو رفته و  
 بالفتح پس مانند گان و سرهای پستان -  
 اخفاف بالکسر سبک بارگشتن و سبک حال  
 شدن و بفتح موز با و سیمای شتر -  
 اختلاف ناموافق کردن و پیش کسی آمد  
 و بشد کردن بهرم در فتن نوعی شکم رفتن -  
 اختطاف بودن -

اخیف آنکه یک شمشیر سیاه باشد و بی کبود -  
 اجفاف انواع آدمیان و برادرانی که از  
 یک مادر باشند و پدران مختلف -

اونا ف لاغر کردن و لاغر شدن و بیمار گری  
 شدن و بیمار کردن نزدیک شدن به مرگ از غنا  
 محبوب و نزدیک شدن آفتاب مغرب -

ارجاف بالکسر خنهای دروغ افکنان  
 و در چیزی شریع کردن و بالفتح چیزیهای دروغ  
 ارجیف جمع -

ارواف از پی در آمدن و از پی در آوردن  
 و کسی را عقب خود سوار کردن -

ارعاف خون از بینی در آوردن و شتابان  
 و پر کردن مشک را -

ارها ف بهر یک و تیز کردن و دم تیغ -  
 ارتدات از پس کسی آمدن پس کسی ارشد  
 ارساف رانیدن با قید تیز رانیدن -

از تشاف یکدن -

از لاف بنویک آوردن فراهم آوردن -

از جاف مانده شدن مانده کردن -

از زاف شتاب رفتن و برعلاییدن و

بر انگیزانیدن -

از باف سحن دروغ آوردن و بردن

و افکندن ستور کسی را -

از و اف شافتن شتابانیدن و بخت شدن

از دلاف نزدیک شدن پیش شدن کردن

از و اف زن بخانه آوردن و زن بخانه

شوی فرستادن و هم چنین از فاف -

از فاف بختیدن و -

از و اف با هم نزدیک کردن شتاب کردن -

از و اف تاریک شدن شب روشن شدن

صبح و روشن کردن چراغ و کشودن و خانه

روشن شود و فرافکشتن متعنه و پرده -

از و اف بے اندازه خرج کردن و بکذا

کاره کردن -

از و اف حاجت روا کردن -

از و اف بالکسر پیش فرستادن و چیز

بر بیج سلم دادن و با کسر پیشینان -

از و اف استوار شدن و نگه داشتن و نگار

از و اف طلب کردن کند و کند دادن -

از و اف بجای نمودن کسی را خلیفه کردن

و آب بر کشیدن -

از و اف از بی خود سوار کردن خواستن

از و اف سر برداشتن از برای نگه داشتن

بر چیزی و دست بابر و نهادن تا آفتاب

بر چشم تاب و چیزی را نیکو مشاهده توان کردن

پیش چشم کردن ستور و مال کسی را -

از و اف گردانیدن خواستن -

از و اف ضعیف یافتن -

از و اف طرفه نمودن و نو کردن

از و اف مهربانی خواستن و دل بد آوردن

از و اف پاک نمودن و همه استادن

از و اف تنگ داشتن از چیزی -

از و اف سبک نمودن و خوار داشتن

و سبک گردانیدن -

از و اف نشاء شدن و نشاء کردن

خود را و راست شدن بلند شدن -

از و اف پرهنه کاری کردن و باز

از و اف خواستن حرام -

از و اف از کفر فتن چیز را آغاز کردن

از و اف بالفتح و کسر سین بند و تابع و فر

و خشم ناک داند و بکسر ضعیف و لاغر که همیشه

ضعیف باشد و مطلق فری نشود -

اصف بفتح اول و کسر دوم غضبناک  
بفتح تین اندوه سخت و اندوه بدین سخن خوشم ناک شدن  
اساف بالکسر زنی که در گیاه پروید نام  
تبی ست که در ایام جا بهت بر کوه صفا  
کرده بود و دگر گوید اساف مردی بود که با ناک  
نام زنی در کعبه زنا کرده حق تعالی سز و سنج  
کرد و سنگ شدند و عرب اساف را بر کوه صفا  
آوردند و ناک را بر مرده بخت عبرت خلایق  
بعد از آن عوام آنرا پرستش کردن گرفتند  
اصف بفتح اول ثالث مرد در انجیده  
و بضم اول ثالث و تشدید فاعا لم یسوا  
ترسایان و قاضی دین ایشان و اوفوق  
تیس ست و دون مطران  
اسیاف بفتح شمشیر یا و کناری دریای  
بعضی اول جمع سیف ست بفتح سین و  
بعضی دوم جمع سیف بالکسر  
اسکاف بالکسر کفش گرد صنعت گرد و صفا  
قاموس گوید اسکف بفتح و اسکاف بالکسر  
و اسکوف بضم موزه و وزیر یا حکم سلطه و  
باشد اسکاف و دگر گوهر صافی که آلات آینه کارند  
اشراف بالکسر ایستادن بر سر خیز و وقف  
شدن چیزی را و از بالا نیز نگریستن و بلند شدن  
و بر بالای بلند می شدن و بالفتح بزرگ

و جابا به بلند  
اشقیاف سر بلند برداشتن و بگریستن  
و به برتن نگه کردن  
اصطفا صفت بختن  
اصناف گرد بهانه  
اصف بفتح تین کبر و آن میوه ایست  
که از آن اچار سازند  
اصف بالکسر نام وزیر حضرت سلیمان  
که بیک طرفه العین تخت بلقیس را از دو  
ماه راه آورده بود  
اضیاف بفتح مهمانان  
اضعاف بالکسر ضعیف ساختن و و ضعیف  
کردن و خداوند افزونی شدن بفتح تان  
با و دو برابر و میانه سطور کتاب و بزبان  
که آنرا تضاعیف نیز گویند  
اطراف بالکسر نو و خوش آینه آوردن  
و ابلع یافتن بر چیزی و بفتح کنارها  
و اطراف الرجل پیر و برادران اعمام سائر  
خویشاں و بالکسر تشدید طایفه نوری و نگریستن  
از مال و هر چه باشد  
اطراف بالکسر بویان طایفه زلون  
اعفاف برین کار گردانیدن  
اعراف برادر کردن و خبر کردن و خبر دادن

اعراف عارف خودن -

اعراف و منجه توقف کردن برای عبودیت و باز ایستادن از چیرگی -

اعراف بی راه رفتن -

اعراف بالفتح لانغ -

اعراف پستال وارو شناخته تروشنا بنده -

اعراف بالکسر دراز شدن برون یعنی مال

و بالفتح نوعی ست از درختهای ما و شیشه

ریگ بلند و یا همانی اسپان و تاج خروسان

و منزه است میان بهشت و دوزخ و گویند

سوری ست میان بهشت و دوزخ و حقیر

آنست که اعراف اعلی سوری ست که حجاب

شده میان دوزخ و بهشت تشبیه داده شد

آن اعلی ببال های اسپان یا تاجهای

خروسان چه اعراف دراصل جمع عرف است

و عرف یال اسپ و تاج خروس را گویند

چنانکه بفریادی گفته و ازین تحقیق ظاهر شود

که اعراف کنگر با سکه ان سور باشد که

حجاب بهشت و دوزخ است نه منازل

که جمعی همیشه در آنها باشند چنانکه مشهور است

و عطا بالفتح نه بانیا و دوتیه -

اعراف بالکسر در غلاف کردن غلاف چیرگی

و بالفتح نه ناکرده و غیش فراخ و هر چه در

باشد و آنکه چیزی را حفظ کنند -

اعراف آب برداشتن بدست -

اف بالضم و تشدید فاکلمه ایست که در

وقت تنگدلی و زجر گویند -

اقراف بر اصل شدن و تمت عیب

کردن و نزدیک شدن -

اقراف و زیدین و کسب کردن -

اقطاف نزدیک شدن میوه چیدن

اقلف ختنه ناکرده -

اکشف آنکه از دوطرف بر او موزقه باشد

یا موی نباشد و آنکه بی سپر جنگ رود -

اکاف بالکسر و الهم بالان و بالفتح تشدید

کاف بالان گر -

اکتاف دو شما و شاپور و الاکتاف

یا دشاهی بود که هنگام غضب استخوان شاه مردم

بیرون میکرد و آنکه دوشهای بزرگ داشت -

اکتاف بالکسر در پناه خود آوردن یاری

دادن و بالفتح پناه گاهها و جواب -

الکتاف گرد چیزی در آمدن -

الحاف مبالغه و بجا کردن -

الطاف بالکسر لطف نمودن و بالفتح پناه

التياف چادر بر گرفتن خود را بجا آوردن

و التفاف خود را در جامه پیچیدن و



بسیار شدن گیاه -

الف بافتح هزار وادون هزار الآف وادون  
جمع و بالکسر خوگر شدن و دوستی و یار و دوست  
و بفتحین خوگر فتن و دوستی گرفتن -

الف یار و دوست و هم خو -

آ گفت بالمد و کسر لام نوگیرنده و هزار دهنده -

الف بافتح درهم چید یا در خزان بهم و چیده  
الطف خوب تر و نازک تر -

ا نرافت همه آب چاه بر کشیدن در دوسر یار  
و در دسرا وادون و شدن مست کردن بدن

سنی ست قوله تعالی لا یغترنوا فیها و لا ینفون  
بفتح ز و انزف القوم وقتی گویند که بانه رسد سرا

و آب چاه ایشان از اینجا خوانده اند و لا ینفون  
بکسر یعنی به آخر رسد سر آب ایشان -

الف باکسر واد وادون و راستی کردن  
و به همه رسیدن بالفتح میان سالان و نیمها -

الف بافتح داد و دهنده تر -

ا نحصاف نیمه شدن و ادیان فتن و متغیر شدن

انخساف پوشیده شدن و گرفته شدن  
ماه و آفتاب -

انکساف گرفته شدن ماه و آفتاب و  
دروغ انخساف گرفتن ماه و انکساف

گرفتن آفتاب را گویند -

انخراف خم شدن میل کرده شدن و برگشتن  
انصراف بازگشتن -

الغشاف خم گرفتن و برگردیدن -

انکشاف و اشدن -

الف بافتح پیشه و اول هر چیز و پاره گوه  
که پیش آمده باشد و سخت ترین چیز و پیشوای

قوم و بر بنی رسیدن چیز و بدر آمدن بنی و  
سیک سوا لیتا وادون و سختین ننگ عذر داشتن

و بختین چراگاه بی که نه چیده باشند و کاسه که  
از آب خورده باشند و چیزی نو و مستانف -

آ گفت بالمد و کسر نون اول وقت و راح  
و آهسته و سابق و آنکه بنی او رد کند -

ا و ف بالفتح زحمت و آفت رسیدن -  
ا و قاف ملکمانی که بر فرا و مساجد و مزارات

وقف کرده باشند -

ایحاف راندن ستور شبانگه را بستن  
بر چیزی قال الله تعالی فما اوجعتم و در دل گرفتن

قوله تعالی فا و جع فی نفسه خفیفه موسی الف  
ایلاف خوگر فتن هزار کردن هزار شدن و

و ادن قال الله تعالی لا یلاف فتنس لک فیه  
یعنی هلاک کرد هم صاحب فیل اما الفتن هم فتن

ایلاف خو گرفته شدن ساز و آراستن با هم  
ایتناف از نو گرفتن از سر گرفتن کار -

## باب الالف مع الفاء

ابا بق بالکسر مخفی بنده -  
 ابق بالمد و کسر باکر زنده -  
 ابریق کوزه بالوله و بادسته و این صوب  
 آبریز نسبت اباریق جمع و شمشیر و رشده -  
 ابرق خاک بانگ ریگ گل را گفته -  
 ابراق برق افتادن بر کسی برداشتن باق  
 دهر را برای آستین مخفی کب بر مرغی است  
 ابلق سیاه و سپید و نام قلعه است -  
 آساق بالکسر تشدید تا فرام آدن تمام  
 شدن کوله تعالی و آله آتش که درین  
 اتفاق با هم دیگر موافقت کردن بی جنب  
 کاری واقع شدن و یکی شدن -  
 احداق بالکسر و چیزی در آمدن بافتح  
 سیاهی چشم جمع صده بفتحین -  
 احراق سوزاندن -  
 احتراق سوخته شدن باصطلاح اهل نجوم  
 احتراق سنان شدن کوکب سیار غیره زیر  
 شعاع آفتاب النوری گوید و از ان طائفه  
 که نشانه معنی احتراق از احتراق -  
 احمق نلوار از و چارایی که با کجاست نمد و قرار  
 احقاق واجب گردانیدن بحق داشتن  
 و حقیقت دانستن ...

## الحق بے عقل

اخراق حیران گردانیدن -  
 اخلاق بالکسر کردن کمنه شدن کمنه  
 پوشانیدن و بالفتح جاها کمنه و بسیار تقدیر  
 جمع خلق نخستین بر تقدیرانی جمع خلق باضم  
 اختراق سخت و زدن باد و بافتن  
 دروغ و دریده شدن -  
 اختلاق بافتن دروغ و معتدل شدن  
 و تمام خلقت شدن و از نو کاری کردن  
 و غوی گرفتن و خوشبو شدن -  
 اختناق گلو گرفتن -  
 اخرق نادان و دریده گوش -  
 اخلاق خوش خلق و همدار و غیره خوب -  
 ادباق بر کردن و ریختن -  
 ادقاق باریک کردن و نیکو گفتن و ارد  
 نرم کردن و همچنین ترفیق -  
 ارشاق تیزنگه کردن گردن را زدن بود  
 ارباق رسانیدن بجد بلوغ یا به چیز دیگر  
 و تاخیر کردن نماز را بوقت نماز دیگر و کلفت کردن  
 و تشاییدن بر دشواری اشتغال و دشوار کردن  
 ارتقاق تنگ کردن بنده گردانیدن نیکو کردن  
 ارتفاق هر مرقی تکیه کردن و بر مرقه یعنی  
 نماز بالش تکیه کردن که تمام حقیقت مرقه -

از رقیق بختین به خواب شدن و به تشدید  
قاف باریک تر و شفاف -

از رقیق کبود چشم و چیز بی صاف -  
از لاق بغیر ایندن و ستردن بی بچه افکندن  
از هاق بلاک کردن -

استحاق دور کردن و کمند شدن جامه و  
سائیده شدن و خشک شدن پستان از  
شیره بر سینه و شکم چسبیدن آن و نام میبار  
است و این اسم عجیب است که عرب در کلام خود  
آورده اند و اسحاق بمعنی مصدر منفرد است  
و بمعنی اسمی غیر منفرد و اگر بمعنی اسمی نیز  
اعتبار نقل از معنی مصدری کنند منفرد  
باید خواند چرا که نمیخواهد بود -

استیاق راندن -  
استراق دزدیده گوش فرا داشتن -  
استباق شیی گرفته باینکه دیگر تیر انداختن -  
استزاق تزویمی خواستن -

استطلاق رفتن شکم -  
استغراق همه را فرا گرفتن و به تمام توانایی  
نخود کاری کردن و غرق شدن -  
استلحاق دعوی فروز کردن -

استشاق آب و هوا بینی کشیدن -  
استنطاق سخن گفتن و استنسی سخن بریدن -

استساق فراهم آمدن تمام شدن است  
استیشاق استواری خوابیدن استوار کردن  
استیفاق توفیق خواستن -

استحقاق سزاوار شدن -  
استرقاق تنگ شدن به بندگی گرفتن -  
استدقاق باریک شدن -

استدبق بالکسر دیمای سبطه عرب استبه -  
استیق بالفتح پیشتر -  
استراق روشن شدن و درخشدن -  
استفاق مهربانی کردن و ترسیدن -

استیاق آرزو مند شدن -  
استتقاق گرفتن کلاه و نیمه گرفتن به نیمه  
و جز آن شکافتن سخن باریچ راست دن در  
خصوت بی قصد به چپ است رفتن در احوال -

اشق بالفهم فتح شین مشدوعه و تنی است  
که مانند است بچهار از روی شکل و بختین  
و تشدید قاف دشوار تر -

اشدق فراخ دهن -  
اصدراق کابین زن کردن -

اصعاق میر ایندن و بهوش کردن -  
اصفاق و رفوز کردن و رفوز آمدن -  
در کاری و گو سپند را یکبار دویشیدن -  
اصطفاق بهم واکوفتن و جنیدن و خست

از باز و از بر سیم از زخمه و او از وادون چیزی  
اضیق تنگینه :

اطراق بغایت وادون بجز برای کشی  
و خاموش بودن و سر زیش افکندن فتن  
شتران و زنی یکدیگر و فرات آمدن -

اطلاق از بند رها کردن و روان کردن  
و کشادن و کفتن و شکم راندن -  
انحماق آزاد کردن -

اعراق پنج دار شدن و پنج بر زمین فرو  
بردن و نجات و بعراق رفتن و آب اندک  
در سرب آمیختن -

اعلاق در چیزی آویختن و ناختن چیزی  
فرو بردن و چیزی را علقه کردن -

اعناق بالکسر فلخ رفتن و گردن بند  
کردن کردن و گردن بند ساختن و بالفتح گردن  
و بزرگان قوم -

اعتناق دست بگردن بهسبب گردن  
و بگردن گرفتن کاری -

اعتلاق عاشق شدن به چیزی بسته شدن  
اعتیاق بازداشتن -

و عنق بالفتح دراز کردن و چیزی را بلند باشد  
و نسکی که در گردن او علقه باشد -  
انعاو و عوق که در میان گردن کمان سخت

اعلاق در بستن -

افق بالفتح رفتن و بغایت کریم شدن  
پوست را باغث کردن و بغتین کرانه  
آسمان و هر کرانه که باشد -

افتراق از هم دیگر جدا شدن -  
افیق بفتح همزه و کافا پستی و باغث تمام شده  
افلاق بالکسره چیزی غیب آوردن -

افلاق بالکسره آرام کردن -  
الوق بالفتح دیوانه کردن و دروغ گفتن و با  
کرک و بالکسره و فتح لام شود و درخنده -

الاق بالکسره دروغ گفتن و برقی که بدروغ  
درخشد و باران بوبنا شد و بالضم کوهی است  
به صحرا و بالفتح و تشدید لام دروغ گو -

احاق در رسانیدن و در رسیدن و آنچه  
چیزی میوستن و پیروی کردن و چیزی پیوستن  
به چیزی به چیزی و ابستن و در رسیدن -

الراق و الساق و الصاق بهسبب پیوستن  
التراق و التسان و التصاق بهسبب پیوستن  
اطلاق درویش شدن و درویشی -

امحق بالفتح سخت سپید -  
انق بفتح شاد شدن بغایت خوب شدن -

انیق بفتح همزه و کسوف خوب و عجیب -  
الناطق به سخن آوردن -

اتفاق خرج کردن چیزی را و برواج میدن  
بازار مردم و در پیش شدن و آخر شدن  
مال قال الله تعالى انشئته الاتفاق -

انشاق ساییده شدن -

انشراق دریده شدن -

انذفاق ریخته شدن جبین آب مانند آن -

انطلاق رفتن -

انطلاق شکافته شدن -

انطلاق دوستی نمودن چالپوسی نمودن

مطعت نمودن هموار شدن خلاصی یافتن -

انسیاق روان شدن -

انذفاق کوفته شدن -

انشقاق شکافته شدن -

اتساق و اشیدن ابرو شکافته شدن

ادوق بالفتح گران شدن بوزن و گران -

ادوق خاکی رنگ سالی کباران و بنانه

او فوق موافق تر -

ایشاق استوار بستن و استوار کردن بنده

استوار گرفتن -

ایراق برگ آوردن درخت -

### باب الالف مع الكاف

احتیاط از بر میان بستن و استوار کردن

چیزی و فراهم بستن پشت و ساق خود و لفظه

دیشت و ساق در هم کشیده بستن -

احتیاط استوار شدن و چوبه زدن ملج لیا را

و از مودن زدن بر کشیدن بستن در میان و میان

است و بستن بغایتی آن سن لولیه و لولیه گویا

قول الله تعالى لا تخفین و ریت -

احتیاط خوشن را چرخ در نالیدن

و کافیدن با کسی -

ادراک بالکسر دریافتن و رسیدن بخیر

در رسیدن کدوک بلوغ و دیدن رسیدن به درخت

ادراک بالکسر و تشدید ال مفتوحه در او معلوم

بسم دیگر رسیدن اصل تراک بود قال الله تعالى

حتى اذا داركوا فيها جميعا -

اروک بالفم فرو بستن آماس جراحت

ار یک بالفتح گام وادی ست -

ارک بالفتح خوردن شتر درخت ارک مقبر

بودن بجایی و بختمین بسیاری شتر خوردن

ارک و بختمین نام مومنی ست -

اراک بالفتح درختی ست شود که از آن

سازند و پارک زمین و موضعی ست بفرود

کوهی ست بشهر هرگز -

اراک تخمهای آریسته جمع اریک است -

اسلاک و آوردن چیزی و چیزی -

استیاب سواک کردن -

استهراک ملک در یافت چیزی کردن -  
 استهناک جنگ در زدن -  
 استهلاک نیست کردن -  
 استواک بالکسر بر خاز شدن درخت غیران  
 و بالفتح خار جمع شوم بالفتح -  
 استراک شریک آوردن با خدا و انبار  
 کردن با کسی و بالفتح انباران جمع شریک -  
 استراک انباری کردن -  
 استهناک بهم در رفتن -  
 اصطکاک بهم و اکوفتن -  
 اضحاک خنداندن -  
 اضحاک جمع اخندن -  
 افصاک جدا شدن -  
 افک بالفتح برگردانیدن باز گردانیدن از  
 چیزی قوله تعالی اجتنبوا کما فیما کنتم  
 و بی غیر و نیکی نارسیدن و بالکسر دروغ گفتن  
 و دروغ بستن و دروغ -  
 افانک دروغها -  
 افاک بالفتح و تشدید فادروغ گو -  
 الوک بالهمز پیغام رسانیدن پیغام -  
 امساک و انکسار و نگه داشتن و چنگ  
 در زدن و باز داشتن -  
 استهناک چنگ در زدن

استهناک یکدن -

املاک بالکسر زن دادن و خداوند چیزی  
 کردن نیک شدن آوردن بالفتح لکها و پادشاهان  
 جمع ملک ملک جمع ملک یعنی فرشته گویند -  
 انک بالمد و ضم نون امر بفتح یعنی برین زن  
 در عربی اسمی دیگر مفروق از شلجم شین تشدید  
 و ال نیامده چرا که این صیغه از بنامای جمع است  
 چون اکلب و الغم -

انهاک ضعیف الکر کردن عقوبت کردن -  
 استهاک حرمت کسی بردن -  
 انسلاک در آمدن پیچ در پیچ -  
 انهاک کوشیدن کار و مبالغه کردن در آن  
 استهاک دریده شدن پرده -  
 انفکاک از هم جدا شدن و ازاد -  
 اولسک یعنی ایشان -  
 اهلک بالکسر هلاک کردن -  
 ایک بالفتح همیشه -

## باب الالف مع اللام

انحال نخیل یافتن کسی را و خیل شدن  
 و به خیل نسبت کردن -  
 انسال خواری گذارستن و گرد کردن و گردان  
 و حرم کردن و سلا داشتن و سلاک سپردن کسی  
 قوله تعالی ان یسل نفس بکلمت

**الابطال** بالکسر باطل کردن بفتح و لیکن  
بابتدال حرفت کردن چیزی بسیار بکمال  
جامد و غیر آن و در باختن و نگاه نداشتن چیز را  
**ابطال** زاری کردن و لعنت نمودن و  
اخلاص و زبیدن و در دعا -

**اباطیل** باطلها -

**ابول** بالضم و تشدید باد -

**ایسل** و **ایالیه** بالکسر و تشدید باگروه **ایایل**  
جمع قال الله تعالی + طیرا **ایایل** -

**ایل** بکسر تین شتران واحد ندارد و معنی  
جمع است **آبال** بالمد جمع -

**ایول** بالضم به علت بسند کردن شتر آب  
و باز ماندن مرد از نجاست و تابل و همچنین -

**ایسل** بالضم سوز و باغم سرد و صاحب قاموس  
گوید **ایسل** بفتح بار درختی است بزرگ که برگ

آن به برگ درخت کرناوند و بارش بسیار کناره آن  
درخت سوز نیست چنانکه جوهری هم کرده است -

**ابدال** بالکسر بدل کردن بفتح بدل کردن و  
از بندگان که حق تعالی زمین را بوجو و ایشان

قائم دارد و ایشان بقا و نفوذ چهل نفر در شام  
میباشند و نمی نفر و جابای دیگر یکی از ایشان

و چون بمیرد دیگری از مردم جای او بگیرد -  
**اکمال** به تشدید تا اعتماد کردن -

**اقتبال** غائی کردن و فاسد و بجا کردن  
دوستی کسی را و دشمنی داشتن -

**اتصال** پیوسته شدن -

**اقتال** بالکسر گران کردن بوزن گران شدن  
و گران بار کردن گران بار شدن بفتح اسباب

در خست و بارهای گران **اقتال** الارض گنهای  
زمین و خست و خوار و تعالی + و آخر حجت الارض **اقتالها**

**اقتل** بفتح شوره گر -

**ایشل** بوزن و معنی ایشیل -

**احصل** بفتح گناه کردن برای نخست و معنی برآ  
نیز آمده چنانکه گویند + من اجلک + یعنی از بهر

تو و بالکسر ماده کاوششی و در و گرفتن کردن  
از نا همواری بالین و در و ناک شدن کردن

و بفتح تین نهایت زمان و مدت و مهلت  
و وقت ادای قرض اجال بالمد جمع و بفتح تین

و سکون لام حرفی است بمعنی آری و بفتح تین  
تشدید لام بزرگ تر و همچنین **اجل** به هر دو لام

**اجل** بالمد و کسر جرم آن جهان و هر چه با  
باشد و ضد آن **عجل** به هر دو معنی -

**اجزأل** بالکسر بسیار و ادون -

**اجمال** بالکسر جمله کردن حساب جمع کردن چیز  
و نیکوئی کردن و نیکو کردن کار و نیکو داشتن و نیکو

شدن شتر و بفتح شتران جمع چمن و بفتح تین -



اختیال دیدن شتر مرغ و گرگین شباب  
و شباب کردن زبردن با و خیر را -

اجمل نیکوتر -

اجبال بستن کردن -

اجتبال صید کردن بدام -

احلال فرود آوردن حلال کردن از باها

حرام و از حرم بیرون آمدن و از احرام بیرون  
آمدن و سزاوار عقوبت شدن و در آمدن شتر

در پستان گوسفند شدن از زائیدن -

احتیال حیل ساختن و حواله پذیرفتن -

احوال بالغی حالها -

احلیل بالکسر سوراخ پستان سوراخ تنگیب -

احمال بالکسر ماری دادن و برداشتن و بالغی با

احول حیل کننده تروج چشم که از انباری کاش

برای ماری گویند و آنچه مشهور است که احوال فطری یکی

را دومی بنیاد غلط است بلکه آنکه بنا یافته شود و اما

که به کلک چشم یک کند که اوقات یکی را دومی

احتمال برداشتن بار دار شدن و بار نهادن

و حمل کردن و نالایم کسی برداشتن و از منزل رفتن

اختصال ترک کردن -

اخمال گم نام کردن -

اخلال محتاج کردن و محتاج شدن زیان

برسانیدن و بار تابه آوردن محل گذار نشستن

مردم جهانی خود را و گیاه شیرین دادن شتر را

اختیال کردن کشتی کردن و خیال کردن

اختیال کرد کردن نقصان عضو کردن

اختزال بریده شدن از میان بودن تنها

احتضال زیان شدن بهم واداشتن و نیاز

گشتن و لاغری شدن -

اخطل بالفتح آنکه گوش او سست شده -

او نیخته باشد از گرام و نقبش عری مشهور در

اخیل خال دارد نام مرغی است که خال بسید

بربال و پردار و از اشراق نیز گویند -

اومال برگردانیدن جراحت و پوست

بر سر آوردن جراحت -

اولال ناز و کرشمه کردن و حمل کردن -

اودخال در آوردن و به تشدید دال در

رفتن بخیر -

اوبال پرموده کردن و کامل گردانیدن

و لانو کردن -

اذهال غلظ کردن -

اذلال خوار کردن -

اویال بالفتح و انهداد و اخروم -

ارتحال بے اندیشه چیزی گفتن -

ارتحال خیری از خیالی برداشتن و بایه رفتن

ارسال فرستادن و فرو گذاشتن و صاحب



خیره شدن از موافقی خود -

از ذوال بالکسر فرومایه کردن با لفتح ذو یا لکان  
از اول زبون و ناکان -

از اول بون و ناکس هازل العود و کلام عبید  
واقع است یعنی بون این عمر که زمان پیر است -

از غل و اغزل هر دو بغین عجمه رای مهمله آنکه او را  
خفته کرده باشند و اغل غاش فراخ را نیز گویند -

از ملح توشه و مسکین گویند یک چهار دست  
و پای او سفید باشد و مردی زن و سال کم باری

از امل جمع -

از جل مرد بزرگ پای و پای کی کپای و پید باشد  
نازوری گویند و شمشیر و زکنداده سم شب

از ارجل -

از قبال بسرعت رفتن -

از بل کبیره عجمه و کسر باد موحده شهر است  
نزدیک موصل از انجاست علی بن محمد بن

عیسی صاحب کشف اند -

از لال لغز اندین یکوئی کردن و بخشدن -

از ل با لفتح تنگ شدن و بازداشتن  
و عیب کردن و تنگی و تنگی افتادن بالکسر تنگی

شدت دروغ و فتنه بانی که از ابتدا نباشد و کل  
بر قشید لام آنکه ران می نشاند و لاغ باشد -

می برند و این پایه که در طرف نیند کنند بر آبی  
صید کردن گاو و موطه و نر و استوار و موطیف

اسبال بالکسر و گذشتن شلوار و غیر آن  
باریدن باران و بخشن شک بر آوردن زنجیر

خوشه را و با لفتح بارانها و خوشهها و نولها -

اسمال بالکسر شدن حانه و صلح دادن میان  
دو کس و پاک کردن حوض از گل لای و اصلاح

کردن کار مردم و با لفتح جا همگانه -

اسدال بالکسر فرو گذاشتن و با لفتح پردها و  
جا هم که بر هوج اندازند -

اسمال شکر اندن بر زمین نرم رسیدن -

اسجال آب کردن چیز بخشدن سیاح کردن -

اسلال در دیدن و علت سل آوردن شمشیر  
کشیدن و رشوت دادن -

استلال بر کشیدن شمشیر از نیام -

استبدال بدل گرفتن -

استرجال پیاده شدن خواستن -

استجمال نادان شمردن -

استرسال خور شدن و گساح شدن گستاخ  
کردن و فروختن موی سر و غیر آن -

استسعال آسان شدن آسان داشتن -

استعجال اشتغال فتنه و شتاب کردن خواستن -

استعمال طلب کار کردن -

استقبال پیش باز رفتن و رو بر چهرے  
آوردن و پیش آمدن -

استکمال تمام کردن تمام شدن خواستن -

استمبال مهلت خواستن انتظار کشیدن -

استنسال فرو آوردن -

استیصال از بین بردن موی کسی را بکوی

خود بستن خواستن برکت دیر اول یا اصل

مهمزه بوده و بر تقدیر ثانی و اول بود -

استحلال حلال خواستن -

استدلال دلیل خواستن دلیل آوردن -

استغلال لغو آیدن و لغویدن خواستن

قال الله تعالی + فاستغرا لهما الشیطان -

استدلال خوار کردن و خوار شمردن -

استنطال میانگرفتن -

استغلال غله گرفتن و غله آوردن و خواستن

و برکشاندن غله داشتن -

استقلال اندک شمردن تنها بکاردی استخوان

و از جائے بجائے رفتن بلند آمدن و خست بر گرفتار

استعمال ماه نو دیدن با ننگ کردن کوک

و دو وقت ز اول ماه باریدن اول ایلان و بلند کردن

خارج آوردن و در وقت آب تک گفتن بیرون

آمدن شمشیر از نیام -

استقبال با کسب فصل یعنی نیاز و شستی

اساقل باطن تران بر بون ان شستن خوردن

اسیر ایل بالکسم یعقوب عوم یعنی آن بزرگ

سزانی برگزیده خدا و بعضی گفته اند بنده خدا -

اسماعیل نام پسر حضرت ابراهیم و اوستنج

بر قول صحیح نه اسحق چنان که جمعی بران گفته اند

و نام پسر بزرگ امام جعفر صادق عوم و شیخ اسماعیل

خود را بدو منسوب دارند و معنی اسماعیل بزرگ

سریانی فرمان بردار خدا -

اسل بفتح و درخت بلند خار و ریزه و در خار و ریزه

اشبال بالکسم مهر بانی کردن و بجز راون شیر در ده

و صبر کردن زن شوهر مرده یا فرزندان خود که

دیگر شوهر نکند و بالفتح بچهای شیر جمع شبل بالکسم

اشکال بالکسم دشوار شدن و رسیدن خرمای و انگور

و بالفتح صورتها و مانند -

اشتمعال آفریننده شدن آتش و اشکال آتش

سپیدے در موے -

اشتمعال بکاری در شدن -

اشتمال گرو فرو گرفتن و جامه در بر گرفتن و

بالای چیزے بر آمدن -

اشکل سرخ چشم و سرخ بپیدی آینه و درخت

کسار کوهی و گو سپند تریگاه سپید و شبیه و

صورت تر و پوشیده تر و دشوار تر -

اششل پیش ششم -

و در زبان فارسی  
اشکال و درخت  
خند و زشتی  
و بچهای شیر

اشغال مشغول

ممثل فیضین آنکه دست این شکسته یارفته باشد  
اصل میخ و نسب اصل جمع و حسب دنیا بکبر  
گوید همیس را اصل و لا فصل یعنی نیست او را  
حسب و زبان فصیح

اصیل شب بگاه و آن بعد از وقت غروب است  
تا فرو رفتن آفتاب خداوند بکرم و بیخ دار  
اصال بالفتح و اصل بضمین اصل بالکسر و پیش از  
و ثابت را می ملاک موت شهریست باندش  
اصطبل بالکسر و بفتح طالمولود و جایستادن  
دواب و این لغت اهل شام است  
اضلال گمراه گردانیدن و گم کردن باطل  
و هلاک کردن مضاعف کردن و دفن کردن مرده  
اضحلال نیست شدن

اضل گمراه

اطلال بالکسر مشتق شدن بر چیزی باطل کردن  
خون بالفتح تشاها را و جای بانه تشاها و بد تشا  
اطریف بالکسر و بفتح فاسمونی است کعب از  
بیلید و بیلید و آله و مرب بر بیل یعنی سیه و  
بخزند الف و کس طایفه آمده انوری گوید  
سازی طریفی که کند دیوار پری

اطلال بالکسر سایه افکندن سایه دار شدن  
و نمود یک آمدن پیچری و بالفتح ساسا

اعمال باور بلند گشتن

اعمال شتابانیدن

اعمال بالکسر کار فرمودن و در کار آوردن  
و بالفتح کارها

اعتدال است شدن میانه شدن

اعتمال بیک سوشدن

اعتقال بند کردن و بسته شدن و پایی گویند  
در میان پا گرفتن بوقت کشتن و نیزه در میان  
پا گرفتن

اعتمال کار کردن

اعتمال بیمار شدن و بهانه آوردن باز داشتن  
کسی از کار می علت و بسبب آوردن برای چیز

اعدل داد و هنده ترو راست ترو میانه تر

اعزل مردی سلاح و ابروی باران اسپ کج در  
و ساک اغزل ستاره ایست که تمام واقع است

بخلاف ساک راجع که ترو داد و ستاره ایست  
که آن ستار بارانیزه او گویند

اعقل خردمند ترو ستوری که پایش کج شده  
باشد چنانکه هر دو زانوی او بر زمین بهم خورد

اعضال بیمار کردن

اعفال بیهوش کردن و زدن و فرو گذاشتن

اغلال بالکسر کینه داشتن و خیانت کردن  
در غیبت و تشکیلی بغایت رسیدن و هلاک

ماوردن بر اقبال و در واییدن زمین گیاهی که  
او را غل خوارند و نیز در گشتن بندگی بنادون  
نقد آوردن زمین بافتح غلهای آهینین که  
گردن مردم نمند و بهاروان در میان همان  
اعتسالت شستن -

اعتسالت ناکاه شستن و فرج سبب شدن کوک  
ما قول بافتح فورقن ساره و ناپدید شدن  
افضال بالکسر نیکویی و افزون کردن و رون  
و بافتح بحث شدا و افزونیا -

افعال کار با -  
افضل افزون تر افاضل جمع و لقب حکیم  
خاقانی چنانچه می گوید بیت : ازاد و آزاد بنی  
افضل از آزادی و حرف اول

افکل نزره -  
افضال بالکسر فعل کردن و خشک کردن باز  
گردانیدن و باز داشتن لشکر از رفتن بافتح قضاها -  
اقبال اندک کردن دلی چیز و در ویش

و برداشتن -  
اقتسالت باهم دیگر کارزار کردن و کشتن  
و یو یا مشت کسی را  
اقبال ضمانت کسی با قبول کردن و پیش  
آوردن پس آمدن چیزی پیش کسی داشتن و سوا  
بشدتین دور و کسی بخیر می گردانیدن -

اقل کم تر -  
اکسال انزال ناکردن و مجامعت -  
اکمال تمام کردن -

اکلال مانده کردن خداوند ستوران مانده  
شدن صاحب نشان محتاج شدن -  
اکتال بالکسر خاص پذیرنده تعهد کردن -  
اکتیل بالکسر تاج و چیزی مانده سر بند کردن بخوا  
کنند اکلیل جمع و منزلی ست از منازل قوم  
آن پیا ستاره است صفت کشیده -

اکمل کاملتر -  
اکتیل بالکسر بیل پیوده ستاندن -  
اکل بالکسر کات خورنده و سلطان کول  
خورده شده و رعیت -

اکیل بافتح خورنده و خورده شده و هم کاسه -  
اکول بافتح بسیار خورنده -  
اکتال سر و چشم کردن -

اکحل بافتح آنکه جای رستن پلک چشم او  
سیاه باشد و سر و چشم کرده و رنگی است در  
دست میان قیفاخ اسلام که قصه آن میکنند  
و از ارگ هفت اندام گویند -

ال بالکسر تشدید لام خدای تعالی و بیان  
وامان و خوشی و سوگند و نالیدن و رقت  
محببت دکنه و دشمنی و موضع ست

وكان زرو فاسد شدن و درخت شدن و هسته  
کردن به نیزه و شافتن اسپ -

اليل بالفتح ناله و ايل الماء و از آب -

اليل بروزن افعل شب بسیار تاریک  
بعضی گفته اند شب سخت دراز و تاریک و همچنین

آل بالکسر روان اهل خانه و شخص فرزندان و

اهل دین و سرب که از افشاری نمایش آب

گویند یا سربانی که در اول آخر روز دیده میشود

و از دور بصورت سواران درمی آید و خوب

و کوه و اطراف کوه و ستونها که خیمه بدان نشاء

کنند و این معنی جمع آلت است -

امل بفتح تین امید داشتن و امید آمل جمع -

امثال شستال سیدن در طاعت دادن -

اممال بضم تین و همت دادن -

املال بالکسر از بهیتری نوشتن مراد

املا و ملول کردن و اقرار کردن -

امثال فرمان برداری نمودن -

امثل فاضله و برگزیده امثال جمع -

امثال بالکسر قصاصی کردن و شکر کردن

یعنی بنی و گوش بریدن و بالفتح داستانها

مشهور و صفتها و مانند با جمع مثل و مثل -

امیل ششم شیر و آنکه بر پشت اسپ است

تقارن است و میل کننده تر -

امل بالمد و هم میسر است و در بستان

از انجاست محمد بن حریر طبری و شهر است

بیک میل از آب همچون که عوام آنرا آمود گویند

و آن خطاست و صواب ایل است -

انزال بالکسر فرو فرستادن و فرو آوردن

ترتیب دادن بالفتح چیزهای که برای معالجان بود

آیندگان آماده کنند از طعام جز آن جمع نزل بالضم -

اتصال انجالی بجالی رفتن -

اتصال سخن کسی بر خود بهتر خود را بهیتری تن

اتصال بجای عجمه برگزیدن -

اندمال به شدن جراحت -

انفعال شرمه شدن اثر پذیرفتن -

انفصال جدا شدن -

النسج بالکسر ریخته شدن -

انخلال کشاده شدن -

انخرال رفتار یا گرانی دکاهلی -

انسلال ریختن باران -

انسلال از میان خیزی بیرون آمدن -

انامل سرهای انگشتان -

انقال بالفتح عینتها که از کفار گیرند و جمع نقل

انحال بالفتح بندها -

اول بالفتح و ایل بالکسر گذشتن و اصلاح آوردن

و سیاست کردن اول تشدید و اوختن و اغذیه

او عقال بالفتح اشتباهی بین بزهای کوهی  
و مردم قوی شج و ع -

اهل بالفتح سر او ارشدن انهن گرفتن در خدا  
شدن و سزاوار و کسان مردم خانه -

اهمال فرو گذاشتن -

اهلال ماه تو دیدن بلند گفتن حاج التیک -  
و بلند گفتن نام خدا در وقت فوج کردن -

اهوال بالفتح ترسها -

ایصال رسانیدن -

ایکال خوردن طعام و تنجینی کردن -

اهل بالکسر نام خدای تعالی ازین است جبریل

میکائیل یعنی بندهای خدا و نام کوهی و بالکسر تشدید  
ای کاسوره گوزن و تخمین تشدید یا شهر سبعت

ایلول بالفتح نام دوازدهم ماه رومی است -

باب الالف مع الهم

ایرام استوار کردن به ستوه آوردن ملول

مردن جامه از میان تابان مرسن و تانفتن -

ایساحم نرم خدیدن -

ایسید بالفتح و کسر هم مملو فتح آن در چشم

ایسکام بالکسر پوشیده گذاشتن در انگشت

ایسکام بالکسر پوشیده گذاشتن در انگشت

ایسکام بالکسر پوشیده گذاشتن در انگشت

ایسکام بالکسر پوشیده گذاشتن در انگشت

ایسکام بالکسر پوشیده گذاشتن در انگشت

هو او موضع شهادتین به تشدید تا سمت و ن

ایساحم بالکسر تشدید تایی کسوره خود را

ایسیری نشان کردن و به تیر نشان مندریدن

ایساحم تمام کردن -

ایساحم بالفتح گناه کردن بالکسر و شراب قمار -

ایساحم بالفتح وادی ست در دوزخ و پاداش

گناه و بد معنی بکسر نیز آمده و همچنین نام -

ایساحم بالکسر و کسر تایی مثلثه -

ایساحم گناه کار -

ایساحم بریده دست -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

ایساحم بریده شده -

اجتناب نجاست کردن -

احترام نمودن و در حرمت شدن بوجوب  
شدن احترام مستین و حرمت کردن و در ماهی  
حرام در آمدن و ان ذوالقعدة و ذوالحجه و  
نورم و رجب است -

احکام بالکبر استوار کردن و بازداشتن سفیه  
را از سفاقت با کفایت حکما و احکام الاحکام  
آبایی است اصول فقه تصنیف سیف الدین  
احرام تب دادن و غنایا کردن نزدیک  
شدن و حاضر شدن و بے آرام کردن کا  
کسے را و تب زده شدن مردم و گرم شدن  
زمین و جاس و آب گرم و سرد شدن  
و آب را گرم کردن و سیاه گردانیدن -

احترام سخت گرم شدن و سخت بسج  
شدن و افرخته شدن آتش در و از غضب  
احترام حرمت داشتن -

احترام برای معجز میان بستن -

احترام شرم داشتن خداوند خدمت شرم شدن  
احترام بالکسر نخل کردن و از در کردن و غضب  
آوردن کسی را و اکتع چاکران و غلامان -

احتمال خواب دیدن و جماع کردن در خواب  
یا انزال نسی بنواب یعنی سلطان انزال نر آورد -  
احتمال بفتح خواب و بار بار و عظام و عظام

بمعنی اول جمع علم بالکسر یعنی مانع و مانع  
احترام خادم دادن کسی و حرمت فرو کردن  
احترام بریدن و انجیر برکندن و در بودن  
و گرفتن مرگ کسی را -

اختتام پایان بردن کاری -

اختصاص جدل کردن با کسے -

آخر هم گوش سوراخ کرده و آنکس میانه و دو سوراخ  
بینی او را بریده باشند و لقب پادشاه روم  
است و نام کوهی است -

آخر هم برای سحر و نام کوهی است بدین  
و نام جد حاتم طائی که با پدر خود عاق بود بعد  
از مردن او پس از آن با جد خود نامافرومانی و حقوق  
نمودند و بوج و خون آلوده ساختند و پدر او  
درین معنی این شعر گفت : ان بنی زماوے  
بالدم شمیمه اعرفما من اخرهم یعنی  
بدستی که فرزندان من را بخون آلوده  
و این عادتی است که میدانم از اخرهم یعنی از  
پیرایشان و مصلح اخر مثل شد و آنچه پیران  
عمل میرت پدر کنند و رنگی و بدی -

او غام فرو گرفتن سزاوار کسی و سیاه کردن  
روی کسی و خوردن چیز بی بی جا و بدن تا  
کسے دیگر و خوردن سبقت نکند و لگام درین  
اسب کردن و عرفی را و عرفی و آلودن -



اویم بالف فتح سیاه چرده و سیاه منی و آن  
که از منی سخن گفتند -

اویم سیاه و ستور سیاه رنگ نام شخصی است  
و اثر و نشان نو و کنبه و بندها من و اکثر این است  
بر مطلق بندها تفسیر کرده اند و ظاهر آنست که  
خصوص به این باشد -

اویم بالف فتح نان خوش کردن و افست و  
سازگاری کردن و تحقیق کردن و نوعی است  
از خرم و نام موضع است -

اویم بالکسر نان خوش سازگار و چاهی  
بیک منزل از که و نام زنی است و بالف فتح  
نام موضع است -

اویم بالف فتح پوست پاست سرخ یا پوست باغ  
کرده و طعام بانان خوش نام اسپ است و  
موضعی است ببلاد و ذیل اویم الارض بر  
زمین و اویم السوا و ظاهر آن و اویم النمار و  
رود یا اکثر آن و اویم الفصحی اول چاشت -

اویم بالمد که در گون و ابو البشر و م را اویم  
برای آن گویند که صاحب آن مرد یعنی گندم گون  
بود یا آنکه خاک چویش از اویم زمین بود یا آنکه  
بجای اویم بود و اویم بالف فتح یعنی منزل اویم یا

یا آنکه به جانب اویم است یعنی الفصح و صبح آنست  
که نوم اسپه منی است و مواقت این نام با این

از الفات است

از تمام شته از گشت تن محبت یا کردن چیز  
از خام خوار کردن بخاک سایندن منی -

از تمام فرمان بردن و نقش گرفتن چیز  
در چیزی و یکسره گرفتن و دعا کردن -

از تمام بر جو یکسره شستن چیز با گردان  
و هم چنین است ترکم -

از تمام بالف فتح دندان گرفتن سخت یافتن من  
و خوردن تمام آنچه بر خوان باشد و نرم کردن و

سخت تن با بضم مفتوح است طبرستان و بختین  
یک کس نشان علم که در میان بخت شناختن

راه بر آکنند و بالکسر الف فتح دوم نام شهر عادی نام  
پدر علوی نام و عادی نام قبیل عادی و از فدا نام

و شق است یا اسکندریه یا موضع است بفارس  
و بالف ضم و تشدید رای مفتوحه و دنا و اطراف

انگشتان و سنگ و سنگریزه -  
از احم بالمد نشانها و گورهای قبیل عادی و هو

سجید و برین تقاریر ارم قلب ارم است بالف فتح  
مرد جوانی و مفودش یکم با لاله سکون -

از احم بالمد و قبیل ایست از منی قلب -  
از احم بالف فتح خطا -

از احم بالف فتح زبدها و خوشان -  
از احم بالف فتح کردن با ایستادن از ضرب



و لازم شدن بخیر نمی سخت تا فتن من را و  
 پیرمیز کردن و خشک سال شدن در بستن  
 و می فطنت کردن چیز را و فراهم آمدن بهرین  
 بدندان و بکار و بازداشتن خود را از خوردن  
 طعام بالای طعام و بختین وضعی است  
 نزدیک امواز و نایجه ایست بسیار -  
 از لایم بافتن تیرهای قمار بی پرکردن جایت  
 بدان بازی میگردند و بزرگ و شران نمیده  
 گوشت آن بر فقر قسمت میگردند و از آن بوی  
 گرم ساحت دانسته بدان فخر می نمودند و در  
 بازی اخل نمیشد از انجیل و ایم می گفتند و حتی  
 در کلام مجید از آن نمی فرموده -  
 از رکام بالکسر ز کام دادن -  
 از دحام بالکسر ابو می کردن -  
 اسقام بالکسر بیار کردن بافتن بیار بها -  
 اسلام مسلمان شدن فرو گذاشتن و کردن  
 نهادن بیع سلم کردن یعنی بهای بیش از رسیدن  
 غله و میوه دادن کار کسی سپردن در صلح و در  
 استسلام کردن نهادن پیش از آن بها و  
 بودن سنگ بلب یا بدست خوشه بر آردن  
 استقام بودن سنگ بدست یا بلب -  
 ایستادن باضم و فتح مسین و سکون یارگی  
 است میان انگشت ششم و نهم -

اسلم سالم تر -  
 اسهام بالکسر قریب باختن و میان بی خود -  
 استهام قریب زدن -  
 اسنام بالکسر بلند شدن و دوزخ زدن آتش  
 استسها هم پوشیده شدن سخن عاجز شدن سخن  
 استحقا هم استوار شدن -  
 استعجام عاجز شدن در سخن -  
 استعصام چنگ و زدن و ایستادن و  
 رادوان ساختن و ملازم رفیق و باز خود بودن  
 استعظام بزرگ شدن بزرگ کردن کثرت چیزی  
 استعلا هم آگاهی خواستن خبر پرسیدن -  
 استخدا هم خدمت داشتن از کسی باصطلاح ایراد  
 معانی و بیان آوردن کلمه ایست یک معنی و خوا  
 معنی دیگر بغیر یک و راجع کنند خواه آن معنی دیگر  
 حقیقه باشد خواه مجازی این از قسم محسنات است  
 استجها هم دور آبان هم شستن و غرق کردن آن  
 استشام طلبت کردن بوی یافتن از چیز  
 استغفام غنیمت داشتن غنیمت جستن -  
 استفهام پیش شدن و پیش شدن سخن استن  
 استقدام پیش شدن و در پیش شدن استرو  
 اسح بافتن سیاه -  
 اسحم بالکسر باضم نشان علامت چیزی  
 و باصطلاح خوابان اسحر را میگویند معنی اطلاق

نشد اول نام که مقابل اقبال نیست باشد دوم  
لفظی که معنی صفتی نداشته باشد و باین معنی  
مقابل صفت باشد سوم لفظی که معنی ظرف  
نفاذ داشته باشد و بدین معنی مقابل ظرف است  
چهارم لفظی که معنی حاصل مصدر باشد و از  
در بر ابر مصدر افعال کنند چنانکه کلمه کذا خودی الفهم  
کلمه دیگر بمعنی دلالت کند و یکی از زبان فاضی و  
حلال است مقابل مقارن نباشد و بدین معنی  
مقابل فعل حرف باشد اسما جمع و اسماوات  
و اسما بی تشدید یا و به تخفیف آن جمع جمع  
اشیاء بالکسر یا خوردن و غذا و پذیریدن  
اشیاء جمع یا خوردن متغیر شدن غیر طعام  
اشیاء باینکه خوردن کن بوی ضم یا کسر  
بطریقی که شنیده نشود و حرکت لب دیده شود  
و بچوب و راست بر گشتن سر بلند کرده و فرزند  
اشم تختین و تشدید میم بلند بینی و پیشوا و  
خداوند شرم و ننگ -  
اصطلاح این بر کردن -  
اصطلاح بالکسر در و نشستن وقت بریدن ماکه  
و بالفتح بوستها و چه مباح جمع مرم و عرب حرم -  
بضمها هم بالکسر کردن گشتن گزافتن گشتن  
اصم تختین تشدید میم کرونگ سخت ماری  
که در کسوف اثر کند و دردی که در و . . .

امید می نباشد و از هوای نفس باز داشته  
نقود و حاتم اصم نام بزرگی است و شهر الله  
الاضم ماه حجب زیرا که در وقتال حرام بود و  
آواز داد خواه و آواز سلاح شنیده نمی شد -  
اصنام بالفتح تما -  
اضم بالکسر و فتح ضاد و معنی نام گوی است و  
زینی که در رویدینه مغفله واقع شده و بفتحتین  
کینه و حسد و خشم کردن -  
اضرام آتش فروزاندن -  
اضطرام زبانه زدن آتش -  
اطعام طعام دادن -  
اطم بالفتح خشم کردن و بفتحتین چهار سنگین  
و قصر و خانه چهار گوشه مسلح -  
اطام بالضم و الکسر نیدن شاش  
اطلام بالکسر تار یک شدن و تار یکی در  
آمدن و تم کشیدن و درخشدن دندان -  
اعظام بالکسر بوقت نماز خفتن در آمدن  
ورفتن در آن وقت و وزنگ کردن باز آمدن  
از چیزی و باز داشتن کسی از چیزی بود و  
در آمدن در آن که نشستن پاره زار شب  
اعدام نیست کردن و نیافتن چیزی و  
منع کردن کسی را -  
بعضا هم بزرگ کردن و بزرگ داشتن -

اعصام نیز یافتن مشک را در برین یا پالان  
 شتر خیزی یافتن که سوار دست بروی زند تا  
 نیفتند و دست بران دل از بیم افتادن -  
 اعصام جنگ در زدن و باز ایستادن  
 از گناه و معنی اعصام نیز آمده -  
 اعلام بالکسر گاه گردانیدن نشان کردن و بجای  
 علم یافتن و بالفتح کوها و بیرونهای علم نوشتن -  
 اعظام بالکسر خداوند علم بسیار شدن و بالفتح  
 برادران پدر جمع علم بالفتح تشدیدیم -  
 اعظام عامه بر سر بستن -  
 اعظم فراگیر همه ترجمه را -  
 اعواکم بالفتح سالها -  
 اعجام بالکسر نقطه کردن حرف را و بجای کردن  
 سخن را و حروف البعج حروف خالی اکثرش  
 نقطه وارست و آن خط عربی است -  
 اعجم که سخن فصیح نگویا اگر چه از عرب باشد  
 و آنکه ابر سخن قافیه نباشد -  
 اعصم ز انگی که نول بالای او سپید باشد و  
 آبهو رنگ که دروشش یا بهر دو دست او  
 سفیدی باشد و دیگر اعضا او سیاه یا سبز باشد  
 اعلام دانند و آنکه لب لالی و شکافته باشد -  
 اغواهم لاک کردن بر لیس شدن و تلوان  
 زده کردن و زبان کارگر بیدن -

اعلام علام باگی کردن نیز صوت شدن  
 اغواهم ابرانک شدن انسان -  
 اعظام اندو گهین شدن -  
 اعظام اغنمت گرفتن از کفار و غنیمت شمردن  
 افحاه خاموش گردانیدن بخت فرو مانده  
 یافتن از سخن کس را -  
 افحاه بخای بجز بزرگ گردانیدن -  
 اقدام بسوی لایحه اوله ابرقی پاچه و پنبه نهادن  
 صاف بیرون آید و سیر کردن رنگ سرخ جبار را  
 افعام پر کردن -  
 افعام فماینیدن -  
 اقوام بالکسر بر پا داشتن -  
 افحاه انداختن چیزی را در چیزی -  
 اقتحام در آمدن دیناری و حقیر داشتن  
 و پنهان شدن ستاره -  
 اقدام در کاری پیش کسی گرفتن و لیری کردن  
 و فرار پیش شدن و پیش کردن -  
 اقدام پیشتر -  
 اقسام بالکسر سوگند خوردن و بالفتح بخشهاده سوگند  
 اقتسام بخش کردن سوگند خوردن -  
 اقلیم و اقلام بالکسر بخشی از هفت بخش زمین  
 اقلیم جمع و موضع است بهمه -  
 اقلام بالفتح قیرهای قمار و قلینا یا قلینا

شایسته یعنی خامه -  
اقنوم بالضم اصل هر چیز اقام جمع و اقامیم  
ثالث با صلاخ ترسیان وجود و حیات علم  
ست و از انبیا بن روح القدس نیز گویند -

ما قوم را سعت و درست تر -  
اقصم آنکه منبر دندان او شکسته باشد و آنکه  
نیشخاک او شکسته باشد -

اکرام گرامی کردن و بزرگ داشتن و نواختن  
و بخشش کردن و فرزندان گرامی کردن -  
اکرم گرامی تر و بخشنده تر -

اکثر تباری و نقد بزرگ شکم و سیر و پوشیده تر -  
اکثر شمای مثلثه فاج شکم و سیر و راه و فاج و شتر  
فجر و یکی بن اشم قاضی دانستند معروف است  
اکثر بنشین سجده اقدس خلقت ناقص است  
اکم بختین زمین نشین بلند -

اکام بالکس غلات شکوفه باوردن و خیرت و  
جامه را آلتین کردن با نغم آستینها و عکاس و گونا -  
الحام گام براسب کردن -

الحام گوشت خوراندن و گوشت دار و  
فیه شدن گوشت گرفتن و خوردن و گوشت را  
و سر جراحت استوار کردن و کش کردن و تنگ  
التمی اتم بردن جراحت پیوسته شدن جنگ -  
الزام از بیم کردن و از بیم کردن و از بیم کردن

الهم بر خود لازم کردن بر کردن گرفتن بر  
الهام در دل افکندن و آنچه در دل ننگیند  
خدا تعالی نیز باشد یا شکر یا شکر یا شکر یا شکر یا شکر  
الهم بختین در کردن و در و آلام جمع -  
الهم در دناک -

الهام فرد و آمدن و گناه ضعیف و در کردن  
و نزدیک بلوغ شدن -

التهام گداز کردن و فرو بردن چیزی را -  
التمام دهن بستن بلشام یعنی دهن بند و بسته  
القیام با هم دیگر پیوسته شدن و بهم آمدن  
و استوار کردن سر و تن را -

اهم بالفتح و تشدید سیم آهنگ کردن و شکستن  
چنانچه در یک بر باغ رسد و مادر شدن و اما  
کردن و بالضم اسل هر چیزی مادر نام تفری  
مادر و ام الطرق را بزرگ و ام الدماغ و ام اسل  
پوست و زخم و ام الکتاب لوح محفوظ و سوره که  
فاتحه و آیات حکم که اصل آیات دیگر باشند

وام الجنات شراب نام القوم و در قوم نامش  
علم لشکر و ام النجوم که ایشان ام البلیغ شرمغ -  
اهم بالفتح و سکون سیم خرف عطف است  
معنی یای زودید -

اهم بختین در کردن و اندک چیز و چیز دیگر  
باشد و در و بالضم و فتح می گردد و اما متها -

اما هم بالفتح پیش و بالکسر پیرو پیشوایان را به  
 نوره نواهدی کننده و جابجاء قیل و تردید را  
 زمین و کتاب سوادنی لوح محفوظ و نظر خوب  
 رشته معمار که به آن بنابر است کنند و تفار  
 آنرا رزقه گویند و صاحب قاموس گوید چوبی که  
 بان بنابر است کنند -  
 انتظام راست شدن در رشته کشیده شدن  
 انتظام کینه کشیدن از کسی -  
 انسلام و انحرام رخنه شدن -  
 انخدام بنحیم و ذال معجیه بریده شدن -  
 انخطام و انحصام بجا و ساد و مملتین  
 شکسته شدن -  
 انسجام بحیم روان شدن اشک و آب -  
 انصراف بریده شدن -  
 انفصام بقا شکسته شدن چیزی چنانچه  
 اینهم جدا نشود -  
 انقصام بقا شکسته شدن چنانچه  
 اینهم جدا نشود -  
 انسدام ویران شدن -  
 انقحام بزور آمدن -  
 انضمام گوارا شدن -  
 انضمام فراهم آمدن -  
 انسجام گرداخته شدن -

انصراف شکسته شدن شکوه -  
 انقسام بخش کرده شیلان -  
 انعام بالکسر نعمت دادن و نازک کردن  
 و چشم روشن گردانیدن زلیله شدن بالفتح  
 چهار پایان جمع نعمتین و اکثر اطلاق آن بر  
 شتر باشد انعام جمع الجمع و انعام گاهی مفرد نیز  
 می آید چنانچه صاحب کشف از سیدویه نقل  
 کرده و بدین آیه استدلال نموده و آن که می آید  
 بقره شتیکم ثانی فبطون می فی بطون الانعام  
 اما احتمال دارد که انعام در آیه بمعنی جمع باشد  
 و ضمیر بطون راجع باشد به نعم که از انعام مفهوم  
 میگردد و چنانچه درین قول که المر فوعات  
 هو ما اشتمل علی علم الفاعلیه گفته اند که این  
 راجع است به مرفوع که مرفوعات دلالت  
 میکند چنانکه گفته اند و قول حق تعالی اعدوا  
 هو اقرب للتقوی ضمیر به راجع است بعد  
 که از اعدوا مفهوم میشود -  
 انجم ستارها -  
 انام بالفتح جمیع افراد این و انس و  
 به مدینه آمده -  
 انیم نیز این معنیست -  
 اوام بالضم تشکی یا حرارت آن و دوز  
 و گردش سرد و دوسبازند -



کردن جرات کسی را قول تعالی ادا نمود  
فشد و التوفیق -

اشکان با کسر مشقت عدد شدن و خدا دید  
شتران شتر شدن یعنی شتران که در مشیت  
کینوبت آب یا بند و بها کردن متاع را با فتح  
اجوفان شکم و فرج -

اجفان پیکهای خشم  
اجن با فتح بر شستن حزه آب بچنین اجون  
بالضم و کوفتن قصار جامه را -

آجن با المده و کسر جیم آب تبخیر شده بمره و برگ  
آجن با فتح کینه و آشتن و خشم گرفتن -

احزان با کسر اند و کین کردن با فتح اند و بها  
احسان نیکوئی کردن نیکو آشتن چیز را -

احصان نخواستن مرد و شوهر کردن زن برادر  
شدن زن پارسا شدن استوار کردن حصار کردن -

احضال در کنار گرفتن -

احضال با فتح کنار -

احتمال حقنه کردن -

احتمال با الفاء گرفتن از پنج بر کردن خفت

احیان و قتها -

اختسان خفته کردن -

اختزان مال به خزینه نهادن -

اخذان با الف و دستان معنی قان -

اختسان بول و غلطه -

اختسان با الفتح و المدا و -

اختیان ناراستی و خیانت کردن -

اوهان با کسر پوشیدن و خیانت کردن -

تفاق کردن دروغ گفتن و نوار شدن

قال الله تعالی افیند الحمد یث انهم هم

و بالفتح روغنما و با کسر تشدید دال چرب

شدن دروغن مایلیدن -

اومان پوسته شراب خوردن -

اویان با الفتح دینا و قول تناده است

که اویان ششست کی دین حسن است

باقی دینهای شیطان دین حسن دین اسلام است

و اویان ششانی پنجست کی دین صالحین است

که پرستندگان مالک اند و خوانندگان بزرگوارند

قبل دوم دین مجوس که پرستندگان افتاب

ماه و آتش اند سوم دین مشرکین که بت پرستان

بهارم دین یهود که قوم موسی عم اند چیم دین

نصاری که قوم عیسی عزم اند -

افون با الفتح گوش دشته به چیز و کوی است

و با کسر ستوری و اذن گوش و شستن و بختن

گوش و در سخن شنود با کسر فتح ذال و بیان

نون حرفی است بنی انگاه -

افوان با الفتح با کسب یا زیاده و انگاه و نون



بلویش رسایندین و گوش به چینی داشتند  
توبه تعالی و ذوق لب لربا و صفت یعنی  
گوش داشت امر پروردگار را و واجب  
ست او را که گوشش را در امرار  
لهو و تنه با الفتح بانگ نماز و فسانه جالی گران  
هر طرف بانگ نماز در آنجا شنود و بشنود و نمود  
آذن بالفتح و فتح ذال و ساز گوش و یک ذال در آن  
آذر لون معرب آذر کون و آن گلی است  
زر که در میان ادخال سیاهی است و در قدیم  
اهل فرس آنرا نفیض میخوانند  
او عان کردن نهادن فروغی نمودن  
و خوا شدن و سافتن با طاعت کسی  
او قان بالفتح زخم زدن  
او مان بالفتح ج جمع یعنی تیزی خاطر و یاد داشت  
ارسان بالکسر سخت بستن برین بالفتح زدن  
ارسان استوار کردن  
ارتمان گرد گرفتن  
ارزن درختی است که از چوب آن عصا گیرند  
و درخت ارزن موضعی است بسی فرسخی از شیراز  
ار عن بالفتح ناوان سست ز غنایوش آن  
ارکان بالفتح جانب قوی تر از جانب دیگر  
اروان بالکسر بستن کردن جامه را با الفتح  
لا بهیتمنا جمع زدن بالفتح

از زمان بالکسر برین شدن بجای مانده شدن  
بالفتح و قما و نام فی ست شهر و کج چنان معرب  
از همران آفتاب و ماه  
اسون بالضم مزه و بو گردانیدن در رنگ  
کردن بهانه بستن بکسی بخوبی روشنی گرفتن پس  
اسن بفتح اول و کسر سین و  
اسن بالمدالی که مزه و بوی گردانیده باشد  
و بستن خلق و بستن تشدید نون سالد تر  
اسنان بالکسر بسیار شدن و بالفتح  
و نماند و بالضم دی ست بهرات  
اسمان بالکسر او نذر ستور مزه شدن فر به کردن  
اسمن فر به تر  
اسکان از هم دادن حرکت ساختن حرف را  
استسمان فر به شدن استن بر و غن جستن  
استحسان نیکو شمردن  
استمران یک دوستاندن خواستن  
استعلان آشکار کردن  
استیمان امان خواستن  
اساطین ستونهای جمع اسطوانه  
اسفراسن یکسره مزه و یا شهرت بزرگان  
اسارون بالفتح دارویی است  
اسودان حراد آب و مار و عقرب  
اسمران گندم و آب



اشتهان بالفتح والکسر کما هی ست مشهوره  
چون آنرا بسوزند و چند گاه در زمین گذارند از آن  
اشجار شود که از آن صابون سازند و ببلان  
آب صاف کنند -

اضغان تکبیر کردن و گنده بفل شدن  
و پر شدن از خشم -

اضغان بالفتح و بقاء و بجز کینیا -

اطیبيان خوردن و جماع کردن -

اطمینان آرام گرفته شدن -

اعلان بالکسر کار کردن بالفتح چیز با اشکال -

اعین بفتح اول ثالث فراخ چشم و نام  
مردی ست و بضم ثالث چشمان -

اعیان بزرگان و چشمان و اشیا و ذوات  
موجوده و خلج -

اعوان یاران و اوران -

اعطان بالفتح خفتن گاههای شتر و کنار  
آب جمع عطش بفتح تین -

اعن بفتح تین تشدید نون آنکه سخن به بی کند -

اعصان بالفتح شاخهای درخت -

افغان بالکسر گوناگون آوردن بالفتح ثانیها  
درخت جمع فتن -

افرن بالفتح دو شیدن ناقه بغیر وقت  
و خورون شتر بجز تمام شیر که در بستان ناقه است

و فاسد کردن طعام و ضعیف رای و عقبل  
گردایدن خدا تعالی کسی او بختین کم شدن  
شیر ناقه و پوشیده شدن چار مغز -

افین ضعیف رای و عقل و هم چنین  
با فون و شتر بجه -

افیون بالفتح شیر و خنخاش سیاه -

افانین شاخهای درخت و انواع سخن -

افخوان بالضم بابونه -

اقوان بالفتح هم سران و بالکسر برداشتن

نیزه و نزدیک آمدن آنکه دل میکنند بسیار  
شدن خون در رگ توانائی و قوت دادن -

اقرن بالفتح پیوسته ابرو -

اکسان بالکسر در بل نمان داشتن و بالفتح

نمان خانها و پوششها که تن را پوشد  
و نگاها را و از گرمی و سردی -

الوان رنگها -

الحان بالکسر خوش خواندن قرآن خوشخوانی

کردن و بالفتح آوازها -

الیاسین یعنی الیاس پیغامبر و پیران  
و بعضی گفته اند که الیاسین نبی است و الیاس

چون میکائیل و دو میکال قال الله تعالی

سألم علی الیاسین و بعضی قراورین آیه

آل یاسین بعد الف خوانده اند یعنی آل محمد

موجع طبی گفتہ اند یا سین از اجداد الیاس عرم  
بودہ و آن ما بعت مست بدو بدہ سابق -

الآن بفتح الف اول فراءھت ثانی اکنون  
الکس بالفتح اکم ہنگام سخن کردن باش گیر  
امین بالفتح بے ہراس شدن -

امان ایمن بودن دایمی و زینہا -  
امین بالمد و کسر می امین شونده -

امین امانت دار و خوبی و کسی کہ بر اعتماد  
کنند و از او امین باشند دلی ترس شدہ آئی

ست از اسمای حق تعالی و لقب پیغمبر عرم  
کہ پیش از نبوت و در آن ربودہ و بد امین کہ منکر است

امون بالفتح شتر استوار -  
آمین بالمد و کسر است کہ در اجابت دعا

استمال کنند یعنی قبول کن دعا را یا چنین باد  
بر تشدید یم قصد کنندگان -

امتحان آزمودن مال کردن سخن در روشن کردن  
و فراخ کردن و حق تعالی دل را بایمان -

امکان دست دادن برفیقہ زیر سوار و ملج نہاد  
و برفیقہ و زیر خود گرفتن سوار و ملج نہاد آن -

امعان دور رفتن اسب و رودین روان  
شدن و روان کردن آب در رفتن در

مکاری و سیراب شدن زمین و گیاه و رسیدن  
آن بچرخ کمال و حق کسی را بزدان و حق کسی را

اقرار کردن و بسیار شدن مال کم شدن مال  
و پنهان شدن سوسمار و تہ سوطاخ خود -

امتنان نعمت دادن منت نہادن -  
امتہان بادل کردن چیزے و خوار و

داشتن و خوار و ضعیف شدن -  
اینین بالفتح و -

انان بالظم ناله و نالیدن -  
انان بالفتح و تشدید نون و بسیار ناله کنندہ -

ان بالفتح و تشدید نون بودن ناک کردن و  
بالفتح و اکثر فتح نون مشد و کلام است کہ

برای تحقق کلام آرزو گاہی یعنی نعم یعنی  
آری نیزے آرزو -

آن بالمد اندک زمان -  
آن بالمد و تشدید نون کہ تخرید یا بندہ و بغایت کرم

اکن بالفتح کمز پشت  
اول بالفتح تن آسانی و آرام و نرمی آست

رفتن دو واع در رفتار آست -  
او ان بالفتح و بالکسر گام بالکسر بزرگ -

او مان بالفتح تہاج و تن -  
امون بالفتح آسان تر -

امان بالکسر تہ خوفت بریدہ و شامی و رفت  
این بالفتح وقت آمدن و ماندہ شدن و

حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح  
حیران شدن و وقت و بالفتح و فتح

لون سوال باشد از جا و مکان -  
الوان بالکسر بزرگ اوین جمع و درسی بفتح  
استعمال کنند ظاهر اصل فارسی است که موثر در کلام

ایقان بی گمان شدن  
ایمان سست کردن -

ایزان آگاه کردن -

ایمان بالکسر دیدن ایمین گردانیدن ایمان  
دادن بالفتح سوگند با و توқта -

ایمین بالفتح و فتح میم طاعت راست سوگند و  
موضع سست کردادی ایمین در اینجا است - و

ایمین نام دایه حضرت رسالت پناه  
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم -

ایمین بکسر الف و میم بی ترس این مال است  
و استعمال فارسیان سست نامزایان -

ایمان ایمین داشتن کسی را -

ایان بالفتح و بالکسر تشدید یا سوال است  
از زمان چیزی -

### باب الف مع الواو

الو بالفتح بلاد بجا می شدید و مرگ راه و بخش -  
الو بالفتح و بعضین تشدید و اوقفیه کردن  
و ترک کردن و لواستن -

الو بعضین و سکون و او خدا و نذران  
جمع و از غیر لفظ -

او بالفتح حرف تردید است یا معنی  
بلکه نیز آمده است -

### باب الف مع الاء

الاء بالفتح و بعضین یافتن چیزی و امین کردن آوردن  
ابر قوه بفتحین شمرست به فارس عرب کوه  
ایله نادان سلیم القلب بلد بالضم جمع -

الجاه بالکسر تشدید تا متوجه شدن -  
اجبه بفتح اول یای جمع دره بزرگ پشانی و شیر بزرگ

ارجاه بالکسر انداختن کاری از دست خود -  
استکراه ناخوش داشتن چیزی -

استباه مانند شدن چیزی و پوشیدن چیزی کسی  
اشباه بالکسر مانند کردن بالفتح مانند آن جمع شبهه

افواه بالفتح و نه جمع فوه چیزهای شود که بدان  
را اصلاح و بهند و نیکو سازند چنانکه در این چنین که بدان

را فو شد کنند چون کشین و جز آن افاد جمع و حساب  
گویند فواه این آنچه بدان بخوش اصلاح کنند و اسام

مسلک و انواع هر چیز و احشایه افاد جمع الجمع -  
اکراه برزور بر کاره داشتن -

الکناه و الکناه رسیدن گناه چیزی را -  
الکفحتین گشته شدن و جرح و زاری

بسیار کردن و برکس -  
الک بالکسر و بالفتح غیر مکتوب بعد لام تشدید شده

الک نام ذات حق و دیگر اسما نامهای غایتی اند

اغمه بجمین و فراموش کردن -

انتباه بیدار شدن -

اوه بالفتح باز کردن و شکوه نمودن -

اواه بالفتح تشدید و از هم لاف کردن و نفی -

ایا لک لک که در وقت باز شدن این چیز گویند بی سر

## باب الالف مع الیاء

اینی بالمد کشی کننده -

ایلی بالفتح تشدید یا در نقطه کشی -

آیانی بالفتح و یک پاینها -

اجنبی به تشدید یا یگانه -

اوانی نزدیکیان -

ارمی بالفتح کینه و دشمنی و غسل کردن

زنبور و غسل دارنی السحاب ابران -

آسی بالمد غناک و پشیمان و طیب -

اسمی بفتح هزه و کسر سین و تشدید یا مخزون

و اثر و نشاء سرا -

اعجمی آنکه تازی زبان نباشد -

اعاومی دشمنان -

اغانی به تشدید یا جمع اغنیة بغم تشدید یا و

اکن نوعی ست از سرود -

اقاصی دوران -

امانی به تشدید یا جمع امینه بالغم تشدید

یا و معنی آن گذشت -

امی بالغم تشدید میم و یا آنکه نوشتن نداند

یا آنکه بر خلقت امی باشد که کتابخانه باشد

النسی بالکسر آدمی و روی گمان که بطرف

گماندار باشد و طرف چپ هر چیزی صهی میگویند

طرف راست هر چیز و گفته است که از

هر دو عضو انسان چون دو ساعد و دو قدم

هر چه رو با انسان دارد انسی است و هر چه

پشت باشد از آن دارد و حشی

اوانی ظرفها -

اوانی جمع اوانیه و آن گذشت -

امدی و ایادی دستها و نتمها

اول یعنی دست بسیار استعمال

شده و ثانی یعنی نعمت و آن

چه در مستر آن واقع است و لا سقط

فی کیدیم معنی آن پشیمان شدند -

## باب الباء مع الالف

باخر بالفتح خاورای مملای نام وضعی است -

باخور اینجی گرای نمودن آن بیت و میثاق

باقلای سبزه و تشدید لام و بی هزه معروف

و آنها قبول بقایا گویند

بجای با بضم نام را بهی که در راه شلم با شکاری  
نقشی جهان بنمایند آخر الزمان صلی الله علیه و آله  
سازم صومعه ساخته بود چون ابو طالب حضرت را سفر  
شام همراه برد بشرط ملاقات بهره در گشت -  
یا ساء و بالفتح و -

بوساء به همزه و با بضم سختی -  
بسیاء و بالفتح طوطی به تشدید یا دوم نیز آمده -  
تبر او بریده دم دبی فرزند دبی خیر خطبه رساله  
در ابتدای آن حمد خدا و نعمت سول نباشد -  
بداء و بالفتح آغاز کردن -

بداء و بالفتح ظاهر شدن و رسیدن بخاطر کسی  
رای خلافت رای اول -

بدلاء و با بضم و فتح و ا ل طائفه از بنندگان  
حق تعالی و ایشان هفت نفر اند غیر ابدال  
چهار ابدال هفتاد نفر اند چون یکی از ایشان  
بمیرد دیگری از سائر مردم جای او گیرد -

بداء و بالفتح و ذال معجوش گشتن -  
بر و بضم از بیماری به شدن و بالفتح آفریدن  
و از بیماری به شدن رستن از خیز -

براء و بالفتح بیزار شونده و نام خند محالی  
و با بضم و الگسیر از شونده گان جمع بر بی اول  
هر ماه و آخر هر ماه -

براء یا خلایق -

بر جاء و با بضم سختی و رنج -  
بشرعی و با بضم مرده -

بصری و با بضم موضعی ست و شام -  
بطور و با بضم رنگ کردن و امشکی نقیض است  
بطی و بالفتح رفتن نگاه فراموشی و بیل کردن  
سنگری یا باشند وادی مکه -

بغاء و بالکسر ناکردن و بالفتح خواستن -  
بقاء و با ذن و فانی شدن -  
بکاء و با بضم و همزه در آخر گریه یا آواز و بے  
همزه اشک گرفتن -

بلاء و بالکسر کشته شدن و بالفتح آزمودن آشکارا  
کردن و نعمت دادن و کرده رسانیدن -

بلای و بالکسر پوشیده شدن و بالفتح بمعنی آری -  
بلوئی و بالفتح از یایش و محنت -

بناء و بالکسر و بر آوردن و برون نهادن آوردن و  
بی ارباب بودن کلمه و بالفتح و تشدید نون معار -  
یوا و بالفتح باز گشتن و اقرار کردن و برابر شدن  
و برابر و یکسان و جای دادن -

بوریا و با بر یا بنی انگیزه یا فند برای گشتن  
و صاب قاسوس گوید بوریا حصیر باشد و گفته  
که حصیر بنی بافته شود از هر خیز -

بهاء و بالفتح خوبی و زیبایی -  
بضبا و بالفتح آفتاب و زن سپید پوست

و نام شهر نیست و فارس چهاروی است  
 معروفه است این شهر بمصر که زندان خان عبداله  
 بن زیاد بوده و بنان دیگر گندم و سختی -  
 پیدا و صحرا که در آن درخت و گیاه نباشد و نام  
 موضعی است میان که و مدینه -

باب الباء مع الباء

باب که و شهر نیست کجلب و کوی است بخود  
 و بنام کتاب نهایت چیز و ابتدای چیزی  
 باشد و باب الالباب سرقد است بلکه خز -  
 بواب بالفتح و تشدید او در بیان -

باب الباء مع التاء

بارقه شب گذشته -  
 باصره قوت بینائی -  
 باز غم طلع کننده و زنی است از نسل عا که  
 بهدایت یوسف عزم بر مرتبه معرفت الهی رسد  
 باستقامت و راستند -  
 باو غم چاهی ترنگ که در داب باران  
 و آب خانه و آب بهر زمره دهند -  
 باکوته نام شهر است بجم و باکو شهر است نزدیک  
 شهر وان خاقانی گوید باکو تپاش باج  
 بخوابد و زبان زری بوزره که انرا -  
 باحقه سختی -  
 باریقه شهر است با صاحب صلاح گوید باریق شهر -

باو تیه صحرا خلاف حفز -  
 بیت بالفتح و تشدید تاریدن -  
 و شیه و البقیه یکباریدن و البقیه نام زنده آن  
 سیات بالفتح بریده و نوشه درخت خانه و سیاه  
 نژاد و صوت باین معنی اخیر است غیر آمده -

شیره بالغم آله و دانه خرد که بریدن برآید -  
 بحیله بر وزن قبیله قبیله است ازین  
 از انجا است عبداللہ بن جریر حلی بختین -  
 بکجوت بالغم بهر و با میان سیر -  
 بخت بالفتح و فاعل صرف و فاعل کون  
 بخت بالغم شتران قوی بزرگ که در خواص  
 میباشد بختی کی و بالفتح بهر و نصب  
 پداق آغاز کردن و آغاز -

بدعت بالکسر خبر نور دین پیدا کردن چیزی  
 نو که در دین پیدا شود -  
 بدراسته بالفتح بی اندیشه سخن گفتن -  
 بدراسته سخن بی اندیشه و بی اندیشه گفتن -  
 بدنه بالغم شتر قربانی -  
 بدرقه بالفتح پوست بزغال که اندی مشک  
 سازند برای شیر و روغن و غیر آن میان  
 هزار درم یا ده هزار درم یا هفت هزار و نند -  
 بدرق بالفتح و سکون ذال مجزوم فتح راه بر  
 و سدرق بغم میسم و کسر ساراه برود -

فارسی بدست بدال مملکت یعنی راه بر  
 مستعمل است و صاحب مغرب گوید بدرت  
 بدال مملکت جامعی که راه بر قافله و نگاه بیان  
 باشد و این عربی اصل نیست بلکه مولد است  
 بزراعت بالفتح تمام شدن و زیاده از  
 امثال خود در هر شدن -  
 برکه بالضم مغان آبی سپید بزرگ که آنرا  
 بر ترکی توگویند و آب لکیم حوض آب و سینه  
 بایرون سینه و برگ بالفتح درون سینه  
 و بختین بالیدن و افزون شدن -  
 بر او بالفتح نیز رشید العیوب نام و مانند آن در  
 بالضم ترانسه خوب که در تراشیدن جدا شود  
 بر و و بالضم سردی -  
 بر او بالضم سوش آهن و مانند آن که  
 در وقت سوبان کردن بقیه -  
 بر و و بالضم جار محظوظ و ناگوازی و بدین  
 معنی بختین نیز آمده -  
 بر و و بالضم دیک سنگین -  
 بر و و بالضم کفچه نیز آمده ران از پا را زانما  
 بر و و بالفتح و شست و شو و لطف لقب علی  
 ابن ابی طالب کرم الله وجهه که در درختین  
 عباس ایشان را بدین آواز کرد و نیز می از  
 بر و و بالفتح و تشدید یا فلق -

بر و و بختین نیکو کاران -  
 بر و و بالفتح دهری است و اعمالی نسبت و نسبت  
 بدان نزدی و فرودنی است از انجا است  
 خزا اسلام نزدی صاحب اصول فقه حنفی -  
 بسط بالفتح فراخ شدن -  
 بسط بالفتح بسط الرحمن الرحیم گفتن -  
 مساله بالفتح دیری نمودن -  
 بسا سسته بالفتح موب بزبان -  
 بشارت بالکسر مرده و ادن مردگانی و دیگر  
 معنی بضم نیز آمده -  
 بشاسته بالفتح کشاده و خوش طبع شدن -  
 بشاسته بالفتح گلوگیر شدن طعام و بی مزه و  
 ناخوش شدن -  
 بشیره بختین ظاهر پوست آدمی و حیوانات  
 و گیاه که از زمین بر آمده باشد -  
 بصرة بالفتح سنگ سفید نرم و نام شهری  
 بصارة بنائی -  
 بصیرة بنائی و یقین و زیرکی و حجت و همت  
 و گواه و خون بگرداندکی از خون که بر رسیدن  
 تیر به شکار بدان راه بر بند بصائر جمع و بسیار  
 بنیا و برین تقدیر تا برای مباهله است  
 کقولہ تعالیٰ بَلِّغِ الْاِنْسَانَ عَلَیْهِ نَفْسُهُ بَصِيرَةً  
 بصاغة بالکسر سزایه که بدان تجارت کنند



ویریهات بالضم والکسری سبت و درین شرف  
بضمه بالفتح یا مکتوبه

بطنة بالکسر استلا و بری شکم مثل سبت که  
البطنة تذهب الفضة

بطالة بالفتح معطل و بکار شدن و بالکسر  
بطالة بالکسر سبت و رونی و استر سبت

بطاقة بالکسر سبت و پارچه کاغذ یا کاپی  
و بران نمیت جامه نوینند و بطانة و بجامه کهنند

بعرة بالفتح سرگین شرم

بعلة بالفتح زن

بعولة بالضم شوهران

بعثرة برانگیختن

بعوضه بالفتح پشه خور

بغته بالفتح ناگاه

بغیة بالضم و الکسر حاجت و مراد

بقعة بالضم زمین که محدوده میر باشد از زمین دیگر

بقیة بالفتح و شدید یا بازمانده قال الله تعالى

بقیة الله خيرکم یعنی آنچه حق تعالی باقی داشته

برای شما و آنرا حرام نموده است بهتر است برای

باقیة بازماندن و چیزی بازمانده

باقیات بازمانده باقیات صالحات

مخلوطة خمس است و نجان الله و الحمد لله و لا اله الا الله

و لا اله الا الله و لا اله الا الله و لا اله الا الله

بقرة کا و زیا و ده قنای و قنای صده  
سبت قنای تاینث

بالکسرة نو باوه

بکرة بالضم با و او بالفتح چوب گرد که در میان  
خرج و دوالب می باشد و شتر ماده جوان

بکارة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان

بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان  
بکرة بالفتح و شتر که بالفتح و الکسر ان جوان



نکر باو متاع و مهر و سیاه و شدت اندوه و هوا  
و بالفهم هر دو با کوزه که گویا اش پهلوی  
باشد و بود و جزانان -  
بنامه بالفهم انگشت -

بنوعه بعضین و تشدید و او پسری -  
بنیته بالفهم و الکسر بنا کرده شده و بفتح باو کثر  
و تشدید یا کجه کثر یعنی غلیظه است یعنی مفول یعنی  
بنی چنانکه بیت نیز گویند زیرا که در کمال انانیت  
نبات جمع نبست نامی و خزان و معتبان که  
و خزان به آن بازی میکنند -

سخت بالفهم و بالفهم ناگاه گرفتن و دروغ  
بستن بر کسی و دروغ گفتن و حیران کردن و حیرانی -  
سهاجه بالفهم شاد شدن خوب نیکو شدن -  
سهمه بالفهم خوبی -  
سهمیه چار با اگر چه مجری باشد یا ذبیحات  
که تمیز و عقل نداشته باشد -

سهمه بالفهم بره و بزغال و بالفهم دلیه در کائنات و لشکر  
بنیته بالفهم گدازانیدن -  
بنیونه بالفهم بدلی کردن -  
سبیت بالفهم فاذ که در چشم و گل و جز آن از  
بیوت و ابیات جمع و شرف و در و شرف  
وزن کردن و عیال و در و کبیر و گورد و در و  
از شعر و جمع این ابیات است بنیوت -

سبات بالفهم شب کردن و در شب کاری  
کردن شب خون نام شهر سبب نزدیک و اسطر  
بنیته بالفهم و کسری ای شد و حجت و شن آشکارا  
بنیته بالفهم سبب و بالکسر صومعه و سبایان -  
بنیته بالفهم زمین پیید و صومعه و بالفهم صومعه  
و خود آهنی و غایه و میان هر چیز و میان کسرا  
و شهر و نام شهر سبب و بدین معنی بکسر نیز آمده -

باب الباء مع التاء

برش بالفهم بشدت یا پراننده و فاش کردن خبر  
برای نخستین غبار و آشکار کردن از و حال و از و  
بحکت بالفهم کاویدن سخن و زمین -

برش بالفهم زمین نرم -  
بر غوث بالفهم کینت اغیث جمع و شهرت بر دم  
بعث بالفهم برای نخستین و فرستادن و بیدار  
کردن و لشکر و بدین معنی بنیتین نیز آمده و بعث  
جمع و بالکسر سجده که خواب نکلند -

بعث بالفهم موضع سبب نزدیک مدینه که  
در اینجا میان اوس و خزرج جنگی عظیم واقع شده  
بود و بکسر و فتح غنیمت مجوسه را آورده و آن روز  
جنگ را یوم بقات گویند -  
بقات بهر سه حرکت مرعی است تیر  
رنگ که مردار می خورد -  
بواعث بر انگیزندگان -

بوت بالفتح کلودین و سیرون آوردن -

### باب الباء مع الهمزة

بالوج بالفتح نون معرب با بود -

بانوج بالفتح نون معرب نوبی ست از یکان کبی که

بر و این کوه می دید یعنی گفته اند تره ایست -

بنج بالفتح و تشدید چشم گفتن لیش و نیزه زدن

و نیزه کردن گیاه حیوان چرنه را -

برج بالفتح باره و کوشک و یکی از دوازدهش

فلک ثوابت بروج و ابراج جمع و نام شاعری

ست و تحقیق سپیدی چشم که احاطه کرده

باشد سیاهی چشم را -

بروج بالفتح اول و ثالث بنده که بغارت

آورده باشند معرب برده و دهی ست شیراز

و برج بکسر اول فتح دوم و نون ساکن اردوی

است معروف سبل بلغم معرب تک بکسر بار

بر برج بضم اول ثانی معرب بزرگ -

بشعاع بالفتح ریشه گیاهی ست که داخل

آن چیزی ست مانند پسته زخمت و شیرین -

بسیار و ارجح شمر درختی ست معرب

بسیار دان -

بلج بالفتح شکافتن تخم و انداختن بر غم و اندوه

بلوج بالضم درخشدن -

بلج بالضم درخشدن -

بلج بالضم درخشدن -

بلج بالضم درخشدن -

بلج بالضم درخشدن -

بلج بالضم درخشدن -

بلج بالضم درخشدن -

بلج بالضم درخشدن -

بنج بالک اصل و بالفتح گیاهی ست که نم آنرا

بذر بالفتح گویند و بقاری اجوین خراسانی خوانند

بوسج بالضم شمریت بهرات که الحال نرا

بوسج گویند و معرب پنک و دهی ست بترند -

بسیج نیکو و شادمان -

بسیج بالفتح ناسره و زبون -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بهرامج بید مشک معرب بهرام -

بلح بفتحین غوره خرا و عرب آنچه اول از خرا  
طاهر شود آنرا طلع بالکسر گویند بعد از آن خلل  
بکسر خای مجمه بعد از آن بلح بعد از آن بستر  
بعد از آن رطب بعد از آن تمر -  
بلحج بالفتح و اوی است نزدیک کرد و کوی  
است براه جده -

بلوح بالفتح آشکار کردن و آشکار شدن از  
و بالضم اصل و ابر و اندام زن جماع نفس  
و در هم شدن کاف و نامی از نامهای آفتاب -

باب الباء مع الخاء

سج بالفتح و تشدید خای پسیده شدن بزرگ شدن  
سکار و کلاه است که در وقت تحسین گویند و بغاری  
سج بالفتح و سکون خا و تشدید خا و سکون  
آن کلاه است که هنگام پسند کردن چیزی گویند

بلحج مردی عظیم الشان  
بلح بفتحین و ذال مجر کردن کسی کردن -  
بلرخ بالفتح افزون شدن و نمود کردن و تمر  
کردن و پشت و گردن بستن بلرخ از آن  
بلرخ حامل و واقع میان و چیز و از زنان  
مرگ تا زمان قیامت و بلرخ الاکان بین  
ادل کان آخر آن باین شک یقین -  
بلرخ بفتحین برآمدگی سینه و در آمدگی پشت  
بلطیح بالکسر و تشدید طاء و خرز و صاحب

فاموس گویند بر روی زمین پس نمود -  
بلحج بالفتح شهر سیت مشهور و بالکسر  
متکبر و بفتحین تکبر کردن -  
بلوح بالفتح ساکن شدن غضبش و آتش و مانده شدن  
مرد و غیره بفتح گوشت بالضم و در هم شدگی -

باب الباء مع الراء

بلجو و بالضم مقیم بودن -  
بلجا و بالکسر کلیم مخطط -  
بلد بالفتح و تشدید و ال برپیشان کردن بالضم  
چاره و عونس معرب است لابد یعنی چار و ناگزیر  
بر و بالفتح سرگشتن بر و گردن ثابت شدن و از سر  
کردن بسوایان شدن همیشه بودن و خفتن مسرعا  
ثواب منه قوله تعالی لا یذکون فیها بر و آ  
و بالضم جاز مخطط و بال بلخ بر و و جمع و بفتحین  
تلک و بکسر را بر تلک بارنده -

بر و و بالضم خفتن و مردن بالفتح خشک و هر چه  
خشک کند چیز را و دار و چشم و داروی سرد کننده  
برید بالفتح رسته و رفته هر چه بر تریب سولی که  
بجائی فرستند و تریب ده شده و مقدار و آرزو  
میل یاد و فرسخ و استری که بفر و از ده میل برای  
ناسران سلطان گذارند و دم آنرا بر و بفتح  
نشان برین تقدیر برید معرب بریده و دم است  
دجالور سیت که پیش پیش شیر بر و و بغاری

آتر پروانه و حیا گوش گویند  
بار و نرد و ثابث خیش بار و عیش خوش  
بر و جرد و بضم با و را و کسریم شهرست  
نزدیک ابدال -  
بعد با بضم دوری و دور شدن و ملاک شدن  
و مرون و بالفتح هنوز و پس چیزی

بغیر دور -  
با بضم و ورشونده بعد تختین جمع -  
بلد تختین شهر بلدان با بضم جمع و شرمخ  
و نشان ابلاد جمع و کف دست و سینه و گو  
و سر و کتاوگی میان ابرو -  
بلید با بفتح کند زمین -

بند با بفتح علم بزرگ و حیلما که بکار برند و پند  
که بفرزین بند کنند و هر شیر که مست کند  
و نام موضعی است -

بوار و کشندگان و چیزهای سرد -  
بید با بفتح غیر و بالکسر یا با ناهج بید با بفتح  
بید و بالضم و  
بید با بفتح ملاک شدن بریده شدن و رفتن -

باب الباء مع الال  
بید با بفتح و تشدید فال غلبه کردن و شمرست  
اربان آورایان از زیر آن نمری عظیم جاری  
که صاحب شب کند که در آن غسل کند و غایب

بست با بضم و سیم مست و در جان مع حب بل ممل  
باب الباء مع الراء

بار به تشدید رانیکو کار -  
بشر بالکسر و سکون همه چاه  
بار بالفتح و سکون همه چاه کنند و نذر نهاد  
بشر بالفتح درنده ایست معوض و شمشیر و جیم  
بشر بالفتح بریدن و از جگر بر کردن و تختین  
بریده و دم شدن بی و فرزند شدن بی غیر شدن  
با تر شمشیر برنده -

بشر بالفتح بسیار و کم در زمین سنگلاخ در یک حسبه  
بر زمین و آب که کوچک از تن برآمده و براندان  
بقور با بضم بر آدن و آبها کوچک جمع ثبوت  
بشر بالضم بری و کار بزرگ شکفت و عیب با  
و تختین بیرون آمدگی ناف و سبطی نان  
بشر بالفتح و یا و جوی بزرگ و مرد صاحب گرم و

فراخ گام و مقل و زهدان آب بن با و بیتی تشدید  
و شکافتن و گوش دریدن و تختین اسر سیمه  
شدن از بیم و سیراب شدن نوعی از بیماری شتر  
با حزن و ان خون خالص و دروغ گو و فضولی -  
با حوله و شدت گرامی و یوم با جوی یعنی روز بزرگ  
بشر بالضم که تاه گردانم و در فیلد است ساطع  
بشر بالفتح بکار آوردن و یک جزآن و تختین

کندگی و بن و هر خمری که را که او تها باشد

تغلب اللغات  
 سحر بالضم نمی که از چرخ می نماند و گرم بر آید  
 سحر بالفتح آنچه بدان بوی دهند و بخوریم گیاهی  
 که آنرا بقدری تنگ می دم و پنجه می گیریم گویند  
 بدایر بالکسر بر یکدیگر می کشی گرفتن  
 بدو را بالضم شستن بسوی چیزیست  
 بدو را بالفتح ماه تمام و پیشوای قوم و غلام کو  
 شتابنده بهر کار و طبق و نام شومی است و یا نام  
 چاهی است که بدین ترش کنده بود و دزدانی  
 آن میان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه  
 و آله وسلم و لشکر کفار جنگ واقع شد و نیز بدو  
 معنی بدو آمده و بیان آن گذشت  
 بدو را بالفتح تنگی کاشتن و تنگی که از غله حاصل  
 شود مانند ریخ و گندم و ماش و گیاهی که تازه  
 بر آمده باشد و بر آمدن گیاه از زمین  
 بدو را بالضم و تشدید را گندم و بالفتح بیابان  
 و نیکو کار و راست گو و بسیار خیر و نامی است  
 از نامهای حق تعالی که تشدید را نیز معنی بر آمده  
 و بر نه تخمین جمع و بالکسر شستن و نیکو و راستی و  
 طاعت و قبول کردن حج و طاعت خوشنود  
 و آشتن با و در و پدر و زادن گویند و بدین معنی  
 بفتح باینز آمده و دل و موش و بچه و باه و ش  
 عوب است که غلمان لایعون بر اس بر یعنی  
 نمی شناسد گر بر از موش یا بچه که از روباها یا

خواندن گویند از زادن یا پدری را از نیکی  
 بر بر بفتح هر دو با نام گروهی است و در غرب  
 زمین و نام گروهی دیگر است و جیش بالضم  
 بسیار آواز کننده و بالکسر خواندن گویند  
 بر بار بالفتح شیره آواز کننده بخشم  
 بزر بالفتح بعضا زدن و تو ابل در و یک  
 کردن و فرزند و آب بینی و نخی که از وتره تو ابل  
 حاصل شود و از بار و از بازیر جمع  
 بسم بالضم تازه از هر جز و جوان آب باران  
 تازه باریده و فرما که هنوز چینه در طب نشده  
 باشد و بالفتح خراشیده شدن سریش پیش از نفع  
 دینی وقت حاجت خواستن و در بند خرابی  
 آید ختن و کشن و اوان و رخت خراب پیش از وقت  
 و کشتی کردن زرش از رخت ماده و نوشیدنی  
 شیر از تنگ پیش از آنکه است شود و ران  
 و پیش از آنکه مسکه آن بر آید و خواستن قرض  
 پیش از وقت موعود و آب سرد و ابتدای چیزی  
 بسور بالضم روی ترش کردن  
 با سور مرضی است معروف که در مقعد و  
 درون بینی پیدا میشود و اسیر جمع  
 بشور بالفتح خوردن بلخ گیاه را و با شکر  
 و قره دادن و گرفتن بروت را چنانکه بشیر  
 ظاهر شود و بالکسر نام مرد است و روی آدمی

برونی و نام کوی بست بجزیره و نام آبی است  
در قبیلہ بنی بعلنب و ظاہر پوست بر داشتن  
و بفتح تین آوی ظاہر پوست آوی غیر آن و شیب  
بیشتر مژده آور و خوب رو -

بصیر بالفتح بریدن و کنار و در چرم بام میوند  
داون و یا بصیر کنار و وسطی پری بر خرو  
و شب و پوست و چرم و بدین معنی بفتح نیز آمده  
و سنگ و رشت و بدین معنی بر سه حرکت آمده  
و بصیر با و فتح صا و وضعی است و بفتح تین بنیالی  
و دانائی و دیدن و افستن آنچه در دل بطور کند  
بصیر بنیالها و حجت های روشن -

بصیر بنیا و دانا -

بوصیر و صی است به معنی درازنجا است  
صاحب قصیده برده و گویا بی صفت -  
بطر بالفتح شکافتن زخم و بالکس باطل و بر  
شدن خون و بدین معنی بطای مجبه  
نیز آمده است و بفتح تین سرنگی و در هشت  
و حیرت و نافرمانی نمودن بواسطه نعمت  
و سخت شاد شدن و گرا هست داشتن  
چیز بر اگر گرا هست نداشته باشد -

ببطر بالفتح بلندی میان دو لب فرج  
و بطا و شکفته بلندی میان لب اگر اندکی  
در آن شود و آن مرد را بطر خوانند -

ببصر بالفتح و الکسر شتر خواه و خواه ماده و  
بعضی گفته اند هر چه بار بر دارد و  
ببصر بالفتح سرگین شتر و گو سپند و سرگین فلکند آن  
ببصر بالضم فرو رفتن پروین و برختن باران  
و دلیل بودن آن بر باریدن باران -  
ببصر بالفتح آب خوردن شتر و بر آب نشاندن آن  
و بفتح تین بسیاری شکلی غیر از که در آن بکند و آب بکشد  
و از پریدن باران و فروختن باران برین معنی بکشد  
ببصر بالفتح شهری است میان هرات و  
سرخس مرب کوشور یعنی حفرة الملح و مشروب  
بدانجا را بقوی گویند و بجای السنته بقوی صاحب  
مصالح و شرح السنته از انجا است -

ببصر بالفتح شکافتن و فراخ کردن مانند شکافتن  
و شکفت داشتن سگ بدیدن گا و گو کند  
شدن چشم و از دیدن نظر کردن بر موضع آب ازین  
و بفتح تین گاو یکی یا بسیار ماده یا زبقة واحد  
یا قر گادان یا شبانان و مرد بسیار علم  
و بسیار مال و شیر درنده و رگ است  
در گوشه چشم و لقب ابو جعفر محمد بن علی  
ابن الحسین عزم جهت تجار و در علم -

ببصار بالفتح و کشید قاف صاحب گاو  
و نام وادی است و موضعی است بر لب عالم  
که در اینجا جنیان بسیار میباشند و آنرا بکشد و باز بکشد

لقم کاهان و جامه که بشکافند و بی آستین  
 بنوشند و شتر ماده که از برای بر آوردن بچه  
 شکم او شکافته باشند و هر چه در او بشکافند -  
 بکمر بالکسر و شیشه وزن و ناقه که یک شکم  
 نزاده باشد و بچختین که پس از وی هنوز  
 نزاده باشد و اول هر چیز و مهر کاری که مانند  
 آن پیشتر نشده باشد و گاو یک بار بر نهانته باشد  
 و خرم بر نه و کشنده بکار جمع و بالفتح شتر جوان یا  
 شتر بچه و نام قبیل نیست و بفتحین با داد و  
 آگاه و جز نمایی بکش و بالفتح و کثرت مرد گاه  
 بکوز لغم بکار بفرمان با داد کردن با داد فتن -  
 با کور باران اول و زود رس از هر چیز و کوز  
 میوه نوری و بفارسی آنرا نوباده گویند -  
 بلور یا لکسر فتح لام شده و در جسم و دیو باشد  
 بزرگ از پادشاهان هند و سنگی است  
 که آنرا بفارسی بلور گویند و بدین معنی بفتح با  
 و ضم لام شد و نیز آمده -

بلخیر لغم شهر نیست بسیار سردیه و ناحیه  
 شمال که عامه او را بلغار گویند -

بلخیر بالفتح مخفف بنوا غیر و غیر پر قبیل  
 ایست از بنی تیمم -

بندر بالفتح کناره یا گنجی است که بنی باشد  
 پندار لغم تازی که تاج گاه دارد و بالقیه گران

بفرود شد و اگر تیرید و فروخت جوهر نموده باشد -  
 بنصر بالکسر انگشت دومین پهلوی انگشت  
 کوچک بنام صبع -

بلور بالفتح از نمودن کاسه شدن بازو و ملاک شدن  
 و ملاک شدن و بدین معنی جمع با نرست  
 و بالضم ملاک شده و فاسد گشته که در و چیز  
 نباشد جمع و مفرد هر دو آمده -

بلوار بالفتح ملاک کاسه شدن متاع و میوه -  
 بهر بالفتح ملاک و گون ساری و شکفت نمودن  
 و غلبه کردن و روشن شدن و تکلف کردن

زیاده از حد طاقت و زیاده و فائق شدن  
 بر کسی گرفته شدن نفس و بالغم زمین فراخ  
 و شهر و میان آدمی نکی نفس از بسیاری ندکی -

بهار بالفتح گلی است خوشبوی زرد که آنرا  
 حین البقر گویند و بفارسی گا و چشم خوانند  
 هر چیز نیکو و روشن و دمی است بر و بالغم

بت و پرست و ماهی است سپید و بیکه و ماه  
 بر آورده و آلتی است از آلات و زن آن  
 مقدار سه صدر طل یا چهار صد یا شصت

یا هزار طل است و متاع و دریا و ظرفی است  
 مانند لبریق و بالکسراتی است از ولایات هند  
 یا بهر روشن و غالب و رکی است در سر و

نام کتابی است در لغت -



بیر از بالکسر معرب بازار بیار زه جمع -

بیدر نا الفتح ضم نكاه -

بیطار و بیطر بالفتح علاج کننده چهار پایان -

بیار بالکسر شهرت میان بهی بسلام -

### باب الباء مع الزاء

بازر جاوژ سکاری معروف که از بازی نیز

گویند بیزان بالکسر ذرات بالفهم جمع -

بلذر آشکار و بیرون آمده -

بیروز بالفهم بیرون آمدن آشکار شدن -

براز بالکسر اداف مبارزت یعنی با کجنگ

از میان صف بیرون آمدن و نیز غایط و

بالفتح زمین فراخ و گشاده -

بریز بالفتح پر نیز گار و زیرک که بطل درای و

اعتماد باشد و بالفهم دبی ست برد -

بزر بالفتح و تشدید زاجامه و شاع و سلاح و بود

بزر از بالفتح و تشدید زاجامه و فروش -

بزر بفتحین بودن قبر و پنهانی غلبه کردن -

بزر باز بالفتح جوان بکفتار و چابک و سفر -

بغضر بالفتح و سکون غین مجز و دن بپا و عصا

و نشاط و بازی کردن شتر -

بیجر بالفتح و در کردن بست یا بر سینه کسی دن -

### باب الباء مع السين

باسن بالفهم و سکون همزه غلبه سخت شدن در

بجوس بالفهم و سکون همزه سختی -

بجیس بر وزن کس سخت و غیره زنده و مرد و زنده

بالیس سخت حجت مند و به حال شده از افعیلج

یا و عیس سکون ذال معجزه و کسین جمع

دبی ست بهرات -

بجس بالفتح و سکون جیم را ندن آب روان

شدن آب شگافتن ریش و دشنام دادن -

بجس بالفتح و سکون غای معجزه کم و اندک و

زمینی که بی آب دون بر و یا ندوم که دن حق کسی

برس بالفتح حکم بودن بر غم خود و بالکسر نیز پی

ست شبیه به پیچ و دبی ست میان کوزه و طلا و مایه

بودن آید و راه نمایی و بدین معنی الفتح نیز آمده -

ببرفس بالفهم کلاه و راز که تر سایان می پوشند

بجیس بالکسر شتر ماده بسیار شیر و ستاره شتر

و گویند ستاره دیگر است معرب بجیس بالفتح

ببرجاس بالفهم و یا جمع نشانه که در هوا بر سر

نیزه و مانند آن گذارند و سنگی که در میان چاه

افکنند تا چشمهای آب از آن بکشد و آب

آنرا شیرین و خوش کند سعدی گوید یعنی اول

کسان مرد راه خدا بوده اند که برجاس تیر بلا

بوده اند -

ببس بالفتح و تشدید سین نرم را ندن و

بریشان را کردن ستور و را ندن شتر در



بوس بالفتح بوسه وادون معرب بوسه -

بوس بالفتح و لیری -

بوس بالفتح و مردود و لیری و خوشن و قاف و ناک

مردی است که در کینه گرفتن از دشمن

ضرب المثل بر میست -

باب الهمام مع الششین

باش بالفتح و سکون همزه گرفتن انداختن می

بر خاش بالکسر شور و غوغا و در کینه و خشم با هم -

برش و خشم نشانای خرد و مخالفت رنگ

اسب و سپیدی که بر ناخن ظاهر شود و در مالش

اسپی که خالها دارد و از القار سی خوش گویند -

براقش نام سگی است -

برقش نام مری است خرد -

بش بالفتح و تشدید شین و -

بشاش بر تشدید شین اول مرد خنده و -

بطش بالفتح سخت گرفتن و مکر کردن -

بوش بالفتح مردم در هم آمیخته او باش جمع

بر تقدیم و او بر باجلاک قیاس -

بش بالفتح شاد شدن و دست زدن

بجیری و فراموش کردن گریه و آمانه گریه خنده

شدن و میوه تفل تر و بلا و بش مجاز باشد

زیر که میوه متل در و بسیار میشود -

بیس بالکسر و اوی است براه یامد که میشود

بوس بالفتح بوسه وادون معرب بوسه -

بوس بالفتح و لیری -

بوس بالفتح و مردود و لیری و خوشن و قاف و ناک

مردی است که در کینه گرفتن از دشمن

ضرب المثل بر میست -

وادون آب و میان شهر با و طلب و کنش

گرفتن طعام بسته خوردن کن طعامی است که

از آرد و پیور و عن سلز و گریه شهری قبیل است

از چرم و معنی بس که در فارسی مستعمل است نیز آمده -

بوس بالفتح شتر باوه که تا کلمه بس بس

گویند شیر بد و نام زنی است از بنی اسرسل

که شهرش را سده عا مستجاب شده بود نسبت

و حاجت آن که هر عا می دبی موقع و ضائع و

بدر شده و نیز نام زنی است که بواسطه او جنگ

عظیم میان دو قبیله واقع شد ازین جهت

میان عرب بشومت ضرب المثل گشت

خیاچی گویند از اشام من عرب بوس -

بوس بالفتح و بایا بایان خشک بایس جمع

و بایس معنی سخنا می باطل نیز آمده -

بطلمیوس بفتح با و لام و تقدیم یا برین نام

حکیم یونانی صاحب کتاب مجسطی و نام پگاه

یونان و بعضی به تقدیم میم بر یا گفته اند -

بلس بفتح شین مردی خیر و میوه ایست مانند

انجیر و بفتح شین و نام کوی است جوان

که از کاوه آکنده باشند و چون کسی عقوبت

نمایند بر وی تشبیه کنند و ندانند -

بلفیس بالکسر ملک سباز و جعفر بن علیان

بلاس بالفتح کلیم معرب بلاس -

بوس بالفتح بوسه وادون معرب بوسه -

بوس بالفتح و لیری -

بوس بالفتح و مردود و لیری و خوشن و قاف و ناک

مردی است که در کینه گرفتن از دشمن

ضرب المثل بر میست -

شیرست و گیاهی است مانند خبثا که ستم قاتل است

### باب الباء مع القصاد

بعض بالفتح گوشت بن انگشتان گوشت ستم تر  
و گوشت پاره که در چشم خازر وید و روید آن  
برص بنفختین نسی و پس شدن -

بعضی ص در خش و در خیشدن -

بوجس بالضم میوه درختی است و بالفتح پیش  
کردن و تقدیم نمودن و تشافتن و پوشیدن  
و گرختن در قمار سخت و سخت و سرین آن  
ورنگ و بدین دو معنی لغیر باینز آمده -

بعض بالفتح و الکسختی و نگی و غوب گوید  
و قعوانی حیص حیص - بفتح و کسر اول هر دو  
و بکسر فتح آخر هر دو فتح اول و کسر آخر یعنی  
در افتادن و در جنگ و غوغا -

### باب الباء مع الضاد

برض بالفتح اندک و اندک و اذن -  
بروض بالضم اندک بیرون آمدن آب از چشمه -  
بعض بالفتح و تشدید ضاد و رنگ پوست  
و آنگذ گوشت و اندک اندک فتن آب -

بعض بالفتح پاره چیز -

بغوض بالفتح پیش -

بعض بالضم دشمنی -

بیاضن بسیدگی -

بعض بالفتح غایه کردن مرغ و سخت شدن  
گرا و آماسیدن دست است و تمامی مرغ  
خنج بیضه و بالکسر شمشیر با و زمان سپید جمع  
بیضه و ایام البیض روزهای شبهای روشن  
در اصل ایام الیالی البیض است و این روزها  
سین و جم و چهار و جم و پانز و جم -

### باب الباء مع الطاء

بربط سازی است معروف که از اعمود  
نیز گویند معرب بربط بکسر یعنی سینه ببط  
زیرا که شبیه است بدان -

بسط بالفتح فراخی و گسترده و عذر پذیرفتن  
و دست دراز کردن و فراخ شدن جابر و دم  
و زیارت کردن کسی را در فضل و بالکسر الضم  
ناقه که او را با بیچ گذارند و بالکسر دست کشاوه -  
بساط بالفتح زمین فراخ و هموار و بالکسر گستره  
چون حصیه و قالی و بستر -

بسط جامی فراخ و گسترده شده و نام بر سوزن بخور  
عوض وزن آن هشت بار مستفعلن علمن -  
باسط فراخ کننده و گسترده و نام خداست  
و آب و دراز چرگاه -

بط بالفتح و تشدید طاشکا فتن ریش کوبی  
و نام مرغی است معروف -

بطیط شکفت و دروغ -

بلاط بالفتح زمین استوی بسیار و سنگها که در  
سفر افش کرده شود و هر زمینی که بدان فرش  
کرده شود یا بجزوئی است بدشت از آنجا  
مسلمه بن علی محدث و حنفی است باندلس  
و نوصی است بمیدیه بامین مسجد و بازار که  
بسنگها فرش کرده شده است و بلد است  
میان مرغش و انطاکیه که خراب است و نوصی است  
بقسطنطنیه که زندان امیران سیف الدوله  
بود و دوی است بکلب و روی زمین -

باب الباء مع الطاء

بسط بالفتح ریش کردن بجناب و نیز آمده -

باب الباء مع الحین

تبع بالکسر تیراب و مرد و راز و بنید غسل که  
اشند او کند و جوش زند و بدین معنی بکسر یا بفتح  
تا نیز آمده و فحش و دراز کردن شدن سب  
نحاع بالکسر کی است در پشت -  
تبع بالفتح کشتن جو را از خشم و اندوه بالکسر  
اقرار کردن حق و گردن نهادن برای حق  
و نوصی بالضم نیز بدین معنی آمده -

باص کشته و مباله کننده و دشمن و آزار کننده -  
بدع بالکسر نوپا شده و بالکسر و فتح دال خیر یا  
نوپا شده جمع برده -

بدع نوپا کننده و نوپا شده و شکاف و ریزی که

سج و تافش آن کرده باشند و در و بر -

بضع بفتحین ترس و خوف -

بروع بالضم و براست بالفتح افزون شدن  
در فضل و دانش از اقران -

بارع فائق و افزون از هم سران -

برقع بضم باوقات و فتح هر دو ضم باو فتح فاعل  
روپوش زنان و ستور و بکسر باوقات نام

هنگام آسمان یا اول و بضم هر دو نیز آمده -

برقع بالفتح و برع بالضم هر دو ظرفیت -

بشبع بفتحین و بشاعت بضم شدن طعام

و این و بفتح با کسر شین طعام بدفعه و گلوگیر و درج  
بدخلق و بد ذات و ترش روی -

بصع بالفتح فراخ آوردن و روان شدن آب

و سوراخ خشک که آب از آنجا بیرون رود و فاسد  
سیان سبابه و وسیله و بالکسر پاره از شب -

بضع بالفتح پاره های گوشت بصوت بالفتح و

پاره کردن گوشت و سنگافتن و راحت

سیراب شدن و بریدن جماع کردن زن کردن

و ستودن آمدن کسی بیان کردن سخن بالضم جماع

عقد کحل و کاین و طلاق و فتح زن و بالکسر

از شب و از ترانه و بالکسر و فتح صا و پاره گوشت

بضیع خبر زیاده که دیگر باشد و شرب و گوشت

و نوصی زوال شدن از آونی و مستورنه -

بالصنع شمشیر برزده و بزهره ایست بساط بحرمین  
بصاع بالکسح لقیع یعنی پاره زمین که از  
زمینهاست دیگر ممتاز باشد.

لقیع بالفتح سخت گفتن و بتان کردن که  
راوی بجای یقین و یقینتین دورنگی در مغان و  
سگالن همچنانکه بلق در سائر حیوانات.

بلیقیع مضمی که درونی هر نوع درخت باشد  
بلیقیع العزیمه گوشتان نیکه درختی که بسیار دارد  
بلیقیع بالفتح زمین خالی بلا قیع جمع.

بلع بالفتح فرو بردن و سدید بلع بافتح لا  
منزلی است از منازل قروآن و دستاویز است  
ایکی روشن بزرگ و دیگر خفی فرد و اندک روشن

گو یا از کمال و شنی فردی بردان دیگر را یعنی  
گویند که در صین طلوع آن زمین آب طوفان  
بجکم انمی بلع کرد از آن جهت آن منزل را سدید

بلع گویند و بلع معنی سوراخ جوی و لاب نیز آمده  
بلوع بالفتح پیچیدن بلاء یعنی بمقدار کشش  
هر دو دست پیچیدن گام فراخ نهادن اسب

در دویدن بالفتح و الفهم مقدار دراز کردن هر دو  
دست و شرف و گرم بدین دو تنی بلع نیز آمده  
بلع بالفتح فروختن و خریدن اما اکثر استعمال

بلع و خرد و خردن است چنانکه شمر و معنی ثانی و باس  
و قیع یا عبادت نمایی سایان جمع بیت بالکسر

باب الابعاد مع المعین  
بروع بالضم بر آمدن افتاب و ندان و نشین  
زبون حجام و بیلار.

بازرع طلوع کننده  
بلوع بالضم رسیدگی و رسیدن نزدیک شدن  
بر رسیدگی و بجد مردی رسیدن کودک.

بلاغ بالفتح رسانیدن و رسانده شدن و  
بلس شدن و بالکسر مبالغه کردن  
بالغ نیل و در سنده و جوان بجد مردی سنده.

بلیغ تیز زبان  
باب الابعاد مع الافاق

باشق بنشین مع جاویدت شکاری مویش  
بافوق بکسح و فتح ذال مع شیره انگور که اندک  
بجو شاند و گاه در اندازاستی آرد و مویش بوده.

و حاذق باذوق بایکد معنی حاذق است  
برق بالفتح درخیدن برق و بر آمدن کب  
و ترساییدن و آراسته شدن زن و یقین

خیره شدن چشم و در کردن شکم گوسفند از نور  
بروقه و آن گیاهی است و بچه گویند و برب  
براق بالضم مکی که حضرت رسالت پناه

صلی الله علیه و آله و سلم شب بوجاه برای سوال  
شدند و آن کلان تر از خرد و خرد از ترس بود  
برلق و برق درخیدن و شنی که اندک ابر

جمعه بفراسی آنرا در شش گویند و آنچه از برق  
در نوعی بر پر آگنده شود آنرا خنک گویند و آنچه  
بر رازی در شش و در ریه شکاف آنرا حقیقه خوانند  
بر برق بالضم در خشنیدن و در خشی است ضعیف  
که چون بر پیدا شود سبز گردد و در حدش بر دق-  
ببارق ابر ببارق و نام بر قبیل است در  
یمن و جانی است نزدیک کوفه-  
بر برق لبوق لبوق بر سبب فتح خوانند  
بر برق لباق لباق بالضم چون آید  
و مادام که در دبان است رقیق گویند و لباق  
و بر اق نیز نوعی است از درخت خرما-  
لبسوق بالضم بالیدن در از شدن سخت  
باسوق دراز و بالیده و میوه ایست شب  
زرد و دمی است به بغداد-  
لبطریق بالکسر سر تنگ و در مبارز و تنگ  
و میل گرد مرغ فرید و سر داری از سر از ان  
روم که ده هزار مرد جنگی تحت حکم اوست فرو  
از ان طرخان است که پنج هزار کس در حکم او  
و فرو تر از ان قومس بفتح اول و ثالث که  
دو سیست کس بفرمان اوست بطریق جمع-  
لوق بالفتح و تشدید قاف پش-  
بلوق بالفتح تمام کشادن در و نختین سیاه  
و سفید بودن ستور-

بند برق بالضم علو و گمین که از اندیشه میوه مغرب  
آنرا فندق گویند و صاحب که گوید گمان اگر در بار  
بورق بالضم خبری است مانند تنگ سر برجه  
و به بندی آنرا چکان گویند و بهترین آن بوره  
ارمنی است که آنرا نظرون خوانند-

بورق بالفتح سختی و مصیبت بالضم باطل و دروغ  
و کسی که راز نپوشد و چیزی در و با و دمسند و بازند-  
بورق ستمنا و نختینا-

بهرق بفتحین سپیدی تنگ که بر پوست آدمی  
پیدا آید بواسطه از دیابولم یا سیاهی که بواسطه  
غلیبه سودا بریدن ظاهر شود و اول در باهرق  
سفید و ثانی را سبکی سیاه گویند و قسم اول مشهور  
تر است معرب سبک-

بهرق بفتح اول و ثالث شهر است نزدیک  
نیشاپور و گویند که بهی سبزه و راست و مستقیم  
است بر زمین قومس-

بیزرق بالفتح معرب پیاده

### باب الباء مع الکا

بک بالفتح بریدن گرفتار کردن چرخ را و کشیدن  
یا تنگ بر نده-

بر مک لقب جعفر عیسی بن خالد و اولاد  
او را بر مک گویند-

بروک بالضم نطقن شتر

بزرگ بعضی هموزاگان معرب بزرگ و لقب نظام الملک وزیر -

بعلبک نام شهر نیست بشام که قوم یاس در آنجا بت جعل نام را پرستیدندی -

بکشت الفتح و تشدید کاف فتن درین نبوی کردن چنگ بالفتح مخ و طالعس هر چیز و ساعتی از شب و عطری ست معروف -

بوک بالفتح جستن خزر بر ماده و زمین کردن بچوب تا آب پدید آید و فوفه شدن شتر و مشتبه شدن کار بر کس -

### باب الباء مع اللام

بابل کبیره بای دوم شهر نیست نزد یک کوفه که سحر و شراب زایدان نسبت میکنند و حال خراب است

بال دل و تن آسانی و حال مایه بزرگ و مردی که در زمین زراعت باو اعتماد کرده شود و فراخی عیش -

بیل بالفتح جدا کردن و پریدن -

ببول بالفتح و شیر و جدا شده از مردان بریده از دنیا و نهالی که ازین منبت برآمده باشد و ازین

درخت مستغنی شده و لقب مریم و فاطمه الزهرا و نویر که تنباز بود و از زنان زمان بجهت فصل در

دین و بریده بودند از دنیا بخدا -

بجمل بعضی و الفتح و تفحشین و فضیلتین

زفت شدن -

بجمل زفت و مسک -

ببدیل بالکسر عوض چیزی و در شریف کریم و تفحشین هر چه بجای چیزی دیگر شود و در دستها و پاهای و مفصل -

ببدیل بدل چیزی ابدال جمع و نام حکم خاقانی چنانکه خود می گوید + در جز در تست سجد و عالم + پس من نه بدیل لواء العلایم و تحقیق ابدال و بدلائد کور شد -

بدال بالفتح و تشدید ال ممل فز و شنده غله و طعام و عامه از اقبال گویند -

بذل بالفتح دادن و در باختن -

بافول بخت شده -

ببزل بالفتح سختی و سنگافتن و سرخ شدن نظر شراب و غیر آن و هات کردن شراب بالفهم رسانیدن کار و دندان نشتر بر آوردن شتر

و بزول بالفهم نیز بهمین معنی است -

ببازل فتر که در سال نهم در آید و دندان که در آن وقت بر آید -

ببسل بالفتح حرام و حلال و تعجیل کردن و سختی و بختن بر پرویزان و گرفتن چیز اندک و اندک چیز و ملاست کردن و آب معطر و چنان

و هر دو کریم منظر -

بازل ویر و شیر

بسیل زشت روی

ببصل بختین باز و خود آهین

ببطل بالفتح ناچیز و ضایع شدن و همچنین

بطلان و بطلان لغو و بختین الیه البطل جمع

باطل ناچیز و ناحق و شیطان

ببطال بالفتح و تشدید ط البقا بیکار و بنایت

بعل بالفتح زمین بلند که یکبار در سال درو

باران بار و هر درختی و زراعتی که او را آب نمند

تا آب باران سیرایش کند و نام بت قوم لیاک

عوم و نام بادشاهی از پادشاهان صاحب ملک

چیزی و شور و بعل بالکسر بوجه الیه لغو جمع و بالکسر

میران و پریشان شدن چنانکه نتوان دانست

که چه باید کرد

ببعل بالکسر بازی کردن با زن و جماع

کردن و جمع بعل و بالفتح زینی ست نزدیک

عسکان و بالضم کوهی است

ببعل بالفتح استر بعل بالکسر جمع در الیه بعل نام

خزانی است از آنکه در هم شرعی را سکه زد

بنابرین آنرا در هم نقی گویند

ببغال بالفتح و تشدید غین استر بان

ببطل تره و سبزی در پیش باوردن و کنی و کنی

زشت بر آن ستور و رویانیدن زمین گیاه را

باقل نام مروست ضرب النمل بنادانی و بی

زبانی و نام بر قبیله ایست

بقال بالفتح و تشدید قاف توده فروش

عامر خله فروش را گویند

بکل بالفتح آرد و پست بار و فنی شستن

بکمال بالکسر بر قبیله ایست از قبیل

ببل بختین تری و یکسفر و فتح لام و بیاجع

ببلال بالکسر آب و چیزی که آن ترکند بگاوار

و نام مؤذن سول الصلی الله علیه و آله و سلم

ببل بالفتح و تشدید لام شدن از بیجا بی و تر

کردن و صله رحم نمودن و بالکسر مساج

ببل بالفتح و سکون لام کلمه ایست که در تری چیزی

یا در اعراض و انحراب از چیزی بستمال کنند

ببیل بضم هـ و با هـ زار داستان مرو سبک

چابک در سفر و یاد هر کار و لوله کوزه

ببیل بالکسر سخت غناک شدن و بالفتح

ببیل بالکسر و وسوسه و لرز را هم گویند

ببول بالفتح شاش کردن و شاش و فروز

عدد بسیار و تنگافه شدن

ببول بالضم منی است که شاش بسیار می آرد

ببول بالفتح نفرین کردن چیزی اندک داشتن

ببطل بکار گرفته و شبان بے عضا و ناه

بی چهار و بی پالان



سبلولان بضم و لام مردندان پیشوای قوم  
که جانی نیکی با باشد و نام عارفی است معروف  
بیل بالکسر ناحیه ایست بکلیک روی دبی  
است بر سر سبیل

باب الباء مع الميم

بزم بالضم و سکون ذال عجمه رای و نجوم  
در کار و قوت و برداشت  
بزم بفتح تین ملال تلنگی و ستوده آمدن از کسی  
که با قرآن خود در قمار داخل نمیشود و میوه ایست  
که دانه انگور که بسیار کوچک باشد

بریکم رسن سبخ و سفید که زن بر بازو یا بر  
میان بندد و هر چه که دورنگ مختلف داشته  
باشد و اشک بر سر آید بخت و لشکر

براجم بفتح با و کسبیم بندهای انگشتان نام  
گرویی است از تیمم اولاد و غلظه بن مالک

برسام بالکسر و می است که نزد یک پهلوی  
چپ پیدا میشود و صاحبش هدیان گوید و آنرا  
شور و ذات الحجب نیز گوید و عرب برسام  
بافتح میخیزد بیماری سینه

برغم بفتح برمان پیش گزیدن و انگشت  
نسیجه و این نام دو دندان شتر و ر بودن جابر

برغم بفتح نرم خندیدن و خنده نرم  
برسام بالکسر و تشدید سین بسیار ترس کننده

و نام شخصی است

بسطا هم بالکسر نام مردیست نام شهری است  
مولدینج عارف البوینید و بدین معنی بفتح نیز آمده

بشم بفتح تین ناگوار شدن طعام و ستوده آمدن از چیزی  
بشام بالفتح درختی است خوشبو که از شاخ آن  
مسواک سازند و برگ آن را خضاب کنند

بضم بالضم میان انگشت خنصر و بیصر و تب  
بفتح تین میان بصر و وسطی و تب بفتح تین میان  
وسطی و سبابه و فتره بالکسر میان سبابه و ابهام

بطلم بالضم و بفتح تین جبهه الحنفه و یاد خست آن  
بقم بالکسر و تشدید قاف و در فارسی تخفیف  
آمده چون درختی است که برگ آن برگ و درخت بادام  
نی مانند و ساقش سرخ است بطنج آن رنگ کنند و

بضم با و تشدید قاف مغنق و خست تا توره

بک بالضم جمع ابک یعنی گنگ و بفتح تین گنگ شدن  
بلعوم و بلع بالضم مجرای طعام

بلع بفتح با و یمن و بسیار نوار و سخت فرو ریزه  
و بلع بفتح با و یمن و بسیار نوار و سخت فرو ریزه

موی عرم که از ابلع نام میگویند و تشدید تین و نواحی هم  
و قبیله ایست برین تقدیر تخفیف بوالع نام باشد  
بلغم غلطی است از چهار خلط

بضم بالکسر و تشدید با و سطر از نارهای ساز و شهر  
بسمت از کرمان بالضم یعنی بوم آمده است



لوم بالضم معي ست شوم که از خود گویند -  
 سیم بالضم سواران لشکر با کسان که هیچ چیز نداشته  
 باشند و اینست ستورهای خرد چون بره و بزغال -  
 سیاهیم حیوانات غیر ذوالعقل -  
 سیرم بالفتح آلت در درگران که بفارسی آنرا  
 کردیر گویند و سر محل کرده شده -

باب الياك مع النون

بان درختی است که قندوبان را بدان شبیه  
 کنند و زدنانش روغن گیرند که بسیار نافع  
 و خوشبوست و آنرا دهن البان گویند و  
 دهنی است بمعرونیثا لور -  
 بجران بالضم تغییر عظیم در بیماری بیمار است  
 صحت یا ماک کشد این لفظ در اصل یونانی است -  
 بجرن شهر است معروف بجرانی منسوب بدان  
 پلان بالضم جمع بختین بر زمینگاه و زمانی که بکاز  
 و الفتح والضم فری آنکه کی گوشت بختین تن بیدار  
 سر و دهن و زره کوتاه ابدان چنانست و بجهت  
 بدین بابان مرد جسم -

بانوان بزبان مجرایم در است اهل فارس که  
 از قبل خسرو ویزحاکم کن بود و بجزه حضرت  
 رسالت پناه مسلمان شد -  
 بر بان بالضم حجت روشن دلیل قاطع -  
 برتن بالضم باوهای شانه نام قبیل است

او کف پای انگشتان و نکال جانور در سینه و بطنی  
 گفته اند که رشن انگشتان و نکال جانور در سینه و بطنی  
 برزون بالکسر فتح ذال ستور و نونی از اسبان  
 و تحقیق آنست که برزون سی است که ما ویدرش  
 عربی نباشد یا یکی از آن عربی نباشد و گاهی معنی  
 اول استعمال کنند و آنکه ما ویدرش عربی نباشد معین  
 گویند و آنکه ویدرش عربی نباشد معرفت گویند و در  
 نحس عربی را تحقیق گویند و بالجمعه معنی غم و غصه  
 استعمال یافته اما معنی مطلق ستور چنانکه در صحاح  
 ست محل تامل است و در سامی نیز معنی ایسی گفته  
 که ما ویدرش عربی نباشد و بفارسی باخی تفسیر آن نمود  
 شیخ ابو جعفر طوسی نیز باخی تفسیر ننموده -  
 برزون بالکسر آب خوره از پوست گاو و زرافه  
 بستان بالضم عرب بوستان باطین جمع  
 بطیان بالضم وضعی است بقرب مدینه ابن  
 اشراف فتح نیز آورده -

بطین بالفتح شکم و قبیل خرد و زمین مخاک  
 و جانب درازی بر مرغ و درون خمر بطیان  
 بالضم جمع و درون خمری شناختن و بر شکم  
 زدن و بختین کلان شکم شدن بیماری شکم  
 و بفتح اول و کسر ثانی مرد شکم است که از خود  
 سبز گردد و زردار و مشکبختین و آنست یا ندغس  
 بطیان بالکسر رنگ بالان ستور -

بطنین بالفتح و کسر طام و بزرگ شکم و دور و  
لقب شخصی است و بالضم فتح طام شاعر  
است و منزل و مزار نمازگزاران گویند  
خرد بر شال یک پا به که بر بطن حمل واقع شده  
باطن بر وزن چیری و چیری پناه و شناسنده  
درون چیز له و نامی است از نامهای حق تعالی  
بطالان بالضم نا چیز و ضائع شدن -  
بلعان بفتح تین درختی است که چک نزدخت  
خناکمی روید الابه موضع عین الشمس مهر -  
بنان بالفتح انگشتان یا سرهای انگشتان  
واحدش بنانه و بنان یعنی مفرد نیز آمده کوهی  
است و بالضم و ضعیفی است و بالکسر بوبای  
خوش و ناخوش -

بنیان بالضم دیوار کردن دیوار گرد چیز  
بر آوردن و بعضی گفته اند بنیان بنیاد خانه -  
بنیامین بر وزن اسرافیل پسر یعقوب عم  
و این یامین چنانچه مشهور شده غلط است  
بوران بالضم دختر حسن بن سبیل زوجه یون  
و بورانیه طغیانی است معروف منسوب بدان کذا  
فی القاموس و تاج ابن خلکان الماشیخ و شفا آورده که  
بورانیه منسوب به آن مخت مبت پرور است -  
توقلمون نومی از اجناس ملک روم که هر سال  
بزرگ نماز خوان ابو قلمون نیز گویند -

بون بالفتح فضل و فزونی و بالضم مسافت  
میان دو چیز و بفتح نیز آمده و شهر می است  
بمین و دهی است بهرات -  
بوان بالضم و الکسرتون خیمه و شعبان  
بالفتح و تشدید او موضع است فارس  
که از جمله چهار بهشت دنیا شمرده اند -  
بهمین بالفتح گیاهی است شبیه پیچ و بندگی  
بجی دارد و آن دو قسم است سبز و سفید و  
نام بادشاهی است معروف و نام ماهی هم  
فاریسان نام روزگار و روزهای آن ماه  
بهتان بالضم دروغ بستن و دروغ -  
بیان بالفتح سخن در روشن و پربالغتر  
و سخن واضح و آشکارا -

بین بالفتح میان و دوری جدا شدن و  
غواب البین زاع میشه یا سحر مقدار پارچه  
زاع دلیل فراق است و بالکسر نایه فاصلا  
دو زمین و مقدار مد نظر موضعی است بفتح  
اول و تشدید یای کسوره روشن -  
بلیقان بالفتح شهر است نزدیک دربند  
از اجناس مجرب بلیقانی شاعر مشهور -  
بلیکان بر وزن بلیقان موضعی است  
بمین یا بند از اجناس نمیشه بلیانی -

باب الباء مع الواو

با و بالفتح و سکون همزه و فو و کبر کردن -  
 بد و بالفتح بیابان و در بیابان بودن و بدیدن  
 و بچین منی است بر و بچین و تشدید و او -  
 بز و بالفتح کردن کشتی کردن قهر کردن سخت گرفتن  
 بلو و بالفتح آزمودن -

بو و بالفتح و تشدید و او پوست بچه شتر که پرازگاه  
 کنند و شتر ماده را که بچه اش مرده باشد بان  
 تسلی داده شیر بدوشند و بچه شتر و خاکستر نادان  
 بهو و بالفتح خواب گاه فراخ که برای گاوها سازند  
 و زمین فراخ و میان سینه یا فوطه میان دو پستان  
 و آرامگاه طفل از زن حامله و خانه پیش که در پیش  
 خانه های دیگر ساخته باشند و صاحب صلاح گوید  
 بهو خانه در پیش سر که جدا گانه باشد -

باب الباء مع الاء

باه جماع -  
 بده بالفتح ناگاه و بی اندیشه آمدن -  
 بلمه بالضم جمع ابله یعنی نادان و بختی نادان  
 شدن و بختی بگذار نیز آمده -

بوه بالضم مرغی است مانند بوم و جانور  
 شکاری که آنرا جرح گویند و مرد نادان  
 و بالفتح معن و نفرین کردن -

بویه بضم با و فتح و او نام پادشاهی است  
 از اولاد بهرام گور کنیشش ابو سنجع که سلاطین

و یا لمر از نسل او نیند و فرزندان او را ال بویا  
 گویند و سکون و او و فتح یا نیز گفته اند -

باب الباء مع الاء

باقلانی با قلا فروش و لقب شمس است مشهور -  
 بانی بنا کننده -

بادمی آغاز کننده وافر نینده و مرد صحرایی و

اول چیز و بادی رای یعنی اول فکر -

بانی جاوید باشد و نامی است از نامهای حق تعالی  
 باکی گزیده -

بالی کند -

بختی بالضم شتر قوی رنگ از جانب سان آرند -

بدری بالفتح و کسر دال و تشدید یا فویه شده و  
 نخستین چاهی که در اسلام لنده باشند -

بذمی بفتح با و ذال معبر مرد قاش -

برمی بالفتح خاک و تراشیدن دلاغر کردن

شتر از بسیار سفر -

بارمی پیدا کننده از خاک -

برومی بالضم نوعی از خرما می نیکو و بالفتح گیاهی

که از شاخ و برگ آن بویا افتد و از الفارسی هم گویند

برنی بالفتح نوعی از خرما سوب برنیک یعنی میوه

نیکو و خوب سوب بضم برن از انجا است

که ضیای برنی مولود تلخ و فیه و شاهی -

یعنی بالفتح شتر کردن بزرگ شدن و از حق

بجوشستن و گردان کشی کردن در دفع کلمات و تراشیدن  
و تشاقق نظر کردن مجرب و چشم داشتن و بالفتح

و تشدید یا کمین کردن فاجره -  
یا غی خواهنده و ستم کننده -

## باب التماس مع الالف

تبر بجز از شدن -

تاوب ادب یافتن -

بتوا جانی گرفتن -

تاوید تسبیح کردن و در روز رفتن -

ستری بالفتح یک یک پس یک دیگر در اصل

تاوید سرزنش کردن -

تدی بود ما خود اذیت است -

تاوید ساخته و آماده شدن -

تقوی بالفتح و -

تعوید باب باب کردن -

تقی بالضم برهنه کاری -

تیب بالفتح و تشدید باو -

لکافو باهم دیگر برابر شدن -

تباب هلاک شدن در میان کار شدن -

تلکاهو بالکسر دیدار و جانب -

تشریب سرزنش کردن -

توکو تکیه کردن -

تشوین کردن فرو دادن خواندن بسوزان

تواطو باهم دیگر موافقت کردن -

و در بانگ صبح و دو بار الصلوة فی من النعم یافتن -

تواو بالفتح هلاک شدن -

تجاذب یک دیگر را کشیدن -

توضو دست دروشتن بر رسیدن

تجنب دور شدن -

علام و دختر بچہ بلوغ -

تجوب بالفتح گروهی از قبیلہ حیران قبیلہ آ

توتیا بالضم سنگ سرد و این معرب است

این بلغم تجوی قاتل علی بن ابیطالب -

تینو آماده شدن برای کاری -

تجیب بالضم و الفتح گروهی از قبیلہ کنده

تیهما و تیما بالفتح بیابان که مردم در آن حیران

ازان گرد هست کنانه بن بشیر تجوی قاتل

و مگر گردان شوند -

عثمان بن عفان -

تجاب تشدید یا کمین کردن دوست داشتن -

باب التماس مع الباء

تجارب باهم دیگر جنگ کردن -

باب التماس مع الباء

باب التماس مع الباء

تخریب ویران کردن -  
 تخریب عادت کردن موافقت بر کاری -  
 تخریب موافقت کردن کسی را بر کاری -  
 تخریب زراعت و دود کردن -  
 تخریب جنیندن -  
 تخریب بنا کردن چیزی را -  
 تخریب بالضم خاک و بالفتح خاک آلوده شدن  
 و در ویش شدن و زبان زوده شدن  
 و بالکسر هم سال کسی هم سال بودن با کسی -  
 تخراب بالضم تخریب و تخریب بالفتح خاک -  
 تخریب بالفتح تخریب استخوانهای سینه جمع تریه است -  
 تخریب راست کردن در جبهه چیز که نشستن  
 به چیز در مرتبه خود -  
 تخریب بزرگ داشتن و شکوه داشتن و  
 کشش قربانی در ماه رجب بنا کردن و کان  
 و دیوار یا ستون نهادن زیر درخت پر بار یا مفقود  
 تخریب مرجا گفتن -  
 تخریب تر گردانیدن رطب خوراندن -  
 تخریب در غنیمت خواهش انداختن کسی را -  
 تخریب چشم داشتن -  
 تخریب نشان دادن چیزی در چیزی دیگر و نشان  
 چیزی بر دیگر چیزی که با چیز دیگر وصل کنند آنرا  
 تخریب گوشتی چون نمکین در خاتم

تخریب چیز در چیزی نشستن -  
 تخریب ترسانیدن -  
 تخریب عبادت کردن و ترسیدن -  
 تخریب سبب سبب ساختن -  
 تخریب ناز کردن -  
 تخریب صفت محبوب کردن و غزل گفتن  
 در بیان عشق نمود -  
 تخریب سخت و محکم شدن -  
 تخریب بردار کردن صلب ساختن و سخت گردانیدن  
 تخریب درست داشتن چیزی را و راست  
 گوی گفتن کسی را و فردا آوردن سر -  
 تخریب فردا آمدن از بالا به نشستن -  
 تخریب برانگیختن و برانگیختن کسی را  
 کمال گوید و در سخن که باشد از تیر راست تر  
 تخریب یکی چو پیکان پیوند آن کنی -  
 تخریب در سنگت انداختن -  
 تخریب در سنگت افتادن -  
 تخریب شکنجه کردن -  
 تخریب بریدن شاخهای خرمای سخن عجی  
 راعی کردن و پاک کردن سخن از خطا و  
 سخن گفتن از جانب کسی و در کردن سخن  
 و زشت نمودن کار بر کسی -  
 تخریب چیزی را در زمین چیزی را کردن

و در یک گردن شستن بعد از نماز برای آمدن  
 او را دو واپسین نگه داشتن و ترمود شدن در  
 حبست و جوی پیر نی -  
 تعقب از پس آمدن و بستن بدین  
 و زلتمانی کسی را و عاقبت خود نیز یافتن -  
 تعاقب از پس هر یک در آمدن -  
 تعصیب از سنگی پلاک کردن سر و می کردن  
 تعصیب عصا به بر سر بستن و حمایت  
 کردن و یاری دادن -  
 تعقب پشتین بنج و ماندگی و رنج کشیدن نده شدن  
 تعصیب غائب شدن -  
 تعصیب غائب گردانیدن -  
 تعصیب از شهر بیرون کردن و دور کردن  
 و بجانب مغرب رفتن -  
 تعصیب چیره کردن کسی را -  
 تعصیب چیره شدن -  
 تعصیب بفتح تا و کسر لام و سکون غین  
 قبیل است و چون کسی را نسبت بدان  
 قبیل کنند تعصبی گویند بفتح لام -  
 تعصیب نزدیک گردانیدن و قربان کردن  
 و نوعی است از دویدن اسپان بر دوش  
 و نهان کردن بر دوش کبار در میان دویدن -  
 تعصیب یکن شدن و نزدیک بستن -

تقارب با هر یک نزدیک شدن و تمام  
 بحری است از بحر  
 تعصیب برگردانیدن -  
 تعصیب بسیار گردیدن و ترمود کار با گردن و شستن  
 تعصیب بفتح و کساختن کسی و کار کردن و خیر را  
 تعصیب چهار گوشه کردن و ناپستان شدن  
 تملیق تعصب دادن -  
 تملیق تعصب یافتن -  
 تملیب زبانه کشیدن آتش -  
 تناسب با هر یک پیوند شدن -  
 تساوب نبوت کار کردن -  
 توب توبه بفتح بازگشتن از گناه و توفیق  
 توبه دادن و برگشتن حق تعالی از قهر و عذاب -  
 تائب باز گردنده از گناه -  
 تواب بفتح و تشدید و توبه کننده و توبه پذیرنده  
 توبل بفتح تا و لام خر کرده -  
 تهمذ بفتح یکن پاک کردن اصلاح نمودن و دور  
 کردن قیاف از دشت ساداته و فتنه و تیر سخن گفتن

باب التامع التار

تار و یکبار -  
 تا و تیر رسانیدن -  
 تووّه بالضم و فتح هر دو ال هاستگی و تمانی -  
 تبت بالضم تا و تشدید با می مفتوح و مشهور یکبار

تجربہ الالفاظ  
 ۱. تاسست ملکی جانب مشرق نزدیک کشیمبر  
 ۲. مشک را بدان نسبت دهند -  
 ۳. تالوت مندوقی که چیزها در آن نگاهدارند  
 و مرده را در آن گذارند -  
 ۴. تبره بصره بنا کردن -  
 ۵. بقیته باقی گذاشتن -  
 ۶. تبعه بقیع تاو کمر عاقبت بدو آنچه درو گناه باشد  
 ۷. تیا قمر بالفتح پیروی کردن -  
 ۸. تجخت گفتن سخن پیدایش و یقین محض  
 ۹. تجت و اتفاق -  
 ۱۰. تکیست سرزنش کردن غالبین حجت -  
 ۱۱. تکیست برقرار داشتن -  
 ۱۲. تکیست برقرار بودن -  
 ۱۳. تکیست و توانا کردن -  
 ۱۴. تجارة بالکسر بازرگانی کردن بازرگانی -  
 ۱۵. تجرته آزمودن -  
 ۱۶. تجرته پاره پاره کردن -  
 ۱۷. تکیه بالفتح و کسر حادثه و تکیه باللام است کردن و گند  
 ۱۸. تکیه شیرین کردن و زیور بستن کسی را  
 ۱۹. صفت کردن -  
 ۲۰. تجشیه پر کردن درون چیزی و حاشیه  
 کردن و حاشیه نوشتن -  
 ۲۱. تجیه سلام گفتن و دیگر گاه مانند پادشاه

تجربہ الالفاظ  
 ۱. گردایدن -  
 ۲. تحت بالفتح حجت زیر بمقابل فوق -  
 ۳. تحت بنجای محظوظی که در آن رخت نگاه  
 دارند و بدین معنی عربی است و تحت که بمعنی  
 پیر بر سرست فارسی است -  
 ۴. تحمته بضم اول و فتح ثانی ناگواری و ناگواری  
 شدن کلام -  
 ۵. تحطیته خطا بر کسی گرفتن و بخل منسوب کردن -  
 ۶. تحلیته رها کردن و خالی کردن -  
 ۷. تحافت پنهان گفتن -  
 ۸. تدریسه تباه کردن مگر او کردن کسی را -  
 ۹. تذکره یاد دادن و آنچه باو یاد کرده شود  
 حاجت و یادگار -  
 ۱۰. تذکره گلو بریدن و تیز کردن آتش -  
 ۱۱. تره بکسر اول و فتح دوم کینه و کینه داشتن  
 در اصل و تر بوده چون عده وعد -  
 ۱۲. تربیه پرورش کردن -  
 ۱۳. ترویه سیراب کردن و درکاری اندیشه کردن  
 و سخن کسی بر کسی خواندن -  
 ۱۴. تربیه بالضم خاک و بیست مشهور از ترسانان  
 ترجمه بفتح تاو جمع بیان کردن زبانی بزبانی  
 دیگر و زبانی که بیان زبان دیگر شود -  
 ۱۵. ترعه بالضم رود و در دو پایانه زبان و در غار



و بانه چو بهای خود و جای باب خردن مردم  
از حوض و بقیه مست بشام و مصر -  
تر که با لقمه زن میان قدمال میراث و خود  
آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر بر آرد  
بچه از آن و با لقمه نام شخصی است و لقمه تا و کس را  
چیز باز مانده و مال مرده و فحش باز گذارندگان چهر  
تر نیکه زنی که شوهر نکند و مرغاری که ناچیده  
مانده باشد و خود آهین و بیضه شتر مرغ و مرغان دیگر  
تر با لقمه و تشدید آینه باطل جمع تر به -  
تر قوه بالقمه و خمر قات استخوان میان کردن  
و دوش و بعضی گفته اند زهر کردن ترانی جمع -  
تر کیمه زکوة دادن پال کردن ستودن -  
تر سلیقه و خوشی دادن از دل کسی اندوه بردن -  
تر سیمه نام کردن -  
تر سوتیه راست کردن برابر کردن -  
تر سیت بسین جمله شومین مجوعه عا کردن عظمه  
را و نام خدا بر چیزی بردن و عا کردن کسی را بخیر  
تر شست پراکنده کردن  
تر شست پراکنده شدن -  
تر صدقه و سنت بر دست زدن -  
تر تعقیقه اداستن لشکر و آماده کردن تیر تیر  
دادن لشکر را در جای خود -  
تر تعقیقه گذاریدن فعل لازم را متعدی کردن -

تر تعقیقه برهنه کردن -  
تر تعقیقه مبرمودن پیشش و غیبتش از آن  
تر تعقیقه پاره پاره و پراکنده کردن در حدیث  
است که لا تعقیقه فی المیراث و مراد بدان حد کردن  
چیز است که جهت ورز زیان باشد مثل کار و زو  
تر شمشیر و حیوان و مانند آن -  
تر تعقیقه کور کردن پوشیدن چیزی را -  
تر تعقیقه خطا و گناه کسی حبستن -  
تر تعقیقه خورش دادن و پروردن مردان  
شدن خون که بریدن مردان شدن بول شتر  
تر تعقیقه و تعقیقه پوشانیدن -  
تر تعقیقه ریزه ریزه شدن -  
تر تفاوت بهر سه حرکت و ادوری میان چیز  
و دور شدن یکدیگر و معنی عیب نیز آمده قال الله تعالی  
یا ایها الذین آمنوا لا تأخروا عمنی الا جملة من تفاوت -  
تر تقویتیه نیرو دادن -  
تر تقدیمه پیش کردن و در پیش شدن -  
تر ملاوقه بالکسر خواندن قرآن و غیر آن بالضم  
یا قی مانده از و ام و غیر آن -  
تر مله بلیک گفتن در جواب -  
تر مله چیز پیش کسی آوردن -  
تر ملاوقه بالفتح شاکردن جمع تمییز بالکسر  
تر تمییز روان کردن روکار گردانی نمودن -



تمیته بهر دوای متفحج زبان چیدن گفتن  
حرف تا و تکرار نمودن آن -  
تمیته مهره سیاه و سفید که در گردن طفلان آویزند  
و صاحب صلاح گوید بگوید و تعویذ تا حکم و تمیز جمع -  
تمیته بچیم بهر باییدن بر بالای زمین فلان زمین  
پیرین منی است قوله تعالی یحییٰ یدرک  
تمیته بجای ممل و در کردن -

تمیته پاک کردن -  
تمیته افزون کردن بلند کردن آتش و بسیار کردن  
در آن تازیانه شود و آتشکار کردن بوجهی  
توتیه از گناه بازگشتن -  
توقیت تعیین وقت نمودن -  
تویمته اندر زویمت کردن -  
تولیه والی گردانیدن و عمل دادن کسی  
و پشت بچیز کردن -  
توریه پوشانیدن و آتش از آتش زدن  
آوردن اراده چیزی کردن غیر از هر کردن -  
توطیه گستردن و پی سپردن -  
توت بالفم و ختی است معز که از برگ آس  
گرم آبش بر دزد و آزار افبازی تو گویند -  
تمیته اماولی کردن -  
تمیته بغض تا و فتح با و مشهور سکون است  
گمان بد بردن و گمان بر

تمیته سبار کبار گفتن و گوارا ایندن -  
تمیله بهر سه حرکت لام نیست شدن در  
تمافت بر یکدیگر افتادن نام کنای است  
تصنیف غزالی در در حکما که از اتمافت انصاف  
گویند انوری گوید کتاب تمافت کلاه خسی  
تمامه بالکسیر یعنی است در ملک غوب که که  
مغظم دران واقع است -

باب الباء مع التاء

تاریث بر غلاییدن و آتش افروختن  
تکلیث سه گوشه کردن سه شش کردن باطله  
تخمین واقع شدن ستاره ایست به چهارم  
برج که ثلث فلک است از ستاره دیگر و این نظر است  
تتراث بالضم میراث -  
تشت خنک در زدن -  
تفت بختین بردن ناخن گرفتن و موی  
ز بار تراشیدن و پاک کردن بدن از چرک  
و غیر آن در روزهای حج -  
تلموش آلوده کردن -  
تلمش و کشت درنگ کردن -  
توریش وارث گردانیدن و فروختن آتش -  
توارث از هم دیگر میراث گرفتن -  
توت بالفم درخت توت و دبی است  
بحد و دبی است با سفر آن و تغییر شمع -

باب التامع ایچم  
تاج آفسه چان باکسر مج -

تج خود را آراستن -

تج روشن شدن -

تج بیرون آوردن و بر ساقین -

تج پایه چیر برای بوی چیری برون -

تج مرتبه مرتبه سوی چیری رفتن -

تج گردیدن -

تج روانی دادن و تاج دوم را تاج معهود آزار -

تج نیز گویند -

تج مردان زن دادن و زن را شوهرت

کردن و قرین کردن -

تج زن کردن و شوهر کردن -

تج کج کردن -

تج کشایش دادن از دشوار و هم بیرون آوردن

تج کشایش یافتن از تنگی و دشواری بیرون شدن

تج سخن گفتن و مرد شدن -

تج برای گفتن و آماس دادن -

تج برهاستن باده و خمار و مانند آن آماستن -

تج ساد شدن -

تج پشت راست داشتن و سرود آوردن

چنانکه بر تر از پشت باشد -

تج بفتح فقر و فقیرین افروخته و پستی و بفتح  
اول و کسر تانی مدد اندک خیر -

تاج بفتح را پدر برای هم قبول و نسا و جمهور

موضوعین و آنرا هم ابراهیم است مولانا شریف الدین

علی و زلفه نامرغای بجز تاج نموده و گفته تاریخ

از تاریخ ما خود دست و تاج بجای ممل است -

تج افزونی دادن و افزون کردن -

تج افزون شدن و پل کردن را جوجه بکلیف

و پچی را جوجه پیشه گذشت -

تج اندک اندک شیر و ادون مادر و نذر را

پادشاه تا آنگاه که بکشدن قوت یابد -

تج ترا دیدن قوی شدن و تکیه و زرقا یا دود

تج راحت دادن و خوشبوی گردانیدن

و بخوابگاه باز آوردن ستور را شباهنگاه -

تج دوباره برگ بر آوردن درخت و

بوی چیری گرفتن آب و شباهنگاه سیر کردن

یا کاری کردن و راحت یافتن -

تج سپین کردن -

تج پاکی کردن و پاکیزه کردن یا پاکیزه کردن

و نماز کردن و بجان الله گفتن -

تج چو ایندن زور با کردن زن و آسان

کردن شوهر کشودن و گوناختن آن -

تج سلاح پوشیدن -

تفصیح نیک بیان کردن و آشکار کردن و  
تفصیح سرحد کردن گوشت -

تفصیح با دود بخیر گفتن آمدن هنگام مسج  
تفصیح خالص و روشن گفتن آشکار کردن  
و آشکار شدن -

تفصیح دست بر هم زدن و هم گردانیدن  
تفصیح مصفی مصفی نگریستن در کار نظر کردن -

تفصیح دست گیر کار گرفتن -  
تفصیح بالفهم و تشدید فایسب -

تفصیح شاد کردن -  
تفصیح زشت کردن -

تفصیح گشتن داون خرمار وادیان را -  
تفصیح نگاه بسک پیچی کردن با صطلاح اهل

سعالی اشارت کردن در کلام بقصه یا با صطلاح  
نجوم دریاضی و عربیه و مانند آن -

تفصیح سوختن گردانیدن آفتاب آتش رنگ و  
را گرم گردانیدن و رنگ دین جامه را و در شان

کردن اشارت کردن نام کتابی است در اصول  
فقه تصنیف مولانا سعد الدین تفتازانی -

تفصیح ستودن و تکلف کردن در شائش خود  
و افتخار نمودن -

تفصیح نمک کردن و چیزی نمکین آوردن -  
تفصیح بالکسر تنگ

تفصیح پاک کردن درخت از شاخ ریزه و غصن  
از جریح ریختن مغز بهرون دین از استخوان -

تفصیح روشن سپید کردن کتانی ست مود -  
تفصیح حامل در گردن کسی کردن آرایش و آرایش

تفصیح حامل در گردن خود کردن پوشیدن -  
تفصیح حامل در گردن خود کردن پوشیدن -

باب التامع الحاد  
تفصیح پشت خم داون و سر بر افکندن مرد

تفصیح ست که گذشت -  
تفصیح آلوده کردن -

تفصیح آلوده شدن -  
تفصیح روغن و مانند آن ماییدن -

تفصیح دال شدن با تر رسیدن تری بعد از  
دیگر و آمدن زمانی بعد از زمانی دیگر و مردن

و ارثان مرده بعد از و ارثان دیگر پیش از رحمت  
میراث و بدین معنی است مناسبت و تناسل و در عرف

شدن روح از قالبی و آمدن بقالبی دیگر -  
تفصیح بالفتح قبیله است یمن -

تفصیح تندید و سر زدن کردن -  
تفصیح تو تاج و وقت چه پدید آمدن -

تفصیح چرکین شدن -  
تفصیح چرکین کردن -

باب التامع مع البدان  
تفصیح

تایید جاوید کردن -  
 تایید نیر و دودن و توانا گردانیدن -  
 تبرید خنک گردانیدن -  
 تبعید دور کردن -  
 تباعد از هم دیگر دور شدن -  
 تخرید برهنه کردن زمین از نبات و جز آن  
 و شمشیر از نیام بیرون کشیدن و پیراستن خشت  
 و پوست کندن و موی از پوست دور کردن  
 سوال کردن چیزی از کسی نمودن یا دادن بگزار  
 تخریب و برهنه شدن گوشه کسی در کاری -  
 تجلید کتاب را جلد کردن پوست باز کردن  
 تجلد جلد کردن و خود را جلد نمودن -  
 تجنید لشکر جمع کردن -  
 تجمیع نو کردن و پستان شتر بریدن -  
 تجمیع و نوشیدن رفتن خشک شدن شیر در پستان  
 تجمیع نیکو کردن -  
 تجمیع نیک ستودن پی در پی ستودن -  
 تجمیع نیک کردن و حد چیزی از کار کردن -  
 تجمیع بر یکدیگر رشک بردن -  
 تجمیع جاوید کردن دست برنج دست کردن  
 بر وید و تروا و گردانیدن چیز را -  
 تروا آمد و شد کردن و گردیدن -  
 تروا زهر نمودن تجمیع عبادت کردن -

تزو و نوشه بر گرفتن -  
 تراید افزون شدن -  
 تنسید سیاه کردن ممت کردن کسی را -  
 تسدید راست گردانیدن توفیق استی یافتن  
 تشدید استوار کردن و حرمت را شد و  
 ساختن و بر کسی سختی کردن -  
 تشدد و سخت شدن -  
 تشهد اشهدان لا اله الا الله گفتن و نماز  
 و نشستن آن مقدار -  
 تشدید برافراشتن بنا -  
 تصعید بر آمدن بر جای بلند و بر آمدن  
 در وادی و گرداختن -  
 تصعد بالا رفتن و شوار آمدن چیزی -  
 تضمین نه در کو بر بستن دار و بر جبهت بستن  
 تعقیب پوشیده سخن گفتن چنانچه نتوان یافت  
 گره زدن چو شاییدن چیز تا غلیظ شود -  
 تعاقب با هم دیگر گره بستن و پیمان بستن -  
 تعجب بندگی گرفتن بخوار کردن -  
 تعدیل خداوند شمار کردن چیز را و چیز را ساز  
 و سامان خود کردن -  
 تعهد بقصد کاری کردن -  
 تعویید خود کردن و پیر شدن شتر -  
 تعوی و فر شدن -

تقصیر نماید و استن و نازده کردن -  
 تکیه بدو نماید و بعد کردن و فاسن شدن -  
 تفرغ غریب رحمت کردن حق تعالی بنده را و  
 گناه و عیب جزان پوشیدن بر کردن ظن -  
 تفرید گانه کردن گوشه گرفتن و خلوت  
 گزیدن جهت حمایت مردمی فقیه و دانشمند  
 تفر و گانه شدن  
 تفقد بستن گم شده و پیرش نمودن چیز  
 تنگ آمدن نمودن آن  
 تفهیم نمودن بهیدن کسی ابضعت رای  
 و دروغ نسبت کردن -  
 تفهیم بازداشتن از حاجت بازاندان  
 از کار خود و ایستادن بکاری -  
 تهاجد باز ایستادن از کاری -  
 تهلیل حامل جزان در کردن کسی انداختن  
 و کار و عهده کسی کردن و شمشیر حامل کردن  
 و نیز نمی کردن سوز زبانی و تخمین بحیث علما  
 تهلل بر کردن خود کاری گرفتن و کردن بند  
 در کردن خود کردن -  
 تهقید بند کردن و نقطه زدن کتاب را -  
 تهقید بند شدن و بجزئی مقید شدن -  
 تلمیذ کرم کردن موضع در و بکوی کرم غیر آن  
 تلبیه بر هم شستن -

تله بالفتح آقامت کردن بجای و یا هم بچه عقاب  
 تلو و بالغه کنه شدن قدیمی شدن مال -  
 تلمیذ و تلمیذ نمون آنکه در عجم زاده باشد  
 و بعرب پرورده شده -  
 تلمیذ بکسر لام مال کنه نقیض طاری ستوری  
 که پیش صاحبش زاده یا نتایج داده باشد و نمون  
 تلمیذ بالفتح و بالغه و تقنین و تلمیذ بالکسر و تلمیذ -  
 تلمیذ بزرگی نسبت کردن -  
 تلمیذ کشیدن -  
 تلمیذ و کشیده شدن و دراز کشیدن مرد -  
 تلمیذ هموار و یکسان کردن تابان و زشتان  
 کردن بنا و برگ و کردن از درخت -  
 تلمیذ و سرشی کردن و رسیدن در نافرمانی  
 بجاییک از نوع خود بیرون رود -  
 تلمیذ گستر ایستادن و هموار و نیکو کردن کار  
 و گستر دن عذر و قبول کردن آن -  
 تلمیذ جا گرفتن و دست یافتن بر چیز -  
 تلمیذ اگر استن خانه و از نمودن -  
 تلمیذ و تلمیذ تا و تخفیف دال کسور زدن و یکبار  
 در اصل تنادی بوده و به تشدید دال را گنده  
 شدن و از هم دیگر رسیدن و یوم التناو و در قرآن  
 واقع است بهر دو روش خوانده اند -  
 تشدید آشکارا کردنی و پوده و پدیدان فخری

Handwritten musical notation on a five-line staff. The notation includes several notes, some with stems and flags, and rests. The handwriting is in ink and appears to be a musical score.

سبزه زرد شدن و تغییر یافتن آب -  
تبا و در شاقصن پیشی گرفتن بر یکدیگر در کاری -  
تجسس مژده دادن -

تبا شمشیر مژده و او اعلی بامداد و او اعلی هر چند  
دراهما که بر زمین باشد از ثرابو -  
تقصیر شناسیدن قاتل کردن مینا گردانیدن  
تک بامداد کردن بامداد رفتن شتاب کردن  
تیر تیر شکستن بپاک کردن بالک طلا و قوه  
یازده طلا و قوه پیش از آنکه بگذرانند چون هستند  
ذہب فصد گویند بعضی گفته اند تیر خالص  
بی سکه و چون سکه زنند صین گویند -

تبار بالفتح ملاک تبار که معنی اولاد آمده فاسی  
تشریف بخشیدن گروهی است که بلاد ایشان بلاد  
ترک متصل است و آنرا ستار و تانیزه گویند -  
تسور بر این مختن جنگ و فتنه و گرد و بحث  
کردن از علم و احکام و آن -

تجربا بالفتح و تجارت بالکامران گانی و بازار گانی کردن  
تاج باز بزرگان شراب فروش و باهر در کاری  
تجار بالغ و تشدید جیم و بالک و تخفیف جیم جمع  
و تاجر و تاجر معنی شتر ماده که خریدار و خریدار  
آن رغبت کنند نیز آمده و لکن ضد کاسد است  
تجدد بر جدی بر آوردن -

تجسس سبب سبب و یکو کردن حال کسی

ولی نیاز ساختن فقیر را -  
تجسس کردن کسی کردن و بستن گنیه بعد از خوردن  
و سبزه شدن و بهر بر آوردن و خست و خوب  
شدن حال بیمار و رسیدن شخصی ببال خود -  
تجسس و لیری کردن بر چیزی -  
تجسس ترساییدن -

تجسس سرشته کردن -  
تجسس سرشته شدن گرد گرفتن آب -  
تجسس نقش خط بر گرفتن و بنده از او کردن  
فرزند را تا فرزند کسی کردن کلام را پاک کردن و او را  
تجسس مانده شدن افسوس خوردن -

تجسس خوار داشتن و در سر انداختن و آرزو کردن  
تجسس و با هم دیگر گفتگو کردن جواب گفتن -  
تجسس در پرده نشاندن زن و درخت کردن  
دخوابانیدن عضو -

تجسس ملاک کردن -  
تجسس ترسیده کردن و نگاه داشتن کسی را -  
تجسس ترسیدن و سراب نوشانیدن و شرم  
داشتن و پوشانیدن -

تجسس اختیار دادن -  
تجسس پایان کار اندیشیدن و بنده را بعد  
مرگ خود را و گردانیدن حدیث رفایت کردنی  
تجسس پس کار اندیشیدن -



مردن پویشیدن و تار یعنی جانم بالا و بر آمدن  
 زبر ناده و نه خستین مرد و بر پشت است -  
 تدویر گرد گردانیدن چیزی را و فلک کوچک  
 سیان فلک دیگر -  
 تدویر ممال گردن هلاک انگندن کردن بشم دور  
 گردن ضیاء از کاشه تا شکار یعنی در انشا است  
 تدویر که بر باد دادن و پند دادن -  
 تدویر که بر باد کردن و بیاد آمدن -  
 تدویر بالفتح و تشدید را جدا شدن بریده شدن و  
 بریدن بالضم اصل و رشته که معاربان اندازه بنا کردن  
 تدویر بالضم و در افتادن از جای خود بیرون  
 افتادن دانند خرا از پوست -  
 تدویر و تدویر کشاده شدن شکم بیسته پیش  
 شکم چنانکه خون می رفته باشد -  
 تدویر یعنی نواختن -  
 تدویر و دفع ظاهر کردن -  
 تدویر میل کردن و انحراف نمودن -  
 تدویر جادویی کردن کسی را -  
 تدویر سحر کردن -  
 تدویر پویشیده شدن -  
 تدویر بالضم تابی اول و فتح تابی دوم سحر  
 از اینجا است سیل بن عبدالستری باره و اول  
 باره ایست که بعد از طوفان نوح و هم گذاشته اند

ششتر بهر دو شین خطاست چنانکه صاحب  
 گفته و می تواند بود که ششتر فارسی باشد و  
 ششتر عربی و در فارسی آنرا ششتر نیز گویند  
 ششتر و ششتر را هم کردن بی افزودن نمودن  
 ششتر بهر دو شین باطل آوردن و نواختن  
 و تالیف نمودن -  
 ششتر رخ نهادن و آتش افروختن -  
 ششتر رخ زدن تنگ رقیق کردن ششتر گذاشتن  
 ششتر یار در دوست کردن کسی را -  
 ششتر یار در دست کردن بر دیوار بر آمدن -  
 ششتر بیرون کردن از شهر و خارج خط بافتن  
 و جل از پشت ستور برگرفتن -  
 ششتر نقش کردن بصورت درخت و این  
 حاست جائه مشجر -  
 ششتر نزاع کردن و دگرس با هم -  
 ششتر خود را شاعر و انمودن -  
 ششتر دامن بر میان زدن چست شدن  
 در کاری و کشتی و غیر آن روان کردن -  
 ششتر میباشیدن برای کار -  
 ششتر عیب کردن سوا شدن عیب انیان  
 ششتر با هم دیگر لگاش کردن -  
 ششتر خجل کردن و برهن کردن عورت را  
 کردن و خجالت شمر سار کشیدن -

تسویه چل شدن -  
تسویه کش کردن تسویه کشیدن بر سر  
تصدیق کردن تسویه اسب بدیدن از اسبان  
و ناله نوشتن و در پیشگاه مجلس نشان دادن  
و نشر نوشتن تسویه و مقدم گردانیدن -

تقصیر خسار کج کردن از کبر قال الله تعالی  
والا تضرعوا

تصغیر کو چمک کر دن و مصغر ساختن کلمہ  
یعنی حرف اول را ضم داون و دوم را فتح و  
بعد از حرف دوم یا آوردن چون رجل تصغیر  
رجل و کلمہ مصغر را نیز تصغیر گویند و این نوع  
در کلام عرب سنت و در فارسی کانت و از آخر  
آوردن چون ما یک تصغیر مام یا نیم و باد  
آخر آوردن چون کوچ و باغی -  
تصویر صورت کردن و آفریدن صورتی  
که از جنس و کل و جز آن سازند و یا بدیوار  
و غیر آن نگارند تصاویر جمع -

تضرر گزند و آسیب یافتن در مجروح شدن :-  
تضرر دانه دکه متداول است بعد از فریب شدن  
تضار فریبنا و مجروح :-  
تطاهر نظامی مجروح پشت شدن و یکدیگر را  
بارک و ادون :-

تطهير پاک کردن -  
تطهير پاک شدن و سه مرتبه شستن و نو  
را بازداشتن از گناه -  
تطهير فال دیگر گرفتن در اصل تطهير فال گرفتن  
پنج است و از آن عرب به فال بد میدانند -  
تطهير برانیدن -

تجسس بیان خواب کردن خبر دادن مردان سخن  
از کسی یا از دل خود گفتن و یکبار بنجیدن و درم  
دینار بعد از آنکه به تفاریق بنجیده باشد -  
قعد ز دشوار شدن کار و بعد از معنی گیر  
آلوده شدن و ناپدید شدن نشان و پسر  
عذر و محبت افتادن -

فقد خیر تقصیر کردن و معذور یعنی بگریز  
آلودن چیزی را و عذر آوردن و معذور  
بر آمدن کوچک را و ناپدید کردن نشان  
طعام حبس فتنه و بنای خانه خفتن و بسج  
آنچنانکه مردم را و زخم کردنش شستن برای  
معسر بزرگ داشتن و نایس و او دن و

باب السواح الزراد  
گفته اند فرموده یا تخت زبون و گران بابر و  
ستور را و بعضی گفته اند غرض سیاست کردن  
حاکم آن مقدار که صلاحیت وقت اقتضا کند.

تقسیم و شواہد شدہ۔

تغیر پذیر و شوشن :-

تعلیم و تہذیب و گروہ بندی

تعمیر زندگانی در از کرون و عمر را خواستن و

نہم دراز متصف کروں و اکا باو ساختن۔

فصل فی نشر اکروان۔

مقتدر از حار خود گردانیدن -

نغمہ از حال خود گشتن۔

آنگاه بر غریبه پیکر شدن -

تغیر سے مغرور گردن خود را و نفس را بپلاک ساختن

و سر کردن مشک و قصه کردن طایر بریدن

تغیر مرگداشتن بکوشیدن میان دو شین

تفحی آب روان کردن

انفج آب روان شدن -

آفتاب کو بارہدگر نازیدن۔

تقدیر اگر دین معنی سخن آشکارا کردن جز پوشیده

فقط روزہ کسی کشوردن۔

توفیق انور پیشہ کر دیا۔

تفقه کمال کرون در تفقه عیال

انقسمہ برائے ہر روز کروں و شنگ کروں قابل

کیردن و مہوار کیردن تیزے۔

بقصر قرار دادن با قرار در آوردن۔

فقیر قرار گرفت۔

نقشہ دوستی کروں از چو بخت میوه پنهان

تقصیر کو فتنہ کا تہا کہ رواج و نماز و سنت

و کو تباہی گردن در کاشی گردن بنید که آن قلاده

گویند و تقصیر را بکس نیز بدین معنی آید و تقصیر جمع

قطره انداختن بگوشه و قطره چکانیدن و قطره کردن

نقاط پرانی قطرہ چکین۔

بسم بزرگ شمردن و بزرگی صفت کردن

و خدا را به بزرگی یاد کردن و التماس بزرگداشتن

تکبر بزرگی نمودن و گردن کشتی کردن۔

تکثیر بسیار کردن۔

تکثر بسیار شدن -

شکافتن جمال بسیار فرمودن ۔

اتکم مرو و تکرار بار بار با گردانیدن -

انکریں بار بار باز آمدن چاہے۔

کتابخانه ملی ایران

بسم الله الرحمن الرحيم

سفر و آوارون و دست برین گذار

بیا ای همگی خیا نکه ز هم گبران ست و کفارت

دادن دکا فرخواندن و پوشیدن و در کردن

اگرنا مان و صاحب مغرب گفتہ کہ تکفیر سے

کافر خواندن روایت نشده و صاحب موسی  
نیاموده اما در کتب بسیار استمال کرده اند  
شکوه و ستا بر بر چیدن انداختن با فزون فراموش  
تسلی و تنگ بستن آن در آوردن چرخ در چیزی  
شکوه دادن بر چیدن و افتادن چکیدن  
و در چیده شدن -

تسار بالفتح خرامت و واحد -

تاهر خداوند خراما -

تسار بالفتح و تشدید خراموش -

تامور کسی خون و چیزی دل نفس -

تنور بالفتح و تشدید خون چیزی که درونان  
پزند و روی زمین و جایی که از آن آب برآید  
و محل جمع آمدن آب وادی و کوهی است -

تنفر میدن -

تنفیر ماییدن -

تنقیه کاویدن چیزی بآنگ کردن مرغ -

تنکیر ناشناسا گردانیدن و از حال نیک  
گردانیدن بسوء حال بد -

تنویر روشن شدن روشن کردن شکوفه  
آوردن درخت و ظاهر شدن نور صبح و  
مشتبه شدن کار بر کسی -

تنور و میدن آتش فوره ماییدن بر قیود -

توفیر تمام کردن حق کسی را و بسیار کردن -

توفر بسیار شدن -

توقیر بزرگ داشتن و عیش و شرم و از نمودن -

توفر حرمت نگاه داشتن -

تواتر پیاپی شدن و ایضا صله شدن -

تور بالفتح میانی قوم طرفی است که در آن آب جمع رند  
تهور و افکندن دیواره خزان -

تهور فرو بردن و افتادن و چیزی بی باکی  
و رفتن شب و گذشتن بپشت شب و بیشتر شدن

و شکستن سر و تاب و گرفتن مردم را -

تیسیر سوی چپ رفتن و آسان کردن توفیق

و آون و بسیار شیر دار شدن گویند -

تیسر آسان شدن -

تیسر با هم گیر آسان گرفتن مراد تساهل

میل کردن بجهت چپ اختیار کردن طرف چپ -

تیسار بالفتح و تشدید یا موج دریا و چیزی بکلیک

روان و جنبه باشد و حق یا زنی یک موج -

باب التامع مع الزاوي

تسریر بر آید آن بجا نگاه برون شدن آشکار شدن

تسریر بالفتح آشکار کردن و بیان نمودن بالفتح

و الکسر شهریت معروف -

تجویر زوادی و امتن و زوادی و ایندک -

تجویر گذشتن و به مجاز سخن گفتن و سبک

گذاردن کار و عفو کردن -

تختی و وزیر گشتن و در گذشتن گناه -

بجینر ساجتن با سباب عروس و مسافر و مدد  
و دو ایندن اسب بر کس -

تجیز آماده شدن کاری را -

تجیز بر زمین کردن خوش انگاهاشتن -

تجیز در چیدن بجز یعنی گوشه رفتن -

تجیز جدا کردن -

تجیز و امتیاز جدا شدن -

تجیز بزرگوار لقب نهادن -

تجیز روائی دادن -

تجیز روائی خواستن -

توز باضم اصل طبیعت و خلق و درختیست

که پوست آنرا بکمان پین و بالای آن عین

دست و موضعیست -

### باب التامع مع السین

تاسیس بنیاد نهادن و الف که در فایه

میان او و حرف روی یک حرف باشد و

تاسیس در عرف آوردن کلمه ایست که افاده

معنی تازه کند غیر معنی کلمه اول بدین معنی قابل

تأکید باشد و لهذا گفته اند التاسیس خبر من التأکید

بجس بنجم حسن بجای جمله

چیز زدن و خبر رسیدن -

تخمین پس و تخمین کردن و تخمین کردن -

تدریس درس گفتن کتاب -

تدریس پوشیدن عیب کالا بر خریدار -

تدریس هر کس شدن -

تدریس هر کس کردن -

ترس باضم سیرا من بالکسر و ترس باضم جمع

ترس بالفتح و تشدید را سپهر ساز -

ترمس باضم بار درختیست یا باقلا میوه

ست و آبیست از قبیل بنی اسد -

تسلسل شش گوشه کردن و شش کردن

و واقع شدن ستاره برج دوم از برج ستاره دیگر

تفرس محرب و محکم گردانیدن جنگ و سفر

مرد را و تا هموار کردن و گدازان دار ساختن خبر را

تفس بافتح هلاک شدن و بسره در آمدن و

افتادن و دست شدن و بدی و دوری -

تقریس در آخر شب فرو آمدن -

تقلیس در تاریکی آخر شب رفتن -

تقلیس بالفتح بافلاس نسبت کردن حکم

کردن قاضی بافلاس کسی نام قصه ایست

از کرچستان که آبا و کرده نوشته است بالکسر آمده

تفس در یافتن چیز اول نظر بلاست آثار -

تقدیس پاک کردن -

تقلیست و مت زدن و خوش خوانی کردن

استقبال ملوک کردن با طرب و وقت قدوم -

تجربیات در این مختار است که در یک کسی  
تجربیات جامه پوشیدن -  
تجربیات منع شدن -  
تجربیات منع کردن و این حدیث را در غلبه و محبت  
تجربیات پیش رفتن -  
تجربیات پیش رفتن و این حدیث را در محبت نام پیش رفتن  
و استخوانهای مرد و دانه حلق که آنرا را  
بر کسی از جن ترسیده باشد به بند زناشتا باید  
تجربیات سرنگون کردن -  
تجربیات در زمین دیدن روشن شدن صبح و در  
آمدن روز و بلند شدن آفتاب و بوی شکافتن گمان  
تجربیات دانی دادن غم و آسایش دادن -  
تجربیات رنگ کردن چیز را بوی و آن  
اینهاست که زنگش زرد بود و مانند اسب که  
تجربیات باطن طبیعت و عادت اصل -  
تجربیات سخت بوسه کردن و این حدیث -  
تجربیات آفتاب زرد و آبی و باریک و نازک و زرد و نازک

تجربیات بالفتح و بجهتین سبک شدن بزرگ شدن  
تجربیات بریشان و اشتیاق کردن -  
تجربیات بریشان شدن -  
تجربیات آشیان بافتن مرغ و کم شاخ و برگ  
شدن درخت و باریک شدن آن پنهان  
داشتن نان در گوشه و خشک شدن نان -  
تجربیات اسباب معیشت ساختن -  
تجربیات کاهیدن نیک محبت جو کردن -  
تجربیات مایه کردن در قیمت بی اراده خریدن  
تا دیگری بان بها بخرد و در حدیث است که آنرا  
تجربیات دست پازیدن گرفتن چیز را -  
تجربیات خشک شدن زمین و تنی شدن  
از طعام در سیده شدن خالی شدن جا -

باب التامع الصاوی

تجربیات در شفت و آزار انداختن -  
تجربیات پاک کردن و برآیندن -  
تجربیات رسیدن -  
تجربیات چشم داشتن -  
تجربیات دستوری دادن -  
تجربیات آسانی کردن در خدمت یافتن -  
تجربیات استوار کردن و قطعی و از بر  
گرفتن چیز را و رو بند بستن زن -  
تجربیات تشنه و صاف و یکدگر چسبیدن مرد و

باب التامع استین

تجربیات بکسر شهرت در کیلان طائفه  
ایست در سرحد کیلان -  
تجربیات شاد و کثاده روی شدن -  
تجربیات و تهریش و تهریش بر غلظت  
تجربیات در میان مردم و در میان سگان

تفخيم باء کا دیدن -  
تفخيم بيشه يضا و از هم بگير تصادم گرفتن -  
تفخيم بيان کردن آشکار کردن پاک دانیدن -  
تفخيم آزمودن و کم کردن پاک کردن -  
تفخيم شیره گردانیدن عیش را -  
تفخيم ظاهر کردن چیزے -  
تفخيم کم کردن -

باب الثامن مع الضاد

تفخيم حصه کردن -  
تفخيم حصه شدن -  
تفخيم دشمن گردانیدن کسی را با کسی -  
تفخيم یکدیگر دشمن داشتن -  
تفخيم غلانی کردن گرم گردانیدن کسی را بر چیزے -  
تفخيم برانگیختن و بر غلانی کردن -  
تفخيم بنیادین گفتن پس کردن چیزی و فرود رفتن کالا بکالا و فرود آمدن راه آوردن -  
تفخيم آوردن کسی را بر کاری و خداوند عارضه شدن و چیز را پسندی چیزی کردن در عین وقت -  
تفخيم کتاب چنانکه نیک خوانند و نیک خوش گذشتن -  
تفخيم پیش آمدن کسی را و گنج شدن چپ -  
تفخيم رفتن متورم بر کوه از دشواری راه -  
تفخيم یکدیگر را پیش آمدن -  
تفخيم عوفن و دوفن و عوفن کردن

تفخيم چشم فرو خوانا بایندن و بار یک معنی -  
تفخيم کردن سخن را و آسان گرفتن در معامله -  
تفخيم کم کردن و باز داشتن شک و در بیشه قرار گرفتن شیره -  
تفخيم باز گذاشتن کار بکسی و زن دادن کسی را بی کایین -  
تفخيم شکستن خانه و برکندن نیمه -  
تفخيم در دزدی گرفتن زن را و دوست پیدا کردن از روفن -

تفخيم خالص کردن -  
تفخيم سستی کردن در کاری نیک خدمت کردن بیمار را -  
تفخيم خود را بیمار نمودن بے مرضی -  
تفخيم ضد بیکدیگر شدن -

باب الثامن مع الطاء

تفخيم در بغل گرفتن چیزی را و در زیر دست راست بردوش چپ انداختن -  
تفخيم شبای شلخته مشغول کردن باز داشتن از کار -  
تفخيم باز ایستادن -  
تفخيم بگرفتاری بی راه رفتن و دیوانه کردن دیوانه -  
تفخيم مردم را قال الله تعالی بی خطه الشیطان من الشیطان -  
تفخيم عابر را بخط بافتن خط را نیکو نشستن -  
تفخيم سلیطه برگذاشتن کسی را بر کسی -



تسليط بر کسی دست یافتن -  
تسلیط بر فقر اک زین چیزین است و تسلیط  
گفتن بر وجهی که چهار قافیه متماثل در هر یکی  
آورده شود چنانکه سعدی گوید و در رفتن جان  
از بدن گویند هر نوعی سخن بمن خود چشم خوشتر  
دیدم که جانم نمی رود -  
تساقط بر هر یک افتادن -  
تفلیط در غلط انداختن و کسی بغلط نسب  
تفريط تقصیر کردن و فراموشی مضایع کردن  
و ترک کردن و گذشتن از گذشتن و گذشتن از گذشتن  
تخطئ بنی پاک کردن -  
تمشط شادی نمودن و مبتاط رفتن -  
تمشیط به نشاط آوردن -  
توسیط در میان آوردن چیز و بریدن چیز بدو نیم  
توسط میانجی کردن -

باب التنازع مع الطاء

تحتفظ یاد دادن -  
تحتفظ بهوشیار و بیدار بودن و یکبار گذشتن  
تقلیط درستی کردن -  
تغیظ خشم کردن -  
تلفظ سخن گفتن -  
تیهظ بدار شدن -

باب التنازع مع المعین

تتابع پیرو و پی که همراه آدمی باشد چونی او  
تباع هر دو و توابع جمع -  
تبع لغتین پیروی کردن و پیرو و پیروان  
و جمع هر دو آمده و لغتین و تشدید بای مضجع  
پادشاهان بمن تابع جمع و سایه و مرغی است  
تباع بالکسر پیروی اهل کسی کردن و پی  
یکدیگر رفتن در عمل -  
تبع آنکه ترابری مال باشد و پیرو و پیچ  
گما و کسار که پس نادر میر و دیاری کننده  
و کینه کش تبع بالکسر جمع -  
تباع با هر یک تبع کردن و بیعت کردن -  
تبع بخشنیدن چیز و کردن کاری واجب نباشد -  
تبع در پی چیزی رفتن بطلب آن -  
تتابع بیانی شدن -  
تبع فروغزاییدن خشم و جزا -  
تبع جرع جرع خوردن -  
تبع نیک جمع کردن و نماز جمع رفتن -  
تبع فراغ آمدن -  
تبع گرسنه داشتن بقصد -  
تبع و خضع فروتنی کردن -  
تبع هر یک را دور کردن -  
ترفع بلند نمودن -  
تبع بالیدن کودک -

ترنج چار گوشه کردن چیز را و نظر کردن  
کوکب از برج سهوشم که ربع فلک است کوکب دیگر  
ترنج تفتین حوض و کوزه پر و پر شدن ظرف  
و حوض و شاقبتن بسوی چیزی و بالضم فتح را  
جمع تره و معنی آن گذشت -

تراجع بازگشتن -  
ترجیع شهادتین در بانگ نماز دوباره گفتن  
چنانکه در هفت فنی است و از گردانیدن  
حلق و باز گردانیدن ستور و ستار و در فتن داده  
را باز گرفتن و مصیبت انا لله وانا الیه راجعون  
گفتن و بدین دو معنی آمده است رجاع -

ترصیع نشان دادن جواهر بخیری و سخن بخشش  
بخش کردن هر بخش را با مقابل خود و وزن  
دار و س برابر -

ترزع جنیدن -

تسبیح هفت عدد کردن -

تسبیح سخن با سجع گفتن -

تسبیح با فتح و یک گرفتن و نه کردن و نیم  
شدن و بالضم نه یک و هفتین نیز آمده  
و همچنین تسبیح و بالکسر مدت نشانی شتران و  
نه زن چنانکه تسعة نمرود و بالضم و فتح سین  
سه شب از ماه یعنی هفتم و هشتم و نهم -

تسبیح کننده و نیم بر تقدیر اول یا تسبیح الثانی

و تسبیح التسعة توان گفت و بر تقدیر ثانی تسبیح  
السیامة توان گفت همچنین ثانی و ثالث غیر آن  
تسبیح گوش نهادن بسوی کسی -  
تسبیح کشیدن و تشنج کردن پر و پر شدن گمانی  
از کسی به تشنج کردن و کردنی شنواییدن از کسی  
تسبیح شفاعت دادن کسی و پذیرفتن  
شفاعت کسی -

تشفیع شفاعت کردن -

تشنیع زشت گفتن بکسی زشت شمردن  
چیز را و به ستوه آمدن خویشستن در چیدن -  
تشنیع پس مسافر و پس جنازه رفتن بکشتن  
سوختن و فرود زانیدن آتش را -

تشیع دعوی مذہب شیعه کردن و تشیعی نمودن  
قصیدم جدا جدا کردن در در سر ساینیدن -

قصع پراکنده شدن -

قصع افکنیدن قافیه آوردن مطلع اول نمیت

قصع روشن نیکو کردن خود و راستن زدن خود را

قصع قصیر کردن در کار می نزدیک

قشدن آفتاب بغروب شدن -

قصع استادانی کار می میقم بودن بجائے -

قصع زاری کردن -

قصع و تشستن نیا و افتادن و فتنی کردن

قصع و تشستن جنیدن نافه شک

و میدن بوی آن -  
 تصحیح و اخلاعت بسا وضیعت مینی  
 بسیار زمین ملک شدن بیمار گذاشتن -  
 تطوع توانائی نمودن از خود و آنچه واجب  
 نباشد بجا آوردن -  
 تطوع آسان کردن کاری بر کس و توانا  
 کردن کس را بر کاری -  
 تفحیح درو مند شدن -  
 تفحیح درو مند کردن مصلحت ده کردن -  
 تفحیح فرو آمدن از کوه و بر آمدن بر کوه  
 و از چیز کس فرج بیرون کردن -  
 تفحیح از چیزی فرج بیرون آمدن -  
 تفحیح برای مجتهد رسانیدن فی بهم کردن  
 تفحیح درستی کردن و سزانش کردن -  
 تفحیح برگشتن از پهلوی پهلوی -  
 تفحیح باره باره کردن و گذاشتن اسب  
 دهنده از اسبان بگردن کردن و بجزا کردن  
 تقطع بخش بخش شدن بخش بخش کردن -  
 تکمرع وضو کردن -  
 تمهیح دراز کردن و برخورداری دادن -  
 تمهیح برخورداری دادن برخورداریافتن  
 دس نیاز شدن از کس -  
 تشارع دشمنی و خصومت کردن با هم -

تسوع نوع نوع کردن -  
 تسوع درو مند نمودن و فرشتگش درو را -  
 تسوع بدو کردن و آماده کردن نر برای  
 گشتی و در جامه دان گذاشتن جامه -  
 تسوع بر آگنده کردن بخش کردن پذیرا بر کسی  
 تسوع بخش گرفتن و بر آگنده شدن -  
 تسوع فراخ کردن خیز را -  
 تسوع فراخی کردن فراخ تشستن در مجلس  
 تسوع فریادی کردن -  
 تسوع نشانیکه در نام کند و نشان کردن  
 مکتوب را دشت ریش کردن ستور و گمان  
 بیرون و تیز کردن شمشیر مانند آن بر نشان -  
 تسوع چشم داشتن -  
 تسوع بزور تی کردن -

باب السامع مع الغنم

تبلیغ رسانیدن دست بغان دراز کردن -  
 تسويع درو داشتن و روان کردن عطاری -  
 تفريع فراخ گردانیدن بخیر آید غالی کردن طر  
 تفريع فراخ شدن بجهت کاری -  
 تخرع در خاک غلیظیدن انداختن بطلب از دهان

باب السامع مع الفاء

تاسف اندوه خوردن -  
 تالیف سازگاری دادن و جویند با هم

و نه زار تمام کردن -

مالف سادگانی یافتن کسی با چیزی -

تجو لیت میان تمی کردن -

بجھیف خشک کردن و برشت انداختن

نیزین فیرستوان اپنے خوی سپا بدان پاک کنند

یجھاف نالکسر گھوان کہ نیم نیرگویند -

کمالف میل کردن -

تخر لیت گردانیدن سخن از موضع خود و سخن

نیراشیدن قلم را -

تخلیف سوگند دادن -

تجالف با ہمد گیر سوگند خوردن -

تجھیف سبک کردن -

تخلیف واپس گذاشتن و یک پستان

ناقد را تمام دوشیدن -

تجالف با ہمد گیر خلاف کردن -

تخلف واپس ماندن -

تجو لیت ترسانیدن -

تخوف ترسیدن و کم کردن -

ترف بالفتح تازی از نعمت آسایش -

ترو لیت پس خود سوار کردن کسی را -

تبرادف در پس یکدیگر نشستن -

ترجیف زبون و ناسرود کردن درم را -

تسلط ہائیش گوشتن -

تجو لیت با خبر کردن -

تیش لیت بزرگ گردانیدن بزرگداشتن -

تصحیف خطا کردن در نوشتہ -

تصر لیت سخت گردانیدن چیز را و شراب

صرف خوردن و تصرف دادن کسی را -

تصرف دست در کاری کردن -

تصاف لات زدن -

تصنیف جدا کردن بعضی از بعضی و گونه

گونه کردن چیز را -

تضعیف دو چندان کردن و افزون کردن

و ناتوان کردن و منسوب بناوانی کردن -

تضالیت با ہمد گیر ہم نسبت شدن ہم

سپلو شدن و تنگ شدن و رودخانه -

تطر لیت بر کرانہ شکن و دان بزرگ گردانیدن و ہم را در

لطیفیت کم نمودن -

تطرف زیر کشی نمودن -

تعر لیت شناسا کردن آگاہ نمودن کم شدہ

جستن و خوشبو گردانیدن اسم نکرہ را معرفہ

گردانیدن و ایستادن بعوفات -

تعرف معرفت جستن -

تعارف یکدیگر آشنائیدن -

تعصفت بی راہ رفتن -

تعطف دابر دوش افکندن ہرانی گردن -

توقفت پارسائی نمودن و بانی شیر را که  
در پستان مانده باشد و میشدن و خوردن -  
توقفت سز نش کردن و شتی نمودن -  
توقفت بخت اندک و جامه و شست پر کین بهر  
آکاف سبط و غلط شدن -  
توقفت بازداره طاقت کار فرمون کسی -  
توقفت بخود گرفتن کاری بی نمودن بهر  
بر خود نهادن از خود چه نمودن که آن نباشد -  
توقفت بهتختین هلاک شدن -  
توقفت نیک در چیدن -  
توقفت نرمی نمودن و صبر بانی کردن -  
توقفت زود سخن زبان کسی دادن -  
توقفت زود و اگر گفتن چیز را -  
توقفت دین و افسوس کردن اندوه نمودن -  
توقفت نیکم کردن بهر کسی انگندن -  
توقفت پاک نمودن و پاک بستن -  
توقفت پاک کردن -  
توقفت نیک صفت کردن -  
توقفت وظیفه کردن -  
توقفت ایستادن و رنگ کردن چشم داشتن -  
توقفت بخت ایستادن و دوام کردن -  
کسی بر چیزی دست برنخن در دست کردن -

باب التوبه مع القات

توقفت بیدار کردن -  
توقفت در نشیدن -  
توقفت بفتح تا و کسر نه پر شده از غضب -  
توقفت چشم نیکو کشادن و تیز نگریستن -  
توقفت تیز نگریستن -  
توقفت بذل مجبه و دعوی زیرکی کردن -  
توقفت نیک سوختن و سوزانیدن -  
توقفت درست در است کردن -  
توقفت درست شدن -  
توقفت نیک شدن بلند تر رفتن مرغ و  
و شکل حلقه و غ کردن سورا -  
توقفت حلقه شستن مردم -  
توقفت نیک دیدن -  
توقفت دروغ بافتن و گوشتن خوشبوی شدن -  
توقفت باییدن بوی خوش و زعفران بیدن -  
و درست حلقه گردانیدن چیز را -  
توقفت باریک کردن نیکو گفتن و آرد نرم کردن -  
توقفت نیک نگریستن در کاری استقصا کردن -  
و نزدیک شدن آفتاب و غروب فرو شدن -  
چشم بفاک و سست نگریستن -  
توقفت تیز کردن طرف و کند هر چیزی -  
توقفت نیک کردن بنده کردن نیکو کردن سخن -  
توقفت خوشتر شدن شنبه کی طایه یا لادن

تشراب را و پوده در سقف خانه کشیدن و پاک  
سقف پوشیده شود -  
تشراب با لکس معجون است معروف که آنرا  
تشراب فاروق و تریاک گویند -  
تشراب آراستن و درست کردن کتاب  
نقش کردن بر سیاه یعنی نقش کردن مطلق  
نیز آمده ازین جهت هر چه نقش را مطلق گویند  
و نقاش را فاروق بگویند -  
تسابق بر یکدیگر پیشی گرفتن ترجمه  
تشریف تسبیح شریف گفتن و تقدیر کردن است  
تشیق سخن را نیکو بیرون آوردن نیز  
و جز آن شکافتن -  
تشقیق شگافه شدن -  
تشویش باز و دور آوردن کسی را -  
تشوق از زومندی نمودن -  
تصدیق راست گویی داشتن صدق گرفتن  
تصدق صدق کردن -  
تصاویق با یکدیگر راست شدن دوستی سخن -  
تصفیق دست بر هم زدن و بنامیدن  
با دورخت را و شراب از ظرفی بطرفی کردن تشراب  
نیز اگر گاهی بر جامه ای گردانیدن -  
تضمیق تنگ کردن تنگ گرفتن کسی -  
تضییق تنگ شدن -

تضایق بر یکدیگر تنگ شدن و در یکجا انجمیدن -  
تطبیق دست در میان دوران نهادن  
در کوی چنانکه در مهاب بن مسعود است و برپونید  
رسیدن همیشه بوقت زدن و جدا شدن آن  
و سم بر سم نهادن است رفتن و دیدن -  
تطابق اتفاق کردن -  
تطبیق تو بر تو شدن -  
تطرق راه کردن -  
تطریق راه کردن زن -  
تطووق طوق در گردن کسی کردن و تکلمت  
کردن چیزی می توانا کردن فرمانبردار گردانیدن  
تطوق طوق در گردن خود کردن -  
تعلیق در آویختن چیزی را -  
تعلق بر چیزی در آویختن -  
تعمیق مفاک کردن و در اندیشیدن در کار -  
تعمق بکنه چیزی رسیدن -  
تعویض باز داشتن -  
تعوق باز ایستادن -  
تخلیق در بستن -  
تصرف برانگنده کردن -  
تفرق برانگنده شدن -  
تفسیق فاسق خواندن -  
تفوق برتری نمودن شیر خوردن شتر بخ -

تلا حق بهر یک میویشن -  
تلفیق سهر آوردن و دور زیا و سخن -  
تلاق بالفتح بهر یک ملاقات کردن مثل  
تلاقی بوده و یوم التلاق روز قیامت است -  
تخریق سخت و ریدن -  
تخریق وریده شدن -  
تخلیق چاپلوسی کردن -  
تنسيق نظم و ترتیب دادن -  
تنسيق آراستن کتاب بکتابت -  
توق بالفتح آرزو مند شدن -  
توتیق استوار کردن و مقهر داشتن -  
توفیق دست دادن مدد کردن کسی بکاری -  
توافیق با هم می شدن -  
**باب التامع مع الکاف**  
تبرک مبارک شدن -  
تبارک بلند شدن یا گشتن زیاده شدن -  
تبتیکت بن قال الله تعالی لیکین اذان الانعام  
توک بالفتح نام موضعی است که در آنجا حضرت  
رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم  
بجنگ کفار رفته بودند -  
تحرک جنبیدن -  
تحرک جنبیدن -  
تدارک دریافتن چیزی رفته را و رسیدن

تخریقی باول آن -  
تدلیک خود را مالیدن -  
تدلیک بالفتح گذاشتن و خودهای آهنی جمع ترک  
و بالغنم گروهی است از اولاد یافث بن نوح  
عمر که در مشرق زمین میباشند -  
تشدیک بهر یک گردن انگشتان خود آن -  
تشدیک انبار کردن کسی و ترک بستن فعلین را -  
تشکیک در شک انداختن -  
تشکیک در شک افتادن -  
تشوکیک پستان خنجر آمدن و دندان نشتر  
بر آمدن خنجر را و موی بر آمدن بعد از مردن  
و خار بر سر و پوار نهادن -  
توکیک گوشمال دادن و مالیدن چیزی -  
تفلیک جدا کردن و چیز از یکدیگر -  
تفلیک گرد شدن پستان و خنجر و دهان  
بند ساختن از مو و پشم خنجر را تا شیر نخورد -  
تمسک جنگ در زدن -  
تماسک خوشبین را گماشتن -  
تملیک خداوند چیز گردانیدن کسی را -  
تملک خداوند چیزی شدن -  
تمالک یا اختیار خود بودن مالک نفس خود شدن  
تمسک عبادت کردن -  
تورک بر یک طرف سر نشستن طرف



بهرين چپ بر سر راست گذارستن -  
 شستن بواشتن پرده چي پاره شدن -  
 تها لك افتادن بر پيروي خرايدن فدا -  
 تهوك متجر شدن و افتادن در پيروي يگان -  
 مراد تهورست

باب التامع مع اللام

تا شل يا صل کردن و استوار شدن -  
 تا شل گرفتن اصل مال و چاه كندن -  
 تا جيل مهلت دادن علاج کردن در در کردن -  
 تا مل اندیشه کردن -  
 تا ميل اميد داشتن -  
 تا ويل و تاويل بيان کردن بچي سخن با و باز کردن  
 و تبخير خواب و گردايدن كلام ظاهر بخلاف ظاهر  
 تا مل زن خواستن و باهل شدن -  
 تبتل و بتل از دينا بريدن براي خدا -  
 تبجيل بزرگ داشتن و تعظيم کردن -  
 تبديل بدل کردن چيزي بچيزي -  
 تبديل عوض کردن اين بان قال الصديق  
 و من تبديل الكفر بالايكان -  
 تباول با هم معاوضه کردن -  
 تبذل در باشتن و نگاه داشتن چيزي -  
 تبذل شكافتن -  
 تبذل بکشتن و تبذل بکشتن و تبذل بکشتن

بردن و بيار کردن و حواج در و بگ کردن -  
 تا مل بکسر و فتح انج و دبا و طعام و ابل جمع  
 تبديل کران بار شدن -  
 تبديل کران بار گردايدن -  
 تبجاول با هم بگرديدن -  
 تبجصيل بنادانی منسوب کردن -  
 تبجامل خود را نادان نمودن -  
 تبجمل آرايش و نموي نمودن بپه گداخته خوردن -  
 تبجصيل آراستن -  
 تبجصيل سپيدی است بپاسته و بجله ساختن بر آ  
 زين و بجله درآمدن در آوردن زن را -  
 تبجصيل جمع کردن خلاصه چيزي آوردن -  
 تبجصيل حلال گردايدن بجایي فردا آوردن نگاه  
 گردن مطلقه نشانه را براي بروج اول طلال شود  
 حمل از جای برداشتن بيزه را و بازداشتن و  
 بيزه و بروج و مشقت نهادن -  
 تبجصيل كے برابر داشتن فرمودن -  
 تبجول بر داشتن و برگردايدن -  
 تبجول بر داشتن از جای بجایي -  
 تبجصيل شرمند کردن -  
 تبجصيل سر کردن و انگشتان بيان كيدگر  
 آوردن و انگشتان در محاسن بوقت و منو  
 کردن و غلال کردن

تحلیل کردن دندان و پیری شدن چیزی  
و باران بیک جای مخصوص باریدن در میان  
تقوم شدن -  
تحلیل کسی را در خیال انداختن -  
تحلیل در خیال آوردن -  
تحلیل جدا شدن چیزی از یکدیگر و جدا شدن  
تحول بیمار داشتن -  
تحول دادن ملک گردانیدن چیزی را بکس -  
تداخل بهم در شدن -  
تداخل نادر کردن -  
تداول از یکدیگر گرفتن چیزی را بوقت -  
تذلیل نرم گردانیدن و راست کردن  
خوشنمای خرا و فرو گذاشتن -  
تذلل فوتمی نمودن -  
تذلیل چیزی را دامن چیزی کردن -  
تشریح هموار و آرمیده و پیدا خواندن سخن  
را نظم و تالیف خوب دادن -  
تجزیل و نگذاشتن -  
تجزیل پیاده رفتن بر آمدن در بچاه فرو شدن  
تجزیل کنج فرو کردن کسی را -  
تجزیل کنج کردن -  
تجزیل ناکر رفتن -  
تجزیل کردن نادر از خود انشا کردن -

تجزیل بخوان آلوده کردن -  
تجزیل در جامه بچیدن -  
تجزیل قیاد و تسک نوشتن قاضی -  
تسک بیرون آمدن از میان مردم -  
تسلسل پیوسته شدن و اتصال آب بگل -  
تسهیل آسان کردن -  
تسائل آسان فرا گرفتن -  
تسویل آراستن کاری -  
تشکیل صورت گرفتن چیزی را بشکل  
تشکیل صورت دادن -  
تشکیل بهر یک مانند شدن -  
تضمیل منسوب کردن بکس -  
تطفیل بر کردن قباب بفریب طفیلی گردانیدن  
تطفیل طفیلی شدن -  
تطویل دراز کردن و مهلت دادن -  
تطاویل کردن کشی و بیکه کردن گردن دراز  
کردن بوقت نگر بستن -  
تطویل منت نهادن و افزودن کردن بکس -  
تطلیل سبب انداختن -  
تعجیل و تعجل بر آنگونه شتابی موهن کشی گرفتن  
تعدیل آسان کردن و شایسته گوای گردانیدن  
تعاقول با یکدیگر برابر شدن -  
تعطیل خالی گذاشتن -

تعطیل نهنگا را ندن -  
 تعطیل مشغول شدن به کاری و بهاء جستن و  
 از نفاس بر آمدن زن -  
 تعطیل مشغول کردن کسی را به چیزی سبب  
 نهادن چیزی را و علت زائل کردن و پیاپی  
 خوردن آب پیاپی چیدن میوه -  
 تعطیل عمل دادن -  
 تعطیل از خود کاری گرفتن -  
 تعطیل بار بر کسی نهادن و یاری خواستن و  
 ساختن سیایان تا از باران بدو پناه آورند -  
 تعافیل و تعفل خود را عافیل نمودن -  
 تعفیل بطلت نسبت کردن -  
 تعفل با فتح خیر و افکندن صاحب صلاح گویند  
 چیزی را از دهن و اول آن براق است بدان  
 تعفل است که تر از آن بعد از آن نفث است  
 و بعد از آن نفث است و از آنجا است تعفل اگر  
 یعنی افسون گرافسون را امید -  
 تعفال بالضم خیر -  
 تعفول فال نیک گرفتن ضد قیصر -  
 تفصیل پیدا کردن و فصل فصل کردن  
 کتاب را و عضو عضو کردن تصاب گویند را -  
 تفصیل افزون کردن و برگزیدن کسی را  
 برگزینی و فکر کردن به فضل کسی -

تفضل نهنگی کردن و افزونی جستن بر  
 اقوان خود و یک جامه بی آستین پوشیدن  
 زن در خانه از برای کار -  
 تفاضل از هم دیگر فرون آمدن -  
 تفصیل بوسه دادن -  
 تفصیل پذیرفتن -  
 تفصیل با هم دیگر روبرو شدن -  
 تفاهل یکدیگر را کشتن -  
 تفصیل قفل کردن -  
 تفصیل کم کردن و کم نمودن -  
 تفقوت بر کسی سخن دعوی کردن  
 تفاؤل با کسی گفت و شنود کردن -  
 تفکیح سر و چشم کسی کشیدن -  
 تفکحل سر و چشم خود کردن -  
 تفکاسل خود را کامل نمودن -  
 تفکفل صاف شدن چیزی شدن -  
 تفکفیل تمهید فرمودن کسی را -  
 تفکییل علاج بر کسی نهادن و درخشدن  
 بر بد دل شدن در جنگ کوشش کردن -  
 تفکییل تمام گردانیدن -  
 تکامل تمام شدن -  
 تکامل خود را کامل نمودن -  
 تکامل با فتح و تشدید لام شسته زریک و

لود که خاک تلال بالکسر جمع -  
 بنبول بالفتح و ما ببول و ما بول برگ  
 سبزی است در مهند که با فوعل و کاف کس  
 خورد و به هند از زبان گویند فوج و مقوی است  
 تمشال بالفتح مثال آوردن و بالکسر پیکر  
 نگاشته تا مثل جمع -  
 تمشیل صورت چیزی نمودن -  
 تمشل مثل زدن بر مثال چیزی شدن -  
 تماثل از بیابای شدن تند بهر گیر شدن -  
 محل مکر و حیل نمودن -  
 تمول مال دار گردانیدن -  
 تمول مالدار شدن -  
 تمهل درنگ کردن -  
 تمشیل فرصت دادن -  
 تماثل میل کردن -  
 تمشل برنگ فرو آمدن -  
 تمشل زود فرستادن و بریتب دادن -  
 تماثل از یکدیگر کردن -  
 تمهل مثل پوشیدن -  
 تمهل نقل کردن -  
 تمهل غنیمت دادن -  
 تماثل فر گرفتن -  
 توسل نزدیکی چنین چیزی و زودی کردن -

زبون از روی غیر و نیکوئی کردن برآکے -  
تحریم حکم کفک و اجرام سبتن و تمام غایت  
ناکردن پوست -

تحکیم حکم کردن کسی را میان فخرم بازداشتن  
استور را از آنچه خواهد حکم -  
تحاکم با هم نزدیک حکم شدن -  
تحکم حکومت نمودن برکے -

تحکم حکمت برداری نمودن فربه شدن سار و جز  
تحلیم برداری کردن حکم سوب و ن کسی را -  
تختیم انگشتی در انگشت کردن -

تخاض حکم با هم یکجاست کردن -  
تخم بالغم نشانه وحد میان و زمین تخوم و تخم  
تفستین حج و تخم مسکون غایب نیز آمده -

ترجم بخشودن و مهر بانی کردن -  
ترخیم نرم گردانیدن و انداختن حرف آخر  
کلید نندادن -

ترقیم نوشتن و جامه را خطا کردن -  
تراکم بر هم نشستن و گرد آمدن -  
ترمیم درخت کردن چیز را -

ترخم بر اندیدن -  
ترجم انبوه شدن -  
تسلیم رسانیدن و سپردن و گردن نهادن  
به حکم و امر کردن -

تسالم با هم یکدیگر صلح کردن -  
تسلیم اگر کردن ظرف و خرنش و کوبان  
کردن چیز را و بر آمدن بالایی چیزی و پشتم  
آبیت و بهشت که بالایی نما جاری است -  
تسنم بر بالایی چیز شدن بر تمام چیز شدن -  
تسوکیم عمارت کردن و حاکم کردن کسی را و مال  
تا بهر خواهد بکند در کردن و را بهر چاره نشان کردن

تسایم با هم قهر زدن -  
تشام غالی بر زدن بلکه شام خود را نسبت کردن  
تشاتم یکدیگر را دشنام دادن -  
تصادم و تصادمه با هم کوفتن و بر زدن -  
تصرم بریده شدن -

تصیرم بریدن  
تضریم آفرودن -  
تضررم آفرودن شدن آتش و شرم گرفتن -  
تظلم فریاد کردن نایدن از بیدار کسی -

تبعیه کتاب را لفظ کردن عربی را غمی ساختن -  
تعظیم و اعظام بزرگ کردن بزرگداشتن  
تعظم بزرگی نمودن -

تعلم کسی را آموختن -  
تعلل کسی را آموختن و آگاه کردن کسی را -  
تعمیم عام پوشانیدن و بر سر کردن کسی را  
و گفت بر آوردن شیء عام شامل و اندیدن چیز را

تو خود اندن کسی را و غلامه بر سر بستن -  
 تو خودم که نادان زده کردن کسی را -  
 تو خودم که بجای مصلحت سیاه گردانیدن کسی را -  
 تو خودم که بجای چیز بزرگ داشتن مهرت را اما نکرده -  
 تو خودم که دریا بایندن -  
 تو خودم که اندک اندک دریا فتن -  
 تو خودم که پیش کردن پیش متادن پیش شدن -  
 تو خودم که پیش شدن -  
 تو خودم که پیش کردن پراننده کردن نیکو کردن -  
 تو خودم که پراننده شدن -  
 تو خودم که با هم سوگند خوردن مال بخش کردن -  
 تو خودم که چیدن چیزی بریدن -  
 تو خودم که قیمت کردن درست کردن -  
 تو خودم که راست شدن -  
 تو خودم که باید گیر برابر ایستادن مقابل شدن -  
 تو خودم که گرامی کردن دفرند کردن زادن -  
 تو خودم که فتن وزخم کردن -  
 تو خودم که فتن -  
 تو خودم که بوسه دادن -  
 تو خودم که یکدیگر را لازم شدن -  
 تو خودم که با یکدیگر باطنی زدن بر یکدیگر زدن جباری -  
 تو خودم که بافتن آنکه در سخن کردن لفظ تا بسیار گوید -  
 تو خودم که گوید تمام تمام سخن بود تمام -

تو خودم که خفت تبدیل است درست خلقت مهر را -  
 تو خودم که خودم کردن کو دکان بزند جع تمینه است -  
 تو خودم که درست و درست شدن -  
 تو خودم که درست و کامل -  
 تو خودم که ستاره شناسی وقت شناسی کردن نکر -  
 تو خودم که گزاردن ام و پاره پاره کردن خیر را -  
 تو خودم که شپانی نمودن -  
 تو خودم که نفس ندن و بچه و کیشدن و یافتن نسیم -  
 تو خودم که برشته کیشدن و جاف سخن را و زدن تیریدن -  
 تو خودم که نیاز و نعمت کسی را پروردن و فو هست -  
 تو خودم که بر نیل یا چهار نیل از کله مغله -  
 تو خودم که نیاز و نعمت پرورده شدن -  
 تو خودم که در خواب کردن فجا بایندن -  
 تو خودم که آماس شدن نبی بر باد کردن -  
 تو خودم که بوسه حاضر شدن بسیار دان کردن -  
 تو خودم که بوسه است یافتن و بستن علف کرد -  
 تو خودم که انختین روید -  
 تو خودم که گمان بردن -  
 تو خودم که انفتخ ناز بهزه بج جزا و نام تیری ست -  
 تو خودم که تیر قمار که عرب بدان بازی کنند و بچه دیگر -  
 تو خودم که شک در یک وقت زاده باشد -  
 تو خودم که دور تو توان گویند -  
 تو خودم که بالغم شهر است بر نبیت فرست -

الانقباضه بجان وهو معنى يست بجرين -  
 توهم بالفتح مبر فائيدو بعضي گفته اند مبر با کاف از  
 از نقره سازند مانند مرواريد و بعضي با زايه -  
 تهمم بالفتح بدبو شدن روغن گوشت تخمير -  
 شدت گزنا و ايتادن باو و بضم فتح تهمتا -  
 تهمم بالفتح بنده و تيمم الله و تيمم اللات و تيمم فوش  
 بر سنه نام قبيله ايس -

تتمم شکسته شدن -  
 تتمم استهزا و فسوس و تکبر کردن و پشيمان  
 شدن بر چيز گذشته -  
 تيمم قصد کردن بجاک طهارت کردن و شروع  
 عبادت است از دست زدن بجاک و مسح کردن  
 رکود هر دو دست زابنيت و باو بدل و فو و غسل -

باب التاء مع النون

تابين عيب گفتن بر روی کسی و پس پير  
 رفتن و مرثيه گفتن و ستايش کردن کسی  
 را بعد از مردن و فصد کردن رگ تا خون  
 از او گرفته و بريان کرده بخورند -  
 تاوین گوشه ساختن نعل را و گوش مالیدن  
 کوک را و استوری دادن کسی را بکاروی  
 و بسيار آگاه بايندن و بانگ نهاد گفتن -  
 تاوین آگاه کردن کسی را -

تابين عيب گفتن

تبين بالفتح کاه بخور و چار و ادا و ن و با کسر  
 کاه و بافتح نیز آمده و سرور و جواهر و بزرگوار  
 و کرک و کاسه بزرگ که ببيت کسی را بر کس  
 آگاه صحن بالفتح نزديک بان آگاه عس بالضم  
 و تشديد سين ممال اندازده سه تن يا چهار تن  
 آگاه قبح اندازده دو تن آگاه عقب بالفتح  
 اندازده یک مرد و تخمين زيک شدن مفتح تا  
 و کسر بازيک و بار یک -

تبان بالفتح و تشديد با کاه فروش و باضم  
 شلوار کوچک که ستر عورت منقطع کنند -

تبدن پير و ناتوان شدن -  
 تبطن جامه را ستر کردن و شمشير بر گرفتن  
 و تنگ برگرفتن ستور او خاصه و حرم کردن  
 کسی را بخمين است البطن -

تبطن کسی را و زير خود گرفتن -  
 تبدين پيدا شدن و پيدا کردن -  
 تبين آشکارا شدن -  
 تباین جدا شدن و بريدن از يکديگر -

تبسان بالکسر و فتح نیز آمده بسيار واضح  
 و آشکارا کردن -

تبشين بهشت گوشه کردن -  
 تبشمن اندر و مکين دن با و از حرم خزينه بجاين  
 بخزن اند و مکين شدن -



تخصیص آراستن و نیکو کردن و به شدن  
و به نیکوئی نسبت کردن -  
تخصیص باره بر آوردن گردش -  
تخصیص در حصار شدن -  
تخصیص بکمان و قیاس سخن گفتن -  
تخصیص بجایانت منسوب کردن -  
تخصیص تیار داشتن و کم کردن حق کسی -  
تخصیص و دود کردن -  
تخصیص چرب کردن -  
تخصیص چرب شدن و بیدار شدن و غن خود را -  
تخصیص جمع کردن و تألیف نمودن -  
تخصیص دین دار شدن -  
ترجمان لغت اول و سوم و فتح هر دو و فتح  
اول و ضم سوم بیان کننده زبان کسی که آنرا  
کلمه می و زبان دان گویند -  
ترقیق برقم کردن نزدیک بهم نوشتن سطری  
کتابت نقطه و اعراب کردن آرایش دادن کتاب  
و حساب کردن بجای و سیاه کردن موضعی از دفتر  
حساب تا گمان نشود که اینجا را سفید گذاشته اند  
برای نوشتن حساب صاحب نقاشی القون  
گویند خط کشیدن بر حساب شسته تا ظاهر شود که آن  
نوشتۀ در حساب مدۀ بود بعد از آن گردانیده شد  
تخصیص آراستن -

تخصیص آراستن شدن -  
تخصیص گرم کردن و کفشی که در پا کنند -  
تخصیص آرام دادن -  
تخصیص فریب کردن و روغن بخور و کمی دادن  
و خشک کردن -  
تخصیص متغیر شدن -  
تخصیص پذیرا شدن و ضامن گردانیدن  
کسی را و در پناه خود آوردن و در آوردن  
شعر مشهور دیگری در شعر خویش -  
تخصیص پذیرفتن و فراهم گرفتن لفظ معنی را  
و چیزی در ضمن گرفتن -  
تخصیص آرام گرفتن -  
تخصیص بگل اندودن -  
تعاون یکدیگر را یاری دادن -  
تعیین مخصوص کردن چیز از میان چیزها و آب  
مشک نور بخیتن تا در زهای آن بگیرد و سوراخ  
کردن در او و بر روی کسی بر بیاورد و گرفتن  
تعیین چشم کردن چیز را و لازم شدن آن چیز معین  
تغایر یکدیگر را در زبان گفتن و بگویند  
روز قیامت باشد -  
تخصیص در فتنه انگیزان -  
تخصیص گونه گونه شدن -  
تخللان بالضم اعتماد -

تکونین هست کردن -  
 تکونین هست بغداد و بودن -  
 تکونین گوناگون کردن -  
 تکونین گوندگون شدن -  
 تلقین نمایندن سخن و از زبان کسی دادن -  
 تلکین نزم کردن -  
 تمیز کردن و فروگذاشتن -  
 تمیز نزم شدن عادت کردن بخیزی -  
 تمکین یا بر جای کردن کسی را -  
 تمکین جا گرفتن -  
 تمکین مسکن شدن -  
 تنوین نون ساکن که در آخر کلمه می خوانند و نون ساکن در آخر کلمه آوردن -  
 تنین بالکس و تشدید نون ماری ست بزرگ و آنچه در آسمان از تقاطع منطقه فلک خیز و مائل بصورت مار بزرگ که یک طرفش مار اس گویند و طرف دیگر را ذنب بهم رسیده از این تنین گویند و صاحب قلموس گویند تنین سفیدی است در آسان که تنه اش و دمش برج ست و دمش و برج هفتم و سیم میکنند چون گوشت بسیار آنرا بفارسی بیشتر گویند و قول جوهری که موسی است و در آسان غلط است -  
 تون بالضم شهر می ست در خراسان

تزدیک فاین -  
 توازن برابر و هم سنگ شدن و چیز -  
 توطن وطن گرفتن دل بر خیزی نهادن -  
 توطن آرام دادن -  
 توطن سست کردن چیزی را -  
 توامان دو بچه که یک بار از یک شکم زاینده نشیند توام ست -  
 توامان بالفتح آرزو مند شدن -  
 توهمین درشت و میوب گردانیدن بحین کردن و بحین است که مادر او بزرگ باشد و پدر آنرا -  
 تهمین آسان و سبک کردن بر کسی -  
 تهاول خوار و حقیر داشتن -  
 تهمین خورشید را بمنسوب کردن بابرکت شدن -  
 تیا من بطرف راست میل کردن -  
 تین بالکس و کوی ست و مسجدی است بشام و کوی ست بغلفان نام دوشی ست -

باب التامع الواو

تکو بالکس بلند و پیر و چیزی و بچه شتر که از شیر بریده باشند پس مادر و دود و بچه خرد و بزرگاله و بضم تین تشدید و او در پی کسی رفتن -  
 تو بالفتح و تشدید و او تنها و طاق و رسی که یک لاتا بند و بنا بر آورده شده و فارغ از کارها -

باب التاء مع الیاء

تأله پیش حق کردن -

تاوه آه کشیدن -

تبله ابله و نادان شدن -

تباله خود را ابله نمودن -

تجاه بهر سه حرکت طرف رد و جانب به

تره و ترمه بالضم و تشدید باطل و راهی

کوچک که از راه بزرگ بیرون آید معرب با

جمع و بمعنی سختی و با و دایره نیز آمده -

ترقیه سالتش دادن خوشوقت گردانیدن -

تسفیة نادان و سفیه خواندن نادان سفیه کردن

تسفه جنبانیدن با دوخت را و شنوایان

و ندی و نادانی کردن فریب دادن مال -

تسنه سال گذرانیدن و تنگ سالی کشیدن -

گره بستن تغییر یافتن زان و شراب بزان -

تشییم مانند کردن خیر را بخیری -

تشبه مانند شدن -

تشابه بهر یک مانند شدن -

تشویشت کردن رد و بزان چشم رسانیدن خیر را

تلفه بالفتح سیاه گوش و فحشین اندک زبون

شدن و بالفتح و کسر فانی مزه -

تافه چیز حقیر و اندک -

تلفقه نیک دانستن و دانسته شدن -

تفقه گفتن و نیشتمان زینت گرفتن -

تفوه سخن گفتن -

تلمه تلمین تلفت شدن حیران و اله شدن -

تحویه خیر را زلزله و دو نقه اندود کردن تلمیس

کردن بسیار شدن ابن یک خبر دادن بغیر آنچه

سوال از آن بود و بخین برابران بسیار -

تتمه تتمین تلبه شدن بوی گردانیدن تم و تیر و گوشت

تقییم بیدار کردن و اوقت نمودن بر چیزی -

تنبه بیدار و بوشیار شدن -

تشریه دور کردن پاک کردن چیز با نشت -

تشره دور شدن بر آمدن بسیرای و سبزه را زود

قاموس گوید استعمال تشره درین غلط فاحشست

تقویه بلند کردن و خواندن بخیری -

تنوه بلند شدن -

توجیه گردانیدن رک و اسب و چیزی فرستادن و

شرف و قدر دادن و نیک بیان کردن -

توجه رک و بخیری آوردن بقضای حاجت گفتن -

تولیه شیفته گردانیدن جدا کردن مادر از فرزندان

تیمه مالک بسیاران لذت و نیک کردن گمراه و حیران

تایه گمراه و حیران -

باب التاء مع الیاء

تاتی حاصل شدن و میاشدن کار و زنی

کردن از پیش دادن کسی را بر آسان دادن -

تا حی برادر گرفتار طلب نمودن چیزی -

تا وی را بشنیدن چیزی -

تا وی از زده شدن -

تا وی پیروی کردن و صبر نمودن -

تا وی پیرو و اسب چهارم از ده اسب

که غربت بیشتر را گریز نماید -

تا وی با یکدیگر مخبر نمودن معارضه نمودن -

تا حی بیگ شدن و در شدن چیزی -

تا حی روشن آشکارا شدن جلوه کردن -

تا حی معارضه کردن و پیش خواندن

خصم را و غلبه جستن برو -

تا حی قصد کردن چیزی شایسته و سزاوار

کردن صواب جستن و درنگ کردن بجای -

تا حی بیک سو شدن -

تا حی زیور پوشیدن و آراسته شدن و

و فیرین یافتن چیز را -

تا حی بر پیر کردن و خود را نگه داشتن -

تا حی خمیده شدن و پچیدن دست را -

تا حی در گذشتن -

تا حی خالی شدن و فارغ شدن -

تا حی یکدیگر را خواندن پیش آمدن افتادن

و نوار دایره خانه -

تا حی در آویختن به درخت میزان و نجات

شدن و فرو بسته شدن -

تا حی اندک اندک نزدیک شدن -

تا وی درمان کردن -

تا حی یکدیگر را دیدن و نمودار شدن بجز

و بسوی خود دیدن و آینه -

تا حی امید داشتن -

تا حی تاخیر کردن و در باریدن باران -

تا وی را در دوش گلیدن و هلاک شدن

و از جای بلند افتادن -

تا حی از هم دیگر خشنود شدن -

تا حی بالا بردن -

تا حی چندی ای گردن جمع ترقوه است -

تا حی به یکدیگر نزدیک شدن تاخیر کردن -

تا حی زکوة دادن و صدقه دادن باکی گرفتن -

تا حی لباس پوشیدن -

تا حی سر بر گرفتن کینه را -

تا حی خرسند شدن -

تا وی برابر شدن و دوزخ -

تا حی شفا جستن و دل خوش شدن از

کسی و از غضب کینه رستن -

تا حی شکوه کردن -

تا حی از زور کردن -

تا حی پیش آمدن -

تقصیر احمی کردن طعام چاشت خوردن -  
 تغیری از حد در گذشتن -  
 تمشی طعام شام خوردن -  
 تعادی با هم دیگر دشمنی کردن فاسد شدن  
 و دور تر شدن میان -  
 تعالی بلند شدن -  
 تعامی خود را کور نمودن -  
 تغیری طعام صبح خوردن -  
 تقشی پوشیدن و جلع کردن -  
 تقطی پوشیدن -  
 تقنی سر آمدن و بی نیازی نمودن -  
 ققطی از تنگی و دشواری بیرون آمدن -  
 قضانی بهم فانی شدن -  
 ققاضی خواهش نمودن -  
 تقومی توانا شدن -  
 تقاومی یکدیگر را و آخرین  
 شکستی نیست یافتن -  
 تکانی با هم برابر شدن -  
 تلنلی زبان زدن آتش -  
 تملانی یکدیگر را یافتن  
 طعنی بیش رفتن بملافات  
 تملانی بهم رسیدن و همیگر را دیدن -  
 تملایی نیست شدن -

تملی بازی کردن -  
 تملادی نهایت چیزی رسیدن -  
 تمشی رفتن و کار گذاردن -  
 تمنی آرزو کردن -  
 تمارمی با هم جدال کردن شک نمودن چیزی  
 تملی با هم یکدیگر را یافتن -  
 تملادی با هم دیگر آواز دادن با هم دشمنی  
 تملانی بهم دیگر را نیست کردن -  
 تنخی دور شدن -  
 تنانی بپایان چیزی رسیدن بازداشتن  
 از چیزی باز ایستادن آیتاوان بجا نماندن  
 که آبهای محرو را بجا جمع شود جمع تنه نیست  
 تونی تمام بستادن و جا گرفتن -  
 تونی بر نیز کردن خود را نگه داشتن از چیزی  
 تونی بستن و قصد کردن  
 تولی برگشتن و دوست داشتن و حکومت  
 نمودن و بکار کسی قیام نمودن -  
 توالی پیایی شدن -  
 توازی با هم برابر شدن -  
 توانی سستی کردن تقصیر نمودن -  
 تجمی با هم کردن -  
 تملادی یکدیگر را دیده فرستادن و فرمان رفتن  
 زن آهسته رفتن از با توانی یا راستی -

## باب الثانی مع الالف

شرعی خاک نمناک -

شراب تو نمک شدن -

شرابا بدوین و آن منزلی است از منازل  
نعم و نام ننی است -

سکال بالفح زنی که فرزندا مرده باشد -

شکال بالفح روز سه شنبه و سوق الشانام  
بازاری است در بغداد که روز سه شنبه در آنجا  
خرید و فروخت میشود -

شما یا چهار دندان پیشین و راههای سر بالا  
در کوه که گذشتن از آن دشوار باشد هیچ نیاید  
شما بالفح ستایش کردن ستایش و بالکسر غلبه  
درستی که زانوی شتر ابدان بندند -

توبه او مقیم شدن بجائی و فردا آمدن بجائی -  
توبه او بالفح فتح الواو و الدخیماره -

## باب الثانی مع الباء

باب بالفح و سکون هزه خمیازه کشیدن  
و بفتحین درختی است -

شرب بالفح پیونگی که بالای شکم در روده  
و مریزش کردن کسی را بر کاه بدو جاکشیدن  
شرب بالفح روان کردن آب بفتحین آب و دوی  
تعلیق رویه و نهم مردی و طرف نیزه که

در سوراخ سنان کنند و جای بیرون آمدن  
آب باران که در موضع خشک کردن خرما  
میسازند و او را التعلیق بیماری است که مورخان  
و حصیه التعلیق است بغایت مهی و مشکو جماع -  
تعلیق بالفح نیزه زدن و گلو بریدن و تخمین  
که در اختن رخ و چشمه که در سایه کوه باشد -  
تعلیق بالفح سوراخ و سوراخ کردن و تخمین  
و بفتحین سوراخها جمع ثقبه -

ثما قصب شتر ماده بسیار شیر و تخم ناقب تاره  
بماند و روشن بر تارهای دیگر بیاورد و حل است  
ثملب بالفح عیب دلی نقصان کردن و رخنه  
کردن رانند بر گردانیدن بالکسر شتر که کندش  
ریخته باشد و در پیوسته بفتح اول و کسر ثانی نیزه  
رخنه دار و بفتحین کرفنگی و چرک -

ثوب جامه ثیاب و اثواب جمع و باز آمدن  
و گرد آمدن مردم و جمع آمدن آب در خوشی  
شدن حوض و یا نزدیک بر پر شدن -

ثواب بالفح فرد و فردا و دن و شمس  
شبه و بالفح و تشدید او و جامه فروش و جلد دار  
شیب بالفح و کسر بای شده و غب و پیوه -  
ثائب با و سخت که در اول باران وزد -

باب التواء مع التواء

تواءم بالفتح و تواءم بالضم برجا بولان  
 و قرار گرفتن و بالک در وانی که پالان بدان استوار  
 کنند و بالضم و روی که آدمی را از حرکت باز دارد  
 ثبت بالفتح قرار دادن و نوشتن محبت و  
 مرد معتد ثابت دل ثابت زبان و خصوصیت  
 ثابت ایستاده و برقرار -

ثبت بالضم گروه -

شروع بالفتح بسیاری نام بسیاری مردم -  
 شغرة بالضم مغاک بالای سینه باین آخوان  
 چینه کون چینه باین طریق نرم و هوارد مغاک گردن  
 که در اینجا نیز زنده آفرینی و مغاک بالای سینه  
 ثقب بالفتح ثاد کسر فزانی شتر در اندام  
 که وقت نشستن بر زمین بر سه چون میان سینه  
 در خمران و مانند آن تفقات جمع دو التفقات  
 لقب امام زین العابدین ع و لقب علی بن  
 عبد الله بن عباس زیرا که با قصد و رحمت  
 زیویان داشت زیرا هر وقت با قصد کعبه نماز  
 هر روز میکرد و لقب عبد الله بن عباس  
 زیرا که طول سجود و رزق و انوهای او اثر کرده بود  
 القصبه بالضم سوراخ -

القصبه بالفتح آفرینش شدن آتش -

لقبه بالکسر تواء شدن و متمرد شدن بالکسر

تقاء بالفتح نزدیک شدن استوار شدن چیت شدن  
 تلاء بالضم و تشدید لام گروه و مردم بسیار و بالفتح  
 اینست با موهو و چشم و خالی که از چاه بر آرند -  
 تلاء بالضم رخت -  
 شمانیه بالفتح کشت -  
 شینیه بالفتح و تشدید یاء عقبه سر بالا که و شوار -  
 از آن توان گذشت -

باب التواء مع التواء

ثلاث بالضم و تواءم بر تواءم از چیزهای  
 ستادن سوم شدن سر کردن چیز را -  
 ثلاث بالفتح سه و بالضم سه -  
 ثالث سکنده و سوم یعنی اول ثالث  
 ثالث اشین توان گفت و یعنی ثانی  
 ثالث اشین توان گفت -

باب التواء مع التواء

شح بالفتح و تشدید حیم تخمین آب و خون و  
 روان شدن آب و خون و روان شدن  
 خون قربانی و تخمین شح -  
 شح بالفتح و تشدید حیم فروزنده و روان شده  
 شح بالفتح برن و باریدن آن و تخمین  
 شح شدن دل و امید آن کسی -  
 شح بالضم برن و باریدن و امید آن -  
 باب التواء مع التواء



با و بختین هم و سه با -  
 شر و بالفتح بان در کما شکستن و آسکانه کردن  
 و باران ضعیف گیاهی و بختین هم کما شکستی آب  
 شریدا شکسته -  
 شکر بالفتح و بختین آب اندک -  
 نمودن نام بیدار است که حق تعالی اصل را بر ایشان فرستاده

از کما و نام برجی است از برج های آسمان و  
 پیشوای قوم و سزای که بر آب بند و آزار  
 غلبت جامه نوک گویند و سفیدی که در چرخ  
 ناخن شود و احمق و مرد نادان و بخواستن  
 گرد و جز آن و بر آمدن خصیه و در جستن بلخ  
 و جز آن و ظاهر شدن خون -

باب الثام مع الراي  
 تبار بالفتح و سکون هزه خون و طلب خون  
 کردن و کشته نه میاشدند -

باب الثام مع الطاء  
 شرط بالفتح بازداشتن از کاری -  
 شرط بالفتح سرش کردن بالفتح سرش کشکران -

ثام کینه کشنده -  
 بشر بالفتح بازداشتن چیزی و راندن -  
 بهور بالفتح هاک و هاک کردن کسی را -  
 لغیر بالفتح و انغم و ندان یا و ندان پیشین و  
 سرحد ملک کفار و جای ترس از رخنه های  
 شهر با در رخنه زدن رخنه بستن و ندان شکستن -  
 لغیر بختین پارو دم -

باب الثام مع الغین  
 شلع بالفتح سر شکستن -  
 شلع بالفتح سر شکستن -

شمر بختین بر درخت و انواع مال میم و زر  
 و فرزند و فتح تا و کسر میم مال بسیار -  
 شمیر مسکه که ظاهر شود بر راست پیش از جمع  
 شدن و شمیری که مسکه آن بر نیامده باشد و  
 شمیر که مسکه آن بر آمده باشد -

باب الثام مع الفاء  
 ثقف بالفتح و یاققن و دانستن و گرفتن و  
 بختین نیک و ما هر شدن محبت شدن  
 ثقیف نام در قبیل است و کسر که بسیار  
 و تند و بدین معنی بالکسر و تشدید قانز آمده است -

توز بالفتح گا و ز و در قبیل است از بی مقرر  
 ثقیان نوزی انسان است و نام کوی است

باب الثام مع اللام  
 تلول بالضم و سکون هزه سرشال هزه  
 کوکاب سخت که بر و پیدا شود و بقرسی از را  
 زنج گویند تا میل بعد هزه جمع تر سر که خور  
 فصل بالضم و دی به تشدید و اول و دوم کسی را

عبدی

س

بنی آن که کوی

شعب و کوی

طی الطاء و کوی

م

باب الثام مع الفاء

تقوی و تقوی

م

انقال بالکسر لربیع و بالفتح شتران گران قنار و  
بالضم سنگ زرین و ستاس و بدین  
معنی که سبز آمده -

ثقل بالکسر گران و بار و گنج زمین و مرده و  
گناه و انقال جمع و بالفتح چرمیدن چیزی  
بر چیزی در وزن و گو سپید را در واکردن  
بجست بنیدن گوشت بالکسر فتح قات گران  
شدن و بفتح ثمن متاع مسافر و چشم او و هر خری  
نفیس نگا یا بفتح ثمنی قال علیه الصلوة و السلام  
یا ای ماک فی کرم الثقلین -

ثقیل مرد گران و گران بوزن -  
انقال بالفتح زن فربه و گران سرن میوه  
و هسته و شتر آهسته رفتار -

ثقل بالضم و بفتح ثمن مردن و هلاک شدن و گم شدن  
دوست کسی بی فرزندان شدن و گم کردن در فرزندان  
ثقل بالفتح و تشدید لام خاک در چاه کردن و رم  
وزن ریختن در بوبه و سرگین انداختن چارپا  
و ویران کردن و گفته اند ثقل الصدقة +  
یعنی ویران کند خدا تعالی ملکان را و بیدار و بار -  
ثقل بفتح ثمن هلاک شدن و هلاک کردن  
و افتادن و نداشتن -

ثقل بفتح ثمن مست شدن و بکر سبز آمده  
و بجایی میقیم شدن و رنگ کردن یا خمر کردن -

ثمال بالکسر فرایدم دم و کار گذار و لغایک بهر باب  
و شیر پیدا شود جمع بالاسم بالضم و کسر شده -

### باب النوا مع المیم

ثخم زود برگردیدن از چیزی -  
ثرم بفتح ثمن شکستن دندان این بخ یادندان  
پیش و نام کوی است -

ثغام بالفتح و عین مع گیاهی است که انرا  
بقارسی در منه گویند -

ثکم بالفتح لازم شدن بجاری و میقیم شدن  
بجایی و پیروی کردن اثر کسی و بفتح ثمن میان راه  
ثکم بالفتح رخنه کردن و بفتح ثمن رخنه شدن و  
کنار لاهی وادی و وضعی است -

ثکم بالفتح و تشدید ییم نم کردن چیزی و فراموش کردن  
و بالضم و تشدید ییم منقوع پس از ان بالفتح نجا -  
ثغام بالضم گیاهی است خرد و گویند باطلی  
انغام یعنی این خیر است که دست برد  
میرسد و این مثل است در چرخ کسل الماخذ باشد  
نوم بالضم هر قبضه شمشیر -

### باب النوا مع النون

ثخن بالکسر و فتح خاخم و سطر -  
ثخن بالفتح عجا و سطر -

ثعبان بالضم ارد و کاه و آبهای میابان  
ثقلان بفتح ثمن انش و حین -

<p>مشلان بالفتح کوهی ست خاغانی گوید خودی و جری و قاف و شملان -</p>	<p>مشمین بالضم هشت یک و باکسری هشت روز هشت و بالفتح هشت شدن و هشت یک گرفتن و بنا کردن کنایه را بفتحین بها - شمین هشت یک و گران قیمت -</p>
<p>باب التاء مع الواو مرو بالفتح بسیار گردانیدن زیاده گردانیدن غیر</p>	<p>تمائین بالضم هشتاد و شنی ست بنا کرد و نوح عوم فی و قعی که از کشتی برآمد و هشتاد کس بود و دوا و التمانین مرض هشتاد سالگی که علاج آن دشوار است شاعر گوید: زیبونی که خشنود ردائمانین تلافیش مشکل بود بر پریشک -</p>
<p>باب التاء مع الیاء مدی بالفتح پستان - تلالی بالضم کلاه سه حرفی -</p>	<p>تویان بالفتح بازگشتن و نام مولای حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله وسلم - توران بفتحین برخاستن گردد و غیر آن و جوش زدن خون -</p>
<p>سعی بالفتح و تکرار و دوم شدن و بالکسر چیزی و طاقه اثنا و شانی جمع و بالفتح و کسوف و تشدید یا کا و گو سپند و و سال که پادشاه گشته باشد و اسی که پادشاه چهارم گذاشته باشد و سری که پادشاه ششم گذاشته باشد -</p>	<p>سنائی بالضم و حرفی - سنانی بالضم و حرفی -</p>

## باب الحیم مع الالف

<p>جر باو بالفتح آسمان و زن گرین و زمین فقط رسیده و دختر صاحب نمک -</p>	<p>جو جو بالضم در جیم و سکون هزه سین مرغ سینه شنی - جیو بالفتح و ایس آیتا و ن پنهان شدن و بیرون آمدن و مکرده داشتن و مرد کشیدن ساروغ و پشته خاک کوی که در آب جمع شود -</p>
<p>جر جی بالضم پاره و بالفتح نام مردی و بخشش کردن و پاره پاره کردن و بلند کردن و چیزی و بضمین قناعت کردن شتر زاب بجلت -</p>	<p>جیو بالضم تشدید یا بدول و نوعی ست از تیر نا و شهری مت بخور شبان و دهی ست به مندر و ان و بدین معنی بی هزه نیز آمده -</p>
<p>جزا و بالفتح پادشاه - جسا و بالضم درشت و سخت شدن ست زکا - جشا و بالضم و المدا و دروغ -</p>	<p>جیو بالضم تشدید یا بدول و نوعی ست از تیر نا و شهری مت بخور شبان و دهی ست به مندر و ان و بدین معنی بی هزه نیز آمده -</p>
<p>جیو بالضم تشدید یا بدول و نوعی ست از تیر نا و شهری مت بخور شبان و دهی ست به مندر و ان و بدین معنی بی هزه نیز آمده -</p>	<p>جیو بالضم تشدید یا بدول و نوعی ست از تیر نا و شهری مت بخور شبان و دهی ست به مندر و ان و بدین معنی بی هزه نیز آمده -</p>

جسور بصیرتین بر آمدن دل از ترس یا از اندوه  
و بر هم زدن از غمی و بیرون رفتن از شهری  
بشهری و گمان سبک و چوب سبک -  
جفا با الفتح انداختن کسی از بین دو یکن کاسه  
و کف افکندن و یک و خاشاک کنایه از آزار  
آب بستن و کشادن و زور بخبر کردن گیاه -  
جفا و بالفهم و المدکت خاشاک که از راسل  
آورده و چیز باطل و کشتی خالی -

جفا با الفتح و بی همه شتم کردن از بهای دور  
شدن گران شدن بر کسی و بریدن کس -  
جلال و بالفتح و بالمزد و دون و از خاندان  
بیرون کردن و چیزی روشن و آشکارا و بکسر  
سر بر یا سره ایست مخصوص بالفتح و بی شکر  
موبودن پیش سر یا نصف سر -  
جمادی بالفهم و فتح و ال نام دو ماه است  
ماههای عربی یکی را جمادی الاولی گویند و  
دیگری را جمادی الآخره -

جماد بالفتح و تشدید میم گو سپند بی شاخ  
و جسمی که از مردم و جز آن -  
جوی بفتیتین اندوه و سوز دل و آب گنده  
و درازی مرتضی و دردی است در سینه -  
جوز او نام زنی و گو سپند سیاه سپید میان  
و بر جی سنت از بروج آسمان و صورتی است

از صورت خوبی بصورت مردی قایم بود و کس  
منطقه بسته و شمشیری پیش انداخته و بدین معنی  
حافظ شیرازی گوید: جوزا سحر نما و حمال برابر  
+ و حمال عبارت از آن شمشیر است جوزای  
مشهور حمال ندارد بلکه بصورت دوم مردی  
ست عریان بی همه بگرد آمده ازین جهت  
او را تو امان نیز گویند -

باب الحیم مع الباء

جب بالفتح و تشدید با بریدن و غلبه کردن  
و خایه کردن و آبستن کردن و فرار او بالفهم  
چاه بسیار آب و عقیق -

جباب بالفتح فخط تحت و بالکسر بریدن  
قضیبت غالب شدن بر کسی و بالفهم خط و  
چیز زبون ساقط و کفک شیر شتر -

جذب بالفتح تنگ سالی و عیب کردن -  
جاذب دروغ گوی -

جذب بالفتح کشیدن و ربودن کم شدن  
شیر شتر و خشک شدن شیر بیان آب دهن  
و باز کردن کره اسب شیر و بفتیتین بریدن خوا -

جذاب بالکسر کشیدن چیز از یکدیگر و نزاع  
کردن یا همه بگرد پیوسته خواسته شده کم شتر  
جاذب را بنده و کشنده و شتر داده کم شتر -  
جرب بفتیتین گرد کردن آن رنگ گرفتن شمشیر

چرب چار تیره و فیض یک صد و چهل و چهار  
گزشت و چهار تیره است آن و از ده صاع است  
چرب بالفتح و الکسر انبان تیره و آن درون  
چاه و فراخی آن و پوست خایه و بالضم شقی  
مخالی و بی نیست بکله -

چرب بالکسر هرد و بالضم بند با -  
چشیش طعم غلیظ یابی ناخوش و هر چند  
در شست غلیظ ناگوار -

چشیش بالفتح غلیظ شدن طعام و در کردن  
در شست و در حفر کردن خیر و آبکشیدن مراوت  
چشیش کور و بسکون شین نیز آمده بدین معنی  
جواب بالکسر کشای تیر جمع چیست -

جعب بالفتح برگزیدن و از هم کردن انداختن  
جلب بالفتح و قمتین بر آینه کشیدن  
و گویند و برده و شتر و جزان از جای بجایی  
برون بجهت فروختن و پوست بر آوردن

جراحت و نیامدن صدقه و ستاننده و میان  
قوم و شستن او و بعضی و کس ستاننده  
را پیش او آورند و بانگ زدن است بافت  
و دایرن تا او رگزد و بالضم و بالکسر از بنگ  
بے باران و چوب پالان -

جلباب بالکسر چادر و قمیص و معبود بالا پیش  
زنان جلایب جمع -

جلباب بالفتح و تشدید لام کشنده است  
شتر و برده و جز آن از جای بجایی بجهت فروختن  
و بالضم و تشدید لام معرب کلاب و دی  
ست و جوی آبی است اما جلایب یعنی شتر  
و قند و شربت و واکه بمرطوب و دهند در شبنم  
و جیره و غلت عربیافته تشنه طاهر که فارسی باشد

جشیب بالفتح پهلوی و جمیله است از زمین و  
کرانه و آنچه در قرآن آمده است و و انما  
بالجشیب یعنی یاری که صاحب باشد و غیر  
و بعضیتین مرد غریب و دژله و بیگانه و آکنه  
داشته باشد و بفتح اول و کسرتون آنکار

راه بیک طرف و در ترس بهمانان  
بفتحین لنگیدن و به پهلوی چسبیدن شش شتر  
از غایت تشنگی و کشیدن آبی را بسوی آب خود  
وقت که بستان اگر آب بپسندی کند و آن اگر

جنباب بالفتح درگاه و گرداگرد و گنار و  
پالان شتر و کوی است و نام شخصی است و بالضم  
در دپهلوی و بالکسر و در شدن از اهل خود و بیانی  
که در گردن چار پا کنند و بکشند -

جنوب بالفتح بادوست است کسی رو بپشت  
مشرق داشته باشد و طون دست راست را آن شخص  
جانب غیب و طون کناره و آنچه در قرآن  
آمده است و و انما انت بجانب الغری امداد -

از آن جانب که طهر است که میقات موسی بوده  
جناب اسپانی که در پیش کشند جمع جنیت است  
جنیب فرمان بردار و غریب زمانی است  
جواب بالفتح پاسخ و بکسر آخر عوضای بزرگ  
قال الله تعالی و یحفظان کما جواب اصل  
جوابی بود جمع جابیه یا از جهت خفت حد کردن  
جوب بالفتح دیدن و بریدن مسافت قطع  
کردن و دو بزرگ پیراهن و پیراهن تن  
جورب چیزی که پامی پوشند و آنرا جورب گویند  
جوداب بالضم و ذال معجده طعمی که از شکر  
و برنج و گوشت پزند

جیب بالفتح سینه و دل و گریبان پیرهن  
و بالکسر نام و دقله است در شام

### باب الحکم مع النساء

جارحه دست و دیگر عضو آدمی و حرمت  
کننده و جانور شکاری جوارح جمع  
جاردیه گردی از زیدیه منسوب بکار کردن  
جائزه عله و بخشش

جامه ایتاده و انصوده

جاریه اقباب و کشتی و کینرک و دختر روان  
شونده و فتی از جانب خدا

جاشیه بز انوشسته

جاییه حوض آب گرداگرد چاه

جهایه بالکسر کردن مال خراج و آب  
جبت بالکسر بت و کاهن و ساحر و خود هر چه  
غیر خدای تعالی پرستیده شود

جبروت بنفختین تکبر  
جبریه چوبهای که بر عضو شکسته بندند  
دست برنج

چبریه بنفختین جامعه که می گویند بنده را در کار  
اختیاری نیست و سکون با چسبانه  
مشهور شده غلط است یا آنکه صواب سکون

باست و فتح با جهت مناسب قدیر است

جماه بالفتح و تشدید باوشت و حورا

جیمه بالضم و تشدید با جماله است و سوراخ  
سنان که سینه در آن کنند و چون ساق در آن  
جبهه پشانی و آن میان دو ابرو و نام صیه و  
جامه مردم و اسپان و منتری است از منازل  
قروآن ساره چند است که بی بیانی استماع شده  
جباریه گردن کشان جمع جبار

جبله بالفتح روی و عیب و قوت و بکسر

جیم و با تشدید لام خلقت و طبیعت و کرده

دلیاری از هر جنس و افراد یکان

جیمه بالضم و تشدید تاق مردم و غیر آن بالکسر

جدلیه خوی و قبیل و کرانه و نام زنی است

که باور قبیل است

جاذبه بر تشدید دال راه بزرگ و شایع عام -  
 جاذبه بالکسر تشدید تو انگر شدن بالکسر تشدید  
 وال نوی نوشدن نام شهری است مشهور کنیا و یا  
 و قلاده گت باضم خط پشت خر که مخالف رنگ  
 او باشد بافتح بار مایه و ماور پدر -  
 جداله بافتح زین بگینا که مغوره خرا و مور پزند -  
 جذوة بهر سه حرکت پاره از آتش -  
 جوازه بالضم دلیری نمودن -  
 جروة بالفتح و تشدید را یکبار کشیدن خر موره  
 و سب و روان جوار بالکسر جمع و بالکسر یک نوع  
 کشیدن آنچه شتر از گاو بودن آورد و تشدید  
 کنند و بالضم جوی که بر سر او دام منهد و در میان  
 ریمان کشند و بدان آهوی گینه نوع باریست  
 جريرة بفتح اول ثانی فریندگی و بازندگی  
 و مقابل آن بلاهت است و وسط هر دو  
 حکمت چنانچه در علم اخلاق مبین شده -  
 جريرة و جریمه گناه بر او و جریم جمع -  
 جرارة بالفتح و تشدید را تشکر گران نوی  
 است از کزوم که دم بر زمین می کشد و آن  
 کزوم در زمین اهورا بسیار می باشد و گویند  
 که مسافر امنی زند و این از غرائب است -  
 جردة بالفتح ملح -  
 جردة تنها و شاخ و دست بی برگ -

جرعة بالضم مقدار یک شامیدن از آب شرب  
 و جرآن بالفتح یکبار شامیدن و بختین یک  
 پاک رویاننده گیاه باریک هموار کپس بروی نوی  
 جراحت بالکسر ریش و زخم -  
 جر قومه بالضم اصل -  
 جزالة بالفتح تمام شدن حکم شدن رکاکت -  
 جزرة بالضم دسته درفش و غیر آن - سرنیزه  
 جزیه بالکسر آنچه بر کفار می رسد و مقرر اند و محبت  
 جسارة بالفتح دلیر شدن -  
 جسامته بالفتح بزرگ جثه شدن -  
 ججال بالکسر آنچه برای سافتن کاری می  
 برای کسی مقرر دارند و آن در شمع جائز است  
 در شوه نیست بلکه فردان کار است -  
 جعبته بالفتح کیش تیر -  
 جفوة بالفتح ستم و بدی کردن -  
 جفنة بالفتح کار جوین مرد که در دجانه خرد و قبیل  
 است این جفان بالکسر و جفان بفتحین جمع  
 جلبته بالضم پوست جراحت که خشک شده باشد  
 و سختی روزگار و پوست خام که بر بالای نین کشند  
 جلدة تازیانه زدن -  
 جلالة بزرگ شدن و بزرگی و بضم هم تشدید  
 بزرگ و بفتح جیم و تشدید لام گاو و سرن خوار -  
 جلالة بالکسر تشدید لام بزرگان پیشوایان و



بالضم طری که از برگ نر با سازند و در و خرمای  
کنند و بالفتح سرگین و بالضم و الکسر نیز آمده  
جلوة بالفتح نمودن و عرض کردن خود را  
جلیت به تشدید یا امر روشن و آشکار  
جمهره بالفتح جمع کردن و نام کتابی است  
در لغت تصنیف ابن ورید  
جمره بالفتح سنگریزه و ریش که بر عضو آید و آنرا  
آتشک گویند و آخر آتش و شگ انداختن در  
ج سه مرتبه و قبیل که با هم متفق باشند و اگر یکی  
دیگر را نمایند و لقب بین گمان اهل عرب و است  
که پیش از سهار سحره از بالا بجانبین میاید جره  
در آب تری کند و برودت آن که کند و جره دوم  
زین تری کند و جره سوم در اشجار تری کند تا آنرا در  
حرکت آرد و گویند باین جر با شکم زمین گرم شود  
از وی بخار برآید و نوری گوید به هم جره برآورد و جره

جمله بالضم همه  
جمعه بالضم جمع مردم و جمع چیز بی چاه و سران  
جمازه بالفتح و تشدید میم شتر نر و  
جمعه بالضم و بفتحین روز آدینه و یک  
مشت از خرمای و جز آن

جبه بالضم و التشدید تمامی موی سر و انبوی  
آن و بالفتح جای که آب در گرد آید و جماعه انبوه  
جناحه بالفتح غریب شدن جنب شدن و میان

بیگانگان فرو آمدن  
جنته بفتحین سیلو و کناره کردن  
جنازه بالفتح تختی که مرده را بر آن دارند و با کسر  
مرده و عکس این نیز گفته اند  
جبه بالکسر تشدید نون و یو انگلی بضمیان و بضم  
جناحه بالکسر گناه کردن  
جوده بالضم نیک رفتن اسب و بالفتح نیکی  
جونه بالضم طبله عطار  
جهارة بلند آواز شدن  
جهرة بالفتح آشکار شدن  
جهالة نادان شدن  
جمله بفتحین نادان جمع جاهل  
جبنه بالکسر قها و غیره جانبدار جمع  
جبنه بالضم فتح با قبیل است  
جبنه بالکسر در آبرو گرفته

باب الحیثین مع الشاء

جاش بالفتح و سکون خمره بر پارفتن ستود  
ترسانیدن کسی را  
جش بالفتح و تشدید ناز بن بر کردن  
جش بفتحین گوراجداث جمع

باب الحیثین مع الجیم

جرج بالفتح زمین درشت سنگ نازک جنبان  
شدن آتشتری در انگشت



خرد و گوهمای خرد و هر چیز که بعضی از برای او درخت  
دیگر میخیزد و در هر هم رفته باشد از شتهای شاخها  
دخت و بالفتح و نشدید ال شرب و شرب و شرب  
جدید نو و جامه که از بافتن جوله به برود و  
زمین بزرگ و جوی است بزرگ جدیدان یعنی روز و شب  
چرو و بالفتح سپهر و بقیه مال و فرج و قضیه پوست  
و اگر کردن و از پوست مورا در کردن و حال کردن  
کسی از کسی ندادن آن کس او را یا دادن آن کس  
و برهنه کردن کسی را و تخم از پنبه جدا کردن با نفهم  
زمین هوار به گیاه و چیزهای بی مخرج و در  
و بختین بی موشدن و مخرانی که در گیاه  
نباشد و شهر سیت از شهر با سببی تبسم و  
عیبی است در چار پایان  
چوبید تمام و شاخ و دخت خرا و درختی که شاخ  
و پوست از آن جدا کرده باشند  
چرا و بالفتح ملخ و نام کوهی است  
چسب و بختین جسم آدمی و تن و ملائکه و غفران  
و گو ساله بنی اسرائیل و خون خشک  
چسب بالفتح موی مرغول و مرد کرم اندام کرم  
و بعد الیدین و بعد الاصلان بخیل باشند  
چسب بالفتح سخت شدن و چسب شدن  
و تازیانه زدن چنانکه بر پوست خور و چسب و  
چالاک از هر چیز و اگر که کردن بر کاری کردن

و جماع کردن با زنی و بالکسر پوست حیوان و بخت  
پوست بخت که بر کاه بخت تا آنکه بخت خود تصور  
کرده بدان آرا بام گیر و دوشیر و دوشیرین سخت و  
هموار و بزی که بخت اش وقت ندادن بمیرد  
و ماده شتران و گو سفند آن که بخت و شیم بر داشته  
باشد و شتران کلان که خود در آنها نباشند  
چسب بالفتح که بختین افتد و بند و  
چسب و بالکسر کسی شیزدن و دخت خرا بزرگ نمک  
و شتر ماده بسیار شیر و بالفتح و تشدید لام پوست چسب  
چلو و بالفتح نام دهی است از قهیه و بالفتح پوست چسب  
چسب بالفتح و  
چسب و بالفتح سنگ سخت و دخت  
چسب و بالفتح فسرده شدن بالفتح چشمی گریه  
چسب بالفتح استخوان فسرده شدن آب و بختین  
سج و فسرده چسب و بالفتح و بختین و بختین و بختین  
چما و بختی که در واران نارد و بالکسر بختی که در واران  
که او را نشو نما نباشد ماده شتر که شیر دارد و بخت  
نوعی است از جامه و بدین نوعی که بختین آمده  
چما و بختی که فسرده کاه که از او اشتقاق کاه دیگر  
نموان کرد و در بخت و مانند آن که از مال صفت  
گویند و بالفتح بختی چار پایان  
چسب بالفتح شکر و مدیگار آن و شمر و طالع از  
ملق و خود و نما و خود و بالفتح شهر سیت

برکنار چون وختین برین درشت و سخت و سنگی  
سست گل نماند و شهسخت برین -

چو و بالفتح نیکو و چیزهای نیک بارانهای  
بسیار و بدین معنی جمع جائز است چون حساب  
و محب و نیک باریدن باران و جوان مردی  
کردن و بدین معنی جمع جواد است و بالضم دراز  
گردان و بدین معنی جمع اجید است -

جواد و جوان مرد -

جمد بالفتح و الضم توانایی و کوشش و رنج -  
جها و بالکسره کارزار کردن و بالفتح زمین  
درشت که درو گیاه نباشد -

جمد بالکسره گردن یا جاسه گردن بند کردن  
و فقیهین و از سس و بار یکی کردن و خوبی  
کردن بالفتح و تشدید یای مسوره نیکو مرد -

### باب الحیم مع الادل

جمد بالفتح کشیدن -  
جمد بالفتح و تشدید ذال بریدن شکستن بریدن  
چند از هر حرکت پاره دریزه از هر چه چشم نماند  
چهره و فقیهین آماس پای ستور و الضم ذال  
نوعی ستاه موش -

### باب الحیم مع الراء

جانه مسایه و نگهبان و زنه خواهنده و نرسید  
در تجاربت شوهر زن آنکه او را پناه دهنده و نرسید

چهره بالفتح شکست بستن و نیکو کردن حال کسی را  
بجای و نیکو کار از حق دانستن و زور و کاری  
داشتن کسی را و پادشاه و بنده و مرد و جام و فقیر  
چو و بالضم درست شدن شکسته -

جابر شکسته بند و نام مردی است فلان -  
جما را بالضم پدید آمدن گوید و دم جبار یعنی هر  
دقیقه الحدیث الحدان جبار یعنی عز ووری که

کمان میکنند اگر در زیر آن میر و دستا برادیت  
الزم نیاید و نام روزی شنبه و قدیم و بالفتح و  
تشدید با کبر کننده و مرد گردن کش و اسمی است  
از اساطیر الهی و معنی آن شکسته کامها و  
بدین معنی از اسمای جلالی است شکسته را و است  
کنند و بدین معنی از اسمای جلالی است و درختی  
که است از سر و فاقه جبار و شتر و دود و فر

جمد بالفتح و تشدید چشم و کاس و دود و آردن سوسمار  
در سر و باغ و بلند شدن آفتاب نباید آن بیان بسیار  
از خبر باران و آید السیالون بالضم سوار و حیوانات  
چهره و فقیهین و خشن شدن درون چاه و فقیهین  
گوشت تنی بودن شکم و بطن بسیار و بیدار  
جمد بالفتح گیاهی است که در سنگ می شود

و بالضم و یارب بالان بالضم جمع و فقیهین  
ازیدن که برگردن شتر نرسد و آید  
در بدن پیدا میشود و بدین معنی جمع جبار و است

و نام دهی است بشام که شراب جدی بدان منسوب  
است قبیلایست از بنی ازد و طاهر شدن گیاه از  
زیرین سر سزاوار شدن بدین معنی آمده جد و بالضم  
جدیر بالفتح منزه از دچار دیواری و جدیره  
خطیره از سنگ بر آوردن -

جدار بالکسر دیوار جدار یعنی جمع -  
جندر بالفتح از پنج بر کردن و بریدن و اصل هر  
چیزی و بدین معنی بکسر نیز آمده و در اصطلاح حساب  
جند عددی که در نفس خود ضرب کنند حاصل  
ضرب را مال مجزیه گویند -

جند موب بالضم و -  
جند مار بالکسر اصل هر چیزی اعلی آن و پاره آن  
شاخ که بعد از بریدن شاخ بر دخت مانده باشد بگوید  
جمع و جدا بگویند همه و تمام نیز می آید -

جر بالفتح و تشدید کشیدن و گناه کردن نیز  
دادن کد را و حرکت نیز و دامن کوه و خر مهر بان  
سنا اما و سبوح جمع جر است -

جر سر رتن اضار شته خیال خدا حیوانا ثیگر  
را و نام شاعری است مشهور و نام پدر قبیلایست  
که از صحابه رسول صلی الله علیه آله و سلم بود و او را  
جر بر یکی گویند منسوب بقبیلای بکلیه -

جرار به تشدید کشنده و بشکر بسیار -  
جر جر بکسر هر دو بهم خود و بعضی گویند با فکله -

جر جر بالکسر تیره تیرک -  
جر جر بالفتح بریدن و شکر کشیدن و پوست از  
باز کردن و میوه باز کردن از درخت بازگشتن  
آب دریا و کم شدن آن خلایق مدح و عتق را در  
خواندن دندان دادن و تفتیش گوشتی که سباع خورند  
و گوشت و زردک معرب گذریست -

جر و بالضم شکر کشیدن -  
جرار بالفتح و تشدید کشیدن -  
جسر بالفتح شتر بزرگ و پل و بدین معنی بکسر نیز  
آمده جصور بالضم و جسر یعنی جمع و مرد و پل دراز  
و همچنین جصور بالضم و شتر دراز و جسریم و قبیلایست  
از بنی قضا ع و نام مردی است -

چتر بالفتح بر آوردن چار پا برای چار کردن  
و تفتیش چار پایانی که در مقام خود می چزند و  
شب بجا خود نیایند -

چهر بالفتح خیال و تشکری خیال انداختن آن  
چهر یعنی چشم و سکون عین و فتح بای سوده  
کو تا ه و نام مردیست و نام قبیلایست -

جعفر جوی نرود جوی بزرگ فراخ و شتر ماده  
بسیار شیر و پدر قبیلایست از بنی عامر -

جعفر بالفتح بره و بزغال چهار ماهه یا آنکه گاه در ده  
می خورده باشد و چاه نابرا آورده و ناساخته  
و جای است بلکه و نام علی است معروف -

جفوز بالغم از شبن باز ماندن محل از بسیار  
جای و فراخ شدن تنی گاه بزرگوار شیر باز شدن  
جلفار و جلف بالغم دهنی است بمر و موب  
گلبر بالغم و تشدید لام مفتوح شهری است  
بنواح مان و مشهور تخفیف لام است -  
چلنار بالغم و تشدید لام مفتوح گل انار موب  
کلنار و مشهور تخفیف لام است -

جهر بالفتح اکر بای آتش جره واحد -  
جهار بالکسر سنگ سده انداختن درج و بالغم  
و تشدید میم مغز میان درخت خرما که از آنجمله گل گونید  
جهور بالغم ریگ تود و بلند و گرده بزرگ  
از موم و اکثر هر چه جها میر جمع -

جور بالفتح میل کردن از راستی و راه و تم کردن  
در حکم کسی بالغم نام شهر فروز آباد و مملکت است  
بنیشا پور و لغز و فتح داد و دهی است باصفهان -  
جوار بالکسر و بالغم مسایلی و با و کاف  
نشستن بالفتح آب بسیار عمیق و کشتیها  
نخفت جوار می بالفتح و تشدید واد بزرگ -

جوز بالفتح و کسر ذال مجز و کاف و دشمنی -  
جوهر سنگ قیمتی سحر گوهر و جهر که  
بذات خود قائم باشد ضد عرض جواهر جمع -  
جهر بالفتح آشکار کردن و چاه را پاک کردن  
و آواز بلند کردن و نور خواندن و نادانسته

برای شدن و با عادی بی آگاهی نزدیک کسی  
شدن و دود کردن و رشک بزرگ دیدن  
و نمایان یافتن کسی و بسیار دیدن شکر را  
بالغم کل دهنیت حسن نظر و تخیل و نور کردن  
جهم صاحب حسن و شیر بی آب -

جهار بالکسر الفتح آشکار شدن و بالکسر نام  
تنی است که قبیله هوازن می پرستند -  
جائر شتم کننده و آنکه از راه حق میل کند به طلب  
جیار بالفتح و تشدید یاء که بدان خانه سپید  
میکنند و گرمی سپید دل از شتم و گرسنگی -

## باب پنجم مع الزاء

جرز بالفتح بریدن و بالغم موب گرز و بالکسر  
لباس زنان از نویشته و پوست بزد بالفتح  
والغم و بختن زمین بی گیاه و بختن سال خط  
و سبیری تن سینه و گوشت پشت شتر  
جرار بالغم شمشیر برنده و بالفتح گیاهی است  
جر بر بالغم جرم و با فرینده حیثیت -

جر مور بالغم خوض خرد و خانه خرو و چاه و عضا  
و این جر مور نام کشته زهر بن العوام -  
جر بالفتح و تشدید زابر بریدن و مویشم و درون  
گندم و خرما و جز آن -

جرار بالفتح و بالکسر و دود کردن و بالغم آنچه  
از جرم و غیر آن بعد از بریدن مانده -

جلوز بالکسر تشدید لام مفتوح چلو زه -

جلوز از بالکسر پیاده کو تو ال -

جوز بالفتح نوی ست از زقار شباب -

جهاز بالفتح وتشدید میم شتر زقار -

جنوز بالفتح میان خبری و گردگان حرب گوز -

جواز بالفتح روانی و روان شدن آبانی که -

شور و گشت را و میمند و آب و ادق گوشتن -

از جایی و بالضم تشکی -

جائز و واد گذرنده و آنکه گذر کند تشنه بر -

کوهی و تیر چوب که میان و دویو ار گذارند -

جوانز عطا یا و تنفما -

جهاز بالفتح و الکرخت عروس مسافر کفن -

مروه و آنچه بدان تحلیج باشند و بالفتح آنچه بر شتر -

باشد و اندام زن -

### باب الحیم مع سین

جا ورس معرب کا ورس -

جاموس معرب کا ویش -

جیس بالکسر بدل الیه فاسق -

جدیس قبیل است -

جبریس بالفتح آهسته آواز کردن و از خوردن -

گس اللمبین چیز پخته کفتن و در نم کردن -

و پاره از شب و آواز نرم و بدین معنی که نیز -

آمده و بالکسر اصل چیزی و تحقیق نم حکم بزرگ -

که برگردان چار پانند و بفما برسی در گویند -

جرجیس نام میخا بنجر کانت که بالوع -

نقوبت ادوانی کشند و باز با مر آبی نده -

یشد و امت را و دعوت میگرد -

جس بالفتح و تشدید سین نقض مکرون و -

بدست سودن و نقض کرفتن -

جاسوس حسبت و چونند احوال جاسوس هم -

جباس بالفتح و تشدید سین بسیار حس کفنه و -

نام خرد حال بدین معنی جاست تا بی و نقطه نیز -

جلوس بالضم نشستن و نشینندگان برین -

تقدیر جمع جمع جاس است -

جلیس بهم نشین -

جموس بالضم بسته شدن و غن پیه و آب -

جس بالکسر هر نوع از چیزی که در اقسام -

چیز باشد و تحقیق استن آب مانند آن -

جوس بالفتح در میان سرها و خانه ها نشستن -

و پیش حسبت چونم و ان از چیز یا قال الله تعالی -

فجاسوا خللاً الذی کار -

### باب الحیم مع الشین

جاش بالفتح و سکون همزه مینه انسان -

و طپیدن و جوش دل و از ترس اضطراب -

جشمش بالفتح چشم ویم و کسر رازن بسیار نیز -

وزن جمع و خروش شیر و نه و بچه را و انمی -



در نعمت پوست حمام جمع -  
چشم بالفتح و بفتحین خراشیدن پوست خر کرده  
کرده اسب خفا و درشتی و غصه نام صحابی است  
جمیش طوط و ناجیه و مرد و در باشد  
و خود برای و متکبر -

جرش بالفتح نیم کوفه کردن نمک خوب  
و شانه کردن سر را -

جریش نمک و خوب نیم کوفتیه  
چشم بالفتح و تشدید شین کوفتن و شکستن  
وزدن بعضا و آرد کردن گندم و جزد آن  
با سیاه پاک کردن چاه -

جشیش سلیق و گندم درشت آس کرده کاران  
آش پزند و گاهی گوشت خزانیه دران کنند -

جش بالفتح سترون موی و آذر باریک و  
دو شدن لبه انگشتان بازی عشق و زینگی -

جوش بالفتح سینه و اکثر شب اول از آخر  
و میان شب زره و کمر انسان و وضعی است  
و جوشیدن دیگر شوریدن و پر آب شدن  
رود و بالضم سینه انسان بالفتح نیز آمده و قبیل است  
جشش بالفتح زاریدن کسی و آماده شدن گرسنه  
جیش لشکر -

باب الحیم مع الضاد  
جالبص بالفتح باد لام و سکون آن شهر نیست

که و رای آن شهری دیگر نیست از اجا باصانه گویند  
جص بالفتح و اکثر تشدید صاد و جرج -  
جصاص بالفتح و تشدید صاد گم کرد و لب  
نقیصی است خفنی -

باب الحیم مع الضاد  
جرض بفتحین آب بان ناشناخته و خوردن آب بان  
جیض بالفتح برگشتن از چیز -

باب الحیم مع الطاء  
جلیط بالفتح شمشیر کشیدن از نیام -

باب الحیم مع الطاء  
ججوط بالضم بیرون افتادن بزرگ شدن چشم  
جاحتظ آنکه حد و چیز دیگر برآمده باشد  
و نام عالمی است مشهور -

ججط بالفتح و تشدید زاراندن انداختن و مردن جزا  
ججوا بالفتح و تشدید و او و وسط و خرامنده و شکسته

باب الحیم مع العین  
ججوع بنی و گوش و دست بریدن و بنزد کردن  
وزندان داشتن و بفتحین بد غذا شدن و ک  
و بد کردن غذای کودک را -

ججوع بالفتح ستور رابی علف باز داشتن و  
دو شتر را در یک سن بستن و بالکسره دست  
و بالای خانه ججوع جمع و نام مردی است و  
بفتحین آنچه بسال سوم ده آمده باشد گاو و اسب

و بالضم شست دست فراهم آورده -  
جماع بالکسر خیز و جماع کردن و دو یک بزرگ  
و جماع الاثم خوردن شراب باشد چه اثم بخشنه  
شراب آمده پس جماع الاثم تناول کردن شراب  
باشد خاقانی گوید بر خوف طهارت کن جماع الاثم  
جمع فراهم کرده شده و و اثم آنگاه شکر و تمبلی کردن  
آمده و بالضم و تشدید میم فم در آتینه از قبایل سیاه  
جوامع غلامان در گردن کنایه کاران کنند جمع جوامع  
جامع گرد آورده چهار پا که قابل رسن پالان  
شود و ماده خری که اول بار آبستن شود و شتر  
که چهار سال بر و گذشته باشد -

جموع بالضم گردنگی و گرسنه شدن -

باب الحیم مع الفاء

جاف بالفتح و سکون همه افکندن ترسانیدن  
جحف بالفتح بردن و نقصان کردن -

ججاف بالضم سیل که زمین را بجاود و هر چه  
باشد بر و روان شدن شکم از هضمه -

جدوف بالضم بریدن مرغ -

جدوف بفتحین کور و شراف که ظرف او سر  
کشاده باشد و گیاهی است درین که  
خوردن می تشنگی بکنند -

جدوف بالفتح بریدن شتافتن و رفتن و

جرف بالفتح کا دیدن زمین و بهیل خاک

جموع بالفتح اندک اندک خوردن آب مانند  
آن و بالضم و فتح راجع جوعه -  
جموع بالفتح بر سنا بریدن مرافق وادی  
زمین را و مهر و نمینی سیاه و سپید که چشم را  
در سیاهی و سپیدی بدان تشبیه کنند و بکسر  
نیز آمده و بکسر هم وادی و میان آن قنطهای  
آن و دو و بیست می بجانب راست طاق  
و دیوار بجانب چپ او و بالضم چوب میان  
دو لای و بفتح نیز آمده و رنگی است زرد و  
بفتحین ناشکیبائی کردن -

ججوع بالفتح ناشکیبا و زاری کننده -

جشع بالفتح غالب آمدن حرص و سخت  
آرزو مند شدن -

جملع بالفتح بی شرم شدن و کشاده شدن  
و نه انبای پیشین و جامه بیرون کردن  
کشاده بودن زن بهر جامه -

جمع بالفتح همه و گروه مردم و خل بسیار با و نام  
مردانه و گرد آوردن داسم و اخراج کردن



باب الفتح مع اللام

جمل بالفتح اخذین کو فتحین کوه و پست  
قوم و دانی ایشان نام مردی است که  
و تشدید لام جاد و قلم الله تعالی  
کثیره و بدین کلمه یقین کسین یقین  
جبریل بالکسر الفتح و جبریل و جبریل نام  
فرشته معروف -

جمل بالفتح می ابو و درخت بده -

جمل بالفتح انداختن -

جمل بالفتح حکم تا فتن رسن را و قومی حکم  
شدن در زمین انداختن استخوان و دست  
پادشاه اندام و کسینز آمده جمل الفتحین هم  
و یقین خصوص کردن قادر بودن بر خصوص -

جدال بالکسر با کس خصوصت کردن و  
بالفتح غورای خرم و سفالهای سخت شده  
وزنیهای سخت جمع جداله است بالفتح -

جدیل بالفتح هاری که از چرم با فند و رشی که  
از چرم و مو درون شکر کنند و جمل که در گرانند -

جدول بالفتح و الکسر جوی خرد جدول جمع -

جدل بالکسر جمع و تیره و درخت و یقین  
شادی و شادمانی کردن -

جرل الفتحین جاد و درخت و سخت و نگار  
و تپین بر دل بفرجه فتح و او -

جرال بالفتح بریدن نیزه شکست بریدن و  
و حکم و چیز بسیار که بسیار غلبه و آمار است را  
و او را که بر و یقین نیش کوبان شتر از پالان حکم  
جبریل بر و بسیار -

جمل بالفتح کردن گردانیدن نام نهادن و  
اخذین و بیان کردن و درجهای خود را و با هم  
پایانی فرد و رشوت و بفرم اول فتم ثانی و سیاه و

بشکل و کج و جات و سیست سیاه که همیشه در کسین  
باشد و از بوی خوش تمنا می شود چنانکه بید  
و یقین کوتاهی در فربهی دستینه -

جعال بالکسر دست مال دیگ که آن دیگ  
را از سر آش بر داند -

جفل بالکسر گن فیل و بالفتح ابر بی آب  
و مورچه و پوست و دور کردن و گل از زمین کشیدن  
و سر گن انداختن فیل و گوشت و دور کردن از  
استخوان و انداختن دریا باهی را بر کنار و حر  
و اذن و راندن با و بر را و شتر مرغ را و دوید  
شتر مرغ و انداختن کسی را و زدن موی

جفال بالضم هر چه آب سیل آورد و کشت شتر  
و سر خوش دیگ صوف بسیار و هر چه بسیار باشد

جل بالفتح و تشدید لام گن سنجیدن  
و با و بان جل و جمع و بالضم پوشش شتر  
جلال بالکسر جمع و گل یا سبزه و هر گلی که باشد

سینه یازد و یا سپید عرب کل بسیاری از چهره  
و بالکسر بار یک و یکله ها و بساطها و جامها -  
جلال بالفتح بزرگی و بالضم بزرگ و تشدید لام  
نیز آمده و بالکسر جلای چار پایان جن جل و  
به تشدید لام رای است از بجز بسوی که -  
جلیل بزرگ و گیاهی است که از اشام نیز  
گویند و قومی است درین -  
اجلا جل زنگهای نرد که بر جرم و زرد در  
گردن اسپ و غیر آن کنند جمع جلیل بالضم  
جیم و نیز جابل نام موضعی است -  
جلا جل بالضم و -  
جلا جل سبک روح و چست و مالاک در کار -  
جلا بالفتح بزرگ و بالضم نام زنی است  
و بالضم و لغتین و لغتین و لغت اول و لغت ثانی  
با تخفیف و تشدید آن رس کشتی و بعضی گفته اند  
که برین معنی است قوله تعالی حتی یصلح الحال  
فی سمع الخیاط و لغتین شتر و سبکون سیم نیز  
آمده و در قبیل و درخت خرمای و ماهی است که  
درازی آن سی گز است و بعضی هم فتح هم جلها و  
به تشدید هم حساب بجد و تخفیف نیز آمده چنانکه گفته اند  
جلا جل کله شتر یا خداوندان و شتر بانان و  
اشباب آن و قبیل بزرگ -  
جلا بالفتح خوب شدن و خوبی صورت

و سیرت و بالکسر شتران و بالضم خوب صورت  
و خوش سیرت و بدین معنی به تشدید سیم نیز آمده  
و بالفتح و تشدید سیم شتر بانان -  
جلیل نیکو و پیه که اخشن و بعضی فتح سیم نری  
ست و نام زنی است -  
جمول بالفتح پیه که از زنده -  
جندل بالفتح و بالکسر دال و فتح آن سنگ  
و بالضم و فتح جیم و فتح نون که دال سنگ لاخ -  
جول بالفتح گرد بر گردیدن گرد گشتن کارزار -  
جمل بالفتح نادانی و نادانستن -  
جهول بالفتح سخت نادان -  
جیل بالکسر گردی از آدمیان و دهی است  
نزدیک بغداد -

### باب الحیم مع المیم

جیم بالفتح و -  
جشوم بالضم سینه بزمین نهادن مرغ و دود  
و گشتن نیمه شب و بلند شدن کشت از  
زمین و گرد آوردن خاکستر و خاک و گل -  
جشام بالضم و -  
جاوشم کابوس در خواب و تحمل و بردبار -  
ججم بالفتح از و خشن آتش -  
ججم کبی از نامهای دونه و آتش بسیار قوی  
و بلند آتش بزرگ که در خاک فروخته باشند

جذام بالکسح و اصل خبری بالفتح بریدن برید  
دست شدن و بیماری جذام پیدا کردن -  
جذام بالضم علتی است مشهور و نام قبیل است  
بهر سام بالکسح علت بر سام -

بهر هم بضم خبری و با قبیل است ازین که در  
حوالی مکه و در آنجا بودند و حضرت اسماعیل را  
کند و کردند و معموری مکه معظمه از ایشان شد -

بهر هم بالضم گناه و بالفتح کسب کردن برین  
و گرفتن و سر دار شدن و گناه کردن معرب

گرم و زمین بسیار گرم و قبیل است بالکسح  
و کوتا و از شدن و بختن گزی و لاجرم بی گزی و پاها  
بهر هم گنایان -

بهر هم بالفتح بریدن و عاجز و بیدل شدن و  
ساکن کردن حرف را و سوگند راست کردن

و غم کردن کسی بر کاری چنانکه از آن بزرگد  
و خاموش شدن و بر کردن مشک و بریدن

خرا و برابر کردن حرف در نوشتن و قلم را  
غیر حرف تراشیدن و بالکسح بهره و نصیب -

جسم بالکسح تن و بهر چیز عظیم خلقت -  
جسم فربه و زمین بلند -

جسم بالکسح رنج و مشقت کشیدن بختن گزی  
جمع شستن ملح دار شدن و سخت آرزو مند

شدن مردم بگشت و شتر بشوره گساره

و به اشتها شدن به طعام -  
جلم بالفتح بریدن بالکسح پاره پاره و ز -

جهم بالفتح و تشدید هم بهر بسیار و آب گرد آلود  
در چاه و نام بادشاهی است و بالکسح شیطان  
و بالضم صدنی است -

جهم بالضم بسیار شدن آب در چاه و بالفتح  
چاه بسیار آب و آبی که هر زمان رفتار دیگر  
آورد و نزدیک آمدن وقت -

جهم بالفتح سودگی است از ماندگی و بالضم  
والکسح آب منی که خل را از ترک جماع حاصل شود و

بهر سه حرکت پر شدن لبالب شدن طرف چانه  
بهر بختن بی نیزه شدن مرد در جنگ بی شاک

شدن گو سپند و بی لنگه شدن عمارت -  
جهم بالفتح روی را ترش کردن بر کس و مرد

ترش کرد و عاجز و ناتوان و شیر درنده و نام  
شخصه است که او را جهم بن صفوان گویند -

جهم بالفتح ابر بی آب -  
جهم چاه عمیق و نام ووزخ -

جهم حرک مشهور و شتران تیز شهوت و بیابا -

باب الحیم مع التون

جاشین بر سینه خفاکان و بر جای ماندگان  
و بی حس و حرکت شده گان -

جسن بالضم بدول شدن و نیزه بی

معنی بضمین بقتید نون و حقیقت نیز آمده -  
جسمان بالفتح بدل بقتید بادل و صحر او گورشا  
وزمین هموار که درو گیاه بسیار خوب روید -

جسمین در وطن جبهه از دو جانب از دوزخ  
با بین دو بار بر باشد چنانکه گذشت -

جسمان و جسمان هر دو بالضم تن -

جرون بالضم مادت کردن بکار می سوده  
و نرم شدن جامه وزره وار و کردن دانه -

جرن بالضم سنگ میان خالی بر آب  
از آن و فوسازند و بانی که خراشک کنند

و جبرین نیز بدین معنی آمده -

جفن بالفتح پلک چشم و شاخ و پنخ و خت  
زرد و نوعی هست مار انگور و درختی است خوشبو و

مفعی است بطائف نیام شیشه و این معنی بکسر  
نیز آمده -

جلجان بضم هر دو و نیم نقطه میانه دل که آنرا  
سودا گویند و گنجی که هنوز نذر ویده باشند  
و دانه کشنیز را نیز گویند -

جمان بالضم مر و اید و مهر بای سیمین  
که بر شکل مر و اید سازند -

جنون بالضم دوانه شدن پوشیدن و رازیدن  
شدن و خفتن گیاه بسیار شدن آواز گشتن تاریکی شب

حسن بالفتح و تشدید نون پوشیدن دفن کردن

معه و شب گردیدن مردم و بالک و تشدید نون اول  
چیز و شکوفه گیاه و پری گویند که نوعی از ملائکه است

جتنان بالفتح در آمدن و تاریک شدن شب  
دل و جامه و اول شب و اکثری از مردم و ملائکه

باغما و جنیان سپهر یا معنی اول جمع جنته و معنی  
ثانی جمع جان و معنی ثالث جمع جنته بالضم -

جتمین بالفتح در گور کرده شده و بچه که در تنگ  
مادر باشد و هر چیز پنهان -

جفن بفتحین گور و درده و کفن و بنشین  
جنون و بضم اول فتح ثانی سپهر یا جمع جنته بالضم

جولان بفتحین گرد گشتن و گردیدن کارزار  
و اسبگون و او کو می هست در شام -

جوعان بالفتح گرسنه -

جوشن بالفتح زره و میانه شب اول شب  
و سینه و ذی الجوشن نام صحابیه است پدر سر واد

در عرب اول کسی است که جوشن پوشیده بود یا آنکه او  
کسی که جوشن داده بود یا آنکه سینه اش بر آید کی دات -

جون بالفتح گیاهی است که از غایت سبزی  
بسیای زرد و معنی سیاه و سفید و سبز هر سه آمده و

اسب شتر سخت سیاه و بمعنی روز نیز آمده و  
نام آبی است مشهور بهند -

جیحون بالفتح آمیخت میان نراسان  
و ما و را و النهر نزد یکس بلخ -



## باب الحیم مع الیاء

جانی تباہ کار و چنیده میوه -

جانی جو رکنده و قزانگیرنده بجای خود -

جاری روان -

جشی کبکتن و بضم هم نیز آمده و تشدید با هر دو

زانو نشستن و یا ایستادن بر سر گشتان

پای و بالفهم و الکسر زانو نشینندگان -

جد رمی بغیم آید -

جد می بالفتح بزغال نزدیک است از مرج

آسمان و ستاره ایست نزدیک قطب شمالی

که عرب آنرا جدی الفتح گویند و فارسیان

ستاره قطب و اهل ریاضی این ستاره

را بهست امتیاز از بروج جدی البهم و فتح

وال و تشدید یا نحو انشد -

جر می بالکسر و تشدید را ویای حلی مارا می

باشد و بزایدی حرف تاد و نقطه چنیه وان مرغ

جلی بالفتح و تشدید یاروشن و آشکارا -

جشی بالفتح چیدن و بالفتح و کسوف و تشدید

با چیده و بالکسر و تشدید نون و ایک جشی از جنبا

نسوب است بجن یا بجنه -

جوار می کشیتما و کنیزکان -

جمهوری بالفتح بلند آواز -

جیحان بالفتح شهرست در شام -

جیرون بالفتح موضع است بدشت و گویند

در دوازده ایست بدشتی -

جیران بالکسر مسایگان و نگهبانان حج

جارد و می است باصفهان -

## باب الحیم مع الواو

جهت بهر سه حرکت سنگ توده و بختین تشدید

واو بزانو نشستن -

جد و بالفتح از کسی فائده خواستن -

جرو بهر سه حرکت هر چه فرو باشد از نرزه

خیار و خطل مانند آن و یک سنگ بچه شتر و یک بچه

جوه بالفتح و تشدید و او میان زمین و آسمان

و هوای آن و زمین نشیب -

جلو بالفتح برانگنده شدن جلاوطن شدن -

## باب الحیم مع الساو

جاه قدر و منزلت -

جبه بالفتح بر پیشانی زدن و کسی را از

چیز بازداشتن و نا بایست بر کسی

آوردن و بے و لود و ظرف باب ادرن بختیز

بزرگ پیشانی شدن -

جباه بالکسر پیشانی با و اسپان گرو بهار دم -

جمله بختین برهنه شدن پیش سرزموی -

جوه بالفتح یا نحو شمی بروی کسی در ادرن -

## باب الحاء مع الالف

حاشا دور باد و پاک باد و گلیاہی ست  
وحاشا لند باکی سبت خدا را -

جہا با لکسر و دیش و بخشش -

جہا رعی بالضم مرغی ست کہ آنرا بفارسی  
تغذری گویند -

جہا لی بالضم آبتن -

حتی بالفتح و تشدید یا بھمی تا -

حجی بالکسر عقل و زیرگی و بالفتح کرانہ پخیرے

و جہا سبا کہ از باران بر آب پدید آید حجاۃ واحد -

جدا بالضم راندن شتر بنفہ -

خدا بالکسر برابر کردن چیزی با چیزی و فعل کم

اشتر و اسب و جزآن و برابر و جہت -

حرری بالضم و حررا بالکسر کوہی ست بلکہ کہ

حضرت رسالت پناہ صلی علیہ وآلہ وسلم

پیش از نبوت چند روز در غار آن بجای و مشغول

حررا بالکسر جانوری ست کہ ہمیشہ روی

بآفتاب میدارد و متلون میشود بالوابعاد

در شعاع آفتاب و آنرا بفارسی آفتاب پرست

گویند و بیخ زہر یا نہر بیخ کہ در حلقہ زرہ کشند

و نہشت یا گوشت نہشت -

حرزوی بالضم نوحی ست

حسنی بالضم نیکویی وزن نیکو و بہشت -

حسا بالمد و القصر شور با کہ بیاضا مندر

حشا و بالفتح و المد و النحر و شکم باشد از دل و جگر و نیز گردن

حصی بالفتحین سنگریز یا حصاة واحد -

حصا و بالفتح سنگریزہ -

حضا و بالفتح سیلاب شدن -

حطا و بالفتح آفتادن جماع کردن نیز دادن و کف

دست بر کسی زدن و کف بر آوردن دیگر -

حما و بالفتحین گل سیاہ متغیر شدہ و خوشاں شو

چون پدر و برادر و بالکسر و بالفتح و سکون نیز پدر

حتمی بالضم نادان و بعضی گفتہ اند کہ حتمی

نادان کا آخرت ہر چہ کہ در کار دنیا غافل باشد و بالمد

بعکس آن مثل سنت کہ لولا الحقی الحزبت الدنیا -

حمر او سال سخت وزن سرخ رنگ -

حمیر او بالضم تصغیر حر او و لقب ام المومنین

و گویند کہ حمیرہ یعنی سفیدی نیز آمدہ و ایشان را

حمیرہ از ان گویند کہ ایشان سفید رنگ بودند -

حمی بالکسر و فتح و کندی و مرغ قرقر کردہ و بالضم و تشدید

حلقا بالفتح گیاهی ست کہ بفارسی لحم و فح

گویند و همچنین حلت بختین -

حشا و بالکسر تشدید و نون برگ معروف کہ چیز بار بار

و گویند کہ حمیرہ  
یعنی سفیدی  
نیز آمدہ و ایشان را  
حمیرہ از ان گویند کہ  
ایشان سفید رنگ بودند -

زنگ کنند و در فارسی بر خفیف مستعمل است -  
 خضاء بالضم و فتح نون میل کنندگان بحق -  
 حوراء بالفتح زن سفید پوست سپید و سیاه  
 چشم که سفیدی و سیاهیش کمال باشد -  
 خوارمی بالضم ناز سفید و آرد و طعام  
 سفید و به تشدید و او نیز آمده -  
 حوایا رود باو چربیا که بر روده باشد جمع  
 حاویه و حاویا -  
 حیاء شرم داشتن و فحش داده شتر و جز آن -  
 حیا بالفتح دلی همزه باران و فراخی سال  
 و به همزه نیش آمده -  
 حیارمی بالفتح گشتگان جمع حیران -  
 حقیما هر جا -

باب الحاء مع الباء

حب بالضم و التشدید دوستی و محرم و بالفتح  
 دانه و حب الغمام را باشد -  
 حبیب است محب و محبوب هر دو را گویند -  
 حباب بالکسر دوستی کردن با کسی و دوستیا  
 و بالضم دوستی و مار و دیو و کینه آب که بر آب  
 ظاهر شود و بسیاری از آب و ریختن برین معنی  
 صاحب قاموس بفتح با آورده -  
 حبیب بفتحین کینه آب سیرابی و نازان -  
 حباب بالضم غایب و کسر حای ثانی

کرم شب افروز و نام مردی مجمل که از ترس  
 مهران آتش را در شب بر روشن نمی کرد -  
 حجاب بالکسر پرده و جاردان شدن که بشن  
 نفس بالضم و تشدید جیم در بانان الحیان -  
 حجب بالفتح بازداشتن و پوشیدن و کم  
 کردن حصه و ارث یا مجرم کردن و ارث از  
 حصه و بفتحین پرده جمع حجاب -  
 حاجب باز دارنده و پرده دار و پرده کننده  
 چیزی و واجب جمع و واجب الشمس که آنها آفتاب  
 حذب بالفتح مهربانی کردن و بفتحین آبریزان  
 پخت و فرو رفتن سینه و شکم و پیشه ریخت  
 زمین بلند و شیب بلند شدن آب و نشان  
 چیزی که بر پوست ظاهر شود و گیاهی است -  
 حرب بالفتح کارزار و نام مردی است دشمن جنگی  
 بفتحین چشم گشودن کردن مال کسی و شک و ترسنا  
 حرب بالکسر کرده و مردم و پاره از هر جز و سلاج  
 و باران نوبت آب آزار جمع و نیز آزار جمع  
 کفار که متفق شده بکشتن حضرت رسالت نباهلی  
 الصدا علیہ آله و سلم آمده بود و بالفتح رسیدن چیزی  
 بر کسی سخت شدن و شکوشتن چیزی بر کسی فردان  
 او را از آزار جل و شکم و دیوانه و کلاه و متفق  
 باشند و یوم الاخرات و قوم نوح و عاد و حمود و یوم  
 که حق تعالی ایشان را آزار داد و هلاک کرد -

حطب بالفتح نمردن و بس و بالکسر بر باد  
 کاه و برین تقدیر جمع بسته است بالکسر و  
 بنفختین شمرده شده و اندازه و شمار چیزی و  
 بزرگی مردار و وی نسبت خود به پدران یا از روی  
 بال و وزین شرف بدین معنی بسکون نیز آمده -  
 حساب بالکسر و الفهم شمردن شمار و پس شونده -  
 حصیب شمرده و اتمام شمرده و پس شونده -  
 حصب بالفتح سنگریزه انداختن و رفتن  
 و زمین و فروزیه و بنیمم انداختن در آتش  
 و بنفختین سنگ در حصیر آوردن بنفختن  
 بدان آتش فروزند و آنچه در آتش اندازند و برتن بکار  
 و بنفح حا و کسر و شکر گفت از و بر نیاید سردی -  
 حاصب با و بخت ک خاک و سنگریزه  
 بر دار و ابریک برت و کمرگ بارو -  
 حصب بالکسر و الفهم آواز کمان و با نفخ  
 مار بست و بلند کردن آتش و انداختن بنیمم  
 بران و بالکسر کنار کوه و بنفختین بنیمم و هر چه  
 آتش اندازند تا فروخته شود -

حطب بالفتح بنیمم جمع کردن و برای کسی  
 بنیمم آوردن بالکسر و الفهم و بنفختین بنیمم  
 حاطب جمع کننده بنیمم و نام مردی  
 و حاطب الفیل کیسه رطب و یا بس از بنیمم  
 و رطب بنیمم و یا کس بنیمم یا بس بنیمم

حطوب بالضم و بظا بجمع فرو بردن و پاشیدن شکم -  
 حطب بنفختین فرو بردن و پاشیدن شکم و  
 طاکوباه بزرگ شکم و بنفختین و تشدید بام و شربت  
 جفا کار و بخیل نزد خود بنفح اول و کسر طاکوباید  
 با سیرع الغضب -

حطب بالفتح دشوار شدن بول شتر بنفختی  
 رسن تنگ و بنفختین هشتاد و سال زیاد  
 ازین نیز گفته اند و بنفختین روزگار خراب  
 جمع و بنفختین تنگ پالان شتر -

حطاب بالکسر میان بنزدان کوی است -  
 حطب بالفتح و بنفختین شیر و شیدن شیر و شیده  
 حلوب بالفتح ماده شتر و شیدن -  
 حلیب شیر تازه و شیده و شراب خرا -  
 حلاب بالکسر و شیدن طری که در کوه و شیده و شند -  
 حوشب بالفتح پویند سر و دست ستور و ستور  
 تهیگاه برآمده و آماس کرده و خرگوش مرد و باه  
 و بچه گاؤ و نام مرد دست -

حورب بردن کوب وادی فرخ و موضعی  
 است و یا آبی است در راه لهره که در صین  
 خراج ام المومنین عایشه بسوی لهره سگان آنجا  
 فریاد کردند و ام المومنین آواز سگان شنیده  
 از آمدن ایشان شد از جهت یاد آمدن حدیثی  
 که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده بود آخر

باغواهی بعضی مردم باز گشت و آفتاب شد و آفتاب شد  
 حوب بالضم گناه و ہلاک و بلاد بیاری بالفتح  
 گناہ کردن با نگ بر شتر زدن ماراہ رود و تادیر  
 و پدر و دختر و خواہر و در دو سکنہ حاجت افزا  
 و دشت و بدین و دینی بضم نیز آمدہ -

### باب الکاء مع الماء

حانوت دکان شراب فروش دہر دکان  
 کہ باشد و بمعنی شراب فروش نیز آمدہ -  
 حالت کیفیت و آنچه آدمی بران بودہ باشد  
 و در اصطلاح حالت کیفیت غیر اسخ -  
 حتم بالفتح و تشدید با دانه نصف تسو یعنی  
 ہشتم حصہ دانگ پارہ از پیری حتمہ القلب  
 نقطہ مول کہ از اسودا گویند و بالکسر تھائی شتی  
 کہ از رویا حین گیاه و ترہ رود و بالضم دومی تخم انگور  
 حیوۃ بالضم و الکسر رفتن کودک کبوتر و دوتا  
 گرد زانو حلقہ کردہ نشستن بر سرین -  
 جیمیکہ بالفتح راہ و شکن آب و زرہ و مو  
 جبک بضمین و جبانک جمع -  
 جبالہ بالکسر دام و تشدید لام ہنگام زمان  
 چیزے در رفتن -

جبلۃ بالضم درخت انگور و پنج آن بضمین  
 بچہ کہ در شکم مادہ شتر باشد و انگور کہ هنوز پختہ  
 باشد و جل الجبلۃ نتائج نتائج را گویند -

حبت بالفتح و تشدید یحین برگ از و حبت  
 و خراشیدن نمی خشک از جامہ و شتا بایندن  
 و اسب نیز ز قمار و شتر مرغ نیز ز و دوم و نیک  
 آزادہ و بلخ مردہ و خرمائی کہ شاخ نہ چسبیدہ باشد  
 نام شمشیر سی و بالضم سپت ترک کردہ و در ہر ہر دوہ قبیلہ  
 حد بالکسر تنہا و یگانہ بودن و ازین جا گویند  
 علی حدۃ یعنی بہ تنہائی خود سری و تشدید دال  
 تیرے دندی نمودن -

حدۃ بالکسر فتح دال و ہزہ بر وزن جنبتہ  
 موش گیر و زغن -

حدۃ بالفتح نوشیدن زنگی نوئی اول چیزی  
 حدۃ بفتحین سیای چشم -

حدۃ لقمہ باغ کہ درخت خرا و غیر آن داشته باشد  
 و گردا گرد او دیوار باشد و وہی ست بواجی

مدینہ مشرفہ و حدیقۃ الرحمن باغ میسر کہ باب  
 و چون دیک و کشتہ شد بحدیقۃ الموت موسوم گشت

حدیقۃ بضم حاء فتح دال سکون یای اولی  
 کسر با و تخفیف یا سے دوم و تشدید نیز آمدہ

ست نزدیک کہ کہ حضرت سالت پناہ صلی اللہ علیہ  
 و آلہ وسلم در آن جا باتریش صلح کردہ بودند -

حدائقہ بالفتح ماہر شدن در چیزے -  
 حرۃ بالفتح و تشدید رانشہ شدن و زمین

سنگ لاج و بالکسر تشنگی و بالضم زن آزادہ

و کیفیک آزاده و ابر بسیار باران و شتر باد بسیار  
 شیر و رنگ بی گل و شیب زفاف که در آن شتر  
 بکارت زایل شود و اگر دو جا گردیدن شواره اینها  
 حرمة جابریشین آردی بانیور و غن جی بزرگ  
 حرمة بالفتح تیز طعم شدن -  
 حرمة بالکسر بے بهره شدن و پیشه در شدن  
 و پیشه و تیزی طعم -  
 حرمة بالضم سوزش -  
 حرمة بالضم سوزش و آلت لفظ اندازی و  
 کشتی که در وی لفظ اندازی کنند و عامه  
 تشدید را خوانند و صاحب موس گوید حرقات  
 بر تشدید مواضع عیاران فلان کشتی چند در  
 ابصره که در اینجا آلات لفظ اندازی می باشد -  
 حرمة بالفتح آلت حرب چوب سستی و بازیاد  
 بالضم حوال و توشه دان شبان -  
 حرمة بالکسر نومیدی و غلبه شوق جماع  
 بالضم و بختین آنچه کردن او شکستن حرمت  
 او و فاش شدنش و شایستگی عهد چنان ترسیده  
 بختین کشتی خواه شدنش و بز و جوان  
 حرمة بالضم شپه نیم و علف و سه کاند و جوان  
 حرمة بالفتح هوشیار و آگاه شدن و کار -  
 حرمة بالفتح و هر دو از یک شورش و بالضم و جوان  
 حرمة بالضم تشدید زانیه از باره گوشت

در راز بے بریده -  
 خمره افسوس و پشیمانی -  
 خاسته تشدید سین قوتی که در یاد چیز  
 را چون سامعه و با صره -  
 خاسته کناره و شتران جوان خود سالی  
 و خد متگاران و مردم فرومایه -  
 خست بالکسر نرم و حیا و غضب و القابض و  
 شنوایندن بکسی چیز را که بر و آید و بالضم  
 زن و خوشی و مهارت و بختین و خد متگاران  
 و تابان و بسکون شین نیز آمده -  
 خشا شسته بالضم بقیه جان بقی که در مردم در آن  
 حضانه بالفتح التوار و محکم شدن -  
 حصه بالفتح زمین سنگریزه و بالفتح و بالضم  
 بختین و انهای سرخ باریک سوزنده که از  
 اندام مردم بر آید بفارسی آنرا سرخ گویند -  
 حصه بفتح هر دو و حاید شدن حق از  
 باطل و جنبانیدن چیزی تا استوار شود و  
 جنبیدن شتر از بار گران وقت بر بستن شافتن  
 حصه بالکسر تشدید صا و سه و کشت -  
 حضانه بالکسر و کنار گرفتن کودک را و درش  
 دادن از روی باری گرفتن مرغ حوز و او صبر را  
 و بالفتح و در کردن کسی را کار می شود و کار کردن  
 حضرت بالفتح نزدیکی و دو گاه و حضه

و بدین معنی بکسر و بفتحین نیز آمده و بفتحین حاضران جمع حاضر -  
 حاضران شهر دود و خلاف صحرا و بادیه -  
 حفصه هائی خردا و کرده مردم چهارپایان یا  
 هفت یا هشت بوده که بغیر وند و مقدور و شکر  
 و ریم و زرداب که با یک پیرون آید از رحم بعد  
 از بر طرف شدن خون نفاس -  
 حاضر موت بفتحین و ضمیم و فتح آن شهر  
 ست و قبیلہ ایست -  
 حطیمه بالضم و فتح طاء و سکون یا و فتح حمزه  
 مرد و شست و کوتاه و نام شاعری ست مشهور -  
 حطه بالکسر و تشدید طاء و در کردن گناه گفته  
 اند که اسم فعل ست بمعنی دور کن از گناهان  
 و نام ماه رمضان ست -  
 حطه بالفتح و الضم سال سخت و بالکسر جز  
 خشک شکسته و ریزه شده و بفتحین کلان  
 سال شدن تند و بالضم و فتح طاء آتش قوی  
 و نام و فتح یا و در آن و گله بزرگ از شتر و غنم  
 و شبانی که بر حیوانات رحم نکند و مرد و زور -  
 حطیه جاییکه جزا خشک کنند و محوطه از چوب  
 و فی و خار بست که از برای حیوانات سازند -  
 حقه بالضم ری یک مشت و مفاک  
 سوراخ و بفتح نیز آمده و صاحب صرا گوید که

که حقه مقدار دو مشت از طعام و جز آن حاکم  
 حقایق بالکسر بر سه پارفتن و گناه از زمین کنند  
 حقا و بالفتح و الکسر -  
 حقایق اشکار کردن دی بسیار سوال کردن چهر  
 حقه بفتحین نیز کان دختران و پدر زنان  
 و خادمان و یاران -  
 حفرة بالضم مفاک و کوی که در زمین بکنند -  
 حاقه بفتح فاکنا چیزے و حاجت سختی  
 و حاقا الوادی و کولانه آب -  
 حافرة اول هر جزو حالت اصلی خلقت  
 اوے که برانی افزیده شده -  
 حقه بالضم و تشدید قاف ظرفی از چوب جز  
 آن که در دی مروارید و لعل و معاجین مانند  
 آن کنند و بلاد سختی و بدین معنی بفتح نیز آمده و  
 بالکسر شتر بچه سه سال که با در چهارم گذاشته باشند  
 و بالفتح چیزی ثابت و درست راست تحقیق چهر  
 حاقه ب تشدید قاف و اقوه ثابت که البساق  
 شود و قیامت و میان چهرے -  
 حقوة بالفتح میان سبتن گاه -  
 حقه بالضم هتا و سال -  
 حقا و بالفتح خوار و زبون شدن -  
 حکومت داری -  
 حکمه بالکسر دانش و دانستن حقیقت هر چیز



وصاحب قاموس گوید حکمت عدل و حلم  
علم و نبوة و حکم آن نور آن انجیل و شیخ میس  
در بعضی رسائل گوید حکمت درست گفتاری  
و راست کرداری و تحقیق و منه لکام و سبب  
و منزلت و سوره حکم غیر منسوخ و پیش رو و  
پیش سر و فرخ گویند -  
حکمت بالکسر تشدید کاف خارش -  
حکاکه بالضم سوزش و ریزه هر خیز -  
حکمره بالضم غله که برای گرانی و قحط بکارند -  
حکایت بالکسر سخن نقل کردن و مانند شدن -  
حلیله زن کسی وزن خود آئینه بجائی -  
حله بالضم بر دینی و جامه که آستر داشته باشد  
یا زار و ردا و تنه ازار و ردا حله بگویند و بالکسر  
گروهی که بجائی کاب فرد آید و نوع خود آمدنی  
و چند خانه دارد مجلس جمع شد نگاه مردم بنام  
شهر نیست ہی است بالفتح محلی است در بنی نزل  
که از فی سازند و موضعی است بشام حله اش  
جست و قصد آن چیز بدین منی بکسر نکرده -  
حلیته بالضم تره ایست معروف و بالفتح پاسبان  
که بحیث و فیدن از هر جایی جمع کنند و صاحب  
کنز گوید میدانی که در آن اسپ تازند و تحقیق  
شیر و دوشندگان جمع حالب -  
حلیته بالضم و اکثر بهر که زبانه و طلا و نقره و مانند

سازند و بالکسر خلقت و صورت و صفت و چیزی  
حلقه بالفتح حلقه زره و طوقی که خالی کرده باشد  
از چیزی و دواغ ستور و پری حوض آب دایره  
مردم و حلقه در تحقیق تشرایشان جمع حلق -  
حلقه بالفتح سوگند -  
حلمه بالفتح تحقیق بسیار و درخت سدان و  
گیاهی است و گند بزرگ و کره است که در  
پوست گویند افتد -  
حلیت بالکسر انگوزه و آن صمغ بخندان  
است بالفتح و ضم جیم و ذال مجز -  
حیمه جموده بالکسر پیر کردن بیمار از چیزی  
که او را زیان دارد و چیزی که نگذاشته شود  
و بالفتح و تشدید یا غیرت و تنگ -  
حایه و حر است بالکسر نگاه بانی کردن -  
حامیه مدی یا جمعی که حمایت مردم نمود کنند  
و دیگر پایه و سنگی که گرداگرد چاه گذارند و  
چیزیکه بغایت گرم باشد و عین حمایت  
چشمه ایست در بحر مغرب که آفتاب در وقت  
غروب نیدارند که در اینجا فرد و میرود -  
حموضه بالضم ترش -  
حماسته بالفتح دلیر شدن و دیوانه و تمام  
که آنچه از اشعار عرب در شجاعت و دلیران  
گفته اند در آن جمع نموده اند -

حماقة بالفتح کبوتر و هر مرغ طوق دار -  
 حمة بضم حاء هر کز دُم به تشدید می گوی خنثی است  
 حمرة بالفتح تیره تر که از تیری زبان را که در دهان  
 درنده و نام علم حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم  
 سید الشهدا ابو حمزة کینست انس بن مالک بواسطه  
 تیره تر که چیدن حضرت او را این کینست و او در -  
 حمارة بالفتح خنثی و سخت شدن -  
 حملة بالفتح آهنگ کردن بچنگ باز گردیدن  
 بر دشمن بکار زدن زانند بالکسر الضم بهشت رفتن  
 از جانی بجائی بختین بردارندگان کج حال -  
 حمالة بالکسر دال بشیر حاصل جمع و نام اسپه  
 بالفتح آنچه برداشته شود از دیت نادان بالفتح  
 و تشدید می زن بارکش -  
 حمولة بالفتح ستودار کش و بالضم بار که بر تن نهند  
 حاملات زنان آستین بر دارندگان بار  
 که بردارندگان آب بدقال الصدق و احوال او در -  
 حماقة بالفتح نادان شدن کاسه شدن بازار -  
 خطه بالکسر گندم -  
 خنجره بالفتح حلقوم -  
 خنة بالفتح و تشدید نون زوجه و بانگ نثرو  
 نادر مرهم و بالکسر دیوانی بالفتح نیز آمده -  
 خنیه بفتح خاء کسرون و تشدید یا کمان که  
 بدان تیر انداختنی به تشدید یا و خنیا جمع -

حنانة بالفتح و تشدید نون زنی که بر فرزندان  
 شوهر گذشته مهریانی کند و امان شوهر حال ایشان  
 دهد و گمان که در وقت تیر انداختن او از دست  
 حواقة و حواقه بالفتح لاجل لاقوة الا بالکسر  
 حوصله چینه دان مرغ -  
 حوزة بفتح حاء نایه و میان ملکات مراد  
 بیضا است و طبیعت و اندام زن و دواوی  
 است در جاز -  
 حومة بالفتح کارزار بزرگ و معظم هر تهری -  
 حویة بالضم گناه و مردی که از و نه خیر آید و نه شر  
 عیال ضعیف حال فاندوده و درویشی -  
 حوت بالفتح گردیدن حیوان بریدن مرغ گرد  
 چیرمی بالضم نام ماهی است تمام بر جی است -  
 حیا که بالکسر جامه بافتن -  
 حاکم جامه بافان جمع حاکم است تشدید  
 کاف و دندان -  
 حیلته بالکسر بهانه -  
 حیلة بالفتح حی علی الصلوة و حی علی الفلاح گفتن  
 حیره بالفتح سرگشته شدن و بالکسر حله است  
 برینشاپور و شهر است نزدیک کوفه و نسبت  
 بان خیر و جاری گویند و بیست لغارس  
 و شهر است نزدیک عانة و حیرتان یعنی حیره  
 و کوفه و عانة و بیست بر کنار فوات

حیثہ بالفتح وتشدید یا مار و کر و دم و راز -  
 حیثہ بالکسر و دالی کہ تنگ اسپ بدان  
 استوار کنند در اصل حیثہ بود و حیثہ بمعنی  
 تنگ گرفتن و چیز نیز آمده -  
 حیثہ بالفتح گرد گرفتن و بالکسر دیوار  
 گرد چیز سے بر آوردن -

## باب الحار مع الشاء

حیث بالفتح وتشدید یا مار الیخضر بالضم کاه  
 دریگ درشت خشک و نان خشک و سب  
 آب تر کرده و دنیا میخند

حدوث بالضم نو پید شدن چیز سے -

حدیث خبر و چیز نو و مردانک سال -

حدث آنچه پیش پادشاهان قصه افسانہ

خوانند و مرد بسیار سخن و بدین معنی بضم نیز آمده

و بنفستین بی وضو شدن و پیدا کردن -

حرث بالفتح کاشتن و به صلاح آوردن زمین

و جمع کردن مال و کسب کردن چهار زن کردن و

افروختن آتش و سوار شدن بر پشت ستور داندن

آن چنانکہ لاغر شود و دانشمند شدن و حیث نمون

چیزی در کشت و رایی کہ پامال ستوران باشند -

حارث بزرگ و جمع کننده چیز سے و شیر

دزنده و نام شخصے است -

حرانث بالفتح سوراخ گوشه مکان کہ در آن

نہ کنند و بالکسر تیری کہ هنوز تمام نہ تراشیده  
 باشند و بالفتح وتشدید را بزرگر -

حیث بالفتح و الکسر گناه و شکستن سوگند و

سیل کردن از حق باطل و عکس آن -

حاش سوگند شکننده -

حیث بالفتح و الکسر کلایست کہ با یکی

وضع کرده اند و من حیث یعنی از خوا و از نیست

یاب الحار مع الشاء

حاج جمع حاجت و تشدید جمع جمع کننده

و جمع حاجی چون ردم کہ جمع رومی است -

جمع بالفتح وتشدید چیز آهنگ کردن و چیز سے

و به حجت غالب شدن بر کسی و قصد ملو اف

کعبہ کردن بیعت عبادت و کجا آوردن

آن و بسیار آمد و رفت کردن پیش کسی میل

به حاجت کردن و فرو بردن -

حجاج بالکسر حجت آوردن بر یکدیگر و بالفتح

و الکسر کنار استخوان ابرو و بالفتح وتشدید جمع

بسیار حجت آورنده و لقب ظالم مشر و الزا

حجاج بن یوسف ثقفی گویند و بالضم جمع کنندگان

جمع و حجاج جمع کنندگان -

جمع بضم تین یا ہی کہ کند باشند و بضم

و جمع جمع اول محتبا -

حاج بالکسر بار و کجا و به بر شتر سخت بستن

و بخیر تیز نگریستن و تیر و جز آن کسی انداختن  
و کسی را تهمت کردن و بالکسر بار و محضه نان  
و بفتحین خطل و خریزه مادام که تازه باشد -  
حرج بالکسر گناه و گوش های و بهره سنگ گوت  
شکاری و بفتحین تنگی و تنگ شدن و گناه و شتر  
ماده دراز باریک و چهار چوب با هم بسته کرده  
بروی نمند و خیره شدن چشم و حرام شدن چیز  
و جا تنگ بسیار و رخت بدین معنی بکسر نیز آمده  
حلاج بالفتح پنبه از تخم جدا کردن و سیر کردن و  
رفتن و نان را گرد و پنبه کردن و گردن و سبیل  
حلاج پنبه که از تخم جدا کرده باشند و پنبه حلاج  
حلاج بالفتح و تشدید لام پنبه از تخم جدا کننده و  
لقب حسین بن منصور بیضا و کرانای می گفت  
حجج بالفتح میل دادن و تابیدن ریمان را  
و ساکن شدن و پنهان کردن و سرعت نمودن  
و پیچیده گفتن سخن و بالکسر اصل چیز و دل میانه چیز  
جوج بالفتح سلامت محتاج و نیازمند شدن -

## باب الحاح مع الدال

حسد بالفتح میغم شدن بجائی و بفتحین چیزی که  
آتش مشتعل نشود و جو هر دو اصل چیزی و بفتح  
اول و کسر ثانی خالص و اصل هر چیزی -  
حد بالفتح و تشدید حال میان و چیز و نهایت  
و گناه چیز و تیزی هر چیزی و تشدید غضب هم و باز و

و باز داشتن و انداز و گردن انداز و کرده حق تعالی  
فرموده خود را و ادب کردن گناه کار تا بار دیگر  
گناه نکند و حرام کردن جدا کردن چیز را از چیز  
حدید تیز و آهن -

حد او بالکسر چیزی با تیز و جامه با تیز و سیاه و کبود  
در ماتم پوشند و جامه ماتم پوشیدن جمع چیز  
نیز آمده و بالفتح و تشدید دال در بان زندان بان  
حرج و بالفتح آهنگ کردن باز داشتن و غضب کردن  
و بدین معنی بفتح را نیز آمده و بالکسر پاره از کوهان  
شتر و بفتحین در دست که در دست و پای شتر  
بسم می رسد و خشک می گردد و اعصاب آن بواسطه  
زانو بند و گران شدن به بر و درختان و نشود و برافتن  
حرو و بالفتح دور شدن و رفتن و نماندن کردن -  
حیدر دور و تنها و ماهی قید -

حسد بفتحین بخوابی -

حسو و بالضم بنواستن و تمنا کردن و نیت و نیت

کس را باز اکل شدن زان بالفتح به خواه کس -

حشد بالفتح فراهم آوردن یا رمی و ن جمع شدن  
برای کار و تمام بر آمدن کشت -

حصا و بالفتح در و دود -

حصد و در و دود بفتحین گیاه خشک شده و

سخت تا فتن رس استوار و محکم کردن و صفا

زهره با فتن و زهره با فتن و رس با فتن و فتن

و جز آنی یافتن کبابی است و هر کبابی که خشک باشد  
حصید در فیده شده -

حصید بالفتح بحد ث شتاب نمودن شتاب  
کردن و چست بودن و در کارنی بفتح تین باریان  
وضع تنگاریان جمع حافه -

حقن بالکسر مینه و بالفتح کینه در ول گرفتن و  
بزین معنی بکسر نیز آمده و منظر فرصت کینه گرفتار  
بودن بناریدن باریان بر نیامدن پیکر از کان  
حقو و بالفتح مرد بسیار کینه -  
حمد ستودن و ستایش -

حمید ستوده -  
حمید بالفتح میل کردن گره شاخ گوزن جز آن و  
برآمدگی کوه و هر چه بلند شده باشد از کنار پیرس  
حمید بالکسر فتح یا جمع و بفتح تین طعام -  
حیو و بالضم میل کردن و برآمدگی کاه کوه  
و گره های شاخ گوزن جمع حمید بالفتح -

### باب الحار مع الزلال

حار و پشت و نام درختی است و حار و المتن  
موضع انداختن نمدین بر پشت ستور خفیف الحار  
یعنی اندک ملل اندک عیال فی الحدیث +  
خفیف الحار و من لا اهل له و لا مال -

حد بالفتح و تشدید ذال بر حث فتن از بهم بریدن -  
خند و بفتح تین کوتاهی و سبکی دم شتر و جز آن

و نوعی است از تصرفات عروص و آن انداختن  
و تدبیر از تصرفات علین فعلین گذشتن بجا تنها  
خند بالفتح بریان کردن گو سپند و جز آن مقار  
و بالایی آن سنگهای گرم گذشتن تا بخت شود  
و همین کردن و دو و اندن اسپ یک و تنگ  
و بعد از آن جل بر آن انداختن و اقباب تا  
عرق کند و سوختن گرمی اقباب مسافر را و بخت  
در پی ست نزدیک نیند شرف و نام آب  
ست نبی سارا -

خفید گو سفند و گاو بریان کرده که بعد از بریان  
کردن هنوز آب از وی چکیده باشد و اسپ  
عرق کرده بعد از دو و اندن و آب گرم و مسل  
خوشبو و نوعی ست از روغن -

خوف بالفتح سخت اندک نمکبانی کردن چیز را  
خواف بالکسر دوری -

### باب الحار مع الزلال

حار بالکسر سیاهی و دانه خوبی و نشان یا نشان  
نمیت و زینت و زردی که به سفیدی دندان  
آیند باشد و صورت رنگ و آشنند و یکو کار و  
بدین دو معنی بفتح نیز آمده و اجار و جهور جمع  
و بالفتح آراستن سخن و جاره جز آن سیاهی رود و  
کردن و شاد گردانیدن و شاد شدن و جهور  
بالضم نیز باین معنی آمده و بفتح تین نشان زرد

و ندان و تازه شدن جراحت و بفتح اول و کسر  
ثمانی نازک و تازه و نوعی ست از بر دینی -

جیسر ابرو بر منقش و جامه نو -

تشریف بفتح اندک اول استوار کردن و سختی

مشارت نیز نگریستن و خوراییدن طعام و بسپار

خوردن و معانی کردن بحجت بنای نو و پیوند

آوردن بدامن خیمه و ترگاه و پیشیدن طعام و

بزان و آنچه از زمین بلند برآمده باشد و پیش

و بدین و نوعی کسبه نیز آمده و بالکسر عطا

انگ و آنچه بنوعی وصل کنند چون زمین بلند باشد

شهر بفتح تخمین آبله سنج بر آمان و در چشم و جوشیدن

دو شتاب و آبله و میسین بر پوست

و غلیظ و سطر شدن پیریه و فانی شدن

چیزی و معنی و زدی نیز آمده

حجر بهر سه حرکت بازداشتن کسی را از حرکت

در چیزه و کناره و دم و حرام و مشهور درین

هر سه معنی کسر است بفتح صفا و یکی رنگ و

گرداگر چشم و شهر مایه چند وضع دیگر است و

اطراف خانه و بدین معنی حج جره است بفتح و

بالضم حرام و بازداشت و نام مردی است که

او را حجر کند گویند و بالکسر عقل و دیوار کعبه زجا

شمال اندرون عظیم و منازل خود و بلاد ایشان

در نواحی فشانم و مادیان و تخمین سنگ و تخمین

نام مردیکه او را حجرین النعمان گویند و میسم و در

در یک و شهری است غلظت بر کوه اندلس -

حاجر باز دارند و زمین بلند که میان او و

باشد و کنار وادی که آب را نگاه دارد و از روستا

حد را بفتح از بالا بر آرد و آن شتاب کردن

و آمان کردن پوست بود آمان شدن پوست

از زدن و بفتح ازین است و در و او را زدن

شکم را و گردن گرفتن چیز و در سطر شدن چنانکه

که از آنجا فرو و آید و جاری شدن اشک چشم -

حد و بالضم فرو و آید و بفتح جانی شتاب

حد و بالکسر تخمین بر نیز کردن آماده شدن و

بیدار بودن بفتح اول و کسر ثانی و ضم آن و در بار

حد و بالکسر بر او کنار بای چیزی جمع حد و بالضم

و حد و بالکسر و حد و بالکسر جمع کثیر نیز آمده و در

گوید اعطاء الدنيا بخلافه با و او را و خاتمام

حرر بفتح و تشدید اگر با و اگر مژگان زمین سنگ

و بالضم و آزاد و بنده از او شده و برگزیده چیز

و کبوتر یک و مار یک و آه و بره و اسپ نیکو و کار نیکو

و خرج و باز و حواله و خسار و حواله میان تو و یک

حرر و بالضم اگر با و بفتح اگر مژگان شتاب و زود

و سموم با و اگر مژگان و زود و اگر مژگان و آفتاب

حرر و بالضم اگر مژگان و زود و اگر مژگان و آفتاب

حرر و بفتح اندازه کردن و تخمین نمودن کشت

دمیوہ را وتریش شدن شیر و سراب -

حار شیر و پیتہ تر مشش -

حصیر بالفتح مانده کردن و برہنہ و آشکار کردن  
و پوست از شاخ جدا کردن و راندن شتر خفاک  
ماندہ شود و جاربوب کردن مانہ و افسوس خوردن  
و بختین افسوس خوردن -

جسور بالضم مانده شدن و فرو ماندن خیرہ  
شدن چشم از دیدن آشکارا شدن -

حصیر افسوس و رنج خوردن و ماندہ شدہ -  
حاسر برہنہ و آشکارا کردن و سپردن جنگ آشکارا

حصیر بالفتح سنان باریک و گوش باریک  
تیر کباریک باشد و لطیف باریک باریک شدن

گوش شود باریک کردن گنیزہ و تیر و جزان کردن  
و بر گنیزہ و راندن ہلاک کردن آل خط شود مال مردم

حاشر کے از نامہای پناہ مردم -  
حصیر بالفتح تنگ گرفتن در کسے و بازداشتن از

سفر و غیر آن و اگر گرفتن کسی را و بالان بستن  
شتر را و بالضم بستہ شدن شکم و بختین نگدل

شدن و بستہ شدن درختن گندین و خواندن  
و عاجز شدن از چیزی و بخیل بودن -

حصیر تنگدل و بخیل و بور یا دہر چیزیکہ بافتہ شود  
و پہلہ و پادشاہ و زندان و مجلس و تہاہ و آب

و صفت فردم و جزان و روی زمین و جو شتر

یا دوطرف آن و کوی ست و رعب -

جسور بالفتح شتر ماندہ کہ سورخ و ستان شتر تنگ  
باشند و یکجا وجود و عزیزی شدن کند و نگدل و بختین

حصار بالکسر قلعہ و محاصره کردن کسے ہار  
جنگ و بالشی کہ در زیر بالان شتر ہند -

حضور بالضم حاضر شدن و حاضران بالفتح  
نام شتر سیت و کوی ست و قاعدہ سیت

حضر بالفتح و الکسر مقیم شدن و بالضم درو  
است کہ شتر را پیدا میشود و بالکسر شتران نیکو

بالفتح و کسر حرت آخر نام ستارہ ایست -  
حاضر مقیم و قبیلہ عظیم -

حضا جیر بالفتح و کسر جیر گفتار و بزرگ  
شکمان جمع حضور یکسر اول و فتح دوم -

حطر بالفتح جمع کردن بزن و مکان از بختین  
و تراشدن شمشیر چرخ را و بزمین انداختن -

حطر بالفتح حرام کردن چیز را و بازداشتن از چیز  
و جمع کردن چیزے -

حضر بالفتح زمین کردن و لاغر کردن و تباہ شدن  
بن دندان و پاک کردن و مجامعت کردن

بازن و افتادن دندان شتر کوک و بختین  
خاک از زمین کنین بیرون بردن و چاہ فراخ و زردی زمین

دندان برآید و پدید آمدن بسکون سطحی ز آمدہ -  
خفیر گو کندہ شدہ -

خفیر گو کندہ شدہ -



حافز سم ستور و کهنه چاه و جز آن -

حقیر بالفتح خرد و شمر دن کسے را -

حقیر خوار و خرد -

حکمر بالفتح حکم کردن بزرنگانی کردن و عن که با  
عسل آمیخته طفل را بخوراند و کاه خرد و چیز اندک و بزرگ  
دو معنی لغت نیز آمده و بختین غله که گاه در نیا و قیت  
گرفتی بفروشد و بجان کردن فرو خوردن و بخت  
حمار بالکسر خرد نام مرد از عادی که فروخته بود و

هر که فروشدی او را یکشتی و ذوالحمار اسودگی

در زمان حضرت رسالت پناه مردم دعوی

فوت کرده بود و بالفتح و تشدیدیم خرنده -

حجر بالضم چیز یا سنگ حج احمد و بختین جمع حمار و

بختین ناگوار شدن ستور از جو و جز آن و

دوال پیراستن و پوست باز گردانیدن پسند

را و بضم اول دفع ثانی ترندی -

حمیر بالکسر و سکون هم و فتح یا قیسه ایست

از قبایل سب و بفتح و کسیم جمع حمار و دال اندرین

حور بالفتح بازگشتن و کم شدن و باز کردن و تار

و حیران شدن و معروف یک چیز و بالضم پاک

و نقصان سپید و سیاه چشمان جمع حور و حوراء

و در فارسی مفرد استعمال یافته و بختین سپید

شدن چیز و سخت سفید و سیاه شدن

چشم و گرد و بد و در بودن کاه چشم یا تمام

سیاه بودن چشم چنانکه چشم آهوست پستی

که بالاک سله کشند -

حیدر بالفتح شیر در نه لقب امیر المومنین کرم الله وجهه

حائز گشته و لاغر و گرداب موضعی است که

در آنجا مشهور امام حسین علیه السلام واقع است

حیر بالفتح سر گشته شدن -

باب الحار مع الزمار

حجر بالفتح دور کردن بازداشتن و در میان آمدن

چیز در آمدن و نشان دادن شتر و بختین سن دو پا

و میان او را علاج زخم نیست او کرده شود و بالکسر

والضم اصل خویشان نزدیک کنار و جابختین

گل و بریدن و بیماری است که در روده میشود -

حجی بالکسر و مدینه و طاعت و شهرهای دیگر

که میان زمین بخرد و غور واقع شده و ریسمانی که

بپای دیگر شتر بنده را علاج زخم او کرده شود و هر

ریسمانی که جامه را بدان بالا بندند -

جرز بالکسر جای ستور و تعویذ و بالفتح گاه در شستن

و بسیار شدن و بهر گاری کس و بختین

چیز یک بر و گرد بند و آنرا خط نیز گویند و گرد و گاه

تراشیده که طفلان بدان بازی میکنند و جزایک

حر از شترانی که از نفاست نتوان فروخت -

حرز بالفتح و تشدید از بدین اندازه کردن فروختن

در شتر و کرم و وقت بهنگام فخر و در شتر کلام -

حرار با لکس نهایت کردن در کار و  
در دو سوزن دل از بختم و جزان بدین معنی  
بفتح حا و تشدید رانیز آمده -

حضر بالفتح خلافت چیزی از پس پشت نیزه  
زندان و بر اندن شتاب کردن و کار و تجارت  
کردن بازن و بختین نهایت هنگام سیدن نیزه  
بفتح تیز مزه شدن زبان گردیدن شرب  
و گیاه و جزان و تیز کردن چیز -

حوز بالفتح فراهم آوردن جمع کردن چیزی  
و نرم راندن و سخت راندن و نرم راندن  
و نرم رفتن و نام چند وضعی است -

حیر بالفتح سخت راندن آهسته راندن بالفتح  
و تشدید یای کسوره که نه هر چیز و مکان و  
یا و سکون آن نیز آمده اجبار جمع -

## باب الحامو مع السین

حس بالفتح بازداشتن و دیر شدن و کوه  
عظیم و موقعی است با لکس سقایه و سنگ چوب  
که بر بگذر آب نهند بجهت جمع شدن آب و تور خوردن  
حدس بالفتح گمان بردن و تخمین کردن به  
گمان سخن گفتن و زود دریافتن چیزی و بی پایه  
رفتن کار و دیرینه شدن و پانحال کردن  
و شتاب رفتن و انداختن کسی و تیز رفتن و بختین  
نام قونی است که در عهد سلیمان بوده اند -

حرس بالفتح محاسبانی کردن و محاسبان  
با لکس و زدیدن و بختین نگاه بان درگاه و  
زمانه در از حراس بالضم و تشدید راجع -

حارس پاسبان -

حس بالفتح و تشدید سین کشتن و حمله کردن  
و آتش بچوبی گردانیدن و سوختن سر گیاه را  
گوشت بر آتش انداختن تا بپزد و آتش بر پا  
کماج گستردن اینج بر کردن و خاریدن ستور  
بشانه ستور خار و افشاندن گرد و خاک از آن  
بشانه ستور خار و کشتن سر بلخ را و با لکس و کشتن  
و آگاه شدن و دریافتن و تنگ لی نمودن کسی  
و حرکت کردن و آواز نرم کردن و بخشدن مهر با  
شدن یقین کردن بخیر و دور کردن از آن را  
بعد از وضع حمل حادث شود و سر ماکه گیاه را  
بسوزد و آواز نرم و بدین معنی آمده است حس

خس بالفتح و تشدید سین نیک دریا بنده -  
حواس به تشدید سین قوت های دریافت  
جمع حاسه و آن سمع است و بهر وشم و ذوق  
لحس و حواس را بر سر و تلرگ باد و ملج و ستور چرخه  
حلس بالفتح عهد و پیمان با لکس بزرگ از مردم چهار  
تیر قمار و نذرین که بر پا لان برشت تر اندازند و کلیم  
سطر که زیر فرشهای خزه افکنند و بدین معنی بختین  
نیز آمده و بفتح اول و کثرانی و دیر در حوس و بختین

بودن موضع گذر بر پالان از شتر محالست  
زنک شتر

حمس بفتحین سخت و حکم بودن در دین دلیر  
بودن در جنگ و بفتح اول و کسر ثانی دلیر  
جنگ و در شنت در دین عجمین انمس -

حمس بفتحین ثابت بودن ایستادن میا  
معرکه از روی شجاعت و بفتحین بر پهلوان

حمس بالفتح گرد گشتن در شب بطلب  
چیزی مزاحف جوسن حکم چنانکه گذشت -

حمس بالفتح در این سخن و خرمائی که بر وزن  
و شیر و امیرند و بر شند و استخوان از آن و کنند

### باب الحاء مع الشین

حاش پایی و دوری از عیب بدی حاش بس  
یعنی پایی ست مرغای را -

حمس و حبشه بفتحین گردی ست سیاهان  
جیش بالضم فتح با و سکون یا نام شخصی ست -

حرس بالفتح سوار شکار کردن تراشیدن  
و بر غلاییدن بر این سخن کسی را بر چیزی بفتحین

درشت شدن پوست بفتح اول و کسر ثانی  
کسی که شب خواب را بر سنگی و خزان -

حشش بالفتح نهرا یا و اگر آن قبیلک بنی علم  
حشش بالفتح و تشدید شین افروختن آتش و

علف دادن و تنور را و گیاه و دیدن خشک  
چنانچه

شدن بچ و در شکم و شل شدن دست و درشت  
خرامی کوتاه که او را آب نرسد باشد و بضم

بچه که در شکم مادر خشک شود و به میر و و پستان  
و جای قضای حاجت بیرون شهر و بدین

بفتح و کسر نیز آمده و شش کوکب و شش طوطی و  
موضع ست بیرون مدینه -

حشش گیاه خشک -  
حشش بالفتح را زدن روان شدن و گرد

آدن سیل از هر جهت بکجایی جمع شدن مردم  
و پے در پے خوش رفتن اسب و بالکسر و کدن

و خانه بسیار کوچک و چیز که نه و سوده و  
طوف و دست که نه -

حمش بالفتح بچشم آوردن کسی را و چشم کردن  
و بفتحین بار یک شدن ساق -

حوش بالفتح گرد اگر و صید و آدن تا در نگاه  
آید و باب گرد آوردن ستور را -

حیش بالفتح ترسیدن ترسانیدن شافتن -

### باب الحاء مع الصاد

حرص بالفتح تشنگان و بالکسر سخت آرزو مند شدن  
حصص بالفتح و تشدید صا و شتاب فتن سخت

و دیدن ستردن موی بالضم سپر کن زعفران -  
حصاص بالضم نیز رفتن و تیز دادن -

حفص بالفتح جمع کردن و آرمیدن و خیز را

از دست انداختن و زینل حرمی و پیکر شیر درنده  
و از بوجفن کینیت سیر المومنین و هر که حضرت  
پیغامبر صلی الله علیه و سلم بدان کینیت ایشان را  
می خواندند و بوجفتین تخم کنار و بزبان -  
حوض بالفتح و الکنس نام شهری است و  
مردن سبقت آماس جراحت ساکن شدن  
از وجود و بر آوردن خاک از چشم و بختین -  
جموض بالضم و الکنس دیدم منقوشه مکسوره خود  
حوض بالفتح و دختن و تنگی کردن میان  
دو چیز و بالضم آنکه گوشه چشم ایشان تنگ  
باشد جموض بالفتح تنگ شدن گوشه چشم -  
حوض بالفتح بر بستن و یکست شدن از راه  
و منی حیض بهی در فصل با گذشت -

## باب الحار مع الضاد

حوض بفتحین جنبیدن و از زره کمان فساد  
تیرش تیر انداز و کم شدن آب و پال کردن چمن  
حوض بفتحین بیماری فساد عقل و کنار و طره  
جامه و شهری است بمن و مرد بیمار عشق و اندوه  
گداخته و مشرف بر مردن و آنکه سلاح نیک و کار  
نکند و مرد افتاده که قدرت بر خاستن نداشته  
باشد و آنکه از و امید خیر نباشد و بفتح اول و کسر  
ثانی و میاد فساد برای عقل و بختین ایشان  
حراض بالفتح و تشدید رنج پزند ایشان

سوزنده بجهت شکار -  
حوض بالفتح و تشدید و بر بختین  
بر دعاء و بر جنگ و بزبان -

حوض بفتح سستی زمین و در امن کردن -  
حوض بفتحین و با هم فتنه و با هم فتنه  
گیاهی است و آن دو قسم است و یکی سبزه  
و بهترین آن عربی است که از حوض می گویند  
حوض بالفتح تخم دادن و از دست  
از دست و بختین سخت و قاشق و آنکه بر آن  
بار کردن و میا کنند و شتر که قاشق و بار کنند  
سمض بالفتح پاک شدن بین ترش شدن  
چیزی و خوراندن شوره گیاه ستوراد و فی  
کردن بالفتح و بختین آنچه تلخ و شور و زراشتن  
گیاه و دلا بختین شوره گیاه باشد گیاه حوض  
حماض بالضم و تشدید میم تیره ایست ترش  
مزد که آنرا بقاری ترش گویند و قرشی و در آن  
ترنج و نارنج را نیز گویند -

جموض بالضم شور گیاه خورون ستور -  
حوض بالفتح جای که برای آب و در زمین  
بماند و حوض ساختن -

حوض بالفتح خون حین آمدن زن را  
حاض زنی که بجز حیض رسیده باشد  
و حاض آنکه او را حیض آمده باشد -

باب الحاء مع الطاء

حط بالفتح باطل شدن ثواب و عمل و همچنین  
جرب و بالضم و بفتحین تازه شدن جراحت  
و شکم بر آمدن و دور کردن شکم ستور را ز خوردن  
گیاه و نشان جراحت فخم تازیانه بعد از بردن  
حط بالفتح و تشدید طاف و آوردن بشیب  
و فرد آمدن بمنزل دزد بر گرفتن از کمان و  
کوفتن بار و زین و میقل دادن نقش کردن  
حط بالفتح خشم کردن الحاح نمودن شافتن  
خسوط بالفتح خوشنویسهای در آینه که از بر آ  
مرده سازند و همچنین حط بالکسر - فویش  
حط بالفتح و تشدید نون گندم فروش خوشنوی  
حط بالفتح رنگ کردن ادیم را -  
حوط بالفتح نگاه داشتن و گرد آوردن -  
حاطط دپوار و بستان -

باب الحاء مع الطاء

حط بالفتح و تشدید طاهر و ریخت و بهره مند  
و باجخت شدن -  
حطیظ با بهره و باجخت -  
حفظ بالکسر نگاه داشتن و یاد گرفتن -  
حقیظ نگهبان نامی است از نامهای ایتعالی  
یعنی آنکه از هر آنچه غائب نیست -  
حافظ یاد گیرنده و نگاه دارنده حفظ و حفاظ جمع -

حفاظ بالکسر عار و حیثت و مواظبت کردن  
و دور گردانیدن از بدیها و بد را -

باب الحاء مع الفاء

حفت بالفتح برگ حقون بالضم جمع و گویند  
فلان حفت الفاعلی برگ خود و چه در علم عرب  
که هر که برگ خود ببرد و روح او از بنی بیرون نمی آید  
خجفت بفتحین سینا و سپهر پاک از پوست چرم  
باشد و چوبی بی نداشت باشد واحدش حفته -  
حذف بالفتح انداختن و بعضا زدن خرگوش  
و غیر آن و پاره از سر و جز آن بردن دور کردن  
حرفی از کلمه از موی چیزی گرفتن در سایندن  
جائزه و صله کسی و نزدیک کام نهادن سلام  
سبک و مختصر دادن و بختین گو سپندان سیاه خرد  
و مرغابیهای کوچک و نام مرغیت -  
حرف شفت بفتح حاشین و پشته ماهی و مرغان  
و هر چیز خرد و نیمه و جوان که سلاح را بدان آتش  
دهند و پیران و ناتوانان و گیاههای ست خاردار  
که آثر افارسی کنند گویند و بالضم زمین شرت  
و بدین معنی است حرفته بالضم -

حرف بالفتح کرانه و تیزی هر چه فروغ کوه و  
حرف سبی و غیر آن و شتر ماده میان باریک  
استوار و شتر ماده لاغر و ناقه بزرگ جثه و سب  
کردن و گردانیدن چیز را و زرد کشیدن چشم و لب  
و چشم و لب و زرد کشیدن چشم و لب و زرد کشیدن چشم و لب

نظم تیره که از اجزای الفبا و نیز گویند و بکسر حاء  
فتح را معنا نمائید پیشه ملجج حرف و قول حق تعالی  
من یُعبد الله علی حرف یعنی کمان هستند که  
حق تعالی را عبادت کنند بر کیوجه و آن  
وقت خورشید لے ست نه وقت محنت و  
سجده ایست + القرآن نزل علی سبقت حرف  
قرآن نازل شده است بر هفت لغت یعنی  
بر زبان هفت قبیل عربیه هفت قرات -  
حرف هفت هم پیشه و هم کار و بکسر حاء و تشدید را  
نیز مرده و گزیده زبان -

حسب الفتح پاک کردن خرم از خرم  
خربون و بختین چیز یک بدست پاک کنند را -  
حسب الفتح باره و درون نخل نان خشک  
و بختین خرمای زبون تبا و پستان فرسوده -  
حسب جانه کنه -

حسب الفتح استوار کردن و رساندن و  
دور کردن و بختین کر خشک خشک شدن پوست  
حسب استوار و حکم و کمال راس و  
درخت خرد و استوار -

حسب الفتح و تشدید فاگرد چیزی در آمدن و  
خدمت کردن و مهربانی کردن و پاک ساده  
کردن نرم و درونی را از موی خشک شدن گیاه  
و زمین و گزشتن برودت و پیر استن ریش و خشک

شدن موی سر از بی روغنی و شیندن و از اسب  
وقت دو ایندن آواز کردن بال مرغ و پرین  
حقوق بالفم خشک بودن سر از دیر باییدن  
روغن خشک بودن گیاه زمین و رفتن شوالی  
تجام و گرفتن موی سر و بروت تمام -

حقیقت شیندن آواز اسب وقت زمین  
کردن و آواز مار که از پوست آن بر آید و نج  
آنکه از دبان او بر آید و آواز مرغ و درخت -

حقاف بالکسر جانب نشان و سگوار اگر در -  
حقف بالکسر توده ریگ گم شده اختلاج -

حلف بالکسر سوگند و عهد و دوستی که یا خود  
را سوگند دهد تا با و عذر نکند و بالفتح و الکسر بفتح  
اول و کسر ثانی سوگند خوردن و بختین گیاهی  
ست که از احراف و نیز گویند -

حلیف هم عهد و هم سوگند و نیز زبان -  
حسب بفتح بختین راست بودن در دین و سیل  
کردن سخن و کج بودن پا چنانکه سر پای با سب  
یکدیگر سیل کنند یا آنکه بر پشت پاره رفتن -

حسب راست در دین مائل بختی ثابت  
بران و آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام باشد -  
حوف بالفتح از ارچین که زان جانف و کوه و گاه  
پوشند و چیز است مانند موج -

حیث بالفتح جو و ستم کردن -

باب الحاکم مع القاف

حاکم بتجربہ یافت بیان چیزے۔

حقیق بالفتح بتاریخ و رسن و چوب نزارون  
و تیز و ادان و بختین پودے۔

حدوق بالفتح گویند و گرفتن و نظری چیزی کردن  
و واکردن و در چشم را و دیدن چیزی بچشم کسی  
و بختین سیاهی پیدا و اندیش حدوق معنی و بختان نیز

حدوق بالفتح نامهای پرورش کردیوار داشته شد

حدوق بالکسر یعنی و بختین حدوق و بالفتح

استاد و نیز برگ شدن در کار و نیکو و یا قوی

خواندن را و گویند تیزی و ترشی زبان را

و بریدن براس و مانند آن چیز را۔

حقوق نیز یک و استاد و در کار۔

حقوق بالفتح سوختن و سائیدن و نهان بر

بجای از آتش و سودن چیزی بخیزی و بالکسر شاخ

خود که درخت ترا را بدان گشتی و بختین نیز

با آتش سوختن و بختی جامه را کوختن گار و بخت

و کشتانی مردی و اعتقاد و عقیده باشد و بخت برکت

حقوق بالضم آب بسیار شور و اسپیچ

و وند و تشدید را و بخت آن و بخت بختین

تشدید بختین و بختین گفتند که تشدید در اوقات

بختین سوزش و سوخته شده

بختین بالکسر در مخرج غل و بختین بالفتح بخت

بختین بخت فزون و کشتن اعصاب را۔

حق ثابت و سزاوار و درست و راست و

واجب و راستی و کاری که البته واقع شود و نامی

سست از نام خدا و تعالی و راست کردن

سمن و درست کردن و عده۔

حقیق ثابت و سزاوار۔

حلق بالفتح نامی گله و تراشیدن و کو و بخت

و بالکسر مال بسیار و انگاشتی پادشاه و بالفتح

و بختین پوست فتن و سنج شدن و بخت

بختین بخت کردن و جع حلقه است و برین

بکسر اول و بخت نامی نیز کرده۔

حق بالضم ثواب ناوانی و برین معنی بختین

نیز کرده و بخت اول بختین و بختین

حق بالضم و بالفتح بکسر که با اندام آدمی برآید

حقوق بالضم و حلق بالکسر و بالضم بالطن

بکسر بختین و بختین بخت

حق بختین بخت و بختین بخت

حقوق بالفتح و بختین خانه و مالیدن اعصاب

پای و بخت کردن چیزی و گرفتن و گرفت

و بالضم گرداگرد بختین

حق بالفتح گرفتن و فرو آمدن و گرفت

و واجب شدن چیزی بکسر و بالضم شدن

کسی بکاری و بخت و بخت و بخت





حجل بالفتح والکسر نه کردن و بر حبه حبه رفتن  
در راه و رفتن کلاه و خلخال و کبک نه  
بفختین کبک و شتر کره -

حجل بالفتح میل کردن بتم و گردن کج  
شدن و بالکسر بستن گاه از راه و بختین پستی  
و بختین نظر کردن بگوشت چشم -

حجل بالضم پیراهن و از راه و بالفتح صحنه  
از بن درخت بیرون آید و بختین افتادن و  
و نوعی است از جوب که از آن نان می پزند -

حرجل بالفتح دانه سپید -

حرقیل بالکسر نام بخا بمری و بجزف نایز آمده -  
حسل بالفتح سخت بر اندن و مسوه کنار که بنهر  
باشد و بالکسر بچ و سوسمار و قتی که از بصره بآید -

حشل بالفتح زل زبولن حقیق و زبولن دن خیرایه -  
حاصل بقیه چیزی و نقد چیزی -

حصول بالضم ثابت باقی ماندن چیزی -

حصول بالفتح و بختین غوره خرماک سخت  
باشد و آنچه مانده باشد در خرمن اگر گندم و جو  
و جز آن و هم چنین حاصل بالضم -

حطل بالکسر گرگ احتال جمع -

حطل بالفتح و سکون ظای جم باز داشتن  
از تصرف و حرکت و بفتح اول و کسر ثانی مد  
سخت گیرنده با اهل خود -

حقل بالفتح پاک داشتن و گرد آمدن گوده  
و جمع شدن شیر و آب -

حقل بالفتح زمین پاک داشتن گردان برداشتن  
فیکو شود و زراعتی که برگ آن بسیار و انبوه باشد -

حل بالفتح و تشدید لام زوغن کنجد و کشادون  
گره و فرو آمدن حلال شدن واجب شدن

و بیرون آمدن زن از عذت و بالکسر احترام  
و حرم بیرون آمدن و آنکه از احترام و حرم بیرون  
آمده باشد و هدت و کفارت سوگند دادن  
و استثنای کردن در آن بالضم جمع اصل و حل  
که پایش سست و زبولن بود و در قمار -

حلال بالفتح چیزی است براح و بیرون آمدن از  
حرم و احرام و بیرون آمدن از حرم و احرام بالفتح  
و تشدید لام بسیار کشانده گره و فرو شدن زوغن کنجد

حلول بالضم فرو آمدن و رسیدن و عده  
چیزی و رسیدن و بانی بوضع قربان شدن

و واجب شدن و بیرون آمدن عذر زن و  
فرو آمدنندگان جمع حال است -

حلال زبانی نکاحی جمع حلیل است -

حلل بختین سستی بی ستور و بضم اول و فتح  
ثانی جمع حله و معنی آن گذشت -

حلیل شوهر و هم منزل و همسایه -

حلاصل بالضم تتر و بزرگ قوم -

حمل بالکسر باری که بر پشت یا بر سر کنند و بالفتح  
بروزخت و پاره شکم و پاره می که گردن بردارند و  
برداشتن بار دارند و بار بر نهادن حمل بردن  
بر کسی و بر ستور نشانیدن کسی را و بفتیق برده نام  
برجی است و ابر بسیار آب -

حمیل کودکی که از بلب کفار بکودکی برداشته  
در ملک اسلام آورده باشد و گياه خشک فز  
آبی که آب بسیار آورده باشد و ضامن بر خوانده  
حمائل نه وال شمشیر و آنچه در بر اندازند -

حمول بالفتح بسیار بردار و حمل دستوری که بران  
بار توان کرد و بالضم بود و جهاد شترانی که بر آنما  
به وح نباشد و احش حمل بالفتح و الکسر  
حمیل مرد کوفه و پوستین کند و موزه کند و دیو  
و مرد بزرگ شکم و جدا امام احمد رضا -

خسطل بالکسر شتر گياهی است مانند خرزه خرده که  
بغایت تلخ بود و آنرا خرزه ابو جهل گویند -

حمل بفتح اول هر چیز و ابر سیاه بسیار باران  
و سیل که آب صاف داشته باشد و موش  
ست و نام زنی است که ماده سگ بردارگر است  
میداشت و آن ماده سگ شب با س میداشت  
تا آنکه دم خود را از غایت گرنگی بخورد و این مثل شد  
عرب گویند فلان اجمع من کلبه حمل -

حول بالفتح حال توانائی و گرداگرد چیزی از

حال برگشتن و یک ساله شدن کودکان که شتن  
یک سال برفانه و برگشتن کمان از حال دل  
و برگشتن آن و بالضم آبستن شدن شتر ماده  
و شتر مادائی که آبستن نباشد و یکسر اول و  
فتح ثانی برگشتن و رفتن از جانی بجای دیگر  
احول شدن -

حول بالضم حبستن بر ستور و بر شستن  
و از عمد برگردشتن -

حوصل مرغی است سفید بسیار و اجنه  
و انسان مرغان جمع حوصله -

حیال بالکسر آبستن شدن ناکه از فضل بعد از  
کشن دادن و برگشتن گونه روست و مانع  
شدن میان دو چیز و بحال دیگر گشتن و  
جینیدن و مقابل چیزی -

حیل بالفتح قوت و آبی که در میان وادی  
جمع شود و حول نیز بدین معنی آمده است  
بکسر اول و فتح با جمع حیل -

### باب الحادى عشر

حام پسر نوح و حم که پدر سیاهان است و به  
تنوین میم که در قرآن شریف آمده است شتری  
باشد که به بچ از پشت او پیدا شده باشد  
و آنچنان شتر در زمان جا بلینت بار میزدند  
و گوشت آن حرام دانستند و می گفتند و

قدیمی نظره حمایت کرده است اشترک است  
خود را در اصل حامی بوده است -

حکم بالغه استوار کردن و حکم کردن و جواب  
کردن کار بر کسی -

جاستم بکسر تا قاضی و زاع سیاه و زاع سرخ پا و  
منقار که از اغراب البین گویند و جانور و موش  
پسر عبداللہ بن سعد الطائی و شهور نفعی نباشد -  
حشتم بالغه دادن و نرم درام کردن -

حجم بالغه کرانه ویردن آمدگی هر چیز و جاست  
کردن و یکیدن و باز داشتن بر آیدن نشان  
حجامه بالکسر چیزی بردن اشترک بین تا نگردد  
بالغه و استبداد چیزی خون کشنده -

حدم بالغه و بختن گرمی سخت بودن آتش -

حذرم بالغه بریدن و شتاب خواندن کتاب  
رفتن و جزان و بفتح اول کسرانی بریده و بفتح دوم

حذام بالغه و کسر زنی است قال الشاعر  
اذا قالت حذام فصدتکوبها فان القول ما قاله

حرم بالغه حرام گرفتن و حرام شدن بالکسر  
چیز حرام و بفتحین گرداننده و اندرون کردن

حزم یعنی که ورزید و بفتحین حرام بستگان و حرم  
داشتگان و اشهر حرم چهار راه که جنگ در آن حرام

بوده و آن محرم و حبث نمود و القعود و دلجو است  
حرام بالغه ناشایسته ناره و امور که حرام است نباشد -

حرم کم گرداننده و چاه و جزان و آنچه مستبد است  
نجانده و چاه داشته باشد از عقوبت و چیزی که حرام

باشد و دست بدان توان کرد و جاستم که محرم شود  
باشد و جاستم که محرم و در کرده باشد و دیگر نوش و حاکم

الینت به بعد او و می ست بیار و چیزی که آن را  
حمایت نمایند و جنگ کنند بران -

حرم بالغه استواری استوار کردن و ننگ استوار  
و هو شیاری و آگاهی در کار و فراهم آوردن کار

خولش را و زمین وادی و بختن در سینه ماندن  
چیزی و در آمدگی تکی گاه اسپ بضم اول و فتح دوم

دستما به نرم و علف و جزان جمع خبر -

حزام بالغه شمشیر و دست بند طفل و گواره  
حسم بالغه بریدن و باز ایستادن خون جزان

و دواع کردن و بختن مومنی است -

حسام بالغه شمشیر و چیزی و دوم شمشیر -

حسوم بالغه در پی و معنی شوم نیز آمده -

حشم بالغه بختن آوردن کسی را و بخت کردن شرم  
نمودن و بختن چاکرکان و خدمتکاران که برادر

او غضب نمایند و جنگ کنند با دیگران -

حضم بالغه شکستن و تیر دادن -

حضم بکسر اول و ثالث خرما می نایخته و غوره  
انگور و مر و بختل و ترش بروی و تند خوی -

حطم بالغه شکستن و سخت پیر شدن اسپ -

حکیم شکست و دست شکست و زبون حال زیری  
 و شکست کجایا بلین کن در غم و مقام یا از مقام  
 تا و کعبه و دیوار بیرون خانه کعبه جانب خرب  
 که در آنجا ناهودان کعبه است و گویند که در زمان  
 ابراهیم غم و داخل کعبه بود و در جالبیت آنرا خارج  
 کرده دیوار دیگر از اندرون دادند و آن دیوار نیز  
 باقی است و مردم بحیث اعتبار بیرون آن  
 طواف کنند و محاذی دیوار اندونی نماز گذارند  
 عبدالمؤمن بیرون از امام المؤمنین عاقل شده  
 بود که حضرت رسالت پناه صلعم می فرمودند که  
 این دیوار داخل خانه کعبه بود بواسطه قرب  
 بزمان جالبیت داخل کردن آن باعث فتنه  
 و فساد است و در هنگام حکومت خود بکدام منظمه  
 آن دیوار را داخل کعبه کردند چون حج بر عبد الله  
 استیلا یافت و خانه کعبه بواسطه جنگ انداختند  
 توپ و سنگ از هم ریخته بود باز بطریق جالبیت  
 که در وقت حضرت بهمان نسق مانده بود بنا  
 نمود و احلال همان بنای حجاج باقی است -  
 حطام بالفم خرد و شکسته شده و ریزه هر چه  
 و اندک مال دینوی  
 حکم بالفم فرمان و فرمان داد و دانستن  
 و حکم کردن میان مردم و حکم و استوار کردن  
 و فی الفم باذن شستن و حکم و گام در دهن اسپ

انداختن و بختن سیاهی و حکم کننده و میز و نام  
 شخصی است و قبیلایست از یمن و بکسر  
 اول و فتح ثانی حکمتا -  
 حکیم و نام و راست کار استوار و حاکم خداوند حکمت  
 حکم با کسر آهستگی و دربار می و در غضب شدن  
 و آهستگی نمودن در عقوبت کسی و بالفم و  
 بغضتین خواب دیدن و آنچه در خواب دیده  
 شود و بختن تباها شدن پو و گرم شدن در آن  
 حلیه شتر فربه و در ویر غضب -  
 حطام بالفم و تشدید لام بره و بزغاله که از شکم  
 گو سپند و بز بیرون آید و گو سپند ریزه -  
 حم بالفم خویش شوهر و خویش زن و پدر شوهر  
 و پدر زن و تشدید میم گرم کردن و گرم شدن  
 و گذاختن دهنه و قصد کردن شتاب کردن و تب  
 گرفتن و دهنه گذاشته و چینه گرم و گزیر و چاره  
 و بدین معنی بغض نیز آمده -  
 حمیم آب گرم و باران که در موسم گرما بار دود  
 عرق و خویش و گرمای تابستان -  
 حمام بالفم کتور و قری و هر غمی که طوق ماند  
 و با کسر مرگ و بالفم تب و شتر تب گرفته  
 و بالفم و تشدید میم گرما -  
 حم بغضتین گرم شدن و بالفم خاکسته و دانستن  
 و بختن و بختن با شتر -

حسنتم بالفتح كوزه سبز و ابرهای سیاه -  
 حوجم بالفتح حادو جیم گل سبزه که از آن  
 گلاب گشتند جوهر واحد -

خیزوم میانه سینه ستور که محل بستن  
 تنگ بود و هم چنین خیزیم و نام اسپ  
 حضرت جبرئیل -

حوم بالفتح گردا گرد چیز می و گرد چیز می گشتن  
 سرج بجز آن و گله ابنوه از شتر -

### باب الحامد مع النون

حسن بالفتح غصینا که شدن چیت چیت نهوه بالکسر  
 یسمن و نعل مبارکی بدان آن گل سبزه و نعلین

صحن بالفتح سخت شدن گرا و مانند قرین  
 و برابر و کسر نیز آمده و بفتحین کنارهای کوه -

حجن بالفتح خم کردن و بازداشتن و باز  
 گردانیدن و کشیدن چیزی بچوگان بفتحین

بجی و خمیدگی و گفته و بدین معنی بکسر هم نیز آمده -  
 حجون بالفتح دور و دراز و درگاه و کوهی

بکه که گورستان خانها دارد -  
 حدمان بالکسر تیرا چیزی بالضم خوانان بفتحین

حرمان بالکسر فویدی -  
 حرن بالفتح توسنی و توسن شدن و کم و زیاد

نکردن بیع و پنبه را ندانی کردن -  
 حبرون بالضم توسنی کردن و بالفتح توسن

و سرکش و خجری که بالای کوه باشد -  
 حمران بالفتح و تشدید را شهر سبزه و شام

مولد زردشت منسوب به از از زانی گویند و زانی  
 حمران بالفتح زمین درشت و سخت شهرهای

عرب قبیل است از غسان اند و گیس کردن  
 کسی را و بالضم اند و گیس کردن و اندوده و

بدین معنی بفتحین نیز آمده و بالفتح و کسر گیس  
 و بدین معنی است حمران عام الحمران سالی که

در آن خدیجه و ابو طالب فوت شدند -  
 حسن بالضم خوبی و نیکی و محاسن جمع

و بفتحین خوب و نیکو -  
 حصین بالضم خوب یک تصحیر حسن و بالفتح و

کسر سین خوب و صاحب حسن و حسن حصین  
 نام دو کوهی است و دو قبیل است از بنی

طی هر دو نام سبط رسول الله صلعم -  
 حسان بالکسر خوبان و بالضم خوب و بدین

معنی تشدید سین نیز آمده است و بالفتح  
 و تشدید سین بسیار خوب و صاحب درک

بر تقدیر اول از حسن است و بر ثانی از حسن  
 و نام مداح حضرت رسالت پناه صلعم که آنرا

حسان بن ثابت الفزاری گویند -  
 حسان بالکسر نداشتن و بالضم عذاب

سلاج و تیرهای و ک و شمار و بعضی گفتند که  
 حسان بالکسر نداشتن و بالضم عذاب

حسابان جمع حساب است -

خصمن بالکسر جای پناه و هر موضع است  
که باندرون آن نتوان رسید و سلاج هلاک  
و بالضم عفت پارسائی زن بالفتح و زیده  
شدن پیرینه کار شدن زن بکسر و ضم نیز آمده -  
حصین بالفتح حکم استوار و بالضم و فتح  
نام مرد است -

حصان بالفتح زن پارسا و زن شوهر دار  
و بالکسر است یا سپنیکو که سنان کاه داشتند  
حصن بالکسر بر نعل و کنار چیزی خانه گفتا  
احضان جمع و بالفتح در کنار گرفتن مادر بچه را  
و زیر بال گرفتن بکیان چو زده و مضیقه و فحش  
عاج و کوی است و بخند و قیل است بنی تغلب  
حصان بالکسر بزرگ بودن یک پستان از پستان دیگر  
حصن بالفتح بمشقت گرفتن چیز را و اندک  
چیز دادن و بختین وقت رفتن هر دو یا بیشتر  
چنانکه گرد بر نیزه بسبب آن -

حصان بالفتح و تشدید فای پهای شمرغ  
و احدش حصان و خادمان طرف پوچان مالامال  
حصن بالفتح بازداشتن و شیر در شک  
نخستن تا ماست شود و مسکه آن بر آید و نگاه  
داشتن بولی و مانند آن و خون کشی گاه است  
و نه که بختن خلاص نمودن -

حامن آنکه بول آمده را نگاه دارد -

حمار قبیان بکسر و فتح قات با کشیدن و بخت  
خللان بالضم و تشدید لام بیه و بزه کار که از  
سکم مادر بر آورده باشد و بزه خاله خورد -  
حلوان بالضم چیز که بر شوت دهند و اجرت شال  
و اجرت فال گوی و مهر زن شین شدن چیز -  
حله زن بختین کردن است که در چراگاه  
شتر که در آن شود و گداه روید می باشد -

حنین بالفتح و کسرون آرزو مند می بسیار  
گریه و شادی و ناله شده که از بچه جدا شود  
و بالضم و فتح نون نام کفش گرمی است از ابر  
و نام علامه ایست که کتب یونانی را بهر نعل  
ترجمه کرد و نام موضعی است میان مکوه و طاعت  
که در اینجا کفار بحضرت رسول صلعم جنگ کردند  
و اول لشکر اسلام بنی نضت و فتح و فزونی یافت  
حسان بالفتح بخشودن و مهر بانی کردن  
و روزی و برکت و وقار و بهیبت و شهنواز  
و بالفتح و تشدید نون بخشایند و آرزو کننده چیز  
و نامی است از ناما حقیقتی و راه پیدا و آشکارا  
حسن بالکسر و تشدید نون قبیله ایست از  
حنیان و بالضم و فتح قبیله ایست -  
حسن بالفتح هنگام آمدن و نزول یک شدن  
وقت و هلاک شدن و بالکسر هنگام و مدت

شش ماه و چهل سال و هفت سال و پنج و شام و روز قیامت -

حومان بالفتح گرد چیز گردیدن مرغ و غیر آن -  
حیطان بالکسر دیوارها جمع حالت -  
حیتان بالکسر جمع حوت یعنی ماهی -  
حیران بالفتح گشته -

حیوان بفتح تین زنده بودن و زندگان -

باب الحامع الواو

جنو بالفتح بگون رفتن کودکی و رفتن مرد بدو دست و شکم و نزدیک شدن بلند کردن و بخشیدن بزمین آمدن تیر نخست بار و بعد از آن بر بدن سیدن نهایت کردن باز داشتن حقو بالفتح سخت دیدن -

حشو بالفتح خاک پاشیدن اندک چیز دادن -  
حجو بالفتح اقامت کردن و گمان بردن و راندن با و کشتی را و گاهداشتن راز -

حدو بالفتح راندن شتر و نموده آواز و تاج پس آمدن شب و روز -

حدو بالفتح برابر کردن دو چیز با هم و برابر کردن بودن و بستن زبان گزیدن بگیری سر کردن و دست بردن کار و -

حسو بالفتح آشامیدن مرغ آب و نوشیدن شور با و جز آن اندک اندک -

حشو بالفتح آمدن و چیزی که بالمش و جز آن بدان آمده کنند و شتران خرد و سخن زیاده حقو بالفتح پهلوان و ازار شبن گاه ازار و پیدن چیز به پهلوان موضع درشت بلند شده انیل -  
حلو بالضم خیر شیرین و بالفتح شیرین شدن و بالکسر موزه اقیست کوچک -  
حمو بالفتح پذیردن و برادر زن عم زن خویش زن و پدر مرد و خویش مرد -

حنو بالکسر و بالفتح کمی و خنای زین و جانب چیزی و بالفتح خم کردن و بچ کردن و بختیدن و تشدید و او مهربانی کردن و آرزو مند شدن

باب الحامع الیاء

حامی نگاه دارنده بغایت و کرم و شتری که دو بچ از پشت او حاصل شده باشد -

حافی برهنه پا و قاضی -  
حاوی گرد کننده و گرد گیرنده -  
حالی بزیور آراسته -  
حاکمی حکایت کننده -

حرمی بالفتح و تشدید یا نر او -  
حفی بالفتح و تشدید یا مهربان و دانا و سوال کننده به الحاح -

حلی بالفتح زیور کردن و زیور و بالضم و فتح و جمع آن و بضم حاد تشدید یا زیور با جمع حلی بالکسر



حواشی بالفتح و تشدید یا کاف و وسید پست  
ویاز بے و نهنده -  
حی بالفتح و تشدید یا زنده و قبیل و اندام زن

وده و زندگی و جمع کردن و گردن و زدن و استعمل  
است یعنی بیاد جی علی الصلوۃ یعنی بیاد نماز -  
حیرتی بالکسر و تشدید یا نسوب بشیر و معنی شمشیر

## باب الف مع الالف

خبا بالفتح پنهان کردن و پنهان کردن یا راز  
و گیاه و بالکسر و مد و نه خیمه -  
خبا بالفتح بازداشتن از کارنی و بیادان  
و بر بودن چیز -  
خجا بالفتح سحاح کردن و زدن -  
خذو بالفتح فروتنی کردن -  
خرد بالضم پیدی -  
بخسا بالفتح راندن سگ را و فتن سگ -  
خسود و بختین خیره شدن چشم  
خضر او بالفتح سبز و گیاه سبز و سکر کردن  
غرق باشد و آسمان و خضر او الدمن سبز و کاز  
میان سرگین خاک و پیر برآمده باشد و فی الحقیقت  
ایاکم و خضر او الدمن یعنی نگاهدارید خود را از زن  
با جمال که بدتر او و بد اصل بوده باشد که هر چه از  
سرگین و خاک و پیر و دید اثری نباشد -  
خطا بالفتح گناه کردن و بالکسر گناه و بختین  
ناراسته تا صواب بین نمی یابند و نیز آمده است  
خفا و بالمد پنهان شدن -

خللا بالفتح خالی و نهما شدن و ششون داشتن  
و گرد آمدن در خلوت با کسی -  
خللاو بالفتح و المد یا به ست خانه و جا خالی -  
خلط او بالضم و فتح لام انباران جمع خلط -  
خشی بالضم آنکه علامت مردوزن هر دو قاف باشد  
خشا بالفتح و القصر سخن غش و بیهوده -  
خفسا بالضم کرمی ست گنده بو که از راز  
خوش متنازی شود و لغاری بی نرا خبر و گویند -  
خومی بالکسر و فتح و او خالی شدن -  
خیلا بالضم و فتح یا تکبر کردن و پندارستن -

## باب الف مع الباء

خائب نویسد -

خب بالفتح و الکسر تشدید یا مرد و فریبده و  
کر پز و فریقین و کر پزی نمودن و پشته ریگ  
خب بختین موج زدن یا و گاه برین یا  
و گاه بران یا می ایستادن است بر و بختین  
پاے راست و دست راست بر و بختین  
پاے چپ و دست چپ -

خشب بالضم فتح بایکی از صحابہ حضرت  
رسول صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم۔

خشب بالفتح بریدن و زدن شمشیر و دروغ  
گفتن و گزیدن و تختین نادانی و درازی بکسر خا  
و فتح ذال و تشدید با شتر مرغ۔

خراب ویران و ویران شدن۔

خراب بالضم خروب بالفتح و تشدید ز  
درختی ست بیابانی خار دار که میوه اش  
مانند سیب می شود۔

خشب بالفتح آینه تختن چیزی پختنی پاک  
کردن چیزی از چیزی و تراشیدن تیر بار  
و شعر گفتن بهر نوع که آید و زود و در شمشیر  
آن و زنگ گرفتن آن و تختین خوب۔

خشب شمشیر زود و زنگ گرفته و تیر  
تراشیده بار اول و چیز زبون و پاک کرده۔

خشب بالکسر بسیاری گیاه و فانی میش  
د شهر آباد و بالضم کنار چیزی بالفتح شکوفه  
و درخت خرمای بسیار بار و همین معنی است خطاب  
خشب بالفتح زنگ کردن۔

خشب بالکسر که بدان موارنگ کنند  
کف خشب است نیکو قشاده ایست که چون  
به نصف النهار رسد وقت استجاب دعاست۔

خشب بالفتح کار و حال بالکسر مردن

خواهنده و زنی که خواستگاری کرده نبوده و  
و کلام که خاطب در وقت نکاح گوید و بدین  
معنی بضم نیز آمده و بالضم و الفتح جمع خطبه۔

خطاب بالکسر با کسی سخن رو بر گفتن و  
فصل الخطاب حکم گواه یا سوگند کردن یا تشریح  
مبیار در حکم و قضا و یا گفتن انا بعد خطبه۔

خطاب مرد زن یا زن بدین است  
خشب بالکسر سخن و پرده دل و ترب و  
برگ آلود و بالفتح خراشیدن بنام بریدن

و پاره کردن چیزی برودن هوش کسی  
و گزیدن و فریب دادن و بالضم و تختین  
لیف خرمای و درخت خرمای و لا و گل سیاه  
چسپنده و رسن تافته و بالضم و تشدید لام  
مفتوح ابری که در و باران نباشد۔

### باب النحی و مع النوا

خاصه چیزی که مخصوص چیزی باشد۔

خالصه خاصه و نیا یخیز از چیزے۔

خاصیه طبیعت و خوبی و اثر۔

خاتمه پایان چیزے۔

خاصه تنی گاه۔

خاصیه خم کرد و سر کرد و شاب جز آن کنند۔

خالقه مرد بسیار غلا و بی خیر و دون خیر و نگاه۔

خافضه فرو دهنده و زنی که فتنه زنان کند

**خافو فی اقتار و محالی۔**

تخافیه پنهان شد به پیش خیر کار نزدیک تر درخت باشد  
تحریر بالکسر آرایش و دانستی و بالضم مبرور  
گوشت و خزان و دانستن جزیرے۔

شیر و مقیم شدن حجابی و ایام تختن کرے۔

خجانه شمرنده شدن بسیار گریاه شدن  
زمین لیکن مغرب گفته که خجالت از خطا عا  
است صواب خجالت بالشم و جمال فخرتین -

خدره بالضم شب تاريك ابرسيه وعقاي قبيله  
ايست از انصار از ان قبيله است ابو سيم خدرى  
خدرعه بالفتح والضم قريه بالفتحين نيز آمده  
و بالضم آنکه مردم او را فرزند و بالضم و فتح  
دال آنکه مردم را فرزند -

خدا تعالیٰ مکر و فریب و نوعی از طعام یا گوشت پرہیز  
خدا شہد بالفتح خراش حیرت ہے۔

خدمت بالکسر چاکری کردن و تفتیح دوائی  
که بر دست و پای شتر بندند

خمر آره بالفح و تشدید ک اول آب و از کفنده -  
خمر لطفه طر فی مست از پوست و جران -

خرفه باضم پرین که از اقبلة التمايز نوب  
وانچه حیدر شود از میوه -

حرفا فایب یا ضم افسانها و حکایتها بے

غریب و عجیب کہ ازان خندہ آید۔

خترافۃ بالفنم نام مردی پری زده کہ چترافۃ  
عجیب از پریان بھی گفت و عرب سرخ  
کہ باور ندارد گویند ہذا حدیث خترافۃ۔

خرقہ بالکسر جائے کہ از پارہا دوختہ باشند۔  
ختم مدہ زن شمر مگر بن وقت کبر و درنا سفته۔

خزرات المملک جو اہر تاج و رسم چنان لہو

که هر سال پادشاهان جوهری قیمتی برتاج  
می نشانند تا بعد و سالها پادشاهی آن معلوم شود

و قبیله ایست از قوم نبی از دوک از قوم خود  
جدا شده بلکه اقامت نموده اند -

خرعت بالفتح بنگی دریک پا و بالکسر پا و از  
گوشت و بالضم و فخر امر و باز استاده از کار پا

خزانہ بالکسر خوانیداری و نجیبہ فتح خا  
غلبہ ست خزانہ جمع۔

خساسته بالفقه ناکس زبون شدن -  
خسارته بالفقه هلاکی و گمراهی و زیان -

خسته بافتح ترسیدن -  
خسته باضر درشت شدن -

خسعت بالضم الشبه هموا -  
فوصيت بالضم والفتح فاعل من وصي وبن سحر بن جري

خصاصه بالفتح درویشی و احتیاج و سوزان  
و پر ویزن سوزان برقع و مانند آن فرجه باو یک  
پایه و بالضم آنچه بعد از چیدن درخت نگویند  
خصله بالفتح نوعی نیک و معنی خوی بزرگ  
و بالضم موی درم و عجیده و مجتمع شده  
خضرة بالضم سبزی خضرة در اسپ شتر رنگ  
تیره را گویند یعنی مائل به تیرگی و آدمی  
رنگ گندمگون -

خضرة بالفتح هر دو خالق زردن -  
خطبه بالضم کلام خطیب که در تائید خدا  
و نعمت پیغمبر صلعم و موعظت خلق باشد  
و بالکسر زن خواستن -  
خطایه بالفتح خطایی کردن -

خطه بالکسر زنی که برای بنا و عمارت گرد  
او خط کشیده و هد پیدا کرده باشند و بالضم کار  
و حال وقفه و فصلت حاجت و مقصد  
خط و نام بزرگ بر شکل که در عرب مشهور است  
و باز پخته ایست عرب را -

خطوة بالفتح یکبار گام نهادن و بالضم  
گام خطوات بهترین جمع -  
خطیته گناه -

خفاجه بالفتح قبیل ایست از بنی عامر که  
اکثر آن راه زنند خاقانی گوید -

از خفاجه سیر راه معوت میبرد -  
خفارة بالضم و الکسر بعد و فاکرون و عمد  
بیان و هم چنین غفره -

خفیه بالضم نهانی و تشدید یا نهان شده -  
خفت بالفتح آهسته گفتن -  
خفوت ساکن شدن -

خفات بالضم خماردن -  
خلابة بالفتح فریفتن بزبان -

خلافة بکنجای کسی بودن در کار و  
بجای کسی خلیفه کردن کسی و بی کسی آمدن -  
خلیقه قائم مقام کسی از پس کسی آینده -

خلقه بالکسر بیکدیگر آمدن شدن و بی  
یکدیگر آمده و بالفتح خلقی که بعد از خلقت خورده  
و دیده و خلقی که بایستان دیده و میوه برده و بالضم غیب و ناوایی  
خلقه بالکسر آفرینش -

خلیقه آفریدگان و طبیعت -

خلعت بالکسر جامه و دوشه که کسی را پوشانند  
و بالضم مال گزیده و آنچه بوی آن خلج کرده شود -  
خلاعة بالفتح از فرمان پدر و مادر و شیطان  
و فرزند گذشته شدن و بی سامان پریشان  
شدن و منق و فخور کردن -

خلمه بالفتح و تشدید لام خود حاجت درویشی  
در خنده و می ترش و شسته و بالضم غلبت شیرین

و در وقت که در جفتی و بالکسر پیش از نیم شب  
و پوشش کمان و آنچه در میان دندان ماند  
خلطه بالفهم گوشواره قال الله تعالی مولدنا  
مخلدون یعنی گوشواره و گوش کودکان  
خلطه بالفهم زبده هر چیزی که در خلطه بالکسر  
خلطه بالفهم برودگی و گداز شک تردستی  
سیاه و سپید سیم آمیخته و بافتن یکبار بودن  
خلطه بالفهم بازی و بالکسر آینهش و  
معاشرت کردن با کسی

صلوة تنی شدن و تنه باریدن جامی  
خلیقه بالفهم تشدید یا ستور یا کرده وزن  
طلاق داده و ناته که بزنج و دیگر رحم آورد و نیمه  
دبر و خانه زنبور که در دوش عمل کنند و شتی بزرگ  
خمره بالفهم سیاه و کوچک از برگ نر بافته و گلگون  
و بایه خمره غیر آن نظری که در آن غیر آن کنند  
خمسه پنج و چنانکه خمس پنج زن یعنی پنج  
نیز گویند خاقانی گوید نه خمس من سبع الوان

خیبته بالفهم بی بهره و نا امید شدن  
خیره بالفهم زن نیک و نیکو کار و بالکسر خیره  
خیاطه بالکسر نیچه و دختن

خیقنه بالکسر رس

خیانه و غلی و ناراستی

خیومه بالفهم خانه که اگر با پس از پلاس ساند

باب الحاء مع الشاء

جست بالفهم پید شدن و بدگسی گفتن و ناخوش  
شدن جفت الحیدر چرک آهن که در وقت  
گرداختن آهن از کوره بیرون آید و از انبار  
بر آهن گویند بختیمن پید می بضم فاعل  
پید و بختیمن جفت بخت بختیمن جمع  
تجیبات بالفهم و کسرتان زن جیبت تجیبات  
پیدر یا در زمان جیبت  
تخت بالفهم مس شدن و ناشدن و تخت

باب الحاء مع الجیم

خداج بالفهم زادن پیش از وقت ولادت  
و ناقص و ناقص و فی الحیث کل صلوة  
اللقمه و فیما بام القرآن فی خداج

خدیج بچه که پیش از وقت ولادت زاده  
باشد هر چند که تمام خلقت باشد و مخدج  
بضم میم و فتح و ال بچه که ناقص خلقت باشد  
هر چند که مدت کل تمام شده باشد

خروج بالفهم بر آمدن و بیرون رفتن

خرج بالفهم بیرون شد و بر آمد خلقت طفل

یعنی و آمد و بر سیاه که در آسمان پدید شود

در ده که گذرگاهش نباشد و نام جالی است بیاثر بالفهم

یاروان که از آن زمین نیز گویند بختیمن سیاه و سپید

و رنگ سیاه و سفید در نیم و باج

خروج بالفتح باج و بالضم و نبلی و ریشی که  
در بدن پیداشود۔

خروج بازی ست عرب را۔

خارج بیرون و بیرون رونده خارجی آنکه  
بأنفس خود ممتد شود بی اصلت گرویی باشند  
که ایشان را بنواحا جریه گویند۔

خارج جائه که برای المؤمنین علی بن ابیطالب  
حسرو ج کردند۔

خروج لفتح اول و ثالث با وجوب و نام  
قبیله ایست از انصار و در مدینه و قبیله بزرگ  
بوده اند یکی را اوس دیگر را خزرج می گفتند و این  
اوس و خزرج دوم دانند که هر دو قبیله را بدانها  
نسبت می دهند و مادر هر دو قبیله نام است۔

خفج بالفتح ازیدن پای شتر پیش از بزجاست  
جهت خفج و ج شدن پای ازیدن خیره۔

خلوج بالضم جستن چشم و دیگر اعضاء بالفتح  
بر آورنده و ماده شتری که بچه او را از شیر گرفته باشند۔

خلج بالفتح کشیدن در بودن و بیرون کردن  
و بچشم و ابرو اشارت کردن و شغل کردن

و بچه را از شیر باز گرفتن و از چپ راست تیره  
زدن و بالضم گرویی از عرب کشتیهای خرد

بفتحین در دستخوان از ماندگی کار و رفتار  
و بریدن چشم و جز آن۔

خلج بالفتح شامی از دیاجوی و کرانه بوی  
در سن و کاسه بزرگ خلج بفتحین حج۔  
خلج بفتحین و سکون نون معرب نمک  
و خدنگ درخت کز است۔

### باب النحاح مع الدال

خدا بالفتح و تشدید دال خساره و راه و رگ  
زمین به درازی و تشگافتن زمین را۔

خدر بالضم فتح دال تشگافما که در زمین کشند  
به درازی جمع خذ و تشدید دال۔

خداو بالفتح داغ بر خسار۔  
خراند زمان شکرین و درهای ناسفته۔

خفسد بالفتح خار و پوست از دخت بار کردن  
و سخت خوردن خاییدن چیز چیز را بتارگی و بی

و بچیدن تخم کردن و بفتحین باج از دخت بار کنند  
خضا و بالفتح دخت نرم بی خار۔

خفد بالفتح شتاب رفتن۔  
خفود بالفتح تافه که بچه انگلند پیش از آن که موت

اد پیدا آید۔  
خلد بالضم پیشگی و همیشه بودن و بهشت

و موش کور که در روزنه بشند و نوعی از چکاوک  
و بدین معنی بفتح نیز آمده و دست بر کفن و گشودن

و بفتحین دل و نفس۔  
خلود بالضم همیشه بودن۔

خالک را جوادان و لازم غیر منفک انپیزی  
ازین جهت همه تعالی را خالذ توان گفت -  
خمود بالضم مردن و فرو نشستن آتش و بالفتح  
و تشدید میم جانی که در آن آتش نگاهدارند -  
خود و بالفتح زن نازک و جوان صاحب حسن -  
خیمه بالکسر گیاه نازک معرب بخود -

## باب انحاء مع الراء

خبر بالفتح نوشه دان بزرگ و ماده شسته که بسیار  
شیر و بدو بدین معنی بکسر نیز آمده و بالضم و فستن  
و از مودن و بفتحین آگاهی و شقی که بدان علام  
کنند و درخت کنار رستن در زمین -  
خبار بالفتح زمین نرم سوراخ ناک -  
خبره آگاه و کشاد رز و گیاه و چشم و کف و بان شتر -  
خابور گیاهی است و چشمه ایست موضعی است -  
ختر بالفتح و فستن -  
خمار بالفتح و تشدید تا فرسوده -  
خدر بالکسر پرده و بیشه شیر و بفتحین خوابیدگی  
و سستی اندام و گزانی چشم و بجهت چیزی که بدان  
رسد و باران و ناریکی شب و کاهلی -  
خاور و رمد و سست و کاهلی شیر و بیشه -  
خمر بر جای هموار پست میان دو بلندی و  
آواز کردن آب و باد و عقاب و آواز خفته  
در هم چنین است و خوره -

خمر و بالضم افتادن و آواز کردن خفته -  
خمر بالفتح و تشدید افتادن پازنه لایسایین  
افتادن و سنگافتن و مردن و بالضم دهان  
آسیا و مار است که در پیخ گوش -  
خز بالفتح نظر کردن بگونه چشم بفتحین تنگی  
چشم و خردی آن و گردوی سست از مردم -  
خسر بالفتح نقصان کردن و بالفتح و بفتحین  
و بالکسر و بالضم زیان کردن -  
خسار بالفتح هلاکی و گمراهی و زیان -  
خضر بالفتح میان مردم و میان کف پا و  
باین سو قار در پرتیر و راه میان بالاولیایین  
در یک و بفتحین سر و سر یا فتن و شستن  
روز و بفتح اول و کسر ثانی سر -  
خضار بالفتح شیر آب بسیار اینچه و تره و نوسیده -  
خضمر و خضمر خراب که غوره او سبز بریزد -  
خضر بالکسر نام پیغام بر است و شور و بفتح خا و  
کسر ضاد شاخ سبز و کشت و تره و نام پیغامبر  
نذکور و بفتحین نازکی و سبزی -  
خطر بالفتح دم زدن شتر و قینکه که مست  
باشد و بنیدن نیزه و آتش از کردن و بالکسر گیاه  
که بدان خضاب کنند یا و سم باشد و شیر آب  
و شتران بسیار و بفتحین هلاک نزدیکی شدن  
و آنچه بدان گردید و قدر و منزلت -

خطور بالضم لکشتن از پیشیدن بلند شدن  
خاطر آنچه در دل گذرد و در خواننده دل اینگونه

خفیه مر و با قدر و منزلت بلند  
خفیه بالفتح بدو و نگاهبان شدن زینهار  
وامان دادن و بختین شرم و شرمین شدن  
خفیه بدو و زینهار وامان نهمده

خمر بالفتح خمر کردن مایه کردن در غیر و نهان  
داشتن گواهی و شرم داشتن شراب لگوری  
یا مطلق شراب است کننده و ادل خفا خفیه است

و نامی بخمار شایسته صاحب موس وید صبح آ  
که مطلق باشد چه زمانی که آیت تحریرم در مذبح  
نازل شد شراب لگوری در مدینه بود بلکه شراب

خراب بود و بختین آنچه پو شد چیز پاماند خست  
یا سفت یا کوه و وادی و دیگر کوه و مانند  
آن و اینوی و مردم و نهان شدن

خمار بالضم بقیه هستی که در سر ماند و بخی بنوی  
نیز آمده و بالکسر معجزان و ذوالخمار و بن  
ربیع صاحب نیزه که در خمار زن خود باعدا

کرد و بسیار نیزه زرد و چون کسی را از آن نیزه  
زندگان می پرسیدند که نیزه ترا که زو میگفت  
ذوالخمار زو پس بدین لقب مشهور گشت

خمر بالفتح نایه اردو و چمن پوشیده و بالکسر  
تشدید نیم کسره آنکه دانه خمر خور و

خمر بالفتح کار و بزرگ که آنرا دشت گویند و خمار  
جمع و نایه بسیار شیر و بخی اول بکسر نیز آمده

خمر بر بالکسر خمر نام جامی است و خمر جمع و نیز  
خمر بر ریشی است که در گردن گلو بر آید

خمر بالکسر و کسر و فتح آن گشت که یک خمر جمع  
خور بالفتح بر و و دست زدن و زمین بست  
و شانی از و یا و جاجین آب و بخر و بختین

خو و بالضم شکستن سر را در با و ضعف  
و شکست آوردن مردم  
خوار بالضم بانگ گاؤ و گو سپند و او و او نیزه

و بالفتح و تشدید و او سست و ارض خواره زمین  
سست نرم و نایه خواره شده و بسیار شیر

خیر بالفتح نیکو و نیکوئی و نیکو تر و مال یا مال بسیار  
و بالکسر کم و بزرگوار یعنی اصل نه و قصبه است  
بفارس و بالفتح و تشدید یا کسره مر و بسیار نیکو کار

خیار بالکسر گزیدن برگزیدگان نیکان با و نیک  
خیار شیرین و ختمی است معنی که آنرا خیاه چنبر گویند

باب انحاء مع الزاء  
خبر بالضم نان بالفتح نان بختین و نان دادن  
و سخت راندن و دست زدن شمر بر زمین  
و بختین ریگ و جامی است

خبر بالفتح و تشدید یا نان پز و دانه گاهی است  
خبر بالفتح و بختین سوده و کفش و مشک



و بزرگواران و بالضم در زبانی مشک موزه و جزان  
و بختین هنر و خرات الملک جواهر تلج پادشاه  
و میان آن و فضل ازین باب گذشته است -  
خرا از بالفتح و تشدید را شک و زو نموده و زو جزو  
بخرا بالفتح و تشدید را جامه ایست معروف  
و خاد با بر و یو ابر چین کردن تا بر دیوار توان  
رفت و بدین و تیر بر و جتن و چین است خرا از  
خو ز بالفتح و سنی کردن و بالضم گروهی است  
از مردم و ملک خوزستانی -

## باب الناحیه السین

خرس بالفتح خم و بالضم طعام مهمانی و دلاوت  
و جمع آن خرس یعنی لال و بختین لال شدن لالی -  
خراس بالفتح و تشدید را خم که یعنی آنگاه خم و  
سبوساز و بختین را آسیایی که بستیور گردد و  
بدین معنی فارسی است -

خس بالفتح و تشدید سیرن تره ایست که از  
بنارس می گویند و کاه گویند و کم کردن و  
خس شدن و بالضم نام مردی -

خس بالفتح و یو اید و اکس چیز بی بون  
خس بالفتح و بودن -

خس بالفتح و بودن -

خس بالفتح و بودن -

و بزرگواران و بالضم در زبانی مشک موزه و جزان  
و بختین هنر و خرات الملک جواهر تلج پادشاه  
و میان آن و فضل ازین باب گذشته است -  
خرا از بالفتح و تشدید را شک و زو نموده و زو جزو  
بخرا بالفتح و تشدید را جامه ایست معروف  
و خاد با بر و یو ابر چین کردن تا بر دیوار توان  
رفت و بدین و تیر بر و جتن و چین است خرا از  
خو ز بالفتح و سنی کردن و بالضم گروهی است  
از مردم و ملک خوزستانی -

خامس و پنج کننده و پنج و بر تقدیر اول  
خامس نخست و خامس بقدر توان گفت و بختین  
خامس نخست توان گفت خامس بقدر توان گفت -

خمس و پنج بختین و پنج و جامه که درانی  
و پنج گز باشد و شکری که پنج و فوج داشته باشد  
و آن مقدمه قلب میمنه و میسر و مساوات  
و بدین ترتیب است و ترکی هر امل قول  
و بزرگوار و بر نفا و چند اول -

خمس بختین و پس رفتن بختین بالضم و  
تشدید نون مفتوح کو اکب سیاره و بعضی گویند  
پنج کو اکب سیاره غیر انبات ماه که از آنجا سیاره می آیند  
خمس بالضم پس ماندن پس چیزی شدن  
خمس بالضم و تشدید نون یو که شده و پس چند  
خمس بالضم خاد و ال و کسر اثران کند و کم  
خمس بالفتح یو فانی کردن و خیانت  
نمودن و کاسد شدن -

خمس بالکسر درخت انبوه و همیشه شیر  
و بالفتح بوسه گرفتن مردار و کاسد شدن  
چیز و معذر کردن کسی -

خمس بالکسر درخت انبوه و همیشه شیر  
و بالفتح بوسه گرفتن مردار و کاسد شدن  
چیز و معذر کردن کسی -

خمس بالکسر درخت انبوه و همیشه شیر  
و بالفتح بوسه گرفتن مردار و کاسد شدن  
چیز و معذر کردن کسی -

خمس بالکسر درخت انبوه و همیشه شیر  
و بالفتح بوسه گرفتن مردار و کاسد شدن  
چیز و معذر کردن کسی -

خمس بالکسر درخت انبوه و همیشه شیر  
و بالفتح بوسه گرفتن مردار و کاسد شدن  
چیز و معذر کردن کسی -

خمس بالکسر درخت انبوه و همیشه شیر  
و بالفتح بوسه گرفتن مردار و کاسد شدن  
چیز و معذر کردن کسی -

## باب الحاشیہ مع الشیخ

خداش بالفتح خراشیدن و پوست باز کردن و مانند آن -

خمرش بالفتح خراشیدن و کسب کردن برای عیال و طلب رزق -

خشیاش کونار و مردم با سلاح وزره -

خشاش بالکسر چوبی که در بینی شتر کنند و

حشرات زمین و جوال و کنار چیزی و مردی که

حکمش روان باشد و بدین معنی بفتح و ضم نیز آید

خفش بفتحین ضعف بعصر و خردی چشم آرد و

خلقت یا از بیماری و در تاریکی چیزی دیدن

و در روشنائی نریدن و خرد بودن پیش

کوهان شتر -

خفاش بالضم و تشدید فاشه و در بوس

خفاش را بطوطا بیان کرده و در وطوطا

گفته که وطوطا خفاش باشد -

خمش بالفتح خراشیدن و طمانچه زدن و

بریدن عضوی و زدن کسی را -

خوشش بالضم خراشیدن بالفتح پشه -

خوشش بالفتح تیرگاہ و سمرین مردم و نیزه

زدن کجای کردن کردن یا بضم می نیست یا سفران

دار و تنگ می بافند و آن قسم کتان است -

## باب الحاشیہ مع الصادق

خبر حص بالفتح آیمختن و خراور و خن هم کردن

خبیص طعمی که از روغن و خرا سازند و

دهی ست بکرمان -

خبر حص بالفتح تخمین کردن میوه بر دخت و

کشت دزین و گمان بردن و دروغ گفتن

و بالکسر تخمین و حصه از تخمین و بالضم ستان

چوب نیزه و نخل پیراسته از برگ و شاخ و چوبی

که در شک برپنا بندند و حلقه از زر و نقره

حلقه گو شواره و چیز اندک و بدین و معنی کسر

نیز آمده و بالکسر شتر قوی و نیزه باریک و مرص

خرس و بفتحین گرسنه شدن -

خراص بالفتح و تشدید راد و گو تخمین کننده

خص بالضم و تشدید صا و خانه بی و توار

و دکان شراب و شراب نیک بالکسر ناقص

و بالفتح خاص کردن و تخمین خصوص بالضم -

خالص ساده و دنیا میخته بر چیزی هر چیز

سیند و جوی آبی ست شرفی بغداد و بر کنای

قصه ایست که آنرا نیز خالص گویند -

خلص بفتحین و دختی ست مانند آلود و

خوشبو ست و در دخت دیگر آلوده بلب

کردن استخوان در میان گوشت و بالکسر  
دوست خلصا جمع -

خلاص بالفتح ربائی و زستن و بالکسر گزیده  
بر چیزی و نشان چیزی نقره و طلای بی  
نش و سر و مسکه و بالضم و تشدید لام متناغله  
خلوص بالضم ساده و پاک شدن سیدن  
یکس و دردی که در چیزی مانده باشد -  
فخص بالفتح باریک کردن اگرنگی کسی را -  
خموص بالضم فوشستن آماس -

خمیص لاغریان و شکم -  
خوص بالفتح فرو رفتن چشم بنگاه بالضم برگ  
خرما و جزان که ازان بویا در نیل افتد -  
خواص بالفتح و تشدید و او در نیل بان و فرو شده  
برگ خرما و به تخفیف و او و تشدید و صا جمع خامه -  
خمیص بالفتح پیرایه اندک و سپاهی که بدان  
نویسند و بدین معنی بکسر نیز آمده و غل نیز دمی  
که گریه و آه و ابدان خفه کنند -

## باب الحاد مع الضاد

خضمض بفتحین طعام رنگارنگ بهر باری  
سپید که طفلان را پوشانند -

خضمض غای غناک شده از کثرت باران -  
تقص بالفتح تن آسانی و عیش و نه من  
و جنده کردن و خرا و فرو داشتن و از فاند از

کردن و آسان کردن کار و انداختن کسی را  
از مرتبه خود و کل را گردان بجا بی مقیم شدن -  
خافض فردا زنده و کسر دهند و نامی است  
از نام خدا تعالی یعنی آن اگر کنند جباران  
خوص بالفتح باب در شدن اسب باب  
در آوردن و به سخن در آمدن جنبانیدن شمشیر  
در جای که زده باشد و سر بختن و جاک یا سختی و شدن

## باب الحاد مع الطاء

جبط بالفتح دست و بازو و ستور و به چوب  
ریختن برگ درخت و انعام کردن بر کسی بی  
معرفتی و وسیلتی و داغ نهادن بر سرین ستور  
و پس رفتن شیطان و دست رساندن  
یکس و بفتحین برگی که از درخت افتد -

جباط بالفتح داغ سرین ستور و بالضم دیوانگی  
خرط بالفتح چوب تراشیدن و دست لاییدن  
بر شام تا برگ او بریزد و راندن داروی  
مسلم شکم را و دراز کردن آهن را چون گود  
و جزان و بفتحین علقی که بدان شیر را پستان  
سبته و ماست شده آید -

خراط بالفتح و تشدید پدر تراشیده چوب غل  
خط بالفتح و تشدید طانوشه و نوشتن و خط  
کشیدن بحیث خال و جزان و تشدید فتن گزاف  
دوره و راز و موشی است در یا سه و جاس

بستن گشتی یا در بکین که در اینجا تیره خوب  
می آرد و می فروشد و نیزه خطی منسوب است  
بر آن و بالضم کوی است در مکه و راه فراخ و  
بالکسر یعنی که باریان در وینا ریده باشد -  
خلط بالفتح یا قطن و بالکسر نادان و هر چیز  
که با نیزه دیگر آمیخته شود و کمافی و تیری که خوب  
آن در اصل کج پیوه باشد و یکی از خلط اربعه  
و بوی خوش که با خوشبو نیامی که آمیخته باشند  
خلط کاه و پدیدت بهم آمیخته بجهت علت  
ستور و بنید از خرد و زربیب یا الگو بر طب  
بهم آمیخته و آخر کاه و تابار و شربک و حقوق  
ملک شوم و این هم عامی که کار ایشان یکی  
باشد و این شربت کنند با کس و گل آمیخته با کاه  
خلط بالکسر شوریدن عقل و این شربت زباده  
و اختلاط شتران سرهم و مویشی با یکدیگر -  
خبط نوعی از اراک که میوه کوچک دارد و آن  
میوه را نیز گویند و شیر ترش و هر چیز ترش و هر چیز  
لحم و درخت خار دار و بریان کردن گوشت  
و شیر در شک کردن تا ترش شود -  
خمیط بریان بی پوست چنانکه سیمط بریان  
با پوست و شیر که بوش متغیر شده باشد -  
خوط بالضم شایخ نازک و مر و جسم چالاک  
خوش سیرت و دمی است بر پنج -

خبط بالفتح رسته و در رسته شدن رسته شنیده  
در گردن که از اشخاص و تراجم مغز گویند و بالکسر  
دوخته و خبط باطل یعنی سراب و ذرات هوا  
که از روزن غلاف ظاهر شوند و لقب مردان بن کج  
بواسطه آنکه دراز و بسیار حرکت بود و خبط  
سیاهی شب خیط البیض و شانی صبح -  
خیط بالکسر وزن بالفتح و تشدید یا درزی -

باب الحی و مع العین

جمع بالفتح پیمان کردن و پیمانی بقدر شدن و در آن  
ختم بالفتح فتن و پیمانه قوی و متافتن و یک پختن  
خدر بالفتح و کسر فتن و بسوختن در شدن سمار  
و شک شدن آب و دهان و کاسه شدن بزار و  
باز ایشان از عطا و رنگ نگ شدن و نقص شدن -

خادع و خیسره

خادع بالکسر خرب دادن کسی و بالفتح تشدید  
وال سخت فریبده و متلون و ناقص نامره -  
خدر بالفتح بریدن و ریزه کردن گوشت -  
خدر بالفتح شکافتن و تختین سستی و چیزی در  
شکستن و جدا شدن شانه می خفت خراب -  
خرارع بالضم دیوانگی شتر -

خروع بالکسر قطع و او بیدار خیره و هر چه دو تا  
شود از گیاه بسبب سستی ساق آن -  
خرمخ بالفتح تخلف کردن از رقیقان بخش

کردن نیز بر آید.

ششوع بالضم فروتنی کردن فروتنی یافتن چشم و نزدیک شدن تار و بغروب -

خاشع فروتنی کننده و جای دیگرگون شده کور انجا خانه نماند -

خضوع بالضم فروتنی کردن و میل کردن تبار و غروب و بعضی گفته اند که خضوع توابع و سکن است و خضوع بلند کردن آواز و بلند آستن چشم است و آن فرج و خوف طلب است -

خلع بالفتح بیرون کردن جامه و موزه و نعل خلعت دادن و زن را کردن شوهر بر بالی که نبستاند و معزول کردن از عمل و مخابر آوردن خوشه و بزرگ شدن ایر کوک از جهت بلوغ و بالضم طلاق زن مال کابین و جز آن -

خالع رطب نیک پخته و زن را گشته از شو و شوی را گشته از زن بالی که دهد و شتر که بتواند حبستن و توسنی کردن او چون بر دوسوار شوند -

خلیع صیاد و تار باز که داو او نیاید و غول و گرگ و مردم پریشان روی و بی فرمان -

خاع بالضم جینیدن در رفتار -

خمع بالکسر زد و در گز -

خشموع بالضم نرم کردن و فروتنی کردن -

خانع بدگمان و بدکار -

باب الحاء مع الفاء

خرف بالفتح شتاب رفتن و گام نزدیک نهادن و انداختن آسمان برت را و بریدن جامه نیز سکان کشتی و بالکسر فتح دال یا یا پیران خرف بالفتح انداختن سنگ نره و خسته خرما و جز آن بد و انگشت یا بغلافن -

خدر و ف بالضم چم باره گرد که دوکان دکان ریمان کنند و بد و دست بکشد تا او را نکند و مرد چالاک و در جنگ و کله شتر و شتری که از آن جدا شده باشد و برق و رخشند و را بر کازا بر جدا و گلی که طفلان خیم کرده مانند شکر سازند و بدان بازی کنند و هر چه که بر آگنده شود از چیز -

خرف بالفتح میو چیدن و بختین تبا و عقل از کلان سالی و بفتح خا و کسر راء و تبا و عقل و کلان سال -

خروف بالفتح بره و کره اسپ شش و هفت و خراف بگناه بان خرما -

خراف بالفتح واکه وقت میوه چیدن -

خریف پائیز و آن سه ماه است میان تابستان و زمستان که در آن میوه چیده شود و باران این فصل را نیز خریف گویند -

خرالفت تخمها که خرمای روی باز کرده باشند -

خروف بالضم برست و باره و تبا و بختین -

خروف بالضم برست و باره و تبا و بختین -

سفال و سب و ہر چه از خاک سازند و پزند  
خسوف بالفم بزین و شدن گرفته شدن  
ماہ چنانکہ کسوف گرفته شدن آفتاب و بعضے  
گفته اند کہ کسوف گرفتن تمام آفتاب خسوف  
گرفتن بعض و معنی اول نشین معجزہ آمدہ -

خسوف بالفم خوردن زمین کسی را و بنگاک  
رفتن چشم چشم کردن و دیدن و دیدہ شدن  
و کم شدن و کمی و لاغر شدن و بیرون آمدن  
از بیماری و کندن چاہ در سنگ لاج کہ آب  
از ان منقطع نشود و ان چاہ را خسیف گویند  
خسوف بالفم جنبیدن و در یافتن و بنگ  
سر گرفتن و آواز آمدن از بون کہ بر کوہ راہ روز  
بخسوف بالفم نعل و ختن نعل را پارہ زدن  
و چیز را بچیزی پیوند دادن چپایدن و نعل  
چند تخت و ہر تخت آن را خصف گویند -

خسیف خاکستر نعل و ختمہ و شیر تازہ  
با است آمیختہ و چیز دورنگ -

خسوف بالفم و تشدید صا نعل دوز و دوزخ  
گو لقب ناشندی است از علمائی ہب خفی -  
خسوف بالفم طعام خوردن تیز دادن  
بفتحتین خریز ہاے خرد یا کلان -

خسوف بالفم خوردن و خیرہ کردن برق  
بینائی را و زینہ چسپیدن و دیگر گفته ملک را -

خاطف را بیندہ و برقی کہ چشم را خیرہ کند و  
گرگ و خفاک غلام مرغی است کہ چون سایہ خود  
را بدلت بیند پیش آید کہ سایہ خود را از آب  
بر باید و آنرا طاعب طلع نیز گویند -

خسوف بالفم و تشدید طاعتین کہ کہ در  
سر محور و دلاب در ان می باشد و بدان میگفتند  
و مرغی است کہ چک سیاہ کہ آنرا بفارسی  
پرستو گویند و عوام با بیل خوانند و نام اسپست  
و بالفم دیو و نام اسپست دیگر غیر اول -

خسوف شتر تیر و و آردی کہ در ان شیر  
کند و پزند و بقاشق خورند -

خسوف بالکسر و تشدید فاسیک گروہ اندک  
و بالفم موزہ و کت پای شتر و شتر مرغ و کت  
آدمی کہ بزین میرسد و زین شتر شتر -  
خسوف بالفم سبک شدن و بزودگی  
رفتن و اندک شدن -

خسوف بالفم سبک و نام سبک و بالکسر  
موزہ و سبکان سبک داران بالفم و تشدید فاموزہ  
دوز و لقب دانشمندی است از علمائی مذہب حنفی -

خسوف سبک نام جویت از جگر و عرض -  
خسوف بالفم پس و قری بعد قری و سخن تباہ  
و خطا و کوتاہ ترین سخنان پلود و تہر یا سرن  
و تبریز و سراسر و پس آیدہ و تہر و تہر

و مردی خیر و خوبی که از قبیلہ رفتہ باشند و خوبی که حاضر  
باشند و آب بر کشیدن قوی کردن بالکسر سربستان  
ستور و مردم و چیز مختلف مرد و بیج و گیاہی کہ  
بتا البستان روید و بختمین پس آئندہ و وزند  
نیک و بخت اہل کسرتانی شتر و ابای استن -

خلاف بالکسر مخالفت نامہ کار کار کردن و جفت  
خلوت بالضم ہوی گرفتن و بان غزوہ و جوہ

گودایدن طعام و تباہ شدن کسی و آب  
بر کشیدن و جامہ کنندہ بر وای کردن نو پوشیدن  
پس ماندگان رنگان قبیلہ کار ایشان یکسان ماند  
خلیفہ راہ میان دو کوہ -

خالف آب کشدہ پس ماندہ و مرد و خیر -  
خلاف پس آئندگان و پادشاہان -

خفاف بالکسر سستی سربند دست شتر  
و سربچیدن شتر از مدار -

خفیف کتان سفید -

خوف بالفتح ترسیدن و کشتن کے راو -  
دانستن و ادبم بہن -

خواف بالفتح ناجیہ الیت بنیاد و بانگ مردم -

خیف بالفتح ترسیدن و جامی بلند تر از راہ  
آب و فرد تر از کوہ و ہر بلندی و پستی کہ در کنار

کوہی باشند و پوست پستان منہی است در  
جبل امود پس کوہ ابو تمیس و مسجد خیف مسجد

درست کہ در موضع خیف واقع شدہ  
و بختمین کہ بود شدن یک چشم و سیاہ شدن  
چشم دیگر و فراخ شدن پوست پستان فراخ  
شدن خلاف قضیب شتر و اخیاف برادران  
مادری و مردم مختلف -

باب الحائز مع القاف  
خدر نق بالفتح خاد و ال نون عنکبوت یا بزرگ  
ازان و بمعنی قضیب نیز آمدہ -

خدرق بالفتح خیال انداختن مرغ و زدن چتر  
سرتیر ستور تا بشتاب راہ رود و خیال مرغ -

تخرق بالفتح دیدن و بریدن مسافت  
و جامہ و دروغ گفتن و وزیدن باد و زین خیالی

و فراخ و سوراخ و گیاہی ست مانند قسط و  
موضع ست برینشاہ پور و بالضم گوی نادانی

و بالکسر جو آمد و ظرفیت و بختمین شتر منہ  
و تیرہ شدن و درشت و درشتی و ناملا کم

بودن و گول و نادان شدن و کار ہادادان  
و احمق و بدین معنی بکسر نیز آمدہ -

خریق بالفتح خا و بای موحدہ گیاہی ست  
بقایت مسهل و منشی و خریق سپید استمال

کنند و سیاہ کشدہ ست -

خریاق بالکسر نام صحابی ست -

خرلق بکسر خا و نون یک خرگوش و نام

زنی بہت شاعرہ۔

خرق بالفتح نیز زون تیر بہد یسدن۔

خازق سنان و تیر بہد رسیدہ۔

خفق بالفتح جنبیدن علم و پیدن دل جنبیدن

سراب و لرزیدن برق و باد و سر نہانیدن

غلبہ خواب و بدر زون و زون بہر خیزی

کہ بہن باشد و بال زون مرغ در پردن۔

خقوق بالضم غروب کردن ستارہ و

سر نہانیدن از غلبہ خواب و رفتن اکثر

شب و پردن مرغ۔

خفیق آواز رفتن اسپ آواز زیدن بلو۔

خلق بالفتح اندازہ کردن پیش از پردن

و آفریدن و دروغ بافتن و چیزی ساختن

و نرم و ہموار کردن و آفریدہ شدن آفریدگان

و بالضم و صمتین خوی و عادت و مروت

دین و صمتین کہنہ شدن جامہ و جامہ کہنہ و

بدین سنی بکلام نیز آمدہ اخلاق حلقان بالضم

خالق نیز آواز خوگیرندہ و در تمام لغت متسوی اللطاف

خلاق بالکسر نوعی است از خوشبوی بالفتح

نصیب و بہرہ تمام از خوبی و بہ تشدید لام

نامی است از تمامہ خدایتعالی و

معنی ان بسیار آفرینندہ۔

خلاق بالفتح نوعی از بوی خوش۔

خالق آفرینندہ۔

خفاق بالفتح بجای خفہ و گلو گرفتگی بجای

خفہ کردن از گلو و بالکسر یکدیگر را خفہ کردن

و رسی کرد و گلو کردہ بدان خفہ کنند۔

خفق بالفتح خفہ کردن و یکسر نون شخصہ کا اول

خفہ کردہ شود و ہم چنین غنی و غنوق۔

خورق بفتح خا و او و نون قصر بہرام گور

کہ نعمان بن منقر بنا فرمودہ بود۔

خوق بالفتح حلقہ گوشوارہ و نفیقین فراخ شدن

خیوق بکسر خا و فتح و او و شہرست بخوار نہ منور

نیوہ از اجناس است شیخ نجم الدین کہری۔

### باب الحاء مع الکاف

خک بالفتح حجاج کردن۔

خاک بفتح راجزہ ایست بیکو فارس۔

خشک بالضم لقب اسحاق بن عبد اللہ

ینشاوری محدث۔

خاشک بکون شین ہی است بہر کران۔

### باب الحاء مع اللام

خال برادر مادر و علم شکر و نقطہ سیاہ کہ

بر اندام باشد و نشان اکثر سیاہ و ابروی بالان

و برق و بکر و جامہ نازک و نونی جامہ است از رود

جوان و در وضع دل تن مرد خالی از علا و محبت

بہر از صفت است شہزادگی و گام چہرہ کہ



مرده را بران پوشید و صاحب ملازم و گیاهی است  
 خجل بافتخ دست و پا بریدن و رفتن سین  
 و تاز کلمه مستعمل در بجز سید و باز داشتن  
 و در کردن و قرض دادن و عاریت نوشتن  
 و آنچه زیاده دهند به آنچه در برداشتن یا شرط  
 کرده باشند و تباہی و فساد و عفا و فاج و بخت  
 و معنی بختین نیز آمده و بختین دیوانه و زیاده  
 و تباہ شدن تو اتم ستور و مرغی است  
 و توشه دادن و شک -  
 خجبال بافتخ تباہی و گمراهی و هلاک و سرخ  
 ماندگی و زهر کشنده و زهر ابله نام است  
 خجل بافتخ رفتن و پنهان شدن گرگ  
 برای شکار و بلکه کف و سوراخ خرگوش  
 بالفم و تشدید تا مفتوح شهریت بمادر النهر  
 خجل بافتخ سرم و جیاداشتن و شادی نمودن  
 و مدح و شایسته و خاموش ماندن و رفتن شتر  
 در گل و گران شدن بار بران و دراز و اینوه  
 شدن گیاه و پوشیده شدن بر کسی بخل کردن  
 سستی نمودن از طلب و زنی کاهلی فساد بسیار  
 پاره شدن امن پیر این بافتخ و در دم جامه کند  
 فاج و دراز گیاه بخت و در کمر و زین پر گیاه -  
 خذل پری و انگذگی ساق و بازو -  
 خذل بافتخ و گذشتن و خوار کردن یا بندان

و باز ماندن و مواد و زاده و ایستادن و بر یک نمود -  
 خرول بافتخ وانه ایست معروف تیر مزه  
 که از اسبندی را می گویند -  
 خرمجمل بافتخ فاج و فاج و فاج و فاج و فاج  
 سمل و کسمه بافتخ و باطل و بخت و بخت و بخت  
 خرمجمل بافتخ فاج و فاج و فاج و فاج و فاج  
 خصل بافتخ و فاج و فاج و فاج و فاج و فاج  
 و جز آن و شادی و شادی و شادی و شادی و شادی  
 باشند و بریدن چیزی زیاد شدن بر کسی -  
 خصال بافتخ و فاج و فاج و فاج و فاج و فاج  
 و گاهی در خوی بدین استعمال کنند -  
 خطل بالفم و فاج و فاج و فاج و فاج و فاج  
 ایشان سست افتاده باشد از سختی گرام  
 و بختین سستی و بخت و شتاب تباہ گفتن سخن  
 از بسیاری و درازی و اضطراب راست نیزه  
 و خرامیدن کردن چیدین و این خطل نام می  
 است که براس خلاص خود دست پروده  
 کعبه زده بود و ما حضرت او را کشند آن حضرت  
 امر بکشتن او نمود و بفتخ اول و کسمه نامی  
 احمق و شتابکار و جو از در و عطا تیرے  
 که به بدن بخور و جامه که درست مطهر باشد  
 و دام صیاد و طرف خیر و جامه که اندر نمی بین کشند  
 خجل بالفم و فاج و فاج و فاج و فاج و فاج

شدن و سنگافتن زبان شتر تا شیره مکه و لا  
شدن و سرکه و راه در میان ریگ و صفت  
و نیمخت مختل و جاره کنه و رگی ست گری  
و پشت و لاغ و فربه و مرغ اندک پر و چیرش  
و شتر بچه و شیر و خوبی و فضل و شرف شگان جا  
خلل بختین کشادگی و زنده و تباهی کار  
خلیل درویش و بد حال دوست صادق  
خلال بالکسر با کسی دوستی کردن و تخت  
در هم چیدن و میان چیزهای و خوبی که در میان  
خانه نهند و خوب و دندان و دوستان و صلیبتا  
و عا و تما و زینتا و بدین معنی جمع خداست  
و بالفتح غوره خرما که سبز و گرد شده باشد و چون  
اندکی کلاش و لاج گویند و بالفتح و تشدید لام که در  
خلخال پای برین و آنرا خنجر بفرم و دغا  
نیز گویند و سه رست با و یا بجان و یک سلطانیه  
خمول بالضم گنایم بودن -  
خامل گنایم و بقدر که او را نشانی ندانند  
خمل بالفتح ریشه جامه و بالکسر بالضم  
دوست صاف و خالص -  
خمال بالضم دوست خالص و دردی است که  
در خالص انسان که او را می دانند بهر سرداران گفته  
خمیم طعام نرم و در برآمده و جامه  
ریشه دار و پر زده ناک -

خول بختین چشم و خدم و انچه حق تعالی دهد  
از نعمت و دولت خلیل واحد و خالی معنی  
نگاه دارنده چیز و معنی خرامنده نیز آمده -  
خیل بالفتح سواران و اسبان -  
خیال بالفتح پندار شخصی و صورتی که در خواب  
دید و شود یا در بیداری خیال کرده شود و در جامه  
سپاه که در کشت زار بر خوبی بند تا و خوش  
و طپور او را انسان خیال کرده بر بند و نیست  
خی قلوب را و گویا می ست نیز کرده اسبان -

باب الحاد مع الميم

ختم بالفتح مهر کردن تمام خواندن قرآن شریف  
و باخر رسانیدن چیزی بختین چیز مهر کرده شده -  
ختم بالکسر گلی و موی که بر آن مهر کنند -  
خاتم ختم کننده و بفتح و کسره تا انچه شری بر آن  
که بر آن مهر کنند و هم چنین خیتام و خاتم خوانند  
جمع و خاتم البنین یکسره فتح تا پیغام صلح -  
ختم بختین سنانی مینی و سبیری آن -  
خدم بختین چاکران غلامان خادم واحد -  
خدم بالفتح بریده شدن و زدن باز بیکال  
و مست شدن و بختین رفتن از تیر و بفتح اول  
و کسر و هم ششیر برنده و جوانمرد -  
خرم بالفتح در باز کردن موزه و لا و سنگافتن  
پره و مینی و بریدن کم کردن و بر کشتن سوراخ کردن

و بنی کوه و خرم در شعر فتن غار فقولن و هم از  
معا علن بالضم و تشدید برای مفتوح عیش خوش  
و تازه و این معرب است.

خرطوم بالضم بنی یا سبزی شراب دست کینه  
خرایط هم متران قوم.

خرم بالفتح تشک کردن و در سوراخ بنی شتر  
حلقه کردن و بیخ در کشیدن ملخ را و تخمین  
درخت که از پوست آن رس بافتند.

خشم بالفتح تشکستن غشوم بنی بن بنی لغتین  
بدو شدن گوشت بزرگ و فراخ شدن بنی بدو  
شدن بنی بواسطه علتی که در آن پیدا شود.

خشام بالضم افتادن چغ بنی کسی و در بزرگ  
بنی و کوه بزرگ بنی و لقب مروی است  
شیر درنده و بالفتح و تشدید شین بسیار بزرگ بنی.

خصم بالفتح جدل خصوصت کردن جدل خصوصت  
و بالضم گوشت جوال همانان جز آن جانب طرف چتر  
خصیم دشمن و هم خصوصت.

خصام بالکسر جدل کردن با کسی جدل  
کنندگان جمع خصیم.

خصم بالفتح بهمه دهان خوردن و بالضم  
نتیج ضا شد و در بسیار عطا و شتر کلان سال.  
خطم بالفتح مهار کردن شتر را و بر بنی زدن شتر

تا خطم در آن کنند و اطراف جرم و فتن مزه

بر کمان کردن و قهر کردن برای سخن بر کسه تا  
نوازش نکند و منقار مرغ و سبزی و شیرین  
ستور که آنرا با قیاسی بدو گویند و کار بزرگ و محنت  
خطام بالکسر مهار.

خلم بالکسر دست مصاحب خانه اهو و پیر  
ر و دو کبابز.

خم بالفتح و تشدید میم گنده شدن گوشت  
در وقتن و پاک کردن چاه و خانه و دوشیدن  
شتر ماده و بالضم فقص باکیان و چاهی است  
در مکر و غدر نیم مفوی است بچف میان مکر و غدر  
زادها الله غر او شرفا.

خام به تشدید میم گوشت گنده  
خیشوم بالفتح بیخ بنی.

خیم بالکسر و طبیعت و بالفتح ترسیدن  
و بدو لی کردن و بر کشتن مکر و کید صاحب  
آن و پایبر داشتن خانه که از شاخ و خست با  
چوب کاه سازند برای گرما و محر او بدین

بکسر و فتح یا نیز آمده جمع خیمه است  
خیام بالکسر خیمه و بالفتح و تشدید یا غیره و وز.

### باب الحاد مع النون

خاقان پادشاه تارکان.

خان کاوان سردار کائن صاحب کائنات گویند  
خافقین بکسر فافق مشرق و مغرب.

خسین بالفتح وروشتن وچیدن کنار چار و  
جزآن وروشتن آن تا کوتاه شود و نشان کردن  
طعام روز سختی و دور کردن حرف دوم و مرد  
خسین بالفتح خفته کردن و سختین داماد و پدر زن  
و برادر زن و هر که از طرف زن باشد و خفته نام  
زن و بالغم و فتح تا شهر بیت معروف -

خشان بالکسر خفته و جای بریدن قضیب  
جای بریدن اندام زن -

خحتون بالغم داماد شدن -

خدن بالکسر و خدن بالفتح دوست و شوق -

خذلان بالکسر و گذاشتن بیاری مدد نکردن -

خراطین بالفتح گرما کے سبب دراز کردن  
زمین نملک ہے باشد -

خرقان بالفتح و سکون رافع را خطاست  
و ہی ست پرستام انداخته است شیخ ابو الحسن

خرمانی بالفتح و تشدید را ہی ست بهمان -

خرن بالفتح مال بگنجینه نهادن پنهان داشتن -

راز و گنده شدن گوشت و بریدن می و سختین -

خسران بالغم زیان -

خشن بالفتح و کشتن درشت و مضی -

خشین بالغم و فتح شستن قبیله است از آن

ست ابو تمیمه خاشینی -

خجصین بالفتح و کسر صا و نیز خرد -

خفطان بفتحین طبعیدن دل و حشمتن با و  
خنبیدن سراب و علم و مانند آن -

خسرن بالفتح به گمان و حدس در چیز کے  
سخن گفتن و سختین گندگی -

خمان بالفتح و تشدید می نیز ضعیف مردم و دل -

خرن بالفتح و تشدید نون بریدن شام و گرفتن مال -

خون بالفتح ناراستی و بی وفائی کردن و

دستی در نظر -

خوان بالغم و الکسر هر چه در طعام نهند و

بخوند محرب خوان خون بالغم جمع و انخوان

بالفتح نیز بخشنه خوان آمده و بالفتح و تشدید و او

بسیار زیانست کننده و بالغم و الفتح و تشدید

و او شهر برج الاول -

خیزران بالفتح و ضم ز را وختی ست ریشه دار

که از ریشه آن حصیر و جزآن می بافتند و از چوب

آن دسته جابک و جزآن کنند بهندی بیت گویند

### باب الخا و مع الواو

خرو بالفتح و کسر کن انداختن و بالکسر کین -

خرو بالفتح تهر و سیاست -

خطو بالفتح کلام نهادن

خلو بالفتح تنی شدن و خلوت کردن افسوس

ماشتن و بالکسر خالی و بالغم و تشدید

و او خالی شدن -

## باب الحاء مع الیاء

جشی بالفتح پنهان -  
خشی بالفتح گشیدن انداختن و و بالکسر گشیدن  
خشرمی بالکسر و زیاده شمرن فتادن و سواد خواندن  
جشی بالفتح ترسیدن -  
خطمی بالکسر و الفتح گیاهی است معوت -  
خطمی بالفتح غا و کسر و تشدید یا گامز ننده -  
خطمی نیزه منسوب موضع خط -  
خفی بالفتح پنهان کردن و آشکارا کردن

و بر آوردن باران موش را از سوراخ و ضعیف  
درخشیدن برق و خفوتیر باین معنی آمده  
و بالفتح و کسر غا و تشدید یا پنهان -  
خلی بالفتح و تشدید یا عالی و نیم -  
خماسی بالضم کلمه پنج حرفی -  
خوانی بالفتح و تشدید یا پرهای پنهان  
یا بال مرغ نزدیک بغل و آن ده پر بر باشد  
شاهمای نزدیک به تنه و دخت و جنیان که  
در تن آدمی پنهان باشند و پنهان را جمع غایب  
است و هر چه منسوب بشهر خواب -

## باب الدال مع الالف

و اما و دریا و تشدیدیم سوراخ موش -  
و بالفتح ملج و کچک مویچه و بالضم تشدید بالکسر  
و جلی بالضم مار کبی -  
ورا بالفتح باز داشتن و دفن کردن -  
و عا و بالضم خواستن حاجت اغذایتهالی -  
و عجا و بالفتح چشم سیاه فراخ  
و فلی بالکسر درخت خزه ره -  
و ما و بالکسر خونه -  
و و او و بر سر حرکت و شهوت فتح است پیر کبان  
درمان کرده شود و بی بهره یعنی بیماری است  
و هی و دها و بالفتح زیرکی و جودت فکر -

### باب الدال مع الباء

و اب بالفتح و سکون همزه و تحتین بیج کشیدن  
و کوشش در کار و عادت و کار و سخت  
راندن ستور و راندن چیز را از پیش خود  
و ب بالفتح و تشدید با نرم رفتن و سیرت  
کردن شراب و بیماری و جسم و انگلی و جابره  
بالضم خرس و دب و صغره و دب که نبات النفش  
صغری و نبات النفش کبری و چون مطلق  
الطلاق کشند نبات النفش کبری باشد -  
و صیب نرم رفتن -  
و دیوب بالفتح غار عمیق و جیز فریب -

ووجب بالفتح بازداشتن وجماعت کردن -  
ووجب بالفتح در فراخ کوچه و محله و عادت کردن  
در رفتن گاه تنگ در کوچه -

ووجب بالفتح مزاح کردن وجماعت  
کردن و بازداشتن -

وواجب بالفتح و تشدید بر مزاح و باز کردن  
واجب بالضم درخت چنار -

وواجب بالفتح و تشدید بر چنی که آن آب  
کنند و واجب است جمع و واجب  
وواجب به تشدید با جمعندگان -

### باب الدال مع التاء

وواجب به تشدید کار بزرگ و سختی و بار -

وواجب به تشدید با جمعند و غالب است حال او در  
حیوانی است که بران سوار شوند و ابدال  
از علامات قیامت است و اول علامات  
و آن حیوانی است که گاو و مغان را شکافته و یکدیگر  
آید و حال آنکه مردم در آن وقت بنامی فوت باشند  
و گویند به جانها نه شود و بار و اوطان را بمان  
عصا موسی باشد و من اعصا از نو بخاتم نم کند  
بر سر کافران نقش شود و در آن ای کافریست -

و امره خطا کرد و نه بریت و گردش زمانه -  
و انچه خواهش آواز اسپان در جنگ و فقیه  
بشیری که در پستان باشد و شیر دیگر را بخورد و بکشد -

و امره سر و خرمن ماه -  
واجبه باران پیوسته و گوشت و گوشت که می باشد -

واجبه فحش باطل یعنی لغز انده -  
واجبه نفسی که برای کودکان بر لب کشند تا سیر  
شود و بدان بازی کنند و ازین به گفته اند و ازین

و واجب است با پاک کردن  
و واجب است با پاک کردن  
سم است با تشدید بر این سم -

و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
در تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح

و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح

و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح

و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح

و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح

و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح

و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح

و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح

و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح  
و تشدید بر تشدید بار و در این حال و بالفتح

بر جنگ و در هر کاری -

و رقیه به تشدید با نیوی که میاد و در پیش نهان  
شود و آشکارا سیر و نزد حلقه که بر چوبی بیاورند  
تا نیزه باز آن او را به نیزه برآیند -

و رجه به تخته پایی و پا گاه و رجات جمع و  
بالضم و فتح بر آن دو بان -

در اجه بالضم و تشدید را طاهر مشهور -

در که بالکسر حلقه زه که بر گوشه گمان بندد  
و دالی که بزه گمان تنگ سپ بندد و تخته  
چیزی و دو کات انار منازل و فرخ -

و رقه به تخته پایی -

و رقه بالضم و تشدید را مرد بزرگ بالکسر  
دره که باو میزند و خون و بسیاری شیر و دانه

آن و روانی باز و ریزندگی باران -

و راعه بالضم و تشدید را جامه ایست و اکثر  
جامه صوف را گویند -

و سست بالفتح و سکون سین ممل و شست

و دشته و دانی و دشته جامه و صدر خان -

و سبیه عقیقه که آن و طبیعت و کاسه  
و ماده خوب و توانائی -

و شست بشین بر صورت و نه سست

میان ابرو و تیریز و دوی سست و شست  
موضعی سست به سبب سی فرخ از شیراز -

و عایه بالضم مزاج و طراقت -

و عوب بالفتح خواندن بسوی طعام و جنگ  
کسی را و بالکسر دعوی نمی کردن -

و فقه بالفتح یکبار و بالضم باران که به یکبار آید -

و فقه بالفتح و تشدید فاسطوی چیزی یا روی  
آن و دنا المصحف و طرف آن -

و افقه تشدید فاشکر یکسوی دشمن حرکت کند -

و ققه بالکسر و تشدید قات باریکی و باریک شدن  
و خاست ضد عقیقه و بالضم خاک نرم که با دانه

بر و دانه زمین تو ابل گوشت نکات با تو ابل تخته -

و قیققه چیزی باریک در گوشت پسته با صطلخه  
یک جز و از شصت جز و درجه -

و قاققه بالضم انچه از پنج و جز آن گویند -

و کته بالفتح و تشدید کات و کان زمین گی  
هموار و کوشتن و جز و کردن -

و لاله بالفتح راه نمودن بالکسر و الفتح دالی کردن

و مته بالفتح قطره اشک -

و منته بالکسر گرین بر همدگر نشسته و شک

دسوا و مردم و نشان سر و موضع نزدیک سر -

و نادت بالفتح ناکه و زبونی -

و دات بالفتح آنچه در سببی که از آن غیر گویند

و وحه بالفتح درخت بزرگ و وح جمع -

و دله بالفتح گردش مانند بکی و فخر و اقبال

بسوی کسی دینر دولت چیزی که دست است  
 کرد و بالضم نوبت و غنیمت و غلبه و جنگ  
 بعضی گفته اند دولت بالضم در مال و امر لغزش  
 بالفتح و جنگ در کار دنیا و بعضی بعکس گفته اند  
 و همیشه بالفتح صحت و سرسبکی  
 و میته بالضم سیاه  
 و میته بالکسر فتح یا خون بهاداد و خون بهاد  
 و میته بالکسر همیشه و بارانی که پیانی بیارد  
 و میکه بالکسر خروس

باب الدال مع التاء

و ات بالفتح و سکون همزه خوردن  
 و ث بالفتح و تشدید تا باران ضعیف  
 و عث بالفتح اول بیاری بالکسر بقیه آب  
 و لث بالکسر شیرورنده و مرد و لیر  
 و مث بالفتح نرمی و بهواری و بالفتح و کسر  
 میم جای نرم و ریگ ناک  
 و یو ث بالفتح و تشدید یا قواد و ی غیر ث بی

باب الدال مع الجیم

واج به تشدید جیم شب بسیار تاریک مکاریان  
 و سوداگران مددکاران و تا بهمان حال قال  
 صلح هو لا الدال و لیسوا بالاحاج  
 و ج کفبتین تاریکی سخت همچنین وجه بالضم  
 و جیح نرم رفتن

و جاج بالفتح و الکسر مکیان و خروس  
 نیز گویند و جاجه یکے  
 و روج بالضم و در جان رفتن و گذشتن و روج  
 گر و به و نسل نگذاشتن یک سال گذشتن  
 برشته ماده و نر و آن آن

و روج بالفتح بچیدن چیزی در چرخه و کاغذ  
 طومار نوشته و شکن نام و بالضم صندوق و طبخه کپور  
 و جوا هر دران نهند و جتین اسم و پاسبان زبان  
 و راج بالضم و تشدید را مرغی ست معروف  
 و نام موضعی ست

و متیج پاره مغرب و تینه

و ج بفتین فراخ و نیک سیاه شدن سیاهی چشم  
 و ج بفتین و دوج بالضم رفتن در اول شب  
 و روج بالضم در آمدن استوار شدن بجائی  
 و رواج بالضم بالا پوش و تشدید و اونیله  
 و نهج بفتح دال و نون سکون با فتح آن  
 جوهری ست مانند زرد که بقار سے آزادند  
 و رنگ گویند مغرب و هنه

و راج بالضم و کسر نون شتر و کوهان

و راج بالفتح مغرب یزه بالکسر یعنی تیره رنگ  
 سبزی مائل از اسپ و جز آن

و راج بالکسر مغرب و میا و راج و دیاج  
 بیای دو نقطه و بای موحده جمع



## باب الدال مع الحاء

وخرج بالفتح وتشديد حائنه ان كركن خيري وزمين -  
وحداح بالفتح فزخ وزمين نشيب بالوجه صراح  
نام صحابے ست -

وولوج بالضم بياده فتن باباران بر پشت -

## باب الدال مع الخاء

وخرج بالفتح والضم وتشديد خا وود -  
وخرج بالفتح خين فربى -  
وخرج بالفتح كوي ست يمين شكن شكن سر -  
واخرج بالفتح شب نكرم وند سر -  
وماخ بالضم باز بچا است عرب رادوا كسر  
چند كوسے به بخد -

وخرج بالفتح خوار شكن مستولى غالب شهر باد -

## باب الدال مع الراء

واو ونام سيار بريت اين لفظ سرياني ست -  
وود بالفتح لود بازى وون زيادى فون نيز آمده -  
ور وفتحين بي دندان شدن -

وريد بالضم دال وفتح را نام مدي ست وفتح  
اور وفتح بي دندان واپن دريد انشمدى ست  
مشهور استاد مير و صاحب كتاب جبر اللغه -

وعد بالفتح نام زنى ست مشهور چين و عرب -  
وينا وند كوي ست بكر مان دمار و داوند  
گويند و كوي ست بلند به نواسه رسے -

وود بالضم كرمها و بپنين بيان بلكه حزن وده

## باب الدال مع الراء

واو ورو خانه و شهر و قبيل جمع اول وود بالفتح  
وضم واو و جمع ثانی ويار و جمع ثالث وودر -  
ووبر بالفتح گروهه كس غسل و زبور و تخمهاى تلخ  
و مال بسیار و باره زمین که در میان دیا و تخم  
شود و بدن منى بکسر نيز آمده و پس جنبرى و  
مرگ و گذشتن تير از هفت و حى الدبر عاظم بن  
ثابت الفصارى که ز نوران بعد از کشته شدن  
حمایت او کردند و گذشتند که مشركان با او  
رسانند تا آنکه سیل و در بجائی برد و مسلمانان یافت  
او را و دفن کردند و بضم و لفتين پشت و مقعد و  
پس هر چيز و در اللیل و اکثر خربش و آخره و فتحين  
ریش پشت ستور -

وود بالضم بیرون آمدن تير از هفت و فتن  
و برون و پس رفتن و دوايت از کسی کردن  
بعد از مردن یا دود بوزنده شدن بالفتح باو پس

پشت یعنی بادى که از مغرب بطرف مشرق  
نزد خلاف صبا و ازین جهت بسیار قبول گویند  
و ابر پس رود پشت بکر کرده تیر برون جسته  
از هفت و آخر و بقیه چیزے و اصل -

ووسیر رسته که در وقت ناپیدن آتش دست  
بطرف بالا برده شود و قبیل آنکه در ناپیدن

آن دست بطرف سینه آورده شود -  
 و بار بافتن هلاک و بافتن نام روز پیاپی  
 و بافتن باره یعنی یک و ابرو زمین که بخت  
 یکبارگی گویند و گذشتن وقت -  
 و ثمر بافتن مال بسیار و فحشین چرخ جاریه جز آن  
 و ثمر بافتن تا پدید شدن نشان و زود  
 فاسد شدن و از یاد رفتن چیزی  
 بافتن مرغ و گم نام و خواب ناک -  
 و اثر هلاک شونده و غافل -  
 و شمار بافتن که بر بالای جامه دیگر پوشند  
 و آن جامه زیرین را شمار گویند -  
 و چو بهر سه حرکت خواب و فحشین حیران  
 شدن دست شدن -  
 و حر بافتن اندن و دور کردن و بازداشتن گاو  
 و گوسفند و جز آن و فحشین و حور بافتن -  
 و حر بافتن خوار و ذلیل شدن و فحشین و حور بافتن -  
 و حر بافتن مراد بزرگ و بافتن غلبه گاه و غلبه  
 و نیکوئی و کار نیکو دانیدن با گاویند و گاویند  
 ندای راست خوبی و نیکوئی و دوباریدن  
 یا آن و بسیار شدن و شیر و باران و خبر آن -  
 و بر بار و سبب تیر و -  
 و در بافتن ماله بسیار تیر -  
 و سر بافتن تیر و زدن و بازداشتن و دور

کردن و جماع کردن و حکم کردن گشته ترا -  
 و سار بافتن سرخ و سرخی که کشتی را آن حکم  
 کنند و سر فحشین و سرخ -  
 و دستور بافتن و بافتن کل حساب که فحشین -  
 دیگر اندن بردارند و عرب و دستور بافتن -  
 و حر بافتن که بیست که چوب پانی خورد و  
 تا بم بردارند و فحشین که بیست و سه را از چاه  
 بردارند و در و ذال و حیرت است و فحشین و دور  
 کردن چوبه آتش و تپاه شدن چوبه تپاهی  
 و حر بافتن بوسه بغل و فحشین و فحشین و کرم  
 در طعام و گندگی و حور می سختی -  
 و فحشین و بافتن و بافتن کتاب جماع اوراق حساب -  
 و مار بافتن هلاک -  
 و وار بافتن گوش بر زلف نام بیست بیان  
 و فحشین و آرد و بافتن و تشدید و بسیار کردن  
 و در بافتن و کشتن -  
 و در بافتن و گندگان و فحشین و گندگان  
 زمانه و خط بای گروچ و از دست -  
 و هر روز کار و همیشه و در و آدن عادت و  
 هست و فی الحقیقت لا تشبه الله و فی الحقیقت لا تشبه الله  
 یعنی دشنام و هر روز باید و تشبه خدا و تشبه  
 زمان و هر دست و چون بعضی از اعواب هر روز  
 گمان و هر روز و هر روز و هر روز و هر روز

و ما است پس هر را دشنام و او مدعی حضرت  
رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم فرموده که  
منزل این ما و نه او دشنام ندیدیم آن  
منزل بحقیقت خدا است اگر آدم پستاید  
فرمود باقیم کلیه ای ترسایان و دیرانی  
ما حسب ویر و منسوب بدان -

و بار بالفتح و کشید یا کرده و اطلاق آن  
بریکس کشیده صاحب بر اینتر گویند -  
و پیچید بالفتح شب تاریک و باجر جمع -  
و نیار و دوت در اصل تاریک بوده و کشید  
نات برای آنکه جمع او و نامیرست  
و نیور بالکسر فتح نون و او شیرست شهور -

باب الدال مع الزاد

و ز بالفتح نام را با هم میزنند و نام میگویند  
و غیر بالفتح و غیرا که میگویند -

و لیز بالکسر مایه و ز و زده و زرون  
مزه و ز که میگویند و لیز میگویند -

باب الدال مع السين

و سین بالکسر بر شتاب میزنند و خوا و س  
بالفتح میزنند و با هم میزنند و بسیار میزنند -  
و نویس بالکسر و نویس بالکسر و نویس بالکسر  
و نویس بالکسر و نویس بالکسر و نویس بالکسر  
و نویس بالکسر و نویس بالکسر و نویس بالکسر  
و نویس بالکسر و نویس بالکسر و نویس بالکسر

کنند و میگردن چیز را و لغزین و پنهان  
گردن سخن و پوشیدن بر -

و حسن بفتحین نامش شدن سم تنه و بالضم  
و فتح تا با نوری و بالضم و بالضم و بالضم  
که غرق شدگان را از غرق شدن برهانند  
محبت بسیار با دمی و او و از او یمن هم گویند  
و روس بالضم و کشید یا کرده و اطلاق آن  
گردن و کشیدن -

و رس بالفتح و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن

و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن

و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن  
و کشیدن و کشیدن و کشیدن و کشیدن

ولش بفتحین حرک وچ کنکاش شدن -  
دوس بفتح خرم کوفتن پایال کردن  
چیز بر او روشن کردن آئینه وخرآن بقتل -  
وہس بفتح جایی نرم کہ تریک باشد و  
نخاک وکیا ہی کرنگ بسزئی غالب برود باشد  
دیاس بالکسر حام دیزر زمین کلکین زندان  
ججاج بن یوسف -

باب الدال مع الهمزة

ولش بفتح خوردن بفتحین شتاع زبون خاد -  
دہش بفتح حیران کردن بفتحین تیر شدن -

باب الدال مع الصاد

دہس بالکسر صید دیوار و ہرجہ بالاتر از پنج وینا  
باشد و بنیاد رارہس بالکسر گوید و بفتح شتاع  
و بفتحین تنگی ابرو و موسے سر -

باب الدال مع الضاد

وحض بالکسر جاسے نغزان و بفتحین  
نغزیدن پای و کشتن آفتاب -  
وحوض بالضم باطل شدن حجت -

باب الدال مع الطاء

واط بفتح و سکون ہمزہ خفہ کردن گلو  
ویر کردن شک -

باب الدال مع العین

ولط بفتح زدن و سوزن

وارع بالکسر زہ و پیراہن زن و بالضم وفتح  
شب شازدہم و ہختم و ہجہم از ماہ کامل  
شب سیماہ و بانی شب سفید باشد -

وارع بالکسر اصاحب زہ و آنکہ زندہ پوشد -  
وسع بفتح دفع کردن و بر آوردن ترشکار از شکم  
و ع بفتح و تشدید عین جستن و دفع کردن و از آن  
و عداع بالکسر بناییدن پایا تا پیشتر و رو گوید  
بر کردن طرف و بانگ کردن بر زرا و و عداع  
بفتح کسے را کہ افتادہ باشد یعنی بر نیزہ دہان

و باہتکے دودن مردم و ہم چنین دعدہ -  
و فع بفتح خیزی بکسی اودن و دور کردن از دشتن  
و فاع بالکسر فرست کردن و نگاہ مال کردن اطری  
حق کسی و دور کردن چیز کسی پچہن برانفتہ -

و وقع بفتحین برہاک افتادن زخواری و روشنی آفتاب  
شدن باندک معیشت ناگوار می شدن شتر را ز شیر  
و کع بفتح نوع بیماری افتادن و در شتران اسپان  
و کاع بالضم نوع بیماری است کہ در شتران  
و اسپان می افتد -

و فع بفتح برون آمدن بان زدہ بان برون کردن  
و مع بفتح بفتحین شرک شرک ریختن و بفتح  
نشان و اثر آب چشم بر رخسار -

و فع بفتحین نوارے و بکسر نون مرد  
ناکس در شیر -

باب الدال مع الفتن

و فتح بالفتح و دواغت بالکسر و استن پست و پاک کردن آن و رنگ سیر دادن جامه را -  
و باع بالکسر و استن پست و آنچه بوی پست بر آید بر این و بافتح و تشدید با آنکه پست پیرایه و باغ بالکسر مغز سر -  
و فتح بالفتح سر شکستن چنانکه مغز سر -

باب الدال مع الفاء

و ف بالفتح و تشدید فاهل و از هر چیز یا ر و آن و سازی است معروف بالضم و فصیح است و لیفت آهسته رفتن و رفتن بر آن پیش آمدن لشکر بجز مجتنب لغت بالفتح و بختین -  
و الف تیرگی نزدیک نشاء افتد و از جای که افتاده باشد دور شود و گام نزدیک ننهد بسبب بارگران که برداشته باشد -  
و لغت بختین بیاری لازم -

و و ف بالفتح ترک کردن دارد و باب سودن و ترک کردن مشک را -

باب الدال مع الفاف

و الف بکرون نادان و آدمی و دزد و متور لاغوز و بون و بفتح فون و کسر آن و دناق شش نیک و بیم و آن مقدار شست جو میانه است و کب دوا بقی جمع و از دوا یا بوا بسط

اشباع است بر تقدیر یک جمع و الف باشد و بر تقدیر جمع و دناق باشد و بدل از الف است و دواغی لقب ابو جعفر خلیفه ثانی از خلفای آل عباس بر آنکه یک الف و در خراج افزوده بود -  
و حق بالفتح و در کردن و زایلیدن انداختن رحم آب منی را و قبول نکردن آنرا -  
و حق و بر -

و ورق بالفتح و بختین سر یا که از پوست یا زنده و ورق و حق بالفتح سپردن و کوفته کردن راه و بر این فتن و رمانیدن -

و فاق بالفتح بختین آب -  
و افق بیزنده آب و ما و افق یعنی آب بخفته شده اسم فاعل است بمعنی مفول -

و ف بالفتح و تشدید قاف کوفتن و در کردن و بالکسر باریک و اندک -

و قیق آرد باریک و چیز اندک -  
و قاق بالضم باریک و اندک و بالفتح و تشدید قاف کو بنده چیزه و قصار که جامه را می کو بد و آرد و فروش و لقب شیخ ابو علی که از مشاییر اولیا است زیرا که آرد و فروش بود -  
و ف بختین جانور است که از پوست او پوستین سازند و عرب و ل -

و موق بالضم و در آمدن بر کسی بی و ستوری و  
در آمدن صیاد و در کاره و سنگستن و غدا نهادن -  
و موق بفتحین معرب و در معنی باد و برف -  
و مشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهرست  
مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده و شاق  
بن غزو و دوانا و مشق شتر ماده تیز رفتار -  
و ورق بفتح و ال در پاییز شربت جوش پرب -  
و زوق بفتحین سبک و کردن و سنگستن و بیدار -  
و باق بالکسر و مالا مال و بفتحین و باق -

باب الدال مع الكاف

درک بالفتح و در افتادن و بفتحین و سن پاره کردن  
و لونیزند و طبقه و فسخ و طبقات و فسخ و در کاف  
گویند چنانکه نازل شد از بهشت و پنج در پی چرخ  
پدید آید از سوارض و يقال علیه ضامن الدرک و مسکن  
را درین و در معنی نیز آمده و بالفتح و ارفع است -  
دراک بالفتح و تشدید رانیک دریا بنده -  
درک بالفتح و تشدید رانیک و فسخ و خوردن و هوا  
کردن و زمین کوفته و هوا کرده و بالضم کوه و درگاه  
و اسپان چون پشت ماده شتران بکوهان -  
و لک بالفتح و است لیدن و لشد و لک و در کاف  
و لک بالضم گشتن و آفتاب از بالای سرو  
و روشن آفتاب و بالفتح و پنج برتن مالند و  
خطی در و غن و چیزهای خوشبو -

در یک بالفتح و در آمدن بر کسی بی و ستوری و  
در آمدن صیاد و در کاره و سنگستن و غدا نهادن -  
و موق بفتحین معرب و در معنی باد و برف -  
و مشق بکسر اول و فتح میم و کسر آن شهرست  
مشهور پای تخت ملک شام بنا کرده و شاق  
بن غزو و دوانا و مشق شتر ماده تیز رفتار -  
و ورق بفتح و ال در پاییز شربت جوش پرب -  
و زوق بفتحین سبک و کردن و سنگستن و بیدار -  
و باق بالکسر و مالا مال و بفتحین و باق -

باب الدال مع اللام

دل بالفتح و سکون و حرف است و فتن و فتن و فتن و فتن  
و بالضم و کسر و جاز و است چون را سو و گرن و روابه  
و قبیل است از نژاد از ان قبیل است ابو الاسود  
و لکی و بالکسر و فتن و قبیل است و دیگر و فتن و فتن  
اصح است که ابو الاسود ازین قبیل است -  
و دل بالفتح و کرد و در ان اصلاح کردن و سن بکسر و نازل  
آن و پیاپی زدن کسی را بکسر و بالکسر است -  
و بول بالضم و در و ان و سن و پیر شدن هر چیز و  
خرد و بالفتح و با و زنی که فرزندان و ده باشد -  
و بال بالضم و سن و ماندن -  
و جل بالفتح و در ان لیدن و انداختن و در و فتن  
و جل بالفتح و تشدید رانیک و جلا و جوهر شیشه و بسیار و در  
گوینده و کرده بزرگ و لقب کتاب مشهور که در  
آخر زمان پیدا خواهد شد -  
و خول و در آمدن و بالفتح و نام و فتن و فتن  
و خول بالفتح و در و فتن و فتن و فتن و فتن و فتن

عقل و تن و کمر و عذر بخود و در عیب کردن  
در حسب کسی و در عقاب اینه و گروپ که  
خود را بطائف نسبت کنند و از ایشان نباشند  
داخل درون و اندرون آینه خد حاج  
و خصل آنکه در کار کسی دخل داشته باشد شخصی  
که در طائفه درآمد و از ایشان نباشد و کلکه در  
کلام عرب آورده شود و از آن نباشد  
و خالص بالکسر شتر آب خورده را بمیان دوش  
تشنه در آوردن در آن بخورند  
و عسل کبیر دال جابی موعده و سکون بین ممل  
شتر ماده پیر و نام شتر است که در بخت شتر  
و خل بختین تبا شدن تباهی در خان اینه  
و قل بالکسر درخت خرز هره  
و قل بختین غل پر بار دیشتی و حر از بون  
دل بافتح و تشدید لام ناز کردن  
و لسل راه و راه نما

و آن تشدید لام راه نماینده و لال کشنده بر خیز  
و لال بافتح ناز و تشدید لام و ل بسیار راه نمایند  
رخصه که میان باغ و شتری سودا راست کند  
و لعل اینهم در دوا و لعل رشت بزرگ نوعی  
ست از جواهر این نام استر سفید بسیار با ل  
که حاکی است که این بخت پیاپی صبر فرستاده و  
پیر المومنین علی بن ابیطالب بر آن سوار میشد

و مال بافتح و گرسین و نریای بود گرفته  
و تشدید یزیم مفتوح نوعی از شمشاد بر تن آدمی بر آید

باب الدال مع الیم

و رحم بافتح و سکون حاکمه و در کون و شکست چوب  
در مفتحین پوشیدن گوشت شش انگار  
در هم و در با هم بالکسر سرب زرم و وزن آن  
شش انگار است و در بخت قیاط است  
و قیاط و طسج است و طسج و در بخت است  
وده در مفتحین هفت مثقال باشد و در مفتح  
را در هم بغلی نیز گویند زیرا که راس بغل نام غرابی  
ست از بخت که آنرا سکه زد و در قران درم و پینا  
بقدر میان گفت دست می باشد

و ارم بفتح نام پیر قبیل است از تیم و در بخت  
و سم بافتح استوار استین گوش و جاحث و شتر  
انک تر کردن با باران زمین را و باید کردن  
فتان و بستن در و بختین چربی و چرب شدن  
و بفتح و ال کسین چرب  
و سام بالکسر آنچه چراخت بدان استوار کنند و  
آنچه در گوش کنند و شتر و کوزه را با آن بنزد  
و عام بالکسر تن خیره و خاز و نام واحد  
و هم بافتح تخون و تشدید میم طلاق کردن  
و هم بافتح همیشه بودن و آرمیدن و درختی

که از ویوه مقل پیدا شود و آن میوه را نقل  
کلی گویند و نیز درخت کنار -  
و او هم بالفتح بهشتی و بالفهم گردش سر که از او نیز  
و احم همیشه و آرمیده -

و او هم بالفتح عدد بسیار از هر جزو و فرو گرفتن انوی  
و یلم فطیح و ال دلام طالفه معروف و نخی و بلاد  
و دشمنان و کرده و دراج زوجه شدن گاه موج  
و کنه نزدیک ضما و خواجگاه شتران فی فرین  
و یلم نام محالی است آن غیر و زدی که اسودست  
را که در زمان حضرت دعوی نبوت کرده گوشت -

### باب الدال مع النون

و بران فختین منزلی است از منازل فرد  
آن پنج ستاره است و یک ستاره که روشن  
است از آن میان از امین النور گویند -  
و جن بالفتح پوشیدن بر آسمان و باران بسیار -  
و جان بالفهم ابر بار یک بے باران -  
و اجن نزدیک آن که بجائی الفتنه گرفته باشد -  
و جون بالفهم مقیم بودن بجائی -  
و جن فختین فریشت و کلان شکم شدن و  
بفتح و ال کسره حافریشت کلان شکم و کرب و  
و جن بالفتح دو بر بدن و بالفهم کاویس  
یا و انیست از کاویس کوچکتر فختین و دو  
کینه و بی خالق و جوهر شمشیر و غیر عقل و دین و حسب

و جان بالفهم و دو -  
و ون فختین بلخی -  
و وان مدنی فامده و شمشیر کند و شمشیر تیر -  
و ون فختین جرک و نام کوسه است -  
و فن بالفتح و خاک پنهان کردن یا کسریستی  
و فین در خاک نهان کرده شده و کج زبر  
زمین و چاه و حوض و چشمه که بخاک اپناشته باشد  
و و و فین بیماری که معلوم نباشد -

و کن فختین بسیاری مائل شدن رنگ -  
و کان بالفهم و تشدید کاف و کان که بر  
نشینند و از احاطت نیز گویند و کان جمع  
و فین بالفهم های است در دیای شود  
بصورت مشک پر آب که آدمی را بر تیر دوست  
میدارد که غلبت را برداشته کینار رساند -  
و من بالکسر سرگین و فختین جمع و من بالکسر  
و انار خانه و سواد مردم و جاهاے نزدیک  
بخانه و برین تقدیر جمع و من است بالکسر -  
و مان بالفتح خاکستر و سرگین -  
و ماین بفتح و ال کسره دوم دی است بهر -  
و امان دی است و عراق که سیب  
در انجا بسیار می شود -

و ن بالفتح و تشدید نون خم و صاحب قلموس  
گویند و ن خم بزرگ یا خم دراز که بر زمین نتواند



تا زمین را گویند زمان یا گسترش -

و دران بالفصحی زمان فوق پیش و پس محقق و اندک  
زیادیک نزد و غیره و همین است فیوض و گیتی که در  
و دران لغتین گرد گردیدن -

و دران بالفصحی دور می گردن و دران رار و غن  
مانیدن و اندک تکرار کردن باران زمین یا زمین  
کسی را بعضا و بالفصحی زمین و جمیل است زمین  
و اندک باران که روی زمین ترکند -

و دران بالفصحی پوست سرخ و دردی ر و غن  
زیوتون و روغنما و بارانها زمزم که روی زمین را  
ترکند و زمین و همین جمع و همین است -

و دران بالفصحی هر دو و ال تشدید یعنی ففتح ال  
و در و یا اسم فعل است بمعنی لطل و عرب گویند +

و دران بالفصحی یعنی باطل شده یا آهنگ بر زمین  
و در خط سال افتاده بودند و او را کار نمی فرمودند  
آنکه دعوی کرده بود که من سزاوارم بعد از آن

ظاهر شد که دروغ گفته بود پس گفتند که + و دران  
سعد القین یعنی دروغ باطل شد سعدان آهنگ بود

و دران بالفصحی و الفصحی کشاورز و زمین ولایت  
و قومی تهرمت در کار با و این لفظ در اصل لاسی  
و دران اسمت معرب کرده اند -

و دران بالفصحی نیز که حاضر نباشد و مرگ و دانی و  
در و تعیین وقت باشد و اگر در وقت معین نباشد

آزاد و غرض گویند و یون جمع و و ام خواستن و ام  
دادن و بالفصحی پاداش و پاداش دادن و نرم  
نشستن و گردن نهادن و نرم کردن و رام  
گردانیدن و کسی را بر و بر چیزی داشتن غلب  
و مستطی شدن مالک و پادشاه شدن و خواهر  
گردانیدن و گناه کردن و خواهری بر بر کارگی  
و بیاری و گیش و سیرت و عادت و عبادت  
و کار و نشان شمار و حکم و باران و انهم یا باران نرم  
و میان بالفصحی و تشدید یا پاداش و پند و تهر  
کننده و قضا کننده و حکم کننده و حساب کننده -  
و دران بالفصحی و بفتح نیز از و جمع شد و در و  
و کتاب محاسب که در و حساب دوم نویسند و کار  
شعر و اوین مع -

و دران بالفصحی هر دو و ال عادت  
و دران بالفصحی که جمیع دو و دو و الفصحی عادت -

باب الدال مع الواو

و دران بالفصحی و لغتین و تشدید و او را یک شدن  
و دران بالفصحی گستران و بزرگ شدن شکم

و اندک دست و پا برداشتن اسب و رفتن -  
و دران بالفصحی گم شدن و پنهان شدن -

و دران بالفصحی که بآن آب از چاه کشند و نام  
برجی است و سختی و بلا و نشانه که بر اعضا  
شتر باشد و بالفصحی و تشدید و او را بر کشیدن و لو

<p>واری وونی تا کس متروک و بعضی اول از دوات ست و بعضی ثانی اندوه ورمی بالفتح و انبستن و فو یفتن و بالکسر و بعضی و تشدید را و تخفیف یا کوکب در خشنده و بعضی و ال تشدید را و یانیز آمده یعنی کوکب و صفا و تشدید واری جمع و واری خواستها و باعشا -</p>	<p>وزم را ندن و با کسی نرسد و در اگر دلی حاضر کردن حجت و متوسل شدن بچیزی و مرافقه مال کردن پیش حاکم - و نو بعضی و ال و نو تشدید و او نزدیک شدن و و بالفتح و تشدید و او بریابان -</p>
<p>و واری سختی ادا بلا - و واری بالفتح و تشدید یا آواز کردن گوش و گس مرغ و باد و آواز کس و باد گوش و مرغ و درخت - و واری بالفتح زیرک شدن بالفتح و تشدید یا زیرک - و واری بالضم هر سال خورده و بالفتح آنکه قائل بقدم زمان ست و بدین معنی بعضی و ال نیز آمده -</p>	<p>باب الدال مع الیاء واری دانه و خداوند نعمت و کسی که بجا مقیم باشد و خوشبوی فروش و بدین معنی منسوب ست بدین و آن فوضه ایست در برین که از هند برانجامشک آرند - و ارجینی معرب و ارجینی - و اهی زیرک و درست ای چیز منکر -</p>

## باب الدال مع الالف

<p>باب الدال مع الیاء و اب بالفتح و سکون همه ندمت کردن و بالفتح و بالالف عیب - و اب بالکسر سکون همه گرگ و بیانیه آمده و یا بالکسر جمع و داء الذیب گرگی که دور نتوان کرد بنوا الذیب قبیله ایست و اظفار الذیب چند کوبی ست خرد بر صورت ناخنهای گرگ - و اب بالفتح و تشدید با کاوشی و دور کردن بازداشتن منه و واری بیکجا و از آنکه فتنه منکشان چشم و از آنکه</p>	<p>فرو بالفتح آفریدن و افشاندن تخم و ذره النار گردهای که آفریده شدند را آتش و فتنه و فتنه بین سپیدی موی و پیری - فوری فتنه بین پناه و پرده و سر و آنچه بر باد داده شود و سرک بخت از چشم و بالضم جمع فتنه و کا بالفتح باز کشیدن آتش و زیرک شدن وز و واری فتنه چیز یا ویوی و ادن مشک و بالضم آفتاب و ابن الذکایه یعنی صبح - و کربی بالکسر یاد آورده یاد کردن چند و اولین</p>
---	--

بشک شبنم لب از شکی و لاغر شدن -  
 فوباب بالضم کس و کس و کوی است کوی  
 برین و نقطه نسیه درون حدقه است باب الیمن  
 مردک چشم و ذباب سیف دم نمیشد -  
 فوباب بالفتح تشکر و کفشگران و تیر شدن  
 چیزهای بهتر تیر و بالکس حیره و مانند آن که در گردن  
 آدمی یا حیوان باشد و بیماری که در جگر هم رسد  
 بالضم چیزهای تیر و بختین تباه شدن حدقه  
 حکم فتن اینجا نگاهی بود و گاهی باز آید و پیوده  
 گفتن و دانی فتن بفتح او ان کشن تیر زبان  
 و علب کس فوال لام ناقه تیر و -  
 فوباب بالفتح گناه و ذوب جمع و بختین دم فوباب  
 جمع و دبال چشم و ذوب الفرس که کبی است شبیه  
 بدم فرس و ذوب الثعلب ذوب الخیل و گیاهی است  
 و اذاب الناس پروان مردم و عوام ایشان -  
 فوباب بالکسر زبان هر چیز درستی که دم  
 شتران بندند -  
 فوانب پس کس رونده -  
 فونوب بالفتح است از دم و بهر و دوبراب یا  
 مطلق و دوبر و بسیار شود و گوشت پشت و غیره  
 فوباب بالفتح غسل و گذشتن سخت شدن می  
 آفتاب و همیشه خون غسل و امان شدن بعد  
 از دافش و ثابت و واجب شدن حق بر کس

فوالوب کس و با و موبهای پیش و بلندترین  
 و بهترین چیز جامع و بهر است بالضم -  
 فوباب بالفتح و فوباب بالضم گذشتن و تیر  
 و موب بختین رفتن و گذشتن و خیره شدن چشم  
 و رفتن و ش از دیدن زرد کان و زرد چانه  
 است ال یمن را و زده تخم مرغ -

باب الدال مع الاء

فوالقه قوی که بران مره چیز با دیر یا بدوان  
 بنظا هر زبان باشد -  
 فوات حقیقت چیزی و خداوند و بدین معنی  
 مونت ذوب باشد -  
 فواریات با و با کبیر بار ابرو -  
 فوسجه بالضم و الکسر و الفتح و بضم ذال و فتح با و ذو  
 که و گلو از بسیار خون پیدا می شود و  
 بدین خناتماست -  
 فوسجه چارپایه گاو بریده و چارپایه که برای شتر باشد  
 فوباب بفتح هر دو ذوال و و و که بران کسی و گاو  
 و جنبین چیز با که او بخت باشد در هوا -  
 فوباله بالضم و تشدید با و بخت آن نعلیه -  
 فوسجه بالفتح آنچه گذشت و شود و بقای کسی از چیزی گویند  
 فوروته بالفتح و الکسر الای هر جزو بالا گویند -  
 فوریته بالضم و الکسر تشدید با و یاسل و فو و  
 جن و ذریات و ذریای جمع -

وزم را نیمه و سیله دوست او نیز واسطه شتری که صیاد  
در پس آن پنهان شود و بخت زدن تیر صید را -  
و در بالضم فتح را غلبه است معرون که از جوار گویند  
و بالفتح و تشدید را مورچه و در ذال و زید و قد را یکجوش  
و کو که بر ذین صلوته گلو بریدن و فتح کردن -  
و کیمیه بالضم پنجه بوی آتش فروزند یعنی فروخته  
قوله بالکسر و تشدید لام خواری -  
و لاقه بالفتح تیز زبانی و فدا صحت تیز زبان فصیح  
و مته بالکسر و تشدید میم عهد و امان و اهل فرس  
اهل کتاب که بعد از امان در و را سلام دهند  
و بالفتح چاهی که آب اندک داشته باشد -  
و نایبه بالضم پیر و دانا لپیزی و با کسختنیشی  
و زهدان و نام موضع است -  
و و ابته بالضم موی پیشانی و جای رستن  
پیشانی و بهترین و بالاترین چیز می -

باب الذال مع الحاء

فتح بالفتح گلو بریدن و شکافتن و کشودن و کسار  
که فتح کرده شود و قول تعالی و قد یأخذه من کل  
و و بدین معنی که سبزل و فتح ثانی تیر آمده -  
و فتح گلو بریده و آنچه برای گلو بریدن آماده  
باشد و لقب اسمعیل عم -  
و فتح گلو برنده و سعد و فتح منزلی است از  
منازل قرآن و دو ساره ایست که میان

آماده و زنی بقدر یک ذراع است و طرف یکی  
ازینها گلو بکی است خرد که گلو یا میخوابد که فتح کند  
و ذراع بالفتح شیر باب آیمته و بالضم و تشدید  
را کرنی است پرنده سرخ با خالهای سیاه  
بغایت زهرناک و بدین معنی است و فتح و بالضم  
و تشدید را ذراع جمع -  
و ذرخ بالفتح ذراع و در طعام کردن -  
و ذرخ بالفتح پشته و تمام و نام اخلاص است معرون  
از شیران که شتران خوب را بد و نسبت کنند  
و نام پدر تمیله ایست -

باب الذال مع الراء

و ذال بالفتح و سکون همزه دلیری کردن و رسیدن  
و کراست داشتن چیز را دعوات کردن بخیری -  
و ذال بالفتح نوشتن و نقطه کردن و زود خواندن و  
آهسته خواندن و دانستن چیز و صحیفه -  
و ذال استوار دانش -  
و ذال بالضم تیر سگها داشتن و نگاه داشته  
شده بر آستین و تیر -  
و ذال نگاه داشته شد برای روز جمع ذخیره  
و ذال بالفتح و تشدید را دانه شازدن بنشین و نک و مانند  
آن بر چیزی نشاندن مویها و بدین معنی جمع و ذره  
و نام مردیست و ابو زکریا صفا میست -  
و ذال بالضم بر آمدن آفتاب و دیدن گیاه

خواص بالفتح و سکان ہنرمند و دل -  
خبر و بانی بفتح اشک از چشم فتن -  
خبر و بانی بفتح اشک از چشم فتن -  
خواص بالفتح نہر کے انوراییدن و نہر -  
خواص بالفتح نہر کے انوراییدن و نہر -

۱۰۰ عاقبت بالضم زهر قاتل و موت -  
 ۱۰۱ و را وین بالضم مرگ زود آید -  
 ۱۰۲ وقت بفتح تین و ف بالفتح و تشدید ف -  
 ۱۰۳ و ف و ان باء خسته زخمی و مخرج کشتن  
 و در کار سه شتاب کردن -

خفا و نه باطن زود و سبک و پاک و الفصح  
 زهر قاتل و آینه ننگ -  
 زلف وین و زهر وین زود و سبک -  
 زلف وین زین خردی راستی زین بنی -

و بالفح و روعی که بر چیز سے افشانند -  
و عر بالفح ترمانیدن و بالضم ترس و التختین  
و هشت و بالضم فتح بین چیز که از آن رسید  
و فر بفتحین روی تیش خوش و نازش و چه که  
تیر آبل و روی افضل و یسار و بهار مشک و زعفران  
بشک - تیر نو به در وقت و فر و غر و یول -  
و کرا بالکسر آواز و شنا و یاد آوردن و یاد کردن  
بر زبان و بالضم نکر و التختین این مذاکیر جمع و  
یعنی خلاف داد و ذکر جمع و پول و شمشیر  
و ذکر البطل نکر و داد و سطر شود -

و لیس نیک یاد گیرند -  
 و اگر یاد کنند -  
 و هر بالغ بر آن سخن بچک و بانگ کردن است  
 و بالکسر و نیک بسیار یاری کند و چنانچه  
 و میر و هر پنج اول کسر ثانی -  
 و مار بالکسر زنیار و عهد و اینه شرا و است  
 و کما بداشت آن بر و -

فروغ بالفصحی که در آن چهار فصلی که در آن است و در آن است  
دوست و دوست شدن و دوستی طبع و چگونگی دوستی و دوستی  
ماوه که بسیار پس از آن پنهان شده و قاصد را تیر زنده  
فروغ بالفصحی که در آن است که بسیار و بالکلیه از آن  
آنچنانکه گشتن و در چه اوقات از پاسبانان را

فوارق ابہاسے روان۔

باب الذال مع القاف :

فوق بالضم اپنے ست دشتی و بالفتح گین

منج و سرگین انداختن منج۔

فوق بالفتح فریاد کردن۔

فوق بفتح تین زبان شدن و بی آرام شدن

و برین دو معنی بفتح نیز آئند و نیز کردن کار و

و بالفتح ناتوان کردن روزہ کسے را و بچال

انداختن منج و طرف زبان و سنان و کنا۔

و تیری ہر چیز و برین دو معنی بضم اول

و فتح دوم بفتح تین نیست آئند۔

فوق بالفتح و کسر لام تیر زبان سان تیر۔

فوق بالفتح کنا زبان و سنان۔

فوق و ذواق و مذاق بالفتح چیدن

و آزمودن مزہ چہرے۔

باب الذال مع اللام

ذال بالفتح و سکون ہمزہ نرم فتن و شب فتن۔

ذبول بالضم و۔

ذبل بالفتح پیر مردان لاغر شدن اسب۔

ذبل بالفتح گوش لہری و پوست کشف و

استخوان مہری کہ از آن ست برنج شاز سازند۔

ذجل بالضم ظلم و جور۔

ذجل بالفتح کینہ و دشمنی۔

قول بالضم و تشدید لام خواری و خواری شدن

و بالکسر نرمی و رام شدن۔

فوق خوار قول و اولاء جمع۔

فوق بالفتح رام۔

فوق بفتحین جمع۔

و محال کسکاف نام پیغامبر است و بعضی

گفتہ اند کہ شخصے بود کہ متکفل کار و خدمت

پیغامبرے شدہ بود۔

فوق بالفتح و اموش کردن غافل شدن بچنین۔

فوق بالضم دشتی ست و نام قبیلہ است۔

ذال غافل۔

فوق بالفتح دامن بر زمین کشیدن و دامن و

آخر ہر چیز از جامہ و ازارد ہر چہ بر زمین کشیدہ بود۔

و ذیل الحج انچہ زمین را بر وید از پاو۔

ذبال تشدید پاو۔

ذال اسب دراز دم۔

باب الذال مع الیم

ذرم بفتح ذال و سکون ہمزہ عیب کردن

و خوار نمودن و بد گفتن و راندن۔

ذرم بالفتح و تشدید می کہو ہیدن و گفتن و بالکسر بالو

و می کہو ہیدہ و آب ناخوش و داء کہ بر رو پیدا

میشود و آب بینی و بول و چیزے چون بیضہ

مور کہ از مسام بیرون آید۔

<p>فوباهم بالكسر حرمته وحق وجاهه اسی اندك آوب وپین معنی جمع و طاعت بالفتح - فویم و فوام بالفتح عیب -</p>	<p>فواقن زیر رنخ و سگلو - فوكران بالفهم زمان جمع ذكر بفتحین - فومن بالكسر زیر کی و تیزی خاطر و یادداشتن وقوت درك و بالفهم نام قبیلہ ایست -</p>
<p><b>باب الدال مع النون</b> فویان بالفهم و الكسر قبیلہ ایست ان قبیلہ است فابونذیانی شاعر مشهور در عرب و ان نعمان بن منذر فوقن بالففتح برنخ زدن و جلق زدن بالكسر فوسر سال نردو بفتحین زرخندان -</p>	<p><b>باب الدال مع الیاء</b> فوكی زیرك - فومی بالكسر و تشدید اهل كتاب كزیناری باشند مغوب بذکره یعنی عهد و پیمان -</p>

## باب الرابع مع الالف

<p>فرویا بالفهم و سکون فزوه خوابین چرخه و خوابینند ربا بالكسر زیادت شدن و نشو و نما کردن - فوزیادتی گرفتن در و ام و بیج - رشاء بالكسر مرثیه گفتن مرده را و محاسن او را شمردن در شعر و جزآن - رجا بالففتح امیدوار شدن کنایه چیز و بجزیره آمده رجعی بالفهم بازگشتن - رحی بالففتح آسیا - رحضاء بالفهم و فتح حاء ق تپ - رخا و بالففتح فراخی عیش و بالفهم با در نرم - رومی بالففتح پلاک شدن - ردواو بالكسر چادر بی که بر دوش گیرند - ردو بالكسر بار -</p>	<p>رزا یا مصیبتنا - رزو بالفهم مصیبت - رشاءو بالكسر رس و فزیه ست از منازل تجدو بالففتح و بفتحین آهوبره - رشی بالفهم و الكسر جمع رشوت - رضنی بالففتح خوشنودی و ضامن و عجب ولقب علی بن موسی - رضوی بالففتح کوه است بدین - رعنا زن خوشین آرا - راعنا یعنی مراعات کن ما را صحابا این معنی تقصید کرده بحضرت پیغام بر صلعم خطاب میکردند و یهود اندک تفسیر داده را عینانی خوانند یعنی شبان ماحق تعالی صحابه را نمی کرد که دیگران این</p>
--	---

باین که خطاب کنند ملک انظرنا بگویند -  
رعایا بالفتح محکومان و گله داران شنگان -  
رعایا بالکسر زبانان -

رعی گیاه -

بر عاوا بالضم آواز کردن آواز شتر و شتر مرغ و عصار  
رفاء و الکسر اتفاق نمودن و پیوند نمودن -

رفو و بالضم نیکو کردن یکی چار و پوین پیچی -  
رفو و بالضم ایستادن شکستن خون و بختن بستان  
اشک و آنچه بر جراحت نهند زان خون ایستد -

ریشا و بالفتح ناریش و چیز که شتر مست از گاو  
بر آورد و آنرا عشقه نیز گویند -

رمضاء بالفتح ریگ کم که چون بباران نهند ببرد  
روا و بالضم دیدار و خوبی منظر و بالفتح سیرابی  
و بالکسر سیراب شدگان در سنی که شتاب بر شتر  
بران بندند و روی جمع -

رما و بالفتح زمین فراخ و بالفتح و بالضم قنایات  
رما و می منسوب بدان و بالکسر کوچه های بازار  
که آب باران از آن درازن شود -

ریا و بالکسر کار بر دیدگی مردم کردن -

### باب الراء مع الباء

راب بالفتح و سکون بهر پیوند کردن و طر  
و دو ختن چیزه -

رب بالفتح و تشدید با خداوند پروردگار و

و برادر بزرگ و برین معنی بعضی گفته اند قول  
حق تعالی + قاذمین انت و نیکامی  
انت و بارون ارباب نج و پروردن نیکو  
کردن و تمام کردن و فرایم کردن و افزون کردن  
و به صلاح آوردن و لازم شدن و اقامت کردن  
و خداوند شدن و بالضم آب انگرم و به و نازد  
مانند آن که بر نیز تا غلیظ و انگشت پنج شود و پو  
جمع و بالضم و فتح با سه مشد بسیار اندک -

ربیب پس زن و پرورده -

ربا و رب دختران زن و دایها و بزهای  
که در خانه پرورده باشند و بز با سه موده که در  
خانه نگه دارند بر اسه شیر -

ربا و بالفتح بر سپید و نام زنی است جمیل  
مستور و بر عدد و ساز معروف که سه نوازند و  
موضعی است بهر که و کوهی است بهرینه و بالضم  
موضی است و بالکسر همان و عشور پنج قبیل  
ایست از عرب که کجا شده اند -

ربیب فنجین آب بسیار و خوش -

ربرب بالفتح هر دو رار و گاو دشتی -

رتوب بالضم ثابت و ساکن شدن -

راتب ثابت و یک جای استاده و قرار گرفته -

رتب بفتحین سختی و میانه انگشت و پلی و

سبابه وزین بلند و برآمده و سنگی که بعضی



از آن بلند تر از بعضی دیگر باشد -  
 رجب نهمین رسیدن و بزرگداشتن و  
 نام ماهی است از جناب جمع و از جناب بخت  
 رود با هم آمده اما مفروش یافته نشده -  
 رجب بالغم و سعت و فراخی و بالفتح فراخ  
 و بفتح جین ایوانها مساجد و خانهای  
 و زینهای فراخ جمع رجب است و نام پدر  
 قبیل است از قبائل همدان -  
 رجب بسیار خوار و رجب الصمد یعنی فراخ  
 سیند و رجب انجم و انجم اطراف زمین -  
 رجب بالغم لازم شدن پیچیدگی نگاهداشتن -  
 رسوب بالغم نشستن چیزی و درختن  
 چشم بنماک و دردی است بول که در ظرف  
 نشیند و بالغم شمشیر که فرو - در دین فر -  
 راسب بر نشینده و در گران بار قبول  
 راسب که ثابت و بنور اسب قبیل است  
 رصب نهمین میاز سباه و سلی -  
 رضب بالغم یکدن آب درین -  
 رضای بالغم آب وین و ریزهای مشک  
 و پارهای برف و تلگ و مشک و کعبه مسل  
 و نهمی که بزورخت باشد -  
 راضب نوعی از درخت کنار باران یکبار و درخت  
 رطب بالغم تر و شاخ نازک و پرنازک مرغ

و مانند آن و بالغم و بختین گیاه و درخت  
 سبز و بالغم دفع طاعنهای تر -  
 رجب بالغم و بختین ترس ترسایندن -  
 رجب بالغم و بختین خواهش نمودن  
 و از کردن و بسیار خوردن -  
 رجاب بالغم زمین نرم -  
 رجاوب عطا بسیار و رجب جمع رجبیه -  
 رجب حریص -  
 رجب بالغم ششم و شستن و بالغم زنی با مرد  
 که او را پیوندی که چشم هر دو شوهر و بخت  
 میباش و شتری که نزدیک بگویند بجز  
 نیاید بخت انبوه -  
 رقیب نگهبان و چشم دارنده و نگه دارنده  
 و کمال یکی از آنهاست که خدای عزوجل فرستاده  
 از منزل خود تا به آن که چون او طلع شود  
 مقابل راه غروب کند و تیر سوم از تیرهای فلک -  
 رکوب بالغم و ارشاد بالغم و بسیار  
 سوار کننده و سوار که سوار و سوار باشد  
 رکب سوار و پیوندی که یکبار از شاخ و  
 آنرا رکوب نیز گویند و در اکثر لغت عرب رکب  
 سوار شده را گویند و فارس و عرب گویند -  
 رکب بالغم شتر و آن است که از اندر و از آن  
 زدن و بختین انبوه و بختین زهار و موی بار -

کتاب بالکسر شران سوازی و چیزی که برین  
بندید با پای دران نهند و بالضم و تشدید کاف و کاف  
رو ب بالفح ماست شدن شیر و شوریده شدن  
عقل و بالضم دهی ست بلخ  
برهیب بالضم تیدن و بالفح شتر ماده لانغ  
و پیکان باریک و بفتحین آیتن  
براهیب پار سا و عابد تر سایان  
برهیب بالفح گردش زبان و حاجت شک  
در ب المنون حوادث روزگار

باب المراسم مع النساء

را فقه و رحمة مهربانی کردن  
رایه علم رایات جمع  
رؤیة بالضم و سکون هزه دیدن و دانستن  
راکتة بوی و چیز اندک رواج جمع  
راحت کف دست و آسایش  
رؤیة بالضم و سکون هزه قطعه که بدان درست  
کرده شود ظرف شکسته را و رؤیة بن جانج  
شاعری ست مشهور و بواو نیز آمده  
راجفقه لرزنده و دیدن صور بار اول  
راؤفقه دینی آینده و دیدن صور بار دوم  
راویة بسیار روایت کننده شعر و غیر آن  
شک آب و شتر و استر و جز آن که بران آید  
را بیه زمین بلند و افزوده و زاده

رافقه که در هی از شک که در و در خود را گذاشته باشند  
و جمعی از شیده که زید بن علی هم را گذاشته بودند و شیده  
راسیته استوار  
را بطة لشکری یا بر جا که از پیش دشمن نگرز و گویا  
ایشان از بچه بستاند و بچه بان خیز را به چیزی بنهند  
ر بوه زمین پشته بلند  
ر بوه بکه حلقه از رسن که در گردن ستور بندند و  
آن رسن را رابق بالکسر گویند  
ر بده بالکسر خرقه جالبض و مردی خیر و سر شیشه  
و هر چیز بلند و پشم زمین که از گوش و گردن شتر و  
جز آن بیادیند و بدین معنی بفتحین نیز آمده و بفتحین  
پشم پاره که بان قطران مانند برشته و کوئی که زگر  
پیرایه را بان جلا دهد و بکسر نیز آمده و نام جانی نزد  
مدینه که مرقا بود و غفاری ست و ستر از یاد و خفی  
ر بینه و تتر زن بزد خان پرور و ده بر آتش و دایر و زده  
ر بیه خود آهینج سنگ که بر و اند و بدان زده اند  
و بد بقیله ایست و نام مردی ست  
ر بایعیه بر وزن ثمانیه کی از چهار دندان میانه  
شایا و ایناب ست رباعیات جمع  
ر بیه بالفح مرد وزن میانه قد و چار شاخ طویل  
عطار و بفتحین سخت ترین و دیدن شتر نام  
بقیله ایست افنی اسب  
ر بیه بفتحین رشته که بر انگشت بند بجهت

یا کو کردن چیز سے و آنرا تیرہ نیز گویند -  
 رتبه بالفهم بقاء و منزلت و بختین زمین  
 بلند بر آید و سختی -  
 رتبه بالفهم تشدید تا در ماندن سخن -  
 رتبه بالفهم تشدید تا در جوک رتوت جمع -  
 رتبه بالفهم کند و سوده شدن بدکل شدن -  
 رتبه بالفهم کند خانه و زن نادان مردم خفیف  
 رتبه بالفهم کز زه زمین و جز آن -  
 رجعت بالفهم بازگشتن برینا بعد از مرگ و جوابت  
 و جز آن و باز آمدن بازگشتن مرد بسوی زن  
 مطلقه و برین معنی بکسر نیز آمده اما فتح افع است  
 رجولت و رجولیت بالفهم مرد بودن و مردی  
 و سواری و کلان پائی -  
 رجالت بالفهم زن بر دمانده و تر و خفه -  
 رجته بالفهم ساحت مسجد و زمین فراخ -  
 رجله بالفهم کوچ کردن و بالفهم مقصد و آنچه  
 بسوی آن رفته شود از هر جا -  
 راحله ستور بارکش و شتر سواری -  
 رحاله بالفهم زمین چرمین که بجهت تاخض سبزه  
 بنهند و در دوسه چوب نباشد -  
 رخصته بالفهم ستوری و آسانی و آسانی -  
 رخصه بفتحین یعنی است مانند گرسن از انوقت گویند  
 رخا نیت بالفهم نوم شدن بالفهم سنگ نرم فید

روده بالفهم و تشدید و آل مرشدن بر شیر  
 شدن پستان پیش از زاییدن و بالفهم  
 فاسد و زبول شدن -  
 رذالة بالفهم ناکس و فردایه شدن -  
 رزانه بالفهم آهسته و آریده شدن گران بر شدن  
 رزیه بالفهم و تشدید یا محبت -  
 رزمه بالفهم و الکسر بسته جامه و جز آن -  
 رساله بالفهم پیغام بردن -  
 رسیله مکتوب -  
 رسیحه آب که از جانی تراوش کند و بجائی چکد -  
 رشاقه بالفهم نیکو و قد شدن -  
 رشاشه بالفهم آب خورن که بجائی چکد و شیش کنند  
 رشوة بالفهم و الکسر خیزی که بکسی نهد تا کار سازد یا حق  
 رصانه بالفهم استوار و محکم شدن -  
 رضاعه بالفهم و الکسر شیر خوردن -  
 رطوبه بالفهم تر شدن و ترس -  
 رعونه بالفهم خوشن شدن آرا شدن و نادان حق  
 شدن و نرم و گسست شدن -  
 رعایه بالفهم نگاهداشت چیزی کردن -  
 رعدة بالفهم لزه -  
 رعشه بالفهم لرزیدن و لرزه -  
 رعاه بالفهم شانان و گاهایان -  
 رعیه بالفهم خواش نمودن -

رفقه بالکسر والضم والفتح هم امان -

رفاقه بالفتح هم ای کردن -

رفقه بالکسر بلند می قدر و بلند قدر شدن -

رفاده بالکسر پنج از پیش بوس زین نهند و یا یک

بر جزاحت بندند و مالی که نقش بر چلیچان بیرون

رفات بالضم ریزه ریزه -

رفاعه بالفتح چیزی که زنان بر سرین بختافیه

نماید و بالفتح و الضم بلند می بلند و از شدن بالکسر

تام مردی است -

رفاهیت و رفاهیت بالفتح آسان

و غرض عیش شدن -

رفقه بالضم پاره جامه پاره کاغذ که بر آن چیز نوشته

رقیمه بالضم آهوان و سحر و بالضم و فتح قاف و

تشدید یا نام و نشر رسالت پناه صلوم و بالکسر

تشدید قاف مسموره و یا سه حلی بندگی -

رقیمه بالکسر چشم داشت و نگا بهایی و بالضم

منغلی که برای صید کردن بپنک بکنند و همچنین گوشت

رقاقه بالضم چشم داشتن و نظر کردن هر چه بخورد

رقه بالکسر تشدید کاف نگ شدن چکر و مهران

شدن بالفتح هر زنی که نزدیک باب رود باشد و

وقت در آب بران گذرد و شهر است کنار و است

رکته بالضم زانو -

رکیمه بالفتح و تشدید بای دو نقطه چاه -

رکاکه بالفتح سست ضعیف شدن و آنکه

بر اهل خانه خود غیرت ندارد و ایشانرا از وتری

نماید و فی النجدیت از صلوم عن الرکاکه

بشدید کاف نیز گفته اند -

رکانه بالفتح آرمیدن و نام پهلوانیت

که بحضرت رسول صلح کشتی گرفته بود و گوشت

بود و آخر او حضرت زین العداخت او مسلمان شد -

رکوة بالفتح توفیر بزرگ و کوه و کشتی خرد و

بیرین معنی هر سه حرکت آمده -

رمايه بالکسر تیر اندازی کردن -

رمیه بالفتح یکبار تیر انداختن -

رمته بالضم و تشدید میمن کنه و بالکسر و الفتح

استخوان بوسیله دیویدن استخوان -

رماعه بالفتح و تشدید میم مقعد و تارک سر -

روضة بالفتح مغاور و مقدار زیر شست آب

رویه بالفتح تشدید یا دو نقطه فکر و تامل کردن

رویه بالضم و بای موده عقل و پاره از شب و پاره

از گوشت حاجت و بقیه شیر یا یار که در شیر کشتند

شود و آب منی ز یا منی که در رحم ماده قرار گیرد و نام

شاعری است و آنچه بدان زدگانی توان کرد -

روایه بالکسر نقل کردن سخن و آب بر کشیدن -

رهیمه بالفتح ترسیدن -

رهوة بالفتح جای بلند و موضعی از محل از ان

آب باوان روان نشود -  
ریا سته بالکسر مترسی -  
ریا سته بالکسر تون را رام کردن برنج کشیدن -  
ریسته بالکسر تسمت دایچ بیک افکنده -

باب الرمان مع الشاء

ربش بالفتح بازداشتن از حاجت و عمل خیر  
بر پاشش چیزهای که باز دارند از کار خیر و نیکو  
از اکان یوم الحجة بعثت ابلیس جنوده الی الناس  
فانخذوا علیهم بالربا ش -  
ریش بالفتح و تشدید ثاکنه رشا بالکسر جمع -  
ریش مجروح -  
رعاش بالکسر گوشواره و تاج -  
رعش بالفتح و یفتحین شرم و صوف رنگین که  
از نمودن آویزند -

رعوش بالفتح و غین مجزون خیره و روش با شرم  
رفت یفتحین جماع و جن شست سخن بازمان جماع -  
ریش بالکسر چراگاه شرم از شوره گیاه و نام  
درختی سفید و مرکب و جامه و نانوان پشت و  
بالفتح اصلاح کردن و بدست چیزی سودن و  
یفتحین چوبی چندی که برهم بندند و در دیار  
سوار شوند و خوردن شده گیاه را و زنجور شدن از  
و بقیه شیر در پستان -  
ریش بالفتح و تشدید ثاکنه رشا بالکسر جمع

ریش بالفتح و تشدید ثاکنه رشا بالکسر جمع  
انذاره پیری بالفتح و تشدید ثاکنه رشا بالکسر جمع

باب الرمان مع الحنظل

ربح بالفتح بستن در یفتحین در زنگنه که در  
کوچک باشد و یفتحین تاج بالکسر و نام کعبه -  
رج بالفتح و تشدید جیم جنبانیدن جنبانیدن بازداشتن  
رجاج بالفتح شستن که سفیدان و سفیدم  
رجج بالفتح اضطراب کردن بیایی در شیدن برق  
راجج بالکسر نون جوهر بندی و تروایم یلمس -  
رواج بالفتح روانی -  
رجج یفتحین گردشور و غوغا و ابروی باران -  
راجج روان -  
رازیانج بالفتح معرب رازیانه -

باب الرمان مع الحما

راح شاد شدن و شراب و گفتاری دست  
و بدین معنی جمع راحه است -  
رجج بالفتح سود کردن و بالکسر سود و یفتحین سود کردن  
و اسپان که برای فروختن بیارند و پیر و یفتحین  
فرو و بالفتح و فتح با شرم و بزرگاله و مرغی است -  
رجج بالکسر فروختن چیزی و بسود و فایده  
و اوون و بالفتح سود نام چند گسست و قلع و میست  
با ندرس و جوهری گوید راجج جانوری است چون  
اگر که کافور از وی گیرند کافور باجی بدان نسبت



پاکمال کردن دایم شرب آب -  
 رخا خ بافتح زمین نرم و عیش فراخ -  
 رسوخ بالضم اتقوا رو پا برجا بودن فتن آب  
 چشمه و فتن تری باران در زمین -  
 راسخ استوار و پا برجا -  
 رضم بافتح شکستن سنگ ریزه و اندک  
 بختیدن و سنگ بر کس زدن -  
 رنج بالکسر دشمنان بنوه و جمع -  
 رنج بافتح سست شدن دود بودن  
 دوران از یکدیگر جدا گاهم نیامد و بالکسر معنی  
 است بجز اسان و نایه ایست بنفشاپور -

باب الراء مع الدال

رشد بافتح به هم گریه نهادن سخت و بختیدن شدن  
 چیده و بختیدن رشید و مردم ناتوان  
 رو بافتح و تشدید و ال باکره آمدن بازشتن  
 و باز آوردن و چیزی زبون و فاسد -  
 رشا و بافتح بسامان بودن و براه بودن  
 و جب الرشا و تره تیرک -  
 راشد راه راست یا بنده -  
 رشید راه راست یا بنده و راه راست نماینده  
 و نامی است از نامهای خدای تعالی -  
 رشد بالضم و بختیدن براه شدن -  
 رصده بالفتح و بختیدن چشم داشتن و گیاه و باران

اندک ارماد جمع و نظر کنندگان و غیره نندگان  
 مردم بر سر راه و برین تقدیر جمع اصدت -  
 رعد بافتح آواز بلند آواز کردن ابرو گویند آواز  
 فرشته ایست که از می راند و آراسته و نیکو شدن  
 و ترسانیدن تهدید نمودن نیز نام مر و است که شستن  
 زنی بوده یا نام سلمان گوید و رعد چون رعد زده  
 ناله بسودا ریاب و با چون امتی خدای غنچه اندر  
 رعد بختیدن میش نوش و فراخ -  
 رف بافتح عطا کردن یا زنی آون با کسر شستن و کاه  
 بزرگ و بافتح نیست رآمده -  
 رواقه چو بهایست شفت -  
 رقی بافتح خواب کردن -

رقا و بالضم خواب شدن خواب یا خواب شب  
 رقود و بختیدن خواب و خواب ناکان و بختیدن  
 را قود و بختیدن زگره زدن و بختیدن و بختیدن  
 رکو و بالضم ایستادن آینه با و کشتی و آینه بختیدن  
 و راست ایستادن از و ایستادن و بختیدن مردم و  
 بافتح کتاب و بختیدن که همیشه هر و بختیدن و بختیدن  
 را کد ارام گیرنده و ثابت بجایست خود -  
 رما و بالفتح خاکستر -  
 رمد بختیدن در چشم دور کردن آن بختیدن اول  
 و کسر میم آب نینفر شده -  
 رند بافتح و بختیدن ست نوشته و بختیدن و بختیدن

<p>رو و الفتح آیت علت جستن و فتن و آمدن را اذکله او را بر آیت علت فرستادن و دستار</p>	<p>و اصلاح نمودن آن - رهنم بالفتح جنیدن -</p>
<p>باب الراء مع الراء رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>	<p>باب الراء مع الراء رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>
<p>باب الراء مع الراء رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>	<p>باب الراء مع الراء رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>
<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>	<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>
<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>	<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>
<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>	<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>
<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>	<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>
<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>	<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>
<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>	<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>
<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>	<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>
<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>	<p>رار و ریر بالفتح و الکسر غریب استخوان تپاه بشده و گرداخته از لاغری -</p>



رفتن از ماندگی وضعف -

رخشن بافتن با بیدن و کوفتی کردن افزونی و برکت و نعمت -

رفس بافتن بپای زدن -

رکس بافتن برگردانیدن و وارگون کردن و با کسر بپیدی و مردم بسیار -

رمس بافتن خاک گور و دفن کردن مرده و پوشیدن چیزه و سنگ انداختن -

رومس با دو پا که راه دینی را ناپدید کنند -

روس بافتن خراشیدن و برداشتن سیل گاه را و با لقم طائفه که شهرهای ایشان بکلی صقلاب و ترک پیوسته است -

رمس بافتن سخت پائے مال کردن -

ریس بافتن خراشیدن و بید کردن غایت مستعدین

### باب الراء مع الشين

ریش بختین یا منی کردن اخوان پیداستود -

ریش بافتن و نشیدین چکیدن آب و اشک و خون و بز آن و باران اندک -

ریش بافتن و نشیدین بافتن آب خون که بجا چکد و عیش بختین لرزیدن -

رفش بافتن کوفتن و خوردن و بل کردن خاک بر و ازند و با لقم نیز آمده -

رقش بافتن نقش کردن -

ریش بافتن چیدن گوشت زدن سنگ جز

آن انداختن دست بسودن گرفتن بسرای انگشتان و طاق و ریحان جز آن بختین پر مرغ و مرغی که در یک چشم پیدا شود و آب چشم می افتد باشد -

روش بافتن خوردن بسیار و خوردن اندک -

رواش گماطی هر کف در گما و روم بازو -

رایش گی است درون بز و در پستان مرغ بافتن ریش بافتن بر نهادن بر تیر و نیکو کردن چاکشی نفع رساندن و پوشانیدن خوردن کسی و با کسر مرغ و جامه فاخر و فرخی و عاشر ریش با کسر مرغ -

رایش آنکه میان رشوت دهنده و رشوت ستاننده میانجی باشد و فی الحدیث لعن السد

الراشی والمرشی والرائش -

### باب الراء مع الصاد

ریش بافتن چشم داشتن به نکی یا بدی -

رخص با لقم ازانی و از آن سرین بافتن نازک و نرم رخص از آن و جامه نازک -

رخص بافتن و تشدید صدا و استوار کردن بر هم پیانید و و چیز را و برابر کردن با کیان بقیه را به مقدار -

رصاص بافتن از زرد آن و دوسم است بقیه که آنرا قلعی گویند و سیاه که آنرا سرب گویند -

رعش بافتن کم کردن و بنیدن و بودن حرکت دادن

روضه باب الفتحه في ذكر احوال كرمه و غزاه و مجتهد برهان و فقهه

زواضع مشکری که در آن خود را بگذرانند و آفته  
گروهی از آن و فرقه اشیه که بر زمین علی بیت  
کردند بعد از آن گفتند که از شیخین بزرگن تا با تو  
همراهی کنی زیرا با نمود و گفتند چو نه کنی از ایشان  
که در زیر به میان بر زمین بود پس ایشان را از  
کردند از شسته زان آن که هم حجاج ایشان را شست و  
را الفص سوا کار و او بکنند پس توست

## باب الرابع مع الطار

رابط بالفتح برستن -  
رابط بالکسر گاه داشتن سرحد و شمن پیوسته  
بودن در اینجا و آنچه باد ستور و مشک ویزان  
و پنج سر سب یا بیشتر که بسته باشند برای تنی  
انتظار نماز بریدن بعد از نماز دیگر -

رابط ستور که او را بندند و لقب می و غوره و  
تر نهاده و آب و خرمای خشک که در آنان کنند  
و آب بر آن ریزند و راهب و راهب و حلیه که  
از دنیا کرده باشند و بدین منی است رابط و رابط  
اجاش و ربط اجاش مرد و پسر که بگریزند -  
رابط بالضم ثابت لازم داشتن شستن را -

رابط بالفتح بنام کردن منی یا بلند و بالضم معرفت و  
رابط بالفتح کرده مردان کم از خود یا زنده و قوم قبایل  
کسی و نخستین نیز آمده و دوست پاره چون بنه که از آن  
بزرگواران را به این منی زمان و الفص و دکان

بر میان بندند و پوستی که از وی ده انگشتند -  
رابط بالکسر شاع شانه -  
رابط بالفتح چادر یا یک یک که زمان  
پس از آنکه در واحد رابط -

## باب الرابع مع الطار

رابط بالفتح ای نشان دادن چکان اخیر -

## باب الرابع مع العین

رابط بالضم چهار یک پنجم و ششم نیز آمده و  
القی است بخان را از فیصل اسطراب که بدان  
ارتفاع آفتاب گیرند و ساعت و نلما می گیر  
معلوم کنند و از ربعی در پنج بجنب البضم هم و  
فتح حیر و تشدید نیز گیرند و بالکسر پ دو روزه  
در میان چنانکه روز نوبت تا روز نوبت  
دیگر چهار روز باشد و نوبت چهارم روز آب  
خوردن شتر و نام مردی است و بالفتح سر و جلد و  
چهار قوبافتن زره و جز آن و بهر چهار و یک  
نوبت آب یا فتن شتر و بار بر شتر نهادن بر نهج  
و آن چوبی است که بار را بر وی اندازند و دو کس  
بر دارند و بر شتر و باز ایستادن خود را با گردن  
ای کار می و چهارم قوم شدن چهار یک نیست  
سدن و سنگ بر داشتن بخت و در شش قوت  
و از این نیز و آن سنگ را بر وی گویند و باضم  
و فیه یا شتر که بهر بار زاید آن را باضم

ربیع فصل بهار و باران بهاری و جوی خرو و نام  
مردی و حصه از آب که بر زمین برسد چهارم حصه چیر  
رباع بالضم چهار چهار و بالفتح دندان و بایعه  
یعنی دندان شیر افکندن -  
رباع چهارم و چهار کننده -  
رباع بالفتح و ربوع بالضم چیدن ستور و خور  
و آشامیدن در فراخی و ارزانی -  
ربیع بفتحین حرص و طمع سخت -  
ربوع بازگشتن -  
ربیع بالفتح باز گردانیدن و جواب دادن و  
دست و پا برداشتن ستور در وقت گام زدن  
و فروختن ناقه و بهاس آن دیگری خریدن  
مانند آن دکان دیگر را راجعه و رجوع گویند باران  
بعد باران و منفعت و گیاه بهار و برگین ستور  
و زمینی که از آن سیل میگردد باشد -  
رجیع کلانی که گردانیده شود بسوی صاحبش و هر چه  
کرده شود برگین ستور و شتو و چهار و او شتو لاغ و  
شتی که از سفر مانده باشد و باز گردیده به سفر دیگر  
راجع زنی که بعد از مردن شوی پیش خویشان  
خود رود و ستور یکدم بردارد و بول چنان اندازد که  
آبستن نماید و چنان نباشد -  
رودع بالفتح باز ایستادن از چیزی می یابیدن چیر  
بجائی و شتر از بوی خوش اثر خون در غفران

ربیع بفتحین علتی است که در یک لحظه چشم پدید شود -  
ربیع بالفتح چسبیدن چیر -  
رضاع بالفتح و الکسر شیر مکیدن بچ -  
رضیع هم شیر و طفل شیر خوار -  
راضع آنکه شیر شتر و بز بکشد و نمیشد  
تا آواز او در دو شیدن رگس نشنود -  
رضاع بالفتح جوان زیاده و معتدل اندام -  
رضاع بالکسر مردمان دیده و ناکس -  
رفع بالفتح برداشتن بهرکت پیش دادن کل  
را و حصه حال خود پیش حکم کردن برداشتن نکر  
در و ده و بهرین گاه آوردن و بهانه کردن  
در رفتار رفتن براندن نزدیک گردانیدن چیز را چیر  
رفیع شریف و بلند و بلند آواز -  
رفاع بالفتح و الکسر گنده شدن خوشه از دانه -  
رافع برداننده و برقی بلند و ناقه که فلان را برپتان  
در کشد و بیرون نیاورد -  
رفیع آسمان و دنیا رفیع جمع و مردمان -  
رفاع بالکسر بار و نوشته های موجز که بجای  
فرستند و نام خطی است -  
رکوع بالضم پشت خم کردن و نماز کردن محتاج  
شدن و بره و قنودن -  
رمع بالفتح و رمع بفتحین چسبیدن بر بنی از غضب  
برست اشارت که آن اشک و آن شدن و غماقتن

روغ بالغنم ترمیدن و ترساییدن بگفت -  
آوردن و بالغنم عقل دول -

ربیع بالغنم بالیدن و افزون شدن و باز  
گشتن و نیکو برآمدن نان از نور و طعام نزدیک  
بود و غله که اگر گشت حاصل شود و افزونی و کم  
زره و آستین زره و افزونی هر چیز و اول هر چیز  
و بالکسر بالغنم زمین بلند و راه مطلق یا راه کشاور  
که در میان کوه باشد -

رائع خوش آیند و اسپ نیک -

### باب المراء مع الغنم

ربیع بالغنم ترمیدن و ترساییدن بگفت -  
آوردن و بالغنم عقل دول -

ربیع بالغنم ترمیدن و ترساییدن بگفت -  
آوردن و بالغنم عقل دول -

ربیع بالغنم ترمیدن و ترساییدن بگفت -  
آوردن و بالغنم عقل دول -

### باب المراء مع الغنم

ربیع بالغنم ترمیدن و ترساییدن بگفت -  
آوردن و بالغنم عقل دول -

رؤف بسیار مهربان -

رحیف بالغنم سخت خمیدن مین و جزآن -  
رجاف بالغنم و تشدید بیم و بیای مین و جزآن -  
ور و ز قیامت و خشم و نوعی ست از رفتار -

راحف نپ لزه -

رخف بالغنم مسکه تنگ و نوعی ست از  
زنگ و خیم کردن -

ردف بالکسر و پی هم در آمدن و پس سوار  
نشینده و هر چه پس چیزی و تابع چیزی بود و

مکوبی ست نزدیک و نزدیک و حرف طلقی ساکن  
بی فاصله پیش از حرف ر که واقع شود و روز و

شب و مری و جاس نشین پادشاه و وزیر  
رسم چنان بود که هر یک با نشین پادشاه شد و از نظر

راست او شستی و با او یکی خورد و یکی نشاند  
و در هر کار دوم او بود و از مال غنیمت چهار یک گرفت

رویت آنکه پس سوار نشیند و مکوبی ست  
نزدیک و نزدیک و غیره که اول ستاره که

طالع شود از مشرق چون مقابل او غروب کند  
و ستاره که نظر داشته باشد ستاره طالع

و کله مشفل که هر یک بعد از قافیه آرند -  
رسف بالغنم قناری بند افوتن باشد و فتن آن

رسف بالغنم کیدن و بختن تشیه آب که  
و روشن مانده باشد و شتر از راهی بگذرد -

رصف بالفتح لا تفتح و من ارشدك شكت  
 همك من نادك بنای خانه و بی تیر زدن با پر پلنگ  
 و بختین سنگا که هر یک چه باشد و ربا و احد صفت  
 رصیف عجم و استوار -

رصف بالفتح و اع کردن بنگ تفسان و  
 بنگ گرم بر بیان کردن چیز بختن و سنگا  
 تفسیده که شیر بران خوشان رصفه واحد -

رصف بالفتح خون بر آمدن از بینی و در گذشتن  
 پیش شدن است و آمدن برخانه و روان شدن  
 رعاف بالفتح خون بینی و فتن آن -

راعف اسب شیر خورنده و طوفانی و منی کوه  
 رصف بالفتح فراهم آوردن خیمه و کل بست  
 به مانند و تیر انداز آوردن و جز آن شتر را -  
 رصیف نان کرده -

رصف بالفتح و تشدید بسیار خوردن و بوسه  
 دادن زن را بکنارهای لب و میگوئی کردن  
 بکسی و در خیدن رنگ چیز و یکیدن کردن  
 مرغ بالما و گردن رفتن بگلگاه و در گویند شتران  
 و طاقی ز بر و عمارت کرده باشند بقا را ز بار و در خانه  
 رصیف در خیدن و جامه نرم -

رصف طاق در عمارت و جامهای بنر  
 که از آن بساطها و فروش سازند و دامنهای  
 خرگاه و کراهنهای زره که آویزان باشند

و زیاده بی باط و فروش و هر چه که زیاده آید و  
 پیچیده و شکسته شود و زرقه و نقد و نام ماهی  
 است و درختی است که در میان می شود و باش  
 و خیمه و درخت نازک نام مقام اسرافیل غم -  
 رفراف بالفتح شتر مرغی و مرغی دیگر است که  
 آنرا خالط نطایف گویند و تحقیق آن گذشت -  
 رصف بالفتح و بختین بیهوشک صحافی -  
 رصیف بالفتح بختن و بخت کردن دم شتر و بخت  
 است از بافت بختین باریک و لطیف شدن  
 روف بالفتح ساکن بودن -

رصف بالکسر من یا کشت و علف ازانی  
 و فراخی در خوردن و پوشیدنی و هر جا که آب  
 و سبزه نزدیک باشد و بالفتح و آمدن و دان  
 زمین و چریدن ستور و دان زمین -

### باب الرابع مع القاف

ربق بالکسر منی که حلقها دارد و در آن جای پای  
 بندند و هر حلقه آنرا ربقه گویند رباق و رباق  
 جمع و بالفتح در ربقه کشیدن -

رفق بالفتح بستن و بسته و بختین بسته شدن  
 سوراخ زن و بکارت زائل شدن -  
 رفاق بالکسر دو جامه کنار با هم بسته -  
 رقیق شراب خالص و صافی یا بکر و خوشبو  
 و همچنین رفاق و نوع است از خوشبو -

رقب بافتح روزی دادن ویا لکس روزی  
و فرسوم جباران و آنچه بدان نفع گرفته شود -

رستاق و رستاق و رز و اق باضم  
معرب ر و سار سابق جمع -

رشق بافتح تیر و جزان انداختن و یا لکس  
تیر اندازی و نوعی انیر از افغن و آواز قلم و پیرین  
بفتح نیز آمده و ففتح کمان نیکو که تیر از آن و گذرد  
شقوق نیکو قدری با اندام -

رفوق با لکس زنی کردن نرمی و لطافت و آنچه بدان  
استعانت گیرد و یا الفتح نفع رساندن کسبی زدن

آرنج کس را به بستن باز و سست کردن که مبادا اسب  
خانه اصلی بگریزد و در راه آهسته رود و ففتح  
بر تانگه آرنج و بر گردید گه مرفق از اسب و  
و چه را که اسان از آن حاجت و مطلب حاصل

شود و بکار سرستان ماده شتر و یا سطره و فیدین  
رفاق با لکس سنی کردن باز و شتر بند و یا آن سفر

رفیق همراه در سفر واحد و جمع آمده و مردان  
رق با لکس تشدید قاف بندی و چه بگنگ در نیم

و گیمای ست خار دار و یا الفتح پوست مود که تیر  
آمده و نامر خوانان روشن و قال الله تعالی فی

رق تشویر و سنگ نیست بزرگ یا جانور دیگر  
سبب آبی و یا الفتح آب نکرده و یا وادی -

رقیق بنده و ننگ و نرم واحد و جمع آمده -

رتقاق بافتح زمین هموار که روی آن نرم است  
و رز و گرم و یا الفتح نان تنگ -

رتق بافتح سستی و ناتوانی و کی چیز دین هموار  
رمق بافتح بسک گیرستن و ففتح بقیه جان

و کله گو سپند معرب و یا الفتح و کسر هم آنچه بدین  
سدرت کنند و ففتح نقره که بقدر سدرت داشته باشد

و یا الفتح و تشدید هم ففتح ضعیف و ناتوان -  
رفوق بافتح اول و ففتح اول و ففتح آب تیره و غیر

کمر و یا الفتح و ففتح تیره شدن آب جز آن -  
رونق آب کار و یا آب تنه و ففتح تیره -

روق بافتح شانه و یا شانه و ففتح اول و اول  
چیز و ففتح خالص پرده و یا صبا و کاشانه و ففتح

صاف از آب جز آن غرض رنگ مرد و کاه و بدل و ففتح  
و ففتح و ففتح و ففتح و ففتح و ففتح و ففتح

نار و یا ففتح و ففتح و ففتح و ففتح و ففتح و ففتح  
رواق با لکس و الفتح خانه که بر یک ستون ساخته

باشند و سقف خانه و پرده که در کشیده باشند  
سقف خانه و اول شب و ابر -

راوق بافتح آنچه بدان شراب جز آن صاف  
کنند و آنرا بفارسی پالونه شراب گویند و ففتح

که در آن شراب صاف کنند -  
رهمق بافتح و ففتح و ففتح و ففتح و ففتح و ففتح

رهمق و ففتح و ففتح و ففتح و ففتح و ففتح  
روشیدن و در گرفتن و رسیدن و نزدیک شدن

بخیری خود را بخوام و فساد و فتن و تم و ظلم کردن و  
سفا هست طغیان نمودن بر دین و شرافت و دین و  
ریق با لکس آب من و با الفتح روان شدن آب  
بر کوه زمین و درختیدن سر با الفتح و تشدید کسوره  
اول هر چیز و بهتر هر چیز و اول جوانی و مردکی و ناشنا  
باشد یعنی اول بختیافت یا نیز آمده -

ریق و بوق بالفهم جان دادن -  
رائق نیکو و شکست آورنده و خالص هر چیز  
و هر چه ناشنا بخورند و بنوشند و آنکه چیز  
و دوست او نباشد و ناشنا بود -

### باب الرابع مع الکاف

ربک بالفتح در سختن روشن و خزان و نیکو  
کردن اشکند و انداختن کسی را در گل و لای -  
ربک بالفتح نزدیک نهادن شتر گام را -  
ربک بالفتح و تشدید کاف است را با گردن بر دهن  
غل کردن و گناه برگردن کسی لازم کردن انداختن  
بخیری بر چیز و دوست به چیزه مایه دان تا جواد  
معلوم شود و بازن جاع کردن و تنگ شدن  
و با لکس و الفتح با ران نرم ریزه -

ربک است ضعیف و کم و با لکس و غیر ندارد  
رموک بالفهم اقامت کردن بجائی -  
ربک بفتحین باد یا سنا که برای نجات گناهان و از  
رکه و در ضعیف و ناتوان -

رامک بکسر هم تخمی است خوشبوی سیاه که  
بمشک بیامیزند و آنرا مشک بن گویند و بفتح نیم  
نیز آمده و هر که یکجا میفرم باشد و از آن جدا شود

### باب الرابع مع اللام

رال بالفتح و سکون هزه بچ شتر میخ -  
ربال بکسر و سکون هزه شیر در نه -  
ربل بالفتح فوس از درخت که بعد از انداختن و  
برگ و بار برون آورد و بفتحین گیاه است  
بغایت سبز که باز برگزندی مارست -

رمل بفتحین خوبی نظم و ترتیب بخیری و سفیدی  
و دندان و سیاهی آب آن سخن نیکو و محمود نیکو  
هر چیز برین معنی که تائیر آمده و کشادگی میان  
رجل بکسر یا معنی عمد در زمان و گروه ملخ انبوه و گوش  
کمان در جل الطار آهنی است که بران دایع کنند  
و بالفتح بند بر پا نهادن و بفتحین پیاده شدن و  
گذشتن ستور را با بچ بکاه و گذشتن بچ با مادر تا  
براه خود شیر بکند و بفتح را و ضم جیم و یک یک بلوغ سیده  
و جوان شده باشد و بکسر جیم موی خود همیشه خلافت  
را جل پیاده -

رجال بکسر مردان و پیاده بر تقدیر اول جمع جل  
ست و بر تقدیر ثانی جمع رجلان -  
رحل بالفتح رخت و اسباب مسکن و منزل  
و بالان شتر و بالان نهادن بر شتر و کوچ کردن -



جیل کوچ و ستور قوی در قمار -

رجول بالفتح ستور قابل پواری با و همچنین اصل -

راجیل نام مادر یوسف علیه السلام -

رجل بالکسر بالفتح و کسر خبر ناده زان بالکسر الضم جمع -

رجول و اذول رذال رذیل ناکس -

مردمایه و زبولان و بد از هر چیز -

رسل بالفتح رفتار نرم و موی فرو بسته و شسته -

رجوبالکسر رزنی و آهستگی و همچنین گداز شتر -

و گو سپند و جز آن -

رسول بالفتح پیغامبری و فرستاده و پیغامبر -

و پیغامبران جمع و مفرد آمده -

رسیل نام مرد و آنکه در سیر انداختن و جز آن -

مشرک و موافق با کسی باشد و هم پیغام -

رطل بالفتح نیم آن دوازده اوقیه است اوقیه -

چهل درم است و یکسوز آمده و در دست نرزم چون -

نجیص نزد یک ببلوغ و آنکه استخوانش -

توت نکرفته باشد -

رعل بالفتح سخت زدن نیزه و بینی کوه جا -

مرد و موضع است و پاره از گوش بریده اگر گو سپند -

و ناقه که آویزان باشد و بالکسر و جت خرمای -

تر و قبیله است ان بنی سلیم و بالضم گو سپند آن -

و ناقه که گوش بریده آن آویزان باشد جمع علا -

رعل بالضم گیاهی است یا سرق است که -

آنرا اسفناخ رومی نیز گویند بالفتح خوردن زغال -

و جز آن شیر مادر بی آنکه را کرده باشند -

رغال بالفتح کرده و ابو زغال بکر پدری بود -

از محمود در تعبیه ثقیف که از عذاب محمود بواسطه -

پناه گرفتن بجرم امن بود چون از انجا برآمد بکاف -

عذاب و اصل جنتیم شد و حضرت رسول در راه -

طائف قبر او را بصحای نمود و بعضی گویند ابو زغال -

مردی بود که راهنهای لشکر جسته شد بر خراب کن -

کبوتر ناریه در راه مرد و بعضی گویند مرد بود و شغال -

رقل بالفتح خرامیدن و دامن کشان فتن -

و بالکسر نادان و گول و خرامنده و بتخته -

رقل بالفتح غلغله است بلند واحد قله -

رکل بالفتح بیکپایی لگد زدن و پاشنه -

زدن اسب را تا بدود -

رمل بالفتح رگ و نام علمی است پیداکرده زغال -

پیغامبر که جبریل آنرا بر یک نقطه چند نمود و یک -

در طعام کردن با و و غیر آن و حصیر بافتن -

و آراستن و زینت و اذن سخت و بساط -

را بخواهر و مانند آن و بخون آلودن و -

نیک بافتن و همچنین تر میل و فتن با ران -

اندک و اندک با ران شدن سال و ویران بود -

رفتن و زیارتی و افزونی و چیزی خطامی که بر -

پای ای گاو و ششی مخالف اعضای دیگر باشد -

و نام بجوی است از موضع آن چنان با قاعا نشان بدهد  
روال بالضم اب و بان -

بفتح سست و جذبان شدن گوشت  
و آسیدن و درم کردن آن بخیر تباری -

باب الاربع المیم

رکم بالکسر سکون هزه آهوی سفید خالص  
بمزه اول و آرام بمزه ثانی جمع و بفتح نیم  
شتر و پوست شتر بچه آگنده بگاه که برای شتر  
ماده سازد و دوست داشتن الفت نمودن و  
شدن و اتم شدن جراحت محبت کردن و بر یکدیگر  
پرست آگنده و پیوند دادن بر شتر استوار کردن  
رکم بفتح شکستن مبنی و جز آن -

رکم بفتح شکستن مبنی و خون آلوده کردن طلا کردن  
یوی خوش بینی و آلودن بدان سفیدی طرف بینی  
لب بالاین اسپ و بفتحین گیا هه است -

رجم بفتح سنگ زدن سنگا کردن نفرین نمودن  
و ستم نمودن گمان بردن بگمان سخن گفتن و زدن  
و ترک کردن دشنام دادن چیزیکه بدان سنگا کرده  
و رانده شود و جرم جمع و سنگ بسیار بگویند و آن  
نمونه شود و بفتحین رجم و چاه و نمونه و نمینه  
که بدان رانده شود و یا طین سنگا که بر یکدیگر رانده  
رجم رانده و سنگا شده -

رجم بفتح و الضم بخودن و درم بانی نمودن و

بفتح و کسر حا و سکون آن جای کودکی و کرم که  
آنها زده آن گویند یا پرده که در آن طفل یا نعل و  
آنها مشید گویند اولی در سنت و راست و قرابت  
خویشی یا اصل قرابت و اسباب آن و ظاهر است  
که رحم آن خویشی باشد که از جانب هم سهم ریده باشد  
و اولوالارحام خویشان که در رحم شریک باشند  
بر رحم هم دل و بخشایند و بخنده و همی است از اسباب  
رحم بفتحین شیر غلیظ شده و مهربانی و دوستی و نرمی  
و موافقت است پستان شام و بجز و شیب که  
ست بمسکه و مرغی است مرد را خوار که آنرا  
بغار سے کس گویند واحد رغو -

رغام بضم سنگ سفید نرم و نام مونی است -  
رغم نرم و آواز و سخن نرم و طلیس -

روم بفتح بستن در و بر آوردن رخنه و سوراخ  
بر آورد شده و سدا جوج و ما جوج و آنچه از دیوار  
منهدم بپاشد و مردی که در و خیر نباشد و تیر داو  
ویرین و وضعی است ردام بالضم -

رویم جا رکنه -  
روم بفتح پر شدن ظرف آب -

روم بفتح کاسه و بر زردان شونده از هر خبر  
رزم بفتح گرد کردن شتر زمین زده از لک و مجنون  
از رزم و بزم اولی فتح و هفت فاهم زمین شتر زنده  
ز راهم بالضم زمین آن شتر و بالکسر بر قید از زمین

رسم بالفتح نشان آئین در زمین نهادن کردن چرخ  
 و دیران کردن باطن خاشا را نشان پا گذاشتن  
 شتر ماده در زمین توت قرار بختین رفتار بسبک  
 رسم بالفتح مبر کردن انبار را بختین هفت کشتین  
 بر آید و گوئی بریدن البعام فیربان رفتن  
 رسم بالفتح بلا سختی تنهایی تهری که چوب کوه  
 باشد بختیت انبار غله و ظروف و چیزان و بسین  
 ممله نیز آمده و نشان و آیین  
 رسم بالفتح در گل افکندن چیز بیا  
 رسم بالفتح مرد محقق وزن فراخ اندام  
 رسم بالفتح خاک  
 رسم بهر حرکت خاک و خاک آلوده شدن  
 کرده داشتن و دشوار و خوار شدن  
 رسم بالفتح نوشتن و مهر کردن و نقطه کردن و  
 و مخطط بافتن جا به جا و جابجاء و نقطه و نقطه  
 از جا به بردن و بختین خط و نوشته و خطی زمان  
 رسم بهر حرکت و لوجی که نامدا و قضا اصحاب الکلف  
 نوشته بود یا کوه یا وادی یا دهر یا سنگ اصحاب کعب  
 رسم بالفتح بهر که نشان چرخ را بختین این رسم  
 رکام بالضم ریگ توده بر نه شسته  
 رسم بالفتح و تشدید می خوردن نیکو کردن اصلاح  
 نمودن چیز را و بدین معنی است مرت بالضم  
 و الفتح گزین و چاره و بالکسر خاک نناک و مندر

استخوان و انچه آب بر دارد و خاک را بریزه کبر  
 رس زمین باشد و عرب گوید چاکر بالضم و الکرم  
 یعنی تر و خشک با نناک آب یا بدین و مجرای بمان یا  
 رسم بختین آواز کردن و بختین زمان مغنیه  
 و ترنم آواز گردانیدن

رسم بالفتح بستن و حرکت پنهان تعیض  
 دادن توت را چنانکه شسته شود و اشامانکه  
 شسته نشود و تر و گوش و بدین معنی بالضم  
 آمده و بالضم نام بر حص بن اسحق و طائفه مشهور  
 از راه و در زمین بن توتی مذکور می که چون چرخ  
 را بهم بالفتح گویند و بالضم مرغی که شکا نکند  
 و شمار بسیار و بالکسر بارانهای نرم و شلیف که دام  
 بار و بختین هم بالکسر دفع با هر جمع بهر بالکسر  
 رسم بالکسر آردی سپید و بالفتح و روشن و زنی  
 و زیادت و استخوانی که بعد از قسوت گوشت شتر  
 مانده باشد و کور و پای نزدیک او یک سال دراز  
 و آخر روز تا مار یک شدن شب بهر بدن  
 شکاف زخم وقت بسته بدن

### باب الراوی مع النون

رسم بالفتح آیینتن پیغمبر بختین نام مروی  
 از اهل هند که اویش صد سال ظاهر شد و دو  
 سبب حضرت یا بهر نمود و احادیث و  
 نمود اهل جبر و شایسته را مسلم و مقبول

مراشتن و تنج عدا الدود سنانی و جعی دیگر او را قبول  
کردند و گویند شانه حضرت پیغامبر عرم داشت  
و او را بواضا یا رتن هندی گویند.

ر شمان بالفتح باران پیانی -

رجین بالفتح باز استادان ستور از چو او باز داشتند  
ستور از چو او باز خور ملت دادند -

رجون بالضم آقا است کردن بجائے -

راجن خوگر و الفت گرفته -

رجحان بالضم میل کردن و چربیدن تر از دو  
مانند آن بیک طرف و افرون آمدن -

رجفان بفتحین سخت جنبیدن -

رجعان بالضم جواب سخن باز دادن بهما کیل

که در بگردد با ستاده باشد و بدین جمع جمع است

رون بالضم تری که از اطراف گویند و بن استین

اردان جمع و بالفتح برهم تافتن و برهم شاندن

و او را کوفتن سلاح بر یکدیگر و بفتحین لیسان و

خیز و آب تنک که از رحم با بچه بیرون آید -

رزلن بالفتح جای بلند که آب میان آن

تواند ایستاد و بدست گرفتن چیز است اگرانی

و بیکه آن معلوم شود و بالکسر کنار -

رزمین است و آرمیده و گران چیز گران یا بیک

رسن بالفتح بر سن بستن و بفتحین تسلی که با نخیز

با سن بالفتح سین گباهی است مانند سیر که

از اسیر شاهی گویند و صاحب قلم بر سر گویند گباهی  
است خوشبو مفتح و مقوی قلب که اکثر ادمان  
را نفع دهد و از ابغری نفس گویند بفتحین و  
راسن فارسی است -

راشن بکسرین معجزه خوانده بهمانی آئیده که از  
طفلی گویند و میفرم بکافی و آنچه بشاگرد استاد و کار  
دهد و بقا رسی از شاکر در اند گویند -

رشن بالفتح ناخوانده و آمدن سنگ در ظرف است

روشن بالفتح رزون و همچنین روزنه بالضم و

آن معرب رذن است -

رصن بالفتح تمام کردن و دشنام دادن و

غالب آمدن بشاخصت چیز است -

رصدین ستوار و مهربان کسی در دناک و صاحب الم

رضوان بالکسر و الضم نشود شدن پسندیدن -

رعن بالفتح سست کردن بهوش ساختن و

در و سردادن آفتاب کسی و بفتحین سستی و ادا

و خود آرائی و همچنین رعونت -

رعن بالفتح گوش دادن و قبول کردن سخن

کسی و خوردن نوشیدن میل و طعم کردن بچیز است -

رقون بالفتح و -

رقان بالکسر خانه و عفران -

رکون بالضم کل دن بخیری ساکن آرمیده شدن

رکبن بالضم جانب قومی مرغ خیز است -

رکبین حکم استوار و مرد آهسته و آرمیده -  
 رکبان باضم سواران جمع را کب -  
 رمان بالضم و تشدید میم آن است -  
 رون بالضم سختی -  
 رومان بالضم شهر نیست بلستان بخداست  
 بری و دهنی نیست بجای نام ملکی از ملاک قبر -  
 رهن بالفتح گرو و گردان -  
 رهون بالضم همیشه و ثابت بودن -  
 رهن ثابت و دائم و گرداننده و لاغز نشتر و درم  
 رهن بالفتح گرداننده شده -  
 ربان بالکسر گردان و گردستن همان است  
 و ایام الربان آن روز با گردن بران است و آن روز  
 ربیان بالضم تربیت بدان تربیان جمع را  
 ربین بالفتح تربیت کردن و رنگ چرک گرفتن کتاب  
 شدن گناه بر کسی و خبیث و درشت نفس شدن  
 و بالکسر افتادن در پیش که بر آمدن از آن میسر نباشد  
 ربکان بالفتح روزی نرزد و برگشتن  
 مصطفی آن قال الله تعالی و احبنا  
 و الریحان گل های مست خوشبو که آن را شاد  
 سبزه گویند و گیاه خوشبو نیز گویند یا همین است  
 ربیبان بالفتح اول پسرین بر خیزد بیان از اول

باب الرابع مع الواو  
 ربو بالفتح آمدن از دور شدن بر کینه آمدن

و نفس شکستن و سبب نفس شک شدن و دیدن  
 رتو بالفتح استوار بستن و بست کردن دل را  
 قوی کردن و بر اشرار نمودن -  
 رحو بالفتح آسیا ساختن و آسیا گردانیدن حلقه شدن  
 رحو بهر حرکت و مشهور از آن کسرت نرم  
 سست از هر چیزی و مرضی است -  
 رسو بالفتح و ضمین و تشدید او استوار و  
 ثابت شدن و ایستادن -  
 رعو بهر حرکت یک برگشتن از نادانی  
 و کشیدن خود از آن -  
 رعو بالفتح با مراد اصلاح کردن آرمیده کردن کسی را  
 رعو بالفتح پای کشاده بر او نهادن آهسته  
 رفتن و ساکن و آهسته و زمین بلند و زمین  
 و کوچه و راه و خانه که آب باران از آن روان  
 شود و زن فراخ اندام و مرغ کلنگ

باب الرابع مع الیاء  
 رفو بالفتح سیر خوردن و تراب و خاک رفتن  
 رسان شدن و بچین آوردن بالضم بالکسر سانی  
 رافه و رفیه هر دو یکسان رافه و رفیه

باب الرابع مع الیاء  
 راجی از پیشه و تدبیر  
 ربی بالفتح و تشدید باو -  
 ربی بالکسر تشدید با خدا شاش -

رباعی بالفم هر چهار حرفی و شصت چهارم  
و بالفم اسپ و کاف چهار سال که پادرسال پنجم  
شماره باشد و گو سپندر سال که پادرسال چهارم  
شماره باشد و شش شش سال که پادرسال پنجم شماره باشد  
رئی بالفم برده که رستن و حاس و شش  
و شعر و ران گفتن -  
راجی امیدوار شده -  
راسی ثابت و استوار -  
راشی رشوت دهنده -  
راضی خوشنود شونده -  
رضی بالفم تشدید یا پسندیده که این گریختن شود  
رعی بالفم چریدن و چراییدن نگاهبان  
کردن و بالکس گریاه که ستور از ناپرد -

رباعی نگهبان و حاکم و دانی و ثبانی -  
رائی انسون کننده -  
رعی از اخشن و زیاده کردن و تیر از اخشن و تیر کردن  
رامی تیر از اندر زنده و تیرت نماینده -  
روحانی بالفم آنچه منسوب بروح و از مقوله روح  
باشد و بالفم آنچه منسوب بروح یعنی نسیم باشد  
که میگویند این چیز روحانی است یعنی از قبیل جادو  
و از مقوله نسیم است در لطافت پاکیزگی و بطن  
و فتح راه و در خوانده اند -  
راوی روایت کننده و سیلاب شونده -  
روی بالفم و تشدید یا حرف تافیه که در افعیه  
بران باشد و ابر برنگ قطره و سیلاب شده -  
رسی بالفم و الکر تشدید یا سیلاب شدن -

## باب الزارع مع الالف

ز با تا بالفم و بی جزه فرست است از منزل  
و صاحب موس و صاحب گوید ز بانیا بالفم و گوید  
ست روشن که منزل فرست است از ز بانیا بالفم  
گویند یعنی دو شاخ عقرب مشهور مستعمل اول است  
اما در لغت یافته نشده است -  
ز بی بالفم دفع با زمین پشتهای بلند که آب  
سین آن فرسود جمع ز بی بالفم است و شل  
بلخ اسیل از بی و شکل و شوار شکار و شوری

گوید و چکنی نقش تخیل بلخ اسیل ز باه -  
ز بحر می بالفم و دفع با و سکون بین و فم را می بیند  
مرد و خلق و مرد و گد و دابروی او پر شود -  
ز با و بالفم و تشدید یا زنی که اندام او پر شود باشد  
و خاد و سخت و نام زنی است که پادشاه خیزد  
بود و نام مقام پدر و دشمن کشید موسی ز با تشدید  
خاقانی گوید از کفایت های ز با دیده ام -  
زرقا و بالفم نام زنی است که چشم از قبیل جادو

کوهوارا از ننه فوزه را همسید و نام آن یکامراست محبت  
زندان یکامرا گویند خاقانی حشره زند قار کشیده کل عیب -

زکا، باقیمت افزون شدن و باییدن۔

و لفظی بالضرورت و منزلت و نزوی کے۔

زمانا و بالکسر و سحره ولی سحره جماع غیر حلال گردون

بافتن کوناه و تنگ و بهر آرد و باز دارند بول

جاوے احدث نہی ان یطی الرجل و ہوزناہ

و با لفتح و تشدید نون بسیار زنا کنند -

نرمی بر وزن طوبی گماهی ست کثیر النفع

که در کوستان مشهد مقدس بسیار می باشد

زور او بالفتح چاه ژرف و قبح و ظن نفقه و

مقام دور و کمان دو چله و شهر بغداد و حسانه

امیر المومنین عثمان در مدنیہ کہ بالاسی آن نوان

میگفتند و معنی است یزید نزدیک مسجد و امام باقر است میگوید

زوايا کونجا جمع زاویہ۔

زهر ابلق زن سپید رو و درختده رو و ماده گاؤ

وحتى نقب سيرة النساء فاطمة الزهراء رضي الله عنها

باب الزنا مع الجاهل

از رب بختیختین دراز شدن بسیار شدن موجب باره

شدن روشسته و نزویک بغروب شدن آفتاب۔

زب باضم و تاء یا قصب و ثرا یا پیش

پیش روینی را بنام گویند

زہد باب بالفقہ شاعر بزرگی کہ خیر می شناسند

واحد و بالفتح و تشدید با ف و شنده مؤنث

زہیب موزی و انجمن خشک کردہ۔

زرب الفم کانه صیاد و جایگاه گوشت پند و بختنر آمد

از زینب با فتح گیلانی خوشبو و عرفان با خوشبوی میگرد

ز عیب بالفتح بریدن و پر کردن ظرف و جزین

آن و دور کردن -

ترغیب الفتیین موباسے زرد چوڑا مرغ و مو

ہمارے کو چاک و نرم۔

زرقب بالفتح در آوردن چیزی در سوراخ

و بختین راہ تنک و نزو کی۔

باب الزاوة مع الماء

تراویس کنج و فراہم آرندہ۔

زاجرة مانندگان و باز دارندگان و دلاور

ہذا جرات کہ در قرآن مجید ذائع است فرمودہ گمانند

زیر قریباً بالضم آهن پاد و کتف مرد و دستاره

روشن بود و در آنجا که منزل فرستاده بود

ابنوه که پرورش شیر وزنده و جوان باشند.

تبریک با منم که و خداوند پرورم -

نیز به این مضمون

زینب بیگم

پیشتر تمام ملک فتح شد -

نظامہ اسلامی

پیشتر افغان محنت و آزاد محرم

زهر قهقهه بالفصح دور کردن و راندن -

زحلوقه بالفصح جاکتوان بهر شیب که بود کان  
و کنار دیو سازند و بران افزند و باری کنند لغار

از پاجیکه گویند بفتح هر دو جیم فارسی بای موحده -

زرحمت بالفصح نج و اینوه -

زخرقه بالفصح از استن و رخ و هر چه باشد

لبیس کردن و نزدیک کردن -

زرافقه بالفصح حیوانی است که بنواهی مهر

شد بقاری آراشته گاو و پلنگ گویند چه

گرازش کن شتر می ماند و دمش بهر گاو و گاو شمشیر

پلنگ و گریه مردم و به تشدید را نیز آمده -

زفقت بالفصح بگردن و چشم کردن بالکسر قهقه

بکشتی و ظرف و مانند آب و نیاید و بیرون رود

آمر قایم گر گویند یا چیزی است مانند قهر که از زمین می آید

و بالفصح بیل و بین مثنی فارسی است -

زرقه بالفصح و تشدید قاف دانه که طائر از گل و بوته

در دهن بچد از آن دو دارونی که به شیر مادر میخورد

زین طفل کنند و مرنی است کوچک -

زگمت بالفصح بگردن مشک و جزان -

زکوهه بالفصح بخشی زغال که در راه خدا رفت کند

زکینه زاکیهه بالفصح پاک -

زکینهه بالفصح درجه و منزلت و نزدیک و پاره

از لب و چشم و موضع تپش کاسه ختم بر لب

و دشت هموار زمین و دست مشک لایح -

زلهه بالکسر تشدید لام نوشتن و شکامش افزان

بالضم ضیق نفس و بالفصح حرفه و صناعت و بضم نیز آمده

و اسباب و زمین بر غلک و طعام و وسی گناه و آنچه

از طعام کسی برداشته شود این لغت عراقی است

زلهه جنبانیدن و لرزاندن -

زنامه روزگار و آفتی است که در حیوانات

پیدا میشود و افکار شدن -

زهرقه بالفصح گروه -

زماره بالکسر کنه نواختن و بالفصح و تشدید سیم

زن زنا کنند و کنی که از آنوا زنم و طلا ده سنگ

زهرمه بالفصح سخن گفتن مجوس در وقت طعام

خوردن و آواز کردن عدا و از سر و دگر کرده میانه

زنامه بالکسر قبیله ایست در مغرب زمین اینجی

ست زنامه بنم و مال مشهور -

زهرقه بی دین لحن شدان از راه شرع و پر حیدین -

زما و قه بالفصح طاعده و بی دین جمع نزدیک -

زورقه بالفصح و در شدن یکبار زیارت کردن و ب

زوبعه بالفصح نام تمسب از جنیان گردبار -

زهرقه بالفصح خوبی و آرایش و ازگی و دنیا و بالفصح

و حسن و نام قبیله ایست از خورشید شکوفه زرونده

و شکوفه سفید انبوه گویند و بدین معنی بفتح اول نیز

آمده و بالفصح و فتح استار به ناهید و شکوفه



نریو و بسکون پانیز آمده و موصی است بمرینه -  
 ز بافت بالفتح برینه گارشدن نبات کردن -  
 ز میوت به الفتح و زیتون موصی است بشام -  
 ز میت بالفتح روغن درخت زیتون روغن -  
 ز میوتون در طعام کردن -  
 ز یارست ز یافتن مقام تبرک یا شخص تبرک -  
 ز یاقه افزونی و افزون شدن -  
 ز نیقه بالکسر آیش و آنچه با و چیز آیش کنند  
 لباس خوب زیور دانند آن یوم الزیور زیورید

باب الزاویع الجسم

زراج معرب زاک صاحب قوس گویند یکی است -  
 ز برج بکسر اول و ثالث زو زیت از جواهر قاهر  
 و آرایش و بزرگ که سرخی داشته باشد -  
 زنج بالضم و تشدیدیم سرنج و آهن بن نیزه  
 زنج بالکسر جمع و شتر مرغانی که کام قاع و دو  
 سنج جمع و پیکانهای تیر و بالفتح نیزه زدن  
 و تیر انداختن و دویدن شتر مرغ -  
 ز جاج بهر سه حرکت و مشهور از آن حرکت ضم  
 ست شیشه و بالفتح و تشدیدیم شیشه گزفت  
 و تشندی ست نخوی زجاجی فروخته شیشه -  
 زنج بفتحین ای که بر دو درازی آن کام قاع منکاح  
 زنج بالفتح نقره ای که گزاف برین یعنی لام نیزه آمده -  
 زنج بالفتح بر کردن بختین خشم گرفتن و بالضم و

تشدیدیم مفتوح مرغی است که بفارسی آنرا دو  
 برادر آن گویند زیرا که چون از گرفتن سگ عاجز  
 شود و برادر خود اعانت طلبد و صاحب صحیح گوید  
 بفارسی آنرا دو برادر آن گویند و آن خطاست -  
 زراج و زراج و زنج بالفتح و الکرنگیان معرب  
 زنگ و زنجی و اعذر زنج جمع و بختین تشنه شدن یا  
 پیچیده شدن و در آن غایت تشنگی چنانکه نتوان آب خورد -  
 زروج بالفتح جفت ضد فرو و شوبه و زون قرین  
 و پوششی که بر هم موج انگنند -

زرج بالفتح بر غلظت و فساد انداختن میان  
 دو کس و بالکسر رشته که بنایان طرح عمارت بآن  
 کنند و علمی است که اصل مدار حساب نجوم است  
 و استخراج تقویم و استنباط احکام از آن کنند -

باب الزاویع الحاء

زح بالفتح و تشدید معاد و گردن -  
 زحج بالضم و تشدیدیم مفتوح مرد کوتاه بالا و  
 زیت روس و زود و بایه -  
 زحج بالفتح و روشن و رفتن -

باب الزاویع الحاء

زحج بالفتح و تشدید فدا و در انداختن و سخت  
 راندن حدی کننده شتر او بر جستن و خشم گرفتن  
 و در خشدن و بدین معنی است زحج -  
 زحج بالکسر و بی است بصید مصر و سنگ

معروف و لکن سه قسم است مفید و سخی  
وزرد و معرب و زنج با الفتح -

ز لحن با الفتح جای لغزان و تیر پزایی انداختن  
دنیزه زدن و بختین فرو بردن -

ز جمع با الفتح بلند شدن و کبر کردن -

ز سح بختین میوشیدن و فزه گردانیدن و غن  
و لکام با الفتح و کرفون و غن گنده و جز آن -

ز سح با الفتح دور شدن و جور و ظلم کردن -

باب الزاویع الدال -

ز او با الفتح و سکون هزه رسانیدن با الفتح و  
الف ساکن توشه راه -

ز پید با الفتح اندک دادن و مسکه خوردن و  
ماست و مشک جنباییدن تا مسکه آن بر آید -

و کف کردن دهن و جز آن و با الفهم شریک  
و بان شتر و بختین کف آب بسم و زد و کف هان شتر -

ز رسید با الفتح و کسر با شهری است بهین و بضم نا  
و فتح با قبیله ایست از بنی مجع -

ز با و با الفتح خوشبونی است معروف که از گریه  
صحرایی گیرند و با الفهم و تشدید با تشیه که از آن نفهم

توان گرفت و گاهی است -

ز بر جد جوهری است معروف بنرنگ -

ز رو با الفتح و بردن لغز و نفع کردن و زره  
با فتن و در هر یک از این مقلدای زره بختین زره با

ز او با الفهم بیانی که در گای شتر کنند با الفهم  
نیاید و با الفتح و تشدید باز ره گر -

ز رو و با الفتح موضعی است بی آب و راه که مسکه  
گوید و چرخ دارد از تشنگان زرو -

ز راوند و روئی است مخوف و آن قوم است مخرج و  
طویل یعنی گرد و دراز و موضعی است نزدیک مدینه -

ز زانیا و بختین داروئی است -

ز عد با الفتح سخت بانگ کردن شتر و فزون گلو  
و فشاردن مشک تا مسکه از دهن آن بیرون آید -

ز عید و فترده و مسکه بیرون آورده از مشک -

ز تد با الفتح بدوست و چوب بالاین با آهنگ  
زن و زنده سنگ با چوب زیرین خضاق زنا و زنا

جمع و نیز زنده شهری است به بخارا -

ز تد و و رد دست با صفهان معرب زده رود -

ز و و با الفتح توشه کردن -

ز هد با الفتح بردن درخت خرما و تخمین کردن خرما  
و غله و قدر و کفایت و با الفهم غیبت گردانیدن

از چیزی و خواستن چیزی و تخمین زکوة -

ز رسید اندک خوار و وادی تنگ تنگ خلق -

ز هد تنگ خلق و آنکه غیبت خواش نیاندارد -

ز با و با الفتح زمین خشک و تر قیده که با هک  
باران سیل از آن روان نشود -

ز پید با الفتح نام مردی است و افزون شدن

واذ فزون كزون -

زیا ویا لکله فزون نام هم در زیادت افزون شدن -

### باب الزاوم مع الازال

زمر و معرب زمر که آنرا بر جبر گویند و بعضی

گفته اند بر جبر غیر زمر دست -

### باب الزاوم مع الزاوا

زبر بالفتح بانگ کردن بانگ برزدن بازداشتن

زوراندن و بر آوردن و اگر دوا و بانگ سنگ

انداختن و نوشتن و عقل میسک و توانا و حکمت

و بعضی تین حرف اول سماعی تخی است و سماعی

آن حرف که در تلفظ می آید بنیه است و بالکتاب

زبور بالضم جمع و بعضی تین بالضم و فتح بالکتابها و

صحیفها و آهن پاره و بار بار با هر چه

زبور بالفتح نوشته و کتاب و کتابی که بردا و در

مانند شده و بالضم نوشته و کتابها -

زبر بالفتح و کسر با نوشته شده و سختی و بلا و نام گویی

که حق تعالی باموسی عرم در آن جاسحن گفت نام

مردی است و بالضم و بعضی با نام صحابست -

زرج بالفتح بازداشتن و راندن شتر و جز آن برنج

فال گرفتن و انداختن تا در آنچه در شکم او باشد -

زحیر آواز و نفسی که بناش باشد نفس سرد و سخت

بر آوردن و کشاد شدن شکم و چشم شکم چنانچه

فون می نشسته باشد -

زحار بالضم و زجر دردی است که شتر می شود -

زحر بالضم و بعضی حاحیل -

زخر بالفتح پر شدن و یا از آب و پر کردن چیز را

و بالیدن و انبوه شدن گیاه -

زخار بالفتح و تشدید خا و یا بی الامال که آب

از ساحلش بگذرد و همچنین زانر -

زریا لکر و تشدید را کوی گیاهان از راجع نام مردی

است که آنرا زربن چشم گویند و بالفتح کوی گیاهان

مستن و راندن و گردیدن و آس کردن بر کندن

موی و تنگ شدن چشم و نام مردی است -

زمرر گیاهی است زرد که بدان رنگ کنند و در

پاک رنگ بار و زرد خسته شدن رخ شدن چشم

از زور و بعضی در زامری است که آنرا نقاشی را گویند

زعر و بالضم نوعی از میوه ها و بعضی گفته اند که است

زعر بالفتح کم موی شدن و زمین کم علف -

زعر بالفتح غصب کردن و کثرت و افراط هر چه -

زفر بالفتح نفس بخ و کشیدن بعد از آن بر آوردن باز

داشتن آب خوردن شیدن و انداختن آتش و پاک

بار و شک خست بسیار و زگرده و بعضی اول و فتح نام

و مردی و دیو یا و جوی بسیار و بخشش بسیار و انکبوت و دیو

جیم شک و بدین معنی است زافره و زافره یعنی گروه زافره

زفیر بالفتح و مخرج و کشیدن و بعد از آن بلند کردن

و سختی و بلا و نامک اول خرد شیتی آخر آن -

کر کر بالستہ کر کر دن۔

زهر با الفتح ناسه نو افغن و پر گردن مشق و فاشتر  
و آشکارا کردن سخن بر غلایند کسی اگر کسی فتنه کن  
مونی و کم مروت شدن با الفتح و کسر هم اندک مود و  
خوب و بد با الفتح و فتح میم گو بهای بر انگنده و متفرق از  
مردم و جزان جع زمره و بکترین تشدید را سخت شنید  
زمارا بکسر با انگ شتر مرغ و با الفتح و تشدید میم  
نی نواز و همچنین زمار -

زمیر کوتاہ و کودک صاحب جمال۔

ز من و شش فتنه دین است بخوارم مولد صاحب کشف  
ز مهر مرغی سراینده قمریه آمده -

زیرِ بالفتیہ پر گردن و زمار یو شانیدن کسی را۔

ز نمار بالغنم و تشید انون ریسائی که نصاری  
نجوس و سائر کفار بر میان بندند۔

و نام زمینی است -

ز نور بالضم قسم کسی است که بغایت گزنده  
میباشد زنا پیر جمع -

رجف بالضم شگرت۔

رنجناجی بالکسر آذنی که از دندان پرچا و سلی بد آید -  
رنجناجی بالکسر عوب زنگار و شهری ست -

زور یافتن زیارت کردن و میان سینه  
یا بالای سینه یا جانی که استخوان های سینه هرگز

رسیده اند و شایخ فراز را که برگ و بزم با و رده باشد  
و عقل و بدین معنی بچشم نیز آمده و زیارت کننده  
زیارت کننده گان هیچ و مفرد آمده و بالضم و  
و شکر و هر چه از انرا بغیر خدا پرستند و چیز باطل عبید  
با س نصاری و یهود و ریس و مشرک و دین  
معنی بفتح نیز آمده و مجلس سر و دو توت و توانائی  
و بدین معنی مشرک است میان فارسی عربی  
و هنری است که در دو جا می یزد و رانجی عقل  
و خوبی و لذت طعام و زین و پاکیزگی مصفا  
جامه و نام پس نهضت که بلبله و بنا کرده است  
و میس کنندگان و کج شادگان جمع و دروخت  
میل کردن و کج شدن و یکجا نیست و کج شدن  
و از دو سر سینه اسپیکه بیرون نیکه  
در و ن آمدن -

ز مہر بالضم روشن شدن چراغ و گوکب  
و آتش و بالاکر فتن آن۔

ز اسرار روشن و بلند -  
را اثر زیارت کننده زوار و زور و بخت و توفیق -  
و او منتظر جمع -

باب الزنا مع الفسقة

نزع با الفتح رویا دیدن و بکاشیدن و کشت -  
نزع با التثنية تباراه شدن جزاحت نمکافه شدن  
دست و پا و سگان کف دست و پا -

زروع بالفتح تین مردم فرومایه و دهمشت خوردن  
و به نحو جوشیدن -

زروع شامبند و مرد مبارز و دیروزیکوای -  
زروع بالفتح مهار شتر و عمن اسب  
جنبانیدن تا بسیار رود -

زریج بالفتح شهر است کنار بحر حیره و مبره  
ایست خرد و سفید که مانند خسته زریانگاف  
نموده و از رویا برمی آید و از افشار سی شهر خوانند

### باب الزاوی مع العین

زراع کلاه کوچک که اندک سیدرے دارد -

زروع بالضم بر آمدن آفتاب و بلند شدن  
آتش و بهر دو معنی بعین جمله نیز آمده -

زروع بالفتح میل کردن و مائل گردانیدن  
و کشیدن ناقه به مهار -

زریج بالفتح میل کردن و کشیدن بنیائی و  
گردیدن آفتاب میل کردن از حق و سگند و آن چیز

### باب الزاوی مع الفناط

زرحف بالفتح لشکر رنده بسوی دشمن  
و رفتن کودک بران و بشکر رفتن حیوان -

زراحت عیبری که نزدیک سهدت برین افتد  
بعد از آن به مدت رسد و حیوانی که بشکر راه رود و

حیوانات و رفتن چپا قسم انداخته که بپارود و  
که ببالاید و زراحت که بشکر رود و سانج که بشاکند

و این چهار قسم را چهار صفت حیوان گویند خا  
گویند + چهار صفت حیوان با خواب و خورای خیره

زحاف بالکسر افتادن ساقط شدن شوخ  
میان دو حرف پیش و یک میشود و حرکت و از آن

دو حرف با دیگر و آن شوخ را فرحت بفتح خوانند  
زحرف بالضم نرم و هر چه آراسته و آبدار باشد

و گمان خوبی چیزی و خوبی کلام بدو و بسیار  
زحارف کشتیها و زحارف الدنیا آرایش

آن زحارف الماء و رو با کج زحارف الافرنجها  
زنگارنگ نیز زحافات پند که چون گیسو آب باشند

زرحف بالفتح فرو نگه کردن -  
زروف بالفتح شاب فتن ناقه و آهسته رفتن

مرد و فتنین تازه شدن جراحت بعد از زب شدن -  
زرحف بالفتح کشتن کسی را چنانکه مانجا ببرد

زحاف بالضم زهر فی الحال کشنده و مرگ  
مانگای و به همین معنی است زاف بعد از هزه -

زوف بالکسر تشدید فای برای رزوه شتر مرغ  
و هر مرغی که باشد و بالفتح باد و زید و شاب فتن عروس

بجانه شوی فرستادن بدین معنی است زفاف بالکسر  
زرفیه بالفتح و زروف بالضم شاب

شاب فتن بر زب شدن برق و کشادن مرغ بالکسر  
زلف بالفتح نزدیکی و منزلت و پاره از لب

و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع  
و ساعات اول شب زلف بالضم و فتح لام جمع

و بالکسر زرق و بفتحین پاره شب جمع منفرد آید  
و بفتحین نزدیک و درجه و در صفا پراخ و بر غنم خود  
زرق و بفتح و کردن مرغ بالما و است فتن  
زرق و بفتح بکشدن سبک ساختن چیز را  
زرق و بفتح خوار شدن و نزدیک شدن  
و دروغ گفتن و ہلاک شدن -  
زرق و بفتح زرقا ناسرہ و نارا و بفتح زرقا  
و درم کشیدن کبوتر بر زمین و گرد مادہ گفتن و  
بانگ کردن نارا و اشکن درم بہت غش -

## باب الزاویع الفا

زرق و بفتح موی ریش کردن و بفتحین چرخ  
بچرخے و بند کردن کسے را -  
زرق و بفتح زرقا زدن یعنی نیزہ کوتاہ و  
پس انداختن شتر بالان را و گریں انداختن مرغ  
و گردیدن چشم چنانکہ سپیدی او ظاہر شود چکان  
دارد بجائی و نابینا شدن و بالضم کبوتر چشان  
و نابینایان و کفر و تعالے و یومید زرقا و بفتح  
تو دہا و ستانہاے نیزہ و پیکان اسہا صان  
ازرق جمع و بفتحین کبوتر چشم شدن و کبوتری چشم  
و صان شدن آب و جزآن و بالضم و تشدید را  
مرغی ست شکار مرغی صاحب صحاح و صراح گوید  
زرق و بفتح زرقا جمع خاقانی گوید و چون زرقی  
باشہ خرو زرقی جمع خاقانی گوید و چون زرقی

کر گوشت را حشا بر افکند -  
زرق و بفتح بانگت فریاد کردن و بفتحین سید  
و بہوش شدن در حالت نشاط -  
زرق و بفتح آب شور کہ نتوان خورد -  
زرق و بفتح و تشدید قاف و از خوردن مرغ خورہ  
بدان چنانکہ از احتق مرغ و بالضم شمر و بالکسر شک  
زرق و بفتح کبوتر و بالفتح آکل طعام در بان  
داشتہ باشد و آب خورد و بالکسر شکما جمع زرق  
زرق و بفتح ستر اشدن و بفتحین جای ہوار  
بی گیاه کہ قدم دران بہ لغو و لغوین و بفتحین  
ناتہ و موی ستردن و بالفتح و کسر لام و خورد  
خشم و آنکہ پیش از او خال ازال کند -  
زرق و بفتح بچہ افکنده و کسو سترہ و بالضم و تشدید  
افتنج لونی از فتاوست بی ریش کہ از سترہ بکشد و بفتح  
زرق و بفتح کندن ریش و کشودن قفل -  
زرق و بفتح زیر کام و ہر عصب کہ در پوست  
باشد و بالکسر حلق و جاسے گلو بند زمان -  
زرق و بفتحین جای زرقا و بفتحین دست سر  
پیکان و بفتحین عقلمائے تمام غیر ناقص -  
زرق و بفتح حکم و استوار -  
زرق و بفتح اول و ثالث گلی ست خوشبو  
معروف و بفتح ذبیہ است و مراد دروغ  
یاسین لونی و زکا و عنبر سارا یا سیمین نرق -

زین عالم لکھنویان محلا است به نیشاپور نام  
مرد است -

زحک بالفتح مانده شدن و بجائی میقسم  
فتنن و از چهرے دور شدن -

زرعل بفتح تین نشاء و بالفتح و کسر عین سخت  
گر سہ و شادمان -

ز غل بالفتح یکباره بختن و انداختن

و شیر دادن نادر طفل را -

زلزل بالفتح و تشدید لام -

زلزل بفتحین و -

زلزل لغزیدن زبان در سخن و پای در گل

و زلزل معنی نقصان و کمی در تراز و جاس

لغزش تکرار و همچنین زل بالضم -

زلزال بالکسر از ایندن و جنبانیدن بالفتح

از زه و جنبش زلازل جمع -

زلزل بالضم کم شدن درم و وزن و زود

گذشتن و نشت دادن و عطا کردن چیزی -

زلزال بالضم آب خوش -

زلزل بالفتح دویدن چنانکه میل یک جانب

و استه باشد و بالکسر دین و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

و همچنین میل -

کردن و بفتحین و دوی را نهادن یکدیگر -

باب الزاوی مع الیه

زخم و زخام بالکسر اینوی کردن و تنگ کردن

زخم بالفتح دور کردن و بفتحین گنده شدن گشت

زخم بالفتح بسیار کبود چشم -

زخم بالفتح از میان شاش کسب را بر خیزانیدن

و دیده شدن سخن و بالفتح و کسر امر و خواندن

جماعت و در تنگ خود بخیل -

زخم بهر حرکت و مشهور از آن نم است گفتن

حق و نالاق و دروغ گفتن و سخن گفتن کردن

ترد باشد و بران اعتماد نباشد و بالفتح ضامن

شدن و بفتحین طمع داشتن -

زخم ضامن و پیشوا و رئیس قوم و انگار جبار

ایشان سخن کند -

زخم بالضم فرماندگی و سخن بالفتح آنکه سخن بماند

زخم بالفتح و تشدید قاف طعانی که دوی

خرا و مسک باشد و درخته ست معرود که در خرا

بشود و شیر کشنده دارد و درختی ست در

دو رخ که نورش اهل نار خواهد بود -

زخم بالفتح خوردن و لغو نوشیدن و چیزه

زخم بالضم بیرون آمدن فضلات و زخم

از راه بینی و زخم بر آمدن فضلات از راه برهن

زخم بالفتح پر کردن ظرف و کم کردن عطا



و بریدن بنی و خطا کردن و بختین تیر تار که در  
 جا نیست بدان بازی میگردند و تیری که برتر است  
 باشد و هم چار پیاپی پس هم دو کوی است نزدیک  
 بشهر زور و گویا هیست که تخم و سگوند ندارد -  
 ز ماهم بالکسر همار و سخی که در جوب بنی شتر  
 کنند و ز نام النعل و والی که در سر نعلین اندازند -  
 ز هم بالفتح و تشدید هم سخت و استوار کردن و  
 چکر کردن و شک کردن و شتر شتر را و مار کردن  
 شتر را و دوال کردن نعلین و بالضم مضعی است -  
 ز هم بالفتح چاهی نزدیک کعبه و آب ز هم  
 یعنی آب بسیار و بالکسر شهر نیست بخوستان  
 و کسر هر دو را کرده آدمیان شتران بزرگ سال -  
 ز نیم بالضم و فتح نون نام پسر ساریه صحابی که  
 حضرت عمر او را بنهادند فرستاده بود و در خطبه  
 او را اذکر و او در نهادند شنیدند و شنیدن  
 آن آواز را که دشمن آگاه شد و بالفتح و کوفون  
 کسی که منسوب بقومی باشد و از آن نباشد و  
 شده بنام دیگری و نیم مشهور بخاست و النبی -  
 ز هم بالفتح پیه و بوی بد و بختین چرب شدن  
 و نیم گرفتن و بفتح اول کسر با فیه بسیار پیه -

باب الزاویع مع النون

ز امکان قبیله ایست از عرب که ساکن  
 قزوین شده بودند از آن قبیله است عید زکافی

زین بالفتح بازداشتن و فروختن و زبانه بردن  
 و کله انداختن شتر و بالکسر حاجت و بختین ناحیه  
 و جاسر که باز از خانه برنزد چون جلد -  
 ز یون بالفتح شتر لکزدن و چنگ سخت که در  
 را باز دارد و دور کند از چنگ کردن -  
 ز بانیان بالضم و شاخ کردن و در آن و شاخ  
 ایست بر دو شاخ برج عقرب و آن منزل است  
 ز برقان بکسر اول در اچاه و مردانیک ریش  
 و لقب حصین بن بدر جانی -  
 ز حین بالفتح و سکون حیم درنگ کردن  
 ز رجوان بختین شراب معرب ز رگون و  
 رنگه است سرخ و درخت النور -  
 ز رفین بالضم و کسر حقه و زنجیر و معرب رفین  
 ز عفران معروف و معروفه و زنی است  
 ز قن بالفتح پای کوفتن و بالکسر سامان که  
 بالاسی سطح خانه زنند تا از حرارت و تری شبنم  
 ایمن باشند و شاخ خرما از بزرگ جدا کرده که با هم  
 زرقان بالکسر و شنید قان جنگلها و کوهها با زار  
 و محله یعنی اول جمع زرق است بکسر اول نشیما  
 قاف و یعنی ثانی جمع زرقان است بالضم -  
 ز کین بختین دانستن و یا قن و یا قن یا قن یا قن  
 ز من بختین روزگار و وقت و بختین زمان  
 و معنی آفت نیز آمده و بفتح اول و کسر میگرد

بهرمانند و چشمانش شده و آفت و کوفت رسیده -  
 زن بالفتح و تشدید نون خشک شدن پله  
 و گمان نیک یا بیکسی بودن و بالکسر نش -  
 زون بالضم است و هر چه آنرا بسازند بخدائی  
 پرستند و مرد کوتاها و بالفتح نیز آمده و موضعی که در آنجا  
 تجمان جمع کنند و آرایش دهند -

زین بالفتح آراستن -

زیتون درخت معروف و نام مردیت  
 و مسجدیت در دمشق و شهریت بحین  
 و دهی است بمهر و کوهستانی است بشام -  
 باب الزاویع مع الواو

زجوا بالفتح دیدار نیک و منظر خوب و گویاه تاته  
 و شکوفه گیاه و باطل و دروغ و غوره خربای  
 رنگ گرفته و بکمر کردن و سبک و خوار شمردن  
 درنگ گرفتن غوره خرا و نازیدن و جنبانیدن  
 باد و زحمت را و بلند شدن و زحمت خرا و پستان  
 شیر دار شدن پیش را و وقت زائیدن -

### باب الزاویع مع الیاو

زراوی بالفتح و تشدید یا پشته و گستره و نیلاندنی  
 بالکسر واحد قال الله تعالی زراوی مبنو  
 زکی پاک -  
 زمی بالفتح و تشدید با و فراهیم و درون بالکسر و الیاو

## باب السین مع الالاف

سبا بالفتح شراب خریدن برای فروختن و  
 بنفختین شمشیر نفیس و لقب سردار که عامه قیاس  
 یمن از نسل او نیند و بعد نیز آمده و نام پدر عبید  
 که سبایه که غلامه شیعه اند منسوب اند یاد و بالکسر  
 هجره شراب بالفتح و تشدید تا شراب فروش  
 سبی سبایا بالکسر اسیر گرفتن و شراب از بجائی  
 بجائی بردن و دل بردن مشوق از عاشق -  
 سبایا اسیر گرفته شد -  
 سبجایا بالفتح خوبیا جمع سبجیه -  
 سجا بالفتح و عای ممل چیزی که بر نام چپ

و مشهور و بجم است و بالکسر دند آخر گیاهی است  
 خار دار که زنبور عسل آنرا خورد -  
 سخنا و سخته هر دو بالفتح و سکون حا و حرکت  
 آن بیست و زنی و نازکی بشره و نازکی رنگ  
 سخا جو افروزی و شهریت بمهر -  
 سدی بالضم و الفتح گذاشته و محل کرده شده  
 و تار جامه خلاف بود و مفرد و جمع آمده -  
 سدره المنتهی بالکسر درخت کنار سی است  
 و آسان مفتوح که منتهای اعمال مردم و نهایت  
 رسیدن علم خلق است

سمرایا فخرنامی لشکر بجائی فرستند جمع سرب  
سمری بالفخر شنب رفتن -

سمرایا الفتح درختی است که از روی کمان سازند  
به تشدید راسها و شب میرکنند و شکار و نفع حلال  
سماهری به تشدید راو -

سمرن راسی بالفخر مین می شد و الفتح هر دو  
بفتح اول و ضم ثانی شهر است معروف بنا کرده و قصر  
در اول بنا کردن او را سوسن می گفتندی چون  
تمام شد و پسند مردم افتاد و از سوسن راسی گفتند  
سقمونیا بالفخر گیاهی است که رطوبت میان آن  
بسهل صفت است و در کتب طب آن رطوبت را

سقمونیا گویند و بنا بر سی آنرا محمود خوانند  
سقا بالفخر شکی که در آب یا شیر کنند و بالفتح و  
خان آب بنه و نام شربت دزیه گلاب نگاه میدارند  
سقیاء بالفخر بهر از آب + قال الله تعالی  
ناتق الله و سقیاء -

سکمتی بالفخر ساکن شدن بجائی -  
سکارسی بالفخر و الفتح مستان -

سلومی بالفتح مرغی است که از اسمائی برون  
جباری نیز گویند و بفارسی آنرا پودنه خوانند -

سلمی نام زنی است معروف بحسن و کی از دوده  
فیل طوطی و قبیل ایست از بنی دارم -

سلمان بالفخر خوانا گاه است و باغ و درختان

سما و آسمان و وقت خانه و ساجان اربابان  
و پشت اسب و گیاه و نام سی است -

سنا بالفتح روشنی و گیاهی است معروف به نرین  
آن کی است که از اسنای کی گویند و برین  
بجزیره آمده و نوعی است از جامه جریه و دوست

سج و دینتر آسمان صلت که حضرت پیغام صلح از  
نکته آید و پیشتر از آنکه حضرت با او نزدیکی کند و دو  
بالمه بلندنی ازین خود دست سده سین و سنای شکار  
بود و عرب خوش کلام که بعد از حکیم سنائی مشهور بود  
سور بالفتح اندوهن کردن و بدر کردن و بالفخر  
و بدی و آتش و بر من هر آفتی که باشد -

سوامی بر وزن جلی بدر کردن بدی و آتش -  
سومی بالکسر الفخر غم و برابری میان چیزی -

سوا بالفخر برابری و یغیر میان فیکره و میان روز  
سو و اوسیه و خلطی است از اخلاط اربعه و کلمه

یرو نام شهر است معنی است نزدیکتینه و جبهه  
سماه وانه است -

سویا بالفخر نقطه سیاه که در دل است -  
سما بالفخر نام ستاره ایست باریک ذرات

کبری و صاحب قاسوس گویند و ذرات الفش  
صغری است و در اب اول است

سیم بالکسر و الفخر ناس و علامت و بالکسر  
تشدید یا می بخشد و ناس

سینا جبرج ابوعلی و بالمدفسم سنگ است  
و طوسی بنا بالفتح و الکسر همزه و غیر همزه که بی  
بشام و آنرا طوسین نیز گویند۔

سیمیا عالمی است که بدان چیز با موهوم و نظر آرنده

باب السنين مع الباء

سماں بالغ و سکون ہنر خفہ کردن چنانکہ  
بمیرد و سیراب شدن و فراخ کردن مشک  
و شکم یا طر فی جز من کہ در ان مشک نمند

سبب الفتوح و تشدید بادشاه دلاوری  
و نیز زدن و بالکشدن و سحر و سن مجاریکنان  
تنگ و هر بار چه تنگ و بسیار دشنام دهند

سبب بختین رسن و هر چه پیران بدیگری  
چو رسته شود و پیوند و نوشی و سبب و شکر کین  
ساکن در یک حرف متحرک اسباب جمع -

سید سید کے پیشانی و بال و دم و موی و عیدہ۔

بمسبب الفتح هو دوسین بیابانی زمین کو اور دو مسبب الفتح کشتن بسیار خوردن بسیار آشامیدن  
سحاب الفتح ابر سحابی است بفتح الفتحین حج -

سحاب بالکسر کردن بند کوفل و مانند آن  
در کفند و با هر دو رو باشد مخفی الغیبتین جمع  
سنداب بالفتح و ذال مع جمع سداب بال

مطلوبه آن گیاهای است معروفه که از افغنن بهم گونی  
بهررب بالفتح ختوان و سایر جزندگان و راه

و روش میسده و مهره و بالکسر گریه و زنان و دگر  
آهوان و مرغان و هزاران و باه و دل و نفس  
بفتحتین آبی که از مشک روان شود و روان  
شدن و چکیدن آب از مشک و مسکن جلون  
و حشی و مسک از زیرین و کاریز و گلیا هیست  
بسر آب بالفتح آنچه در نهم روز گرامین شوره  
چون آب بناید و آژانایش آب گیند و نامش شوره  
زن میوس نام که تباشوم و در عریض ضرب الشست  
و از نعمت گویند فلان آشام من سراب -

سرواب بالضم بر یک جبهت نفع فی زمین  
ساراب بر یک جبهت رونده و زمین  
سرواب بالکسر خانه زیر زمین معرب سرواب

سازندیب شهریت معروف بهند-  
سغب بالفتح گرسنه شدن تشنه شدن گرسنگی-

سقب الفتح تنبیر بحیثیہ پر زرد ستون خیمہ و ہر خیمہ پر زار  
و بفتح تہم۔ نزدیکی شدن و منزل نزدیک -

سکب بالفتح تخین آب ریخته شده و نوعی از جامه او مرد دوازده آب همیشه ریزان اسپشک و مرد بسک ربع و اول السی که حضرت پیغمبر

مالک آن شد و یفتمین نو است از رحمت  
خوشبو و لاله شقایق النعمان :-

سلب بالفتح بودن در قمار شبک و شتاب  
و بفتح نین بودن و نوشیدن جای بر مانجم و زیاده شده

در مقبول خواه لباس سلاح و در ادب خواه غیر آن  
 فعل معنی مقبول است گیاهی است و نمیمی است و سازو  
 پوست و زخمی است چمن که از روی تن بند پوست  
 حیوان و بفتح اول کلام دراز و چست و بسک -  
 بسلیب و بوده شد و مرد و موش رفته -  
 سلاب بالکسر جانه ماتم -  
 سلوب بالفتح زنی ناز که بچه ناتمام انگند -  
 صهب بالفتح صواب و اسپ فراخ گام  
 و بالضم بین هموار -  
 سیب بالفتح بخشش و احسان موی دم  
 و روان شدن آب شب تابفتن چارپا و بالکسر  
 و فتن گاه آب جوی است بنوازم و بعبره -

## باب السین مع التاء

سات بالفتح و سکون همزه خفه کردن چنانکه میگویند  
 ساه و پیشوایان و متران و ساید یعنی سید  
 سادات جمع و جمع -  
 سیم بالفتح سیمان سنگ آهن -  
 سبت بالفتح آسایش و روزگار و روز شنبه  
 نوعی از قمار است و موی کشاده - لم کردن و کشیدن  
 موی سر کردن زدن عبادت کردن و برون  
 روز شنبه و از سبتی بعبره کردن شکر قطب و صفت  
 بود و سبتی از آن گفته اند سبتش و زیاده و  
 حق تعالی مشغول بود و روز شنبه کسب کرده

توت حلال کجاست معیشت حاصل کردنی بالکسر  
 چرمهای گا و دبانست کرده برافتنش و تعلین و بالهمز  
 گیاهی است مانند خطمی و بفتح تیر آند -

سبات بالضم خواب و راحت قابل استقامت  
 و جنانا نوکم سباتا و مرضی است بلغمی که خواب  
 و میوشی آورد و روزگار -

سبروت بالفتح زمین خشک بی گیاه و چرخ  
 اندک و مرد و رویش -

سبره بالفتح باد او خشک سبره و فتنین  
 جمع و شهریت مجرب نام چند صحابی است -  
 سباحه بالفتح و الکسر شایسته کردن -

سحبه بالضم مهر با عدو تسبیح آن گیر و تار و تار  
 و ذکر حق تعالی و بالفتح لباس حریمی اسپ حضرت  
 پیغمبر صلیم و اسپ حضرت علی و سحبه الله لغیر حلال هر کسی  
 سبحات بفتنین و واضح بحد و بجات و بحد  
 انوار جلال حق تعالی -

سبوحه بالفتح که معطر و بعضی گفته اند که واد  
 ست در عفات -

ساجات کشتی یا نجوم یا ارواح مبین  
 قال الله تعالی و الساجات سجا -

سحبه بالفتح و فتنین و بجای مجروره زمین -  
 سحبه بالفتح پیشی گرفتن -

ساحه بالضم اینجا از خانه در فتنه هر روز خانه انداخته

سبیلک بالفتح پاره فقره و زر گداخته -  
 سبعة بالفتح هفت مرد و ماده شتر و نام مرد  
 و بفتحین جمع سابع -  
 سبعة بالضم و فتح با نام زنی است صحابه -  
 سائقة نعت تمام دزد خلیج -  
 سبابة بفتحین بروت سبال جمع -  
 ستره بالضم پوشش و پیردان از پیر خنجر و پوشش  
 سارقه بالکسر پوشش و نام کوبه است -  
 ست بالکسر تشدید یا شش زن -  
 ستم شش مرد اصل آن سدس بالکسرین را  
 بتبادل کردند و دال را تا ادغام کردند و بالفتح کلک  
 رشت و عیب ستی بالکسر بتان است  
 چنانکه خاتون این در اصل سیدی بوده بکثرة  
 استعمال تنی شده و بعضی گفته اند معنیش ای  
 جهات من حکیم انوری گوید و گویند تنی غفیر  
 سجویه بالفتح و تشدید یا نحو عادت  
 سحر جانورن کریمه شست عادت مقدار چرب  
 سحره بالکسر فرونی و سر برین نهادگی و بفتح نیز  
 گفته اند و سوره السجده بالفتح نام سوره است -  
 سجاوه بالفتح و تشدید جمیع جاها و نشان سجده  
 در پیشانی و بعضی گفته اند نشان سجده و در زمین  
 سحمت بالضم و بفتحین حرام و کسب بکسر  
 تنگ و عار شود چون کناسی و در باخوابگی

در شوه و بالفتح گوشت از استخوان جدا کردن -  
 ساحه کشادگی و فضای خانه و سر او بوجه -  
 سحمة بالفتح هیات و بشره مردم -  
 سحرة بالضم و سحر بفتحین جمع ساحر -  
 سحفت بالضم آنچه از شکم چار یا بیرون آمد  
 و بالفتح شدید و این لفظ بدین معنی چنانکه فارسی  
 مستحل است در کلام عرب نیز آمده -  
 سحرة بالضم آنکه بروی استخوان فوس کنند  
 و بالضم و فتح خاک آنکه بر کس استخوان کند و نیز سحرة  
 بالضم کسی که بکار گرفته شود و بالفتح بکار گرفتن  
 سحله بالفتح بره و بزغال نوزاده -  
 سحره بالضم و تشدید یا فوس و تمسخر -  
 سحرمة کینه -  
 سحافة بالفتح تنگ دین تنگی و کم خردی نمودن  
 سحفة بالفتح تنگی و لاغری از گرسنگی و بالضم  
 و بالفتح تنگی عقل -  
 سحرمة بالضم گرمی -  
 سدره بالکسر درخت کنار دسره الفتنی درخت  
 کنار است و آسان مفهم و تحقیق معنی آن گذشت -  
 سدرانه بالکسر خدمت کعبه و تجا ذکر دن -  
 سدره بفتحین خادمان کعبه و تجا جمع سادق -  
 سدره بالضم و تشدید دال درگاه و در اوطاق  
 سر بره بر در خانه که در اینجا نشینند تا چیزی خود را

کر و او بکمالی آن آواز شنید و آگاه شد و شکست بر شکست کفار افتاد و

منطوقه بالکسر سخت گرفتن و حمل کردن -

سعاۃ بالکسر غازی کردن و پاره از نیست گذاختن مکاتبت بجهت آزادی زکوة و صدقانه

سعاۃ بالفهم زکوة سنان -

سعاۃ نیک بخت شدن -

ساعده شیر درنده و نام مرد و نو ساعده قوی

از انصار که سقیفه بنی ساعده بدیشان منسوبست -

سعاۃ بالکسر غول -

ساعه انکر زمان و زمان حال قیاست یا

وقتیکه در قیامت قائم شود و ملاک شوزگان

ساعت باصطلاح ارباب نجوم دو نیم گاهی باشد -

سعه بالفهم و الکسر فراخی و گنجایش و توانگری

و دست رس و طاقت و توانائی -

سفره بالفهم نوشه و ان و زاد مسافر و سفره

چربین و بختمین نویسنده گان -

سفارة بالفهم خاک روبرو و بالکسر میاخی نمودن

و صلح کردن و پیغام بردن بجائی و آهنی با چرخ

کو بر مینی شتر کند و بجای دهنه اسپ -

سقیفه بالفهم مال و ادون کسی بکسی تا در شکر مال

را برساند و بالفهم آن مال گویند که سلا برساند و سفت

سفت بالفهم بسیار نوشیدن شراب -

مباری که بران مخفی یعنی نبرد شود و نفس خوانند

و اغلبا هر خطی که در مجاری غذا و میان رگها و

مفاصل واقع شود از آن سده گویند و سده لقب

و انتمند است که مجرزان در سده مسجد کوفه میخورد

سره بالفهم و تشدید و موضعی که از ان نان ببرند

سرتیه بالفهم و تشدید یا فوج لشکر از پنج کس تا صد

و چهار صد کس و بالفهم و تشدید را و یا کنیزی که بر

با و خانه بسیارند و از موقع گیرند و سبب بسر بالکسر

جماع و هم سین از غیرات نسبت است -

سر سرتیه را ز و آنچه پنهان کرده شود -

سر سرتیه بالفهم شتاب کردن بعضی گفته اند سر سرتیه

شتاب کردن بکار در اول وقت و آن محمود است

و عجله شتاب کردن پیش وقت و آن مذموم است

قیل العجله من الشیطان الثانی من الرحمن -

سر سرتیه بکسر را و زوی کردن -

سر اوقات بالفهم سر پرده یا -

سر سرتیه بالکسر رفتن در شب و در گذشتن از

چیز بچیز و در رفتن بچیز -

سار تیه ستون و ابر شب و چیزی در هر جای

رونده و نام مرد است که او را فاروقی و سرتیه

نمادند و فرستاده بود چون از کمر دشمن غافل بود

نزدیک نبل که لشکر اسلام شکست یافت و او را

بر سر نیزه بدین منی را دریافت بسیار آید و از

و آب و جز آن و سیراب شدن از آن و با کسر  
 قیرو بافتح و کسر فاعلام بکسر یکت -  
 سفا لیه بالفتح و کسر و فروزی و پشی و بین  
 معنی بالضم و الکسر نیر آمده -  
 سفا لیه بالکسر مردم فرومایه و بفتح سین کسفا  
 نیز آمده جمع است مفرد و عوام مفرد استعمال  
 کنند و بفتح سین و کسر فاعلام ستور -  
 سفا لیه بالفتح بی خردی و بی نمودن -  
 سفا لیه کشتی و نام مولای حضرت رسول صلعم  
 سفا لیه بالفتح کشتی بانی و به تشدید قاف و اید  
 بزرگ و نام و نتر فاعلام طائی است -  
 سفا لیه بالفتح لغزیدن و اخاذن -  
 ساقه و بنا لا شکر -  
 سفا لیه بالکسر آب دادن خرمی که در واقع نند  
 سفا لیه صفا پوشیده و تخمه کشتی سپین از خوب  
 مانند لوح و سفا لیه بنی ساعده صفا بوده که انصار  
 در اینجا برای موی و مصلحتی جمع می شدند که بعد از آن  
 حضرت رسول صلعم در اینجا جمع شده خواستند که  
 بعد بن عباد بهیت نمایند چون مهاجر را خبر  
 شد انصار را بحجت و دلیل لازم ساختند از  
 انصار و مهاجر حضرت ابی بکر بهیت نمودند و  
 آنچه عوام میگویند که سفا لیه یعنی دروغ  
 گفتند در کتب لغت یافته نشده و ظاهر

ماخذش آنست که چون عرب برای چیزهای  
 بیوده در سفا لیه جمع می شدند و انصار بی دلیل  
 بعد بن عباد و در سفا لیه آمده خواستند که بهیت  
 نمایند با این بنا بهیت میتوان از سفا لیه دروغ  
 اراده کرد و آنکه بهیت ابی بکر یعنی البته است  
 باطل بود و بنا بهیت بنده میان گمان بود و اندک  
 سکت بالفتح و سکوت بالضم فاعلام  
 شدن و فرو نشستن غصیب -  
 سکت بالضم فتح کاف است باز سبک  
 تا فتن ازده اسب و از اقا شور و فکل نیز گویند  
 و کسر سین و تشدید کاف مکسور در سبک انخوش  
 سکت بالفتح مرضی است که حس و حرکت را  
 باطل شود و در بعضی چنان نماید که مرده است  
 بالضم و پنجه بران خاموش کنند و باز در بعضی  
 سکر است بالفتح زن است -  
 سکر بالفتح بیهوشی و خنثی و مرگ و خنثی ازده  
 سکر بالفتح موضعی از گردان که سر بران متصل  
 و سکن سکون است و استقامت و تخمین جمع است  
 سکر بالفتح آرام و آسای و بدینجا بالکسر تشدید کاف  
 نیز آمده و پنجه بران هم گویند و نام چهره است و در بعضی  
 بنی اسرار و مرش چون کریم و دو یا از بزرگ و یا قوت  
 بالضم و فتح کاف و نتر نام حسین نامی است که تشدید و دو  
 فرو با فتح و تشدید کاف نام علی بن حسین بن سکینه



بگفته بالکسب و تشدید کاف و کچه غله و بازار  
ورسته و درخت نریا راه هموار و آهنی کبریا  
مهرزنده و آهنگار و زراعت -

سحلت بالفتح کشیدن وده وجز آن سبز و منی  
بریدن با ناکشتن کاک کردن کاسه بریدن کینه و  
کینه و انداختن و طوبی و الفهم تو یا و ای از آن جگرش  
سالمه بالفقه و شمشیر لازم بر کشیدن شمشیر کار و از ایام  
و جود و کمال سپهری که طبع ام و جود میوه  
در روئے نهند

سلسله تا الفهم که بیرون کشیده شود از چرخ فلک  
سلسله با کسریه که از آن جزایان سلسله برق  
آنچه بر پهنای ابر پیدا آید و با الفج میوند و ادان چیز  
پنجیزی و قطع و در انداز کوهان شتر و کبکس نه آمده  
سلسله با الفج در انداختی و در از زبانی و قهر  
سلسله زن در از زبان -

سلسلہ بالضم برکات شمس و سلاطین بالکسر و زلات  
سلسلہ بالکسر تحت و کالاد انچه بدان سود و  
معامله کنیز و گری که بر تن ظاهر شود و گری که  
بر گردن و سر بهم رسد و بدین معنی ففتح نیز آمده  
سلسلہ کناره کردن و دوش پوشیدگان  
سلسلہ بالضم ناشائستگان

سلوکۃ الفیض خورشیدی و قسے۔  
سلیقہ شربت طبیعت و نشان سن

و تنگ بر سپلو ستور -  
 سپلو پنجه بالغه دارونی ست که او را سپلو کھلا کھیل  
 سلا سینه بالغه نرم و آسان هموار شدن -  
 سینه بالکسر و فتح میم نشان و داغ -  
 سمعت بالغه راه و روش نیکو و بجز نمان  
 رفتن و راه راست بالغه و آهنگ پتیری  
 کردن و صورت و بهیئت فردم نیک -

سماحتہ بالفتح جو انمود ہے۔۔۔  
 سماحتہ بمعجم رستہ و تیشی و رشتہ شن۔  
 سماحتہ قوت شنوائی۔  
 سمعہ الضم شنوائی عمل خود را کیسے چاہا کہ  
 ریا نمودن عمل خود کیسے۔

سحرۃ بالفم رنگ گندم گون گندم گون گون گون  
و بالفتح وضم میم دخت خاوار که در میان میا  
ساحرۃ دهے ست میان ترین و قومی ست  
از پیور که در بعضی احکام میوز و مخالف باشند  
از ان قبلا است سحرے -

سأتمه بالفتح و مد هن و ملول شدن میوه آمدن  
سأتمه تشدید میم خاصه صدغاً و یو جانو در دار  
سنة بالفتح سال و بالکسر قدره خوار میخی نفاس  
بالضم و تشدید نون راه و روش و عادت و  
نوعی از خرباس مدینه و بالکسر و ذراته خربس

سینلہ البقم خوشہ شابل جمع و نام برج ست

سند رتبه بالفتح میان بزرگ و نام درختی است و  
شاقق نام زنی است که در دست تمام میخوده بمردم سید  
سوره بالفم شرب زنت پاره از قرآن بالفم  
تیزی غضب تیزی شرب تیزی رب طوط سلطان  
سوا سیه بالفم و کسرین شانه کیسان و  
برابر شدگان جمع سوا -

سوره بالفم عورت زنی مرد و عورت که بدو  
سوره بالفم و تشدید یا برابری و برابر مانند زین  
چیز نیست که در دهان گذارد و بیشتر دختر نهند  
بران سوار شوند و بالفم و فتح و او تشدید یا نام سنی  
سپهره زمین یا روی زمین بیشتر روان بایان  
وزمین شام و کوهی است بقدری در فوج و زمین  
روز قیامت که حق تعالی پیدا خواهد کرد -

سهوله بالفم زنی و آسان -  
سهوه بالفم شتر ماده و سنگ زنگ طاقی کردن  
چیزی گذارد و خزینه و خانه نرد و جره تنگ -  
سیادت بالکسر پیشوائی -

سیاست بالکسر پیش نشین ملک حکم راندن بر سر  
سیره بالکسر عادت و طریقه و هیئت نوعی از سیر  
و خوردنی که از جانی بر آسای عیال آرند -

سیارقه بالفم و تشدید یا کاروانی بسیار کننده  
سیتیه بالفم و تشدید یا بعد از ان هجره مفتوحه  
بدی و گناه صغیره -

سائمه چار بایان که بیرون چرخد -  
سائمه را کرده و پنداره آزاد نموده و شتر ماده  
که دو بچه دارد از او را در جالیست را بای کرد و  
سوار نمی شدند و شیر او نمی خوردند الا همانان بای  
آن چون می مرد زنان و مردان او را می خوردند  
و بچه دهم او را گوش شکافته آزاد میکردند و آنرا بای  
گویند و حق تعالی در کتاب مجید از ان نمی نموده  
فرموده است ما جعل البعیر نجسه و لا سائمه -

سائحات زنان روزه دار و سیر کنندگان  
سیاحه بالکسر سیر کردن و رفتن در زمین و  
جانی که بدان عادت گرفته باشند -

### باب السین مع الیحم

ساج شکست که بدان شمشیر با طیفل کنند  
و دندانرا جلاد دهند و طیلسان بنزد سیاه و  
درختی است معروف و عرب ساک -  
سافج سیاه و شاخ و برگی است چند کبر و بوی خوش  
بسیج بختین عرب شده -

سبح پیراهن بی آستین -  
سبح بالفم شیر سیار آب که با بقیق شده باشد -  
سبح بالفم هر دو سین زمین بپوارند و رشت مذبح  
و ما بین طلوع آفتاب و طلوع صبح و روزه گرم  
و نه سرد و بی الحادیت ایخته هوا را بالبحس -

سج بالفم خراشیدن و پوست با نودن جاری

که از کاش ره جو بهم رسد -  
 سبج بالفتح گمان بروی بخیزد -  
 سداج بالفتح وتشدید ال کذاب -  
 سبج بالفتح زین بافتن زن بودا ویکور وشدن  
 مسراج بالکسر خراغ وفتاب و بالفتح وتشدید را  
 زین فروش و زین باز -  
 سبج بالضم وفتح را نام آهنگری است که شمشیر  
 سبز بجه بران منسوب است -  
 سلجج بالفتح فرد بردن لغت و بالضم وتشدید نام  
 گیاه است که شتر می خورد -  
 سبج بالضم وفتح سین که سیم شست سراج بالکسر جمع  
 سبج زشت و شیر جوب که فو تن گشته باشد -  
 سراج بالفتح وتشدید لون اثر دو و چراغ و دیوار  
 سوج بالفتح سواج بالضم آهسته رفتن و نیز  
 هر دو نام دو موشی است -

باب السین مع الحاء

سجج بالفتح شکار کردن و تصرف کردن در عیاش  
 و پرداختن مامور عیاش و فلان خود را در وقت  
 کردن و نیک رفتن است -  
 ساج اسپ نیک دهنده و مرد شاکنده -  
 سوج بالفتح شاکنده و اسپ نیک دهنده  
 و نام اسپ است و بالضم و الفتح وتشدید بسیار  
 پاک و نامی است از نامهای حق تعالی -

سجج بالضم میان راه و دراز و باریک شدن  
 مرد باغندال و انداز و مقدار و فتنه نماز و مرد  
 سجج بالضم هوا و بالفتح و کسر نام زنی است  
 که در زمان حضرت رسول المصلح دعوی  
 بنوت کرد و آخر سید کذاب که درین دعوی  
 بنوت میکرد و او را بخواست و در عومش تکلیف  
 نماز خفتن و صبح از مشایعان خود برداشت -  
 سجج بالفتح وتشدید عا بنحین آب و روان شدن  
 آب از بالا بزر و تانایان و جز آن و بسیار فتنه  
 سجج بالفتح افکندن بر روی یا بقفا و کسر  
 چیزی بر روی زمین و فح کردن -  
 سجج بالفتح تنور چنده و چریدن چراندن و چراندن  
 و درختان بزرگ و بلند و هر دینی که خار ندارد -  
 سراج بالفتح طلاق و ربانی زن  
 سطح بالفتح بام خانه و بالای هر چیز و کسردن  
 و انداختن کسی را بر زمین و به پهلوی خوابانیدن  
 سطح بالفتح و کسر طاق کشته شده و مرد بر قفا افتادن  
 که از نالوانی و بیاری نرو و تواند بر فاست نام  
 کاهنی است از قبیل بنی وئب که در غیر سر سخنان  
 و بر بدن نداشت و توش دان و بدین معنی  
 سبطه بتانیز آمده و تام تلو ایست قلع خمبر -  
 سطح بالضم وتشدید طاق گیاه است -  
 سطح بالفتح نام مواضع است و کنار و پایین رود

و یختن آب و فون و جزآن و روان شدن .  
 آشک و روان کردن آن و سنگامی بزرگ .  
 سفاح بالکسر نا کردن و بالفتح و تشدید بسیار غلظا  
 و فیض و قناد بر سخن نو نیز و لقب عبد الدین محمد  
 اول خلیفہ از خلفائے عباسی و مشہور قوم عرب  
 سفیح کلیم و شست و تیرے از تیرہ اسے  
 آمار کہ نصیب ندارد و جوال .

سلاح بالکسر ساز و آلت حرب یا پختہ و بزرگ  
 باشد مانند شمشیر و جزآن و بالضم گمین ستور  
 آدمی و بالفتح موضعی ست نزدیک خیبر  
 سلاح بالفتح غلط کردن و چیزی را سلاح کہے  
 گردانیدن و سرگین آدمی و ستور و بالضم نام آبی  
 ست و بکسر سین و فتح لام آلت حرب و یختن  
 نام آبی ست و بالضم و فتح لام بچہ کبک .  
 سلاح بالفتح نام قبیلہ از یمن .  
 سلاح بالفتح جو انحرودے .

سبح بالفتح جو انحرود شدن و جو انحرودے .  
 ساح و سبح صیدی کہ از سوی راست بسوی  
 چپ تیر اندازد و باید و این صید را مبارک و اندر  
 و باج کہ خدا این ست شوم گویند نیز ساخ  
 چیزے کہ ظاہر شود کہے را .

سبح بالضم یمن و برکت و موضعی ست نزدیک  
 مدینہ و بالفتح ظاہر شدن چیزی و برگشتن از رانی

و باسانی آمدن شمرے .  
 سئوح بالضم از سوی راست بسوی چپ  
 در آمدن صید .

سبح بالفتح روان شدن آب و برگشتن بیاورد  
 آب روان ظاہر و نوعی از بزرگوں غلط  
 سلاح بالفتح و تشدید بسیار گیر کشته .  
 سلاح روزه دار و ملازم مسجد یا عبادت .

باب السین مع الخاء

سبح بالفتح خواب سخت و فراخ .  
 سبیح پنبہ و صوف و جزآن پنبہ و یکی اگر دہرا  
 ستن و پرا افکندہ از مرغ و پنبہ کہ پختہ باشد برای  
 آنکہ دار و بران بماند .

سبح بالفتح و تشدید خادم برین بدن لغت نام خدمت  
 سخی از بالفتح برین هم و سنگار و نوعی سنگ و از بالضم  
 سلاح بالفتح پوست باز کردن و کشیدن جامہ  
 و جز آن و گذشتن و آخر شدن ماہ و گذراندن ماہ  
 و در آخر ماہ شدن و آخر ماہ و پوست بر زمار کہ از نیز  
 و مار جدا کنند و یختن بیامانی کہ در دوک باشد .

سلاح بالفتح و تشدید لام پوست کتندہ .  
 سلاح نوعی از مار دگر کی کہ پوست شتر را جدا کنند .  
 سبح بالفتح بر بدن چیزے بسوی رخ گوش  
 و دمدن و ظاہر شدن کشت .  
 سلاح بالکسر سوار رخ گوش مردان صاخ .



زمین گویند و لیک و سعد یک یعنی استاد و ام  
در خدمت تو استاد و بی بعد استاد و بی یاری  
یارے دادنی بعد از یاری دادنی -

سعد و بالضم نیک بخت شدن نیکبختان پنج سعد -  
سعد نیک بخت -

سایه بازوی مردم و بال مرغ سواد جمع و غیره  
بجای آب سبک جوی و یا بجای مرغ سومی استخوان -  
سعد بالضم بستانی چند خرم و دلکش و مکانی  
در وقت پیاده دار به سرفند -

سما و بالکسر بر زمین زبر ماده -  
سما و بالفتح و تشدید فایس کباب از بابین گویند  
سعد و بالضم سر بلند داشتن از تکبر و بالار شدن  
و گوشتن ستور در رفتن و بازی کردن -

سما و بالفتح کسین بجای کزین یا بران بنیان  
سمت بالفتح سب حروف این اصل فارسی است  
سمت بالفتح شهریت بکلی باجه بالکسر ملکی  
ست و نام مردم آن ملک است و در حدیثی  
بزرگ بوند و ناحیه ایست بایس شهر است جنوب  
و سندی بفارسی حرامزاده و قافیه سمیوتین  
بیکه گاه و آنچه پشت بکرازه و دامن کوه بایس چرخ  
سنو و بالضم پشت دادن بخیرے -

سما و بالکسر شتر ماده قوی پیکر و اختلاف جرت  
ردن یعنی جرت تا قبل جرت روی بکرت

و غیر آن در شعر و بغایسی آنرا ساند گویند -  
سو و بالضم شیوانی و چیزهای شیوانی  
سو و بالضم سکون بمنزه و فتح دل اول پیوسته  
سوا و بالفتح سیاهی رنگی شخصی که از دور چون  
سیاهی بنظر آید و مال بسیار و مواش و عدد بسیار  
از هر چیز اکثر مردم و دان دل که آنرا سواد گویند  
و دهامی شهر و بالکسر نباتی گشتن و نماندن  
و بالضم بیماری ست که گویند انسان را میشود -  
سما و بالضم بیدارے -

سمت بالفتح بیدار شدن و بختین کم خواب -  
سید بالکسر گرگ شیره در نه و بالفتح و تشدید بای کسود  
پیش او بر کالان ال برین یعنی بالکسر فتح یا تیرا -  
سما یعنی سید یعنی پیشوایان که یادون سید باشد -

### باب السین مع الال

سمیت بالفتح نان سفید و بال حمل نیز آمده -

### باب السین مع الراء

سور بالضم سکون هزه پس خود پس آمده -  
سما و بالقی و جمع و سیر کننده -

سیر بالکسر شمنی کردن و دشنام دادن و بالفتح  
میل بکرات و جزان فرو بردن و بالفتح  
شود و آزمودن و شکل و صورت جمال و رنگ  
اصل چینی و دیرین چهار سنی بکسر آمده -  
سیار بالکسر سیله که بان معنی جرات معلوم



که زیر آن بضا و پیتر رانات بریده اند و یکسری  
نیز گفته اند و همچنین محتاج سیر و اطراف است و گویا  
سور بالضم شادی و لطافت گلبا -  
سور تخت و آگاه سرگردن ملک و پادشاه و دست و پا  
سور اربالفتح و اکثر آخرین شب از ماه و پوست  
ساروغ و گل و خاک که بر روی چسبیده باشد و  
کف دست و پیشانی را سر راجع آسایر جمع بگویم  
سور ارنه اینها جمع سر بره -

سور سور بالضم زیر و دانا که در هر کار و فعل نماید  
سطر بالفتح خط کشیدن و نوشتن و رشته  
وصف از هر چیز چون شده و زنی مطو کتابچه  
آن سطر و سطر و اسطر جمع اسطر جمع و بین  
معانی بفتح طایفه آمد و همیشه و کار و دیدن نیز سایلر  
سختنا بهیوده که نظام نداشته باشد جمع اسطره -  
ساطر قصاب -

ساطور کار و دوزخ که بدان چیز بریده شود -  
سور بالفتح آفرینش و گرم شدن جنگ  
و بالکسر رخ چیز باد بالضم گرمی و حرارت آتش  
و گرمی و همچنین حار بالضم و دیوانگی و دیوان  
شتر و بتین و عذاب و بفتح اول و کسر و یوانه  
ساعه و نور و آتش ستر و طبیبان و ترسایان -  
سور آتش آفرینش و زبانه آتش سوزان بالضم  
و فتح عین نام تپه است و نام صحابه است -

سور بالفتح گیاه است که از انبیا سی  
آرایش گویند و در کتب طب ابعاد و نوین  
تا بشتر مشبه نشود -

سور بالفتح دور کردن و نیست کردن چیز را  
سور بالکسر نشسته و کتاب خارج و بالفتح نشستن  
و بر کشتن و زن و خانه و رفتن و رفتن قطع  
کردن است و پیگیر و زبانه خوب آفتاب -  
سور رسول و نام آور -

سور بالکسر میانی نمودن و صلح کردن و تقاضا  
کردن و آهسته یا چر می که در شتر کنند  
بجای دهنه اسب -

سور بالکسر و زنده و زن و کشته شده اسب که گوشت  
سور بالفتح سوختن آفتاب رو و راجع  
شکاری و همچنین دوزخ و کوپه است بکر -  
سور بالضم سته دست شدن بالفتح بستن  
آب بالکسر نذاب و همچنین دست شدن بینه و زانو  
شتر آب هر چه است کتده باشد و سر و طعام و پری  
شکر و غضب بالضم و تشدید کاف و فتح و عرب شکر -  
سور بالفتح تشدید کاف و بنید و روش -

سور بالکسر تشدید کاف و کسور و بنید است -  
سور بتین افسانه و افسانه خوانند و صحبت  
شب و سایه ماه و دهر -

سور بالفتح افسانه گو و افسانه گویدگان و هر چه از آن



سماهر افغان گوی -

سماهر بالغش شیر تک بابک سخیت و نام جانی ست  
سمسا بالکسر میان بانغ و مشتری سودا  
راست کند و آنرا دلال نیز گویند و آنکه پیغام  
بزد و وانه باشد میان دوستان -

سمندر حیوانی ست که پوست او را آتش  
بنسوزد و آنرا سیدر نیز گویند بای و نقطه -

سشی را بالکسر شهر سیت مشهور سرورده راه  
موضی که مولد سلطان سجز ست و همی ست بهیر

سناهر بکسرین و نون و تشدیدیم ماه و مرد  
که شب بخوابد و روز و نام کفشگری ست که قهر

خورنق بر افغان بن او را اقیس نیز دیک کو ف  
بنا کرده چون تمام شد و او را با لاقهر نیز آید او را

گردا مثل آن بر دیگری سازد یا غلام عربی بود  
چون بر او خانه تمام کرد و بسیار سخی ساخت

ظاهر کرد که درین میان سنگی ست که اگر بفتد خانه  
ویران میشود و صابش از بیم آن او را هلاک کرد

سنور بالغش و نون مشد و خفتان زرد و ال  
چرا بفتد و هر سلامی که باشد و بالکسر فتح نون

مفتوح گری و پیشوا و اتخوان فقره گردن و پنج دوم  
سور بالغش باره شهر و هر دو از بنا و نیست

و این فارسی که حضرت نوح صلعم بدان کلام نموده و سور  
قرآن جمع سوده و بالغش و فتح و این جمع سوده

سوار بالکسر و لغش دست بر کجی سوره جمع سواره  
جمع الجمع و بالغش و تشدید و او شیر و نده و نام چند ست  
سهر بالغش بیداری و بیدار بودن -

سیسنیر بکسرین اول و فتح سین ثانی بخانی  
ست که آنرا تمام نیز گویند -

سیر بالغش دوال جرم سیورج و رفتن و راندن  
باب السین مع ال سین

سجس بغشین آب رنگ گردانیده -  
سجس همیشه مکر و تفر -

سجاس بالکسر شهری ست میان بهمان شهر  
سدر بالغش و بغشین شش یک بالکسر شش و

یک نوبت آب دادن شتر را و بالغش شش  
مال شدن ششم شدن و بغشین دندان شست مالکی شتر

سدیس شش یک شتر شش سال و بر شش سال  
و از ار شش گزی -

سدوس بالغش نام پر قبیل ایست که میست یک  
بیره داشت و نام کرد و بالغش طلسان نیز بلی

و پنج نیز آید و نام مرد و طالی -  
سماوس ششم و شش کتن -

سفس بغشین شهر سیت یطیم جزاسان -  
سفس بالغش و کسر و سفس سفس عین و نیز

و کس که او را فرزند نشود و ناتوان و مرد زیرک  
که آنچه در دست او باشد نگا دارد و ضلع نمکند

سلس بافتح کو شوار و رشت که مهرای سپید  
و در کنند و گینه ان پوشند و بختین نومی هموار  
و بافتح و کسر لام نرم و هموار و رام -

سلیس روان و هموار -

سلاس بالضم پیوستگی -

سلاسل بختین شهرست به آذربایجان -

سندس بالضم نوعی از دیبای تنگ نازک -

سندوس صغی است زرد مانند کمر یا گلزار -

بران رنگ کنند داین فارسی است -

سوس بالضم طبیعت و اصل ذکر می کرد -

پشم و صوف می افتد و آنرا بوجه گویند درخت -

است که در ریشه پنج آن اندکی شیرین است -

و در شاخ آن لجنی و شهرست با موزن با کرم -

برن نام بن لوح که در اینجا و آنجا بسیار است -

سورق شهرست اولی که است که بعد از طوفان بیا -

و شهرست دیگر بمزب و دم و بافتح کرم و طعام -

آفتادون بختین افتادن کرم در صوف پشم و جزان -

سیواس بالکسر شهرست بروم -

سواس بالضم میاست که در گردن آب -

میشود و بافتح کوهی است و موضع است -

سائس سیاست کننده -

باب السین مع الطاء

سبط بالفتح موی که جدا باشد و فروخته بود و هر

باو فتح آن نیز آمده و سبط الجسم فرو خوش بود است  
قد و سبط الیدین چنانچه و بالکسر فرو فرو زرد و سفید  
از فروندان یعقوب سباط از بنی اسرائیل چون قابل  
از عرب بختین فروخته شدن مذکور گیمای است

سبط واحد و بافتح و کسر یاد از -

سبا با ط سفت میان دو دیوار که زیر آن

راه بود و شهرست با و در النهر و مونی است -

سباط بالفتح تپ و بالضم مادر می است

میش از ماه آوار و پیشین بجهت آمده -

سجلاط بالکسر بنجم بالسمی مسونی که در فتح نازک

آویزد و جامه لکان و بیا و آنجا بعد از چینی

مونی است و قسم یکانی است -

سخط بالفتح زرد و گاو بریدند و در نصیب

طعام است و کد اشتنی بجا با مار -

سخط بالضم بختین خشم گرفتن ناخوش و زرد

سراط بختین فرو بردن فقر و جزان آسان نرم راه -

سراط بالکسر تین و ختمین پاوده -

سعو ط بالضم دار و بونی بختین و بافتح دار و

که ببنی ریزند -

سعیط دردی شراب و بوسه خوش از شراب

و جز آن و تیزی و بختین سعط بافتح -

سقط بفتح سین مذکور و حال و جامه دان سقاط جمع

سفیط چنانچه و خوشش نفس -

سقوط بالضم فنادن افتادون بی تمام از شکم -  
 سقوط بزرین افتاد و فاکس -  
 سقوط بالکسجه تمام از شکم افتاده و سر -  
 که از چاق جسد زوده ریگ و نوزدن بر آردن  
 سست بن است و دیرن بوقت سخن گفتن و گوی  
 خاموش نبودن نوره خراکه بزرین افتد و بدین  
 بفتح و ضم نیز آمده و کناره از این که بزرین نزدیکی  
 و دامن خمیر و بال مرغ و تختین این افتاد و باشد از  
 پیغمبر متاع نبون سو و خط و حساب نشستن و  
 گفتن و کار زشت بخت این درو نیز باشد -  
 سقوط بالکسجه خط و حساب و گفتن و نوشتن  
 انکس فرمای و نا کسان و فرمایگان جمع  
 و بالضم این چیز است بیدار و بالفتح و تشدید  
 سقط فروش و شمشیر گداز و بزرگ و پیش از مقایسه  
 بزرین افتد و بدین معنی تخفیف تفاوت نیز آمده -  
 سقوط برون زاله شیمی بزرین افتد و در نفس  
 سقوط بالکسجه بوزن نهی بکاسته و بیان آن گشت  
 سقوط بالفتح سخت و زبان دراز و دراز زبان  
 و موش است بشام -  
 سلیط شدید و زبان دراز و دراز زبان و  
 فصیح تیز زبان و دروغ نریت و کج -  
 سبط بالکسجه رشت که مر و اید و شبیه و جز آن  
 و شبیه باشد و ساک عام است و قاده و راز

ترا کلو بند و رسته که سوار بر کسل است و بوزن  
 و دوالین و جاز که استر نداشته باشد و در  
 نیک و بسک چالاک و بالفتح و در کردن و بوزن  
 آب گرم و پای بریان کردن و اوختن و غیره  
 و نیز کردن کار و در وقت حلاوت شیر و غره گویان  
 و خاموش بودن در و در و بسک روزه  
 پخته و بره و بزغال و بالضم جامه ایست و صوت -  
 سیم ط و در بسک حال ده گشت پخته و بر و در  
 با پوست بریان کردن و فعل کی سخت از ارباب پیوسته -  
 ساطع شیر حلاوت رفته و فرنگه و نکر دایره -  
 سقوط بالضم رشتای مر و اید و فرنگه و دایره  
 شیر و حلاوت رفتن آن -  
 سماع بالکسجه سه و سفت و ستاره خوان که در  
 طعم نشسته و باین کنار هاس و اونی طریقی  
 و ترتیب پیچید و ساطع و در ستار و رخت و در  
 سقوط بالفتح و ساطع بالضم و الکر گوشه  
 ریش یا انکر و بوزن و است که باشد و نیز  
 سقوط دار و لی ست و درون -  
 سنباط بالضم و بی ست بمهر -  
 سقوط بالفتح بهره و نصیب شدت نماز یا  
 و تازیانه زدن از سخن چیز به بجز -  
 سیم ط بالضم و بی ست بمهر -  
 باب السین مع الهمم

سمیع بالضم هفت یک و بالکسر پنج روز آید روز  
ششم و هفتم روز آب آوردن و بالفتح هفت  
زین و هفتم شدن هفت توانفتن بین هفت  
یک گرفتن و دشام دادن و عیب گفتن و گزیدن  
و زدن و کرون و افکندن و ویریدن و زنده چا  
پا را و بالفتح و ضم با فتح سکون آن حیوان و زنده  
زیرا که اکثر اوقات بعد از هفت ماه زاید و بقا  
آورد و گویند سباع بالکسر جمع و دادی السباع و  
ذات السباع هر دو معنی است -

سباع هفتم و هفت کننده -  
سبع بالفتح و کسر هفت کیل بر قبیل است  
قبیل همدان و بالضم و فتح بانام مردی است  
سبع بالفتح بانگ کردن کبوتر و قمری و او را کز  
شتر داده و سخن با قافیه گفتن و سخن با قافیه -  
سباع سخن با قافیه گوینده و راست رونده  
و میان دو کلام و جز آن -

سبع بالفتح گفتن چیزی بجز -  
سبع بالفتح شانه برخت زرد و بختین و بالکسر  
فتح را شافتن و برخت بالضم شتاب -  
سبع شتابنده -

سطوع بالضم و طبع بالفتح بلند شدن  
گردوبی و بلند شدن برق و شعاع و  
الهی و بیله و بیج چیزی دراز نیز آمده -

ساطع بلند -  
سطع بالفتح دست بردن و دست زدن و بفتح  
که از دست بردن و دست دادن و بازی کردن -  
ساطع بالکسر داغ کردن شتر بر بازی سنگ  
خانه و شتر درازند -  
سطع بالفتح موی پیشانی گرفتن و کشیدن و  
سوزن آتش و باد و سموم روی راز و گزین  
آن و بال زدن مرغ دیگر یا و طایفه زدن و  
زدن چیزی و نشان کردن چیز را -

سوا فع سو تکیسای باد سموم -  
سقه بالضم نایب و تپا و گردان و بانگ  
کردن مرد و سخن زدن خوردن طعنه و جملی  
سطع بالکسر و بند و خر و کبر و بجز پوشند تا گرد  
آورد و نشود چیزی که مبنی تا و را بدان استوار  
کنند و این هر دو لغت بصافیه آمده -

سکع بالفتح رفتن و بی راه رفتن و سر سیر شدن -  
سکع بالکسر کوه و میل کردن و بفتح نیز آمده و بالفتح  
کوهی است بحدی و شکاف پاد و بختین و خشی است  
شکافتن پاد و بی است و بختین و خشی است  
سمع بالفتح چید و شنودن و شنوائی و گوش مغز  
و جمع آمد و سماع و اسع جمع و سماع جمع الجمع و  
سمع الکیان آگاهی است و بکسر که پاد و شتابان  
با خود داشتندی و تحقیق آن خواهد بود بر بیان

ایمان به بالکسر بگو که از گفتار و نام نیکو شنیدن  
و بعضی گفته اند که سح بالفتح شنودن و بالکسر  
و بفتحین و کسر سین بر قبیل ایست از همبر  
سح بالفتح شنودن و به تشدید هم بسیار  
فنونیده و چا سوس -

سمیع شنوده و شنوده -  
سمنیع خوب و نیکو -

سمنوع بالضم و سناعت بالفتح خوب شدن -  
سمنع بفتحین جمال -

سوع بالفتح بیکار ماندن و پاره از شب -  
سواع بالضم نام بت قوم نوح و پاره از شب -

سابع منافع -  
سیوع بالضم رفتن آب به طرف -

سیاع بالفتح بی که در نیک و ابلهان مانند  
و درختی است و کاه گل و بدین سنی بکسر آمده

و بعضی گفته اند سیاع بالکسر گل و بالفتح کاه گل -  
سیدج بالفتح جاری شدن آب زیرین یا جاری تیز

باب السین مع الفین

سبوع بالضم تمام و فراخ شدن تخت -  
سابع تمام -

سلوع بالضم و بدان شش الکی نگه داشتن و سفت  
سابع کاه و گوشت شش ساله -  
سوع بالفتح انسان بکل و زود شدن شهرت

فوز بردن آن و روان شدن چیزی مرسی یا  
بچه که با بچه دیگر چنان باشد که دیگر می میان نزاع  
سواع بالکسر فزودن و چیز را که در گاو مانده باشد

باب السین مع الفاء

ساف بالفتح و الالف صینه و یوار و بهر مکان  
و بفتحین ترقیدن است و شکافتن گداز کردن و

پراگنده شدن لیفت بالفتحین بگن خرد و مردم  
سجعت بالفتح و الکسر پرده فرو زدن و سخت و یک  
شدن شب پرده و بفتحین باریکی میان لایحه شکم -

سحاف الکسر پرده یا آنکه سجعت دو پرده کردن  
آویزند و در میان آنها فاصله باشد و هر چه که از اینجا

سحفت بالفتح دور کردن و از پوست تراشیدن  
پیر از پشت و سحفت بکسر و بردن با و بر را -

سحوت بالفتح بزدن و شتر ماده که به پشت او  
برداشته باشند -

سحاف بالضم و سحاف  
سحفت بالفتح بگش کردن و بالضم  
و الفتح تنگ عقل و کم ظرفیت شدن و همین بخانه

سحیف مرد بیک تنگ ظرف و دبار  
اندک ریمان تنگ بافته -

سدد بفتحین تاریکی و روشنائی شب  
در آمدن آن و صبح بر آمدن آن روشنائی  
صبح در آسختن یا تاریکی -

سعدیت پیر کو بان شتر -  
 سرف بالفتح خوردن سرفه برگ درخت خوردن  
 بالفتح گرمی ست سفید که از زیر پای چوب خانه  
 میسازد و در آن درآید و بمیرد و نشین غافل کردن  
 و خطا کردن و زور و بی کفایتی در خرج مال و جاه و  
 غیره که عقل و خود گردی و حرص بخیر و بختین ناب  
 از اطراف حوض بختین چیزی سفید یا نهند  
 سفید و بالفتح و کسر تا روان و خطا کننده -  
 سرفوف بالفتح نام کلبه که شش است و در آن  
 سعفت بالفتح سماع و بختین شاخ خرما لبه که  
 آن و ترکیدن در شکافتن گوشت و از خرما جهاز  
 عروس و بیماری است چون کر که در لبها  
 شتر پیدا شود و موس قره او را بریزند -  
 سفت بالفتح و تشدید فاویر از بزرگ خرابا  
 یا فتن و چون کرده خوردن را در بزرگ فتن  
 سفید تنگ پالان شتر و گیس است -  
 سفوف بالفتح با روی است که آرد و درخت  
 بگشت بخزند و چون نهند  
 سواف بالفتح زبون دریا که از هر کجای  
 نرم و تنگ آردی که وقت بختین چون غبار آرد  
 سفت بالفتح آسمان خانه سفت بختین و  
 سقوف جمع و آسمان در پیش دراز و دشت و  
 پوشیدن خانه و بالفتح و الفتح موضع است

و بختین دراز و کور شدن شتر مرغ و جز این -  
 سگاف بالکسر و تشدید کاف و اسکاف  
 بالکسر موزه و زرد و کفش گر -  
 سلف بالفتح همواره کردن زمین مال و برادران  
 زمین بر آن است انان بزرگ چوبی که خرب با  
 کمرده باشند و بالکسر و تشدید بختین در گشتن  
 و پیش شدن پیشینگان و پوران گذشته و ج سلم  
 که در آن به پیش از گرفتن بیع دهند و باغ  
 و فح لام بختین کلبه -  
 سالف و سالف بالفتح پیش زنده و ستو  
 باب پیش رنده -  
 سلاف بالفتح اینجا از انگو چکد پیش از فشان  
 و شرب چه فشانده شود و بالفتح و تشدید لام پیشینگان  
 سلف بالفتح بین بر سینه شتر بستن بالکسر برگ  
 درخت و فح و آن دخته است که چوب او چون بر  
 یکدیگر میسازند آتش از آن بر آید -  
 سواف بالکسر پیش سینه شتر و سن که به سینه شتر نهد  
 سواف گذشته حاج سافه -  
 سوف بالفتح بوی کردن و صبر کردن و هلاک  
 شدن بالفتح زمین نرم و سواف بختین فاسد بخارم زود  
 باشد و اینجاست که بر فعل مستقبل است آید -  
 سواف بالفتح خیار و هلاک شدن بیلای  
 ستور و مرگ مردم و بالفتح نیز آمده -

سهرق بالفتح و ضم کرون کشته و در خون  
غلیظ آن وقت صبح و بختین بخت کشته شدن -  
سیراف بالکسر شریعت بنارس -

سیف بالفتح شمشیر و ن موی دوم و سیف  
ست و کسر ن آمده و بالکسر ناریا و کنار و ادوی  
یغ خراکه درین کما نخل چیده باشد تدریج -  
سالف مرد با شمشیر -

سیاف بالفتح و تشدید یا مرد شمشیر زن -  
باب السین مع القاف  
ساق ساق پا و تنه و زخت -

سحق بالفتح پیش شدن و در گذشتن سب  
از اسبان و دیگر و بختین آنچه بدان گرد بندند  
بست دو ایندن و تیر انداختن و خزان -  
سباق بالکسر بر یکدیگر و شوی کردن و دوین  
و بالفتح و تشدید یا بسیار پیشی کننده -

سقوق بالفتح و الضم و تشدید یا مردم مار و قلب  
موسس تو و بعضی سقوق زیاد تر تا بنز گفته اند -  
سحق بالفتح جانانه و سودن همسته فتن و  
نحو کردن با دشمنان زمین را و بالضم و بختین و  
و دور شدن و دراز شدن نخل -

سحق و دور -  
سحق بالفتح نخل و راز -  
شدق بختین و ذوال معرب شب و از دهم

سهرق بهمین که مخان آنش از روز و پیش کنند  
سز و پی سیده آن بسده در فرنگ جانیگری  
و منور و سسلورست -

سردوق بالضم سر پرده و آنچه بالا  
صحن خانه کشنده سردقات جمع -

سرمق بالفتح گیاهی است که بسیار باغ و درخت  
و اثر اسفناخ رومی گویند و شهرت باطبخ -

سمرق بختین پارچه های حریر و دوز  
کردن و بختینی بسکون را و کسر آن نیز آمده -  
سارق دزدی کننده -

سفق بالفتح در باز کردن -  
سفتیق جائه سفت یافته و در شوخ و دود -  
سلسق بالکسر گرگ نر و چقدر و بالفتح بزبان  
آرزون و چرب کردن بر و در شکست انسان را  
و جوشاندن و نیم کردن و بختین و بختین یا باب

گرم و بر قفا افکندن کسی را و گوشت با پوست  
بریان کردن گوشه جوان و هم دیگر افکندن و سخن  
سخن و نشان پیش پشت سوز که نیکو شده  
باشد و بختین و شت هموار -

سلوق بالفتح دهمی است بمن که زرد  
در آن خوب می شود -

سلاق بالضم جوشش دمان و من  
دندان و جوشش افتاد و ملت که بر چشم



طاری شود و پیک را غلیظ کند و مگر کان  
بریزد و دانه که در پنج زبان ظاهر میشود -

سلیق شاخ و برگ که از درخت بریزد -

سموق بالضم بلند و دراز شدن بالفتح دانه  
ترش خزه معروف که از اساق گویند -

سماق بالضم دروغ محض و هر چیز خالص بالضم  
و تشدید میوه ایست ترش خزه موقوف  
و آن را تم گویند -

سمیق حوی که برگردان گاو زراعت بندند و  
بدان تیار کنند و آن چوب ایوب گویند -

سمحاق بالکسر پوست تنگ بالای سخوان  
سموق بالضم کشتی خرد موب سبک -

سفق بفتح تخمین ناگوار شدن -

سوق بالفتح راندن دست چنان بدون  
بمعر و سز و سوز و آن بر ساق زدنی بالضم

بالا و ساق قهاج ساق باشد و سوق انحراف  
جنگ و بفتح تخمین نیکو شدن ساق و دراز شدن آن

و بالضم فتح و او در دم نماید و رعایا جمع سوت  
سوق آورد گندم و جو بریان کرده که آنرا

پشت گویند و سرب -

سوفوق بالفتح دزال مجر سوار یعنی دست  
برخن و دستیان -

سواق بالضم و تشدید او دراز ساق و شکوفه

سایق از پس انده چنانکه قاندر پیش کشند -

سیاق بالکسر اندن و جان کردن -

باب السین مع الکا

سبک بالفتح گذاشتن زرو نقره -

سیانک پارچهای زرویم که انداخته جج سبک -

سیاک بالفتح و تشدید باگدانه زرویم -

سسدک بالفتح و بفتح تخمین لازم شدن بجزی  
و بالفتح و کسر دال حریس چیزی و چالاک

دست بکاری دینه زدن و لازم بجزی -

سفک بالفتح ریختن خون و بسیار گفتن سخن -

سفاک بالفتح و تشدید فاخو زرو بلین و فاد و بزن

سک بالفتح و تشدید کان حلقه آهنی و سوزند  
تنگ حلقه و چاه تنگ بالضم نمر آمده و پنج دوز

کردن در بآهن و زدن بر کردن گوش و متن  
شکم و بالضم سوراخ کزدم و عکسوت و جزان و

نوعی است از خوشبونی و راه بسته -

سلک بفتح تخمین خرد گوش چنانکه بلند و ظاهر  
و کرمی ناشنوا و کسرین کوچه جمع سک -

سکاک بالکسر ساربا و حلقه بای آهنی بالضم  
هوای میان زمین و آسمان و جای پرواز

تیر و بالفتح و تشدید کاف آهنگر -

سکاسک بالضم بر قبیل از زمین -

سلک بالکسر رخته و بالفتح کشیدن پیله



بجزیری فالضم و فتح لام یحکب

ملیک بالضم و فتح لام مدوی است -

سلوک بالضم راه رفتن و درآمدن بجائی

و رستاج سلک -

سالک راهرو -

سبک بالفتح بلند گردیدن چیزی بالا رفتن

سقف غایب و بلند چیزی خان عشق و محبت است

سموک بالضم بلند شدن -

سماک بالکسر چیزی که بدان بلند کرده شود چیزی

سکت نهمین جمع و نام دو ساره ایست که یکی را

ساک اعزل و دیگر را ساک راج گویند و آن هر دو

بجزایه دو پای برج اسد است -

سبک بالضم سیر و بالکنا رسم ستونیا که

جمع وزین سخت کم نفع و نوعی از دودان و آن را

سوک بالفتح ماییدن چیزی و سوک کردن -

سواک بالکسر سواک بالفتح رفتار ضعیف عرفی

گوید سه آسمان در رفاقت غرض تبو و نفع کنیز و

سبک بالفتح ساییدن و بردن با دفاکان را

و بختین بوی ماهی و گوشت و زنگ آهن -

سیک بالفتح رفتن سوار -

باب السین مع اللام

سبوان بالضم و سکون هم خواسته شده -

سبوال بالضم و فتح هم خواسته -

سبل بفتحین بابان خوشه و انبوب و سرخی کردن

چشم پیدا میشود و نام اسپه نیکو در عرب -

سبیل راه و سبل السجود و هر چه حق تعالی

بدان امر کرده انضرات و ابن السبیل مسافر -

سبیل بالکسر و فتح با و سکون حامی مصلحت

فریه و شتر و سوسمار فریه -

سبیل بالفتح دوزبک باب و کتین آب از دلو

و کسرتین و نشاید لام قبائل با هر دو نویسنده و نام

کاتب پیغمبر و نام فرشته ایست -

سبحال بالکسر و با جمع سبل و فقر کردن با هم در

خورا بندان و راندن و جزان -

سبیل بالکسر و تشدید جیم کسوره و ب سنگ گل

سبیل کردن و آن واقع است سنگریزه چند بوده

گل کربا تش و فتح پنجه شده بود و اسامی گردیده

که بر سر کعبه آمده بودند بران مکتوب بوده -

سبحان بکسرین فتح هر دو جیم آینه و این کلمه در اصل

رومی است و در کلام عرب استعمال یافته -

سحل بالفتح رسن تا فتن و نبودن درم و نقد کردن

وزون چنانکه پوست بر خیزد و کشادن با دوز

زمین را از خار و خاشاک و جامه سپید از پنبه و

سیم نقد سپید و بختین نیز آمده -

سحول بالضم و الفتح موضع است برین کجا

خوب در آن میشود -

ساحل کزانه خریا -

سخل بالفتح و -

سخال بالکسر بزاد و زغال های نوزاده حج  
سخل بالفتح و نیز سخال نام موضعی است -

سدل بالفتح فروشتن جابر و دود و سولی  
بالکسر شته از در و جواهر که بسینه فروخته باشد

سج جمع و بالضم و الکسر پرده و تحقیقین میل کردن -  
سدیل برده جمله پرده پیش از بروج کشند -

سربال بالکسر پیراهن یا بره پوشیده شود -  
سراویل شلوار وزیر جامه -

سطل بالفتح طاس دسته دار و مردار -

سعال بالضم سر نه و سر نه کردن -

سغل بالفتح و کسغین مجمر و بنو و بنو خوار  
مضطرب و بی آرام و ضعیف الجثه -

سفرجل بفتح سین فاجیم میوه بی آنرا آبی نزنند  
سفل بالکسر و بالضم و -

سفول بالضم و -

سفال بالفتح فرو دی و پتی نقیض عله -

سافل فرو و پوست نقیض عالی -

سل بالفتح و تشدید لام کشیدن چیزی بر آوردن  
بزی کشیدن کار و تشدید و آن و بالکسر و بالضم

قرطیست که بر شش هم رسد و همچنین سلمان بالضم  
اسلیس شیشه از نیام برودن کرده و فرزند و شتر نجی

لوزاده و وادی و لوح پر درخت

سلول بالفتح نام مادر عبید الدین ابی منافق  
و قبیلایست از هوزانی قبیلایه ابدان نمونند -

سلسل و سلسال بالفتح آب شیشه شگوار  
و سدر و صاف -

سلسیل چیز نرم و خوشگوار و پشاپ  
و چشمه ایست در بهشت -

سلاسل زنجیر باد بر قهای پیوسته و ابر یا بی  
یکدیگر پیوسته و در یک یکدیگر پیوسته و سخت شده

و ذات السلاسل موضعی است که سال ششم از هجرت  
حضرت رسول صلعم لشکری بدری عمر و عاشق

در انجا بجنگ فرستاده بود -

سمندل مرغی است منور که آتش نشوزد  
سمول بالضم کنه شدن جامه -

سمل بالفتح چشم کسی بیرون کردن و صلح کردن  
میان دو کس و پاک کردن حوض از

گل و لاس و تحقیقین جامه کنه و آبهای  
و گل و لای که در حوض طرف مانده باشد چه سلام

سامل سعی کننده و صلا کاه و اصلای آخرت است -  
سحال بالفتح گرمی که در آب باشد و بر شید

سیم نام پدر قبیلایست -  
سنبیل بالضم گدای است خوشه که آنرا سنبیل طب

خوانند و سنبیل دهن نام وین باشد و بالفتح نام

نوفسیر است و در دم -

سائل نوحه حاج بنده ابوانا بل کنیت محبت

سوال بالضم خواست و بجای او و هرگز نیر آرد -

سوال بفتحین سستی زیر ناف -

سائل بفتح زین نم و هرگز نرم سائل نام شخصی

اسمیل بالضم ساره ایست مشهوره و لغت است

با ندیس و نام شخصی است -

سائل بالفتح آب بسیار که روان باشد و

روان شدن آب و خون و جز آن -

سائل بر سنده و نخواهنده و روان شوند -

سائل بالفتح مومنی است بجزا و درختی است خار دار

و گیاهی است که خار سپید دارد چون از آب کشند شیر

سیردیان بر آید سیال و احوال تشدید بسیار در آن

باب السین مع الیمین

سام پسر بنی حرم و مرگ و زنده و در گمان و در

سائر و احوال و جز آن کوی است تشدید می نم و در سینه

و طعم کند و سام و بنی نو است هر دو را که در فتنه و در

سام بالفتح و سکون و خبره بسته آمدن بلو شدن

سجده بالفتح روان کردن آشک و بفتحین آب

روان و آشک و برگ بید -

سجده بالضم روان شدن آشک و بفتحین

سجده بالکسر و بفتح شمشک ریزنده -

سجده بفتحین سیاهی و بفتحین سحر و سحام بالضم

و درختی است و این و بفتحین مطهر و ایمل و این

سجده بفتحین سیاه است -

سجده بفتحین شبانی با ندوه و خشم با ندوه و

حرم و بفتحی نرمی که شوقش غالب شده باشد

و بفتحین صدم و بالفتح و کسر حال و درخت

و بفتحین آگنده شده از آب -

سجده و بالفتح و ذال مجر شهر قوم و لو که قاضی

آن به بی و یانی و ناحی معروف بود -

سجده بالفتح راندن سنگ و بالضم دبان و ده

که مخزج نعل است و بفتحین در و مقعد -

سام و درختی است که از آن گمان سازند و

بعضی گفته اند آبنوس است -

سطام بالکسر تیزی تیغ و آنچه بدان شمشیر بنده

سطام بالفتح بیای و بالکسر بیار آن جمع میم

و بالضم و بالفتح وادی است -

سقم بالضم و بفتحین بیار -

سلس بالفتح و لو که یکدفع حلقه دارد و چنانکه بوسه نماید

و نام مردی است که زین را در دباغت چرم است درست

سک کردن فارغ شدن از ساختن و لو حکم کردن آن

و بالکسر شتی کردن آشتی کننده و بالفتح نیز آمده و سلام

کردن و اسلام آوردن و بفتحین پیش دادن

بها و گردن نهادن و درختی است خار دار

و بالضم و تشدید لام مفتوح نزد بان سبب

و وسیله بسوی چیزے۔

سلام بالفتح گردن نهادن و سلام گفتن و تحنن  
و بی گردیکی و بیانی از عیبها و نامی ست از نامها  
خدا یتعالی و درختی ست و بنیعی بکسرت آمده و  
سبشت و مدتیة السلام بخداد و منہ السلام جلد  
و بالفضم موضعی ست و بالکسر آبی ست سنگداج  
سدر و بالفتح و تشدید لام نام مردی ست۔  
سالم رهنده از آفت و عیب و نام مردی ست  
و پوست میان بینی و چشم۔  
سلیم ساده و درست و مارگزیده و بنام سین  
و فتح لام نام قبیلا است۔  
سلیم بالفتح دراز و تیر دراز پیکان و شلغم و  
بدین معنی شبکین معجزه آورده۔

سلام بالفضم و کسر لام تعلقه ایست بخیر۔  
سلامت بکسر سین و ما غول و سختی و محله سال و  
شتری که بیج و دندانش نمانده باشد۔

سهم بالفتح و تشدید میم زهر و ادق زهر و طعام  
که وزن او قصد کردن و صلاح کردن میان دوس  
و سرقار و ره استوار کردن و اصلاح کردن چپ  
و سوراخ و زهر و بدین دو معنی بکسر و ضم تیر آمده و  
چیزی سفید مانند مهره سفید که از دریای ایران  
آید و نام دورگی ست و بدینی است هم الخیا  
سورخ یا سوزن و هم الفار و گمشدگی که از

عوام سبیل خار گویند و هم الحار و زهره۔  
سحوم بالفتح باو گرم شده بالفرض زهر و سوراخ و سح  
سمسم بکسر هر دو زمین کج و نام رنگی ست  
و الفتح هر دو سین رو باه و بالفضم و الکسر مورچا  
سرخ سسر واحد۔

سمسام بالفتح چالاک و بسک۔

سنام بالفتح کوهان و سنام الارض میان  
زمین و درختهاست زمین۔

سنم بالفتح و کسرون گیاه بلند که سگ و ابر و آمد باشد  
و شتر بزرگ کوهان و تحقیق بزرگ کوهان شدن شتر  
سوم بالفتح گران فروختن و وقت نمودن  
در فروختن و خریدن۔

سهم بالفتح تیر و تیر خوب که در سقف خانه کنند  
و تیر که بان قرع ززند و قال گیرند۔

سهم بالفضم و کسر جمع و بهر و نصیب سهمان و  
جمع و نام قبیله ایست و گرد و خانه و مقدار۔

سشش گز در مساحت و معاملات مردم  
سنگ در خانه که برای شکار شیر سازند۔

سهم بالفضم تاریکی و تغییر روی و بالکسر وادی  
است و زمین و بالفتح گرمی و سحوم و شدت  
حرارت تابستان و بار بار مانند غار غلبه است  
که در گرمان میان هوا ظاهر شود۔

سهم بالفتح و کسر یا خا و زهره و سسر و شتر که

سحر با الفتح و الفتح مع النون

باب الحین مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون  
سحر با الفتح و الفتح مع النون  
سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون  
سحر با الفتح و الفتح مع النون  
سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون  
سحر با الفتح و الفتح مع النون  
سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون  
سحر با الفتح و الفتح مع النون  
سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون  
سحر با الفتح و الفتح مع النون  
سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون

سحر با الفتح و الفتح مع النون

سکاکان بالفم و تشدید کاف و نجا از گشتی ده  
ساکنان و باشد گان بجائی و بالفتح و تشدید  
کاف کار در و همچنین ساکنین -

سکین بالفم و فتح کاف قبیل است عرب  
خزج لاک و حب و بلکه و تشدید کاف مکسور و  
سکین بالفتح الحانه و فحقین آتش و هر چه  
آرام گیرند چون زن و فرزند و جز آن نام مرد  
ست در محنت و برکت -

سلطان بالفم و والی و حجت و تشدید کاف  
سلوان بالفم و تشدید کاف و دار و  
ست که بگویند و هندی فاج یا بیا بی که باد  
بوشانند و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
کرد و بخورد عاشق و هندی عاشق او زایل شود و  
بنی سلیم و چشمه است در حدس -

سمن بالفم و روغن و روغن کردن و طعام  
و یا لکسر فتح سیم و تشدید کاف -

سمین و سامن و تشدید کاف -

سمان بالکاف و بیان بالفم و تشدید کاف و روغن  
سامین و بی است بهمان -

سامان و بی است بر بی و محال است نه  
و نام و بی است که ملوک سامانیه بدان مسمون  
سن بالکسر و تشدید نون و ندان و سال و

مقدار و کاف و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
مقدار و کاف و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف

ست بر بی و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
قلم و دانه و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
بالفتح سنان و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
و سخت را ندان تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
سفال ساختن و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
پرا فرستادن و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
و آب بر روی و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
کردن و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
گنده و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف

سقول بالفم و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف

شان بالکسر و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
سنن و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف

و بالکسر و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف

سین بالفم و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف

سوسن بالفم و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف

سمین و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف

مدحان بالفم و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف  
و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف

و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف و تشدید کاف

سبحون بالفتح نهر سیت با و لا اله الا انت سیت سبت  
سیر و ان بکسر سین و فتح راقبه سیت و  
قریه السیت بر مع و مفتی سب بفارس و  
موضع سبت نزدیک رے -

باب اسین مع الواو

سما و بالفتح و سکون نهر وطن و نیت و  
دور شدن غم و کشش بخیر -  
سبحو بفتح سین و تشدید و او آید و دان و دایم  
شدن و ناله کشیدن ناو -

سبحو بالفتح کل کشیدن بیل  
سبحو بالفتح برای آتش جادو کردن آتش افروخته و  
سعد و بالفتح دست دراز کردن بچیز و کلام  
فراخ نهادن شور -

سبر و بالفتح درخت معرون مرده و ان و با کسر  
شهر سیت قریب و میاط و دوی ست بلخ -  
سطو و بالفتح دست در حرم ناو کردن رای ناو  
فعل سایه رون کشد و دور نهادن اسپ گام را  
بسیار شدن آب و سخت گرفتن و حله بردن  
و قهر کردن و سطو یکبار حمله بردن -  
سعو با کسر ساعته از شب -

سلو و بالفتح و بفتین و تشدید و او خورند شدن  
وزا نل شدن اندوه و فراموش کردن -  
سمو با کسر بلند و بفتین و تشدید و او بلند شدن

سمو و بالفتح فراموش کردن و غافل شدن و دل  
بمو که چیزی رفتن و آرمیدن -

باب اسین مع الهماء

سینه بفتین رفتن عقل از چیزی و حرف شدن -  
سینه بالفتح و بفتین متعده -  
سقا و و سقه بفتین سیله و نادانی -  
سینه نادان و سبک عقل -  
سمو و بالفتح رفتن متوجهی ناله ناله نشود -  
سینه بفتین کمال -

باب اسین مع الیاء

سبی بالفتح اسیر کردن و اسیر کرده شده -  
سایر می بکسر بای سوده نوعی از جامه های  
گراغای و باریک و بهترین خرم -

ساحری نام دوست که حکمت گویا از  
طلا ساخت جمعی کثیر را بعبادت آن خواند و گراغ  
و موسی برو دعا کرد تا بعضی گرفتار شد و مردم و را  
از شهر بیرون کردند و صاحب طاموس گوید گری  
بود از کربان یا آنکه از اکابر بنی اسرائیل مستحب  
بموضع ساحره که یکی از موضع بنی اسرائیل است -  
سباحی بالضم و هفت اندام دست و کمر و هفت حرفی  
ساحی بکسای محله دریای آمیده و طاف بر  
سبحر می بالفتح و الکسر و سب بختان و سب بکری  
و این کلمه بی بای نسبت استعمال نشده -

سحی بالفتح بیل کل را غنیمت کشیدن -

سحی جوازد -

ساو سحی ششم مراد سادس -

سد سحی بالضم و تشدید دال یا القب مرد

دانشمند که بر سرده مسجدی که توبه زنان میفرست

سری بالفتح در شب رفتن و بالفتح تشدید

یا متمر و مرد بزرگوار و جوی خرد و سری سقط نام

بزرگه ست مودت -

سارمی در وند به همه اجزای خیری -

سرسچی بالضم سین و فتح را ششم خوب خوب بیخ تنگ

سعی بالفتح کوشیدن و قصد کردن و کار و

کسب کردن و دیدن و تساب کردن و

رفتن و خراج و بلج گرفتن -

ساعی دالی بر قومی و کاری و بلج شان و

آن که کار سے برکے انگند و سخن چین عیب

جوی و رئیس پیود و نصار سے -

سقی بالفتح آب وادون و لکرم آمدن زود

در سک و عیب گردن و بالکسر آبی که داده شود و

وزاعت آب داده و چوسی که در آن آب و پاش

ساقی شراب و آب و هنده -

سامی بلند -

سیمی بالفتح و تشدید یا هنام دماند -

سنی بالفتح و تشدید یا بلند و روشن -

ساهی غافل و فراموش کننده -

## باب الشین مع الالف

شسا بالکسر زستان -

ششی بالفتح و تشدید تا پر کند با جمع شیت -

شسرا بالکسر و الفتح خریدن و فروختن -

شسری بالفتح عین کوشه زمین و مال زبون و

مال نیک و بیشه شیر -

شسرفا بالفتح گوش دراز و آنچه گوش او دراز

و بیرون باشد خلاف شکا به تشدید کاف خاکنه

گفته اند کل شکا و تبیض و کل شسرفا و تلبیض

هر چه گوش او اندرون باشد ششم میبد و هر چه گوش او

بر آمده باشد شمی زاید و یفهم شین و فتح را

بزرگان جمع شریف -

شسرفا بالفتح ستور گوش شکاف -

شسرا بالضم فتح را انما زان جمع شریک -

شسطا بالفتح خونه و برگ گشت نمال گشت نمال و

شساطی کس طاهمه و در آخر کنار و ریاب و جوی -

شسری بالکسر و شارب و روشن که بعد از

جوزا بر آید یکس اشخا سے عبور خواست

و دیگر بر اشخا غیصا و مشهور اشخا سے



محمّد رسول و اولادش جداوری حضرت رسول  
صلعم از ناخا لیت پرستی و باقرش و دیو  
پرستش ضنام مخالفت نمودی ازین جهت  
حضرت رسول صلعم را قریش بعد از ظهور اسلام  
ابن ابی کبشه گفتندی یعنی مخالف است  
در پرستش اضنام -

شعرا و بالفتح نوعی از شفا اوزمین پرست  
و پوتین و کس بود و سیخ که برشته و خرومک  
افتد و چیز منکر و درشت و سخته و بلای غظیم  
و سخت و بالضم و فتح عین جمع شاعر -  
شفا و بالکسر و او اندر تنی بالفتح و بی عجزه کنا و طوطی  
شفا و بالضم شین و فتح فا و خواست کنندگان  
کنانه مردم و سعه کنندگان در بیع -  
شفا و بالکسر بدبخت شدن و بدبخت شده  
بهمزه و بغیر عجزه آمده -

شکوهی بالفتح کله کردن -  
شکلا و بالفتح و تشدید لام دست خشک شده -  
شکافی بکسر فون و همزه در آخر دشمن دارنده  
قال الله تعالی ان شاکم هو الاثر -  
شوری بالضم مشورت -

شوبه بالفتح زن بد شکل و زشت و روزن  
خوب و واسطه نیک و فرخ و منی و کجک و من  
شکلا بالفتح زن بیش چشم -

شوبا بالفتح است به تشدید ش بر پای  
غالب باشد و آن را سر خشک گویند -  
شعی بالفتح نیز اشیا جمع یا اسم جمع -  
شعی بالضم و الکسر و فتح یا چیز که تصغیر شعی و  
شوی بالضم چنانکه مشهور است خطاست -

### باب الیثین مع الباء

شوبه و بوب بالضم و سکون همزه یک دفعه  
یا ران و طرف هر چیز کتاب بالفتح و در همزه جمع  
شباب مرد جوان -

شباب بالفتح جوانی و جوانان و اهل هر هنر  
و بالکسر نشاط و دوست برداشتن است و تنی  
نشاط و چیزیکه بدان افزوده شود آتش بالضم  
و تشدید با جوانان و همچنین شبان بالضم و  
تشدید با هر سه جمع شباب -

شب بالفتح و تشدید با برافروختن آتش و  
جنگ و بلند کردن هر چیز جوان شدن و زک  
سيفد که آزا سندی بهنگی گویند و بهتر نشی  
یعنی ست که آزا شب بمانی خوانند -

شوبه و بوب بالضم برافروختن آتش و گرم شدن  
کما رزار و بالفتح آنچه بوی آتش فروزند و بوی کنند  
و بدی کننده و ایچ که هر دو دست بردار و -  
شباب بالکسر سر بند شیشه و چوبی چند  
انیا ده که بران جامه نهند -

شعب بالفتح از دو کسین شدن و پلاک شدن  
و پلاک کردن و اندو کسین کردن و شغول کردن  
و بفتح جیم نیز آمده و استوار کردن و سر نشینجا  
و حاجت و اندوه و ستون خانه و شک  
خشک که در سنگریز یا حرکت دهند و شتر  
بدان بخوانند و نام پر قبیلہ است و شک  
که نیمه اش ببرند و نیمه دیگرش دلو سازند و بیشتر  
اندرده و بجی که سبب مرض یا قحط رسد و  
بضمین سر خوب که راعی دلو را بدان آویزند  
شعب بفتح لام پاک شدن سینه ها خانه جمع شعب  
شعبوب بالضم لاغر شدن و درگون شدن  
از لاغری و گرنگی و کسوف زمین را کندن بیل  
شعب بالفتح خون و یک کشیدن پستان  
خود آمدن بالضم ای یک کشیدن پستان فرواید  
از شیر وقت و دوشیدن و تخمین قلمه است -  
شعباب بالکسر شیر و قنک و دوشیده شود -  
شعب بالفتح و ذال مجرای اندن و تخمین  
شاخهای پراکنده درخت که آرا بر نهند  
و احد و متاع خانه از قاش و غیر آن پوست  
و شاخها بریدن و پوست دور کردن -  
شعاب دور شونده از جامی خود -  
شرب بالکسر آب و حله از آب و بالفتح  
آشامندگان جمع شارب و بهر حرکت

آشامیدن و خوردن آب و سبب آن و  
بعضی گفت اند که بفتح مصدر است  
و بالضم و الکلام مصدر است بفتح آشامیدن  
و خوردنی و تخمین جمع قضا خود کرد و در زمان که در زمان  
از آن آب بخزند و بنزد تانده بماند و بنیاز خوردن آب  
شارب بروت و آب خوردند -  
شرب آب آشامیدن و خوردنی از مایعات -  
شربوب بالضم و ذال مجرای بار یک شدن پس  
شارب درست و خشک و لاغر -  
شعب بالکسر سخی و قحط -  
شعبوب بالضم سخت شدن عیش -  
شعاب سخت -  
شعب بالفتح ترگات و دوز و فرام آردن  
دزد و ترگات و جدا کردن از هم و بهم میسختن و  
اصلاح کردن و افساد کردن و ترگاتفتن و  
پراکنده شدن و نام گروهی است بکین و  
شعبی دانشمند مشهور از آن گروه است قبیل  
بزرگ و گفته اند اول شعب است بعد از آن  
قبیل بعد از آن قبیل بعد از آن عماره بالکسر  
بعد از آن لطن بعد از آن فخر و بالکسر و کوه  
و راهی که در کوه باشد و جامی روان شدن  
آب و نهیم و نشان شرب شعاب بالکسر  
جمع و تخمین و در بودن شاخهای بسیار یا

شهاب بالفتح شیری که در حین شریب باشد  
ما که شعلا زانم بلند شده و مرگد بنده و کار

ما خودست اندر حق و قرابتی ست بخدا -  
شعشعۃ بالکشمی در اندک طائفه از اسپان

در جای بسته باشد برای جدا و کاه و دانه که بسیار  
برای چارپایانستد شود و مردی که برای ضبط کارها  
و سیاست مردم در شهر بادشاه نصب کند  
شترقه بالغ اندک پیوسته و چربی و شحمه الاذن  
تر و در گوش و شحمه الارض ساروغ -  
شحمه شحمه بالغ قوی شدن -  
شحمه بالغ بالغ و باریک شدن -  
شده بالک و تشدید ال سختی و بالغ یکبار چربی  
شترقه بالغ مقدار یک خوردنی و آشامیدنی  
از آب و جز آن و سرخی رود موضعی است و بالغ  
نیز آمده و بالغ یکبار آشامیدن و درخت خرم  
که از دانه روید و بالغ و فتح را و بسیار آشامیده  
و بختین بسیار آشامیدن و عوض خود گردا  
نخل که او را سیراب دارد و شکر و شربت  
حرارت و تشدید بازین بسیار گیاه که در آن  
درخت نباشد موضعی است و طرز وطن -  
شترکه بالک از باز شدن و بختین دام میاد -  
شترقه بالغ هر دو شین شگافتن و باره کون  
جوب و جز آن و در آن شتر شتر مرغ -  
شترقه بالک و تشدید را حرم و شام جوانی و بد شدن -  
شتراره بالغ بد شدن و باره آتش که بجمد  
و بختین شتره -  
شترقه بالغ کنگره و شتره المال گزیده نرین مال -

شترقه بالک سره و بعضی گفته اند راه ظاهر و حرم  
و انوشع کرده حق تعالی برای بندگان و دام  
منع سنگ از رو و سازنده کمان و بفتح نیز آمده  
شترقه راه ظاهر و راست و شتر و دین شتر  
که برای بندگان کرده و آنچه -  
شترقه بالغ جای نشستن در آفتاب جانب  
شرقی و آفتاب و تشدید روشن شود و از شرق  
بر آید و بالغ اندک و بختین نشانی که بدان  
نشان کتید و گوش شگافه را -  
شترقه بالغ و تشدید موضع مشرق و قوه  
+ من شتره و تشدید که در شتره و تشدید  
یعنی نه شرقی و نه مغرب رو یعنی  
نه همیشه در آفتاب است نه همیشه در سایه  
و این چنین درخت تازه تر و میوه اش  
بچه تر و پاکیزه می شود و بعضی گفته اند یعنی  
در ملک شام است که نه شرقی و نه مغرب است  
بلکه در میان واقع شده اما معنی اول صح است -  
شتر استه بالغ بد خلق و بد خوشدن -  
شتر و تشدید بالک معنی اندک از عدم و باره از میوه و جز آن  
شترقه بالغ پاره گوشت بر از ابریده -  
شتر که بیدی که از برگ نر با افتد و در آن  
خبره و جز آن بر در اند و پی پاشنه که بدان  
بر به تیر می چسبند و چنان که بوتر کار نمی

میباشد و بدان که از چوب شمشیر راست کنند و  
 آن چوبی است که چون بگشایند و پاره شود  
 و چوب خم شود و خشکند -  
 شمشیر طبعی چیزی بی چیزی و پیمان و شرط  
 در حسن از پوست فرما بماند -  
 شمشیر طبعی با شمشیر چاقوش و پیاوه کوتوال -  
 شمشیر طبعی با شمشیر و تشدید پاره از هر چیزی و  
 و نه که کوه و جزان -  
 شمشیر طبعی با شمشیر و زبانه آتش -  
 شمشیر طبعی شمشیر و دوا و دلال معرب شعبه  
 شمشیر طبعی یک و دین و دنیا کار و شمشیر و جز  
 آن و تیرانی حج و عبادت و آنچه بر و نشانی باشد  
 شمشیر طبعی با شمشیر و پیر کاه و ظرف و در هر طایفه  
 از هر چیز و جدائی -  
 شمشیر طبعی باب آینه تن شمشیر با و حلقه کردن  
 چیزی بی چیزی و اندک مازن از ماه و بنی بر آفتاب  
 چنانکه مشهور است در کلام عرب نیامده -  
 شمشیر طبعی خواهش کردن -  
 شمشیر طبعی با شمشیر مساکی خانه فرین -  
 شمشیر طبعی با شمشیر کلب و خیف الشقه کم سوال  
 و نیت الشقه سخن شفاء بالکسر حج -  
 شمشیر طبعی با شمشیر و سکون همه ریش که و پاره آید  
 و آنرا نیز دایع علاج نباشد -

شمشیر طبعی با شمشیر یکم که بر روی ریزد و شمشیر  
 کار و شمشیر که کشایند و تیزی شمشیر و خاوم  
 شمشیر طبعی با شمشیر نرانی -  
 شمشیر طبعی با شمشیر نرخی با سیاهی آینه -  
 شمشیر طبعی با شمشیر و شقوقه با شمشیر و بیخی -  
 شمشیر طبعی با شمشیر و تشدید قاتل جامه شمشیر کشانند  
 خلعت جبهه سفید و سفید و سی و نایب و شمشیر  
 و برین سه یعنی یکسره آمده و بالکسر پاره  
 از بوی و حصار و جامه و نرانی -  
 شمشیر طبعی یک طرف و در وقت که در این شمشیر شود  
 و شمشیر است و پاره و یک طرف و در و نیم طرف  
 نامر جبهه نمان بن مندر و کشا و کی میان  
 و در که از یک که در و علامت باشد شمشیر طبعی جمع -  
 شمشیر طبعی با شمشیر هر و شمشیر با یک کردن شمشیر  
 نر و یک یک و کشا فتن و نیزم و سخن خوب از آن  
 و بالکسر نیزم نماند شمشیر از کام بوقت مستی بر  
 آورده خطبه شمشیر طبعی خطبه منسوب به علی بن ابیطالب  
 زیرا که چون حضرت امیر المؤمنین پاره از آن خوانده  
 مرد و بر خاست و سوال مسأله کرد و حضرت بجواب  
 آن مشغول شد و دیگر بر سر آن خطبه رفت این عباس  
 گفت که اشکی این خطبه را با تمام می رسانیدی  
 حضرت فرمود و هیات ملک شمشیر طبعی  
 قدرت شمشیر در این شمشیر بود که آواز کرد و

ع  
 بندگی

و باز بجای خود قرار گرفت یعنی از محال سختی چند پر  
فرمان آمد و دوران آتیا ری نموده -

شکایت بالفم سرخی و پیدری چشم -

شکایت خوی و خرد و می گاه و روش و راه  
و نایب و سپید بنا گوش -

شکایت بالفم بدخوش شدن -

شکایت بالکسر گله و شکوه -

شکایت دهنه گام و گوشه و یک طبیعت شست -

شکایت الفم شاد شدن بکروی که کسی سد -

شکایت شادی کننده بکرده کسی -

شکایت الفم تشدید یکبار بوی کردن بوی اندک -

شکایت نشان سیاه و بدن زین و شتر با و سیاه -

و بوی دهن بالفم تشدید میم قوت بو کردن -

شکایت بالفم و سکون بهره و بهره شوی -

شکایت بالفم بوی خوش که بوی کرده شود -

شکایت بالفم زشت شدن و زشتی -

شفقت بالفم زشتی -

شکایت و شیمی -

شکایت بکسر بر دوشین عادت و طبیعت -

شکایت بالفم بزرگ شدن و روان شدن -

حکم و حقیقت و توانا شدن و شادمان شدن -

شکایت بالفم نمره زدن -

شکایت بزرگ و بوی است و شیب شدن

شکایت بالفم آشکار کردن و شیبیدن از زبان  
شکایت بالفم گرم و با و در پهلوی و اتصال پیدا  
شود و از افات اجنبی نیز گویند -

شکایت بالفم طار و قوت و سلاح و تیری آن

و شدت بیعت کارزار و جواحت و شمنی برخی

که بر بدن ظاهر شود و شکایت الفم بپیش کردن

و شکایت الحاکم پیر نیست که جوار بر بدن

روی جامه راهوار کند -

شکایت بالفم دم کردن دم که برداشته باشد و دو

ساره که بر دم برج عقب واقع شده و آن

منزل ترست و نام زنی ست نادان -

شکایت بالکسر طبیعت و بهره نیز آمده -

شکایت آمیزش و آلودگی شوا بجمع -

شکایت بالفم زبانه سالکی تا پشت و سالکی یا آخر

شکایت بالفم یکی ست سفید ببلادنی اسد و بی

خفله و بالکسر جمع شیخ -

شکایت بالفم موی سفید و سفیدی موی پری

و بالکسر نشان و رنگ غیر از رنگ اصل خیری -

شکایت بالکسر ابتلاء و انصار و گرده علج و دغور

و غالب شده است در وقت این اسم

بر جعی که دوست دارند علی بن ابی طالب

و فرزندان او را و شانت و متابعت ایشان

کنند و واحد و کثیر استعمال یافته -

## باب الشیون مع التاء

شفت بالکسر تره ایست و بالفتح چنگ  
وزن دون و در آن یختن از خیر سب و بالفتح و کسر  
با چنگ در زننده و یختن عینکوت مکرری  
ست که پانیا ی بسیار دارد و نام مردی است  
شفت بالفتح و تشدید ثا گیهایی است خوشبو  
الحم فرقه که بدان و باعث کنند و گس انگبین  
و شکستگی سر که که مانند لنگره نماید  
شرف بالفتح فعلین کند و یختن سبطری  
پشت دست و سگافتن آن -

شرفش بر وزن غصفر سبطری دست  
و پا و شیر درنده و مرنادان -

سعت یختن زن و ییده و گرد آلوده موشان  
و پر آلودگی کار و عوب گوید لم المذ شغاب  
یعنی حق تعالی جمع کند کار پریشان و پر آلوده تر -

## باب الشیون مع الجیم

شیخ بالفتح و سکون هزه پس افکندن کار را -  
شاهان شیخ کتب که از اجتهاد اخضر آگوزند و شایان  
شاه شیخ گیهایی معون عوب شاه تره -  
شیخ بالفتح و تشدید جیم سر شکستن و سگافتن  
کنند و جز آن آب دریا را و قطع کردن راه  
نیا بان و یختن شراب باب -  
شیخ مذهب شکسته و شیخ سر شکسته -

شیخ بالضم بانگ کردن نایغ و شرمغ و شمرغ  
بالکسر شکستگیهای سر ج شیخ بالفتح و یکدگر  
سر شکستن و بالفتح و تشدید جیم که نه نزد از جیم  
استر مارانبات الشیخ آگوزند -

شیخ بالفتح جای روان شدن آب شکستن  
بزمین نرم و وادی است بمن و نام آب است  
و مانند و گونه و گروه و انبار شدن و فرا هم کردن  
و دروغ گفتن و بر یکدیگر سپیدن و خر کردن  
خشتها را و استوار بستن خراطیه و خشت کشان  
و فراخی وادی و سگافتن کمان و پنجه و یک  
خایه از خایه دیگر بزرگ تر شدن -

شیخ بالکسر بازی است معون بسین مملو  
شیخ بالضم بقی که در و یا مالک اندازد و شیاره  
شیخ بالفتح یختن و شتاب نمودن و دور دور  
بکنده زدن جامه را -

شیخ بالفتح چیزی که بعد از خوردن آگوزند و بان  
بشیدازند و بمعنی چیز تازه آمده -

شیخ یختن در کشیدن و در هم شدن پوست -

## باب الشیون مع الحاء

شیخ یختن کالبد و سواد منحص که از دو سبط  
آید و سکون باینز آمده -  
شیخ بهر حرکت و تشدیدها و مشهور بضم ح  
شیخ بخیل و حر لیس -

شیخ بالضم بقی که در و یا مالک اندازد و شیاره

شیخ بافتح بر دو شین یا بان طرح و ظاهر هر  
نیز می گوید یعنی است شیخ و به زبان خطیب  
با فتح و شیخ و غیره و این معنی است شیخ و غیر  
شیخ زنی که گویا در دست در قوت -

شیخ بافتح فرزند شدن -  
شیخ بافتح بیان کردن و آشکارا کردن و  
بر بیان و کشادن و دانستن و گشاده کردن  
چیز را به بکارت گرفتن -

شیخ پارک شست و خمین سرته و بالغم  
فتح را نام قاضی است معروف -

شیخ زکایان زراعت اعرافان -

شیخ بافتح حیاتی کردن با اصطلاح صوفیه نیز  
بای فواید ظاهر شیخ گفتن -

شیخ بافتح و تشدید ظاهر به حیاد اصطلاح  
صوفیه که مخالف ظاهر شیخ سخن گویند  
این هر دو صیغه در کتب معتبره یافت یافته  
نشده و ظاهر است که فارسی هم نیست انابر  
زبانان کورد و در کلام عرب مشهور است -

شیخ بافتح زشت مراد فتح -

شیخ بالکسر گاهی است آثر افارسی در سنه ترکی  
گویند و بر دی است یعنی و در بجه در کارها -

باب الشیخین مع الخاء

شیخ بافتح آواز و تشدید نیز -

شیخ بافتح تشدید نیز می گویند و در سنه ترکی  
شدن و دراز شدن و تشدید پیشانی و تشدید  
بچه که نام تمام از شکم بقدر -

شیخ بافتح شیخ و پیشه و طرب برآمده از خیری  
و اول جوانی و اذل کار و تاج هر ساله شرفی

که منور او را بند و دسته کرده باشند و آب  
نداده باشند و همزاد و مانند جوانان جمع

شیخ و جوان شدن و بر آمدن و ندان بیشتر -

شیخ بافتح اصل و شال مرد و نطفه و اندام زن -

شیخ بافتح لام جابر امیر علیه السلام -

شیخ بافتح بلند شدن و تکبر کردن و نام

پدر قبیله است -

شیخ بالکسر هم در تکبر و چیز بلند -

شیخ بافتح و تشدید هم نام چند شاعری است -

شیخ بالغم بلند شدن و تکبر کردن و بافتح

بسیار بان دور -

شیخ بالکسر شیخ که بر و انگور و خربا باشد

و سر کوه و سپید پیشانی اسپ که تا لب

او رسیده باشد و طرف بالای ابر -

شیخ بافتح پیر و خواجه و آنکه سن پیر و در و

ظاهر شود یا آنکه از پنجاه سال گذشته باشد

و به مشا و رسیده یا به آخر عمر شیخ و شیخ

و شیخ بالکسر جمع -



## باب الثمین مع الدال

شند بالفتح و تشدید دال و دیدن و بلند کردن  
آفتاب و امتداد کردن نیرو دادن -

شند بفتح سینت و لیر بفتح و شیر درنده و نام مردی  
ست و بالضم و فتح و ال نام شاعری ست -

شند و بالکسر نیزه ای استوار و حکم حق شریف بالفتح  
و تشدید دال و نام پادشاهی کافر مشهور که بعد از شید  
بر او خود پادشاه شد و حکاک نامی خواهر او بود و

شمر و بالضم - و

شمر و بالکسر رسیدن و تافیه شمر و بالفتح قائم  
مشهور و منتشر در جاها -

شمر و بفتحین و بضمین و بضمین جمع شمر و بفتح  
شمر و بالضم عطا و شکر و بالفتح عطا کردن -

شمر و بالفتح نشا و دهان و آبکین بالضم نیز آمده  
بضم گفته اند شمر غسل با موم -

شمر و بالضم حاضر شدن و حاضر شدگان و  
گواهان جمع شامد -

شمر و بالفتح و الکسر گواه و این در شهادت  
و کشته در راه خدا و آنکه از علم هیچ چیز غایب

نباشد و نامی ست از نامهای خدا تعالی -  
شامد و نامی ست از نامهای علم و زبان و

حکایت و جزو بدین نیست و فتن است که شامد باشد بر خوی  
است و از شک مادر بر او بیرون براندازن می مصلو

## باب الثمین مع الدال

شند بفتحین و بی ست با میور و -

شند بالفتح نیز کردن کار و شمشیر و مانند آن و  
نافتن گرگانی شک را و مانند آن کس را و چشم زدن  
چیز را و سخت زدن و غضب کردن و ستم  
کردن و احاج کردن در سوال -

شعی و بالفتح و تشدید حایز کننده شمشیر و کار و  
و احاج کننده در سوال که عوام از اشحات گویند -

شند بالفتح و تشدید ذال تنها شدن و بر آمدن  
از میان قوم و بضمین شند و -

شند و بالضم برگشته و یکد شام و برگشته و  
شام و تشدید ذال جدا شده و تنها مانده -

شند و بالکسر سکان قاف و بفتحین و تشدید  
چیز را و دور شدن و رفتن و بکسر قاف آنکه

در خواب نشود و چشم زنده چیز را -  
شند بالفتح و -

شند و بالکسر استن شدن تا قدم برداشتن آن -  
باب الثمین مع الراء

شمر و بالکسر و بکسر است نیز گویند و بالفتح و بضم  
و تشدید عطا کردن و بفتح شعی دادن و تشدید و دادن



چپ بر است گویند بافتن ریمان یعنی سرا  
بالا ناسیدن چنانکه از بالافتت بسوی شکم آید -  
شعور بالفتح و در دو روضه خیز و دو خن  
حشم باز نو گرفته و شاخ زدن گاو و تیره زدن  
و بختتین آهوه بره که بشاخ زدن رسد یا  
آنکه یکناه از نو گذشته باشد -

شطر بالفتح نیمه و پاره از چیزی و جهت طرف  
تصد کردن و دوستان پیش یا پس ازها  
پستان شتر و گاو و گوسفند دو شیدن  
و دو نیمه کردن چیزی را -  
شطر دور و نزدیک -

شاطر شوخ و بیباک و آنکه مانده کند و برنج  
کرد اهل خود را به دعوی و غیبت -

شعر بالکسر سخن موزون معنی دو استن بالفتح  
چیره شدن بشعر بر کسی موی غیر صوف و غیره  
پشم شتر شعرة واحد اشعار و شعور جمع -

شاعر شعور گوئی و دریا بنده و داننده -

شعار بالکسر جامه که زیر جامه دیگر پوشند  
و آن جامه بالا را و شمار گویند و نشان اهل حرب  
که یکدیگر را بدانند و بالفتح و خست -

شعائر عبادتها و قربانی های حج و چیزها که بر  
آنها نشان باشد جمع شیعرة یا شعاره -

شعیب بالفتح جبهه

شعور بالضم در یافتن و دانستن -

شعور بالفتح -

شعور بالضم پای برداشتن سنگ بوقت  
شاشیدن و خالی ماندن شهر از مردم و بیرون  
کردن کسی را از جای -

شعار بالکسر مبادله نکاح کردن و دو کس  
با دوشتر یا خواهر یکدیگر بعهده و آن نکاح درایم  
جا بلایت بود و در اسلام حرام گشت -

شطر بالفتح و الضم و شفیق بالفتح طرف و ناحیه  
هر چیز و محل بر آمدن موی خزه و شفیق الرحم و  
شافر الرحم کرانه آن -

شعور بالضم حاجت و کار مهم -

شکر بالفتح اندام زن و بالضم سپاس داشتن و  
شکر گفتن نعم را بسبب نعمت و بختتین پیش  
شدن بستان ازین درخت رویدن شاخ

شکر شاخی که ازین درخت روید و موی زبار  
شکار سپاس دارنده -

شکور بالضم سپاس داشتن و سپاس  
دارندگان جمع شاکر و بالفتح نما کننده و جزا  
دهنده در مقابل آن و نامی ست از اسماء

خدا تعالی و بسیار شکر گذارنده و ستودار  
علف بسند کننده و اندک پذیرنده -

شکر بالفتح خرا میدان در رفتن -

شهر تیز رو -  
 ششتر بافتح انگشتان و گوشوار با و دوشتر  
 نام پادشاهی است از پادشاهان مین -  
 ششتر بافتح عار و عیب و کار شنیع -  
 ششور بافتح آلبین چیدن عرض کردن و توفیق و خشن  
 ششوار بافتح رخت خانه و اندام زن و مقعد  
 مرد و هیأت و لباس -  
 ششور بافتح آشکار کردن و شیشه بر کشیدن از  
 پیام و هلال و قزوین که نزدیک بمکال رودنا  
 و ماهی منی و دوازدهم حصه سال شهر باضم جمع -  
 شهر مشهور -  
 شهر تیز رو نام شهر است بنا کرده زوین شکار  
 از اینجا است شمس الدین محمد شهر زو به  
 صاحب تاج الحکامه -  
 ششیر باکسر روز شنبه -

باب الشین مع الزاد

ششاز بافتح و سکون همزه به آرام شدن و  
 درشت و سخت شدن و بلند شدن -  
 ششوز بافتح و سکون غای مجر اضطراب کردن و خج  
 و شقت کشیدن و بدباهی -  
 ششوز بافتح دشتی کردن و دشواری سختی  
 نمودن و بریدن -  
 ششوز بافتح خراشیدن باگشت و از بریدن

ششوز بافتح و سکون و طبع کردن -  
 ششوز بافتح نفرت نمودن از چیز مکرده -  
 ششیر از باکسر است که آب از آن بر آورده  
 باشند شوار به جمع و نام شهر است معروف  
 بنا کرده شیر از بن طمویث -  
 ششیر باکسر چوب یا که از آن کاسه سازند و بعضی گفته  
 اند آبوس است و ناحیه است با و بجان -  
 ششیر و ششوز سیاه دانه و ششوز گورستانی است بجز

باب الشین مع السین

ششاس بافتح و سکون همزه درشت و تیز رو  
 درشت شدن -  
 ششس بافتح و سکون حار و مله و خشی است -  
 ششس بافتح و سکون غای مجر اضطراب کردن و خج  
 ششس بافتح و سکون درشت و هم چنین ششس و  
 باکسر شوره کردن و بختیدن بدو شدن -  
 ششس بافتح حاق یعنی یک روز و دو روز و روز  
 آخر ماه و بافتح و سکون و سکون آن و ششوز  
 باضم جمع و بافتح و سکون بخیل -  
 ششس آفتاب و نوعی از گردن بند و تزیین بود  
 است و قدیم چشمه است و پدید میاید است  
 که آن قبیل را عبد الششس میخوانند و آفتاب  
 ناک شدن روز و دشتی پدید کردن ششاس  
 باکسر نیز باین معنی آمده -

شخصی بالفتح شرب و اسب کشتن و  
مرد بخود بالضم کشتی کردن و سواک ندادن  
اسب و همچنین شمس بالفتح

شمس بالفتح و تشدیدیم بهتر تر سیان که  
سیان بر تهر اش و در عبادتخانه بشیند-  
شوش بفتح شین گوشت چشم نگرستن  
از تکبیر یا از چشم

### باب الشین مع الشین

شاش شهری ست بجا و راو النهر-  
شوش بالضم وضعی ست و قلعه ایست  
نزدیک بوسل-

### باب الشین مع الصاد

شخص بفتح شین شونت و بهم در آمدن و زمان-  
شخص بالفتح و بفتحین دهای حمل ستوری  
که از شیر باز ایستد و اصلا شیر نهد و آنکه نبرد  
نمکشیده باشند و آنکه بار و بار نشود و مفرد  
و جمع هر دو آمده-

شخص بالفتح کالبد مردم و جزایان و نمونه  
چیز که از دور دیده شود و نواور شدن-  
شخص جیم و تناور-

شخص بالضم بلند بر آمدن و چشم باز آمدن  
دانشه به شهری رفتن و کنده شدن  
و آمایدن زخم و بلند شدن تیر از نشاندن و بریدن

بستاره و بلند شدن کلمه از دمان و  
بے آرام شدن-

شخص مرد چشم کشاده داشته و تیرگی  
از بالا نشاء بگذرد و بلند برآمده از هر جنس-

شخص بالکسر تشدید صاد آهین بر تیرگی کردن  
ماهی را شکار کنند بفارسی قلاب های دست  
گویند و بفتح نیز آمده و دزد است و ماهی دزد  
که هر چه بیند بزد و گوشت شیر شدن ناکه و  
گو سپند و دشوار شدن معیشت-

شخص بالکسر حصه و نصیب و پاره  
از زمین و از هر چیز-

شخص شریک و اسپنیک رفتار  
و اندک از بسیار-

شخص بالفتح شستن و نیک پاکیزه کردن  
و سواک کردن و درست مالیدن و در  
دندان و شکم و چیز را به دست ایستاده  
کردن و راست کردن باز کردن و شکم مادر

شخص بالکسر خرابی که هنوز استخوانش سخت  
نشده باشد و خرماسه زبون و درد  
دندان و شکم و نوعی از ماهی و آب و شخص  
شاعری ست از خرافه-

### باب الشین مع الطاء

شباط بالضم نام ماه رومی ست و بسین

بسیار آمده چنانچه گذشت -

شعوط بالفتح و سکون حای مملو -

شعوط بالضم و ور شدن -

شعوط بالفتح لازم گردانیدن و لازم شدن بپیر  
در بروج و اندازان و نتر زدن و عمد و پیمان و لیم  
و دون و بالضم و فتح را سرنگان و پیادگان  
شعنه شهر واحد شرط و شرطی و بختین نشان ستور  
کوچک مال بون و مر و زگوارا شرط جمع شرط  
اساعه نشان ساعه قیامت -

سط بالفتح و تشدید ط و ور شدن و کران و رود  
و جوب و کران و کوبان شتر -

شعوط بالضم و ور شدن و جمع شط و بالفتح  
ناتق و بزرگ کوبان -

شط ط بالفتح و الکسر دوری و راستی قامت -  
شط ط بفتحین از اندازه و گذشتن بر چیز و چوب  
شط ط بالفتح و بفتحین چیز بچیزی و بفتحین  
سپید موی بسیاری در آئینه و توایل بکسر  
فتح اول و سکون میم خسته آمده -

شعیط آینه و صبح و وزندان که بعضی ایشان  
پس باشد و بعضی دتر و گرگ سیاه و سفید و  
گیاه که پاره اش سبز و پاره اش خشک باشد -  
شعیط مردم متفرق و پراکنده و جاسه  
کمند و پاره شده -

شوط بالفتح تک و گشت و شوط یک گشت و  
سبعة اشواط یعنی هفت گشت -

شعیط بالفتح هلاک شدن تمام قسمت کرده شدن  
شتر قار تا آنکه نصیبی از وسع نمازد و بختین  
نخون بخری و باطل شدن خون و سوختن و خون  
و جوشانیدن روغن و سوختن و یک و چندین  
ایچه در دست برد یک -

### باب الشین مع الطاء

شواط بالضم و الکسر زبانه آتش -

### باب الشین مع العین

شعیج بالفتح سیری و سیر شدن از طعام و  
بالکسر ان قدر طعام که سیر کند و بالکسر و فتح  
سیری و مقدار سیر از طعام -

شعیج جائد بسیار بسیار و مر و بسیار عقل  
در سن بسیار موی -

شعیج بالکسر و کسر و ال و فتح ان زبان و  
کز دم و نخ و بلا -

شعیج بفتحین دمای و نقطه نالیدن ناری  
کردن از مرص و گر سنگ -

شعیج سیر حرکت و شعو ضم شین سیر  
و پر دل و بالکسر و الضم یا مار یا مار خرد یا نو  
سیر از مار و بالکسر و لیران -  
شعیج بفتحین سبک برداشتن ستور دست

وادی را در کوه من و بختین ریشهای درخت  
و لگامهای چوبین که در جابلیت میساختند  
و بالفتح و کسر حیم تنویری که دست و پا را  
بردارد و نیز دلیس -

شروع بالفهم بکار ز در آمدن -

شروع بالفتح راه راست نهادن و در خانه بر  
راه کشادن و بآب در آمدن شتر و پوست  
کندن و راست شدن نیزه و بسیار بلند کردن  
چیزی را و راه راستی که حق تعالی پیدا  
کرده بر آندگان و بدان امر نموده و بالکسر و کمان  
در و ساز و شکر نعل و نام موضعی است -

شروع بالکسر حله که بر کمان بسته باشند و با دین  
کشته و گردن شتر و هر گاه گمان و مارهای ساز  
جمع شتر و بالفهم نام هر گاه است که نیزه ها و سوزن را  
خوب میساخت و در شتر ای بران مشوسیت -

شروع راه بزرگ و پیدا کننده راه دین و نام  
و عامل ربانی که تعلیم دین بر مردم کند -

شروع بالکسر دوال نعل و بالفتح دوال  
کردن نعل را -

شروع بالفهم روشنی آفتاب و بالفتح و کمان  
و بر آنگاه شدن خون و جزان و رای بر نشان  
و جهت بر آنگاه و در بر نشان رای و آنگاه  
نوشه و شیر باب بسیار آمیخته -

شروع بالفتح و در بر نشان و از و نیکو اندام -  
شروع بالفتح حفت و در و اضمی و حفت کردن  
و خواش کردن چیز را و بچه شدن و شکم و  
میشی که بچه در پس خود دارد -

شروع خواش کردن و در و آهنگه گناه مردم  
و خداوند شفعه و ریح -

شروع شفاعت کننده و نانه و بزرگ بچه که در کم  
او بچه دیگر باشد و جدا هم شافعی و نرزی است  
که بحفت حفت بچه او را البتین گرداند -

شروع بالفتح عیب کردن کسی را و بدان  
خوردن آب انظر -

شروع بختین و در و مند شدن و شتر ناک شدن  
و بسیار دانه شدن کشت و بسیار ناییدن  
و بالفتح و کسر کاف و نعل لیم و در و ناک -

شروع بالفتح بازی کردن و بختین موم سکون  
میسیم چنانکه مشهور است مولد است یعنی بعد از  
اختلاف و عوب بغیر عرب بهم رسیده و اصل  
بخت فتح میم است -

شروع به تشدید موم ریز -

شروع بالفهم بازی کردن و بالفتح زن بازی  
کننده و خنده -

شروع بالفهم زشت شمردن -  
شروع بالفهم زشت و قباح -

شعیب بخت

شوع بالفم دخت بان یا ثمر آن بفتحین رکنه  
شدن موی سر و رشتی آن چنانکه  
ماند رخا گردد -

شعیب بالفم آشکار شدن و فاش شدن و  
هم چنین شیوع و مقدار و اندازه چیزی پس  
از چیزی و بچه شیر ورنده -

شیاع بالکسر یزده هیزم که بدان آتش فروزند  
و بالفم نیز آمده و بی شبان و خواندن شبان  
رمه پس مانده را و آواز کردن آن -  
شاع فاش و آشکار و حقه آینه بجهان می بگرد  
و قسمت نموده شده و از اشاع نیز گویند -

## باب الشین مع الفاء

شمر سوف بالفم سرمه خوان پہلو که سوسنیکم  
باشد شمر سیف جمع و استخوان نرم که در پہلو با  
و شمر بسته شده و بلاد او سختی -

شرف بالفم غالب شدن بر کسی بزرگی  
و بفتحین بلندی و جای بلند و بزرگ و علو  
حسب بزرگی که از جهت پدران باشد و کوبان  
شتر و تازیانه و مشرف شدن بر چیز از غیر و شرف  
و بالفم و فتح را لنگر با و مالهای پسندیده جمع شرف  
شمر لیت مرد بزرگ قدر و شرف او و از آن جمع  
شارف شتر ماده کلان سالن تیر کهنه -

شاروف معرب چاروب نام کوهی است -  
شمر یاف بالکسر برگ گشت که در آنوا بونه  
شده باشد یا و نون هر دو آمده -

شسوف بالفم خشک شدن از لاعی -  
شاسف خشک شده -

شسط بالفم رفتن و دور شدن -  
شسط بالفم دور کردن و بر آوردن خصم

گوسفند و پاچه از عصا و بالکسر نان خشک چوب  
خردمانند میخ و بالفم و کس طرجه نو سخت کارزار  
کننده و بفتحین در آمدن تیر میان پوست  
و گوشت و تکی و سختی و تنگ عیشی -

شطاف بالکسر و کوبه بالفم تکی و سختی و تنگ عیشی  
شظیف دخت خشک از بی آبی -

شعف بفتحین بیمار و شیفه گردانیدن و تنی  
کسی را و تمام گرفتن و تنی دل را و قطران  
بالیدن شتر او سر کوبان شتر و پوست رشتی  
ست و بیمار است که شتر ماده را میشود و موی بزرگ  
شعاف بالفم دیوانگی و بالکسر مو  
سر که سرخ باشد -

شعف بالفم رسیدن چیزی به پرده دل  
و بفتحین در آوردن چیزی به چیزی -

شعاف بالفم خلاص گردانیدن دل و سر  
دل با حجاب از درون دل و بالفم و الفم



وزر و دل و بیکوی است که زیر استخوان پهلوی  
از طرف راست پیدا میشود -

شف بالفتح والکسر تشدید فاجار تشکیر و فی  
وسو و نقصان و بالفتح نزار کردن غم را و  
و بار یک بودن جامه زار شدن ناقص شدن -

شفوف بالضم لاغر شدن -

شفیف گزیدن گمرگ کسی را و تنگ بودن  
جامه چنانکه مانع نظر نشود بارانی که با سر و  
باشد و با و سر و شدت گرمی آفتاب چنانچه  
اندرک و بدین معنی است شفف -

شفاف بالفتح و تشدید فایز تنگ که از  
پس آن چیز دیگر توان دید -

شفقت بالفتح سفاک مطلق یا سفاک شکسته -

شفیقت نام چهار وضعی است -

شفقت بالضم مخفایست معروف کجاست -

شفف بالفتح و اللفظ گوشواره که بالائی

گوش بویزند و آنچه در زیر گوش آویزند از اوطاف

گویند شنفوف جمع و نظر کردن بخیر از روی

اعتراض و تعجب و بختین و حسن و ناپسندید

داشتن و انکار نمودن چیزی را -

شوف بالفتح زود و دینار و جز آن و

آریاست که زنی و شتر و طاکردن شتر بقطران

و دهل که بدان زمین راعیت را هموار سازند -

شیاف بالکسر و اروی چند که یکجا کرده در  
چشم و جز آن کمنف -

## باب الشين مع القاف

شبق بفتحین بسیار آرزو مند شدن جماع -

شدرق بالکسر و الفتح کنج دهن و کناره

داوی و بختین فراخ شدن کنج و بان -

شرق بالفتح آفتاب و تابان و روشن شدن

و بر آمدن آفتاب و جاس بر آمدن آفتاب

و روشنی که از سوراخ در بخانه در افتد و بکسر نزار

و گوش گویند شگافتن و بختین شگافه شد

گوشش ستور بدر از گوشش شگافه ستور و

و اندوه و غصه ناک شدن و در گلو ماندن

چیز و گوشه که چوبی نداشته باشد و نزدیک

شدن آفتاب بغروب و ضعیف شدن رو

آن و سرخ شدن چشم بخون -

شروق بالضم بر آمدن آفتاب شگافتن

گوش گویند و جز آن -

شارق آفتاب و نام تنی است که در ایام

جاهلیت بوده و لقب شخصی است -

شمر ناق بالکسر و نون گوشت سرخی که در

کنت چشم ظاهر شود -

شفوق بالفتح مهربان شدن و بختین سرخی افق

بعد از غروب آفتاب بتازه و زبون از هر چیزی

شوق مهر بان -  
 شوق بافتح و تشديد قاف ثمكان و مسج و  
 ثمكان فتن و بر آمدن دندان و دشوار آمدن کار  
 بر کسی و چشم باز ماندن مرده و جدا شدن از قوم  
 و در برنج انداختن کسی را در پراکنده کردن بالکسر  
 نیز چیزه و بفتح نیز آمده و کرانه چیزی می برادر و  
 دوست و نام کامله است که در زبان کسری  
 بوده و نوعی است از جن و موضوعی است بخیر  
 سختی و شدت و هر دو بفتح نیز آمده و پاره  
 از جوب و تخته -

شقیق برادر و یکجگه که قومی شود و هر چه  
 که دو نیمه شود و هر نیمه را شقیق گویند -  
 شقاق بالکسر کلمات گرفتن و مخالفت  
 و دشمنی کردن و بالفتح شکاف بند است  
 شاق به تشدید قاف کار دشوار و مریض کننده  
 شقائق جمع شقیقه و معنی آن گذشت نوع  
 لا الایست که آنرا شقائق النعمان گویند چیست  
 آنکه نعمان بن منذر بصرائی میگذاشت که در آن  
 لا الایست بود و چون بغایت خوب و زلفش  
 آمد فرمود که حایت آن کنشند محافظت نمایند -  
 شقراق بالکسر مرغی است که نشا نساخ  
 و سبز و سپید دارد و ازین جهت در اصل گویند  
 شقوق بافتح ایستاده کردن شتر را بکشیدن

عبارت بوقتی که بران سوار باشند و بکس شکی را  
 بر سن و بدست گرفتن رس و ستن است شتر  
 بدخت یا بفتح و جز آن و بفتحین مال سیاه و نقصا  
 از کوه که آن سحاف است و مال کم از دیت -  
 شناق بالکسر دراز و رشته که سرخیک ابدان  
 بندد و بافتح گرفتن زکوة چیزی از میان نقصا  
 و منه الحدیث و الا شاق یعنی جائز نیست شاق -  
 شوق بافتح آرزو مند گردانیدن و میل کردن  
 نفس بخیر و اشتیاق آرزو مند شدن بالضم  
 عاشقان و مشتاقان جمع اشوق -

شقیق آخرین آواز خرد و فی اول آن -  
 شقوق بالضم بلند شدن -  
 شاق کوه بلند و بناهی بلند و مانند آن و  
 نفس که در حرکت میل به بلندی داشته باشد  
 و ذو شاق کسی که غلبه شست نباشد -  
 شقاق بالضم گردیدن گرد بر سر سینه و نام  
 کوبه است -

شقیق بالکسر سر کوه و کرانه چیزی و موسی  
 و هم اسپ و کوه دراز و نوعی از ناهی است و  
 موضعی است بافتح و تشدید کاف مگسور شقاق -

باب الشين مع انكاف

شک بافتح و در این بین یکدیگر و چیز را  
 یک دیگر در آوردن -

شاک است در خفته بر اهرامی دیگر و مشته شده  
بر راه زود و شیرین حال خود و یکدیگر انگذده -

شاک بالکسر و افعال شکیب -

شکر بالکسر انبار شدن و اعتقاد انبار بخدا  
یعنی انبار نمودن با خدا و شکر یک بالکسر یعنی تحمیل و احمال

صید و نیان و راه و راه آشکارا و بزرگ که بر کسی  
مخفی نباشد و موضعی نیست بجزاز -

شکر یک انبار شکر و شکر کار جمع -

شکر بالکسر و افعال نکین که بر عرض آن باشد  
و دود و افعال دیگر که بطول آن میاشد هر کدام را  
اقبال بالکسر گویند -

شکر نامی که انبار یکدیگر باشند جمع شکر -  
شکر بالفتح و تشدید کاف گمان خلافت  
یقین و گمان کردن و انگیزدن شکر حسین  
به چیزه و دار و نیست کشته و موش -

شکر بالفتح ناقه بسیار موسی که لاغری فری  
او پیدا نباشد و بسیار شک کنند و بالفتح گمانها  
جمع شک -

شاک به تشدید کاف گمان برنده -

شوک بالفتح خار و قوت و تیزی نمودن و  
خلیدن خار و خلاندن خار و در میان خار  
پیدا کردن و پیدا کردن پستان دختر و دندان شتر  
در دندان شتر را و اهرام بر پای مرغ بخت و درشت

شدن برودت جوان و بر آمدن موسی  
سعد بعد از ترانشیدن -

شاکب درخت خار دار و شاکب سلاح  
و شاکب سلاح نیز سلاح و قوی سلاح -

### باب الثمین مع اللام

شبل بالکسر یعنی کینه که از اندک و اقبال شبل جمع  
شبول بالغم پرورده شدن و جوان شدن  
و رفعت و بچه های شیر و زنده جمع شبل -

شاول یکسر ذال معجز نام شخصی است شاول  
دهی است در مغرب زمین از انجا است الحسن  
شاولی رض که طائفه شاولیه بدان متسوب اند -

شعل یعنی سبک و دم است سبکی و سبکی  
کردن است همچنین شعل و لغتین جمع شعله -  
شعل بالغم و الفتح و ضمیمین و ضمیمین و ضمیمین  
معدن شغال و شغال جمع و بالفتح و بالفتح  
بالفتح شدن و باز داشتن شغل کردن و شغل

شغال بالفتح و لغتین و شغال و شغال  
و شغال بالفتح و لغتین و شغال و شغال  
و شغال بالفتح و لغتین و شغال و شغال  
و شغال بالفتح و لغتین و شغال و شغال

و بهترین آن شغال مصری است -

شاقول چوبی که بزرگ آن لبره و دره و دره  
آهن خمیده میکنند و در کتب طبیعت و در کتب  
سنگ را گویند که بر میان از کوه یا یا و نیزه و نا  
بهواری زمین بدان معلوم کنند -

شقل بالفتح حماست کردن خمیدن و نیزه و درشت

شکل بالفتح مانند و بکسر نز آمده و آنچه لائق  
و شایسته و موافق کسی باشد و صورت چیز  
اشکال و شکل جمع و پاست چار پا بر سن  
استن و حرمت را اغراب دادن چنانکه شکل  
از ان بر طرف شود و بالفتح و الکسر ناز و کرشمه  
زنان و بختین پر قیله است و تمی گاه سب  
بودن گو سپند و منج و سفید بودن چشم و جزان  
شکل بالکسر یائی بند است و جزان و رسن که بر  
پالان شتر بنده تا پالان پس زود و اسی که  
سپیدی او سپید بود و کی بگفت گیر یکس آن  
شکل سپیدی بناگوش -  
شکل بالفتح و تشدید لام راندن و درخت خشک  
کردن جانم و خشک شدن دست یا رفتن آن را  
شکل بالکسر بر انگذگان -  
شکل بختین داغ سیاه بر جامه که بختین زد  
و راندن چیزی و تبا و خشک شدن دست -  
شکل پیراهن که در زیر زده پوشند و زده کومه  
و پلاس که بر پشت شتر پوشند زیر پالان و جرای  
آب در وادی -

شکل بضم هر دو شین مرد سبک گوشت و  
پار ان و خون که پے در پے چکد -  
شکل بالضم ذ اگر رفتن چیزی را و بهر سید  
و بهیوی دست چپ بر گشتن با و درین

آن بر کس و بالفتح شتر آب و شتر آب  
سروشده -  
شامل فیه اگر نده -  
شکل بالفتح پراکنده و جمع شده و فرا گرفتن  
و گذشتن شتر آب در باد شمال تا سر شود  
و بختین فرا گرفتن و استن شدن نا قرار  
گشتن دیگر و رسیدن خیر یا شر به  
و اندک از هر چیز -  
شمال بالکسر دست چپ و خود طبع و کیسه که  
در و پستان گو سپند کنند و خلاف نخل نورس  
و بالفتح بادی که ما بین شرق و نبات النخل و زود  
شامل مادتها و دستها که چپ -  
شکل بالفتح بر داشتن نا و دم را در بدشته  
شدن دم و چیز یک بقیه شک با بر کوه  
شوال ماه عید فطر و دهی ست برود -  
شوکل روشها و طرز اجماع شاکله -  
شکل بختین پیش چشم بودن -  
شامل شتر ماده که دم بردار و جهت استنی -

باب الشین مع الهم  
شاهم ملکی ست معروف بنا کرده شام بن  
نوح که عوب آن را سام پسین مملک گویند و  
بزبان سریانی شین مع است -  
شوم بالضم سکون بجزه بر فانی نقیض مع

شبهه یقین بکار و سر شدن بکسر با چیز سرد -  
 شباهم بالفتح ایما به صفت و با لکسر جوی است  
 که در دبان بیدار کند تا شیر بخورد و در قیاس است  
 و موصوفی است بشمار -  
 شبیه هم بفتح شین کنوا نه و بجل و ختی است در  
 و کیا نیست که اندازش مانند است خوش  
 سبط و شیر و داریت شیر و آن مسل کشده است  
 مشتمل بالفتح و شام و ادون -  
 شبیه زشت و در شیر زنده و ترش رو -  
 شحم بالفتح به و یقین به خوردن و بالفتح و  
 کسر حایب خوار و انکو کم آب -

شحم فربه -  
 شحم بالفتح و تفرید حایب فروش -  
 شحم بالفتح فاس و تبا و شدن طعام و جزآن  
 شرم بالفتح درختی است میان دریا و شاخی  
 از آن کوشگان جن چیزه و بریدن مایه و  
 طرف بینی و گیاه بلند که سر آن خورده شود و به  
 میانش حاجت نباشد و یقین شگاف بینی -  
 شک بالضم با و اش مطا کردن عطا و بالفتح و ادون  
 شلم کوب بشلم -  
 شلم بفتح و تشدید لام بیت المقدس -  
 شکم بالفتح و تشدید یون بولیدن و نیکو بینی شدن  
 بالضم نیز باری بلند جمع اشکم -

شیم بولیدن و بوی و چیز بلند -  
 شیم بفتح و بوی و بوی و بوی و بوی و بوی  
 و راستی بینی و خوبی آن -  
 شها هم بالفتح و تشدید میم خبره است خرد که خط  
 سرخ و زرد و سبز و در و بغاری آنرا و متنبو گویند -  
 شوم بالضم چیز هاسه سیاه -  
 شیم بالفتح جلد و تیر فتم و اسب تیر فتم  
 و توانا و پشوا س نافی الحکم -

شاه بصر هم و شاه سفر هم - یحان -  
 شیم بالفتح شمشیر و نیام کردن و بر کشیدن شمشیر  
 و مگر استین بامید یان و در برف و جز آن بامیر  
 ماری است و یقین به زیننی که آنرا نکند و با  
 و بر صلابت سختی مانده باشد و بالکسر فتح با  
 طبیعتا و خاک که از زمین بکنند جمع شیر -

## باب الثین مع الیون

شان بالفتح و سکون حمزه کار و حال مجرای  
 آب اشک از سر بوی چشم شون جمع و رک  
 از زمین در کوه که در آن محل و جز آن نشانه شود  
 و باک نداشتن و آگاه نشدن از خبره و  
 قصد کردن چیزه -

شبان بالضم و تشدید با جو انان جمع شاب  
 شتن بالفتح بافتن -  
 بشتان بالفتح و تشدید تا اسم فعل است

بجای بعد یعنی دو مرتبه  
شستن بالفتح و در شست انگشتان و بختین  
در شست و بخت شدن دست -

شجر بالفتح بازداشتن حاجت کسی را از  
کار و اندوختن کردن و راه وادی یا راه  
در اعلا وادی شیخون بالضم جمع و بختین از بخت

شدن و اندوه غم و حاجت و شاخ در هم شده  
بشاخ و دیگر و شعبه و شاخ از بهر چیز چون جمع و  
فی النمل و الحیدر و ذیجون یعنی خداوند

شاخها و راهها است الفوری گوید سه  
ذو شجون شد حدیث و در اویم

فصلی خرج از رزق رزاق  
شجران بالضم و الکسر و لیران و ماران  
کشنده جمع شجاع که مذکور شد -

شستن بالفتح پر کردن راندن بستن و دور کردن  
شد و ن بالضم قوت گرفتن اموال و جز آن  
و بی نیاز شدن از مادر -

شدن بختین درختی است که شکوفه  
آن بیاسمین ماند -

شمریان بالکسر که در درج میباشد مثلین جمع

شمرین بالفتح هر سترت اول نشیئه شرط  
یعنی عداست و دو ستاره ایست و راول  
عل و آن منزلی است از منازل قمر -

شمران بالفتح شمرگان در سنگ کعبه و بختین  
شمریت به طبرستان -

شمران بالفتح و بختین استخوان کعبه و  
شمالنگ که بدان بازی کنند و از ناخیل گویند  
و بختین نشاط کردن و بخت مانده شدن از جفا

و شدت و درستی زمین و دوری و دلالت و نایب  
و بختین نیست آمده

شستن بالفتح بریدن بر بستن و خافت  
کردن از قصد و در آمدن بر بینی و بختین  
رسن و رازیر سن مطلق اشطان جمع -

شاطن خیت بدکار -

شطون بالضم و روشن بالفتح چاه عین یا چاه  
که بالایش فراخ باشد و شش تنگ -

شعن بختین و عین حمله انچه از برگ گیاه  
ریز و بعد از خشک شدن -

شغن بالفتح زیرک و دانا و همچنین بکسر فاقه  
و حافظ میراث و انتظار کشیدن و بالضم فتح

فا سخت تر است نگریده -

شغون بالضم گوشه چشم نگرستن و بالفتح گوشه  
چشم نیز نگریده و همچنین شاقن -

شغن بالفتح کم کردن عطایا و چیز اندک و بختین  
شمن بختین بی سبب باشد یا دود و بختین شمن

بت پرست را گویند و شمنیت بهر سبب باشد -

## باب الشیون مع الواو

شیون بالفتح یسجدونون یا شیدن آب پر سر  
کردن و یقین شکو بجای هم زهر طرف و شک خرد  
کمند و دریده شان بالکسر جمع -

شیون قوطات آب شیر که بران آب ریزد -  
بشکل بالفتح و شمنی و بالضم آب سرد و آب  
پاشیده و چکیده از شک و از درخت بالکسر

و ادرست بنام -  
شعان بالفتح و مدغمه و شمن داشتن -  
شئون بالفتح و ف و لاغ -

شوکران بالفتح و -  
شکران بالفتح گیاه است کشته و بعضی سکه  
ببین مملو و نم کاف نیز گفت اند -

شاهین مرغ شکاری معروف و ترزو -  
شیبایان بالفتح روزی که در دوسر و ابر باشد  
و نام دو قبیل است هر کدام را شیبایان گویند -

شیطان بالفتح دیو و هتم و کثر از جن و  
انسان چار یا شیطان گویند و بار و داعی که بر ران  
شتر برار کنند و روث انبیا طین گیاه است و

شیطان الطاق لقب محمد بن عثمان امامی که در  
طاق طبرستان کان بوده و اهل سنت و اربعین  
لقب میخوانند و اما سید و ارمون الطاق گویند -

شیون بالفتح و شمنی و بالضم آب سرد و آب  
پاشیده و چکیده از شک و از درخت بالکسر  
و ادرست بنام -

شعان بالفتح و مدغمه و شمن داشتن -  
شئون بالفتح و ف و لاغ -

شوکران بالفتح و -  
شکران بالفتح گیاه است کشته و بعضی سکه  
ببین مملو و نم کاف نیز گفت اند -

شاهین مرغ شکاری معروف و ترزو -  
شیبایان بالفتح روزی که در دوسر و ابر باشد  
و نام دو قبیل است هر کدام را شیبایان گویند -

شیطان بالفتح دیو و هتم و کثر از جن و  
انسان چار یا شیطان گویند و بار و داعی که بر ران  
شتر برار کنند و روث انبیا طین گیاه است و

شیطان الطاق لقب محمد بن عثمان امامی که در  
طاق طبرستان کان بوده و اهل سنت و اربعین  
لقب میخوانند و اما سید و ارمون الطاق گویند -

شیون قوطات آب شیر که بران آب ریزد -  
بشکل بالفتح و شمنی و بالضم آب سرد و آب  
پاشیده و چکیده از شک و از درخت بالکسر

و ادرست بنام -  
شعان بالفتح و مدغمه و شمن داشتن -  
شئون بالفتح و ف و لاغ -

شوکران بالفتح و -  
شکران بالفتح گیاه است کشته و بعضی سکه  
ببین مملو و نم کاف نیز گفت اند -

شاهین مرغ شکاری معروف و ترزو -  
شیبایان بالفتح روزی که در دوسر و ابر باشد  
و نام دو قبیل است هر کدام را شیبایان گویند -

شیطان بالفتح دیو و هتم و کثر از جن و  
انسان چار یا شیطان گویند و بار و داعی که بر ران  
شتر برار کنند و روث انبیا طین گیاه است و

شیطان الطاق لقب محمد بن عثمان امامی که در  
طاق طبرستان کان بوده و اهل سنت و اربعین  
لقب میخوانند و اما سید و ارمون الطاق گویند -

شیون بالفتح و شمنی و بالضم آب سرد و آب  
پاشیده و چکیده از شک و از درخت بالکسر  
و ادرست بنام -

شعان بالفتح و مدغمه و شمن داشتن -  
شئون بالفتح و ف و لاغ -

شوکران بالفتح و -  
شکران بالفتح گیاه است کشته و بعضی سکه  
ببین مملو و نم کاف نیز گفت اند -

شاهین مرغ شکاری معروف و ترزو -  
شیبایان بالفتح روزی که در دوسر و ابر باشد  
و نام دو قبیل است هر کدام را شیبایان گویند -

شیطان بالفتح دیو و هتم و کثر از جن و  
انسان چار یا شیطان گویند و بار و داعی که بر ران  
شتر برار کنند و روث انبیا طین گیاه است و

شیطان الطاق لقب محمد بن عثمان امامی که در  
طاق طبرستان کان بوده و اهل سنت و اربعین  
لقب میخوانند و اما سید و ارمون الطاق گویند -

شیون بالفتح و شمنی و بالضم آب سرد و آب  
پاشیده و چکیده از شک و از درخت بالکسر  
و ادرست بنام -

شعان بالفتح و مدغمه و شمن داشتن -  
شئون بالفتح و ف و لاغ -

و شایر بر وزن محاسن جمع و مفتحین باشد  
و مانند بودن و برنج و کوز شبیه بالفتح  
و مفتحین کوزه برنجین -

شده بالفتح شگافتن و مجروح کردن سر بر پیش  
کردن بالضم و مفتحین و هشت -

شمره مفتحین غالب شدن حرم کس بر کس  
شفه بالفتح شغول کردن الحاج کردن و سوال  
شفاه بالکسر لبا جمع شفه که در اصل سفند  
بوده و منسوب بدان منفی است و شفوی چنانکه

مشهور است و میتوان بود که شفوی از غیرت است  
باشد چنانکه منسوب شود غزله را غزنوی گویند و  
حروف شفوی با و فا و میم است -

شوه بالفتح زشت شدن روی و مفتحین  
درازی کردن و کوتاهی آن -

شیه بالفتح چشم زدن کسی -

### باب الثین مع الیا مر

شاونی شلال افنده و انکلیفی را و ابی و غیره  
شرطی بالضم پیاده کوتوال و سرنگ شنه -

## باب الصاد مع الالف

صبا بالکسر کودکی و بالفتح بادی که از جانب  
مشرق زد و بالفتح و به هزه باری کردن با کودکان  
صبو بالفتح بضمین برآیندن و دان کردن  
و دندان افشتر شتر بچه و از دینی برینی شدن -  
صبا بی از دینی برینه شونده صابیون جمع  
و ایشان اهل کتابند -

صحر ازین هموارند نرم و درشت و زمین فراز  
که گیاه نداشته باشد صحاری بالفتح و کس آن جمع  
صحنا و بالکسر بهزه و غیره زنان خوشی که  
از لاهی در مصر میازند و آنرا ماهیا گویند  
و آنرا چنان سازند که ماهی فرجه پاره پاره  
کرده سه روز غیر نمک نگاه دارند و بعد از آن

بنمک در ظرفی کنند و در آفتاب نگاه دارند و  
بجوبی حرکت دهند تا نمکهای آید بخور شود و بعد  
از آن استخوان او را گوشت جدا کرده بخورند -  
صده بالفتح رنگ آهن دس و رنگ  
گرفتن و بالضم قبیل است بمن -

صدرا بر وزن خرا بر نالار سخ و جز آن که  
بسیای زرد و شکری که بر رنگ آهن نشسته  
باشد و چاهی است یا چشمه ایست که آب آن بسیار  
شیرین است بهتر از آب دروب یافته نشده  
صدرا مفتحین مرد لطیف جسم -

صدی مفتحین بوم مرد و او را کوزه و گند و غیره  
آن مرد لطیف تر تن مرده میان مرد و غنی و شکلی







صحب بفتح سخی یا رنگ تیره مائل  
بسترخی خون رنگ اسپ کیمت  
صحبیب بالضم نام یکی از کبار صحابه بر رسول صلعم  
از روم آمده بشراف اسلام مشرف شد-  
صحبیب بالفتح رسیدن به چیز و بالفتح و  
تشدید یای کسور یا بر بارنده-  
صحبیب بالفتح شدت گرام و روزگرم و فرد  
و بار و سنگ سخت و جای سخت و زمین چهار  
در سنگها و هر جا که آفتاب گرم بران تابانند  
گوشت بریان توان کرد-

## باب الصداق مع التمار

صاحبه به تشدید غا و از سخت که گوشت را  
کر کند و قیامت-  
صحابه بالضم بقیه اب و زراف و بالفتح گری  
و سورش عشق و دل تنگی از عشق و شوق و نام  
دیوانه است که اشعار عاشقی و محبت در آنجا  
کرده اند چنانکه حماد سیاه شجاعت و دلیران-  
صحبیه بالضم بار غله یا پیوده و ناسنجیده و  
بالفتح بوی و گرین و بشاک که در خون بر می آید  
و میان فصلستان شهری است بمنزله  
صباحه بالفتح خوبی و جمال-  
صحبیه بالضم محبت چاشت و بخت نیز آمده و  
انچه در وقت چاشت یا شامند-

صحبته بالکسر نکت دین ملت و صحنه افرطی  
که آن امر کرده حق تعالی به محمد و امت او-  
صحبته بالضم و تشدید با کله از اسپ درنده  
از شتر و بز مابین ده تا چهل و بقیه آب در  
طرف و پاره از هر چیز-  
صحبوه بالفتح آرزو مند شدن و میل کردن  
و نادانی و قوت جوانی-  
صحت بالفتح و تشدید تا کوفتن-  
صحیحه بالضم یاری-  
صحایه بالفتح یار شدن و یاران-  
صحبه بالکسر دست شدن پاک شدن از عیب  
صحبا و به بالکسر یعنی صفا گذشتن-  
صحیقه کتاب-  
صحرة بالفتح و بفتحین سنگ بزرگ-  
صدارة بالفتح بالا نشین شدن-  
صدرا قه بالفتح دوستی-  
صدرة بالضم بالفتح و ضم دال مست پیمان کاین  
و بفتحین انچه بر پیش داده شود در راه خدا-  
صدرة بالضم سر میله پیران خرد که سینه را بپوشد  
صدمة بالفتح یک نوبت بهر یک کوفتن و آسیب  
رساندن-  
صدحه بالضم و بالفتح و بفتحین حسره که  
زنان بدان افسوس کنند و اذنا-

کرون و پرتیلا ایست از میدان -  
صفحاته بالفتح سازی ست مودوب چنان  
صافیات اسپان که بر سه پاوسم  
چهارم ایستاده شوند -

صافیات به تشدید فاصه نزدیکان  
ازان در قران فرشتگانند که در درگاه الهی  
صفه زده ایستاده اند برای حکم -

صفرة بالضم ندوی و سیاهی و موضع  
است بیامرو بالفتح گرسنگی و گرسنه -

صفوة بهر حرکت برگزیده و آنچه صاف  
کرده باشد از تیرگی و غش -

صفحة بالکسرة بیان کردن حال و نشان چیزی  
و نشان و علامت چیزی و صفات جمع  
و بالضم و تشدید فایوان خانه که بالا پوشیده  
باشند و اهل الصفه معنی از غریبان اهل اسلام که  
خانه خدا شدند در موضع از مسجد که بالایش  
پوشیده بودند می گذرانند -

صفحة بالفتح یک جانب ورق و رو  
چیز و صفو الوجه بشرف و وی -

صفیحة شریفه پنهان و وی سنگ پهن و رو  
هر چیز که پهن باشد -

صفحاته بالفتح صفت بافتن و حله -

صفحة بالفتح یکبار دست بزوان درخت -

صفرة بالفتح بانگ کردن بازو باشد -  
صفرة بالکسرة تشدید را سر آمدند سر نودان  
و فرموده بالفتح بانگ و فریاد و جاعه مردم سختی  
و اندوه و گریه و بالضم میان -

صفرة آنکه گردن نگردد و جمع گذارد -

صفحة بالفتح عرصه سر و بجای بجز فغان کردن  
و بانگ و عذاب -

صفرة غریمت و قطع کردن کاری و پاره  
از توده ریگ و پاره از شب -

صفرة بالکسرة شتر از بیت تاسی یا چهل  
تا نجاه و پاره از ابر و نام مردیست -

صفرة بالفتح ستاره ایست و آن منزل قمر  
ست پس منزل نه که وقت طلوع آن سرما

میرود و میگردد و افرونی و گردانیدن چیزی -  
صفرة بالکسرة نوعی از افتاد و بالضم و فتح را

نیک بزمین اندازند -

صفقة بالفتح بیوش شدن -

صفقة مرگ و عذاب ملک بانگ و عذاب  
توانی از که در دست ملک است بدان -

بجگم آبی ابر بار و آتشی که از آسمان می افتد -  
صفوة بالضم دشواری -

صفوة بالفتح غری است که یکسخت زمین بگذشتند

صفقة بفتح هر دو صا و جنبانیدن جدا

صلاة الجمعة مخرج مردم ملک عقاب حج صقلابی باشد  
صا قورق و اندرون کلاه سر آسان سوم -  
صعبه بالغنم سپیدی میان بزرجا نور و چای پا -  
صالحه نیکو اعمال نیک وزن بصلاح و نام  
یکه بخیر بود و بیشتر که از اجل صالح خوانند و در اینجا  
ست قبر شیخ محمد الدین ابن العربی -  
صالحه به تشدید با حمله ایست به بخور و بوی  
ست بخور و بدش و بمهر -  
صلا به بالفتح سخت شدن -  
صلا به بالفتح و تشدید لام و تخفیف آن یای  
و نقطه شکی که بدست گیرند و بدان دار و ساینده  
و سنگ سن که بر سر آن دار و ساینده -  
صلوة الختین آنقدر سر کل که در آن موز و بر  
صلوة دعا و رحمت و اعززش خواستن و نماز  
صلوات جمع و نیز صلوات عبادت خانه های  
یهودان و اصل آن بجز این صلواتا -  
صلاحیه بالفتح و تخفیف یا بر وزن کره است  
نیکو بودن و نیکو کار بودن -  
صلت بالفتح کشاده پیشانی و چیز آشکار و  
هموار و همیشه زود و بزرگ و کار و بزرگ  
و بالفتح تیره و در و بر آ و کار با و حاجت  
و نام مردی که با کسر زود و بالفتح و الغنم به  
بیشتر زود و بخیر آنچه در جام باشد و ماضی است

صلوة پیوستن عطا و دادن پیوند و خوشی -  
صمت بالفتح و -  
صموت و صمات الغنم خاموش بودن -  
صموت بالفتح زده گران شمشیر آن نام است  
صامت خاموش و شیر بسته و در و سیم چاک  
ناطق چهار پا از اموال و مقدار است شتر -  
صمه بالکسر و تشدید یم و لیر و ما -  
صنعة بالفتح کار و پیشه کردن و صنعت  
الفرس تیمار کردن اسب -  
صناعة بالکسر پیشه و بالفتح و تشدید نون  
چوبی که در سر آب کنند تا آب نگاهدارند -  
صینقة نیکوئی و هنر -  
صوله بالفتح حله کردن -  
صورة پیکر و نقش و نمون و چیز -  
صوفة بالغنم کی از چشم پدر و قبیلای است نبی مفر -  
صوت بالفتح آواز و آواز کردن -  
صومعة بالفتح عبادت خانه ترسایان که سر  
آن باریک و بلند سازند و عقاب و کلاه  
دراز و بلند و باریک کردن سر بنا -  
صیانة بالکسر نگاه داشتن -  
صیرورة بالفتح گردیدن از جایی بجایی -  
صیصمة کسر بر و صداد و سکون یا -  
اول و تخیری نامی خاص که کمال خرد و سن و علو

دکوشک و بدن را نیز مجازا گویند و آنچه بدان  
پناه برده شود و شایع گاو و آهو و آلت  
جولایان که بدان تار و پود جامه را هموار  
سازند و آنرا شوکه الحاکم نیز گویند و شبان  
که تیار چار پایان خوب کند -

صید لیا الفتح خوشبوی فروختن -  
صیا و لیه خوشبوی فروشان جمع صید لای  
صیا غه بالکسر زرگری -

صینغه بالکسر نوعی ریختن در قالب و کلمه که  
متصرف باشد و جامه بدوز و در اصل صوغه  
بوده مانع از مزج و خلقت طریقت اصل -  
صیت آوازه و ذکر خیر -

صیت بالفتح بانگ و غدا ب -

باب الصاد مع الجیم

صج بالفتح و تشدید جیم آواز دندان آهن بر یکدیگر  
صارج اهل یحیه با خاکستر و بزرگان موبد در  
صلح بالفتح که اخق و زدن و تخمین کری و  
نفتخین در اجم درست و سر و بالضم و  
تشدید لام یا عطاران معرب سل -

صج نفتخین خدیما و احب و این کلمه دینی است  
صج بالفتح و ملقب رودین که بیک دیگر نمی نند  
و ساز است معروف موب چنگ صنفه ایران  
سنگ از او و تشدید کج سکار از چوب سیاه می سازند -

صیح بالکسر جونی که در آب جمع شود -

باب الصاد مع الحاء

صیح بالضم باء و یا اول روز و ام الفصح که  
و نفتخین در خشدگی آهن -

صیح بالفتح شراب باء و -  
صیح بالفتح باء و شدن و باء و خوب  
و جیل و به تشدید یا صاحب حسن و شعله  
تفیل و ام مرویت -

صیح خوب و جیل -  
صیح ندرست و پاک از عیب است و ندرست  
صیح بالفتح ندرست شدن و پاک شدن  
از عیب و ندرست و پاک از عیب مهربان  
صیح و بالکسر ندرستان نصح و محاکم  
کتاب لغت عرب است یعنی الفتح و نفتخین  
گفته اند و فتح اصح است -

صیح و صحیح هر دو یکسان است  
و فالح امیر کن و بداند و فالح است  
صیح بالفتح هاء اول و کسر و فالح است  
و ترهات صحیح با ضافه است یعنی فالح -

صیح و صحیح بالفتح زمین هموار -  
صیح بالفتح باندی آواز بلند کردن مرغ آواز  
کردن مرد سر و و بانگ کردن مرغ و فریاد  
و نفتخین علم و جاسه خالی و پشته یکبار خرد و

سنگ گلاخ بده ایست سنج تر از عذاب و  
سنگ است پهن و چینه سیاه -

صراج بالفتح قصر و پهنائی که عالی باشد و نام  
قصر حضرت نصر نزد یکس بابل و اسکالر کردن  
چینه به و خالص شدن سر و بخت خالص  
پهن چینه و شیر و عنبر بر گرفته و مرد پاکیزه که  
سب او بر گیرد نیاید خفته باشد -

صراج یا شکر بالضم خالص و بالضم و الکر  
روید و شدن و الکر روبرو شدگی و  
سحرانی که باب نیاید کج باشد -

صمغ بالفتح گرد هر چه به و بهله که آذی  
و دامن کوه و پنهانی روی و شمشیر و بضم  
آرد صفاح بالکسر تیج و نام مروی از قبایع  
کلب و درگذشتن از گناه و روگردانیدن  
سائل برادر کردن و شتر را بر جوش گذرانیدن  
و نوشاندن شتر آب و آب وین گردانیدن

چیز را و ورق مصحف و کتاب دیدن  
تفر کردن در کار و ترک کردن چیز  
صفاح تختهای در و شمشیرهای پهن سنگهای  
پهن و تنگ و شتران بزرگ کولان -

صفاح بالکسر جمع صمغ و بالضم تشدید فاسک سناو  
صمغ بالفتح بکریم و عفو کننده و زن ترک کننده  
و در گردانیدن از شوهر و بالضم گردانیدن شیر ناته -

صمغ آسمان و روی هر چیز و بضم -

صمغ بالضم نیکو شدن -

صمغ بالفتح نیکو ضد فساد و نام که بنظر و بکهنه  
یا هم آشته کردن و بچین مصالحه -

صمغ بالضم آشتی و بالکسر و نیکو نام بهریت

صمغ بالفتح گداختن تا ایشان و مانع از آن  
گرمی و زدن تباریان -

صمغ بالضم خوی گنده و بوی بخل و داغ

صمغ بالفتح نیکو شدن بالفتح و بالضم و بوی و بوی  
و بچین کوه یا روی آن که چون یوار نام باشد

صمغ بالضم کج خوی است شیری که آب بسیار  
داشته باشد و سگ و نخل در زمین بلند -

صمغ بالفتح آواز بلند کردن -

صمغ بالکسر آواز بلند و بالکسر و بالضم سخن آواز

کردن و بالفتح و تشدید یا بوی خوش  
و تشدید نام مرد است -

### باب لصاوح مع الخار

صمغ بالفتح و تشدید خاک را سخن آواز گوش

را و زدن چیز به سخت بر چیز که میان  
خالی نباشد و آواز سنگ و بچین صمغ -

صمغ بالضم آواز یا آواز سخت و بالفتح و

تشدید را طافس -

صمغ و صمغ رخ فریاد و سس و فریاد نواه

و نیز صلح یعنی خردی آرد و صلح یعنی آواز نیز آرد  
صلح یعنی خردی آرد و صلح یعنی آواز نیز آرد  
گرین شدن -

صلح یعنی صلح یعنی خردی آرد و صلح یعنی آواز نیز آرد  
صلح یعنی صلح یعنی خردی آرد و صلح یعنی آواز نیز آرد  
آب و بسین نیز آرد و بالغم نام است  
صلح یعنی صلح یعنی خردی آرد و صلح یعنی آواز نیز آرد  
و حجت یافتن آفتاب بر روی کسی زدن  
چشم کسی را بتمام دست و بالغم نیز است  
خشک که در سر پان زیانده میشود بعد از  
اولاد چون آن شکافته شود شیرش روان گردد

### باب الصاد مع الدال

صا و روی و س یا نوعی از ان در گشت  
یمان دو چشم شتر که از ان بیکار سازن  
او میشود و حزن معروف -

صی بالغم سوختن آفتاب خیز را و آواز کردن  
مرغ خرد و بانگ موش کور و تفتیش سخت  
گرم شدن آتش -

صغ و بالغم شنیدن و گوش دادن به چیز  
و بالغم سخت از سنگ و بخران -

صد بالغم و تشدید دال باز داشتن بر گردانیدن  
صد و بالغم روی گردانیدن بالغم بسیار  
گرداننده و آنچه بسیار بالاند و چشم کشند -

صد و تفتیش نزدیکی و مقابل و بزرگ خیز -  
صدید زرد آب جویست و آب گرم که چنانچه  
شود و غلیظ گردد -

صد او بالغم سریده که زن را بدان بپوشند  
و بالغم و تشدید دال باز و جانوری سست یا  
سام ابرص و راه بسوی آب -

صرو بالغم ساده و خالص و مرط و در جفا  
بگندد و کوه صبی که سر نیزه را بران و نیزه و کوه  
گندد و لشکر عظیم و فتح را نیز آرد و تفتیش بر  
و سر با یافتن و زخم شدن موضع زین با هم  
و فتح را معصیت بزرگ سر که شکست میدهد

سیدی پشت اسب بدان به شدن جرات  
صرا و بالغم و تشدید را بر تنک بی باران -

صعود بالغم بالا بردن و بالغم بلند می شود  
به سوط و عقبه و سوار کو هست بدون خن و تافتد که  
بچه ناقص خلقت بزیاید -

صعید خاک یا روی زمین صدات جمع و نه  
کوه و شهری است به مصر یا زده روز راه  
ببول و موضعی است نزدیک واکو القری که  
در آنجا مسجد بنیامرست عم -

صعد بالغم نام موضعی است و تفتیش غیب  
سخت بالغم و کوه بلند شونده و تفتیش صاعد -  
صعد بالغم موضعی است به سمت خند که با غما



و لکش دار بود اگر از جمله چهار بهشت شمرده اند  
و موصی است بنجارا -  
صفت بالفتح بند کردن و محکم بستن و بختن  
و چند و شهر است بشام از نجاست  
صلح صلحین مصفی -

صفا و بالکسر ذوال نید و فل که اسیر ابدان بنزد  
صلح بالفتح و بالکسر سخت و هموار از سنگ و بزان  
و اسپ که خوی نکند و دست زدن است زمین  
ور و دیدن و بر آمدن بالا گوه و اوار کردن  
و ندان وقت بهم زدن -

صما و بالضم اوار کردن و حقایق بی حقیقت  
و بالفتح سخت و هموار و ایسی که خوی نکند و تنها  
ذو یک که در بوجوش آید و فاقه کم شیر و مردی که  
در ترس بالای کوه رود -

صمد بالفتح آهنگ کردن و بستن شیشه و  
زدن و جای بلند درشت و ناخیر شوگی آفتاب  
در رو و بختن مته و آن آهنگ با و کنند و  
عمات و حاجات و بی نیاز و بلند و دائم و  
صمت یعنی میان پر و مردی که تشنه گشته نشود  
در جنگ و گرویده که پیشه ندارند و چیز  
دارند که بدان معیشت کنند -

صما و بالکسر شیشه و جلا و زنده و خرقه  
و کندلی که زیر دستار پیچید و یکدیگر را تازانان

زدن و شیشه زدن -  
صنید بالکسر مته پر دل و باران بزرگ قطره  
و گرانبار و جوان مرد و شریف و بخند یا نیزه  
و باد و سرمای سخت غالب گس -

صنا و صید بختنا و بلا و مته و گرویی -  
صمد بالفتح موصی گرمی آفتاب -  
صمو و بالفتح جسم و تناور -

صبر بالفتح تکار و تکار کردن و بالکسر  
بختن بکار نیست که شتر را میشو و بختن  
سر بلند داشتن از کبر -

صیو و بالفتح تکار کننده و تشدید یا تشنه

باب انصاف مع المار

صبر بالفتح تکیه باری کردن و بند کردن کسی  
را و چیز که ندان تا بید و حبس کردن تا  
سوگند خورد و بالضم و بالکسر کرانه و ناحیه چپ  
و ابر سپید و بالضم قبیل از غسان و بالضم و  
بختن زمین سنگ ریزه و بختن شتر و بالفتح  
و کمر اعصاره و خیمت تلخ و سکون با جگر غیبت  
مگر در ضرورت شمر و کوی است شربت بشهر تفر  
صبر کفیل که آنرا بقاری پذیرفتار گویند و تفر  
قوم و کوه و سپید بختن که بنار -

صبر بالکسر تفر و کوه و سپید بختن که بنار  
ترمز یا تشنه یا تشنه است آن تشنه می

صبر بالفتح بر داری که تعجیل و تریب نکند و  
 شکلیه و نامیست از نامهای نذایطالی -  
 صحر بالفتح چمن و رسیدن گرمی آفتاب نام و باغ  
 نام نیست که در برابر احسان با و عقوبت کردند -  
 صحر بالفتح سنگ بزرگ صحر جمع صخره یک  
 و نام برادر شنا که زنی بود شاعره -  
 صحر بالفتح سینه و اول بالای بر چیز و آنچه در  
 کس باشد و طریق باریک نیز و بالانشین و  
 پیشگاه خانه و طائفه از هر چیز و بالانگشتن و بختن  
 بازگشت از آب بازگشت از حج و روز چهارم  
 و روزهای قربانی و نام معی که از پنج برگردند -  
 صحر بالکسر پیراهن خرد و در آنکه بر سینه  
 شسته نموده بخت نشان و پیش بند و در و باغ  
 موضعی است نزدیک مدینه -  
 صحر و بازگردند و راه بازگشت از آب -  
 صحر بالکسر تشدید را بر و بختی سر و با بخت  
 آواز و بخت سرد و بختین صحر و بالضم رسیدن  
 سر بگیاه و بالفتح بستن سر بنیان و بانگ  
 گردن و بستن سر پستان ناتوان و گوش راست  
 داشتن اسب و حشر -  
 صحر بانگ در و علم و لغو و بانگ گردن ایشان -  
 صحر بالکسر بند سر بنیان شسته و نام کوی است  
 و موضعی است بدین و جابای بلند و بالفتح و اویت و جابای

صحر بالفتح بخت جانوری سحر و شتران عظیم -  
 صحر بختین رخسار کج گردن از کبر و کمی در و یاد  
 یک لب چهارست و رسته که گردن از پای کج کند و  
 خردی سر و خوردن فله -  
 صحر و بالضم صحن رفیق که در هر چه پدید آید  
 صحر همان سحر که گذشت -  
 صحر بالفتح خردان بالضم خوری و سحر و بختین خوار  
 شدن و بالکسر بخت غین خردی خلاف کبر -  
 صحر خرد -  
 صحر بالکسر خردان بالضم خرد و بالفتح خوری سحر -  
 صحر خوار و راضی بخوار و سحر -  
 صحر بالضم روی و چیز است خالی و چیزهای  
 زرد و صحر و بالکسر سحر و دانه خرد که اهل حساب  
 جهت حفظ مرقه عددی می نویسند و بهر سحر  
 نیز گفته اند و بختین خالی شدن ماه پس از محرم  
 و بمار می شکم که رنگ رومی زرد کند و پس  
 انداختن ماه محرم تا ماه صفر و مار در شکم که با سحر  
 پهلوی چسب و میگزویا که می ست دراز که در شکم  
 میباشد و گرسنگی و عقل و اعتقاد -  
 صحر بانگ مرغ و بانگ گردن مرغ و مانند آن  
 صحر بر مرغی که سکار کنند و کیتن -  
 صحر بالفتح گیاه خشک و بالضم و از مرغ و  
 کرم سحر آب زرد که در شکم جمع شود و آب

به تشدید یافتن انحراف الفتح و تشدید فاروی که کسب  
خضار نام بادشاهی است که در او اصل صفرا بوده  
و صفرا با الفتح و الکسب طالع از خوارج منسوب  
بعبد المذنب صفار -

صفت الفتح جوع و هر مرغی که شکار کند از یازده  
شامین و شیر ترش و دو شب و یکستین نیم  
و سنگ و جز آن بهما تو را یعنی کلمه و هر بزرگ  
و گرم فتن آفتاب و فتنین آید در موضع ماند  
و در آن سنگ و دریا به نشاء و الفتح و کسب  
نزدیک از روی ده شامین از روی الفتح و تشدید  
صفا با الفتح و تشدید فتن جوع بسیار  
معنت کننده و کاف و دو شب و فتن -

صفت الفتح جوع که در آن وضع نمودن و همچنین  
و در آن شدن آب از بالا پایین و گشتن و  
پوی شکار و دو شب و فتن و الکسب و فتن  
شماره آب الفتح آب ترش پری آن -

صفت الفتح و تشدید فتن و تشدید آن و جوع  
پیش از تحقیق فتن الفتح است و سزوک -

صفت الفتح شایع حیوان که می تواند و پیکر  
جمع صورت و آنچه اصل میل و فتنه بدیهیت  
میدانند و زنده کردن خلق و نام شمسیت  
بکنار و در میان شام که مولا اقلیدس صاحب  
افعال از چند سبب است و الفتح نخل خرد و تو را

امر و تعلقه ایست نزدیک با این میان جوع  
و جوع نخل و کج کردن و میل دادن و نیز با فتن  
و گردانیدن و دریدن و پیکر آن خال الفتح  
و فتنه و فتن الکسب و فتنه و فتنه و فتنه

صفت الفتح و تشدید فتن و تشدید آن و جوع  
و جوع و پوی خوش و انگیزش و تشدید  
صفت الفتح و تشدید فتن و تشدید آن و جوع  
نیز که بید و شوی و تشدید فتن و تشدید  
و در همان ابل فتنه و تشدید فتن و تشدید  
چیز که و تشدید فتن و تشدید فتن و تشدید

صفت الفتح و تشدید فتن و تشدید آن و جوع  
و تشدید فتن و تشدید فتن و تشدید فتن  
سازند و تشدید فتن و تشدید فتن و تشدید  
با تشدید فتن و تشدید فتن و تشدید فتن

باب الصاد مع الصاد

صفت الصاد الکسب که در آن تشدید فتن و تشدید  
و تشدید فتن و تشدید فتن و تشدید فتن

باب الصاد مع الطار

صفت الصاد الکسب که در آن تشدید فتن و تشدید  
و تشدید فتن و تشدید فتن و تشدید فتن  
در حدیث مسطور است که از موی یک کبوتر و از  
تشنه تشنه تر و تشدید فتن و تشدید فتن

**باب الصلوات مع العین**  
 صلوات معین پست و چوگان و جانی که جانی  
 کنند و در آن بازی کنند و جانی رسیدن  
 سین شتر مرغ بر زمین و تیکه او را بر زمین بکشند  
 و پناز است و آن چهار دلاست هر مردی دو  
 مشت است آدم شوی با خلق چون دست کشیده  
 صبح بافتی اشارت کردن با انگشت دلاست  
 کردن کسی با انگشت کسی انگشت کنا کوزه  
 نهادن از طرط یک آب در آن کوزه نختن -  
 صفت بختن کردن و نختن و نختن یک شتر مرغ -  
 صدها بافتی شکار فتن خیز را چنانکه دوباره شود  
 یا آنکه بکافد و جدا شود و از تنگ کردن بسو  
 کسی جهت کرم او و رسانیدن کا به نفع خود و  
 بریدن بیابان و پیدا کردن چیز را چون حق  
 آنکه بافتن و جدائی در خیزی و سنگان در  
 چیز سخت و مرد و سبک گوشت و بفتن دال  
 نیز آمده و گیاه و بالکس جاعی از مردم و پاره از چیز  
 و بختن جوان و قوی از او بود و کوی شتر و نختن  
 آن و بسکون دل نیز آمده و میانند و بازی و  
 کوتاهی و جوانی و پیری چیز را میگویند آن  
 صدها بافتن در سر -  
 صدها بافتن میل کردن و بختن چیز  
 و در گره کردن گوشت آن را -

صلوات معین و پاره تو در جانی که از کله شتر و کوه کوه  
 صرخ بافتی افکندن بر زمین بکسر نیز آمده و خراب  
 دو صرخ گردانیدن و در خانه را دو طاق گردانیدن  
 و بیاریست معونت گونه و نوع از هر چیزی میمانند  
 حکمی سن بهر دو معنی بکسر نیز آمده -  
 صرخ بالکس با هم شتی گرفتن و بختن مصارقه -  
 صرخ آنکه اقران خود را اندازد و افکند و  
 افتاده باز ناز و مکان تا تر ایشده و چوب  
 بردخت نشتاب شده -  
 صدها صخره و پراکنده -  
 صدها بافتن پناهی نون مشت دن بر کف کسی  
 صدها بافتن سیلی زدن یا بر کسی زدن با  
 کردن خروس و گرسین و بر زمین افتادن  
 رفتن و از راه میل کردن یا از راه خیر و کرم کردن  
 و بفتن قاف نیز آمده و بشنم افتادن بر زمین و  
 بهوش کردن و بافتن کرا و گوشه بر زمین  
 و بختن فرد و نختن چاه و افتادن کنار  
 آن و بهوش شدن و سفید شدن میان  
 سر اسب و مرغ و جز آن و اندوه که نفس را  
 و تاسه و طالت آرد از شدت گریه -  
 صدها بختن شمشیر تیر ماه بر زمین افتادن  
 مانند بخت و قویست از بخت بر -  
 صدها بالکس خرقه که بالای میجا بکشند

کامیاب و چرخین و در و روحی بند و آنچه نادر باشد  
بهی بنی بندند و بلوغ پس گردن شتر و آهنی که  
بجای و دهنه انجام کنند.

صلع بختین موی پیش سر فتن و موی  
نخستین سر بالفم و شدید لام مفتوح زمین که  
در آن گیاه نرید و سنگهای بزرگ پس و چرخین  
صلع بالفم و شدید لام هر دو جمع صلاعه.

صمغ بالفم زدن بعبا و گذشتن بر گردی و  
پسرخ ایشانرا در مانده کردن و صمغ الکعبه بگان  
که نشانگ پای ایشان خرد باشد و بالکسرها  
خرد و خرد گوشان و بختین در سخن خطا کردن و  
بک پاک بر سر چرخ سوار شدن.

صمغ بالفم نیکو گردن با کسی و بدی کردن  
و احسان و پیدایش حق تعالی و بالکسرها  
و آنچه ساخته شود از سفوف و غیر آن و دزری  
و بریانی و جامه و دستار و جامی گردانیدن  
آب باران و موضعی ست و بالفم کرمی  
یا طاعری ست.

صمغ بالفم اسپ نیکو تیار کرده شده و  
تعمد داشته شده و شمشیر زده و تیر کرده  
و احسان و کار و نیرا کرده حق تعالی جل صمغ  
البدین بالکسرها بختین و صمغ الیدین و صمغ الیدین  
بالفم چرب است بکار و پیشه خود.

صمغ بالفم و صمغ بالفم و شدید فتن جمع  
صمغ بالفم بر آگنده و جدا کردن و صمغ  
پیمودن و رسانیدن و پیان است که آنرا  
صمغ گویند و بالفم نیز آمده.

صمغ بالفم و صمغ بالفم جام بزرگ که بدان شارب  
خورد و پیان است معروف که آنرا صمغ گویند  
و بعضی گفته اند صمغ پیان است غیر صمغ.

### باب المصالح مع الفم

صمغ بالفم رنگ کردن و دست باب و  
بردن و بالکسرها رنگ اصباح جمع و نان  
خورش صمغ جمع.

صمغ بالفم بر پشدن پستان از شیر و خورشنگ  
شدن آن اشارت کردن به کسی.

صمغ بالفم بالکسرها خورشها و آنچه بدان رنگ  
کرده شود و بالفم و شدید بارنگ زر.

صمغ بالفم دوش بدوش برابر فتن با کسی  
و کشن مورچه و گردانیدن از کار می بالفم یا  
چشم و گوش و بوی پیچیده و او بخیه بر آنجا.

صمغ بالفم بالکسرها شانی که بر صمغ باشد.

صمغ بالفم دندان شش سالگی انگیزان  
گا و گو سینه.

صمغ بالفم شلم درخت یعنی شیره که از میان  
درخت چکه چون صبر و بهترین آن صمغ است.

که او را صانع می خوانند و آن شکر و خجسته و طراست  
صانع در دست طلح چنانکه صاحب طلی گفته است -  
صواع بالفتح در بوتر یختن گداخته را و در زمین  
نشستن آب و گوارا شدن آب فزیدن  
و آماده کردن چیز را بر نمونه درست  
و برابر و هم نهادن -

صواع بالفهم یختن چیز در کابله الفتح  
و تشدید او را و زگر و تراشیده و دروغ -  
صانع و صیاع تشدید یا زگر -  
صیغ بالکسر تاجیه السیت بخراسان و بالکسر و  
فتح یا ج صیغه و معنی آن گذشت و بالفتح تشدید  
یا می کسوره و دروغ گوئی که دروغ را بیا راید -

باب الصامع القاء

صحف بالفهم و فتح حا و ضم آن - و  
صحافت کتابهای هر دو جمع صحیفه -  
صحاف بالکسر جا بای جمع شدن آب  
و بالفتح و تشدید حا کتاب فروش -  
صدف بالفتح روی گردانیدن گردانیدن  
کس را و بازگشتن و میل کردن و یقین  
انچه در و مر و اید باشد و آن مشهور است  
و هر چه بلند از دیوار و مانند آن و جا  
استخوان بازو از دوش و دمی است  
نزدیک قیران و رانها و نزدیک سما

دور نهادن سپ و بیرون کردن کرم سوز  
و کرانه و نهایت کوه و جای تمام شدن آن  
بفتستین و بضم اول فتح ثانی و فتح اول و ضم ثانی  
نیز آمده و بالفهم و فتح و ال مرغی است یا در نموده  
و بالفتح و کسر و ال قبيله السیت کوچک از  
قبيله گفته -

صدروف بالفهم بازگشتن و میل کردن و  
بافتح زنی که بسوی کسی - و کند و باز گرداند -  
صرف بالکسر سرخی که شکر نعل بدان رنگ  
کنند و خالص از هر چیزی و بالفتح توبه و حیل و حاشه  
و گردش زمانه و شب و روز و نام علمی است  
مشهور و گردانیدن و زیادتی کردن و سخن  
دو اثرگون کردن چیز را و سر کردن دهم  
و دینار و زیاتی بعضی از آن به بعضی -

صرف بالفتح و تشدید را سره کند و بضم و زو  
همچنین صیرنی و داننده علم صرف را نیز گویند -  
صرف آواز چرخ و دلو و بانگ و در بانگ  
دندان شتر و بضم خالص و شیر تازه ووشیده -  
صرف بالفهم گردشاهای روزگار و  
نیایمختن شراب آب و آنرا و مندر تر شدن باه  
سگ و ماده شتر و همچنین صرف بالکسر و بالفتح  
شتر ماده که دندان بر یکدیگر نهند -  
صحف بالفتح مرغی است کوچک نوعی است

از شمشیر اب ایمن که از غسل و انگور سازند -  
صفت بالفتح و تشدید غار شته و قطار و قطار  
ایستادن و گوشت در شنج کشیدن و صف  
ساختن زمین را و راست کردن شتر قوام  
خود را و دوشیدن شیر شتر ماده در دو قج  
و سه قج و جاز کردن و کشاده داشتن مرغ  
بالناس خود را و دهنی ست بعه

مصفوف بالضم جمع صفت و بالفتح نافه که  
چند قج شیر و دیر یک دوشیدن -  
صفت گوشت بسج و کشیده و بر سر  
آتش گذاشته جهت بریان کردن گوشت  
که در آفتاب اندازند تا خشک شود -

صفت نفختین پنج زیر زره پوشند و بالضم جمع  
صفت بالفتح درخت بید -

صفت لفتح هر دو صا در زمین هموار -  
صا ب تشدید فاصع کشته و تخفیف  
فانخف صافست -

صفت نفختین لاف زدن و از اندازه  
بیرون رفتن و به بهره شدن زن از شو  
و سخن کردن بکلامی که مخاطب نا پسند آید  
خود را ستایش کردن چیز که نباشد و کم بکشتن  
طعام را بالفتح و کم نام نه مزه و طری که آب که کم  
و ظرف گران به بسیار عدم باران لاف زنده و خود دیده

صلیف کرانه کردن پنهانی کردن خوب  
که بر جانب پالان شتر باشد که بر کمر و محل را  
نهند و هر دو خوب را صلیفان گویند -

صفت بالفتح و الکس گونه و نوع اصناف  
و صنوف حج و بالکس صف و بالضم شتر غان که  
از ساق آنها پوست رفته باشد حج صفت

و بالفتح موضعی است که عودنی بدان منسوب است  
زبون ترین عودهاست و بهترین آن ناری  
ست میان قافلی و درختها که در نوع باشند خشک

صوف بالضم بشم گو سپند و پوست کردن  
و موها را بخیخته برگردان و رسن که در گردن  
چار پایان کنند و بالفتح یک سوشدن یک  
سوفتن تیر از نشانه در و گردانیدن -

صیف بالفتح زمان گرما و فصل تابستان  
و تابستان بجای اقامت کردن و بالفتح  
و تشدید یاسه مسوره باران تابستان تخفیف  
یا سکون آن نیز آمده و بکاف تا دون تیر بلند از بند  
صیرت بالفتح مرد حیل گردانیدن کننده کارها

### باب الصامع مع القاف

صدق بالفتح و الکس راستی خلاف کذب  
و شتا و نام نیک و بعضی گفته اند بالفتح است  
گفتن و بالکس راستی و بالفتح تیره راست و  
سخت و مرد راست و کامل از هر چیز و بالضم

راست گوینان و بختین جمع صدق -

صدوق بالفتح و الکسر دست پیمان کابین -

صدوق راست گوینده -

صدوق بالفتح بسیار راست گو -

صدوق بالفتح دوست دوستان مفروق

آمده و نذر و مونس استعمال یافته و بالکسر تشدید

وال بسیار راست گو و لقب خلیفه اول است

صعقوق بالفتح لیم و هی سب بیامد -

صعق بالفتح بیوش شدن و مردن انداختن

آسمان صاعقه را و بیوش کردن صاعقه

کس را و نام شخصی است لیکن الف لازم

جزو آن شده و بختین سختی آواز و بالفتح و کسر

عین سخت آواز و کسی که متوقع صاعقه باشد

و بالضم و فتح عین موصف است -

صعق بالکسر خوب یک طرفه و بالفتح

دست بر هم گیر کردن تا آواز بر آید و دست

بر دست کس زدن در پنج و بیست و باز

گردانیدن و رد کردن و در فراز کردن و

باز کردن و تار عود و در باب جنبانیدن

و گردانیدن و چشم پوشیدن و هر دو بال

جنبانیدن مرغ چنانکه آواز بر آید و رفتن و

حرکت دادن باد و درخت را و پیاله پر کردن

و شمشیر زدن کس را و کرانه چرخ و بالضم

و بختین نیز آمده و جانب کوه بوی کوه و

طرت کردن و رخساره اسب و آب زرد که

از جرم نوک بروی آب ریخته باشند را بختین

نیز آمده و بختین آبی که از شک نو بوی فته و زرد

صفیق جاریست که رنگ نهافته باشند

و سخت که حیانداشته باشد -

صفوق بالفتح کوه بلند که بران نتوان رفت

و کمان نرم و سنگ بزرگ و سخت که هوا را بلند

صفاق بالکسر پوست تنگ زیر پوست

سرخ که بر روی مور وید و پوستی که بر گرد و دود

واحشا باشد و بالفتح و تشدید فاعل و بسیار

و بسیار تفرق در تجارت -

صلوق بالفتح سخت آواز کردن و بعضا زدن

و خوابانیدن زن و بدان جماع کردن و دوا

نکر که روی را واقع شدن و گرمی آفتاب

بکسی رسیدن و بختین زمین هموار -

صلالوق گوسفند بران و نانهای

تنگ جمع صلیقه -

صلیق شهرست بواسطه چیز هموار -

صدوق بالضم و بالفتح نیز آمده آنچه از خوب

یا جرم سازند و در آن چیز با گدازند و باز

و بسین ممانیز آمده صنایع -

صعق بختین شدت بوی بغل و بالفتح



و کسر نون چنان بسیار گنده

صوق الفتح - اندان دباظم بازار و شسته  
است نزدیک درین -

صواعق آتشاک از آسمان افتد جمع عاقبت  
صیت بالکسر گرد که خائل شود چیز را و بایند  
شدن و پیچیدن و غلیظ شدن آن و آواز  
و عرق و بوی گنده چار پا صیق بالکسر و فتح  
جمع و گنجشک و قبیله ایست از عرب -

صیدق بفتح صاد و ذال امین شاره طلب

باب الصاوم مع الكافر

صفاکے بیختمین عرق کردن چنانکہ از روبروی  
بدرضا ہر شود و بسته شدن خون و سپیدن -  
صفا کوک بالفہم متلعج و در ویش صفا لیک  
جمع سعدی گوید

من و چند معلوک صحرا نورو

بر فتنه قاصد بیدار مرد

صک بالفتح و تشدید کاف کو فتن سخت  
زردن و در سبتن و در را پیش کردن نامزد  
قباله معرب چک صکوک جمع -

صدا کا بالکبیر قبا لہا و بالضم ہوا و بالفتح و  
تسمید کا ت قیلہ نوئیں۔

صَلِّ عَلَيْكَ ضَعِيفٌ وَنَاثِقَانِ -

صوت بالفتح اول ہر خبر جنبش و پسیدن

تر عطران و خوشبوئی دیوی خوش گریستن  
جامه و انام و جزآن -

صنیک بافتح چسپیدن بوی خوش بجایمه وخرآن

باب التصاوم مع اللام

صالح بختین و عا، مملہ گلو گر فنگی و درشتی  
و خوشونت سینہ۔

صعل بالفتح باریک سر گردن از مردم و  
شتر مرغ و دکل و چیز دراز و خربشمر و مورخه  
و غیر مختصر باریک سر گردن -

صفت بالضم تنی گاه و پہلو و چار پاے  
سنگ و بالفتح زودون شمشیر و آئینہ و لاغر  
کردن ناتہ و زدن بعضا و بالفتح و کسراف  
مختلف رفتار و اسپ سبک گوشت -  
صفت بالکسر زودوگی شمشیر و آئینہ و شکم تنی  
گاه و نگاہ داشت و تیار اسپ -

حقیق، زودودہ شدہ۔

صلصلصل بضم هر دو صاد بقیه آب و دوزخ  
و بقیه روعن و زیت و موسی پیشانی اسپ  
و سفیدی موسی عمیال اسپ و قوج یا قوج  
خورد و نام مرغی است و بعضی گفته اند که آن فاخته  
است و شبان ماهر و شبانی و مرغی است  
همراه مدینه و نام آنی است نزدیک پیامه  
صلصلصل گل باریک اینخته و گل خشک

خام که هرگاه انگشت بر وزن از غایت خشکی  
آواز از آن برآید چون نژد از غار گویند -  
صمیل آواز کردن دریا و آواز کردن آه و  
آواز که از شکم تشنه که روده پیش از خشکی  
خشک شده باشد برآید و خشک شدن شکم  
صلو بالضم گنده شدن گوشت بمرور شدن  
صل بالکسر تشدید لام باز و زرد که افسون نپذیرد  
و بلا و سحری و شمشیر و بالفتح صاف کردن غلب  
صل بالفتح زدن بصا و درشت و سخت شدن  
چیزی بچین صول میراب شدن و سخت و درشت  
ماندن آن از خشکی و باز ماندن از طعام -

صامل و صمیل خشک -

صمدل شتر و خر بزرگ و سخت سر و چوبی است  
خوشبوی آن دو قسم است سفید و سرخ و عرب  
چندل دیوم الصمدل نام روست که در آن  
روز جنگ عظیم واقع شده بود میان عرب -  
صول بالفتح زیادتی کردن و جستن و حمله  
کردن و بالضم نام موضعی است -

صائل حمله کننده -

صیل آواز سب -  
صمال بالضم آواز اسپ و بالفتح تشدید یا  
اسب آواز کننده -  
صل بالفتح گاو گرنگی و درشتی آواز و

بفتخین تیری آوازی اگر فکلی -  
صامل شتری که دست و پا زند -  
صمیل بالفتح زوایده آینه و بزرگ آن و تیر  
شمشیر صیقل و صیقله جمع و صاحب کثر الفاظ  
گویند صمیل بمنه آلت زرد و درشت و صمیل کردن  
نیز آمده و تحقیق آنست که صمیل صیفه صفت  
ست بمنه زوایده زنگ لیکن آلت  
زرد و درشت را نیز به مجاز زوایده زنگ توین  
گفت چنانکه کار در اقطاع گویند و اینجا  
صمیل کننده را صمیل نیز گویند صیقله نیز  
می باید که جمع صمیل باشد نه صمیل -

صیال بالکسر بیکر حمله کردن -

باب الصاد مع الهم

صام بالفتح سکون بمرور دلاله  
کردن کسی را بر کسی و بفتخین بسیار  
خوردن آب -

صائم تشنه -

صتم بالفتح درشت و سخت و بفتح ناسیه  
آمده و مردی که به پیر نزدیکی رسیده  
باشد و چیز تمام مضم بالضم جمع -

صدم بالفتح کوفتن و زدن چیزی به سخت  
بر چیزی سخت و رسیدن بخیری و فساد و اشتغال -  
صدام بالکسر تیار لیست کردن و سر ستور

می شود و عوام بعضی صا گویند و این سلع  
نشده اگر چه قیاس بعین است -

صم صم بالفتح معرب چرم و پیریدن و سخن با قطع  
کردن و بریدن و رخت خرا و جسد آن از  
پشم یا بضم بریدگی و کوتاهی و بالکسر جامه مردم  
و خا سنانے جمع و کجا و موزه نعل دار -

صم صم بالضم سختی و بلا و جنگ و باقی مانده شیر  
که بار دیگر دو شمشیر شده و مرد قوی را بریدن  
و بالفتح و الکسر ریزنایه درخت بریده  
و هنگام رسیدگی بریدن با نخل و بالفتح  
و تشدید را چرم کر -

صم صم شمشیر برنده و مرد لیر که در کار بارنده باشد  
صم صم بالفتح شمشیر برنده و مرد قوی در بریدگی  
صم صم صم و شب و پاره از شب و خوبی که در  
دین نبرد کال کنند تا شیر نخورد و زمین سیاه که در آن  
چیز نرود و موصی نام مردی است دیده  
و بریده شده و پاره از نو ده ریگ -

صم صم بالفتح زدن بازداشتن و سخت کوفتن -  
صم صم بالفتح گوش ازین بریدن -

صم صم بالفتح تیغ بران که باز نگردد و نام نیمه است  
صم صم بالکسر و ال صا شیر درنده و چار پاک عاقر  
صلب شمشیر باشد و هر چه صلب سخت و هم گاو -  
صم صم بالکسر بر دو صا مرد زشت کوتاه و مرد لیر

بر او کار و وسط و میان قوم بالفتح هر دو صا و خیل -  
صم صم خالص و مغزینزی و استخوان که بدان قوام  
اعضا سست و شدت گرمی و سردی و پوست  
تشک بالای تخم مرغ و مرد خالص جمع و منفورده -  
صم صم نختین کرمی و گرانی گوش و بالکسر و فتح میم  
مردان دلیر و شیران درنده و مار با جمع صم -  
صم صم بالفتح و تشدید میم ناشودن و بالضم  
ناشودگان و سنگسار سخت هر دو جمع صم  
و بالکسر مرد دلیر و شیر درنده -

صم صم بالکسر چیزی که بدان سر شیشه بندند -  
صم صم نختین گندگی بوی و بت و صاحب قوام  
گوید بدین معنی معرب شمن است و این محل مل  
ست چه شمن در فارسی بت پرست را گویند  
ز بت را و بالفتح صا و کسوف مرد گنده بوی -  
صم صم بالفتح روزه و روزه دار و روزه دار  
جمع و منفور آمده و درخت و کلیسای ترسیان  
و سرگین شتر مرغ و ایستادن با و ناوش  
بودن و از طعام و آب و جماع خود را باز داشتن  
و ایستادن بیکار و ایستادن مستور به علت  
و سرگین افکندن شتر مرغ در است ایستادن  
روز و وقت نصف النهار -

صم صم روزه دار و روزه داران جمع و منفور آمده  
صم صم بالکسر روزه داشتن روز و داران جمع صم صم

## باب الصاد مع النون

صحن بالفتح بازداشتن و منع کردن یکی بود  
از کسی در است کردن مقاصد صحن در کف خود  
و بعد از آن انداختن او -

صاحبون معرون و این لفظ در اکثر لغت  
مشترک واقع شده و نام دیگر نشیده شده -

صحبیان بالکسر کوکان جمع صبی بالضم نیز آمده -  
صحن بالفتح نیکو کردن و صلح کردن میان قوم

وزون و طبق بزرگ دوا و ن چیز در طبق و  
میان خانه و آلت روئین مانند طبق که بر طبق  
دیگر زنده و نو ازنده آنرا سبج گویند و هر دو  
طبق را صحنان گویند -

صحنایان شهری است بماد و از انهر نزدیک  
حصار شادمان معرب چغانیان نسبت

بر آن صغانی و صغانی گویند و از اینجا  
است امام حسن بن علی صاحب کتاب مشارق -

صحن بالضم سفره و ظرفی از چرم که در سو  
آب کنند و در سو سازند و آنان شبان شبان

که زاده و اسباب خود در آن نموده اند و است  
خای مردم و جز آن و فتح فایز آمده و زود می شکستند

و است بفتحین بگیا و آنچه در و نشسته باشد و خانه که بنشیند  
و است بدان ترتیب و پدری برای خود -

صحن بالکسر تشدید فاعلی مکتوب و موصی است  
نزدیک موضع رقبه کنار آب فوات که در آن  
جای جنگ عظیم میان ایلمونین علی و معاویه واقع  
واقع شد و چون این واقع و در غزه صفر واقع  
شده مردم سفر در صفر و نامبارک شده اند  
و از آن احتراز میکنند -

صقون بالضم بهر سه یا سیم یا سه چهارم  
ایستادن اسپ و برداشتن مرد و هر دو

قدم و زدن آن زمین -  
صافن رگ ساق و اسپ که بر سه پا و

کنار سه پا هم ایستد -  
صقوان بالفتح سنگ هموار و نام مردی است

که منافقان تحت ام المومنین عاشره مگردان  
نسبت کرده بودند خاقانی گوید سه

این سویدای مل من کثیر اصفت است  
صافی از تحت صفوان بجز اسان یا بم

صحن بالکسر تشدید نون بول گوزن اول ایام  
عجوز ذریل سر پوشیده که در آن نان گذارند -

صنان بالضم بوی بغل -  
صنوان بالکسر برادران مادری و پدری او

و در صناعی که از یک بیج یا هم بر آمده باشند و بالضم  
نیز آمده جمع صنوس بالکسر صحن

صنوبر و صنوان بکسر صا و نون از خود جام

و در جوی که یک یک یک ریاضند و آب هر دو از یک پیشه باشد و درخت خرما که از یک بخ بر آید باشد تینه صفاست -

صوفیان بفتح صاد و لام معرب چونگان - صوفی بفتح نون و داشتن و بر طرف سلم ساد است بهیئت سودگی هم از بی نعلی -

صه ان بهره حرکت جاده وان تینه که در ان جهت نگا دارند و همچنین میان بهره حرکت و صوان یعنی خلایف گمان نیز آمده و بفتح و تیره و ان نوعی است از سنگ صوان واحد -

صیحان بفتح صام گو سپندی که در مدینه بود و سملوی ان درخت خرما بود که در کافیس است و از انخرامی میانی گویند و تخمین با یک کردن - صحن بالکسر ملکی است در مشرق زمین از طلا و ترک معرب پسین معنی است که بوفد و با سکنه -

باب الصفا مع الواو

صحو بفتح و ضم تین و تشدید و ا و ن و ا و ن و بی خردی جوانی میل کردن بکودکی و زیدن باوصبا -

صحو بفتح هیشامی هویشا شدن ازستی و دور شدن ابرو گذاشتن کودکی و گذاشتن چیز باطل صحو بفتح مرغی است که چک مانند کوشک - صفو بفتح ص و ل کردن و اعل شدن که طرف جنب و اعل شدن آفتاب بهروب -

صفو بفتح صفا و عدم تیرگی و صاف و پیش - صفو بالکسر و الضم برادر موری و پدری ابن عم و شاخ درخت که با شاخ دیگر از یک تنه بر آید باشد و بفتح آب اندک که میان دو کوه باشد یا سنگی که میان دو کوه باشد -

باب الصفا مع الیاء

صه بفتح و سکون یا هم فعل است یعنی اغنی شود

باب الصفا مع الیاء

صبی بفتح و تشدید یا کودکی که از تیره باز نشسته باشد و مردک چشم و استخوان پائین نزدیک گوش تیزی کشید و جزان و سر دار قوم و طرف استخوان نیمه - صابی میل کننده از دینی پرستی - صاحبی هیشامی و زور بے ابر -

صالی بفتح بریان کردن و با تش و آوردن و دست با تش گرم کردن و فریب دادن - صنی برگزیده و دوست صافی و از غنیمت آنچه سر در پیش از قسمت برای خود اختیار کنند و خالص هر چیز و ناته بسیار شیر - صافی صاف و بغش -

صیرنی مرات

صیحانی بفتح نوعی است از خرما می مدینه و صیرنی آن در فصل نون گذشت - صی صی جمع صی صی میان آن در فصل هاء گذشت

باب المضاد مع الالف

ضمیمہ ۱ بالکس و سکون ہمزہ و بیا بدل  
ہمزہ نیز آمدہ قسمت ناقص۔

ضمضی بالکبرہ و دغضاد و سکون ہنر اول  
اصل و معدن و کثرت نسل و برکت آن  
ضمیمہ بالضرع و شست گاہ۔

ضمی اربالغ و المداخت بلند و طعام چست  
ضمی اربالغ و المداخت بلند و طعام چست  
ضمی اربالغ و المداخت بلند و طعام چست

ضمنی الفتح ضا و نوں لاغی۔  
ضموم الفتح سیا و پچ شدن زن بیا شدن  
ال و بالک اصل و جا گیا و بالفتح و الکسر فزید۔

ضوء بالفتح والضم روشنی وچشمیں مضیا ووضواء بالکسر  
ضوا بالفتح و  
مضو بالفتح روشن شدن -

ضمیمہ اربعہ دفعہ درختی ست وزنی کہ اور ایض  
نیاید وزنی کہ اور اشیہ نباشد۔  
ضمیمہ اربعہ دفعہ درختی ست وزنی کہ اور ایض

باب الضام مع الجاء

خضیب بالقح و تشدید ببرزین حمیدین کند  
و مرغ گشت شدن فضل و روان شدن خون  
و آب دهن و تمام کف و دوشیدن شامل

بودن بر چیزے و خاموش بودن و بسیار شدن سو سمار در جاکے و سو سمار و ششم و کینه و بکس نهز آرد و آس آید و بکس شتر و بیماری که در سینہ شترے شود و بیماری در لب شود و بانی لبخند و ان میشود و گنود و بانی ضعیف روان شدن آب و خون -

ضربت الفتحین در رسم و سینه پیداکردن شتر  
ضباب بالفتح ابراهیم تنک و تریا نیکه  
شیر افند ضباب واحد

ضرب بافتح زدن و بیان کردن و تخمین  
چیزے به چیزے و تیز رفتن و خوابیدن و شستن  
کردن و زدن و زمین بطلب روزے

و مانند آن در مری که در کار یا باشد و سبک  
گوشت و باران سبک مانند نوع از هر چیز  
عسل سفید و بقیع زدا شود و تر است و از بیهوشیت تفرق

ضرب ماند-  
ضرب بالکسر باکس شمشیر زون و جبین  
ضرب بادو-

ضمارب زمین پست پر دشت و شب  
تاریک و شتر ماده که دوستانه را کند  
زمین فراخ در دوا می و دهنده و رنده -

[illegible]

باب الفضاویع السار

ضخامة البطن کچون ششم روی من را می شود  
 ضحیة بالفتح وتشدید بانام مردی این سار -  
 ضحوة بالفتح و لنگی -  
 ضحیة بالفتح خواب و بالضم سستی در روی  
 بالفتح نیز آند و میاری به پهلوی خوابیده شده و با  
 کسل و نوعی از خوابیدن به پهلوی و بیست اضطیاء  
 و بفتحین به پهلوی خوابیدن و بالضم و فتح مجیم بسیار  
 خسته و ملازم خانه که از خانه هرگز بیرون نیاید  
 ضحیة بالفتح وتشدید مجیم بانگ -  
 ضحوة بالفتح چاشت گاه -  
 ضحیة بالفتح یکبارگی خندیدن و بالضم آنکه  
 مردمان برو خندند و بالضم و فتح خاندن و برودم  
 ضحاکه زن خندنده و دندان که در وقت  
 خندیدن ظاهر شود -  
 ضحامة بالفتح بزرگ جنبه و سیر شدن -  
 ضحارة بالفتح تابینا شدن -  
 ضحارة بالفتح خواری و زاری نمودن -  
 ضحیرة طبیعت و خود شنیدن و تیری شنیدن و تیری  
 به شنیدن و پاره از پهنه و چشم درست کرده  
 بر آب ریختن -  
 ضحرة بالفتح وتشدید رازی که بر زنی آورده شود  
 و آنرا ابله و بدستی گویند و هر کدام را ضحرة دیگر

گویند و مال بسیار و گوشت بن انگشت نزد  
 پوست باطن کف و پستان و پنج پستان و  
 سختی حال و اینا و یک سنگ آسیا و هر دو یک  
 را ضحان گویند و پاره از مال و اسبان شتران  
 ضرورة بالفتح حاجت -  
 ضراوة بالفتح خور شدن عادت کردن -  
 ضعة بالفتح سناون چیزی فرو بار شدن -  
 ضغطة یکبار خردن و ضغط القبر فشارش  
 گور و بالضم سختی و شقت و تنگی و فشارش -  
 ضغاطة بالفتح سست را وضعیت عقل شدن  
 ضغينة بالفتح کینه -  
 ضغيرة موی پیچیده و حج کرده بر سر -  
 ضغوة بالفتح بیماری و تومی -  
 ضقة بالک وتشدید فاکتار و جو و دریا -  
 ضلالة بالفتح گمراهی -  
 ضلالة بتشدید لام چیز گم شده -  
 ضلالة بالفتح قوی باز و قوی پهلوشدن  
 ضلوة بالکسر پاچه که بر جراحت بالا دارد و بندند -  
 ضنة بالکسر تشدید نون غل و نام پنج قبله است  
 ضنوة بالفتح برکت و نوب -  
 ضیق بالکسر و بالفتح تنگستی و در و در و در  
 ضیق جبه و منزه است از در و در و در  
 زمینی است میان طاعت و طاعت

**باب الضاد مع الجاء**  
 ضجج أواز نفس أسب در وقت دویدن و  
 شنواذن اسب أواز نفس خور او نوعی از  
 رفتار اسب و گردایدن آتش و آفتاب  
 گویند چیز بر اندک نه بغایت و با کسر خا کسر  
 بعضی بفتح نیز خوانده اند -  
 ضجج بالضم بانگ و باده و مضمی است -  
 ضجج بالفتح بانگ آبان و نیک آبی اندک که  
 با کسین و نیمه ساق یابید و چیز بسیار -  
 ضجج بالکسر تشدید آفتاب و روشنی آن و  
 زمین صرا که گویا دنداشت باشد و آفتاب بر آن  
 ضجج بالفتح دو گردن و جع کردن گواهی کسی  
 و دور کردن آن از خود و ربائی دادن و گویا  
 کندن برای میست و فحشین مرد فاسد نیست  
 و دور و گدازدن چارپا -  
 ضجج بالکسر گدازدن و باضم بیت المهور که  
 قبله ملائک است در آسمان چهارم -  
 ضجج دور و گویا مغالکی که در میان گور سازند  
 برای مرده و حد آن است که در یک طرف گور باشد  
 ضجج بالفتح ستور گدازن و اسب دست  
 و بازنده و کمان سخت که تیر را سخت جهانند -  
 ضجج بالفتح غیر باب امین و همس و متعل که کثیر  
 و رسیدن باشد و شیر شک باب امین که بسیار

ضجج بالکسر باقی نزد کسی آمدن -  
 ضجج بالفتح ضائع و هلاک شدن آب زمین  
 که در و غل شود و تجارت و حرفت و پیشه -  
**باب الضاد مع الشار**  
 ضجج بالفتح بکف و پنجه گرفتن چیزی -  
 ضجج بالفتح آغوشن سخن و جزان و بدست  
 ماییدن که بان شتر و با کسر کشت از گیاه خشک  
 و ترسبم آینه اضمات جمع و اضمات اعلام  
 خوابهای پریشان که تعبیرش درست نباشد -  
**باب الضاد مع الحیم**  
 ضجج بالفتح و تشدید حیم و حجج بانگ کردن  
 ضجج بالفتح بانگ و پوست و علاج و مهر  
 است و با کسر بر یکدیگر بانگ کردن -  
 ضجج و جج بالفتح شتر مادی که بوقت نشین  
 و بار کردن فریاد کند -  
 ضجج بالفتح تنگافتن و انداختن و آلودن -  
 ضجج سخت -  
 ضجج موضعی است -  
 ضجج بالفتح جانوری است گنده بونی فحشین  
 میجان علت ابنه و علتی است دیگر -  
 ضجج بالفتح خم وادی اضوان جمع و میل کردن  
 تیر از بدن و فراخ شدن -  
 ضجج بالفتح میجان میل کردن عدول نمودن



مراوحت ضح بک سنی آن مذکور شد  
ضیاح بالفتح شیر تنگ باب آینه و تشید  
یا نام مردی است -

باب الضاد مع الخاء  
ضح بالفتح و تشید غاشک و یکیدن آب  
دویر شاییدن -  
ضح آوردن تن بوی خوش چنانکه یکید و با

باب الضاد مع الدال

ضاد و حرف تخی که خصوص لغت عرب است  
و در لغات دیگر اصلاً نیافته شد -  
ضاد و بالفتح و ساکن هر خصوصت کردن نام  
ضاد و بالضم و بیستین زکام -  
ضاد و بالضم و بیستین زکام شدن -  
ضمید بالفتح آینه تن تر و خشک با هم و غوره  
خرا و بختین خشم -  
ضمید بالفتح و تشید دال بر کردن مشک  
جزان و غالب شدن در خصوصت بر کسی  
و باز گردانیدن چیزی از کسی و بالکسر امتداد  
مخالفت جع و مفرد آمده -

ضمید مانند و مخالفت -  
ضمید بالفتح گلو فشرده و خف کردن -  
ضمید بالفتح زدن کسی را بکف دست -

ضمید بالفتح عصا بر سر زدن کسی را و هر چه بر  
جراحت مبتدی و دوست گرفتن زدن بر یکی  
کردن با کسی در چیزی و بفتح میم نیز آمده و شک  
و تر و فربه و لاغر و گو سپندان خوب و زیوان  
و بالکسر دوست و بختین خشک شدن کینه  
گرفتن و بقیه حق کسی از دین و دیت -  
ضما و بالکسر بستن چیزی بر جراحت چیزی که  
بر جراحت بندد و درختی است که از اربعه نیز خوانند  
ضمید بالفتح قمر کردن -

باب الضاد مع الراء

ضمیر بالفتح گروه غازیان و چهار مغز و انار  
و ششی و درخت چهار مغز و ششی و بالکسر بانیز آمده  
و پوست که بالای چوبها کشند و در پناه آن  
مردان بقلع نزدیک شوند و جنگ کنند و  
جوز بویا و پشته کردن کتاب را و برهم زدن  
شک و جزان و بالکسر بغل و بالکسر تن تشید  
را اسب چنده و شیر درنده -  
ضمیر بالضم و تشید با درختی است شبیه  
درخت بلوط و بالفتح نام سنگ است -  
ضمیر بالفتح شیر درنده -

ضمیر بالفتح جاسه تنگ و بالکسر جیم نیز آمده و  
بختین دل تنگی و بی آرامی آنم و طپیدن  
دل و بالکسر کردن شتر ماده در وخت

دوشیدن و بکسریم دل تنگ -  
ضجور بالفتح دل تنگ و شتر ماده باتگ  
کننده وقت دوشیدن -

ضرب بالفتح والضم و تشدید راگزند و بعضی گفته اند  
بالفتح راگزند و ساینند و بالضم راگزند و سختی و بد  
حالی و لاغری و نقصان دنام آبی است بالضم  
والکسر زن خواستن بر زن پیشین -  
ضرب بفتحین راگزند و تنگی و تنگ راگزند خار -

ضرب راگزند و بیانی او رفته باشد و بیار و لاغری  
آنکه با و ضرب رسیده باشد و گران وادی  
و نفس و بقید تن و صبر در شک و غیرت  
او و در یکسب و ستور ساکن و لقب انشندی  
ست که جد صاحب کتاب ضربی است  
و آن شخص را نیز ضربی گویند -

ضرب راگزند و یکسر راگزند و ساینند و نام چند  
صحابی و مسجد را مسجدی است که منافقان  
ساخته بودند و حق تعالی بهدم آن امر کرد و چنانکه  
در قرآن واقع است -

ضرب بالفتح و دیدن جبین و موی یافتن  
در تن یافتن تنگ ستور یافتن و انداختن علف  
در دهان ستور و سنی که بدان شتر را بندند و  
توده و جمع شده و بناس سنگ که بی کج و  
کل ساخته باشند و جمع کردن و چیدن بوک

ضرب کرانه ویرا و گوی است بشام -  
ضرب بالفتح مرد و هو از حکم طیف بدن نازک  
اندام و اسپه که ابر و انش باریک باشد و  
بالضم و بفتحین لاغری و چسپیدن شکم پشت -  
ضاهر باریک اندام -

ضمیر را ز و نمان و درون ل و شمری است  
بمان و بالضم و فتح میم که بی است بشام و ضعیف  
ست بد مشق -  
ضمار بالکسر مال رفته که امید بر گشتن آن نباشد  
دوام و وعده که امید از آن توان داشت  
و مکان و زمان آن معلوم نباشد -  
ضرب بالفتح که سنگی سخت و بالضم را سیه و راگزند و ساینند  
ضرب بالفتح سنگ پشت و بالای کوه -  
ضمیر بالفتح راگزند -

باب الضاوح مع الزاوا

ضار بالفتح و سکون هز و کم کردن حق کسی  
و جور کردن -  
ضرب بالفتح سخن ناگفتن و خاموش بودن و  
چسپیدن بچرخ -

ضاهر خاموش و آهسته و شمری که شفق از  
دهان بیرون نیاورد -  
ضرب بالفتح غایب شدن و خواب و جور کردن و حکم -  
ضمیر مرد و ضار که گذشت -

## باب الفضا مع العین

ضمیمه بنفشین و شوار خوردن و بلند شدن  
نو بکسر باد شوار خود پلید

ضرس بالکسر دندان اضراس ضر و س جمع  
و بسیار ایستادن در غار و رسته و چراگاه شتر و  
شگ که بان چاه را بگیرند و پشته درشت و  
باران اندک ضر و س جمع و بالفتح سخت گیر  
و بیند ان نرمی و سختی چوب از مودن سخت  
شدن روزگار بر کس و خاموش بودن تا  
شب و بنشین کند می و کند شدن دندان  
از ترشی و بالفتح و کسر باد خود و غضبناک از گرسنگی  
ضر و س بالفتح گزیده و ماده شتر که در نوزادان  
برگزود و بالضم شکمهای گرداگرد سر چاه  
ضر میس چاه سنگ بر آورده و مهره استخوانها  
پشت و سخت گرسنه

ضمیمه س بالضم خیار و باد رنگ مرد ریزه  
ضمیمه بالفتح چا ویدن خفیه و پنهان  
ضر و س بالفتح خوردن طعام  
ضمیمه گزیدن پیش دهان

## باب الفضا مع الطار

ضما بنفشین جنباییدن و دود و س تن  
ضمیمه بالفتح سگها داشتن بخرم و هوش  
بنفشین بهره دست کار کردن از اینجا گویند

اضبط کسی را که بهره و دست کار برابر کند  
ضابط نگاهدارنده بخرم و آگاهی

ضرط بالفتح و کسر ایتروان بنفشین سکی پیش ونگی  
ضرط بالضم تیر دادن تیر و بالفتح و تشدید تیر و نهان  
ضعط بالفتح کل و بریدن

ضعط بالفتح فشردن و تنگ کردن و بدو بار  
و جز آن سخت ماییدن بالضم نگی و اگر آه سختی  
ضما عطف نگاهبان و مشرت و امین بر چیزی  
و کشادگی و گشاد فته شدن بغل شتر و سوسمار  
از بسیاری گوشت و فشارنده

ضعیط چاه کنده در پهلوی چاه خوش آب که  
از اهم بونگ و بدختر گرداند و سست  
رای و ضعیف عقل

ضما عوط کابوس که از عبد الحیث نیز خوانند

## باب الفضا مع العین

ضمیمه بالفتح باز و میان باز و بالفتح و راه را  
و کجش کردن کجشی از ان کسے دیگر و دادن  
و جور کردن دست و راز کردن بر اے زدن  
و برای دعا کردن و دست بر شتر و راز کردن  
و راز کردن ستور باز و بارادر رفتار و میل  
کردن باشتی و قسمت کردن چیزی و سخت  
رفتن شتر و حرکت دادن باز و را و بالضم  
ناجیه و بهره حرکت نیز آمده و بالفتح و س سال

فقط و موضعی است گفتار و بسکون باینتر آمده -  
 ضجوع بالضم - و -  
 ضجوعان یعنی تین دراز کردن ستویاز و بالذکر  
 ضجوع بالکسر شاره بسیار پائین نبالش گفتار با  
 ضجوع بر پهلوی فتن پهلوی بر زمین نهادن چیزی  
 است که بدان جا ممانرا بشویند و نام گیاهی  
 است و بالکسر و فتح جیم موضعی است -  
 ضجوع بالضم پهلوی بر زمین نهادن و قبیلک است  
 از بنی عامر و بالفتح مشک که از گران آن بر دانه  
 میل کند و راست تواند رفت و زمین فروئی  
 است و قبیلک بنی کبر را و دو فرخ و زن ثانی  
 شود هر ضعیف را سه و ایر است و روار  
 بسیار است آب شتر ماوه که بکناری چرد -  
 ضجوع هم خواب -  
 ضجوع وادی است نهادن شاره مان بغروب  
 ضجوع بالفتح پستان شتر ماوه و گاو و گوسفند  
 و مانند آن یا آنکه ضجوع مخصوص بقرون غنم است  
 و پستان شتر ماوه را خلف گویند و بالکسر مانند  
 و استواری رسن یعنی تین سست تا توان  
 و کره اسپ که قوت و دیدن نداشته باشد  
 و چیز خرد سال و خوار و فروتن شدن بالفتح  
 و کسر را خوار و زبون و ضعیف -  
 ضجوع از راز ضعیف خرد و از هر چیز خرد و راز

ضجوع بالضم نزدیک شدن جوان و سنده  
 چیز می فرو فروتنی آفتاب نزدیک شدن بغروب -  
 ضجوع گیاهی است که از غایت بدفرگی است  
 او چار پا نزدیک آن تواند شد و آنرا  
 شبرق نیز گویند یا ضجوع خشک از آب شنبلیله  
 تازه آنرا گویند یا گیاهی است که بالای آب  
 گشته می روید یا گیاهی است که دریا آنرا بیرون  
 اندازد یا چیز است در دوزخ گرم مازاتش و تین ترا  
 صبر کنند از جیفه و آن طعام ابل و من خواهد بود -  
 ضجوع ضجوع بضعع یعنی هر دو ضعیف است  
 و ضعیف از هر چیز و در ضعیف را می و است کار  
 ضجوع بکسر ضاد و دال فتح هر دو آن ضعیف  
 ضاد و فتح دال و بکسر ضاد و فتح دال و فتح دال  
 غوک و چرخ نیز گویند و بکسر ضاد و دال استخوانی  
 است که در میان شمشیر می باشد -  
 ضجوع یا الفتح میل کردن و در کردن کردن  
 در پهلوی کسی و میل و پوستی و بالکسر حوا  
 پهلوی و الفتح لام نیز آمده ضجوع و اضلاع جمع و  
 یعنی تین کج شدن و خلقت و کج شدن  
 شمشیر و جز آن و بسکون لام نیز آمده و تین بانی  
 و برده اشترن بالذکر آن و گران و اتم بالکسر فتح  
 لام کوی خرد و گانه و موضعی بطن بطن  
 و جوی که در آن جی باشد و جی بطن بطن

ضعیف میل کننده و چوگر کننده -  
ضعیف کج و سخت بازو و آنکه استخوانهای پیکر او بخت و محکم باشد و اسپ تمام خلقت بر سرین بسیار عصب بزرگ میان و فرخ و بان بزرگ و در آن کبان که در چوب آن کجی باشد -  
ضوع بالفتح ضعیف شدن و بی آرام کردن و ترسانیدن و راندن و لاغر کردن سفر چار پارا و طعمه دادن مرغ بچراغ ضعیف شدن باوشاخ و او چینی در شک و جز آن میدن و تشر شدن بومی آن پنجین میدن که بر این گویند و بالضم و الکسر فتح و او مرغی است از مرغان شب یا مرغی است که آنرا گردان نیز گویند یا نو نیز یا مرغی است سیاه مانند غراب که خوش گوشت باشد و بعضی گفته اند نوعی است از وزغ که همیشه تنگ کند و آنرا چوک خاند -  
ضوع بالضم با تک مرغ ضوع -  
ضواع جمع ضاع و پشته و موضعی است -  
ضیع بالفتح و الکسر ضاع و هلاک شدن و بالکسر و فتح یا جمع ضیعه و معنی آن گزشت -  
ضیاع بالفتح هلاک شدن و عیال و آنکه عقا و ند باشد باشد و نوعی است از بوی خوش و بالکسر جمع ضائع و ضیعه -

ضعیف بالفتح و الضم سستی و ناتوانی خلافت یا آنکه بالفتح سستی را معی نقصان عقل و بالضم ناتوانی و سستی بدن و بالکسر مانند و و و چیز و زیاده بر چیز و تخمین جامه و کار شده ضعیف سست و ناتوان و نابینا -  
ضعت بالفتح تخمین کثرت عیال و کثرت و ستار طعام و خوردن طعام با مردم و شک و سختی حال و حاجت و تشاب و اینوی کردن مردم بر آب و نزدیک بر پر شدن پیمان -

ضعت بالفتح و تشدید فاد و شیدن قیامه بیهوش ضفوف بالفتح شتر ماده بسیار شیر که توان و و شید الاتهام کف است بالضم جانوری است گزده ضعیف بالفتح همان همان مغر و جیح اندر و همان شتر کسی را نزدیک شدن آن فایز و یک سو رفتن تیر از نشان و و و آمدن عمر که کسی بالکسر سب

ضیق بالکسر و الفتح تنگی و تنگ شدن بالکسر تنگی و بعضی گفته اند که بالفتح تنگی و تنگ و دل و سینه و بالکسر تنگ و خانه و جامه و جز آن بالفتح و تشدید یای کسوف و تخیل و تنگ -

ضحک بالکسر و الفتح و بیهوش و بیهوش اول و کسر و دم خندیدن و بالفتح شکوفه و برت

وسکده و عمل و سنگت و دندان سفید بیان  
راه و بختین مائل شدن زن و سنگت  
آبدن چرخه و ترسیدن و درخشدن برق  
از ابرو و آواز کردن بوزینه -

ضاحک خنده و ابر یابرق و تنگ  
سخت سفید که در کوه نمایان باشد -

ضحک بالفتح بسیار خنده و راه آشکار و فراخ -  
ضحاک بالفتح و تشدید حای بسیار خنده و راه  
روشن و آشکار و پاوشا به از غریب هزاره

شداد که روی زمین را بگرفت و بر نفسی عرب  
ده اکست یعنی ده عیب چون و صاحب

ده عیب و بدین لقب ملقب شد و عرب  
ده اک را تغییر داده ضحاک کردند و صاحب موس

گوید مادرش حنیه بود او ملحق جن شد -

ضریک تغییر به حال خجاک و نابینا وزن و  
گرگس نرو نادان ضریک جمع -

ضراک بالضم شیر درنده و درشت غلیظ -

ضواحک وند آنها که وقت خندیدن ظاهر شود

یا چهار دندان که میان زبان و فکس است -

ضک بالفتح و تشدید کان فشر وزن تنگ کردن

ضنک بالفتح تنگ و تنگی در هر چیز -

ضشاک بالفتح زن آکنده گوشت و بالضم کلام  
و بالکسر استوار خلعت و درخت بزرگ گران فصل

ضنیک عیش تنگ و ضیف را می ضیف بوق

باب الضاد مع اللام

ضمیل بر وزن خلیل نزار -

ضال بضمیمه لام درخت کنار دشتی و تشدید لام

ضحل بالفتح آب اندک -

ضلال بالفتح گمراهی ضائع ماندن هلاک شدن گمراهی

و مغلوب شدن بقول تعالی راق ابان لقی ضلال

ببین یعنی بر ما مغلوب و محبت یوسف بود و

وقال الله تعالی فاعلها وادانها من الضالین

یعنی از مغلوبان و در تعصیب ین بودم -

ضلل بفتحین گمراهی و آب جاری وزیر تنگ

که آفتاب بر آن تابد جاری میان نشان -

ضلول بالفتح بسیار گمراه -

ضمیل گمراه و لقب القیصر بالکسر تشدید لام بسیار

ضل بالضم تشدید لام هلاک و ضل بن مثل

بکسر هر دو ضاد و ضم آن فرورونده دیگر است و

آنکه پدر او را نشانند و آنکه در خیر نباشند -

ضحل بالفتح آب اندک و باز گشتن بوق

کسی بوجه تقابل و مغایره -

ضمول بالضم کم شیر شدن شتر ماده و بز و نرک

و تنگ شدن شرب و بیوی کسی با بگزشتن

و باطل کردن در ناقص کردن حق کسی بالفتح

اندک آب و ناقده و بزرگ شیر -

ضمیمہ بالفتح چیز کی بر چیز دیگر مثل باشد۔  
ضمیمہ بالفتح نقصان کردن حق کسی و ستم کردن  
و بالکسر کنار و ناحیه کوه و موهنی است۔  
ضمیمہ بالفتح گزندہ و شیر درندہ۔

باب الصاد مع النون

ضمان بالفتح میث و بالکسر شک بزرگ و پستی  
ضمان میث نزج ضمان بالفتح و بفتحین  
ضمین بالکسر مین تہی گاہ و نعل کہ از باغی  
کش گویند و اول جنب ابط است بعد از ان  
ضین است و بعد از ان خفض است و اینچ  
کندن آن ماندہ کندگر و ہے را و بالفتح آب  
شگافتہ و روان شدہ کہ در زیادتی نباشد  
و بالکسر بانیز آمدہ و بفتحین نقصان۔

ضبعان بالکسر گفتار و مضاعفانہ و  
بفتحین دراز کردن ستور باز و ہار در رفتار۔  
ضمین بفتحین کوہی است۔

ضمین بفتحین شہرے است۔  
ضعف بالکسر کینہ و بغل شہر و کنار و شوق و  
میل و بفتحین کینہ گرفتن میل کردن و آرمیدن  
ضاعن اسے کہ تا نیزی نیکو نرود۔

ضعف بالفتح دست انداختن شہر و گریں  
انداختن و بار کردن و شہر و آمدن و بستن  
بگروہے و بازدن بر سرین کی جمع کردن

ضمیمہ بفتحین کی در وہان گردن و دقن بزرگان  
ضمیمہ بالفتح سبط از ہر چیز و بفتح غایز آمدہ و بطبر  
شدن او راہ مسراخ۔  
ضمیمہ بالفتح بزرگ جثہ و بزرگ ہر چیز۔  
ضراحم بالکسر ہیزم ریزہ کہ بان آتش افزوید و  
بفارسسی آفر و زنیہ خوانند۔

ضریم سوخت۔  
ضریم بالضم و الکسر دہتی ست خوشبو کہ شہر اش  
چون بلوط و شگوداش چون شگودہا و بعضے  
گفتہ اند کہ بیونانی آنرا اسطوخودوس گویند بالفتح  
سخت شدن حرارت چیزے و سخت شدن  
گرمگی و افزوختن آتش و سخت غضبناک شدن  
و بالفتح و کسر اگر نہ و بچہ عقاب اسپیتر قتا  
و بفتحین چیزهای نیم سوختہ ضریم واحد۔

ضرغام بالکسر و۔  
ضرغم بالفتح شیر درندہ۔

ضرغم بالفتح گردن یا گردن چیز کہ بدیدن سرد۔  
ضرغم بالفتح و تشدیدیم فراجم آوردن چیزے  
بجزی و حرکت پیش در کلمہ مینی و بالکسر ہای  
سخت و بعضی آنرا بصلا حملہ صیح نمودہ اند۔  
ضمام بالکسر و بفتح ضریمے کہ بدان چیز باراکیم  
فراہم کنند چون رشتہ و جز آن۔

<p>ضمونان قصیران بالفتح وجمع نوعی است از ریگان دشتی و ریگان فارسی -</p> <p>ضمینان بالفتح تکایمان متحد اولاد و عیال مرد و سرکیان او و آنکه پدر را فرستد و باین رساند و باین پدر کی باشد و آنکه بر سر طایفه آب خوردن رحمت دهد و ابوی کند و بت ضمینان بالفتح و سکون یا و فتح و او گر بزر ضمینان بالکسر کوی است عظیم بقینا کین -</p> <p>باب الطامع مع الواو</p> <p>ضمونان بالفتح هنگام چاشت -</p>	<p>پیشان نامه برای دو شیدن قضا کردن حاجت کسی و نکاح کردن زن -</p> <p>ضمران بالفتح وادی است بهجد و درختی باریک و بالضم نام سگ است -</p> <p>ضمنان بالفتح پذیرفتن و قیل شدن بر جاماندگی ضامن و ضمین پذیر قمار و قیل -</p> <p>ضمین بالکسر شکن و نور و کتاب و خبر آن و نفیقین بر جاماندگی و بر جاماندن بالفتح و کسر سیم عاشق و بر جامانده و مبتلا شده بمرض -</p> <p>ضمین بالکسر و تشدید نون بخیل کردن -</p> <p>ضمین بخیل -</p>
---	---

## باب الطامع الالف

<p>و دل زدن از روغن و چربی -</p> <p>طغومی بالفتح از حد و گذشته -</p> <p>طغور بضمین فرد مردن آتش و چراغ -</p> <p>طلمار بالکسر قطران و هر چه از آب انداخته و شراب و دشنام و سبکی که از آن میخوردند و رسی که بدان پای برده بزند و بالضم خون و پوست تنگ بالای خون باشد و بضم و تشدید لام نیز آمده و بالفتح و بی همه شمع بقطران اندوده و مرد بیمار و بچه آلود و گا و گوسفند و هر سوز که در شکم باشد و شمع بستر است و باو قطران آید و بالکسر کت</p>	<p>طامع بر وزن سلسال زمین پست که هر که در آن باشد نماید و پوشیده ماند -</p> <p>طبا طباطب اسمعیل بن ابراهیم بن الحسن بن علی رضوان الله علیه زیرا که قاف را طبا می گفت یا آنکه قبای با و داده بودند پس گفت طباطبا یعنی قبا قبا -</p> <p>طخار بالفتح و رخت کز -</p> <p>طرب بالفتح و طرب و ریشین آمدن از جای و بر آمدن از جای -</p> <p>طامع بالفتح و تشدید نون آلوده شدن و طامع و</p>
---	---



و بالضم گردن را بپنج گردن حاج طلیه بالضم -

طونوم بالکسر باقی جان و منزل بساط و میل و

سودای چرخ و زمین و شن و سفید و مرغزار و بقیه

آب و حوض و بختین حسپیدن سپر شتر و پیکان

طوبی بالضم و الکسر وادی است و رشام که

آزاد و دینی مقدس وادی می گویند -

طوبی بالضم خوش و خوبی و نام درختی است و شت

در خوشتر و پاکتر تا نیش طیب چیز پاک طیب -

طلی بر وزن سید در تعبیه است از یمن طلی

منسوب بدان برخلاف قیاس و قیاس

طیبی باشد یا می ثانی خدت نمودند و یا می

اول که ساکن بود بالغ بدل کردند -

### باب الطلح ورج الالف

طاب پاک و لذیذ و بوی خوش -

طحیب بچشک یعنی آنکه علاج بدن جان

کنند و ما هر استاد در کار -

طب بهر سه حرکت بچشکی و علاج جسم و جان

و نرمی و سحر و بالکسر شهوت و اراده کار و نفاذ

و جادوی کردن و بالفتح و نا و ما هر کار و چار پاک

نرم خدق و کار علاج و پوشیدن ز با ششک بد و ال -

طبطاب بالفتح چوبی است پهن که بدان

گویی باز نه و بفارسی آنرا تخنه گویی باری می نند

و مرغی است که گوش دراز دارد -

طحاب بالکسر معنی است -

طحلب بالضم طاولام و فتح آن و بکسر طاولام

سبزی که بر آب ایستاده جمع شود و آنرا بکار

جامه غوک و جل و زغ گویند -

طرب بفتحین خفت و نشا و نشاد و می خزن

و حرکت شوق و بالفتح و کسر نام سپ پنهان

طرب بالضم هر دو طاف و فتح طاد و دو هم نراده

پستان کلان افتاده -

طلب بفتحین حبتن و حبت جو و در شدن

و بالضم و تشدید لام مفتوح جویندگان و همچنین

طلاب بالضم و تشدید لام هر دو جمع طالس -

طالب جزیده -

طنب بضمین طنب خیمه و بر آن و پنج انگشت

جمع و دوالی بیکر کمان وصل کنند و پنج دست

و بی تن و بفتحین کمی نرزه و درازی پشت -

و دراز سه هر دو پایا و درازی است -

آن میوه است -

طوب بالضم خشت پنجه بلغت اهل مهر -

طیب بالکسر بوی خوش و بالفتح لذیذ و پاک

شدن چیز و پاک و بالفتح و تشدید یا می کسور

پاک و حلال و لذیذ خلاف نجیث -

طیباب بالکسر درخت خرمای است و لیه

و بالفتح و تشدید یا بسیار پاک و خوب -

## باب الطائر مع النار

طائر در قفس تنویر آگاه ولای دکل -

طائر بر وزن زلزله سر در پیش افکندن  
و اسراف کردن در مال -

طایفه خرد خراب -

طایفه توانائی -

طایفه پادشاه روم و جبار و متکبر صاعقه  
دار حد در گذشتگی و صیحه عذاب -

طایفه نام مردی ست از بنی اسرائیل  
که سقا بوده و حق تعالی او را سر داری اسرائیل  
کرده بر سر جلاوت کافر فرستاد تا آنکه داود غم که  
از جلاوت لشکر او بوده او را بکشت و انتقام بنی  
اسرائیل گرفت چنانکه در قرآن مذکور است -

طایفه بنی بنیامین معجزات و معجزاتی که این  
و شیطان و هر که سردار و مقتدای گمراهان باشد  
و بت و هر چه غیر خدا را پرستند یا خود ست از

طایفه اصل طغیوت بوده بفتح طین بعد از این  
قلب نموده طغیوت که در لغت معنی طغیان است

طایفه آسیاد یعنی آسیا خان را نیز گویند -

طایفه تخت خرد و خویشان تیردیکان -

طایفه خانه از چوب معربت نام -

طایفه پاره از چیزی و گوی از مردم دوس

یا یک کس مانوق آن یا نیکی تا بهر -

طایفه طایفه و جای که در آگاه در آید و متکبر کنند  
و شک بزرگ در بین ریگی -

طایفه عداوت فضل و قدرت تو انگریز فرخی -

طایفه بتشدید ستمی و بلا و قیامت -

طایفه حادثه بلاء که کشته و مرد بلاء که شده -

طایفه بالقلم خوش گشت بک بالکسر حرفت آتش نری

طایفه بالفتح زیر کس -

طایفه همان طایفه که مذکور شد -

طایفه بالقلم هر دو طایفه از آب و از بوی زردن

طایفه بالکسر دلی که در زبانی شک بو

گیرند و وزند و بچنین طایفه بالقلم و جامه ابر و

زمین دراز و پوست پیری و بچنین طایفه بالکسر -

طایفه بالقلم لای و آب غلیظ و چربی بالای

جوزات و فرخی عیش و سبزی که بر سر آب

میباشد و آنرا جامه نوک خوانند -

طایفه طایفه تازگی -

طایفه بالقلم تشدید را سوی پیشانی و علم جامه

و کرايه جامه و دای که از هر چیزی و تشدید آن

و طرمان و خط بر پشت خرد و گاو دشتی -

طایفه بالقلم نو و سگفت و نام شخصیت

و بالقلم یکبار چشم بر زدن چیزی بر چشم زدن که

آب از آن روان شود و فقط بر سر که چشم

میداشد و از زخم و نام تاره ایست و نام طایفه

شمار نیست و نام صحابی است که بنی او در جنگ  
 افتاده بود و چون از نقره ساخت بنی او گنده  
 شد حضرت او را خصمت داد که از طلا سازد  
 طریقه آنکه درخت کج شده و بی برگ شاخ مانده  
 و اگر آن جوان نیز گویند و سکاری کاروان شتر  
 طریقه زوش و ندیب نخل بسیار بلند و نهان  
 در آنکه از چشم و جز آن بافته باشند و برگزیدگان  
 و اشرف قوم و بالک و تشدید استی ناتوانی  
 طریقه بالفم خلی که بر کمان باشد طریقه بالفم جمع و  
 صفت خود تایلیم طمع و سنگا که بعضی بر بعضی سپند  
 طسست بالفم و سین مملوشت و آن در  
 اصل طس بالفم و تشدید سین بوده  
 طعمه بالفم خوش و در چه کسب بالک و خوش  
 در خورون و بالفم یکبار چیدن  
 طعمه بالفم یکبار نیزه زدن و طعن معیب کردن  
 طفره بالفم بر جستن  
 طفاوه بالفم دانه گرد آفتاب گرد ماه و اکثر  
 استعمال آن در دانه گرد آفتاب پیدا کنند  
 و دانه گرد ماه را مال گویند و کفی که بالای کوه  
 خام هر شود و گوهری است از قبیله فیس غیلان  
 طقیته بالفم برگ درخت منظر و مار است  
 غیث که بر پشت او و خط میباشد  
 طلاقه بالفم کشاده و رو کشا

طلعه بالفم دیدار دیدن و رو و بالفم و فتح نام  
 بسیار آفت بر چهری و زن بسیار خوشنمایند  
 و نهان شوند  
 طلیعه گرد و سه که پیش فرستد تا از دشمنی  
 شود و از طلا گویند  
 طلاوه بهر حرکت خوبی و بخت قبول  
 و پذیرائی دل و سحر  
 طلیه و طلاوه هر دو بالفم کردن  
 طلیه بختی که جویندگان جمع طالب بالفم  
 و کسر نام مطلوب و طلیه الطلبة نام کتابی است  
 طلقه بالفم یکبار طلاق دادن  
 طاریه بالفم و نخی است نام مروی است  
 طمانه و طمانیه بالفم تخفیف و طمان  
 طمانیه بالفم و کسوف اول و سکون با آرام  
 طمنه بالفم هر دو طمانیه است و طمنه و طمان  
 طمنیه بالفم و سکون نون نیمه چهار بر بیان  
 کردن گوشت و طمنیه ازین بخود است  
 طمنیه بالفم شری است بکنایه بحر مغرب  
 طمنیه بهر حرکت طاف و کسر طاف و فاف  
 بعکس آن بساط و بار طمان فاف جمع و مصلک  
 مانند حصیر که از برگ نریا بافند  
 طویله رستی که پای چادر یا در آن بنزد و رستی  
 که پای چادر یا بکطرف آن بنزد و رستی



طامخ نیک و مسکونه نمر او درخت کیکه و خالی شکم  
از طعام و بالکسر ستور مانده شده و بختین و شکم  
ستور از خوردن درخت طامخ و غنچه و غنچه است  
طامخ بالفتح تباهی و فساد و ضد صلاح بالکسر  
درخت نام بزرگ -

طامخ بدکار خلاصه صلاح -

طامخ بالضم بلند شدن -

طامخ بلند -

طامخ بالکسر جلع و سرکشی کردن و بالفتح و  
تشدید میم شره و حرص نام مردی است -  
طامخ بالفتح هلاک شدن یا بیشتر بر هلاک شدن  
و سرگردان حیران شدن و زمین قمار و قمار  
طامخ حوادث و وقایع که هلاک کننده باشند -

باب الطامخ مع الخمار

طامخ بالفتح بختن -

طامخ شراب نیم جو شیده و چیری شمانده شده  
و کرم و حشرات بخت و بالکسر تشدید با خمر و طامخ  
طامخ تب گرم سخت -

طامخ بالفتح و الضم قوت و فریبی ستوار  
و بالفتح و تشدید یا پزنده -

طامخ بالفتح و تشدید غنا از خشن و دور کردن و چنان کردن  
طامخ بالفتح و تشدید و سیاه کردن و آوردن به  
اینک می و معطل کردن نوشته -

طامخ بالفتح بکسر کردن -

طامخ بالفتح دل گرفتن از چیز و خوش و ناگوار شدن

طامخ بالفتح سمت کردن به چیزی بد و نیک

و کردار و بالضم نام چهارده منی است ازده

طامخ بالفتح آلود کردن کسی را به چیزی بد و

آلوده شدن و بکسر کردن و فریقین طامخ و بالکسر

باب الطامخ مع الدال

طامخ و بالفتح و بختین با زن دور کردن جمع کردن

شتران از اطراف و نواحی و بختین بکسر کردن

و بالفتح و کسر آبی که در اینجا چار پایان طامخ و دور

طامخ را مانده شده و شش خرمالک شده و بی

برگ مانده و روز دراز -

طامخ و بالکسر بکسر بکسر حله آوردن و به کسر

و بالفتح و تشدید و تشدید کوهک تیز و چال طامخ

در چیزی مجاور کشاده بالضم و تشدید و تشدید

طامخ و بالفتح کوه یا کوه بزرگ و توده بلند از

ریگ نام کوی است شرف و رفو و تشدید بصید -

باب الطامخ مع الذال

طامخ زو نوعی تشدید محب تیز و تیز و زان و تیز  
که از غایت سختی گویا و طامخ او را به تیز تر تشدید

طامخ بالفتح و تشدید و تشدید -

باب الطامخ مع الراء

طامخ بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

یک رکن خانه -

طهارت شیر دارونی است سفید سفید و کل درین  
 بی میان خالی که او را بپندی یا نش گویند یا  
 یا آنکه آن را رو خاکستر نیک آن بی است -  
 طهر بالفتح گردوی از قبیل از و بسته شدن شیر  
 طهر بالفتح بیرون انداختن چشم و چشمه شاک از خود  
 طهر بالفتح چشم و چشمه بیرون اندازند غاشاک  
 را و شاک بنده و گمان تیر و در اندازند -  
 طهر بالفتح دیدن گیاه بسلت کو و کثیر کرک  
 طهر بالفتح و تشدید را نیز کردن و بریدن سنگ  
 و بگل اندودن حوض را و سخت راندن شتر و  
 گرد آوردن ستور بوقت راندن و در جانب  
 افتادن دست بر خم شمشیر و بر غلایندن بودن  
 و طهارت زدن و افتادن بالضم به جمع -  
 طهر بالفتح و تشدید را کیسه بر -  
 طهر مر و خوش منظر و خوب مورث نشان  
 و بندان که تیر باشد -  
 طهر طور بالضم در از بار یک و نوعی از کلاه  
 بیات و بزرگویی ناتوان -  
 طهر بالفتح کل کردن جگر و قاصصی یا جگر -  
 طهر بالفتح دفع کردن بالضم و فتح غین مرغی  
 طهر بالفتح و طهر بالضم بر جستن و جری شیر -  
 رزیرین خاک کردن و پوشیدن جستن

لبا لایا یا یلمین و آسان کردن نرم و پر کردن  
 مطبوره یعنی خانه از طعام و جز آن و بالکسر  
 جابر کمنه و کلیم کمنه غیر صوت و بختین آسان  
 دست و بکسرتین و تشدید را اسپ تازی  
 و آماوه جستن و دیدن و گرد اندام و در پا  
 و بالضم و تشدید سیم اصل -  
 طهر بالضم جستن و رفتن و سیر کردن در زمین -  
 طاهر گیاهی است و یک طاهرین طاهره  
 او را و پدر او را و اندازند و نشاسند -  
 طهار بالفتح بر جستن و بفتح را و کسر آن جای  
 بلند و بالا و بختی -  
 طهر بالضم و طهار بالکسر ساریت موقت  
 مورث خبر و بختی و بخت شهابت آن بدست  
 طهر بالکسر یا که و این در اصل فارسی است  
 مورث بخت بالفتح -  
 طور بالفتح گیاه الطوارق و آنچه بر طرف چیزی  
 یا مقابل چیزی باشد و فاصله میان دو چیز  
 و اندازه و گرد دیدن گرد چیز و بالضم کوه  
 و فضای خانه و کوهی است نزدیک ایله که  
 طور سنین گویند و کوهی است بنام بعضی  
 آنرا طور سینا گویند و کوهی است بقس از  
 طرف راست مسجد اقصی و کوهی دیگر از طرف  
 قبله که در آنجا قبر بارون علیه السلام است -

طهر بالفتح و بالکسر فرامی و درازی خانه -

طونمار بالفتح نامه و صیغه طومیر جمع -

طهر بالضم نامی از حیض و چزان -

طاهر پاک -

طهر بالفتح پاک شدن چیزی که بدان پاک

کرده شود و پاک کننده چیز است -

طیفور بالفتح تر است خورد نام یازید لفظ

طاهر کننده و کردار و دماغ و آنچه بدان فال

نیک یابد گیر و خط طیفور جمع و اطلاق جمع -

طیر بفتح مرغ مرغ مفرد و جمع آمده -

طیار بالفتح و تشدید بسیار پرند و تیز فم

برآور کار و لقب جعفر بن ابیطالب برای

آنکه در بهشت باشد که طیران میکنند و طیار

معنی فغان آمده اما بدین معنی فارسی است -

باب الطاهر مع الزاد

طهر بالکسر جانب کوه و شتر دو کوهان و بالفتح

جمع کردن و پری هر چیز -

طهر بالفتح و بیای جمله کنایه از جماع است -

طهر بالکسر دروغ -

طراز بالکسر علم جامه معرب تیره و وضعی است

که در آن جامه های خوب می باشند و بطا و

جامه که بر کلاه و شاهان باشند و محلا است

همه و باصفهان شهر است بمادران و بفتح نیز آمده -

طهر بالفتح پیداست چیزی و نورد و نهاد و پختن

خوش خلق شدن بعد از بد خوئی و لباس فاخره پوشیدن

طهر بالفتح فسون مسخریه و فسون کردن -

طهار بالفتح و تشدید نون فسون مسخریه گفته -

باب الطاهر مع السین

طاوس مرغیت معروف و مرغ خوب

صاحب جمال بخت شام و نقره و زمین بنر

که بر قسم گیاه داشته باشد و نام شخصی است -

طاس ظرفی که در و آب و شراب خورند -

طبرس بک طار و افق طار و دروغ گو -

طیس بالفتح سیاه از هر چیز و بالکسر گرگ و تشدید

شهر است بخراسان -

طیس دریا است بسیار آب -

طیس بالفتح جمع کردن بدن -

طیس بالکسر اصل است در چیز است -

طرس بالکسر کاغذ و صیغه کاغذی که نوشته

او محو کرده باز نوشته باشند -

طرسوس بفتحین نام شهر است که از میان

داشته اند آخر در حکم این شهر و نام روسکون

را نیامده الا در شهر -

طربلس بالضم و ضم باد لام شهری است

شام و شهری است به مغرب یا آنکه شهر شام

یا طربلس بربادتی نزه گویند و معنی گفته اند که

طربلس بربادتی نزه گویند و معنی گفته اند که

این کلمه رومی است یعنی آن بزبان رومی سر  
طرموس بالضم کلاج -

طمس بالفتح و تشدید سین طشت طسوس و  
طسناس بالکسر -

طسناس بالفتح و تشدید سین سازند طشت -

طمس بالفتح و بعین مملک جماع کردن بزین -

طفس بالکسر و بعین معجزه گوارا -

طفس بالفتح جماع کردن و بختین چرک

بدن و جامه و بالفتح و کسر فاجعین پلید -

طفسوس بالضم مردن -

طلس بالفتح محو کردن و طلسان سیاه و

آوردن چیزی چنانکه هست و رفتن بنیائی

و انداختن کسی را در زندان بالکسر کشته نگی

که بسیار از غایت سرخی و همان طس

که مذکور شد و چرک جامه و پوست ران شتر که

سوی او رفته باشد و گرگی که سوی و ریخته باشد

طمس بالکسر و -

طرموس بالضم دروغگو -

طرموس بالضم ناپدید شدن کشته شدن محو کردن

طمس بالفتح ناپدید کردن و نشان چیزی بردن

و نظر دور کردن و دور شدن و هلاک کردن -

طمس ناپیدا -

طفس بالکسر بدو زبان -

طوس بالفتح ماه و خوبی رود و نامی آن بعد

از رستن از بیماری وزیر پاسه ماییدن و

بالضم دوام دشمنی سنت معبود و داروی

ست که جهت حفظ آشامیده شود -

طواس بالفتح وضعی سنت و شبی از شبها کلاف -

طوس بالضم و فتح و او نام مخفی است که در

درینه بود و اول او را طواس میگفتند چون

علامت مخفیانه در کلاه هر شد و او طوس

گفتند و او میگفت که ای اهل درینه منظر خج

و جال باشد و ادام که من در میان شما هستم

و چون بمرم بهر آینه از خون این بلبه دمان

باشید زیرا که مادر من در میان زنان انصاری

گردی و چون مرا بزد حضرت سول عم فوات

کرد و روزی که مرا از شیر بازگردانید خلیفه اول

فوت شد و روزی که بعد بلوغ رسیدم خلیفه ثانی

کشته شد و روزی که خدا شدم خلیفه ثالث

کشته شد و روزی که در خانه من فزندی خلیفه

چهارم کشته گردید پس کیست مثل من از جهت

در عرب بشوئت ضرب الشل کشته چنانچه

میگویند اشام من طوس و مرغی دین

حکایت خاقانی در شعر خود آورده است

در غیبت من آید پیدای خودم آری و چون

زاد من خنث در مردن بکبر و نهیت و ابو عبد



سبب چنانکه صاحب موس گفته است صاحب  
صراج گوید نام او عبد النعم است این ص  
سبب چنانکه شعری که از طوس نقل کرده بر  
دلالت دارد و آنی جمله اینها طوس را بچشم

باب الطار مع العین

طیشش بافتح مردم و چشیدن طش  
طیشش بافتح تازیک شدن چشم  
طیشش بافتح گرمی بسک و بختین گرمی کردن  
طیشش بافتح و تشدید شدن و  
طیشش بافتح باران ریزه و باریدن  
طیشش بافتح و الفتح بیماری است نازکام  
طیشش بافتح نکاح و پلیدی  
طوش سبک عقل

طیشش بافتح برهم زدن کاری و درهم شدن  
مرد در کار و برهم زدن آن بدست خود  
طیشش بافتح سبکی و بسک شدن رفتن عقل  
و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه  
طیشش بافتح و تشدید یا بسک و آنکه قصد  
یک چیز نداشته باشد و سرگردان و بی قرار باشد

باب الطار مع الطار

طار ط و سخت خصوصت و دلیر و دراز و شتر  
نیز که برای گشتن است شده باشد  
طرط بختین نادانی و تنگی موی و نوکان بکسر



طوط مار و پنبه و دراز و بار

و دلیر و شتر است بی قرار برای

طیطط بالکسر نادان و دراز

طیطوط بالفتح سختی و برانگیخته شدن و عورت

باب الطار مع العین

طبع بافتح سرشت مردم که بران آفریده شده  
و نمونه و نوع از رنگی در تالی و مهر کردن سیم  
وزر و مهر نهادن بر نامه و گل و مانند آن و  
ساختن شمشیر و درم و ساختن سبزه گل و پر  
کردن مشک و دلو و قناد شدن بر قفازان  
و بالکسر جباران شدن آب پری پیمان و مشک  
جوی آب نام جوی است و رنگ پرک بدین  
بفتح بانیزه آمده و عیب و زشتی و بختین رنگ  
و جز آن و رنگ گرفتن آن و پیرکین شدن و  
کامل شدن و بافتح و کسر با دون هست  
طباع بالکسر سرشت مردم که نازل شود و  
بافتح و تشدید با کوزه گرد و تشدید گرد  
طابع بکسر با سرشت و مهر زننده و بفتح با  
انگشتی و هر چه بدان مهر کنند و آلت  
داخل که بدان چار پایان صدقات را  
نشان کنند و بکسر نیز آمده

طسح نکاح کردن و رفتن در شهر با  
ططوط بالفتح بر آمدن آفتاب و صندران

در چرگاه و منقاد و فرمان بر نه و طوع الفرائض  
 اسب نرم عسان -  
 طالع فرمان بردار -  
**باب الطاهر مع الفناء**  
 طاهر بالفنخ غم که دل را فرو گیرد است  
 طحاوت الفناء بر بلند و بجاد و مملکت آرد و  
 بالکسر الفناء بر تنگ که آسمان می آرد توان  
 الفناء بالفنخ چشم و چشمان غم و جمع آرد و  
 نگرستین دوستداره ایست که انرا علی السلسله  
 خوانند و آن منزلی است از منازل قوم و باز  
 گزاشیدن چشم بر هم زدن و طایفه زدن و  
 جوانمردی و نیکو ناسبت هر چند و بر طرف قوی  
 و دین و بالکسر کریم الطاهرین از انسان نیز آن  
 و بر تقدیر اول هیچ اطراف در اختیار نماند  
 جمع طرفت آرد و اسب گری و نجیب از  
 طرفت نادر و بر یا نجیب که مثل آن در خارج  
 صاحب اسب بوده و مال نو و بالضم نیز  
 آرد و گویا که هنوز در خلاف باشد و آنکه  
 میان او و جد و بر او پدر و زن بسیار گذشته  
 باشد و فتنه که آن و گرویی از نیزه و مرد  
 کریم اطراف جمع و اطراف الرحمن پدر و برادران  
 و اعمام و خویشان اطراف بدن است و پنا  
 و بر و اطراف زمین شرف و علی و اطراف

در چرگاه و منقاد و فرمان بر نه و طوع الفرائض  
 اسب نرم عسان -  
 طالع فرمان بردار -  
**باب الطاهر مع الفناء**  
 طاهر بالفنخ غم که دل را فرو گیرد است  
 طحاوت الفناء بر بلند و بجاد و مملکت آرد و  
 بالکسر الفناء بر تنگ که آسمان می آرد توان  
 الفناء بالفنخ چشم و چشمان غم و جمع آرد و  
 نگرستین دوستداره ایست که انرا علی السلسله  
 خوانند و آن منزلی است از منازل قوم و باز  
 گزاشیدن چشم بر هم زدن و طایفه زدن و  
 جوانمردی و نیکو ناسبت هر چند و بر طرف قوی  
 و دین و بالکسر کریم الطاهرین از انسان نیز آن  
 و بر تقدیر اول هیچ اطراف در اختیار نماند  
 جمع طرفت آرد و اسب گری و نجیب از  
 طرفت نادر و بر یا نجیب که مثل آن در خارج  
 صاحب اسب بوده و مال نو و بالضم نیز  
 آرد و گویا که هنوز در خلاف باشد و آنکه  
 میان او و جد و بر او پدر و زن بسیار گذشته  
 باشد و فتنه که آن و گرویی از نیزه و مرد  
 کریم اطراف جمع و اطراف الرحمن پدر و برادران  
 و اعمام و خویشان اطراف بدن است و پنا  
 و بر و اطراف زمین شرف و علی و اطراف

انفجاری نوعی است از انکسور الفتح و کسر و کج یک  
زن و یک دو سب هدیق قرار بدو ثابت  
نباشد و شتری که از چراگاهی بچراگاهی دیگر  
رانیز آمده و آنکه میان او و جدار و پدران بسیار  
باشند و تمام موضعی است شش سیل از مدینه شریف  
طراف و طارف مال خود مردی که در  
او و جدار بزرگ او پدران بسیار گذشته باشند  
و نیمه و جز آن که غلب و نادر بود  
طراف بالکسر خیر از اویم و آنچه از اطراف  
گشت گرفته شود و شرف و بزرگی و بالفتح و  
تشدید را نام مردی است -

**طقیف** اندک و ناتمام -

**طفت** بالفتح و تشدید فاضلی پیمانه طافت  
پیمانه و آنچه در پیمانه ماند بعد از دست کشیدن  
بر سر آن موضعی است نزدیک کوفه و زمین  
بلند از زمین عربی که آن دریا و جانب بسیار  
طفاف بالفتح و الکسر سیاهی شبی بری  
پیمانه تا بهما سه آن و آنچه در پیمانه ماند  
دست کشیدن بر آن و بالفتح و تشدید فاضلی  
زیاد است و پیمانه بالفتح و تشدید فاضلی  
تا بهما رسیده باشد و آنچه که یک جلد بود  
طقط اف کر آنها سه درخت  
طافت بالفتح و تشدید فاضلی و

تفتین و شش و شش و آسان از چتری  
و نه یاده فاضل از چتری -

**طفت** بالفتح و الکسر و تشدید فاضلی  
و آنچه از گردن بند می براندگی داشته باشد و اگر  
دیوار که بخت و کوفه باشد و شش و شش  
که از بنایش آمده باشد و از بالای در گذشته باشد  
و تفتین پوشا او و الداد و سر و کوفه و شش  
و بالفتح و کسر فون کم خور و تشدید -

**طوف** بالفتح و تشدید فاضلی و شش و شش  
گویند و شکی چند که با دوران و شش و شش  
استوار بندند چنانکه او در سطح استوار  
شود و بران سور شوند و از او بیدار شود

در فتن بر و ن برای فضا سه حاجت -  
**طواف** بالفتح و تشدید فاضلی و شش و شش  
تشدید و او ظلم که نیمی و مهر با سه درخت  
کند و نام مردی است و بسیار طواف کند  
**طوارف** چشمان و نیمه که در آن بر شش  
شود تا بیرون نظر کرده شود -

**طمفت** بالفتح و تشدید فاضلی و شش و شش  
بالکسر فاضل از هر چیز  
طماشت بالفتح و تشدید فاضلی -

**طالفت** ع - مردی که در شش و شش  
نرم باشد و خانه گمان طواف کند و شش و شش

که در خواب بنماید و نام شهری چند از قبیل طیف  
در وادی زیر که در وقت طوفان بر آب  
میگردد و بدینجا بر سر علم این شهر بار ایدست  
گرفته که در خانه خدا طواف نموده بود یا آنکه این  
شهر با بنام بودند حق تعالی بدعای ابراهیم  
از آنجا کنده و برآورده بر زمین حجاز آورد -  
طیف بالفتح غضب و دیوانگی و خیال  
که در خواب بنماید و آمدن خیال در خواب -

### باب الطار مع الطاف

طاق بنایی که خمیده و گنجانند چون محراب  
و نوعی از جامها و طیلسان یا طیلسان سبز  
و شهر سیت بر بستان قلعه ایست بطبرستان  
که در آنجا ساکن بود محمد بن النعمان امامی که اول  
اهل سنت شیطان الطاق و امامیه من الطاق  
گویند و یکتا از نعل و ریحان و جز آن و بر بدن  
آمدگی کوه و چاه و میان هر دو چوب کشی -  
طابق بفتح با و کسر آن شست بزرگ بخت  
و عضو یا نیمه از بره نظری که در آن نان و  
جز آن بره و حرب تاب -

طابق بالکسر بر چشم که آن مرغان را شکا کنند  
و بار در جی است و هر چیز که بچسب و ساخته  
از روز و کرده مردم و بلخ و بالفتح چسبیدن  
و سخت بر پا و تختین ته و طبقه و چیزی برده

هر چیز و آنچه مساوی و برابر چیزی باشد و روی  
زمین و آنچه بر و طعم نورند و قرنی از زنان یا  
سال مردم و بلخ بسیار با گروهی از آن برده  
و استخوان تنگ که میان دو پویند استخوان با  
و باران عام و اکثری از شب و روز و پشت  
و اندام زن و پس یکدیگر زاده از بره و کوه و ک  
و حال کتور تعالی که کتیر طبقا عن طبق یعنی  
سوار خواهد شد روز تیاست بجای از خاک و کوه  
و نبت طبق شک پشت نبت طبق نختیا و بکاهان  
طابق بالکسر موافق کردن چیز با هم طبقا قی  
که بعضی بر بعضی باشند قال الصد تعالی خلق سبع  
سموات طباقا و بالضم و تشدید با درخت  
ست که در کوهستان که مکتوبه شود و مانع  
سموم و امراض دیگر -

طریق راه و خطای بسیار بلند و احد طریق -  
طارق به شب آئینده و تارده صبح و بعضی  
طارق زحل را گفته اند و زنی و شتر ماده که بعد  
اشتها نموده شود هر رسیده باشد و نام سپهر  
است به بن عبد الشمس که نبات طارقی که در  
بحسن ضرب المثل شده اند بدان مشوب اند -

طروق بالضم شب آمدن و شکی کردن بر نیامده  
طروق جامه کنده و اثرات و اقوال قوم  
و گروهی از آن قال التی که طارقی قدوا

+ این مختصه

طریق بالفتح زدن یا زدن به طوطی و گستن  
 و شکریه زدن کا هن براسه فال و جدا  
 کردن چشم و چوب زدن بران تا بهیم جدا شود  
 و گشتی بگرفتن زرباده و شب آمدن بختین  
 کا هن پنبه و چشم در وقت فال زدن آب  
 منی زدن سستی عقل و رای و آبی کوران  
 ستوران در ایندم بول کنند و زنی که در جاع  
 قوی باشد و آواز و نغمه ساز عود و حسران  
 با لکس قوت و فزونی و پیر و بالفم بختین را به  
 جمع طریق و بختین نورد و گستن شک سستی  
 زانوی شتر و کبی ساق آن و بودن بعضی پر  
 مرغ بالای پرهای دیگر و بول کردن ستور و ب  
 ایستاده و دامهای صیاد و نشانهای پای  
 شتر بکیر و بدین دو معنی جمع طوطی  
 بختین و اکیسرای بیابان و نام آبی است  
 و بالفم و فتح را خطها و نقشها که بر کمان شتر جمع طوطی  
 طراق با لکس آهنی که پهن کرده شود و بوزان  
 اگر ساخته خود و مانند آن از آن سازند و در  
 که بدان فعل و زدن در چرم نعل دپاره از نعل که  
 بر جوده زنده بریدن از پوست به مقدار پیر  
 آنرا بر سر حیوانیدن بالفم و تشدید کا هتان  
 طسوق بالفم و بختین و زنجاری که بر زمین

مقر کنند و کسرا که اهل بغداد بدان حکم میکنند  
 طوطی بالفم و طوطی بالفم نزدیک شدن  
 و شروع کردن در پیروی و بختین نزدیک شدن  
 و شروع کردن بوضع نادن بدینجا مقیم شدن  
 طوطی بالفم آواز سنگ و لاله از فرغ که بر کلاه جوی  
 طوطی بالفم آهو و سنگ شکاری تا قدر باران  
 در روز و شب مقدر و در زده که در صیر بان  
 زمان را پیدا میشود و سنگی است سفید براتی  
 که آنرا بیک گویند موب ملک و چون بر سر  
 بمالند آتش آنرا نوزد و اگر جل گردد و مانند  
 آب شود اکیس باشد چنانچه گفته اند من  
 حل الطلق استغنی عن الخلق + و با لکس نیر  
 و بعضی گفته اند که انصاف لام است اگر چه  
 مشهور سکون لام است و با لکس حلال در با  
 شده و بر آمده از چنبری در وده و بالان شتر  
 شبرم که گنیا است شتر دار قابل آگیا ای  
 ست که در رنگها بکار دارند و نصیب همگ  
 ستور و بالفم و الفم آنکه بند داشته باشد و  
 بختین شتر و ناقه پای بند و بختین تک  
 اسب و بند از پوست خام و هر دو دست  
 یکبار بآب بردن شتر و نصیب و طلق از  
 هر سه حرکت و فتح لام و کسر لام و طلق با  
 کشاده روی و خندان و طلق الیدین بالفم

و بصیرتین کشاده دست و جوار و طلق اللسان  
بالفتح والکسر و طلیق اللسان کشاده زبان و  
فصیح لسان طلق بالفتح و بصیرتین بالضم و فتح  
لام و بالفتح و کسر لام زبان تیز۔

طلاق۔ با شدن زن از قید نکاح۔

طالق زن رہا شدہ از قید و ناز و بزرہا کردہ

بجز اطلاق بالضم و تشدید لام مفتوح جمع۔

طلیق رہا شدہ از بند و رہا کردہ۔

طوق بالفتح و سح و طاقت و توانائی و

گردن بند و چینہ و حلقہ و ہر چہ مدور بودہ باشد

و گرد چیز سے درآمدہ باشد۔

طوارق تنہا کابینہ و حوادث نازک کہ نسبت داید

## باب الطائوس مع اللام

طبل نقارہ کہ می نوازند و آنرا کیطراف پست

بیکند و گاہے و وطرف نیز بیکند الطبال

طبول جمع و آفریدگان و مردم و خراج و جوار

یمینی و معری کہ در آن صورت طبل میباشد۔

طبال بالفتح و تشدید با نقارہ زن۔

طحال بالکسر سیر و نام سنگی است موصی

و بالضم بیماری است کہ در سپرز بیم میرسد۔

طحل بالفتح رسیدن چیزی بہ سپرز و بفتح حا

نیز آمدہ و بصیرتین بزرگ شدن و آما کردن

سپرز و تباہ شدن و بوی گرفتن آب و تیرہ

زنگ و خاکسری رنگ شدن و بالفتح و کسر  
حا غضبناک و پروغلو۔

طر بال بالکسر سنارہ و علائشہ کہ بنا کنند و

ہر بنا سے عاے و ہر پارہ از کوہ و سنگ بلند

و بزرگ کہ از کوہ پیش آمدہ و برآئزہ باشد و

دیوار دراز و بلند و چینہ بالاین دیوار طریل

انشام صومعہ سے ملک شام۔

طسل بالفتح و زخیدن و چنیدن سراب

در صحرا و آب روان بر کو زمین۔

طحل قبح کردن و در نسب کسے۔

طاعل تیراست۔

طفل بالفتح نازک و تازہ از ہر چیز سے بالکسر

خرد از ہر چیز یا نوزادہ از مردم و حیوان جمع و

مفرد آمدہ و در آمدن تاریکی شب و میل کردن

آفتاب بغروب و بر آمدن آفتاب بر رخ

ماہ شدن آن بوقت غروب و بختین آن

روز معب از نماز دیگر و ہنگام چاشت

و تاریکی و رسیدن خاک و گرد و غبار۔

طفیل بالفتح و کسر فاب تیرہ و در و کوفت

بماند و کوہے ست بگد و بالضم و بفتح فا

شاعر کوئے کہ ناخواندہ بہ معانی میرفت و

اور اطفیل الاعراس و طفیل العرائس گفتندے

و طفیلے قسوب ست بدان۔

طفال بالضم والفتح کل شکک -  
 طل بالفتح وتشدید لام بایان ریه وخصیفتی ششم  
 طلال بالکسر وطل بالکسر فتح لام جمع وچیری  
 خوب وشفقت آورده از شب قلاب وعود  
 غیر آن شیر درنده ودر کلان سال وحبشه وکبک نیز  
 آورده وکلم شریفی شیرناقه ولفظ نیز آورده وکلم کردن  
 حق کسی را و سخت را تندن شک و تر شدن بین  
 اند ششم و تر کردن ششم زمین را و باطل و مدر کردن  
 خون و بالضم شیر و خون -  
 طلل بفتحین فخص هر چه و نشان غلظت و سر اویران  
 شده که بجا مانده باشد اطلال و طول جمع -  
 طلیل کنیه و تحقیر که از بزرگ و جوانان بافته باشند  
 طمل بالفتح خلق عالم و آفریدگان و سخت  
 ماندن ستور و بافتن حصیر در شتاداران کردن  
 و سیر رنگ کردن جامه و پهن کردن نان  
 به مطلقه و آن بالکسر چوبه است که بدان ثان  
 پهن کنند و آلوده شدن تیر بخون آلوده شدن  
 هر چیز بخون یا بر و غن یا بغیر و بالکسر و بدکار که  
 از بد کردن پاک ندارد و آب تیره جامه سیر  
 رنگ و کلیم سیاه و هر چیز سیاه و گردن بند و  
 نادان و لیم و دزد و بدکار و جامه کنه و گرگ تیره  
 رنگ که رنگش کبیا به مائل باشد -  
 طلیل بالضم و کسر مجهول بر غلظت و ماده

و حصیر و لای تک حوص و پیکان پهن کردن  
 بند و بالضم و فتح سیر برهنه از جامه -  
 طمیل و طمیل بالفتح هر دو دوی ست پیم  
 طول بالضم و درازی و دراز شدن و بالفتح  
 منت نهادن و فرونی کردن بر کس و عاب  
 آمدن و فصل و منت و فراخی و توانگری قدرت  
 و بختین درازی و لب بالا این شتر و بالکسر  
 و فتح و ادبشی که بدان پای چار یا بندند درین دراز  
 که ستور را بدان بندند و سر دهند که بچ و بالضم  
 و او چیز یا دراز و بالضم و تشدید و امری آبی است  
 طویل دراز طیل و طول بالکسر جمع و نام بجر  
 ست از بجر شمر -  
 طوال بالفتح و رنگ و عمر و بالضم و دراز و بالضم  
 و تشدید و او بسیار دراز -  
 طائل فائده و فرونی و توانائی و توانگری و فراخی -  
 طمل بالفتح و بختین بدبو شدن آب بالضم  
 و کسر یا آب بدبو و هم چنین طمل -  
 طمل بالفتح جسم رشت خلقت وزن نازک  
 و چیری که چون بدو است مانند جسم نازک باشد  
 طیل بالفتح سراب و باد یا باد سخت و غبار  
 و شب تاریک و بسیار از هر چیز -  
 باب الطایف مع الیمیم  
 طم بالفتح و غای مجزئ کبر کردن -



طعمم بالضم حد و اطراف زمین مراد می نمود  
طعمم بالکسر الفتح مسکه و عمل و بالضم کانون آتش  
و درختی است یختین روان شدن شده از نشان  
طعمم بالکسر فتح الیا و ابر سطر و عمل -  
طعمم بالفتح قبیل از عا و ناپدید شدن راه  
و جز آن و ناپدید کردن و یختین ناگوار شدن  
و گرد و غبار و تاریکی -  
طعموم بالضم ناپدید شدن -  
طعامم کندم و هر چیز خوردنی المم جمع -  
طعمم بالفتح خوردن و خیشیدن و اشتمای  
طعامم کو آنچه بدان اشتها شود و مزه طعام و  
شراب از حلاوت و عمارت و بالضم خوردن  
و بالفتح و کسر عین خورنده و چشنده و آنکه در خوشی  
حال خوش داشتند باشد و یختین طعام -  
طعامم بالفتح مردم فرومایه و مرغان زبول  
طعمم یختین دریا و آب بسیار -  
طعمم بالضم خوانی که بران نان بگسترند یختین  
چرک و نذیر که از ناکردن مسواک بهم رسد -  
طعمم بالفتح و تشدید میم بسیار شدن آب و  
پر کردن ظرف و بیهنگ گرفتن چاه و بسیار  
شدن چیز و پریدن موز و گره زدن و تافتن  
موز و درخت بر آمدن مرغ و پرین معانی  
آمده طعموم و سبک شدن و بر روی زمین نشستن

و بالکسر آب و گیاهی که بر آب بود و آب اورا  
بیرون اندازد و دریا و سد و بسیار و زیر کسفت  
و آنچه از کسفت آید و شتر مرغ و سبب نیک تیر و  
طعمیم سبک شدن نرم و دیدن اسب نیک تیر و  
طعمطامم بالفتح میان دریا -  
طعمطعمم بالکسر هر دو طامم و غیره و کسفت نیست باشد  
طعمم بالفتح مجبول بودن و مخلوق شدن و چیز  
و نیک بودن کا سکت -

### باب الطاف مع النون

ططن بهر سه حرکت جمع کسره و یختین نیز آمده  
و بالضم ططنور یا عود و بالفتح و یختین زیر کسفت  
و زیر کی و بالفتح مردم و آتش را پوشیدن  
تانه میر و بالفتح و کسره بازیرک و بالضم و فتح بابا یحیی  
السیست و حیفه که بنید از نوز و بران که گسدا و در نمان  
راشکار کنند و بالکسر فتح و بازیرک یا جمع ططنه بالکسر  
ططن زیرک -  
ططون جانی که آتش گاه دارند تا نیر و -  
ططحن و یختین یختیم معرب تابه -  
ططن بالفتح بر بیان کردن -  
ططن بالفتح آرد کردن و گرد شدن بار و کسر  
آرد و بالضم و فتح حاکوتاه و جانور است خود -  
ططون بالفتح مقدار سه صدر از غنم و شکر عظیم  
و یختیم و شتر بسیار -



طمان بالفتح تشدید حایسیان  
طمان بالضم جائز -

طرحان بالفتح رئیس شریف طراحت جمع و  
این لغت در اصل خراسانی است -

طرحون بالفتح گیاهی است معروف کینج  
ریشما س و عاقر قرحا است -

طعن بالفتح نیزه زدن و تیغ و عیب کردن  
و نه کسی و در بیان رفتن و در شب سیر کردن  
و عنان کشیدن اسپ را تاتیر رود -

طعن نیزه زده شده و طعن کرده و همچنین طعن  
طاعن نیزه زننده و طعن کننده -

طاعون و با و مرگ طواعتین جمع -  
طعن بالفتح مرگ و بند -

طمان بالضم و الکر از حد و رگد کشتن  
و همچنین طنوان بالضم -

طاقان بالفتح نام شهری است میان بلخ  
و مرو و شهر است میان قزوین و ابرو و از انجا

است صاحب اسمعیل بن عباد -

طمن بالفتح ساکن و آرمیده و همچنین ططن  
طون بالضم جمع -

طمین بالکسر تشدید می شهری است بروم -  
طمنین پانگ کس و آواز مشت و طاس و

آواز گوش و مانند آن -

طمن بالفتح و تشدید نون و طمن سرخ بسیار  
شیرین و مردن و آواز کردن کس و طشت

و گوش و جزآن و بالضم بدن انسان و آن  
و سر بر بیان تنگ زد و کشتن و شسته هر طینه و

طواحن دندانهای بزرگ پس که طعام بدن  
ساخته شود و آنرا بفارسی سما و دندان گویند

طوفان بالفتح گردپیگی کشتن و بالضم باران  
سخت و آب که از زمین بر آید و هر لغوی کند

و مردن و کشتن و سیل غرق کننده و هر چیزی  
که بسیار و غالب باشد و همه را فرو گیرد -

طهران بالکسر و بی است باصفهان و بی بی  
طین بالکسر گل -

طیان بالفتح و تشدید یا گلکار و گر سنده -  
طیران بفتحین پریدن -

طیلسان بالفتح و بر سر حرکت لام و شهر  
فتح است جائز است که بردوش می اندازند

معرب طیلان و طیلان و طیلان و طیلان و طیلان  
جمع و طیلان ملکی است بزرگ و نواحی یلم -

### باب الطامع مع الواو

طمو بالفتح خواندن -

طمو بالفتح بگرددن و دراز کشیدن و رفتن  
و دور شدن و هلاک شدن و برپایه و چپ

خفتن و بزوی انداختن کسی را -

<p>طری به تشدید یا تازه - طاری فرو آورنده از حافی طامع شوند که بر کسی طریانی چیزی که دانسته نشود که از کجا آمده طامعی از حد در گذرنده - طفیلی آنکه ناخوانده به معانی رو و منسوب بطفیل و بیان آن گذشت - طمی همان طو که گذشت - طامی آب بسیار که از کنار در گذرد و دیگر طاهی طبلخ - طی به تشدید یا چیدن و نور و نیت منوی که قصد آن دارند - طاومی چیده و گرسنه -</p>	<p>طرو آمدن از جای دور - طغو بالفتح و بالضم و تشدید و او بر سر آب بر آمدن چیزی و برگ بالای و خست طامع و سخت دیدن آه و سبک رفتن آن بر زمین و مردن و داخل شدن در کاری - طلو بالفتح آه و بره که نوزاده باشد و بالفتح و تشدید و او انتظار و درنگ - طمو بالفتح و از شدن گیده و بردن و دور شدن طمو بالفتح و بالضم و تشدید و او گوشت ختن و بریان کردن و رفتن و کار کردن -</p> <p>باب الطامع مع الیاء طمی بالکسر و الضم پشان به نام و سیاه -</p>
--	--

## باب الطامع مع الالف

<p>طاب بالفتح و سکون تیره با کث فیاد و کوفه شدن شرم کردن و آواز بزرگ و سنگام مست شدن کسی که خواهر زن کسی خانه داشته باشد و از اسفل آن کس سیگونی و دیدن معنی بالف نیز آمده - ططاب بفتح هر دو طاد و دو عیب و آبله که در یک چشم میشود - طرب بالفتح و کسر را کوه فراخ یا کوه خرد و زمین پشته که بلند برآمده باشد - طراب جمع و تشدید یا کوه یا صخره گوشت</p>	<p>طیار بالکسر آهوان جمع نطی - طرقاء بالضم و فتح را زیر کان جمع طریف - طرباء بالفتح یا توری ست چون گریه گوی و آه طلماء بالفتح شب تاریک و تاریکی - طلمی بالکسر و همزه در آخر تشنگی و در میان دو آب خوردن شتر - طلماء بفتح تشنه شدن - طلماء بالکسر تشنگان جمع طلمان -</p> <p>باب الطامع مع الیاء</p>
---	--

طعن بالکسر بنج و زخت -  
طعن ببالضم نهایت ساق از قدیم نهایت  
استخوان ساق و استخوان ساق و بنج که در  
سوراخ نیزه که در آنجا انسان میزند کند زده باشند

تجارب انظار مع التاد

طعنه بالفتح اهو می ماده و بوج زن و فرج  
غیر آن و انان و انان خرد و خرد وادی -  
طعنه بالضم و فتح با سر و بناله تیر و دم شمشیر  
طرافه بالفتح زیرک شدن -

طعنه برون سفینه موی و زنی که در موی  
باشد طعنه و طعنه طعن طعنتین جمع -  
طعنه بالفتح ناخن -

طلمه بالضم تاریکی ظلمات بالضم فتح لام  
و سکون آن جمع و ظلمات ثلثه ظلمت شکو  
رحم و شمشیر بعضی گفته اند ظلمت شکم و شکم  
طلمه بالضم و تشدید لام سایه بافی و آنچه سایه  
کند و هر چه بدان از حرارت و برودت پناه  
برند چون صفه و جز آن و ابری که سایه افکند -  
طلمه بالکسر ابره و روی جابر خلاف طلمه  
و بالفتح قوی پشت شدن -

طلمه بنم روز گرم -  
طلمه چشم بر آن آمده و چشم که آب بنم روز خورند  
و آب در آن چشم خورند و چشم خورند و چشم خورند

طلمه بالکسر می گرد و تخمین نخست متاع خانه و فرما  
باب انظار مع الراء  
طلمه بالفتح و سکون همزه دایه گرفتن بر لبی  
طفل و مهربان شدن -

طلمه بالکسر و سکون همزه دایه از حیوان انسان  
که هست طفل گیرند و مهربان بر طفل دیگری شوند  
که در پهلوی دیوار گذارند و یک جانب خانه -  
طلمه بالکسر و همزه بنی شتر ماده متین و قیام از آن خرقه  
ایست که بنی شتر بزند تا بوی بچ و دیگر را نماند -  
طلمه بالکسر و همزه و یک پایه -  
طلمه بالکسر و تشدید راو -

طلمه تخمین سنگ یا سنگ مدور و تیز -  
طلمه بالضم ناخن و گوشه گمان بالاتر از سونما  
گمان که در آن مرحله گره میزند و ناخن چشم قطع  
ایست یک کس بالفتح ویدن کسی و تخمین  
زیرین هموار علف ناک ناخن شدن چشم و فرغ شدن  
طلمه بالفتح و کسر را موضع است و زمین که  
خوب و خج خوب بدان منسوب و طلمه است  
بر معنا و طلمه است شام و قلمه است زمین  
و بوی شکر از آنجا نیزه گویند و اطباء اطفاط  
گویند و فایس از ناخن دیو گویند و سبک نکر -  
طلمه بالضم هنگام زوال مصلو و طلمه از پیشین  
و بالفتح پشت و ستوران سوار و جانب تاه

از پر مرغ طهر آن بالغم جمع و راه و شست مال  
بسیار و مومنی است فخر کردن به چهره و زمین نمید  
و شست و لفظ قرآن بطن تاویل آن حدیث  
خبر و چیزی که اگر غایب باشد و یقین در شست  
طهر به شست باری ده چرخ مفود آمده و آنکه شست و شست  
طهار بالغم جانب کوتاهه پر مرغ و بالک شست  
و موافق شدن و گفتن مرد زن را که تو برین  
همچو پشت ما و بینی و باین گفتن زن بر و حرام  
میشود و تا کفار نه در حلال نگردد و دو بالغه  
ظاهر سنگستان -

ظواهر مید اخلاف باطن و نامی است نامها  
حق تعالی و چیز زائل -

ظهور بالغم پیدا شدن و پیره شدن بیام زایل  
ظواهر بلند سیاهی زمین نباتهای زمین و  
قریش الظواهر آنها که به مکر فرو آورند -

باب النطاوع مع الصین

ظلم بالغم تکلیف شتر در قمار و قمار  
جا و زمین به بسیاری مردم و همت شدن  
و بالغم و فتح لام کوپی است بنی سلیم را -  
ظلم میل کننده و همت زده و ستور لک  
سکه که در شب خواب نکند -

ظلال بالغم بیاریست که در پاستور بهم رسد -

باب النطاوع مع الفاء

ظرف بالغم زیر کی و زیر یک شدن و آنکه  
در آن چیزه کز از بند -

ظریف زیر یک و خوش طبع -

ظراف بالغم و تشدید را و خفیف آن یک  
ظلف بالغم و تشدید فاستین زانه آورده  
پای شسته و گزنی پیوسته و رنگانی ناخوش -

ظلف بالک سرم شکافته چون سرم اسپ گاو  
و گو سفند و مانند آن و حاجت متابعت نما

و جز آن و بالغم باطل و خون بدر و بغم لایم  
آمده و برهم زدن و بالغم بغمتین چیزهای سخت

و شدت معیشت و یقین و بغم اول کسر  
دوم جاس بلند از آب و گل -

ظلیف بد حال و خوار و جا و شست و بهوار  
و کار سخت و دشوار و غمی که کردن چیز را یگان

باب النطاوع مع اللام

ظلم بالکسر و تشدید لام سایه و خیال و نمونه  
جن و جز آن و پاره انشب و اول جوانی و

شدت گرما و ابریکه آفتاب را میوشد و پناه و  
تاریکی شب آنکه ظلم سایه اول روز باشد و سایه

آخر روز ظلال و اظلال جمع معنی بهشت نیز آمده -  
ظلیل سایه و اتم و جای سایه دار و آنچه سایه

اندازد و چیزه و امواج و ریاء -

ظلال بالغم سایه ابر و جاس سایه دار -

طلم بالضم وفتح لام سايه بانما و ابر باكر سايه  
كنند و بفتح عين ايت پر و ختبان كذا فتاب ان سايه  
طلول بالضم سايه كردن -

باب الطاء مع الميم

طلم بالضم وفتح لام سايه كردن و سخت زياده شدن  
آب و طلم كذا كذا كذا و در ياد گذرد و كم كردن حق  
كسي و گذشتن خيري در غير محل و گذشتن غير  
موضع گذشتن و گذشتن شتر بغير بخاري و خوردن  
شير از شك پيش از آنكه ماست شود و گذشتن  
كردن خرمكاده و بالفتح آب و صفا و سفيدي  
دندان و برفت و اول هر چيز و بفتح عين تا يك  
شدن شب و شخص كوه و بالكمس و فتح لام و اوست  
طلام بالفتح تا يكي اول شب -  
طلم شتر مرغ نرو ستم كرده شده و شيري با  
نشده بالكمس و خوردن شود و خاكي كرا چاه فته باشد  
طالم ستم كار -

باب الطاء مع النون

طربان بالكمس و الفتح و بفتح طاء و كسر جاكوت  
مانند كره بغايت بدبو و چون در جامه  
كوبند و بوي آن نرود تا كنده شدن -

طعن بالفتح و بفتح عين سيره كردن و فتن كجائي -  
طاعن مسافر -

طعان بالضم بود و جها و زباني كه در هويج نشينند -  
طعون بالفتح شتر ي كه بران بار بردارند  
بكار بر نرود و هويج بران كنند -

طعان بالكمس سني كه بار و هويج بران بندند -  
طمان بالفتح و در هيزه تشند -

طعون بالفتح مرد بگلان مرد ضعيف كه چاه چاه  
كه معلوم نشود كه آب است يا نه و چاه كم آب  
و دائم كه معلوم نشود كه صاحبش ادا كرده يا نكرده -

ظن بالفتح و تشديد نون تمت نهادن و گمان  
برون و يقين دانستن و گمان و يقين -

ظنين تمت نمانده شده -

ظان به تشديد نون مرد بگلان تمت نماند  
ظهران بالضم طرفهاي قناره بريند براي مرغ -

ظيان بالفتح و تشديد يامين دشتي و آبسين  
و گياه است كه برگ آن چرمها را و باغ كنند -

باب الطاء مع الياء

طلي بالفتح آه -  
طلمي بالكمس شتر آمده بر آه و كاري سپيد خسته و كاري  
كوبند -

باب العين مع الالف

عجبا بالكمس ياد و گران از هر چيز و تنگ بار و  
مانند و بفتح عين آمده و بفتح روسته آفتاب آمده

گردان کاری و ساحتن و ایسختن بوی خوش  
و ساحتنی و آمادگی لشکر گردن پاک داشتن -  
عجنا و بالفتح و المدی پوششی ست نشین محوت  
که آنرا عرب پوشند و نادان گران نالوار -

عقبی بالضم خوشنودی درضا -

عجما و بالفتح گنگ و بی زبان -

عدومی بالفتح آنچه سرایت کند از کربزان  
و جباهی و فساد کردن و بالضم ستم کردن -

عدمی بالکسر ناحیه دیگران و مسافران  
و هر چوبی که میان دو چوب باشد و سنگ تنگ

که بدان چیز پراپوشند و بالضم و الکسر دشمنان  
عدا و بالفتح دراز و پهنای هر چیزی دوری

و شغلی که ترا از چیزی باز دارد و سنگ تنگ  
که بدان چیز پراپوشند و بالکسر و و صید را

در پی یکدیگر زدن و انداختن -  
عذری بالضم معذور داشتن عذر خواستن

عذرا و بالفتح زن و دشمنه -  
عذارسی بالفتح و فتح را و کمر آن جمع و در میان

نگرده و برج سنبله یا جواز و دینه مشرفه و مفتی  
است نزدیک و مشت و دمی ست بشام -

عرا و بالفتح صحرای بی درخت و گیاه که هیچ چیز  
در آن نتوان پناه برد -

عری بالکسر ناحیه و آنکه اتهام بجاری داشته باشد

عربا و بالفتح عرب خالص  
عرا یا بالفتح درختانی خرم که تجارت به شخصی  
محتاج داده شود تا میوه از بر آن خود صرف نماید -  
عرقا و بالضم و فتح راشناسندگان جمع عارف -  
عرا و بالفتح مبر کردن و دوران استقامت  
وزیدن و شکایت کردن -

عزمی بالضم و تشدید زامونث اغره بر ستم  
عزم نیز آمده و نام تو است و آن درختی بود

که قبیلۀ غطفان او را پرستیدند و نزدیک  
آن خانه ساخته بودند حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله

و لید را فرستاد که آن خانه را شکستند و آن خشت را سخت  
عسنی نفختن یعنی امید و نزدیک است که چندین

عشا و بالکسر اول تاریکی و از مغرب تا نماز خفتن  
یا از زوال آفتاب تا طلع فجر و عشا بن نماز

مغرب خفتن و بالفتح طعام وقت خفتن بی  
هزه شب کوری و روز کوری را نیز گویند -

عوا و بالفتح نافه که پیش خود را نه بیند تا یکی  
عشورا و عاشورا و روز دهم محرم بانهم -

عشرا و بالضم و فتح شین نافه ده ماهه است  
عصا و بالفتح چوبی که برست گیرند و نام اسپست

و جماعتی از اهل اسلام و شق بعضا مخالفت  
با اهل اسلام و معجزان و استخوان ساق -

عطا دادن و تشدید و شق و شین -

عقبا یا محبت شهاب عقیه -

عقبا و بالفتح بزرگ شدن و ناپدید شدن نشان  
و خاک و سبزی بر جلد و چشم و بالکسر بر شتر  
مرغ که بسیار شده باشد و موسی دراز -

عقبی بالضم آن سر و جزای کرد و پس چیر -  
عقلا بالضم و بفتح قاف خردندان -

علما و بالفتح زنی که کلب بالاین اندر گفته  
با تشدد بالضم و فتح لام و انایان -

علما و بالفتح بلند می نامد و کسب معنی است  
علیا و بالفتح آسان و سر کوه و جای بلند و  
چیزی که بلند از چیزی و کار و کردار عالی -

علی بالضم بلند تر نیست اعلی -  
علا بالضم چیز باسی بلند و شهری است بنا شده

و اوسی القری موضع است بهیاء غطفان  
عمی بفتحین رفتن بیانی چشم و دل -

عما و کراهی و ستیره و ابر بلند و ابر و غلیظ  
و ابر تنک و ابر بارنده و ابر سیاه و ابر سپید

و ابری که باران او ریخته باشد -  
عمیا و پوشیدگی و چیز پوشیده -

عقبا و زن دره گردن و سرخ و بختی و طلا -  
عنا و بالفتح رنج و مشقت -

عوا و بالضم ناله و گریه و آه و بالفتح  
و تشدید و ادب که فریاد بسیار کند و بی بهره

آزده و مقدر و منزلی است از منازل مردان  
پنج پانهار کوکست و شتر پیر -

عنا و زن خوب چشم و ماده گا و وحشی و بزرگ  
و مشک که نزدیک بپاره شدن باشد سر

عیاد و بی دران نازده شدن کار و دراز شدن  
باب العین مع الباء

عجب بالفتح و تشدید با بی در پی خوردن و  
پری خوردن آب بالضم آستین -

عیاب بالضم برگ درخت خرا و غلظت  
و پری و بسیار و بلندی آب اول هر چیز و بالفتح

و کسر با سه آخر و زن قطام اسم سمت  
به معنی امری و بدان پری آب بخور -

عجب بفتح هر دو عین جانی صوت و چشم شتر  
و جانی فرخ و کسوت نرم و مرد و راز و کوهی

و نام تبی است و نام مردی است -  
عجباب مرد دراز -

عجب بفتحین جب کاکج و غلب الثعلب و  
بفتین آبهای متدفق یعنی مهلمان -

عجب بالفتح خشم گرفتن و ملاست کردن  
و بالکسر بسیار عتاب کننده و بفتین میان

انگشت سبابه و وسطه یا میان وسطی و بصر  
سخنی و کار ناپسندیده و فساد و چه با که بر رو

ساز و جو و بعضی گذارند و از آنجا تار با بجان و جو



سرود و کشته و درستی و سبکترین است انسان و عجب  
عقاب بالکسر ملاست کردن و چشم گرفتن و  
ماند کردن و بالفتح و تشدید تا نام مردوست -  
عقوب بالفتح پدر قبیل از من -

عجب بالفتح جمع و در دیگر و پایان و  
آخر کار عجب جمع و قبیل است و بالضم و تشدید  
یعنی و بکسر و مردی که شکفت آید او را  
و برخواست کردن باز زمان و شکفت آید زمان  
را شکست و برخواست با و و بفتح و کسر  
آمده و شکفت و غریب آمدن چه عجب جمع و  
بدین معنی بفتحین نیز آمده چنانکه مشهور است -  
عجب کار شکفت و چیز غریب و بدیع و عجب  
عجاب بالضم شکفت به تشدید و بسیار شکفت  
عذاب بالفتح ریگ تنگ یا طرف تنگ ریگ -  
عذوب بالفتح ریگ بسیار -

عذب بالفتح خوردنی و نوشیدنی خوش و  
گوار و خوردن چیزی از غایت تشنگی و باز  
داشتن و دور کردن و گذاشتن در خفاست  
و بفتحین غشاک و آنچه از جسم پس اندازدن و فرزند  
و در خفاست و تشنگی که بدان تر از و بر دارند و طرف  
هر چیز و طرف قضیب شتر و پوست آید از آن پس  
پالان شتر و احدش عذب و بالفتح و کسر و آبی که  
بسیاری برش جمع شود و آنرا جامه نمک گویند -

عاقوب و عذوب بالفتح به قولی استاده که  
از غایت تشنگی آب و علف نخورد و آنکه میان  
او و آسمان پرده و عامل نباشد -  
عذیب بالضم نام آبی است -

عذاب بالفتح تنگی کردن و بالفتح و تشدید  
قال نام آبی است -  
عرب بالفتح نشاء و بفتح ر نیز آمده و تازه  
شدن و بفتح و جرحش با گلهای تشنگی و بفتحین  
شدن معده و آب بسیار صافی و بکسر نیز آمده  
ناحیه السیت بهرینه و باقی ماندن نشان جراحت  
بعد از به شدن بالضم و بفتحین مردم تازی مردم  
که در شهر باشند و اعاب آنرا که در بادیه ساکن باشند  
و عرب عاریه و عارب و عاص و فصیح -

عروب بالفتح نری که شتر است و میدارد و خنجر روی  
باشد و نری که شتر پرور است و در عرب بفتحین جمع  
عریب بالضم و فتح را تصغیر عرب بالفتح و کسر را  
نام مرد و نام آبی است -

عرب بالکسر سپان و شتران نری بر دون  
عزوب بالضم بی سبطه بالای پاشه انسان  
و بی هر دو پای سنور که بمنزله زانو و هر دو  
او و بجه و چپیدگی وادی و ساق مرغ  
سنگ خوار که آن مرغ را قطا گویند و آنکه  
در کوه و بی کوه و کار بزرگ و دشوار و دشمن



و شش ختن چیت و دلیل و حیل و بهانه و نام بی  
 سنت و نام مردی است از عاقله که بد فرغ و  
 خلع و عده در غن نشو و رست و اینجست  
 و عده های نارس است را موایعده عرقوب گویند و  
 خلع و عده او بیازد و مشو و رست و کتب مسطور  
 عرب نخستین مردی زن غره زن بی شوهر  
 غراب بالضم جمع هر دو -  
 معازب آب و گیاه و در بوست و کوی است  
 عصب بالفتح کرایه دادن فعل جهت کشی و  
 بر جستن زیر پا و آب منی نزد نسل و اولاد -  
 عسب استخوانم یا جای تیرن بودم ظاهر  
 قوم و پر و دراز و شاخ خرابا یک است که برگ زد و دور  
 کرده باشند یا آنکه برگ نیاورده باشند و آنکه برگ برگ  
 برآمده باشد آنرا سفت گویند و سگای و نام مرد  
 عساب بالکسر معنی است نزدیک که منکر -  
 عشب بالضم گیاه تر و نختین خشک شدن  
 و عیال عشب عیال که در آن خرد نباشد -  
 عاشب شهر گیاه ناک و شتر گیاه خوار -  
 عصب بالفتح عصا به بر ستن و چیدن و داغ  
 کردن است و ستن و فرام کردن شاخهای درخت  
 از آن که بر زدن یا برگهای آن بریزد و سخت ستن  
 خایه یا زرد گوشتی که کشیدن بپزند و نوعی از  
 جابله بود و خایه سرخ که در خط سال پیدا میشود و خایه

شدن کناره آسمان سخت ستن را شمای شمرده  
 تا غیر بسیار بد و چرخیدن و دندان غبار مانند آن  
 که در گشتن بخیر می رسیدن گرفتن قبض کردن خیر را  
 خشک شدن آب و در آن نرم شدن بخیر می سازند  
 لام مفاعلتین بر جرد و از نعل کردن آن که عطفین  
 بسیار می شدن گوشت و نختین بهای جمع عصبه بر زدن  
 قوم و درخت لبالب بدین معنی نفع و ضم نیز آمده -  
 عصب شش بار و دها و پیچیده و بیان کرده  
 عصب بالفتح بریدن و دشنام دادن و  
 شکسته شاخ گردانیدن بزدا و شمشیر زدن نزد  
 زدن و گرفتن و بر گشتن و ضعیف کردن کردن  
 کسی را و شمشیر و مدتی زبان و جوان سبک سر  
 بچه گاؤ که شاخ او دیده باشد و نختین شکسته  
 شاخ شدن گویند و بریده گوش شدن ناقه -  
 عضوب و عضوبه بالضم تیز زبان شدن -  
 عطب بالضم و نختین بند و بالفتح نرمی تازگی  
 و نختین عطوب و نختین هلاک شدن و هلاک -  
 عطب بالفتح جنبانیدن مرغ و نم خوردن اشیاء  
 و لازم شدن چیزی و صبر کردن بر آن و نختین  
 عطف مال خود اقامت نمودن ایستادن و نختین  
 پوست بر ستن شدن و کار و نختین فرود آمدن  
 عقب بالفتح رفتار و روش ستور بعد از رفتار  
 نخستین و فرزند و فرزند زاده و زهر بر کسان

نامن از پی دبی بر چیری چیدن و پس چیری  
آمدن و نائب کسی شدن و بر پاشنه زدن  
و بالضم و بنشینن پایان کار و عاقبت و بنشین  
پس که از ان چله گمان و رودهای ساز سازند  
بالفتح و گرفتار فرزند و فرزند زاده و پاشنه  
عاقب هر چه پس چیری آید و آنکه نیابت شود  
مردار قوم کند بعد از کسی که نائب باشد و نیز فرنا  
از نامها حضرت سول عزیز که آخر همه انبیا بوده  
عقاب بالکسر شکسته کردن بالضم مرغ شکار  
سیاه معروف و سنگ بر آمده در میان چاه که  
دولور ایدر و سنگ بزرگ بر آمده از طرف کوه  
مانند نردبان و جوی آب که از انجا آب بحوض  
رود و میخانه که بران آب دهنده است و آب  
خوراند و پشته خاک و هر چیز بلند که بسیار بلند  
نباشد و راست حضرت رسول و چیز سی  
که در قوا هم چار پایان بر می آید و ستاره چند  
بصورت عقاب که آنرا عقاب آسمان گویند  
در میان کوچک که در سوراخ حلقه گوشه او کنند  
عقرب که زهر و دوال بغل و دوالی که بران  
پاردم چار پا و زین استوار کنند و برجی است  
در آسمان و نام اچس است  
عقارب جمع عقرب سخن چینیها و خفتهها  
و شدت سردی سرما

عکب بالفتح گرد و غبار و سبک شاد و محبت  
رقار و بختین سبطی لب و ذوق و نزدیکی  
انگشتان پا و بالکسر ذوق کات و تشدید با کوه ماه  
جسم و سرکش و متمرکزین و انس و آنکه مادر  
شهر دیگر داشته باشد و نام زندان بان همان بن  
عاکب جمع کثیر  
عکاب بالضم دود و بالفتح گرد  
عکوب بالضم انبوه شدن و ایستادن و خوشی  
و گیک جمع عاکب نیز آمده و بالفتح گرد و غبار  
عکب بالفتح نشان و نشان کردن استوار  
کردن قبضه شمشیر بی کردن شتر و سخت شدن  
گوشت و بالکسر مدی که امید چیری زان نوان  
داشت و جالی که اگر همیشه باران در ان نیارد  
چیری نرود و بالفتح نیز آمده و جامی رستن  
کنار غلوب جمع و بختین نوع از بیماری شتر  
که در اعصاب گردن میشود و سختی و درشتی  
و تغییر بوی گوشت بعد از استند او آن و  
رخنه دم شمشیر و بالفتح و کسر لام چیری سخت  
و درست و سوسمار و بزگویی و جزان که پیر باشد  
عنب بالکسر و بفتح نون انگوته شراب  
عناب بالضم بزرگ بینی و کاهی است در راه  
که و لبگی فرج و دود است و نام ایسی است کوه  
خرد و سیاه کوه و زار گرد و بالضم تشدید نون

میوه است که اگر آنرا سنج چیلان گویند بالفصح  
و تشدید فون آنکو ز فو و ش نام مردی است -  
عقید لیب بالفصح بنزد ستان غدا و جمع -  
عیب و عاب آهو صد نه و فو هنگ و عیب  
شدن عیب کردن شک است و ارشدن -  
عاب عیب کننده و عیب ناکن نیز باشد -  
عیب الفصح تا توان طلب جت و در آن گویند

باب العین مع التاء

عاجته است عادات جمع -  
عاده فو عادات جمع و فی النشل عادات  
الساوات ساوات العادات یعنی خصلتهای  
بزرگان و پیشوایان پیشوای خصلتهایست -  
عاریته بر تشدید یا تخفیف آن آنچه بر نهی گیرند  
بافصح گرفته شود از آن کوکرا بالتشدید و تخفیف جمع -  
عاحره آبا و کننده و مهور و آباد -  
عائده باز گردنده و سود و نفع و احسان و صلوة و جبر  
عاطفه مهر و خویشی عواطف جمع -  
عاقله خویشان که دیت بر ایشان قسمت  
کنند قوی که بدان چیز را در یابند و زن خردمند -  
عاصفه باد سخت عاصفات جمع -  
عاقبه آترو پایان چیزی و فرزند -  
عاجله این جهان و بی مصلحت خلاف اجله -  
عارضه حاجت عوارض جمع و بیاری

عیو و میت بالفصح بندگی -  
عماوت بالکسر بندگی کردن و پرستیدن -  
عنبارت بالکسر بیان کردن و تغییر کردن  
سخت و تغییر کردن خواب -  
عصره بالکسر و پند گرفتن و بالفصح اخسک  
باریدن و گرمی و سوزش چشم -  
ععت بالفصح و تشدید سختی و تکرار گفتن و  
باز گردانیدن و احاج کردن در سوال حری -  
عاکمه بالکسر تا کمان کمنه و نام زنی است و نام  
یزن از جدات حضرت رسول صلعم -  
عائیه از جد در گذرنده و سرشته کننده -  
عمره بالکسر حائل و گردن بند که بر شک عود  
عنبه بشند و بیان نزد خویشان نزد یاران  
پاره از شک و زخمی خورده آنرا زنجیرش گویند -  
عقبه بالفصح نام مرد است و بختی خوب  
پایلین در که بران پایی گذارند و بعضی گفته اند  
بالای در و بختی و امرنا پسندید و گردید -  
عظمه بختی و وقت نماز خفتن و مقدار بخت  
شفق از شب و باقی شیر که بعد از دو شیدن  
ستور و پستان فود و آید -  
عماقه بالفصح آزاد شدن -  
عشره بالکسر نهم گه و بسر و فسادگی -  
عجوزه بالفصح زن پیر عاجز و ناتوان و

صبح بخیر است بغیر تا -

عجبه بالفتح وتشدید جیم خاکینه -

عجیه بالضم عجمی بودن و بفتحین درخت خرما که از تخم رسته باشد و سنگ سخت -

عجله بالکسر شتاب و مشک و دو لایع بال -

عجل بالکسر و فتح جیم جمع و نوعی است از گیاه وحشی و بفتحین آتشی که از آگای کوهی کشند و دو لایع

و چرخ بزرگ و چوب استوار و محکم که بر آن بار بردند و چوب پسنای سرچاه که بدان دلو را آویزند

و کل و لای و دبی است بمن و شتاب -

عجله بالضم و الکسر هر دو شتاب حافله آورده شود و شیرینی که ایشان در چرخ آگاه شتاب شد -

عجوه بالفتح خرمایی است نیکو در دینه و حضرت رسول فرموده که هر که هفت خرمای عجوه صبح بخورد از گزند و آسیب زهر این شود -

عده الیه بالفتح شایسته گواهی شدن عاقل بودن و داد شدن و برابر بے -

عده و بالفتح و ثمنی و بالضم جای دور -

عده بالضم و تشدید و ال ساکن و تشدید و ال بالکسر -

عده و بالفتح کنایه جوی بالضم جای دور و بالکسر جای بلند -

عذوبه بالفتح گواراشدن آب خوش تر شیرین و دل -

عذره بالضم در گلو از غلبه خون و موسی

پیشانی سپ عذر بفتحین جمع و بفتح است

از زمین ستارگان کا کشان و دوشینگی -

عذره بالفتح و کسر و ال سرگین مردم و ستور -

عرویه بالضم تازمی زبان شدن -

عرویه بفتحین و تشدید یا لغت تازے -

عربه بدخونی و جنگ جوی -

عراوه بالفتح ملخ ماده و نام چند سپ است

و نام مردی است و الفتح و تشدید رانت

خرد تر از بختیق و دبی است نزدیک نصیبین

عصه بالفتح کشادگی میان خانه -

عصات قیامت -

عریه بالفتح و تشدید یا درخت خرما که بر او خورده باشند و آنچه از خرما در وقت فروختن درخت

نگاه دارند و فروشد برای خوردن عرایج -

عروه بالضم دسته دلو و کوزه و جز آن انگله پیراهن که در آن تکه کنند -

عراصه بالفتح پهناور شدن و بالضم راه آورد از طعام و جز آن -

عرصه بالضم همت و حیل و فن کشتی گرفتن در میان انداخته شده که هر کس او را متوجه شود

و پیش کشد و بالفتح آشکار کردن و در فن خواندن عرقیه سر و من داشته و در من کرده شده -

عرقیه طبیعت و خوب و کوبان شتر باقیه کوبان

عراقه شتابان شدن و بهتر شدن -  
 عراقه بالفتح و القاف اصل در گرد بودن -  
 عزبه و عزوبه بی زنی و بی شوهر گشتن دور  
 شدن و دور رفتن ستر و بچه آگاه -  
 عزیمت دل نهادگی و قصد و فریاد -  
 عزیمت بالکسر مائل از زمان و از مایه و زنی که  
 پیر شده باشد و مائل باشد بکودکی -  
 عزازة بالفتح عزیز شدن گرامی شدن کیاست شدن  
 و دشوار شدن درشت شدن و قوی کردن -  
 عزة بالکسر تشدید از عزیز و قوت پیرگی  
 و نام زنی و آهوی بر ماهی -  
 عسکره بالفتح سختی و شکر شدن -  
 عسکره بالضم دشواری و محنت عساکره بالفتح  
 عیسیه بالضم و فتح سین ازت جامع آب بنی -  
 عساکره بالکسر مع عسل و بالفتح و تشدید  
 سین زبور عسل و خانه عسل -  
 عشیره بالکسر داشتن خوش رنگانی کردن و عین  
 عشیره قبیل و تبار و خویشان و عشیره قبیل از عین  
 عشیره و شب کوری و زور کوری -  
 عشوه بالضم و الکسر آتشی که شب دیده شود و  
 دور و مکتب مکه می شدن بی آنکه دانسته شود  
 و بالفتح نیز آنده و بالفتح تاریکی یا میان اول  
 شب تا چهارم حصه شب -

عصمه بالکسر داشتن و نگه داشتن و نگه داشتن از گناه و  
 خوف کسی را و بالضم گردن بند و مسلح  
 سپیدی بازوی آهوی و مانند آن -  
 عصبه بالضم مردان و سپاه و عیان و عیب  
 تا چهل مراد و عصا و عصا و عصا و عصا و عصا  
 کسی شوند و نسبت بیکدیگر و نسبت باشند و دور  
 و افق و عصا که کسی نویسد باشد و اول حصه عین  
 و عینه معلوم نباشد و بعد از آن و افق هر چه از آن  
 بگیرد و قوم کسی که بر او و عصا و عصا و عصا  
 عصا و بالکسر پیران و سر پیران بسته شود و ستار  
 را نیز گویند و گویند از مرد و سپاه و عیان -  
 عصا و بالضم نعل و نیزه و عصا و عصا و عصا  
 عصیده نوع حلوانی است -  
 عصا و بالضم خوب در که آنرا بازوی در  
 گویند و بالکسر و انگی که بازوی ستر کنند -  
 عصمه بالکسر جز و بخشش -  
 عنقه بالکسر بند و بند دادن -  
 عنقه بفتحین بزرگ قدر و خوت و بکبر  
 عنقه مراد آن -  
 عنقه بالکسر تشدید و پیرنگاری و پارسان  
 شدن و بالضم بقیه شیر در میان عجز و عجز  
 سفید خرد کوفه و دهر و بالفتح زن پارسان -  
 عفا فاع بالفتح پارسان شدن و بالضم بقیه شیر

در پستان جمع شده و بقیه شیر در پستان از شیرین  
عقمر میت بالکسر و یغیث سینه زده و بوقت  
رسیده وزیر ک در کار -

عقیده بالغم نوبت بدل عوض چیزی از خوردن  
که در و یک عاریتی بخورند و یک از پستان و یک  
نوبتی بمال جز آن و بالکسر آمده و یغیث جای آن  
و شو را از کوه که بد شو را از آن بالا توان رفت -

عقدرة بالغم گره و حکومت و لقب بر ملکی  
آب بسیار زمین و جای دست و نخلستان -  
عقره بالغم نازایندی -

عقده بالکسر و تشدید قاف موی مولود -  
عقیده موی مولود و موی که در میان ابرو باشد  
و تیری که سوی آسمان بر تاب کنند و گویند  
و جز آن که در هفت نخست جهت لود و قربان کنند

و چشم و گو سفید که بر مولود قربان کنند -  
عقیقه زن مسوره که میوه و شیر گرامی میسود  
قوم و بهترین هر چیزی و در آید -

عقله بالغم بند و نام شکله است از شکال  
رمل بدین صورت است

عکس بالغم و تشدید کات طرک روغن جز  
آن و یک توده گرم که آفتاب بر تابیده  
باشد و شکله که شتر ماده استین یا هنگام استینی  
ظاهر شود و شتر گرامی بالغم نام موشی است -

عکرمه بالکسر عرم را کبوتر ماده و در قیله نام کجایی  
علامه بالغم نشان و به تشدید لازم بسیار علامه  
علاقه بالغم آویزش قوت روز گذار و چرخ اندک  
بالکسر جانم کودک نوزاده و شیر این استین جای انقیس  
درختی است که بدان نامت کنند و تخمین باره از نون  
علاقه بالغم سندان و سنگی که بدان درخت  
گذارد تا خشک شود -

علاقه بالغم آویزش و هوس و دوستی  
لازم بدل و کسر نمر آمده و قوتی که بدان روز  
بگذرانند و بالغم و بالکسر آنچه مردم در آویزد و  
بعضی گفته اند که علاق بالغم آویزش و دوستی  
و جز آن و بالکسر علاق نازیان و مانند آن -

علاقه بر وزن تانیه آنکه جنگ و زندقه  
از آن دست باز دارد -  
علقه ستوریک همراه کسی فرستاده و خوراک  
بار بران بیارد و خوراک ستور -

علوفه بالغم علف و خورش چار پا -  
علانیته آشکار کردن -  
علقه بالغم نام مردی است دانشمند یا معنی  
و شهرت است بمغرب -

علاوة بالغم پندی و بالکسر بالا سر کردن  
و میان دو تنگ بار و هر چه که بر سر چیزی زیاده  
کنند و از انبار سی سر بر سر گویند -

<p>کہ از ان بیم و براس باشد -          عفوۃ بالفتح بازگشتن -          عفوۃ بذال سحر پناه خواستن -          عفوۃ بالضم نوشتن بیع و شرا و نوشتن سوغات          تیمارداری و سستی و ضعف و ریخت و عقل -          عیشۃ بالکسر زندگانی -          عیقۃ بالفتح کنار جوے -          عیقۃ بالفتح زینیل چوے و جامه دان و دان          جامه درخت کنند و جامی سرو محل راز -          عیالۃ بالفتح درویشی -          عیافۃ بالکسر دفع غایب غال گرفتن -          عیادۃ بالکسر بیمار رسیدن -</p>	<p>علامۃ بالضم قیادت و یقین شیری و بانی هر چیز -          علامۃ بالکسر تشدید لایم بکار گیری و وجه و سبب          چیزی و بالفتح زنی که بر زن دیگر آورده شود          علامت جمع و بنوا علامت فرزندان زنان متعدد -          علیۃ بالفتح تشدید یا بلند و بالکسر تشدید لایم          غرق بهشت و در آن چیزی علت چیز بودن -          عفوۃ بالضم آنچه بران اعتماد کرده شود -          علامۃ بالکسر کار و عمل بالفتح نیکی و بخشش کارکنان          که بدست خود کار کنند -          عمرۃ بالضم زیارت یکی از اسکان حج و زفاختن عمر          در خانه زین اس از گویند کردن اجازه خوش آوردن          بالفتح هر چه بر سر کنند و پوشند چون کلاه          و دستار و جز آن -</p>
<p>باب العین مع الشاء          عبث بالفتح میخفتن و طعام عیش ساختن و          آن طعامی است که پسر در دران میخ کند یا پسر          و کشک باشد یا در و باے دیگر آینه و بالکسر          بازی کردن و بخشیدن بازی و بفانده -          عیث بالفتح ریخته است و بالکسر تشدید          باے موعده بیدار بازے کننده -          عابث بازے کننده -          عث بالفتح تشدید یا کرم در بزم کردن          و ابحاح کردن در چیزے و گزیدن مار که          بعث بالفتح هر دو عین پشت توده یک که</p>	<p>عمارۃ بالکسر آبادانی و آباد کردن نام قبیل          ایست و بالفتح هر چه بر سر گذارند چون شاور          و کلاه و قلیج و جز آن بالضم نام مرد است -          عمارۃ بالکسر خود و منفرد و شاور و هر چه بر سر گذارند          عفوۃ بالفتح قهر و دوستی -          عنایۃ بالکسر دفع قصد کردن اتمام داشتن چیزی          عنست بفتح عین گناه و زنا و در کارے          دشوار افکندن و فساد و پلاک -          عوۃ بالفتح اندام شرم مردم و هر طایفه و بدن          و نمودن آن شرم آید و در آن صفت شکر و صفا</p>



ور و گیاه نباشد و زمین نرم و کوهی است بهرینه  
عکسش بالفتح آیمقن و فراهم کردن شکست  
و باغت کردن و آتش بر نیامدن از چاق و  
و نهی است به بغداد بطرف شرقی و جله که در  
علویان و بختین سنی جنگ همیشه بودن بران  
علیست نان گندم و جو -

عیش بالفتح بران تاجی ساندن اگر چه در زبان تاج

باب العین مع الیم

علاج استخوان فیل و ناله که جای خواب درم  
باشد و سرکین و بکسیر کلمه که بدان شترانند  
و به تشدید جیم را پر و تمسک -

ع و ع بالفتح و تشدید جیم آواز و تشنه هوا اگر تشنه  
عجان ج بالفتح کرد و دو و دو دان بالفتح و تشدید جیم  
اول بانگ آواز کننده از هر چیز چون نهان باد و

کمان جز آن شاعری است معروف پدر و پسر  
ع و ج بالضم بر آمدن و بیابان بردن رسیدن  
چیزی بیای و بواسطه آن نلکیدن -

عج بالفتح اول و کسیر شتری که راست نشاند  
و بالفتح شریست و هوی است عیال و اول و شریست  
براه که در کشته بختین انگ شدن لنگی که در اصل  
باشد و فرو رفتن آفتاب مایل شدن آن بغروب -

ع و ج کارنا استوار -  
ع و ج درختی است -

ع و ج بالفتح و فتح کردن محال کردن و ماندن بین  
ع و ج بالفتح و زار کردن سوز کردن را در فیار -  
ع و ج بالضم شخ و خشت نازک نغم و سبز اول  
باشد و همچنین عسلج بالضم عسلج جمع و فتح اول  
ثانی و تشدید لام طعام پاکیزه و نرم و نهی بجزین  
ع و ج بالفتح و زدن بجماد و آن جماع کردن بالکسر  
و بختین و فتح اول و کسر فار و ده مردم و شمس  
که طعام بعد از استغنا و به معده بدان منتقل شود -

ع و ج بالفتح غالب در علاج شدن بر کس و بالکسر  
که به نر و خبری و کبر که هیچ دین ندارد و نام سبط  
سودخته علاج و علاج جمع و بختین و زخمهای خرد

خرما و بفتح عین و کسر لام و بالضم فتح لام بخت تشدید  
ع و ج موضع ریک است بنا و به و شتری که  
علجان خرد و آن گیاه است -

ع و ج بالکسر و زمان کردن و استعمال آلات  
و ج و ج کردن و ستیزه کردن و علاج با کسی  
ع و ج بشتابیدن و تشدید و بالضم تشدید و تشدید

ع و ج بالفتح تیر چنان رنده و شتاب کننده -  
ع و ج بالفتح کشیدن سوار مبارزه را و آن نوع را بخت  
که بدان شتر را واداشد و بختین کشید که مبارزه شتر -

ع و ج بالکسر سن و دوز بزرگ که در باین آن بسته  
بکوشهای و دوزخ کند و در زشت کار و اهل کار -  
ع و ج بالفتح و ج بودن و مقیم مفید کردن کسی را و



کشدن همایون شتر سپاسی و غم و ادا کردن  
شتر را بکشدن همایون شتر و اینست که بعضی  
نام هر کس است معروف که در زمان آدم بود  
آدم و نازمان و سحر و زنده بود و نام پدر و حقوق  
بعضی عین است و آنچه مشهور شده که عین است  
است خطا است صحیح عین بن عین است یعنی  
کشدن و بالکسر فتح و او کجی و بعضی گفته اند  
کجی در بالای چیزی ایستاده چون دیوار و درخت  
و مانند آن بالکسر فتح و او کجی در دین و در شتر است  
عواج بالفتح و تشدید و او علاج فروش  
عواج بالفتح نوع خاری است و نام سپی است  
عواج قبیل است  
عواج بالفتح و او کجی و او شتر و او شتر و او شتر

باب العین مع الحیا

عجم بالضم درختی است که بدان بزرگ آن  
تراوی کنند و شتر آراچر و در کتب علم جان و  
بیان به تقدیم خبر عین واقع است و آن غلط  
است و بعضی گفته اند که هر دو درست نیست  
بلکه آن درخت را خنجر گویند

باب العین مع الدال

عاد قبیل است که بود و هر سال ایشان  
آمد و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن  
نوح بودند و عجم بالضم و عاد و عاد و عاد

خیر قدیم و منسوب بقبیل عاد و چیزی که عادت شود  
عجم بنده و انسان خواه آزاد باشد خواه بنده  
عجم و عجم جمع و گیاهی است خوشبو و بوی گل  
کوتاه پس و کوهی است بنی اسد و فیه کوهی  
است و عجم است بلادی و عجم شتر و عجم و  
خارش که عجم بنده و علامت نفس و عجم و عجم  
نوبا و دید گرد و عجم از مردم و اسبان بهر و بنده  
و راههای دور و پیشگاه و منضمی است

عجم و بالکسر بندهای خدا و قبیل بنده که در حیره  
نصرا بنده و اتفاق نموده بودند و عجم بنده  
صاحب صحیح گفته خطا است بالضم تشدید و عجم  
عجم صاحب بن عجم و در عجم فصاحت و عجم  
عجم بالضم و فتح بالتصغیر عجم و نام مردی سپی  
است و بالفتح و کسر بانندگان و غلامان

عجم پرستنده و عجم که بنده و عجم و بنده و عجم  
قول تعالی و وانا اول العاجین  
عجم و بالفتح و تشدید با عجم مضموم نام غلامی سیاه  
که اول بهشت خواهد رفت برای آنکه به پیغام  
که او را امت در چاه انداخته بود ایمان آورده  
بود و پنهان از قوم خود و بنده آن پیغام بر گرفت  
عجم و بالفتح آمده کردن و ساخت و آما دگی  
و ساز راه و قبح بزرگ

عجم بالفتح و کسر تا حاضر و آمده و نام شامی

است و بالفطم و مع ما موضعی است -  
 عده بفتحیم و بکسر اسب میا و آ ماده برای  
 رقتار و استوار و محکم و تمام خلقت  
 عتو و الفتح بزغاله یکساله و درخت کنار و درخت  
 طلع و عتو و بوزن در هم وادی است -  
 عده بالفطم و بوزن دو انه انگور یا میوه است مانند  
 میوه و الفتح دانه میوه یا بوزن آن و بفتحیم بلبل  
 عده بالفتح و تشدید هال شمرون بالکسر آبی که ماده و آ  
 نباشد و قطع نشود چون آب چشمه مانند آن گشت  
 و یکساله در چرخ و چاه قدیم و نظیر کس -  
 عده و بفتحیم شمار و شمرده شده و بکسر اول و  
 فتح دوم پیدا شدن اثر زهر در ساق -  
 عده شمار و شمرده و نظیر -  
 عده و بالکسر شش شمار و ناله زه که آن پیدا شدن  
 اثر و در گزیدگی یا بعد از سالی اثر می شود و بگوئی هنگام  
 عده و بالفطم بلند شدن گیاه و بر آمدن دندان -  
 عده و الفتح سخت و محکم و راست ایستاده و بکسر  
 و لغو و کرده و بجای پیوند کردن -  
 عده و بالفتح گیاهی است هر گیاهی که درخت باشد  
 و الفتح و تشدید ز نام سی است نام هر درخت  
 عده و الفتح سیر کردن سخت و فتنه کردن و بفتحیم  
 عده و الفتح زرد جوهر چون در دیاقوت و تشتر  
 بزرگ و عده و الفتح سی است و نام خوشی است تشتر

بجای بزرگ و تشتر آن که زربان بگویند و تشتر آن  
 سوار ملک و تشتر آن بر آن همان بن بند بسیار استند  
 عده و الفتح فراخ آوردن -  
 عده و الفتح میوه یا بوزن آن که میوه یا بوزن آن  
 عده و بالفطم مردن -  
 عده و تشتر کی بوقت مردن کردن میوه -  
 عده و الفتح ایاب و بوزن آن که عده و الفتح  
 عده و الفتح پاری و اوان و بوزن آن میوه  
 درخت به عده و آن آنتی است و نالیدن آن  
 در و باز و بالفتح و الفطم و بالکسر و بالفتح و ضم و ضا  
 و کسر آن و بفتحیم باز و ناصیه و ناصر و معین و  
 بفتحیم و رویت که در بار و تشتر میوه و درخت  
 بریده شده و بالفتح و کسر ضا که که نزدیک کنار  
 حوض باشد و آنکه از در و باز و ناله -  
 عده و الفتح درخت خرم که دست بدان و حجاب  
 آنچه دست بوی نرسد -  
 عده و الفتح بوی چار یا تشتری که گیر و  
 باز و ی ناله و خوا باند -  
 عده و بالفتح زن و مرد و ناله و بالاصطلاح و  
 بالکسر دست بر بن -  
 عده و بالفطم نام شاره است و نام پدر  
 گروهی از بنی بسم که آن گروه را آن میخوانند  
 و نام مردی است که در وقت حضرت رسول

سید المصطفیٰ سلم جامد حمت می نوشت  
عقد بالفتح بر ابر گردن هر دو پا و بر چتر انجا  
بغیر دیدن و کپورتی مرغی همت مانتد کپورت  
عقد بالفتح بستن و گره دادن و غلط و شکست  
سج شدن بلع و حساب کردن کردن سنجی  
دور آوردن و زمان و عهد و شتر قوی بست  
و بالکسر کردن بند و رشته و درید و پختن گره  
گرستن ریمان و زبان قبیل است برین و  
بالفتح و کفات گره گرفته از ریمان زبان و جز  
آن و ریک قوده بسته و بر چم نشسته و بدین  
بفتح قاف نیز آمده و شتر کوتاه صابر در کار و درگاه  
بار و بالضم و فتح قاف گره ها جمع عقد  
عاقداً تا که دم خود را اگر کند و آن علامت  
آبستنی است و گره اگر دچاه و عهد کننده و گره زنند  
عقد بالفتح میان چرخ و قار کردن بر کار مضطر  
ساختن و چرخ و پختن و فر شدن شتر و سوار بالفتح  
و کمران و خان خشک که معنی آن بر بالکعبی باشد  
عکاو بالفتح کوپه است نزدیک زبید که لعل  
آن بر اصل فصاحت باقی مانده و از لغت  
فصیح خود تغییر کرده اند

عقد بالفتح می کردن چرخ تخت استوار و منتهی و استواری  
عمود بالفتح ستون خانه و پیشوای قوم و رگ  
ریمان چرخ و رگ شک که نام آن آمده و میان دو

مستان و مردمان و بکین بسیار آمده و دو پا  
شتر مرغ و خط و راجع -

عکاو بالکسر نهایی است ایند جمع ماده و متوجها  
عقد بالفتح آهنگ کردن و قصد نمودن قصد  
خطا و بر پا کردن ستون و لاغر کردن و نورناک  
کردن و گران کردن و شکستن بیماری عشق کسی  
و انداختن زن و شوکی آوردن بر شوکی را  
و اندو بکین کردن و پختن و ناک و تر شدن خاک و کوفته  
شدن اندرون کوبان شتر و هم کردن لازم شدن  
به چیز می پختن و پختن ستون ها جمع نمود و بالفتح و  
کسر هم خاک تر شده و مرد بسیار احسان شتر کافر  
کو با نش کوفته باشد و بیرون درست بود -

عکاو آهنگ کننده و قصد نماینده -  
عکس و پیشوای قوم و شکسته شده از عصب و بیماری  
عقد بالفتح و بالضم مویز یا نوبه است از مویز  
یا مویز سیاه زبون -

عکاو بالضم بر خلاف حق کاری کردن و مرد  
کردن و دانسته حق را و سینه کردن به باطل و میل  
کردن و روان شدن عرق چنانکه نایند و  
چریدن ناقه تنها و بالفتح ابر بسیار باران نایند  
که شبها و نایه بحر و عند پختن جمع -

عکاو بالکسر سینه کردن -  
عکاو سینه کننده و شتر که از راه میل کند -

عین سینه زده -

عند هر سه حرکت نایبه و نند و بالکسینه و  
زبون از چپ راست و بفتحتین جانب کرانه -

عنفق و بالفتح و -

عنفقا و بالکسینه خوشه انگور و خوشه میوه اراک و  
جز آن عناقید جمع -

عوا و بالفتح بازگشتن و گردانیدن و گردون  
مرفض را پریدن و خو کردن بر چیزی و باز  
گردندگان جمع عائد و راه دیرینه و مهمتری و  
سر و آرد قدیم و شتر و بز کلان سال نام سبی است بضم  
چوب عیدان تنج و سار است مشهور که آنرا بط  
گویند و چوبی است خوشبو که آنرا بهشتی گویند و خوش  
ست که بدان بخور کنند و استخوان که در پنج زبان باشد  
عوا و بالفتح و تشدید و او عود و نواز -

عمد بالفتح زمان و زینهار و سگند و پیمان و  
اندز و وصیت و امان و نگاهداشت و منبری که  
همیشه چوبی بازی گردانند هر یکا که رفته باشند و بار  
پس از باران اول محیا و رعایت حرمت ملاقی شدن  
و شناختن و دانستن و فاجه چینی کردن خدا را  
و دانستن بالفتح و کسر یا آنکه تعبد و لایستکلام کنند  
عجیده هم بیان و هم زمان گفته و دیرینه -

عیمه بالکسره هر چه باز آید از اندیشه و بیماری  
و عود و مانند آن و روز جزین مسلمانان و

درختی است کوهی و فحلی است محبوب و در بر  
که شتران بحسب انیسل اویند -  
عیاد بالکسره جماعه پرستی کردن و بزایدی باینتر  
آمره چنانکه مشهور است -

باب العین مع الدال

عوا و بالفتح پناه بردن و بالضم نوازندگان از  
اسب شتر و گوسفند و آنچه جمع عائد و فتنین پناه  
و لمجا و کرار است و مردم سفله و دون و بالضم  
و تشدید و او مفتوح گیاه و ربن خار رسته یا بجای  
و شوار که ستور بوسی نرسد و گوشت که بر استخوان  
چسبیده باشد و مرغ پناه برنده بجائی -  
عوا و بالفتح گریه داشتن -  
عیاد و بالکسره پناه بردن و پناه و لمجا و مرغی که  
بکوه و جز آن پناه برد -  
عائد و نوازنده از اسب شتر و جز آن پناه برنده -

باب العین مع الراء

عوا و بالفتح بیان کردن خواب و خبر دادن از  
حقیقت و مال آن و باندیشه خواندن بی آواز و  
بالضم بسیار از هر چیز و گرده گری چشم و قبیل است  
وزن و زنده مرده و ابر با که بشبابت نند و عقاب  
بالکسره آنی مرغی که از فرات تا میان بان عرب گیرند از  
باج و قبیل الیست بالضم و الفتح که از خود در دهان و  
بهر سه حرکت شتر قوی با کیش که پیوسته در سفر باشد -

عقرب بالفتح معر وفتی محروفت که انصندل وکل و  
کلاب و مشک سازند و بعضی گفته اند خوشبوست  
باز عقربان اینخته و بعضی همان عقرب را گفته اند این خطا  
بحمور بالضم که شتن از آب و بالفتح نوسال از  
بزرگو سپند و در خفته ناکرده -

عابر بر گذر می بفتح یا نام سپزاده سام بن نوح  
عقرب بالفتح موضع است میان او و ب هر چه نرود  
جاشه و فرس جز آن که رعایت حسن طاعت بود  
موضع نسبت به بعضی گفته اند پست در آن جا و خوش بوست  
عقرب بالفتح بوستان فروز و گرسن اسمین مرد گفته  
گوشت و بزرگ و نازک و دراز از هر جنس -

عقرب بالکسر اصل و گیاهی است از ادویه یا درختی است  
که چوب و ب و نه چار پاک گشته شود براه خدا  
بزرگ برکتان می کنند و قبیله ایست دست بی غیر  
آن چوبی که در این بهنای می کنند که چاه کنند  
پای خود را نگاردارد و کمی کند و در آن بالفتح ازین  
چوبیندن نیزه و جز آن بر خاستن ابر و بختین  
فروج برآمده و بختین شدت و قوت -

عقار بالفتح و تشدید تا دیر و اسب تا انا و جای  
درشت که بآن افس نباشد -  
عقار بالفتح بسر در افتادن -  
عاقور مملکه و سختی و بدی و جاپ که از جفت  
شیر در ندم و جز آن می کنند تا صید کنند -

عقرب بالضم مطلع و دیده در شدن -  
عقرب بالفتح دیده و روشن و دروغ گفتن و شمس  
ست برین بالضم عقاب دروغ و بختین نیز آمده  
و بالفتح و تشدید با جانی است در آن شیران می کشند  
عقیر خاک و غبار و نشان سخته

عج بالفتح دم برداشتن است و دیدن مشتاق  
نفتن است شمشیر آهنگ کردن کسی گردن یافتن  
و بالضم و التمهید درشت و بختین سبطه و فریدن  
و برآمدگی بر سر و بضم هم و کسر آن سبطه و فریز -  
عج نامرود و بر آس و جزیه آمده -

عذر بالضم بهانه و معذرت داشتن و بالفتح فسار  
نهادن و لگام کردن بر ستور و خسته کردن و بسیار  
عیب گناه شدن طعام خسته کردن و زدن  
بر پشت کسی چنانکه نشان در آن شود و گرسن  
بسیار شدن در خانه -

عذار بالکسر فساد و خطر ریش از هر دو جانب و نشان  
فسار بر سر ستور و طعانی که بر آنجا کردن خسته  
کردن هر چه که نوب هم رسانده شود بزند -

عاقور نشان جبر و گردن استخاضه غایط آونی  
عاقور بدی و درفش که بچار باز نند تاراه رود -  
عقرب بالفتح و تشدید را گردن کردن شدن و بالضم  
قروچی که در گردن شتر بچا می شود و بیماری است  
که موی شتر بریزاند و جوان و کوی است بعد از

عمره بالکسر و الفتح بانگ کردن شتر مرغ نر و  
 امام هر دو است و بالفتح کلی است خوشبو که از گاو  
 چشم و بهار خوانند و نام گادی است که با کمال نام  
 کا و جنگ کرده و با هر که چندان سرزد که هر دو در  
 و این مثل شد میان حرفت که بر این دو قصاص است  
 عمر بنیختین کو چله کو بان شتر -

عمر درختی است از قسم سرو این در اصل  
 فارسی است و نام موضعی است -

عمر بالفتح ملامت کردن منع کردن و کجاک  
 کردن و بزور بر کار داشتن و واقع گردانیدن  
 بر ابوابین و الفرض و احکام و قیمت گیاه و رد  
 عمر بالفتح بخود دیوث -

عمر بکسر و الفتح نام پیغامبری است -

عازر بفتح زامدی که بدعا میست زنده شد -

عصر بالفتح و بضمین بنیختین دشواری و دشواری

کار و بالکسر قبیل است از جن بالفتح نیز آمده -

عصیر شوار و نامة که رام نشده باشد -

عسکر لشکر و بسیار از هر چیز و این فارسی است

تا یکی شب محله ایست در میشاپور و بهر دوی

ست بخوستان و نام ساحه است و از اینجا

ست امام علی نقی عسکر بنی و امام حسن

عسکر و عسکران عرفه و منا -

عشر بالفتح ده یک گرفتن و در هم شدن بالفتح

ده یک و بالکسر میان دو نوبت آب شسته و آن  
 هشت روز باشد زیرا که چون روز اول و دوم  
 آب دهند ملین هشت روز باشد و با روز  
 دیگر که ده باره شسته باشد و بالفتح و بضمین  
 درختی است تلخ کشنده و ما را به خود خوان  
 که نخل سبز سپهر و مظه ایست که عشر عشر آن عشر  
 بنیختین ده زن چنانکه عشره ده مرد -

عشار بالفتح ده و بالکسر شتر ماد با

آبستن ده ماه جمع عشره و بالفتح و فتح شین

و بالفتح و تشدید شین ده یک گیرنده -

عاشره ده یک گیرنده و ده کننده و دهم -

عشیره ده یک نزدیک دوست شوهر زن معاشره

هم محبت دهم جمعه قیفا از زمین آواز گفتار -

عاشور دهم روز غم یا غم روز و آنرا عاشورا

و عاشورا نیز خوانند -

عصر بهر حرکت و بختین و زکار و روز شب

و آخر روز تا صبح شدن آفتاب بنیختین نیز آمده و

باران و باد و قوم و خویشان و بند کردن

و شستن و بنشیند و بالفتح نماز و فخر و نگر و جز آن

یا فتن و بختین بنجا و پناه و گرد و غبار -

عصیه شیر و انگور و جز آن و هر چه پاشند و باشند

عصاره و الفتح و بضمین و بفتح و تشدید صا و در خون کش

عصه بالفتح و بضمین گیاهی است و بخور که با بهر آبان





که در سالی یکبار بعضی خروسان سیدهند و بپایند  
 زنانه بکر ابدان آزمایند و اول تخم با آخر تخم  
 سیلان و عطیه تحفه که یکبار اتفاق افتد از جانی  
 که امید نباشد و این لفظ را در حال قدرت افعال  
 کنند اعتقاد جمع و فتنه لرزیدن پاهای از دست  
 و بالضم فتح قاف نین و پالان که پشت ستورا  
 ریش کند و از آسیب سواری نگاه ندارد -  
 عقور بالفتح سگ گزنده و گرگ گزنده و جزان -  
 عقار بالضم می و نوعی از جامه مسخ و رنگین و  
 بالفتح آب نین و درخت خرم و زیت اسباب  
 خانه و زاد و بالفتح و تشدید قاف گیاه پانچ  
 گیاه که برای دار و بکار برند و بالضم نیز آمده و  
 گیاه است که چهار بار ریش کند و بدین اسمی بالفتح  
 و تشدید قاف نیز آمده عقاقیر جمع -  
 عاقور یک توده بلند که در آنجا چیزی نرود  
 وزن نازا آمده و مردی که اول فرزند نشود -  
 عقیق نازاد و مرغی که پرهای دل آفت سیده  
 باشد و از آن سبب پر بیرون می آید -  
 عکمر بالفتح میل کردن بجائی و بازگشتن بکنج  
 و بازگرداندن شتر خداوند خود را بابل وطن  
 خود و بالکسر اصل هر چیز و پنج زبان و فتنه  
 دردی زیت و شراب و دردی آب که در تنگ  
 جوف نماند باشد و در و کناک شدن روغن

و کلمه ای شتران از پنجاه تا صد و بعضی گفته اند از  
 پنجاه تا شصت یا هفتاد و زیاده از پانصد بکون  
 کاف نیز آمده جمع عکمر و فتنه و رنگ شیش و بالفتح  
 که کاف شراب آب در دور و غن در و جزان -  
 عکمر بالضم برگشتن -  
 عکمر بالفتح و تشدید کاف برگزیده و بنگ  
 و پدر قبیلای است -

ع بالفتح و بالضم و فتنه زندگانی و زیستن ع  
 جمع و بالضم مسجد و مسجد ترسیان و سیودان بالفتح  
 و این و بالفتح بمن نیز آمده و گوشت میان دندان  
 و گوشت پنج دندان و بالضم نیز آمده  
 نمود جمع و نام مردی و آنرا بوا و نویسند  
 در حال رفع و جزا فرق شود میان ع و  
 ع و در حال نصب نویسند چه بواسطه  
 زیادتی الف که علامت تنوین است و غیر  
 منفرد نیاید فرق حاصل است و فتنه مندلی  
 که زن اصیل سر خود را بدان پوشد و کوهی است  
 که از آنجا آب بسوی مکه منظم آید و بالضم و  
 فتح میم نام حضرت فاروق و غیر آن و جمع ع  
 و فتنه کن گشت بالضم و تشدید میم یعنی ست و یک  
 ظاهر آبا و کمنده و با هم برین تقدیر عامی  
 سمور باشد چون وافق به منته مدونی و نام  
 مردی است و بنی عامر قبیلای است -



عما را بالفتح و تشدید سیم بسیار عمارت کننده و نام  
مزنیست و مرد بسیار غناور و زده و قوی ایمان  
نمایست در کار و حلیم و بزرگوار سخن و مرد که ایمان و  
یاران خود را جمع کند بر آداب رسول صلی الله علیه و سلم  
و تمام نماید و برهنی مادم مردی با الفهم عمارت  
کنند گمان و عمار البیت باشند گمان خازن -  
عجیمه های معور و چهار دست و پا یافته و با هم  
در فتح میهم یعنی ست نزدیک که و نام مردی  
ست و تصنیف عمر و عمر -  
عنصر بضم عین و صاد و فتح آن اصل سبب  
و سختی و بلا و حاجت و آهنگ -  
عقصر بفتح قاف و هم آن پنج نی و هر چه دل از آن  
بروید و تازه باشد میان درخت خرمای و بلخ  
سفيد که از آن بویا یافته و اصل مرد و اولاد و تهمان -  
عجیمه بالفتح و الفهم و فتح تا کس بزرگ که او را  
خو کس گویند و نام مردی است -  
عجیمه قبیله از تیمم و بلیغ بالفتح فرزندان مخفف  
بنو العوج چنانچه بشارت مخفف بنو الحارث ماهیست  
که در دریای شور میباشند و زعفران اسپرک و  
سپر که از پوست آن ماهی سازند و خوشبوی  
معروف و گویند آن سرگین جانور بحری است  
و بعضی گفته اند فیح چشمه اینست در دریای صحیح  
آنست که موی است خوشبو که در کوستانان

و چین از بنو عسل که انواع گیاه خوشبو میوزد  
بسم می رسد و سیل از ابد ریای می برد و شست  
و شوی می دهد و اکثر جانور بحری آنرا فرو برد و توانند  
که هضم کنند آنرا بنیدازد و ازین جهت بعضی گمان  
برده اند که سرگین آن جانور است و از بعضی  
ثقات استماع افتاده که کس عسل در میان عین  
اند و این نشانی ظاهر است که موم باشد و در  
آتش گذاشتن چون موم میگردد و الله اعلم  
عومر بالفتح و فتحین یک چشم شدن و رفتن  
بنیائی یک چشم و بالفتح و کسر و او بد باطن -  
عوار بهر سه حرکت عیب و شگاف دیدگی  
جامه و بالفهم و تشدید و او پرستو و خاشاک که  
در چشم افتد و کسی که بنیائی راه ندارد و نتوان  
و بد دل عوار و رجح -  
عومر بالفهم و فتح و نام جانی خصلت نکو میدهد -  
عوا کمر گرد و همای برانگنده از بلخ -  
عمر بالفتح و بالکسر و فتحین با کردن و بالکسر نا -  
عاهر زنا کننده -  
عجیمه بالکسر قافله و شتران که غلذ بران بار کنند  
هر مردی که غلذ آورد و بالفتح تراپی و وحشی  
و بیشتر در کو خراست حال کنند و نام کوی  
ست بدین و استخوان که میان آن  
بر آسگی داشته باشد و هر چه که بلند باشد در

چیز ہوا و چوبی کہ پیشین مروج وضع کنند تا  
 دست در انجا زنند و پلک چشم و گوشہ چشم  
 و ہرچہ داخل چشم باشد و بلندی گوشہ و بلندی  
 پشت پاک و بلندی میان پکیان و تیزی سر  
 و کوه و دادی ست موفنی است کہ در قدیم  
 آباد بود و حال خراب ست و لقب فری ست  
 کہ کفران فحای الہی کردہ بود و ہر قوم پادشاہ  
 و پل و میان پشت و خط سفید میان برگ و  
 مرغی ست چون کہوتر و فتن اسب بزبان  
 و سیر کردن و یک گوشہ شدن ناوہ لطلب  
 فعل و بہر سو رفتن اسب پیکر کردن  
 عیار بالفتح بخندن چاشنی زہریم کہ فتن بالفتح  
 و تشدید یا مدبیر آمد و رفت کنندہ و مدبیر  
 حرکت تیر بسیار جولان بسیار حرکت نام سی

باب العین مع الزاد

عجز بالفتح ناتوانی و بہر سو حرکت و بالفتح و  
 کسر جیم و فتن آن سرین و پس ہر چیز  
 عجز بالضم ضعیف پیر شدن زن و بالفتح  
 زن پیر عامہ عجزہ زیادتی ناگویند عجز و عجز  
 جمع یک تودہ ایام عجز ایام سر ساختن آن چیز  
 نزدیک عرب و بعضی ہفت روز نیز گفتہ اند  
 عجزہ آنکہ در نہ باشد بر جماع  
 عجزہ بالکسر تشدید زار جندی مندول بالفتح

علیہ کردن و باران سخت و یک شمشیر گفتہ اند  
 عجز کیاب آرزو مند و قادر و تکانست کسی  
 عجز بالضم تنگ پستان شدن ناوہ و عجنین  
 عجز بالکسر و بالفتح ناوہ تنگ پستان  
 عجز بالفتح زمین سخت

عجز گردگان و آن میوہ ایستہ و فروت  
 و بازی کردن مرد با زن و خواہا بایندن شتر  
 عجز فرویک انسان استہ رفتن مورچہ و مانند آن  
 عجز بالفتح تکیہ کردن بر عصا و نینہ و نین  
 زدن و راہ یافتن بہ چیز و بالکسر  
 بد خود بخیل و مشوم

عجز بفتحین بے آرامی و بیک و بتابے  
 کہ مرین و حریفن اسیر را بہم پیرسد و بالفتح و  
 کسر لام درد مند بی آرام کہ خواب نکند

عجز بالفتح بزادہ و آہوی مادہ و بزآن و  
 نام اسپ و نام شمشیری ست و پشتہ و قبیلہ  
 از ہوازن و عقاب مادہ و ہاسی ست بزگ  
 مرغی ست آبی و اگر گس مادہ و جبار مادہ کہ از اجدر  
 خواہند و نام زنی ست از قبیلہ کہ کہ از ادریان  
 ہوج کردہ با سیری بردہ بود و دند و عدول کردن  
 و زدن بغزہ و آن نیزہ ایستہ و خرو

عجز بالفتح دائہ انگور و بالضم نام مردی ست  
 و بفتحین حاجت مردوش شدن ناہاف شدن

## باب المعین مع اسین

عجید و سبب بالفتح و الفتح نام مردی است -

عجبوس بالفتح ترش روشن ترش دلی و بالفتح ترشش بود گریه و شیر و زنده -

عجاسن بالفتح و تشدید باو -

عابس ترش بود شیر و زنده -

عبس بالفتح ترش روشن و گیاهی است

که آنرا سیسنبه نیز گویند و کوهی است و آب است

بر بخار و محله ایست که فو و پدر تعبیل از قیس عملان

و فختین شاش و سرگین خشک شده و بر دم

خسته چسبیده و خشک شدن و بستن چرک

بروست و اندامها و نام مردی است -

عجس بالفتح باز داشتن کسی را از حاجت و

گرفتن بخی چیز را و میل نمودن نافه از راه بالفتح

بستر حرکت نیم قبضه کمان پاره از میان شبان شب

عجوس بالفتح ابرگران و باران پایایی ریزان -

عس بالفتح رفق و زین سخت پایال

کردن حدس نمودن چراندن شتر و استر و باگ

راندن استر و فختین از است مغل و کازرادر

فرس نسک گویند و بهندی مسور خوانند و شتر

ایست که بریدن برکاید و آن کشنده است

و بالفهم فتح و ال نام مردی -

عرویس بالفتح و ال مردی که در اجتماع اول عرس و

بانی عرس و قبیلایست باین نام مردی است از ایل  
سبت مثل عرب لا عطر بعد عروس -

عرس بالفهم و فختین طعام عروسی و نکاح

کردن و بالکسر زن با شومی و ماده شتر باز

اعراس جمع و این عرس جانوری است که آنرا

راسو گویند و بالفتح بستن گردن شتر بر یازوی او

و عدول گردن از چیزی می ستون میان نیزه دیوار

کوچک بیرون قلعه و بنم نه آمده و دیوار میان

دو دیوار خانه زنستان تا خانه گرم باشد و فختین

دشمن داشتن ملازم بودن سخت شاد بودن

بالفتح و کسر اشیر زنده و درهوش ملازم به چیزی

عراس بالکسر سن گردان باز و شتر بدان بنده

عس بالفتح و تشدید بین شب گردیدن به اسب

و در آمدن خبر و نهادن چراندن شتر و شیر زدن و شتر

مردم اندک خوانند و گریه و بالفهم فتح بزرگ

و قیاس اسن بالکسر جمع و جد و جبهه -

عس اسن تشدید بین شب گردنده گریه و شتر

عس عیس جمع چو غلام و خدم و حاج و حج

عسوس بالفتح نافه که پیش مردم شیر نهاده و

چوینده صید و کسب و مردانند و غیره -

عطس بالفتح عطسه و لون مردن و دیدن صبح

عاطس صبح و آه که پیش رو آید و عرب

بدان فال گیرند و عطسه زنده -

عطاس بالفهم عطسه

عاطوس چیزی که بدان عطسه آید و جانوری که آنرا بجال بدید کند

عففس بالفصح بازداشتن سخت را ندن سخت و جز آن و زدن پای بر سرین کشیدن آب و زمین و مالیدن سخت و مالیدن چرم

عفا س بالفهم فساد

عکس بالفصح بازگذاشتن و برگردانیدن سخن به معنی برست شتر بستان شیر بختن بر خور و عکاس بالفهم سن که بدان معنی شتر بر او بندند

عکس شیری که بر شور باد و دیگر خوردنی ریزند و نوعی از طعام که از شیر و آرد سازند و شاتر از که بازگردد و زمین بسوی مکان برگرداند

عکس بالفصح آشامیدن و چشیدن و نوعی از مورچه و آنچه خورده و آشامیده شود و عکس گنده بزرگ و بالفهم مرد و نوعی از گندم که دو گانه در یک غلاف باشد

عکاس و علوس بالفهم خیره از طعام عکاس بالفصح جنگ سخت و شست و در سخت یک و کاری سرد پای که لای آن نتوان برد و چون عکس و عکس یعنی بے راه رونده و غیر آمده

عکس بالفصح خوشنیتن را در کاری نادان یا خیر و در سر گفتن و پنهان کردن و بجا ل کردن و غیره

عکس بالفهم و فتح میم نام مردی

عکس و اس بالفصح و الفهم نام جانی است در شام که در اسلام اول در اینجا طاعون عظیم میباشند

عکس بالفصح شتر ماده سخت محکم و عقاب بر قیاس از عین از آن قیاس است اسودنی که در زبان معنی و معلوم و بیعت کرده و در شیت فانت حضرت کشید

عکس بالفهم و

عکس بالفهم ویرانیدن و شتر بعد از نوع در خانه بی شوی بنا که از حد و شیرگی بیرون و در عکاس و شتر که در خانه ویرانند و در یکی زن مدتی ویرانند و شتر فر تمام اعضا

عکس بالفصح و دس مدوت

عکس بالفصح شب گرد چیزی گشتن و گردیدن گرگ در پی چیزی خوردنی و گاهسانی مال کردن و بالفهم نوعی از کوسپند و بختین در آمدن طرف و من باندرون وقت خنده و جز آن

عکس بالفصح آب کشنی و کشنی کردن و بالفهم شیران سفید که سفیدی بر سر نه آید باشد

### باب العین مع السین

عرش بالفصح عرش حق تعالی و کیفیت آن و بیان حد آن در شمع جابر میسفت و گویند یا قوتی است که از نور حق تعالی در خشان است و تحت و سقف خانه و غیره و قوام

بود مستی کار و جانب توی چنری و خیمه خانه که  
بر آن سایه سازند در پیش کوسه دار توئم بر  
ایشان و چهار کوب خرد این منزل عوا که آنرا  
عرش سبک گویند و سترین شیر درنده و جنبه  
و چوبی که بنام کنار یا چاه گیرند بعد از آنکه بنگ  
گرفته باشند و بلند می برآمدگی پشت قدم سایه  
پایان که زنی سازند و چوبی که آب هنده بر آن  
ایستد و آب خواند و آشیانه مرغ و بر آوردن بنا  
و بجائی میفرستند بنگ گرفتن چاه و در نیخ  
گردن و آن لازم شدن عدول کردن چیز بی  
بالضم گوشت که طرف گردن عرشان گوشت دوط  
عولیش بود و چران و کرانه و خانه که از برگ  
درخت و گیاه سازند برای سایه و نام شمر  
است به مهر که اکنون خراب است -

عشش بالفتح و تشدید شین مردم گوشت چیز  
اندر که گردن خیر و خیر اندک طلب که در آن فراموش  
و کسب کردن و زدن و رقه و دختن پیراهن  
را و لازم شدن مرغ آشیانه خود بالضم آشیانه  
مرغ که از زیر بامی خوب بر شاخ درخت سازد و کرانه  
آشیانه که در دیوار سازد و مخصوص و اوجی خانه  
که در زمین سازد و نام شاعر علی سفت حق کس  
عشش بفتح شین تشدید شدن و تشنگی بالفتح و کسر  
طاشش بفتح طایفه آمده و کبر طایفه و نام جاکر آب

عشش بالکسر تشنگان و بالضم بیاری  
که هر چند آب خورده شود تشنگی نرود -  
عشش بالفتح جمع کردن -

عشش بالفتح فراهم آوردن مال و خم دادن  
چوب میوه و زخت ارک و اطراف شامها  
انگور و تره ایست بدین معنی بفتح قاف نیز آمده -  
عشش بضم شین شدن و بر شستن و چوب  
و ابنوه شدن گیاه و موسی چیده و مهربان  
شدن بر کس و حمله کردن و بافتن و شکستن  
فراهم آوردن چیز و گرد گرفتن بنگان بگاو و آوردن بنگ  
عشش بالضم و تشدید کاف و عکبت یا عکبت  
زیرا خانه عکبت نام کوهی است بالفتح نام مرد -  
عشش بالفتح زیستن و زدن بی قصد و چیز  
موافق و بفتحین ضعف بهر و رفتن اشک  
اکثر اوقات بواسطه علت -

عشش بفتحین خم دادن چیز را و زنجیر کردن  
ثابت داشتن و تیز راندن و زینش خود راندن  
عشش بالفتح زندگانی و زندگانی کردن بالکسر مرد -  
عشش بالفتح و تشدید یاء و کاف و کاف و کاف و کاف

## باب العین مع الصاد

عشش بالفتح همواره بار عدد و برق بودن  
هو او بے آرام شدن و تشدید شین و تشدید  
و تفریق و کاف و گیاه از تری و تشدید زین

عاص بالکسر بر بابر و در عدد برق و بر شلاد  
و نیز بر لوزان و شمشیر -

عصص بضم و فتح هر دو معنی استخوان پنج  
دم که آنرا دم غزه خوانند دم و اندک نیز -

عص بالضم و تشدید صا و امل و پنج چیزی  
بافتح سخت و محکم شدن -

عقص بالفتح باز دو و بعضی گفته اند زحمت  
بلوط است که یک سال بلوط کند و یک سال

ماز و در سفر طرب پوست پاره بستن و هم کردن  
و بر کردن بستن یا چیدن و همچنین چیدگی گوشت

بینی بالفتح و کفر چیزی که بزه زحمت باشد -  
عفاص بالکسر پوست پاره که در سفر طرب

بآن بنزد و ظرفی که در آن چرم و خز و آنچه از  
راه یافته شود نگاهدارند -

عقص بالفتح تافتن و چیدن موئی کلاله  
کردن آن و همچنین بخیل و بنوشیدن بالفتح و کشتن

بد خلق و بخیل و در یک بسته سخت که در راه نباشد  
عفاص بالکسر مو یا پشمیده و گره زده و رشته که

اطراف گیوه بدان استوار کنند -  
عکص باز گردانیدن و همچنین بدخوشیدن

و جردن شدن چارپا -  
عمص بالفتح نوعی ست از طعام و بالفتح و

الکسر میوه ایست که درون چیز ترش -

عوص بفتحین دشوار شدن و سخت شدن  
چیز و چیدن کار به جسم -

عولص شوری که استخراج معنی از آن دشوار  
باشد و سخن غریب دشوار و بلائی سخت و کار دشوار

و زمین سخت و جامد و نفس و قوت و حرکت -  
عیص بالکسر درخت بسیار در هم پیچیده و اصل

و نام پسر حضرت سحی که در میان ازاولاد او میباشد  
باب العین مع الضا

عرض بالفتح زحمت و متاع و بفتح زایش آمده و  
هر چه غیر از زر و سیم باشد عوض جمع و در کوه و

گره و اگر در آن افق خوانند و بلخ بسیار و کوه کمانه  
کوه و کوه است بفارس و فرانسه و پنا و

وادی و سر و گردن که کرده رفتن اسب  
در و دیدن و لشکر و بکسر نیز آمده و دیوانگی

و مردن آدمی بغیر بیماری و ساعی از شب  
ابر و پیدا شدن و پیدا کردن و عوض حق

کسی چیز و دادن و رسیدن آفتیست و  
عرض کردن چیز بر کسی بر یک عرض و پیش

داشتن نامه و نبشته و عرض داشتن سخن و جز  
آن و عوضه دادن و شکر را و پیش آمدن ناخوشی

و تب و بجهنم و مکر رفتن و پیش آوردن نشان  
کردن بر سرین ستور و بالکسر جسد و نفس و هر

موضعی از بدن که عرق کند و بی عرق بدن

خوش و ناخوش و ناموس و آنچه نگار داشته شود  
 عین و جان خود و از پدران و خویشان و  
 آنچه بدان فکر کرده شود و الهی و شرف نام  
 نسبت بر ما و لشکر وادی که در و درخت و  
 آب بسیار باشد و درخت اراک و درخت کثر  
 جلالت وادی و شهر و ابر بزرگ و بلخ بسیار  
 و مردی که مردم را باطل می‌شد و باطنی و شریف  
 و رگ و ده و جان و نایه که در و میان یا و کثر سخن  
 و اکثر مردم و رفتاری است در این پسندیده  
 شرف این پسندیده ترین جای که در عارض است  
 و مال دنیا و قیمت مالی که عین باشد نقد و از آن  
 گویند و طبع و آنچه دوام نماند باشد و هر چه قائم بود باشد  
 عارض پسین و بزرگ از یک ساله که بخت  
 کشن در بزرگ و حرکت آمده باشد  
 عارض و عارض عارض شدن جمع عارض بالفتح و  
 که ریاضت نیافته و رام نشده باشد و معنی فخری  
 سخن و جزو اخیر ملل اول از شعر علمی است که می‌نماید  
 شعر و زون نام و زون است و راه کوه و نام که  
 و در نزد نوای و آن و شتری که خار خورداری  
 علف و کر این پیری خا و جانی که در هر گام سیر  
 کس را پیش آمد و بسیار هر چیز و ابر و خورد  
 و زو گویند که او را خا پیش آمد پس  
 بخورد و آنرا نام ایست است -

عارض عارض دهنده لشکر و سالار لشکر  
 آنچه لایق چیز می‌شود و کناره رخسار یعنی  
 جای بر آمدن ریش از روی و ابر پرانگنده و  
 افق و دندان بعد از نمایا و شتر ماده و جارس و  
 عارض کردن خوب بالای در که بدان و دیگر و عطا  
 عارض بالکسر و شدن کسی بر گشتن و کفا  
 کردن کسی با آنچه دیگری کند با او و مقابل کردن  
 کتاب را با کتاب دیگر و بکار آنها و نواحی  
 شدن و پیش آمدن کسی در راه و پیش  
 آوردن نایه را به محل به جهت گشتی و بدین  
 معانی است معارضه و داغ یا خطیر پنهانی  
 سرین ستور و بالغم پسین و عارض  
 عارض بالفتح و تشدید و گزیدن و زیرک  
 و دایه شدن و بالغم نوعی از علف ستور  
 چون دانه خرمای کوفه و گنجاره و جز آن و  
 بالکسر و زیرک و درخت و سخت و زنده و توانا و بفر  
 عارض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورد شود و  
 سخت گزیده و چاه و درخت و سنگ بسیار آب  
 عارض بالفتح چیزیکه گزیده شود و خورد  
 شود و گزیده کی و بلای سخت و زمان سخت و در  
 سطر و بالکسر گزیدن آب کسی را -  
 عارض بالضم لازم شدن کسی را -  
 عارض و دندانها بعد از نمایا و بیمار بسیار



بالضم کوی است در دیار طبری که گویند حاتم و انجاست  
عوض بالفتح بدل شدن و بدل دادن و  
بالضم والفتح و بهر سه حرکت آخر معنی هرگز و  
این مخصوص مستقبل منفی است چنانکه قط خاصه  
ماضی منفی است و بالکسر فتح و او بدل چیز -

## باب العین مع الطاء

عیط بالفتح کشتن چار پا بغیر علت و بیماری  
غائب شدن کسی کردن و زمین مضمی که پیشه کنند  
باشند و اقرار کردن و تنگ نماندن خود را بی  
سبب و باعث و از تنگن خاک و روان کردن  
عرق تا آنکه روان شود و خون آلوده کردن  
و شگافتن جامه و جز آن شگافتن شدن سینه  
سختی و در یافتن سختی کسی را بغیر سبب -

عید ط گوشت و خون تازه و چار پای کشته  
بغیر سبب و بهانه و شگافته شده -

عوط بالضم دختی است خار دار و صحرائی -

عطر فوط بالفتح عین و را و نم فاجانور است  
میفند و نرم که انگشتان و ختر اندادان تشبیه  
دهند یا جانوری است مانند سام ابرص -

عطا بالفتح و تشدید ط شگافتن جامه بطول  
یا بعرض و غائب شدن کسی و زمین غنیمت کسی را -  
عطا ط بالفتح و تشدید ط و شمرنده -

عطا ط بالکسر کرا کردن و طوق کبوتر در سن

کردن تشدد و اغ بر پنهانی کردن بهتر -  
عطا بالفتح داغ کردن بر گردن تشدد و بدی  
کسی را یا گردن و به نیز زدن و بالضم گردن  
بند و حامل و ضمیتین ناقه بی داغ و بی مهار -  
عوط بالفتح بار گرفتن ناقه سال نخست -  
عیط بضمیتین و زنی کردن -

## باب العین مع الظاء

عطا بالفتح و تشدید ظ از زمین چسیدن -  
عطا ط بالکسر شدت جنگ و شدت کشیدن  
و سخت کشیدن و سخت دشنام دادن -  
عطا ط بالفتح باز داشتن و غل کردن و قهر  
کردن و در کردن و غر او را با او -

عطا ط بالضم باز آری است و صحرائی که میان  
نخله و طائف که در جالبیت غره ماه ذی القعدة  
آنجا خرید و فروخت شد و نامیست روز باقی ماندی  
و مقابل از هر طرف با آنجا آمده اشعار خوانند و مفاخرت  
آیا و ابدا و بیکدیگر نمودندی و در اسلام بر طرف  
شده و ادیم عکاظی نموسبت بدان -

## باب العین مع الفاء

عمر لیت بالکسر و عروق بالضم مرد و لیکر کار  
غیبت فاجر و مکار و سخت و شتر سخت و استوار -  
عفت بالفتح کردن و جز آن بالکسر باره و شب  
عجف بالفتح خود را باز داشتن از طعام تا



گرفته بخورد و صبر کردن بر سختی و بیکار و قیام بکار  
او نموده و بر داشت کردن از کسی گرفت  
نگردن و بالضم و الکره لغری محذور و محتمل  
لاغر شدن و تنگ شدن سر بکاف نشان -  
عجاف بالکره لغران و پیکانهای تنگ و  
خفیل و روف و گار و بالضم نوعی از خرابی -  
عذوف بالفتح عطا اندک و خور و اندکی از  
حلیف بالکره پاره از شب و گروهی از مردم و  
پاره از چیزی از دونه یا پناه مرد و بالضم جمع عدوی  
آنچه توان چشید و بختین خاشاک که در چشم افتد -  
عداف بالضم چیز اندک و بجمع این معانی  
بزال مجوز آمده -

عداف بالضم نه بر قاتل -

عروف بالکره صبر و شکیبایی و بالفتح بوی خوش و ناخوش  
و اکثر استعمال آن در بوی خوش می باشد و اقار  
کردن بگناه و جزا دادن علاج سرخوس بریدن  
و اعراض کردن از چیزی و گویا است و قوه  
در میان گفت دست پیدا شدن بالضم شامگلی و  
یکوئی و احسان آنچه بخشد و بذل کنند و موع دریا  
و اعتراف و بوی یال است و بضم رانیه آمده و  
ست و نام شخصیت و ریک توده و جهای  
بلند و بضم رانیه آمده و نوعیست از درخت خراب و  
درخت خرابی است بر بزم و درخت و کنبه گان

جمع عروف و اسباب و اوران بال ذریع اعرف  
و گفتار با دشمنان که بر گردن موی بسیار است  
باشند جمع عرفا و بعضی پس آئیده و سب  
المرسلات عرفا -

عارف بالفتح و تشدید بسیار شناسنده کاهن و طبیب  
عروف بالفتح مجبور و بسیار شناسنده -  
عارف شناسنده و شکیبایا -

عرفیت بالفتح شناسنده و بالکسبه و تشدید بسیار  
شناسنده و شیس و سردار قوم و طبیب -  
عروف بالضم و بیا فتن از چیزی می دل سرد شدن  
عروف بالفتح مدد دست کردن در خوردن و  
آگاهیدن و بالضم که بر تر برنده -

عرفیت عرف او از جن که شب بیا با ناهان شده  
عارف بالفتح و تشدید از برای که او از عدلانان  
آید و نام قبیله ایست و ریکی است بنی سعد و  
کوهیست بر دوازده میل از مدینه -

عارف سردگوی و نوازنده ساز و موسیقی  
عسف بالفتح بی راه رفتن و از راه راست میل  
کردن بیدار کردن سلطان بخدمت گرفتن کسی و خرید  
ستور گناه و کافیه شدن کسی و برای کسی کاری  
کردن و مشرف شدن شتر بزرگ بواسطه فخره و نفس  
بزند چنانکه گوی ادمی جنبیده باشد و در خروج  
عسوف بالفتح بی راه و ستمکار -

عاصفت نافه نزدیک آمده برک که در محنت چنانکه  
 عسيفت فرود روبرونده که او را بر کاسه داده شود  
 عسات بالضم از پیدن گوی شتر از نفس  
 بقتاب وقت مردن -  
 عصف بالفتح برگ گشت و نایسده درون  
 گشتن سخت زیدن باد و کسب کردن بقتاب شدن  
 و هلاک کردن بردن باد و کار ز کسبی و گردیدن  
 شتر گرد و حش آن بی غیر عصف گشتی که داده و خورده شود  
 گاه او مانده باشد یا برگی که دانه از آن خورده شود  
 عاصفت باد سخت و تیر میل کننده از دهن  
 و هر چه مائل باشد از چیزی و در زسه که در آن  
 سخت زرد و شتر ماده و شتر مرغ تیر رو -  
 عصفوف بالضم سخت زیدن باد و بالفتح باد سخت  
 عطف بالفتح میل کردن و خم دادن خوب  
 و دو تا کردن بالش را و سخن را بگنجد بزرگ دانیدن  
 و میل دادن و مهربانی کردن و باز گشتن بر چیز  
 و حمله کردن و بالکسب جانب طرف هر چیز و بیان  
 و قبضه گمان و زیر بغل و بالضم جمع عطف و  
 بنفختین درازی بکدامی چشم -  
 عطیعت زنی فرمان بردار و ملائمت که بگردد  
 باشد و بالضم و فتح طانم مرد سست -  
 عطوف بالفتح مهربان و ناز که بر بچه خود مهربان  
 باشد و دام صیاد که در آن خوب نمیده باشد

تیری که بر تیرهای دیگر چیده تا بواسطه آن تیرها  
 بر آید چنانکه بازی عرب سفت و از آن -  
 عاطف مهربانی کننده و برگرداننده و آب  
 ششم از جمله اسب که بدان گرویند و  
 آهونی که گردن خود را بکند و وقت نشستن بر جا خورده  
 عطا بالکسر دوا و ازار و شمشیر و نام گلی است  
 و بالفتح و تشدید طایری که بر تیرهای دیگر قرار  
 عرب به چینه تائیری که مقصود است بر آید یا تیری  
 که نر زیان دارد و نه نفع یا تیر س که چنند  
 در زیر طایر بر گردانند -  
 عطف بالفتح و تشدید و غلبه بر اسبی که از این استادن  
 عطا بالفتح پارسائی و بالکسر دارو -  
 عصف پارسا -  
 عطف بالفتح خم دادن چیز را و روبا -  
 عطا بالضم پارسائی که قوا هم ستور است که کند -  
 عکف بالفتح باز داشتن بکسوف موی حیدر -  
 عکوف بالضم بر چیزی تمی بودن در کوه و چیز  
 بر آوردن گرد چیزی که گشتن در سجده بر عبادت  
 نشستن رعایت کردن اصلاح نمودن پیش  
 عاکف بجائی مقیم شونده و گرد چیزی گردننده  
 و در سجده براس عبادت نشینده -  
 علف بالفتح سار شامیدن و گاه دود  
 دادن چار پار او بالکسر بسیار خواب و درختی

است درین که برگ آن بپوشد انگور را ند و آنرا  
 خشک کرده در گوشت پخته و بکوبند و بختین جمع  
 علوفه یعنی آنچه چار پاخور و دوختین خورش ستور و  
 جز آن و با الفص و تشید لایم مضوم میوه و خشت  
 طلح که آرد شتر خور و شبیه است با قلاسی تر و تازه  
 علامت بالکسر نام مودی از قضا که بالانکس  
 علامه بدان منسوب است و بالفتح و تشید لایم  
 علت فروش و نام دانشمندی است معتزلی -  
 عمت بهر سه حرکت و مشهور از آن خم است  
 درشتی خلاف رفی و درشتی نمودن -  
 نقیمت بالفتح سخن درشت و رفتار و درشت  
 و آنکه سوار سپاهی بر زمی و ملائمت نکند -  
 عوف بالفتح حال و کار و تعصب و همان و  
 بخت و بهره و مرغی است و خروس و غیره در نه  
 و کوی است و گرگ و رعایت و خبر داری مال  
 کردن و گویا است خوشبو و نام مرکب است  
 طعام تبی است و گرد گردیدن مرغ گردان و جیره و جز آن  
 عواف بالفص آنچه شیر در نه و شب میابد و  
 مجوز و هر چیز که یافته شود -

عیفت بالفتح کوه و خوش داشتن طعام شرب  
 جز آن و نامهای مرغ بگفتن بیان کردن بیان  
 حاکم افسا و آنچه موجب بدان فال نیک و بد گیرند -  
 عیاف بالکسر ناخوشی داشتن طعام و جز آن و

عیاف ناخوش داشتن بالفتح یا ریخته است عیب را  
 عافت بالکسر فال گیر و بخر و جز آن -  
 عیوف بالفتح شتر نشنه که آب را بوی کند  
 و نخور و نام زنی است -

## باب العین مع الفات

عجوق بفتحین بوی خوش و سپیدن بوی  
 خوش بیدن و همان و بجای نقیم شدن و به  
 چیزی خریدن شدن و نام مودی است و  
 بالفتح و کسر نام مودی که اندک خوشبو بالاد و  
 مرید بوی آن باشد -

عق بالکسر کرم و جمال و نجابت و شرف آبادی  
 و آزاد مری و آزاد شدن یا آنکه بکسر  
 آزادی و بفتح آزاد شدن و در گذشتن است  
 از دیگر اسپان و بالکسر بختین درخت است که  
 از آن گمان از نه و بالفص جمع عتیق و عاتق و با  
 کند و دیرینه شدن و گردیدن و بصلاح آوردن مال  
 بصلاح آمدن مال پیشی گرفتن است نیک شدن و  
 بعد از کشیدن نخ و جفا -

عقاق بالفتح آزاد شدن و بالکسر غان و  
 سکار و اسپان نجیب -

عاقق و دوش یا جامی رود از دوش و از آنکه  
 و شراب کند و مشک فرغ وزن جوان  
 نور سیده وزنی که هنوز شوهر نکرده باشد

وزن میان سال و کمان کنند و بچرخ که هنگام  
پریدن آن شده باشد و سر خود شده باشد و  
بچه مرغ سنگ خوار و بچه کبوتر که هنوز ناتوان  
باشد و مشک نشده و دیرین و کند از چیزهای  
غیر جاندار چون شراب و خرمای عواتق جمع -  
عقیق آزاد شده و دیرینه از هر چیز و گرامی و  
آزاده و گزیده و اسپ نیکو و هر چه نیکو و  
جمل و شراب و آب خرمای و شیر و لب حضرت  
ابوبکر صدیق ره زیر که جمیل و نیکو رو بوده یا  
آنکه حضرت رسالت پناه و در شان او فرموده  
است عقیق من الناری یعنی تو از آتش و فرخ  
آزادی یا آنکه مادرش بدن لقب نمی خواند  
و بیت عقیق کعبه شریفه زیر که اول خانه است  
که نباشد یا این بوده از غرق طوفان یا از  
ویران کردن جسد و از ظلم جبار به یا آنکه بی لک نموده  
عذوق بالفتح و از هم آوردن و تقویت دست در  
عرض کردن بر آصفین چیزی و کمان بردن  
به چیز و رساندن فکر به چیز که بدان تعیین داشته باشد  
عذوق بالفتح و سکون فال بجز درخت خرمایا بار  
بریدن شاخهای خرمای و بخلاف رنگ که پسند  
پیشی بر کوبستن به جهت علامت بر آمدن  
و ظاهر شدن بار گیاه او منسبید  
کسی را مستم کردن و به چیزی نسبت دادن

و با آنکه خوشه او خوشه بگوید و صفا کست بر سر و بر خنجر  
شاخها و دیگر و آنچه باشد و کمال و فتح و فال و تخمین  
ست بسیار است بسیار در کنار و بالفتح و کسر و ال  
و انا در کار و خوش بوی که بوی و نیز باشد -  
عرق بالفتح گوشت از استخوان باز کردن و  
استخوانی که گوشت از وی باز کرده باشند و ری  
که مردم نشانند و بالکسر ریشه و زخم  
رگ بدن و نهال نشانند و گشت کردن در  
زمین غیر تا آن زمین را مستحق مالک شود  
و اصل هر چیز و زمین شوره که چیرے در آن  
و کوه سخت که بالاس آن نتوان رفت مگر  
بدشواری و کوه خرد و جسد و موضعی است  
شیر خور و تلج بسیار زمین شوره که در آن خست  
کمر وید و چا بلند و از عرق موضعی است که اهل  
عراق از اینجا حرام بنزد و تخمین نوی اندام  
آدمی سائر حیوان گاهی به مجاز ترشح از مسام غیر  
زایع عرق گویند چون ترشح کوزه و مانند آن و رسته  
بنا و صفت اسپان و مرغان و هر چه صفت ده  
باشد و زنبیل از برگ خرمایا فته و بالفتح و کسر  
را شیر که مره او فاسد شده باشد و تخمین  
جمع عراق یعنی کنار دریا -

عراق بالضم استخوان که گوشت او خورده باشند  
و تخمین عرق بالفتح عراقی بالکسر جمع و بالضم

آلوده و بعضی گفته اند عرق استخوان با گوشت عرق  
استخوان یکی گوشت یا عرق و بعضی آنها استخوان گوشت با  
گوشت لطفه و باران بسیار با لک جانب پر مرغ نام  
آبی است و کنار آب کنار دیا و شک آب ملک معروف است  
عبادان و بعضی از کس طول از قند یا حلوایان و بعضی  
نیز اگر بر کنار دجله و فرات واقع شده و عراقین کنیز و بصره با  
عروق بالفهم رفتن در زمین و جمع عرق و  
عروق الصفیر زرد چوب و عروق اخضر دماغ  
عروق البیض گیاهی است که زنان بکار می برند  
عروق بالفهم شکافتن زمین و شتاب کردن  
در و دیدن و خیر بار ز داشتن و مبالغه نمودن  
و بسیاری کردن و زدن و تخمین و پویندن و پختن  
و بعضی بدین خوبان و بالفهم و کسر را بدین  
عشق بالفهم عید شدن و بدخلق و تنگ  
خوشتن و نفع داشتن در پیر شدن و رسیدن  
و الحاح کردن و طلب چیزی و بعضی آنرا که  
بر قریب داران خود شدت نمایند  
عشق بالکسر و الفتح زیاده از حد دوست داشتن  
یا چشم پوشیدگی از عیوب محبوب یا بیماری  
سوداوی که بر دماغ کسی غالب شود و دیدن  
صورت کسی و نفع داشتن و داشتن پویندن و پختن  
عاشق بسیار دوست دارنده عشاق جمع  
عشوق بالکسر و الفتح بسیار دوست داشتن

عشق بالفهم غایت شدن بسیار شنیدن کردن خرقه  
دادن و بسیار تیران زدن اندکی مشت کردن  
مگردن شتر بسیار آب رفتن و فراهم آوردن از کارهای  
باز داشتن منع کردن زدن با و خیر او بعضی کس  
عقیق مهر و است سنج و مخط معروف که از  
جهانبین آرد و دو که در هر جای آب سیل  
آنها شکافد و شیب سازد و موضعی نیست  
یاد می بخشد و طاعت و تسمیه مکرر و از انسان جدا کردن باز  
عشق بالفهم افزاینی پدر و مادر کردن و  
ایشان را آزار دادن و بالفهم باردار و گاهی غیر  
باردار را نیز گویند برای تفاول  
عاق کشتن یا مادر و پدر عرق بالفهم فتنه قاتل  
عق بالفهم و تشدید قاتل شکافتن و از موبود  
قرمان کردن و موسی طفل سترون و تیر نجاب  
آسان انداختن و بالکسر حفرة عمیق  
عقاق بالفهم آب تلخ و بالفهم و بالکسر شکو  
بار که بر پشت بر دارند و بالفهم عقوق کشتن بالکسر  
آبستن و آنچه از بن نگور و فر بار آید  
عقاق جمع عقیق و بیشتر با درختان  
عقق نفع بر زمین مرغی است سیاه و سفید که  
آوازش بلفظ عقی می نهد و از آنکه در مرغی گویند  
علق بالکسر خیز نفیس و اگر انماهی و انبان و  
بدین معنی نفع نیز آمده و شراب یا شراب کمند

و باطنی که وسیع و عمیق و بافتن و بافتن مجتبی آن  
و بارگشتن من و بافتن آن بود در دامن خودن شش سر  
و در خط راه و در کام سپیدان کوستور بافتن  
نور و در دینش آن که در اندام علف که در گذار باشد  
ستور او گرده بسیار و بافتن خون یا خون بسیار  
یا خون غلیظ و خون بسته و علقه پاره از آن کرم  
آبی که خون از جلد بدن می سکه و آنرا لوگویند هر چه  
که بی چیز در آید و در گوشت بدست چسبند و مجتبی خصوصت  
لازم که دفع نشود و هر گاه که چار یا آنرا فرو برد  
علاق بافتن راه و دولا بافتن و دولا بافتن  
و در دولا بافتن و در دولا بافتن و در دولا بافتن  
علاق بافتن در آن و بافتن و در دولا بافتن و در دولا بافتن  
آنچه در آن چیزی آید و در دولا بافتن و در دولا بافتن  
و در دولا بافتن و در دولا بافتن و در دولا بافتن  
آنرا خود و هر چه در دولا بافتن و در دولا بافتن  
هر مان سازند تا شش در دولا بافتن و در دولا بافتن  
و شش در دولا بافتن و در دولا بافتن و در دولا بافتن  
نماید و بافتن که بافتن نکند و بافتن نکند و بافتن نکند  
غیر از خود و شش در دولا بافتن و در دولا بافتن

علاق در آن و در دولا بافتن

علیق بافتن و در گاه اسب بافتن و شش در  
بافتن و بافتن است که در دولا بافتن و در دولا بافتن  
آن گیاه بسیار است

عمیق بافتن و بافتن و بافتن و بافتن  
و کتا و در بیا بافتن که در دولا بافتن و در دولا بافتن  
ثروت و بافتن شدن و بافتن و بافتن و بافتن  
در چرخ و در بیا بافتن که در دولا بافتن و در دولا بافتن  
خشک شود و دولا بافتن و دولا بافتن و دولا بافتن  
شهری و دولا بافتن و دولا بافتن و دولا بافتن  
در راه که در دولا بافتن و دولا بافتن و دولا بافتن  
گفته اند که بافتن غلط است و بافتن غلط است  
عمیق ثروت و چاه و در دولا بافتن و در دولا بافتن  
علاق و علاق هر دو بافتن و دولا بافتن و دولا بافتن  
بن سام بن نوح

عالمی و علاق که در دولا بافتن و دولا بافتن  
عمیق بافتن و بافتن و بافتن و بافتن  
گرده مردم و در دولا بافتن و دولا بافتن  
شکند و پاره از نان روزگار گذشته و قدیم و آنچه  
نزد عوام مشهور است که عشق نام بافتن و بافتن  
و صواب عجب بن عشق است و عشق پیر است  
بافتن و بافتن و بافتن و بافتن و بافتن  
عشق بافتن و بافتن و بافتن و بافتن  
بافتن و بافتن و بافتن و بافتن و بافتن  
کار سخت و دشوار و اسب خوش کردن و نام  
جانوری است که آنرا اسب گاویند و بافتن  
میان از نبات النفس و در دولا بافتن و دولا بافتن

و نو وضعی است و وادی است -

عینیش گردن دوست و گردن کسی کننده -

عقوق بالفتح در از زمانه شش می است که شتر

بخیب از نسل او زندگانی نگاشتن بسیار می زند و

پرستوی کوی کلای سیاه و لاجورد و یازگی است

لا جوردنگی است که بود بسیار مائل و شتر سیاه یک

و عو یقین و ستاره ایست پهلوی فرقدن

عقوق بالفتح غول و واده سگ جریع و گرگ

و گرگ و طویل العویق یعنی دراز دم -

عقوق بالفتح باز داشتن و برگردانیدن و زبند

کردن و مردی که در وینیر نباشد و بضم نیز آمده

مردی که مردم را از نیز باز دارد و بالضم نام پدر

عجج و بالفتح و الفهم فتح اول و کسره و باز و واده

و مانع و بختین گرسنگی و گردوی است انبی عبد

عوا الف موانع و حوادث روزگار -

عائق باز دارنده و مانع -

عقوق بالفتح و تشدید یا ستاره ایست سخ

زنگ روشن و در کنار راست کاهستان که

پس فریاد و پیش آن شود -

عیق بالفتح باز داشتن بهر حال و بالکسر بهر

عین مع الکاف

عینک بالفتح آینه خن چرخه خن -

عینک بالفتح باز گردیدن در جنگ و حاکم کردن

اهپ برای گردیدن و سپیدن نوی خوش و

جز آن و خشک شدن بول و سگین بران

شتر و جز آن و ترش شدن بنید و شیر و میل

کردن بجائی و کمنه شدن کائن روزگار و کوی

عشوک بالضم تنهارفتن بجائی و اقدام

بر سو گند و روغ نمودن و پیری یا نکی پیش

آمدن کسی را و بر شوهر خود وافرمانی کردن زن

و کمنه شدن کمان -

عائک کریم و زنگ خالص و مردیج و باز

گردنده از حائے بحائے و بیند صائے -

عئک رد بغایت گرم و گردوی از قبیل از و -

عئک و بختین و بختین بالضم و فتح یا ریشما و خیر ما

عئک بالفتح زدن صوت به مرقه -

عک بالفتح اییدن گوشمال دادن و خراشیدن چینه

آن چرخ و مندرش و خوردن چا پاکبیه و بختین

شدن آن بختین حاجت و کایا بی ستار خوردن و بختین

و کارزار کردن آواز کشیسانان ماهی گران و عئک بالفتح

و کسره آواز سخت و بختین کارزار اندازنده و مردان و بختین

عک بالکسر انوی کردن و نام مرد است یا بی و

بالفتح و تشدید رانیک کننده و گوشمال دهنده و کار کننده

عروک بالضم حالف شدن زن و بالفتح ناقه

بسیار مو که لاغری و فریادی او پیدا نباشد -

عسک بالفتح ازم شدن و سپیدن -



حک بالفتح وفتحین سخت گول و نادان  
شدن و بالفتح و کسر فاسخت نادان -  
عکس بالفتح و تشدید کات بازداشتن از جفت  
و اجمال و مباطله کردن حق کسی را و دوا و بار و بار  
گفتن سخن را و باز یاز زدن و مکر کردن بدی  
با کسی در بند کردن و بخت غلبیدن و قدر کردن  
بر کسی و باز گردانیدن چیزی بی بیان کردن سخن نام  
مردی است که او را عکس بن عدنان بجا شلشد  
بن عبدالعزیز از دو صاحب صحاح عکس بن  
عدنان برادر سعد بنون پنداشته و آن خطا  
عکس بالفتح چا و بدن صنع و مانند آن نمایند  
اسب گلم را و بکسر نه گفته اند و هر چه لاج و سپیده  
باشد و بفتحین درختی است در حجاز و از اعراف  
بالضم و لکن گویند و نیز عکس لکن فایده شود و لاج  
باشد و بالفتح و کسر طعام متین و سخت و عجین عاک  
عکس بالفتح بسته شدن و سبط و غلبه شدن  
شیر و بسته و سخت شدن ریگ و نافه بانی کردن  
زین و فتن و سیر کردن و زین و برگشتن و عکس  
کردن اسب و بستن در و ریگ و خواندن سخت  
سرخ شدن سیر کردن شیر و ریگ بدین معانی آمده  
عنوک و بسیار از هر چیز و در خانه و نام منوی است  
و بالضم نو دای ریگ سخت شده و عکس  
بالکسر اصل چیز و بفتحین نیز آمده و سوم عکس آخر

یا اول شب یا بار و شب بدین معنی بهر سخت  
آمده و بالضم و فتح فون دی است بجزین -  
عاکس ریگ گوده بسته و سخت شده -  
عکس بالفتح فهران شدن و باز گشتن و رو  
آوردن چیزی و باز گشتن زن پسوی خانه  
و خوردن او آنچه در آن خانه باشد و اول عکس  
و بکسر معنی اول چیز و بفتحین جنبش و حرکت -

## باب العین مع اللام

عکس بالفتح سبط و کسر نایز آمده و عکس النمرین  
سبط باز و تافتن رسن و برگ درخت تراشیدن  
و میکان و تیر کردن و برگ افتادن از درخت  
و بر آمدن آن از درخت باز و داشتن باز گردانیدن  
و بریدن بدن چیزی و بفتحین هر برگ که چیده  
و ناکشاده باشد چون برگ درخت که برگ پاک  
و برگ افتاده از درخت و برگ بر آمده و ریشه بماند  
و برگ درخت اطلی که سبط گردد و قابل باغت چرم شود  
عکس بالفتح نوعی از گلهای کوهی که چون  
ساق آن سبط و استوار شود و از آن عصاره سازند  
و بعضی گفته اند که عصاره موسی از آن بود و کسر  
سنگهای سفید سبط جمع عکس چون بطحا و بطاح -  
عکس بالفتح سخت کشیدن چیز را و برداشتن و شستن  
مبدی و بدی فسانه و بفتحین و تشدید لام بیار  
نواره و در و ستمکار و سخت گوی و نیزه و سبط



عقیل فرومندی که باجرت گرفته باشند و خادم -  
عشگل و عجل بالکسر و عشگل بالکسر و عشگل بالکسر و عشگل بالکسر -  
عجل بالکسر و عشگل بالکسر و عشگل بالکسر و عشگل بالکسر -  
چیزی که بشاب آرد و او را بختین سرعت شتاب  
و کل و لای و بالفتح و کسب و جیم و ضم  
آن مشتافنده -

عجول بالفتح نیک شتابنده و آهسته چون گاو  
مویه تشنه حیم گوساله بجایل جمع  
عدل بالفتح داد و داد و نه بد و مود صالح و  
شایسته گواهی و داد و دادن و برابر کردن چیز  
پنجیزی مانند نظیره فدیه و ریشیه یا بر می ده  
و پاداش و او را می پوشان نام سرخوست بسیار  
و بی رحم و سگوار و بالکس مانند یک دلت با که آزار  
بفراسی تنگ گویند و بعضی گفته اند که عدل بالفتح  
مانند چیزی که نه از جنس او باشد و بالکس مانند چیزی که  
که از جنس او باشد

عیدیل تم تنگ ہم سنگ برابر در قیام و تہ  
عدول بر گشتن از راه و میل کردن جماع  
شرک کردن و ارکشتن باز ماندن خل۔

عاقول داد دهنده و مشرک غیر حق تعالی  
را به حق تعالی را به جوهر یک سازد -  
عدلی یا فتنه گوید و دلائل گردان  
نکویش و دلائل و فتنه گردان گرم -

عادل ملاست گفته و درگ خون سخاوت تمام می  
ست وضع ست نام شعبان یا شوال و جالست  
عبدالفتح و تشدید ذال تحت ملاست گرو با  
و تشدید ذال ملاست کنندگان جمع عادل  
عزل بالفتح بیکار کردن کسی را و جدا کردن و در  
از کینرک وزن غواستن و زدن از آن بالضم  
سلاحان حج اعزل یعنی تنی سلاح و تنی سلاح  
عسل بالفتح طعام با انگبین شستن و در و شستن  
خوب کردن بر کس و سلاح کردن زن تحت  
جنبیدن نیزه و سخت دویدن و در جنبیدن  
اسب و گرگ و جنبیدن با داب را چنانکه  
مربع زنده و حرکت کند و شستن راه نهادن با  
و ناقه تیز رفتار و موهنی است و بالکسر قبیل است  
از بن و بنو عسل قبیل است و تین حشیدن طعام  
و شیرین و خوش آینه ساختن حق تعالی  
کس را بسوی خلق و جناب آب و قه که آب  
روان شود و انگبین می آن لعاب گیس است و  
گفته اند که آن بخاری است که صود می کند  
در میان هوا یعنی میا بد آب میشود و غلیظ  
میگردد و مانند شبنم بر سنگوها و درختان می افتد  
و آنرا گیس عسل می چسبند و در خانه خود نگاه میدارند  
و گاهی بی چسبیدن گیس نیز از غار و جز آن در  
می چسبند و آنرا زنجبین و شیر خشک گویند

جمع و بختین بزرگ جبهه شدن و بی پیرا شدن  
زن محض و گردن قامت و خوشه خرما -

عاطل خالصه در پیرا -

عطل بالفتح سوار شدن بعضی از سگان بر بعضی  
و بختین آنها که علت مشایخ و اندر -

عطل بالکسر نوعی ست از لغت و دقایق شعور  
شدن سگ با بعضی بعضی و پیوسته بختین ایشان -

عطل دست زدن بر میان پای گو سپهر  
بخت و استن گزنی و یکی آن بختین بسیاری  
پیر میان دو پای بزرگ و گاو و خط که میان نهاده  
و قضیب شد و پیوسته گو سپهر نواحی آن -

عطل بالفتح خرد و دانش تمیز میان یکی مدی  
و غیره و سیر گفته اند قوتی ست نفس که بران تمیز  
ایشان کند و اغراض مصالح بداند و آثار آن قوت  
کردن طفل ست با وقت بلوغ قوت میگیرد و پخته

و جامه رخ که موجب را بدان پوشانند یا نوعی  
از جامه محظوظ و قلمه و دل و پناه و بستن بازو

و ساق شتر بهم و بستن دار و شکم را و در یافتن  
و دیت دادن کشته را و گذشتن قصاص

بدیت و از جهت کسی دیت و باوان پذیرفتن  
وا و کردن و باالارفتن آه و زخم بر زده ایشان

سایه و یکای پناه بردن و ساق طه کردن و باز  
معا عیال و بختین کوفه شکار از او و محمدی

عاسل عسل گیرنده و غیره و بخت و بختین  
عسیل مروت زنده و در دو گرداننده و ست

را از نهان و جابرو عطا و پرمخ که غایب بدان  
از جانی جدا کنند و قضیب شتر و عسل بختین

جمع و عسل یعنی مردمان نیکو کار نیز آمده جمع عسل  
عصل بختین چنین گردوده و یکی استخوان منزه

گرگ و یکی پنج دم است و فتنه ست که بخورون  
آن شتر را شکم روان شود و یکی دندان -

عصا بالکسر کج و تیر که شده و مضمی ست -  
عصل بالضم جمع عصل یعنی کج ساق و مار و کج

عصل بالفتح باز داشتن هیوه از شوهر کردن  
و تنگ شدن کار بر کسی سخت و شوار شدن

سکار و بالکسر بسیار زشت و بالضم و بصر اول  
فتح و دوم سختی و بلا و با واحد عضله بالضم و بختین

موضعی ست بیا وید که پشه بسیار دارد و بختین  
گفته اند و بر قبیلہ الیست کلاک موشن سپا که گشت

سطر با و باشد واحد عضله و خداوند عضل شدن بالفتح  
و کسر ضا و عرو که سپا با گشت سطر و باشد -

عضال بالضم کار و شوار و بیکار سخت -  
عطل بالضم و بختین مردی زرو مال بی

ادب و کمان بی زده و پوشش بختین اسب  
شتر که داغند آشته باشد و قلاوه و درن در آشته  
باشد و مردیکه سلاح ندارد و زن بی پیرا عطا

و بر تاملی بوی شش و هفتین جمع عقاق  
عقول بالضم بالای که عقن آید و پناه بردن  
بجائی جمع عقل و الفتح و اردو قائلین که سکیم به بند  
عاقول خردمند و آیدوی بالا که رفته نام کوپی  
عقالن بالکسر سنی که بدان باز و وساق شش بر  
بندند و صدق و زکوة یکساله و مرد شریف که چون  
ایسر میشد چند شتر فیه او میدادند و نام مرد  
ست و بالضم ششید قاف لثلی ستور -  
عاقول معظم آب و دریا و بحر آن و خدادادی و  
جوی زمینی که راه در آن توان یافت گویا هست  
و کار پوشیده و مشتبیه عوایل جمع و در عاقول  
شهری است بهر دان به مغرب دهی است بمنزل  
و عاقولان نام کوفه است در توریت -

عقیقل بالفتح و کسرة قاف نام پسری طالب که  
و انا تر بود و نسبت قریش و قانع ایام ایشان  
نام صحابی که است بالضم و فتح قاف دهی است  
خوزستان نام مرد ست و پدر قبیلایست -  
عقنقل بالفتح و الفتح هر دو قاف و ادسه  
بزرگ و فراخ و ریگ توده برهم نشسته  
و حوصله سوزنا و شمشیر و قی -

عقل بالفتح غلت برهم نهادن و چیدن  
و باز داشتن و در زند کردن و درود یافتن  
و دروخی روغن و چرک در چرخ اندان جمع

شدن و راندن شش و هفتین سر بند و ست  
شش و بازوی آن و بر اس خود و خری فشتن  
در کاری و پوشیده شدن کار و انداختن و گوش  
کردن در کاری مردن و بالکسر و الفتح لثلی عقال  
جمع و بالضم پدر قبیلایست -

عقال بالکسر سنی که بدان باز و شش و هفتین  
عل بالفتح و تشدید لام مرد لاغر و پیر و بزرگ  
و کلان سال و نحیف از هر چیز و آنکه بسیار  
زیارت زنان کند و نیز زعفران و کفش و چوب  
بدن و بیمار شدن و بسیار کردن و وزدن  
و دوم بار خوردن آب و بار خوردن آب  
عمل بختین دو بار خوردن آب و دوم بار  
و نهل بختین بار اول خوردن آب و بار دوم زدن

و بالکسر فتح لام پیارها و بسیار جمع علت -  
عقیل پیار و معلول به معنی بیچاره و مست  
و بزر بارها مذکور است در کلام عرب نیامده -  
عمل بختین نام مردی و کار کردن کار و پیوسته  
و زشتیدن و اعزاب دادن عامل اسم -  
و بالفتح و کسر سیم کار گزار و عمل دار -  
عمول بالفتح بسیار کار کننده -

عندل بالفتح شش بزرگ سر و راز -  
عندل جمع عندلیب -  
عنفصل بضم عین صا و پیاز و شنبلیله که آن را

پیاوگر گس و سازموش گویند -

عجول آواز بگریه -

عجول بالفتح جور کردن و میل نمودن از حق

و کم و زیاده شدن تر از و میل کردن آن و

دشوار شدن کار و غالب شدن بر کسی

مشمداشتن کسی را و افزون شدن بالام

بفتح و زیاده کردن و بر آوردن سهاقم الف

میراث در حساب و نقصان در مال میراث

و بسیار عیال شدن و قوت و نفقه دادن

عیال را و آواز برداشتن بگریه و آنکه عیال

کسی باشد و یارے بکسی جوید و قوت نفقه

عیال بفتحین آواز بگریه و آنکه سرفتح و او

اعتماد و تکیه بر کسی و یاری استعانت -

عوال بالضم قبیله ایست و نام و موصی

و بالفتح و تشدید و او نام مردی است -

عامل پادشاه بزرگ و زنی که شوی ندارد -

عیال بالکسر اول و وزن آن آنکه کف و تعدد

ایشان و ثبوت ایشان باید نمود و نفقه باید داد

عیمل بالفتح نام و نیزه -

عیل بالفتح خرومان فتن پس و مرد و جوان

و درویش شدن و سیر کردن و گردیدن

و بالفتح و تشدید یا مرد خرومان و استعجال

خام و تحمیل و غرض کردن سخن خود بر کسی که

کمی خواهد و میل شنیدن ندارد -

عامل در ویش -

عیول بالضم در ویشی بالفتح و الفهم سیر کردن گردیدن

باب العین مع المیم

عام سال و تشدید میم هم را فخر مکنده

و مردم عام ضد خاص -

عیام بالفتح در ماندگی گران و بالضم آب بسیار

عظم بالفتح و رنگ و تاخیر کردن و بازداشتن

از کار کمی باز داشته شدن و گذشتن پاره از پاره

دویشدن غیر شتر وقت نماز خفتن موی کنان

و در وقت نماز خفتن ریش یا آوردن و فرستادن

چیزی در آن وقت بالضم نام مردی و نام سب

و بالضم و بضمین زینون و شسته -

عیو هم بالفتح نام که در وقت نماز خفتن شتر و

عام در رنگ کننده -

عشم بالفتح کج بستن استخوان شکسته و کج بستن

آن شکسته و خفتن توشه دان را و استخوان

شکسته یا استخوان دست شکسته که در دست بسته

عجم بالفتح استخوان پنج دم که آنرا عجب معص

نیز خوانند و بالضم نیز آمده و شتران خرد

سال عجم جمع و دندان و قوه بدن کوچک

و جز آن جهت دانستن سختی و سختی آن و

اگر دندان و چاودیدن به جهت خوردن یا آذین

اتحلمن و زلیهت کردن کسی را و جنبانیدن  
شیشه برانی از نمودن و نقطه نهادن بر رخ  
و بالضم کند زبانه و زالان و از حیوان انسان  
جمع اعجم و بالضم و بفتحین مردم غیر عرب و بفتحین  
جند و دانه خرم و انگور و دانه هر چیز -

عجا اضم بالضم و انه هر چیز و بالفتح و تشدید چیز و تشدید  
عدم بالضم و بفتحین و بفتحین نیستی و درونی و کم کردن  
و منع کردن بضم اول و کمال درویش و محتاج -

عدیکم درویش نیست شده و نادان دیوانه -

عذام بالفتح نوعی از طب که در دین می باشد -

عذم بالفتح خوردن و گردیدن سپه جز آن سختی

و فرود آمدن کردن و دشنام دادن زن شوهر را

و از خود دفع کردن و بالفتح و کسر ذال سخت گزیده

و بفتحین وادی مست بهمن و گیسو است -

عذام بالفتح و تشدید ذال کبک که مردم را سگاف

و بالضم و تشدید ذال درختی است خار دار یا بانی -

عزم بالفتح استخوان خاییدن و درخت خاییدن

ستور و بالفتح و کسر اذ و فاع و سدی که پیش رود

خانه گرفته باشند و باران سخت و کلاک موش

ز و بفتحین گوشت و سیاهی بسیار است -

عرا هم بالضم خاندگی درخت و استخوان

شوخی و باز کردن و بسیار شکوه و آماجی و آماجی

آن استخوان و در آن گوشت و پوست آن جدا کرده

عزم بالفتح و الضم غریمت و آهنگ کردن و

دل نهادن بر چیزی و بر جاده راه رفتن و

تسهم دادن کسی را و اولو العزم یعنی خداوند

عزم و اولو العزم از پیغامبران آنانند که دل نهادند

و ایستادند در امر خدای تعالی بدانچه عهد کرده

بودند و گفته اند که آن چهار تن بوده اند حضرت

نوح و ابراهیم و موسی و محمد و بعضی گفته اند

اولو العزم آنانند که عهد و ثبات داشتند و کلام

و صبر بر بلا و اذی و گفته اند که آن چهار تن بودند

حضرت نوح و ابراهیم و موسی و یعقوب و بعضی

و ایوب و موسی و داود و عیسی علیه السلام -

عزائم افسوسها و آیات قرآن که بر اشیای عالم

نشانند و فاعض خدا که واجب کرده بر بندها

عزیم دشمن سخت -

عزوم و عوزم بالفتح تا و کلاک سال زن عجز -

عسهم بالفتح طمع داشتن و در آمدن در میان

و صفت کارزاری باک و کسب و ن و جهد نمودن و بفتحین

خشک شدن بند دست و قدم و کج شدن آن

عشهم بفتحین نان خشک -

عصرم بالفتح و زدن و کسب کردن و باد زدن

و چنگ دزدن و نگاه داشتن و بالضم

قلعه است و کوه است و بالضم و بفتحین از چنان

و خضاب و چنان و باقی مانده و بقیه چیز

بالکسر وقع صا و گردن بند باجم عصمت بالکسر  
والضم و عصمتها جمع عصمته -  
عصمت خوی و چکر و بدل که بر ران شتر  
شک است و بقیه هر چیز و اثر منافع خضاب  
و جز آن که باقی مانده باشد -  
عصام بالکسر و ال شک که بر ران شک  
را بر دارند و رین دلو و مطهره و عود و کوزه و  
و طرن باریک دم و نام حاجب خان بن بندر -  
عاصم باز دارند و گاه دارند و خوشی است بلا در  
عصوم بالفتح بسیار خوار -  
عضم بالفتح سر آج و بیل گندم پاک کن بقیه  
گمان و بالضم و مغزه شتر -  
عصوم بالفتح بسیار خوار و عصوم قوم -  
عظم بالضم صوف جدا کرده و از هم و کرده و  
بضم تین پاک شدگان و احدش عظم و عظم -  
عظم بالفتح استخوان یا استخوان که بر گوشت باشد  
و بزرگ شدن و بالضم بزرگ و بیشتر و بزرگ  
منفی بفتح نیز آمده و بالکسر فتح ظاهرگی خلایق  
عظیم بزرگ -  
عظام بالکسر استخوانها و بزرگان جمع عظم و  
عظیم و بالفتح موضعی است بشام و بالضم شدید  
ظا و تخفیف آن بزرگ -  
عقم بالفتح و بالضم ناز آیدگی و بالفتح و الکسر

نوعی از رنگ و نگار و بالضم کلیم سرخ و چهار  
که سرخ باشد و بضم تین جمع عقم -  
عقام بالضم و الفتح ناز آید و جنگ سخت  
و در سخت و در و بد خو و بیمار و شوار و ناز جوان  
عقم ناز آید و در و در و با و در و قی و جنگ  
عکم بالفتح بار استوار بنین و بر پشت و در زمان  
و بر گشتن از زیارت کسی و بر کسی بر گشتن و حله  
آورون و از دشنام کسی پس ایستادن و در  
شدن شتر و پی برداشتن آن و اندرون سله و  
استوار بر بدن و بالکسر نگ بار و آنچه بر آن  
بند و بساطی کزن در آن ذخیره خود گذارد -  
عکوم بالفتح برگزیده و بالضم جمع علم بالکسر -  
عکیم بالضم و فتح کاف بام مودی -  
عکام بالکسر آنچه بر آن بار بندند -  
علم بالکسر آگاه شدن و دانستن و دانش و  
بالفتح مکانی لب بالا و نشان کردن و بفتح  
شکاف لب بالا یا یک طرف آن و کوه یا کوه را  
و نشان و رقم جامه که کارند و بر آن بر جا کنند  
و رایت و آنچه بر نیزه به بندند و پیشوا می قوم و  
نشان و نام که بر بدن معروف بود -  
عالم و آمده و بفتح لام از دیگران تمامی آنچه  
در میان فلک الافلاک باشد -  
علیم و انا و بالضم و فتح لام نام مرکب است

علام بالضم خرج ویا شد و به تشدید لام نیز آمده و  
و بالفتح و تشدید لام بسیار و نا و عار و بسیار  
موضع و بالضم و تشدید لام بسیار و نا و عار و بسیار  
و حاکم بدان رنگ که بکنده و علامه و علامی بسیار  
بسیار و نا و نا و ابرای تلینث و نسبت نیست  
بلکه برکات بسیار است و با آنکه دو بار درین دو  
صیغه مبالغه شده برحق تعالی اطلاق نگیند  
جنبت شاکبه ایهام تاینث و نسبت -  
عالم ففتح عین و قات حنظل و درخت تلخ  
مزه و هر چه تلخ باشد -

علجوم بالضم و نغزو آب بسیار و موج دریا  
و ناریکی شنب شتر استوار و شتر گزیده و کنده و آموخته  
منع و گو سپند و بزگوشی گاو پیر و پلزد و مرغی سفید

علج بفتح عین و نیم دراز -

علکوم بالضم شتر سخت و استوار -

علکم بوزن علم نام مرد است -

ع بالفتح و تشدید عیم برادر پدر و گرو و بی ان مردم -

عیم نام دو دوازده و هجده و اگر گفته اند بسیار عیم نیز -

عجم بالضم همه را فراتر گفتن -

عاجم دستار و نو دوازده و هر چه بر سر بپوشید حج عامه -

عجم بفتح عین بسیار و انوی بزرگی جبه و خلقت مردم -

و غیر آن هر چه نام و شامل و مردم عامه -

عند حم بالفتح بویا خون سیاه و شان -

عنه بفتح عین و عینی است و درین حجاز که  
بارش گریخ رنگ باشد و تشدید میکنند بدان  
انگشت خضاب کرده را و اطراف خرویشابی  
رشته چند که تاک انگور بدان آویزان باشد  
و خار درخت را درسی و نوعی است از نوع -  
عوم بالفتح شاکردن و کشتی و فشار شتر و بالضم  
و فتح و او که کمای سیاه که بر آب نماند و عوم بالضم  
عوام بالضم و نوعی است و بالفتح و تشدید او  
اسپ خوش رنگی که پندارست شامی کند  
و نام پدر زبیر نجابی -

عویم بالضم و فتح و او نام مردی است -

عیم بالفتح آردوی شیر شدن و تشنه شدن -

عیام بالفتح روز -

### باب العین مع الهم والنون

عبا و ان بالفتح و تشدید یا بزرگ است که  
با و و شعبه از دجله میست و به بحر فارس میریزد  
و آن خزینه آبادانی نیست -

عین بالفتح بطبری و درشتی تن و بخت  
مردم فزینج و بختین و تشدید نون گرس  
و شتر بزرگ و سطر -

عثن بالفتح بزدان بودن و بخت و بختی و

آزندون قرض دارد و بختین مردم سخت -

عثن بالکسر نوعی از بزرگ درخت خرم که شتر چرد



و اصل کج گفته و رعایت کند و شتران پیشتر از شتران  
بت کو بکشت و دو دو خوشبو شدن جامه و بالفتح و  
کرشمه طعام فاشد بی مژه بواسطه آفتاب و در آن  
عثمان بالضم غبار و دو دو موشی است و دو  
کردن آتش و بدین معنی است عشق بالضم  
عجین غیر خوش است -

عجین بالفتح تیک کردن و شتران برین دوست  
از بدین شتر بر زمین در رفتن و بر زمین بکشد  
بوقت بر خاستن از موضع پیروی و شتران  
شدن و آس میان فتح و در بناق و بالفتح و  
کسر جیم فیه و شتر فیه و حکم گوشت -

عاجن نامة که در شکم او بچق قرار نگیرد -  
عجان بالکسر کردن و متعدد نیز در قریب میان  
خصیه و ذکر و بالفتح و تشدید جیم گول و ناوان -  
عدان بالفتح اقامت کردن و در جانی همیشه  
بودن و جنات مدین با آنها بهشت که مردم  
همیشه در آن خواهند بود و کندن شکم بدین  
وخت پیرو و چنان لازم میباید بود شتر بخورد  
و رشت خار و از تخمین جزیره ایست و عین -

عادان شتر بر یک جامی باشند و خلعت -  
عدان بالفتح که از بوی و ساحل دیار و  
هفت سال و موشی است -  
عدیان بالفتح نام یکی از اجداد حضرت

رسول که بقصاحت مشهور بودند -  
عدوان بالضم و الکسر ستم و ظلم کردن بر کسی  
و باز گردانیدن و برکتین و از حد و گذشتن و  
ترک کردن و تخمین و دیدن و باز گردانیدن  
و دشمنی سخت و قرض از حد و بگذشتن -  
عرفان بالکسر شناختن -

عزین بکسر اول هر نیز و متر قوم و بنی  
نزدیک برو یا بنی یا استخوان سخت بنی -  
عزین بالفتح همیشه شیر در نه و جاسه بودن  
گفتار و کرگ و مار و در خان و گوشت گردی  
از تیسیم و آواز فاخته و قنای خانه و شهر  
و خار و خانه سوسمار -

عران بالکسر خوب بنی شتر و نیاری که در آخر  
پاسه چار پا میشود و بدان بریز و دو شکاف  
در دست و پا و سختی و صلابت که در سر بند  
پاسه اسب میباشد و در مرغی خانها  
دور و خوب میان مرغ و دلا بکار ناز کردن  
و خوا بگاه گفتار و شایخ و سمار و دود -

عزنان بالکسر کوهی است -  
عران بالکسر بوی چیز بخند و تخمین خوب و بنی  
شتر کردن و بجا ریت که در پد چار پا میشود و  
موریزه و شکاف دست و پای چار پا و ریش  
کردن و شکاف بکس پاسه و بوی چیز بخند



و ده فود و رفتی مست که بدان پوست را باغیت  
کنند و گوشت پیچیده با لضم کسی که لازم باشد  
بقار با تا و از شران قمار بخورند و نام سی  
عرجون بالضم چوب خرمایا چوبی که کج شده و  
شک شکفته و شاخهای و بریده باشند و گیاهی  
عسرن و زاری یا چوبی موی و پیکر رنگ و  
موضعی است و بالکسر مانند و نظیر و بهر سه  
حرکت آمده و بالضم فربسی و بضمین و بضمین  
گو ایدن آب و علف در شکم ستور و بالفتح  
و کسر سین چار پای باندک علف پسند کننده  
عسقلان بالفتح شهری است بساحل دریا  
شام و عسقلان الراس طرف بالای سر  
عشن بالفتح گفتن چیزی بر او خواست خود  
عطن بالفتح پوست را و شوره نهادن بهت  
و باغت نام آذوقی بریز و بضمین پرا شدن  
و نوا بگاه شتر گرد و حوض آرا بگاه گو سفند نزدیک  
آب و بطن بسیارال ذوائع باز و کشاده یا  
عطلان بالکسر گرن نمک در پوت کنند یا گند نه شود  
عطون بالضم سیراب شدن ناله و استرا  
داون ناله را بعد از خوابیدن آب و بار  
دیگر نمودن آب و فروختن شتر  
عقسن بالفتح بالای کوه رفتن و نظیر دادن  
حود و فرود کردن گوشت و غیر آن و بضمین

کنده شدن هوا و گوشت و جز آن  
عقشان بالفتح و تشدید فاعلام و کسرت اگر باغیت  
از عفن است و نون اصلی است منصرف و اگر از  
عقست و نون زاید است غیر منصرف -  
عقیان بالکسر زهر -  
عقنون بالکسر کسیت از باد زیر عرش  
که در آن ملاک یا داند و ایشان نیز با دست ظاهر  
بعرش و تبیح ایشان سبحان الله ربنا الاعلی -  
عکان بالکسر گردن -  
عکن بالضم و فتح کاف نورد و با شکست  
شکم از فربسی جمع عکنه بالضم  
عکن بضمین علون بالضم و علانیه بالفتح آشکارا کردن  
علان بالکسر با هم آشکارا و پیدا کردن و  
قلو ایست نزدیک صفا -  
علوان بالضم اول کتاب -  
علیین بالکسر تشدید لام مکسور و یا مکسور  
غرفهای بهشت جمع علیه و کتاب اعمال نیکان -  
عمران بالکسر نام پدر موسی و نام پدر یحیی و نام  
ابو طالب هم بنی امیه و بالفتح عمر بن جابر و عمر بن  
نزد و دو گوشت پاره آویخته بر کام و بالضم و فتح  
میم ابو بکر و عمر بن یا عسکر و عمر بن  
عبد العزیز -  
عمن بالفتح میفرم شدن بجائی و بضمین



و نفس هر چه حقیقت و ذات قبله و پیشوا و ابر که  
از جانب قبله میداشد و از جانب قبله عراق یا  
انطراف راست قبله عراق تا باین سود و آفتاب  
آفتاب مرغی است که در اکثر قوم و اکثر مال جای  
رختن یک یک بر زو باران چند روزه که بر طر نشود و  
جای روان شدن آب چاه و دیدار مردی و بی  
در تر از و نایم و چشمه آب نصف و انگل زهفت  
و پیار و نظر کردن و مناک و چاکبانی و برادر پر  
و مادر و ذوالعین قناده صحابی که حضرت  
رسالت پناه صلوات بر او و بعد از آنکه بیرون  
آمده بود و باز جای خود گذشت و بدان چشم بهتر  
از چشم دیگر میدید و عین الشمس و بیست و چهار  
در آنجا درخت پلسان میشد و بالکسر گاو و شوی  
زنان که سیاهی و سفیدی چشم ایشان بمان  
بود و جمع عینا و تختین خوب چشم شدن -  
عیون بالفتح بسیار چشم زنده عین بالکسر و  
بختین جمع و بالضم جمع عین و نام کتابی است  
در حکمت تصنیف شیخ ابوعلی الوری گوید  
ایا سرای محمد غرض محمد است و عیون غیر  
عیون را فبانه دان و فسون و نام شهر  
است باندلس و همی است به بحر عیون البقر  
انگور سیاه گرد و آلودی سیاه عینین بفتح  
عین و نون و سکن هر دو یادی است به

بحرین و بالکسر و الفتح کوهی است نزدیک  
باجد که بران شیطان عین استاده آوازه  
در انداخت که محمد صلوات شد -

عیان بالکسر دیدن چشم و آهن آب و  
آهنی که در قبله گاو و شت کنند برایشان کردن عین

### باب العین مع الواو

عشو بضمین و تشدید و او کیر و کردن کشی  
کردن و از حد و گذشتن بغایت پیر رسیدن  
عشو بالضم تباهی و فساد کردن -

عجو بالفتح شیر خوراندن کودک را -

عرو بالفتح دیدن و شتم کردن بر کسی برادر

در کار و بستن بر چیز و در گذشتن از چیزی بزرگ

کردن بالفتح و ضم دال و تشدید و او دشمن جمع و غف

آمده و در نذر و نوشت استعمال یافته و بالضم

تشدید و او شتم کردن و از حد و گذشتن -

عرو بالفتح نزدیک کسی آمدن جهت طلب چیز

عرو بالفتح چیز را به چیزی نسبت کردن -

عسو بالفتح کلان سال شدن و سلب شدن گیاه

و سخت شدن سیاهی شب و معنی مؤخر آمده -

عشو بالفتح دیدن آتش به شب از دور و قصد

آن نمودن همان شب باینکه کسی و در وقت عشا

چیزی خوردن بالکسر جمع شیر که به کام رفتن

به محراب بعد از آن آشامیده شود -

عضو بالفتح بفتح زخم به چیزی و جمع کردن  
گروهی را بر خیر و شر و بعضا زدن -

عضو بالفتح پاره پاره کردن بالضم والکاشش  
بسیار با سخنان جزو بدن بقای آنرا اندام گویند

عطو بالفتح بدست گرفتن و غالب شدن و  
سر به سر دودیدن و بهر حرکت بالفتح و تشدید و

آه که سوزی و در کردن دراز کنند از و بچرد -  
عطو بالفتح نعلین کردن و هلاک کردن و نیز

نوشاندن و از خیر باز گردانیدن و دشنام  
دادن و غیبت کردن -

عطو بالفتح در گذشتن از گناه و اعراض نمودن  
از تقصیر کسی و ترک عقوبت کردن و محو کردن

نشان چیزی و بزرگترین و بهترین مال  
و برگزیده و نیکوترین چیزی و افزون و

احسان و عطا و آب افزون و زمینی و شهری  
که در و سه اثر عمارت و زراعت نبود و جزیره

و دین معنی بهر سه حرکت آمده و مرد و گداز و  
از گناه کسی و خوردن شتر چراگاه را و مو

شتر بسیار و دراز شدن چنانکه مقعد او را  
پوشد و در وانش زیاده شدن پوشیدن

گیاه زمینی را و بریدن شتر و آب در نیامدن چیزی  
که او را تیره کند و بالفتح و ضم فاء و تشدید و او

بسیار در گذرنده از گناه -

عطو چاه کنندن بلند شدن علم و کم و بیش چیزی را  
علم بهر سه حرکت بفتح و تشدید و او بلند شدن

عطو بالفتح گمراهی و غوازی و فروتنی - سر  
عطو بالفتح آسیر گشتن و فروتنی نمودن و ظاهرا

زمین گیاه را و آمدن گشتن بوییدن چیزی را و او  
شدن کاری و نازل شدن امری بے

و نگاه داشتن مشک آب را از جهت بسیاری  
و ناحیه آسمان یک کس از گروهی که از قبایل

مختلف جمع شده باشند -  
عطو بالکسر خراکه و شتر -

### باب العین مع الماء

عنه بالفتح و الضم بفتحین کم عقل شدن و  
حریص شدن بر داشتن چیزی و حریص شدن

باز کردن کسی و حکایت کردن سخن کسی -  
عینته دل شده و بی عقل و بختین معنوه -

عصنه بالفتح و بفتحین دروغ و بهتان و سخن  
آوردن و بالفتح و کسر ضا درخت کلان و درخت

خار و دروغ و بهتان و سخن -  
عاصنه سحر و بارے که چون کسی را بگذرد و در

آن کس بپیرد -  
علمه بفتحین گشته و مدحش شدن و در ملاحت

و افتادن در زحمت و خار و گرسنه شدن و فرو رفتن  
در چیزی و آمدن رفتن از ربوبی ترسم عجم -

عجمی بالفتح کسر شیه ویران شدن و تخمین کشیدن و نیز  
دور راه و دناستین محبت و دلیلی و دور بودن -

### باب العین مع الیاء

عاجی از حد و گذرنده و سرکش و متکبر -  
عاجی رجوع و از حد و گذرنده و بیدار کننده -  
عاری بزمه -

عاسی پسر کلان سال -

عاصی رگی که خون نه و باز نایند و گناه کار -

عانی از سر گناه در گذرنده و درازیش -

عالی و علی بلند -

عائی اسیر و خوان روان -

عقصری بالفتح بساطهای گرانمایه و هر چه که  
نفیس باشد و حقیق آن در عقب گذشت -

عجمی بالضم و الکسر تشدید یا از حد گذشتن  
و ینفایت پیرایه رسیدن -

عجمی بالفتح و تشدید یا دوزخه و گرونی که  
برای کارزار آماده باشد و نام قبیله است  
و نام پسر حاتم طائی که از اصحاب رسول و از  
خواص علی ابن ابیطالب است و الله اعلم -

عجمی بالفتح و کسر یا برهنه و تنی -

عجشی بالفتح و تشدید یا آخر روز و بالکسر لغو و نفی -

عجشی بالفتح یا فراموشی کردن -

عجمی بالضم کوران -

عجمی بالکسر و تشدید یا در ماندگی و در ماندگی -

بسخن خلایق بیان و راه نبرد و پیچید و عاتق  
شدن از استحکام چیزی و بالفتح نام برادر و عاتق

## باب العین مع الالف

عجمی از زمین و بگناه و زمین بسیار در نام پی  
ست و درختی که میوه آنرا غنیمت گویند -

عجمی او بالضم شراب گاوین و میوه است  
که آنرا سنجی گویند و درخت آنرا غنیمت گویند  
و بعضی بعکس گفته اند -

عجمی بالضم و تخفیف تمامی مشابه تشدید آن  
گیاه آب آلوده و کف آب و دلال شده و  
حق بنسبت و درخت که با کف سیل آلوده باشد

عجمی بالفتح طعام و خلایق و تشدید و بالکسر  
عجمی او بالکسر خوردنی که بدان نشو و نما می بین  
و قوام بدن است و بچهای گو سفند و بزرگوار  
معنی جمع غذای برون غنی است -  
عجمی باله بزرگ و بول شتر -

عجمی او بالضم و فتح و تر اسرافان -  
عجمی او بالضم و فتح و تر اسرافان و تر اسرافان  
عجمی او بالکسر سریش و کسی که چارپایان است باشد

عوا بالفتح بلی تیره هر چه چله کنند و هر چه پندیده باشد و  
شیرش که از ماهی برآورد و بچه گا و بچه گاو چیره و لاغر  
خوار و بالکسر رفتن بر جنگ کفار -

غشیا بالکسر برده و غلان زمین و شمشیر و آن  
غضا بالفتح جمع غضا و آن خست محرابی انداخته

عطا بالکسر آنچه بدان پوشیده شود چیزی -  
علا بالفتح گران شدن نرخ کالا و ماهی ستاه

و آنکه تیر برد و زانند و تیر که در رفتن بلند شود و دور  
غصصا بالضم غصص غصص می که از دو ساره شعری -

عما بالفتح آنکه بی هوش گردد و مغرور و جمع آمده و  
آنچه اسب را بپوشانند تا عرق کند و بالکسر  
ستفد خاند و جز آن که بالای خانه -

عما بالفتح فائده و سود و بی نیازی گشت بالکسر  
غنی بالکسر تو انگری و بی نیازی -

عوا بالفتح جمع عود و بسیار و در اینجا عود و عود و عود  
باب الغین مع الباء

غاب همیشه شیر جمع غایب -  
غیب بالکسر و تشدید با غایت و پابان چیز

و آب آمدن شتر یک روز و تشدید بودن کینه  
و در هفتگی یکبار زیارت کسی کردن یک روز

تب آمدن و یک در نیامدن و هر که کینه آید  
و یک روز نیاید و بالفتح یک روز در میان آب  
نور و در چهار پا و بالضم دریا مع زن که آبش

از ساحل بگذرد و بمحاریر و وزین تشبیه -  
غیب بالفتح نه و غین تری ست و کوچه است

بنیاد گوشت و و خخته زیر و فن که آنرا طوق  
گل و نیز گویند و بدین معنی است غیب بختین -

غیب بالضم فتح با و سکون یا مضی  
بدرینه و ناحیه ایست به یامه -

عرب بالفتح و مو بزرگ و طرف که در آن آب  
کنند و تیزی تیغ و زبان و تیزی هر چیز و تیزی

رفتار اسب یا اول رفتار اسب نیز و و  
فرو شدن آفتاب ماه و جز آن و رفتن و دو شدن

و اول چیز و کنار آن و تیره و مکی است چشم  
که همیشه آب از آن روان باشد و نایستد چون

تا سورا شک و جای روان شدن اشک  
و روان شدن اشک از چشم و آنکه که در چشم

و درم که در گوشه چشم میباشد و بسیاری آب  
و همان تری آب و همان و درختی ست و عرب

و خار دارد و در آب خورایند و پیش چشم و  
پس آن فراق و دور و بالضم بر آمدن از وطن

و دور رفتن از جای خود و تختین و تری ست  
از ایه فارسی بدید گویند و شرب زرقه و جام

نقره و قلع و بیمار است و گویند و بزرگ  
و آبی که از دو چکد میان حوض و چاه و کوک  
چشم اسب و بوی آب گل و سهم غلب بطریق

اشفاق و بیعتی صفت تیری که اندازه آن  
معلوم نباشد و بختین غریب و نامرغوبی است  
و بالضم و تشدید را می مفتوح گوئی ست بشام  
غروب بالضم فرو شدن آفتاب ماه و جزان  
و مجاری یا شک و تیز نهایی دندان ابدار  
آن و بدین دو معنی جمع غریب است -

غارب میان کوهان و گردن شتر و میان  
دو دوش آن از گردن غارب جمع غوارب و  
یعنی تیز سیاه موهایی آب -

غراب بالضم ناع غرابان بالکسر جمع و تیزی  
تیر و رخ و برن و لقب مردی است که می ست  
و موضعی است بدشوق و نامرغوب است پس  
اگر در آن مرد و طرف بخوان سرین است و جزان  
که بدین استخوان ران پیوسته است هر دو طرف  
را غرابان گویند و جل الغراب چیزی است که در آن  
ناق بند تابشته بچ شیر خور و گیاه می ست تیر  
که آنرا بزبان بر بر اطر لال گویند و برای آنکه  
سبق و برص مجرب است -

غریب دور و بیگانه و مسافره چه دور باشد  
غریب بالفتح سخت سیاه غریب جمع و  
بالکسر نوعی است از انکور خوب -

غضب بالفتح بستم کردن چیزی را و تیر کردن  
بر کسی و بختی و تشدید و در کردن می چشم از چو

غضب بالفتح گاو و شیر و چیز بسیار سرخ  
غلیظ و سنگ سخت و بختین چشم کردن  
غضب بالفتح بسیار غضبناک از انسان ناد  
بر کشنده و زن شتر ماده ترش و نامرغوبی است  
غضاب بالکسر و غضبناک که در چشم و افتد  
و بیاریست آبله که بر بدن بر آید و بالکسر غضبی است  
غلب بالضم باغهای بسیار و درخت که درختانش  
سیله گیر می شود و در هم شده باشند و بالفتح و  
بختین سطر کردن شدن و بالفتح و کلام در  
بیره و سطر کردن و بختین غالب شدن -

غلاب بالفتح نام مردی است و نامرغوبی است  
تقدیر نبی است بر کس و بالفتح و تشدید لام مرد بسیار  
غالب چیره و زبردست و نام مردی است  
و موضعی است پایین مهر -

غلب بختین غفلت بی آگاهی و فراموشی بی قصد  
غیمب بالفتح تاریکی و غلب آن که سخت سیاه  
باشد و مرد غافل و گران گوار و کند و چون بسیار چشم  
غیمب بالفتح نا پدید شدن زمین و بخت  
و گمان و پیر و چربی و بختین و بالضم تشدید  
یا صفتی نا پدید شدن گمان جمع غائب -

### باب العین مع التاء

غاو و ابری که با نداد بر آید یا باران با نداد  
غایات و غاوی جمع -



خاکه شمر ویدی و گزند -

خاکه تاراج و اسبان غارت کننده -

خاکه گرد و سپار کننده و ابنه و درهم و درختان و طلا

خاکه زنی که بحسن و جوانی بی نیاز باشد از یار

و زینت بی نیاز باشد بشوهر از مردان و یاران

جوان عیضه و مستوره که خواهش مرد داشته باشد

خواه شوهر داشته باشد و خواه نباشد -

خاکه نهایت چیزه و رایت و علم -

خاکه بای موده بشیر و طاعت کجایین

خاکه شیشه قیامت و آتش و فوخ و بیماری

که در اندرون شود و چرمی که بالای دست شمشیر

پوشانند و سالکان و زیارت کنندگان و دوستان

که پیش کسی آیند و آهنی که بالای چوب پس

پالان مینا شد و بیوشی کننده و پوشاننده -

خاکه خوشبوی است معروف و کربشک

بشکر و عنبه و کافور و دهن البیان -

خاکه و الفتح بے فهم و کند زین شدن -

غبطه الفتح و الکسر آرز و مردن بحال کس

بی آنکه ز دال او نخواهند بخلات حسد -

غیره بالفهم تری و تخمین گرد و شمار زمین بسیار

غشیه بر وزن هریمه مسکه پذیر هم آمیخته -

نخاسته بالفتح و غشیه بالفهم لاغ شدن -

غدره بالفهم و تشدید دال گوشت پاره مانند

کره که در گوشت میباشد و هر پارچه گوشت که عصبیم

غدره بالفهم میان طلوع فجر و آفتاب -

غدره بالفتح بآباد -

غدره بالکسر و تشدید و فزونی و کارنا آزمودگی

و لغزم اول ماه و سید قوم سپید پشایی بنی گتر

از درمی و اول بهتر از هر چیز و غلام و کسرتک -

غدره و سرشت و طبیعت -

غدره بالفتح ناآزموده و نا تجربه کار شدن و

فریب خوردن و بالکسر حوال غرائج و مصا

صراح گوید کمان برهم که بدین معنی فارسی باشد -

غدره بفتح هر دو غین آمد و شد کردن آواز

در گلو و جان در حلق و آب گردانیدن و گلو

و آوازیکه از گلو گرفته باشد و آواز و گیت

وقت جوش و سخن استخوان نبی و شمشیر و چوب

دان و لغزم نیز آمده و حکایت آواز شبان -

غدره بالفتح ناوان و ناوان زده شدن

و آنچه اولی آن لازم باشد -

غدره بالفهم دور شدن از وطن و شهر خود -

غدره بالفتح یکبار یک برهتن بدست لکتر و بی

برهتن آب برشت بالفهم یک شست آب الاغان

برکنار با هم که آنرا بغارتی و راه گویند و فات

بالفهم و سکون را و لغزم آن جمع -

غدره بالفتح بغیران تخمین و بریدن و شستن -



غمره بالفتح بسیاری و بسیار شدن  
و آب و سیوه و جز آن به

غمره بالفتح آفتاب و آفتاب و غمره بالفتح  
اول چاشت -

غمره بالفتح و تشدید از شهری است و شام و یک  
فلسطین قرن با ششم و پنجم رسول و مولد امام فخر

غمره بالفتح آبی که بدان روحی دست شوند  
و آب مستعمل و هر آبی که بعد از شستن بجای آید -

غمره بالفتح و تشدید صا و آمده و گلوگیر -  
غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
و از زانی و مرغ سنگ خوار و نام قبیل است -

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
و پوست پاره که در سوراخ گوشه کمان کنند -

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
سرسره در آن اندازند و سر غوج که زنان زیر

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
مقتول کنند جهت و قایم چرخ و روغن و زان

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
غلطه و غلطه بالکسر و تشدید و تشدید و تشدید

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

و غمره آن و بالکسر و تشدید و تشدید و تشدید  
غلطه بالفتح مقدار یک تیر انداز -

غلطه بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
غلطه بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غلطه بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
و بضم هر دو غین شور و غوغا و بدین معنی فارسی -

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
و دریا و گلوگیر هر چیز -

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
عموضه بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
شدن و سخن از نمیدن و دور شدن -

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید  
غمره بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید و تشدید

باب الثمین مع النساء

غماقت نامہ دار ولی ست۔

غیبت بالفتح مسکونہ و غیرہ مخفی -

محنت بالفتح و تشديد اللام و فاسد تباہ شدن

تیسری قسم کم خون جراثیم بدین معنی آغشت

غوث بالفتح گرسنه شدن و بفتح تین گرسنگی

خواتین بالکس گرسنگان۔

ملک بالفتح ایمنی و آتش بر نیاید از آتش

لیست جو گندم بہر آمیختہ و ہر جز آمیختہ۔

نوشت بالفقه فرایده و فرایده و قبیله از زمین

نوازش بالضم زیاد و فزاید رس۔

پیائت باکسر کو یاد دہی و فریاد رسندہ۔

بیش بالفتح باران باریدن بارانیدن۔

باب الثمین مع البحر

بالفتح و خوردن ابر آب را

جمہوار دیکسان فتنہ اسب۔

فرو خوردن آب۔

باب الفهم و الفهمین کرشمه و ناز و فحش کرشمه

ذکر دین و مردیہ

ح. بالفتح و د. تاشدن و خمیده شدن و

غُوجُ اللَّبَّانِ مَعْنَى اِسْبِ فَرَاخِ سَيْنِهِ۔

باب الثمین مع الدال

و بِالْفَضْمِ دَفْعُ دَالِ كَرِهِي هِيَ كَوْسُتُ جَمْعِ

غرة و بختین مرکی و طاعون ستران۔

غروب الشمس والفتح نوعی از سما روغ و نباتی که

متوکل عباسی و در ضمن رای ساخته و محبتین

کردن آواز در گلو و آواز طرب انگیز بلند کرد

و نوعی از شمار و رفع و چنانچه غرادر بلالفتح۔

عرقه بالفتح و ر ح ت ح ت است بزرگ که بعضی از اعراب میگویند

ویند و سقید کخم مرغ بالای زرده و بقیع الغرقید

ورستان مدینه که در آنجا درخت غرق بسیار می

عمره بالسنة ثمان مائة وثمانين عاماً وولد له من ذرية

رغلاف کردن تمشیر و جز آن پوشیدن عیسے

ببندیدن آب چاه و بسیار شاخ شدن درخت

مط خاتمہ خار ہاے اونہ نماید و رفتن آب

و محتمل بسیار شدن آب چاه و کم شدن آب آن

آمدستی پر و چاه که آب آن بکوشد و بر تپید و فیلید

سزاحتین کج شدن گردن و میل کردن

من و نازک و نرم شدن اندام -

باب الغين مع الذال

بالتعم و تشدید ذوال بیکم کردن حواصت

مان باشند آن ارز نه

در تشدید ذوالریگی است و چشم که همیشه

از ان روان شود و نما ایستد۔

نہ: معنی غلیظ۔

از یکسر خون گلو و جامی پیر آئین او ادر

## باب تعیین مع الراء

عناثر سنگان کوه که بچانه بزنند باشد و سنگات  
عینق در کوه بسوی پستی و زمین پست سوراخی  
که جانور سحرانی در آن ماوا کند و لشکر و جمع کثیر  
از مرد و در و برگ درخت انگور و درون هن و  
نام مکرر است و چنانچه است اهل نسق را و آن  
صدقیه است و در شکم بدن معنی مراد غیر  
صفت و ختی است بزرگ کثیر النفع که باز هرگز بزرگ  
مارست و دروغ آن بغایت نافع است  
عاران فوج و درون و استخوان که چشم در آن میباید  
عناثر زمین پست و فرو رفته از هر چیز  
غیر بالضم بقیه شیره در پستان و بقیه نخون  
حیض و بقیه مهر چیز و بالکسر کنیده و پوست برآورده  
و فراهم آوردن جراحت بعد از آن شکافتن متباه  
شدن و بیماری که در درون سم شتر شود و نام بی  
است و داهیه بغیر بلای بزرگ که مانند آن یا  
نشود و آنکه اول عناد کند و بعد از آن برگردد  
از آن و اقرار کند بگفته دیگری و بالفتح و بکسر  
با جراتی که پوست برآرد و به شود و بعد از آن  
به شکاف و متباه شود و بالضم و فتح بنام مردی  
و نوعی از ماهی است و غیر الحوض و غیر اللیل  
بالضم و تشدید بالقیه آب در حوض و بقیه  
و بزرگان آیندگان باقی ماندگان جمع غایب

مختوم بالضم باشد مانند و کشت کردن و  
در گذشتن و آمدن -

غدا بر آئیده و روزه و باقی مانده و نام مردی  
غبار بالضم کرده و نام مردی است -

غش بالضم مرد و فریاد -

غدر بالفتح و بوفانی کردن و آب چشمه خوردن

و بالضم و بوفان و بقیه تن جاس درخت

سنگان که جانور در آن سوراخ نتواند کرد و در

سوراخهای گذاره در زمین و تاریک شدن

شب و آشامیدن آب باران و سیر شدن

گوسفند در چراگاه در اول رستن گیاه و بسیار

زمین سنگان و دجانی و پس ماندن ناله از شتر و

رجل شتر بالضم مردی که در جنگ و جدال و جرات

و قائم باشد و بالضم و فتح و ال شهریت برین

عناور و بوفان -

غدر و بالفتح و غدار به تشدید و ال بسیار و بوفان

غدر به پاره از آب که از سیل باز مانده در جا

فراهم آمده باشد و تشدید و نام مکرر است و واک

ست بدیدار مصر و بالکسر تشدید و ال بسیار و بوفان

عناثر گیسو یا تافته جمع غدیره -

عرا بالفتح و تشدید را فریقین و واک که مرغ و در

بچه اندازد و سنگات زمین و جوی باران و زمین

و شکن جامه و نوزد پوست و موضعی است با

و تیری شیر و بالکمره دکان از موده و نایاب  
و بالضم مرغی است که در آب می باشد و چیز نایاب  
جمع غار و کسید پیشانیها و بزگان و شایر جمع  
غرفه بالضم و نفیق و فریق شکلهای جامه  
و جز آن جمع غمره مذکور شد و بالفتح فرینده و نایاب  
شیطان و آنچه بدان غمره کنند از او ویر  
غمره مرغی نیک و شامی جوان کازا از موده  
غمره نفیقین خطر و گرد و شمری که در جمع و جز آن  
کنند و بالضم و فتح راجع غمره و مرغی آن گوشت  
غمره بالکسر کسی و نقصان در هر چیز و کم شدن  
و نقصان و کمی کردن در رکوع و جود و کمی کردن  
و سلام و روش و طرز و نمونه و اندکی از خواب  
و غیر آن و شتاب و تیزی و شیر و نیزه و تیر و جز  
آن تیری که بدان تیرهای دیگر راست سازند  
مقدار و مدت و چیز و کم شدن شیر و کاه شدن  
بازار و خورش و دن مرغی را و بالضم مرغی است  
غمره بالکسر گیاهی و مالکیان و شتی و مالکیان و شتی  
غمره بسیار از هر چیز و باران بسیار و چاه و چینه  
بسیار آب و چشم بسیار اشک

غمره بالفتح شتی و دوشوای کردن بر قرض  
دار و جماع کردن شتر با و غیره شوت پوشیده  
و مشبه شدن کاری و بالفتح و کسرین کار  
پوشیده و مشبه و نفیقین آنجا بازار و چشم و چشم انگشت

غضار بالفتح گل حسنده و بالضم نام کوچکی است  
غضور بر وزن جعفر گل حسنده و درختی است  
آبی است قبیله ای از نفیقین تشدید و او شیر درنده  
غضیر سبز و نازک از هر چیز

غافر پوست نیکو پیراسته و دباغت کرده و نگاه  
رونده در طلب کار با و جابج نمود

غضیر بالفتح برگشتن از چیزی و باز داشتن و  
منع کردن کسی را و بریدن چیزی را و بر کسی مهربان  
شدن و از براسه کسی باز از مال او بریدن  
و نفیقین از زانی شدن بعد از تنگی و گرانی

غضیر شیر درنده و مرد و سلیقه و مرد و شتر  
غضیر بالفتح پوشیدن و از پیران گناه دور آوردن  
و نهان کردن متاع و در طاعت و نماز و شستن و جز  
و باز گردانیدن بکار و پوشیدن و سلیقه و نهان

و بدین معنی بالفتح فایز آمده و یکی از منازل ماه و آن  
سه کوب است خرد و در میزان و چیزی است مانند  
جوال و کوز و ساق و پیشانی زن و بالفتح فایز آمده

و بالضم بزغال کوهی و قلعه ایست برین و بالکسر  
بچه گاؤ و جانوری است خرد و نفیقین گیاهها  
خرد و موی گردن و قفا و موی سر و طرف  
ریش و پوزه بر آوردن جامه

غافر پوشنده و آمرزنده  
غفور بسیار بخشنده و غفر نفیقین جمع است

از نامهای حق تعالی -

بخشیر بالضم و فتح فانام موی است و بالفتح و کسر فاف و آهنی که تمام سر او پوشد و جم غفیر بضم یخیم و تشدید یخیم جمع کثیر که روی زمین را پوشند و کما و راغنی ایشان توانید و جواهر غفر نیز گویند - غفار بالکسر در تنبیل است از ان قبیل است ابو ذر بن و بالضم موی زرد و ساق و پیشانی و موی گردن و قفای موی بر دو جانب پیش و بالفتح و تشدید فاف بسیار پوشنده و آمرزنده و نامی است از نامهای حق تعالی -

ع بالفتح آب بسیار و فرو گرفتن و بالاشدن آب به بسیاری و انبوهی و کینه کردن تشنه شدن و بفتح میهم نیز آمده و جواهر و فراخ خوبی است و دریا سے بسیار آب و جامه تمام و جمع کننده مردم و نادان و کارنا آرموده و بهر حرکت نیز خوانده اند و اغار جمع غم البر و غم الخلق فراخ چادر و فراخ خو و جواهر و بسیار نیز و بالضم غم و بالکسر کینه و تشنگی و بختین جمع کننده و یکجا آرمده مردم و مردان آرموده کار و بلوی گوشت گندیده و چربی که بدست چسپد و کینه و چربی گرفتن دست و کینه کردن و بالضم و فتح را بختین جمع غم و بفتح کو چکان -

غافر زمین خراب و زمین که زیر آب مانده باشد

غلات عامه و کسی که خود را دشتی و انبوهی گویند - غم گیاه سبز که در زیر گیاه خشک برآمده باشد - غنجر بالضم لقب محمد بن احمد الجرجانی حنبلی بخارا غنجر بالضم و فتح دال و ضم آن فربه و سبط و بازگ و مبرم الحاح کننده و لقب مردست - غور بالفتح قور و لگ هر چیزی و زمین بستان و زمین تمار و نزدیکی زمین آب و فروخته و زمین و فرو رفتن آب و فرو شدن مشرب و مفاک و بزمین غور شدن و فرو شدن و قفا و گرم شدن روز و منفعت رسانیدن بالضم ناحیه ایست به ملک عجم و پانزده ایست اهل خوارزم که بدان زمین را پسایند و مقدار دوازده فرسخ - غور بالضم و فتح و او نامیست تعبیه بنی کلب و غار غیر بالفتح منفعت رسانیدن بالان و دان آب خوانیدن بالان بین و معنی جزو دیگر و غایر آمده - غیور بالفتح بسیار رشک برنده بر اهل خانه خود و جوان غیبار بالکسر غیر یکدیگر شدن و مباد کردن علامت اهل کتاب چون زنار و پارچه زرد که بر جامه نزدیک بدوش دوزند و جز آن -

### باب الغین مع الزاء

غز بالفتح زکاب چرم که بر بالان نمند و زون و به سوزن دوختن و کمر بستن ناق و پامی در رکاب گذاشتن و اطاعت سلطان

کردن بعد از عصیان و دم فرو بردن بلخ و دین  
برای تخم دادن و شاهی که در شاخهای دینست  
انگوز بدوزند تا بان شوند و در جمع و تختین  
از گیاه شام که گیاه آن بگیاه اذخره ماند -  
غرس بالضم فتح را نام آبی است -  
غراز بالفتح کوفته است -

غار زنا که شیر بلخ که دم بر زمین برده باشد  
برای تخم دادن -

غوا بالضم و تشدید که در کتب قدیم گردی از زبان کن و وقت  
سلطان تجر و خراسان خروج کردند و سلطان را و بنی  
دانشمند و حکومت آنجا نمودند و وقت عظیم در اسان

غوا بالفتح چشم و ابرو و در کان اشار کردن  
غمازی کسی کردن و عیب کسی آشکارا کردن و ا

بچیزی فرو بردن و فتنه انگیزدن چار پا و پاکی  
آن و در پشت گو سپند نهادن و الاغوی و بوی

آن معلوم شود و تختین بال زبون و وضعیف -  
غموثر بالفتح ناله که بر کوبان آن دست نهند

برای دانستن و بوی الاغوی مردن و کوفه کوفه  
غماز بالفتح و تشدید می عیب می خبر دم زنده

غور بالفتح آمهنگ و قصد و آهنگ کردن -  
باب الغین مع الیاء

غیس بالفتح نام ناله است و تختین غماز  
گور و تیره رنگ شدن -

غیس بالضم و فتح با هر کوزه همیشه -

غرس بالفتح و فتح نشاندن و درخت ترین  
نشاندن شده اغراس و غراس جمع و غرس

چایست است بدین و وادی الفوس اودی است  
نزدیک بغداد و بالکسر آب غلیظ مانند آب

بینی که با بچه بیرون آید از رحم و پوست تنگ  
بر بچه نشتر و جز آن وقت آید که باشد غراس جمع و غماز

غراس بالفتح آنچه بوقت خوردن دارواز  
خورنده دار و بریزد و بالکسر وقت منال

نشاندن و منال نشاندن شده -  
غرس میشی که او را خوانده شود برای

دو شیدن بکلمه غرس غرس -  
غرس بالضم و تشدید پسین ضعیف و لغو و ناگس بالفتح

شهر دارد آمدن و گذشتن و عیب کردن شتی و  
آب فرو بردن و راندن اگر به و کلمه غرس لغو و اورا

غراس بالضم میاری است که شتر را می شود -  
غیس رطب تبا و زبون -

غطرس و غطریس بالکسر و تمکار و تکبر  
غطرس بالفتح باب فرو رفتن و فرو بردن

و بدان آب خوردن از طر -  
غطوس بالفتح و دلیه و دم و شش گذارنده و بوی و

غلس بختین تاریک و آخرت -  
غمس بالفتح باب فرو بردن و فرو رفتن شاره

<p>باشد و بنین مع ضعف بصره غرض شود -</p>	<p>عموم بالفتح سوگند دروغ دانسته که سوگند</p>
<p>باب الغین مع الصاد</p>	<p>خیزنده را و رگناه غوطه دهد و آبش فرو برد و</p>
<p>عموم بنین بسیار شدن چرخ چشم -</p>	<p>سوگندی که بدان مال غیر خودی می خورده شود و کار</p>
<p>عموم بنین بگلو در اندن طعام و خزان</p>	<p>در خرم گذاره و ناله که بازگرم و اولت زادن پیدا آید</p>
<p>و بالضم و فتح صا و جمع غصه و معنی آن گذشت -</p>	<p>بنیمس بالفتح گیاه که زمین را پوشد و بگذرد</p>
<p>عموم بالفتح و بنین خرد و حقیقه شردن و</p>	<p>کوچک آب میان تره زار و بیشه پرورست</p>
<p>سسته کردن حق کسی و عیب کردن و شکستن</p>	<p>و گیاه و شب تاریک و تاریکی و چیزی که جرم</p>
<p>میکردن و بنین روان شدن چرخ از چشم -</p>	<p>ظاهر و آشکارا باشد و بالضم و فتح می نام حوض</p>
<p>عموم بالفتح سوگند دروغ و نام قلعه ایست از</p>	<p>باب الغین مع الهمزة</p>
<p>بهفت قلعه خیر که حضرت بنیامین صلوات الله علیه از</p>	<p>عموم بنین بقیه شب و تاریکی آخر شب -</p>
<p>نام ستاره ایست و آن شجر نمیه است که دیده</p>	<p>عمرش بالفتح میوه درختی است -</p>
<p>نمی شود و شجره که ستاره دیگر است دیده شود -</p>	<p>عمرش بالفتح و تشدید شین خیانت کردن و</p>
<p>غوص بالفتح و آب فرو شدن ناگاه بر چیز فرو بردن</p>	<p>نیز خواهی خالص بی غرض نکردن ظاهر کردن</p>
<p>غواص بالفتح و تشدید و او بر یا فرو شود و</p>	<p>خلاف آنچه در اول باشد و جل غش مرد بزرگ نا</p>
<p>برای طلب مروارید -</p>	<p>بالکسر خیانت عدم خیر خواهی کینه و بدرونی و خفت</p>
<p>خالص باب فرو رنده -</p>	<p>باطنی و بالضم منافق و خیانت کننده و بدخواه</p>
<p>باب الغین مع الضاد</p>	<p>عمرش بنین تیر گ -</p>
<p>عمرش بالفتح تنگ و پیش بند شتر بستن و</p>	<p>عمرش بالکسر و الفتح شتاب بالکسر</p>
<p>شیر باز کردن بزغادر پیش از وقت پر کردن</p>	<p>اول تاریکی و آخر آن و چیز اندک -</p>
<p>ظرف را از آب و کم کردن آن از پری و غیر</p>	<p>عمرش بالفتح تاریک شدن شب است و</p>
<p>کردن ظرف و تازه چیدن سیوه و تازه بریدن</p>	<p>نرم رفتن از بیماری پیری و بنین ضعف بصر -</p>
<p>و پیش بند و تنگ پالان شتر را و غرض بالضم</p>	<p>عمرش بالفتح تاریک شدن چشم اگر گشت و</p>
<p>و بالکسر تازه شدن چیزی و بنین نشان تیر و</p>	<p>و بعضی گفته اند که بنین مملو ضعف بصره غلطی</p>



و تصدول تنگد و ملول شدن و ستوده آمدن  
و آرزو مند شدن و ترسیدن -

عریض تازه و آب باران و نو باوه شکوفه  
هر چه سفید و تازه باشد -

عخص بالفتح و تشدید ضا و چشم خوار بایستن و فرو  
داشتن آواز و تحمل کردن و برداشتن کمره و  
کردن از قدر کسی کم کردن و همچنین غضا ضا بالکسر  
و چیز بی تازه و بی گزند و زایل شده و شکوفه نازک -  
عخصیض تازه و شکوفه نازک -

غضا ض بالفتح و الهم میان بینی -

غماض زمین پست و مفاک و مر و سست  
ملک کردن و کلام پوشیده و دراز نم و تمام و خوا  
عموض بالضم پست و مفاک شدن زمین  
و پوشیده و غیر واضح بودن سخن -

عفض بالفتح زمین پست و مفاک عوض  
جمع و دیر کردن و رفتن در زمین و شمشیر  
گوشه پنهان شدن و بالضم غنودن -

غماض بالفتح و الکسر غنودن -

عخیص بالفتح کم شدن آب زمین و فرو رفتن  
برون آب کم شدن قیمت کالا و کم شدن مکان  
و بی تمام خلقت که از شک افتد و بالکسر شکوفه -

باب العین مع الطاء

عجیط بالفتح دست بریده و بی گاه گوشت نماندن

که فری است بالا غروب و بالکسر شکوفه  
و آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن باشد  
عجیط زمین هموار و نام و ادی سست پالان  
شتر که بر و موج بلند غبط بضمین جمع -  
عوط بالفتح و تشدید ط غوط دادن آب غریب  
آواز کردن شتر -

عوطط نعره کردن شتر و آواز خر کردن غفقه  
و کشته شده و غف کرده -

عوطاط بالفتح مرغ سنگ خوار یا نوعی سست  
از آن پشت شکم او تیره رنگ سست اندرون بالها  
سیاه و بالضم اول صبح یا بقیه سیاهی شب سحر -

عوطط بفتح شستن خطا کردن و در سخن حساب خوان  
و بعضی گفته اند عوطط بطن خطا در سخن و علتی  
و نقطه خطا در حساب -

عوطط بالفتح خوار داشتن کسی و شکر صحبت عافیت  
نکردن خوار داشتن و شکر بجا نیاردن نعمت داشتن  
چار پارا و آب بسیار بجز خوردن زمین پست مفاک -

عوطط بالفتح فرو شدن چیزی و در آمدن چیز در چینه  
و کندن زمین پست مفاک عوطط بالضم جمع -

عاطط زمین فروختن پست و بی مجاز و کنایه سمرین  
را نیز گویند اما اکثر در سمرین آدمی استعمال یافته -

باب العین مع الظاء

عظط بالفتح زمین درشت و نا هموار و بالکسر



خروج لام طبری و طبر شدن -  
 غلیظ و غلاط بالضم سبط در غلاط بالکسر جمع -  
 غنط بالفتح آمده بخت و غم لایم و بفتح نون نیز  
 آمده و مشتق شدن بر مرکب و در غنمت انداختن  
 کار کسی را و دشوار آمدن کار بر کسی و سخت  
 اندوگین کردن کسی را -  
 غیظ بالفتح بختم آلودن و خشم یا خشم سخت  
 یا تیزی خشم و اول آن و نام مرکب است -

باب العین مع الفاء

غاف درختی است که سیوه تلخ دارد -  
 غداث بالضم زغال سیاه و اگر گرس بسیار بر او کوه  
 سیاه و راز و بال سیاه مرغ و نام مرکب است -  
 غدا و کشتبان -  
 غا و ف چوبی که بهر طرف کشتی بندد و حرکت  
 و بند را کشتی روان شود و آنرا بال کشتی گویند -  
 غدف بالفتح بسیار کردن درختش و نیز  
 نعمت و ارزانی و فراتنه -  
 عرف بالفتح درختی است که پوست یا بدان  
 پیرایند و بفتح رانیز آمده و پوست پیراستن  
 بدان درخت و پیردن موی پیشانی و پیردن  
 هر چه باشد و بهشت آب برگرفتن و بختین بهار شدن  
 از خوردن درخت و گیاه عام یا تمام بنه و تازه و  
 بالضم و فتح راجع غره و غنه آن گذشت -

عراو بالکسر جمع غره و چانه ایست بزرگ -  
 غریف فی و غیشه و درخت انبوه و در هم آمیختن  
 غصبت بفتحین تار یکی -  
 غصروف و غصوف بالضم سر استخوانی  
 پهلوی سر استخوان شانه و اندرون بالای کمر  
 و هر استخوان نرم که خورده شود -  
 غصفت بالفتح شکستن چوب و ست  
 انداختن سگ گوش را و شکستن آن و بفتح  
 ضا و نیز آمده و بالضم مرغ سنگ خوار سیاه  
 و بفتحین تار یک شدن شب و سستی گوش  
 و درختی است بهند که بدرخت خرمالند -  
 غاصف نیکو حال -  
 غط لیت بالکسر متر و غریب جوانه و گیس و بچه باز  
 غطفت بفتحین فراخی چشم و درازی ترکان -  
 غف بالفتح و تشدید فای نه شک و دراز بخت  
 غلاف بالکسر پوشش آئینه و شمشیر و شیشه و زان  
 غلف بالفتح غایب کردن موی ریش موی  
 سر را و در غلا کردن چیز را و درختی است مانند  
 درخت عرف بالضم و بفتحین جمع غلاف و  
 بفتحین خفته ناکردن و فراموشی و فراموشی سال -  
 غیفت گروه مرغان -  
 غیاث بالفتح و تشدید یا آنکه ریش را و بسیار  
 در آن و کلان باشد -

باب العین مع القاف

عاق مرغی است آبی و کلاغ و بکرات  
حکایت آواز کلاغ -

عینوق بالفخ شراب شبانگاه و آخر روز -  
عذوق بفتخین آب بسیار -

عزوق بفتخین از سرگذشتن آب و مشهور  
بکون راست و بکسر احد آب از  
سرگذشته -

عارق و غرق مری که آب را سرگذشته باشد  
غریق بالفهم -

غروق بضم غین و نون بکسرین فتح نون  
آبی سیاه در آرز کردن و بعضی گفته اند بکسر  
ست یا شبیه بدان و جوان سپید رنگ نیکو  
و نازک اندام و نام برت و غروق موی پیچیده  
و بهم تافتد و نیز گویند غریق جمع -

عسوق بالفخ تاریک شدن چشم و اشک ریختن  
و سخت سیاه شدن شب بفتخین نیز آمده و  
چکیدن یا ران ریختن نیز از پستان بفتخین  
یا یکی از شب بفتخین خوردنی نبون چون زن جوان  
غاسق ماه شب دیرین و قضیب -

عساق بالفخ و تشدید سین و تخفیف آن  
چیزی سرکنده چون زرد آب و جز آن -  
عشوق بالفخ زدن بر چیز نرم چون شست مانند آن -

عشق بالفخ باواز کسی پسند و بسیار گفته را  
بنازیای دودن و هر ساعت با بنی اندر آن ملک  
و پی یکدیگر سوار شدن خبر داده و برشتن و هجوم  
کردن بر چیزی و باران که سخت بلند نبود -

عافق بکسر فاقه است باز نس -  
عق بالفخ و تشدید قاف جو شستن یک  
شستن آواز آن و آواز کردن چرخ و آواز  
آب چون از جای فراخ بجای تنگ روان شود  
و حکایت آواز کلاغ چون آوازش گنده شود  
و بالکسر حکایت آواز جوش و یک -

علقق بر وزن جعفر جامه عموک و گیاهی است  
که برگ آن پسند است و در آب میاشد و عیش  
نرم و گمان نرم و لیس خرد و برگ انگور که خست باشد  
علق بالفخ در بستن و دور رفتن در زمین و  
گرا هیت و بستن و دور و شتر پیر لاغر یا سرخ رنگ  
بضمین در بسته و بفتخین چتر که بدان در آیند  
و آنرا مطلق نیز گویند و بقا رسه کلید آن اند  
و مستحق و مالک شدن گردستانده گردان  
و قحست که زر گردد به هنگام وعده ندهند و  
شدن پشت شتر خفا که به نشود و بالفخ و کلام  
سخن بسته و مشکل -

علاق بالفخ موضعی است به تشدید لام و می  
عشق بفتخین نرم گرفتن بالای زمین بکسر هم

تره و گویا که از کثرت تری بوی ناک تباوه گردد -  
 غمق بالفتح و کسر هاشم دراز -  
 غمق بالفتح شتر دراز و نشاط و دیوانگی -

## باب الغن مع اللام

غزال بالفتح و کسر زایه و دراز و دوم اندام و خلقت  
 غزال بالکسر و زین و حن جین معنی و ن نیز آمده -  
 غزال بالفتح آه و بره که بجزکت و رفتار آمده باشد  
 و آفتاب و شعاع آفتاب و دوم الغزال گویا هست  
 که بدان رنگ سرخ کنند و کعب الغزال قسم سکری  
 است سیف بالفتح و تشدید رایمان فروش -  
 غزال بالفتح شتن و ریمان و بختین حدیث  
 زمان و حدیث عشق ایشان کردن و معنی که  
 در وصف زنان و عشق ایشان گفته آید و  
 شدن و باز ایستادن سگ از بیم آه و بره بعد  
 از آن که پی او دیده و بدان رسیده باشد و  
 بالفتح و کسر راء و که حدیث زنان عشق ایشان کنند  
 غسل بالفتح شستن و زدن کسی چنانکه او را  
 در و کند و بسیار جماع کردن با زن بسیار و از بدن  
 نبراده و بالکسری که بسیار جماع کند و معنی است  
 بالغم معنی است بالغم و بختین شستن شوی  
 بدن و شستن و بالکسر و الغم آبی که بدان شسته شود  
 و چه شستن چون خطی و گل نهد و مانند آن -  
 عسوک بالفتح و تخفیف سین و تشدید آن

آبی که بدان چیزی شسته شود و دست شو  
 و نثر شو چون خطی و از نثر و جز آن -  
 غمیل شسته شده و غمیل الملائکه لقب خطایین  
 عامر الارب که در روز احد شهید شد و چون جنب  
 خانه بر آمده بود و ملائکه او را غسل دادند -  
 غمیل بالفتح تمام و دو دور گرفتن آسمان را و  
 بختین پوشیدن تار یکی شب جهان را -  
 غمیل بالضم بختین و فراموش کردن چیزی  
 و گذاشتن و بالفتح ناقه خیر و دو بسیار بی خبر  
 غمیل بالضم آنکه امید خیر و بیم شر از او نباشد و  
 قمار که نشان علامت نصیب داشته باشد هر  
 چیزی که علامت ندارد و زمین که در اثر عمارت  
 نباشد و ستوبی داغ و دوی تجربه و آنکه از تجربه  
 قمار نصیب ندارد و اما و آن نیز ندارد و آنکه حسب ندارد  
 و شمری که قمارش مجبول باشد و شاعر مجبول  
 و سرگین شتر و بختین بی خبری و فراموشی از  
 چیزی مراد و غفله و فراموشی عیش -  
 غافل بضم خبر و گول -

غل بالکسر تشدید لام کینه و کینه داشتن و  
 بالفتح در آمدن و در آوردن و بالغم بضم  
 که برگردان نهند و تشنگی شدت آن سوزش و  
 غلیل کینه و تشنگی شدت آن سوزش  
 و زدن و دانه خرمای نرم کوفته جهت ستور -

عمل بفتح تن تشكك و سوزش -  
 غلغل بالضم غيات کردن و غنیمت بالغن  
 طعامی که در اندرون شکم پذیرا توان رود و گوشت شود  
 غلال به تشدید لام زمین پست درخت ناک و  
 جانی رستن درخت سلم و طلع و گیاهی است -  
 عمل بالغن تبا که درون جرم و پوست را خورش  
 داده و پیچیده بجائی نهادن تا نرم شود و ملوان  
 بریزد و خربار و میوه نیم رس جانی گذاشتن تا رسد  
 و پوشیدن کسی تا عرق کند و اصلاح کردن خربار  
 و بعضی انگور بر بعضی دیگر چیدن و بر هم بستن پاره  
 گیاه بر پاره دیگر و معنی است و تخمین تبا می خرم  
 و تبا شدن آن از بستن عصابه -  
 غول بالغن ناگاه گرفتن و ناگاه بر بودن و  
 بلاک کردن و کشتن و در و سر وستی و دوری و بلایان  
 و رنج و مشقت زمین پست درختان طلع و خاک  
 بسیار و موضعی است و بالغن ملاک و سختی و بلا و جهنم  
 ناگاه فرو گیرد و هر چه بدان عقل زائل شود و مار و  
 مرگ و دیگر که خود را زنگار رنگ و زلف نماید و بگوید  
 که مردم را خورد و شیطان و سایر -  
 غوا اهل سختی و بدبیا و بلایا -  
 غیل بالکسر بیشه و نیستان و درختان هر  
 وادی که در آن آب باشد و بالغن شیر  
 کوزن و در هنگام جلع کردن بطفل برادران

بنایت معزز است بازوی سبط بر گوشت گوشت  
 فریب و بزرگ و کب و ازان بر کوزین که در کشتنا  
 رود و خطی که بر چیزی کشند و نام آنی است که در پا  
 کوه ابو قیس و دانست گا و زانی در آن خست  
 میشوند و هر واک که در آن چشمانه و آن است  
 و آنچه بظاهر نزدیک دیده میشود و در واقع دور  
 باشد و نام چند معنی است و علم جاره جاره و فاج  
 باب الغن مع الهم  
 غنم بالغن بسیاری که ناگاه نفس را گیرد -  
 غشم بالغن پاره ازال نیکو دادن به کسی  
 و بالغن مان ریزه که خورده شود -  
 غم بالغن ازال نیکو پاره دادن خوردن  
 چیزی بدشواری و سختی و حرص و بختن گنایت  
 و بالغن دفع ذال معر گیاهی دیگر است -  
 غراهم بالغن بدی دائم و پیوسته و شفتی و حرص  
 به چیزی و هلاک و عذاب -  
 غریم فرضه و قرضه خواه -  
 غرم بالغن تاوان آنچه ادای و لازم باشد و غرا  
 غس بالغن که اریک شدن شب و تخمین سیاهی شب  
 و آمیختگی ظلمت و بالغن دفع حسین پاک با ابر -  
 غشم بالغن تعویذی است و تخمین بهر چه  
 قطران نامیدن ستر و نیمه حیدر و شب -  
 غیطم و غطم بالغن غین دیر و دو طلا و غیطم

علام بالضم کو در که خطش و سیده باشد بعضی گفته اند از وقت زادن کار پسیدن به جوانی علان و اعلمه جمع و پیر دو مویه -

عالم بالفتح تیر شهوت شدن بالفتح و کلام تیر شهوت عالم بالضم و فتح لام تصدیق علام و نام مردی است و بالکسر و تشدید لام کسور بسیار تیر شهوت -

عالم بالفتح و تشدید میم اندوه و روز و شب بسیار گرم نفس گیر و اندوه یمن کردن و پوزخ را بنامه بستن یعنی پوز بند و فرو پوشیدن از آن شدن

عالم بالضم جمع غم و ستارهای خرد پوشیده - عالم بفتحین فرو رفتن موی پیشانی و تقارر - عالم بضم مکتب در میان گیاه خشک نازده و مخلوط شده و کسر گرم غلیظ و ماست شده و کراغ انیمیم

وادی است میان که و مدینه بدو مرحله از که و بالضم و فتح میم وادی است بدیاز خطه -

عالم بالفتح ابریا ابر سفید و نام شمشیر جعفر طیار و نام اسپ است و بالضم زکام -

عالم بالفتح پدر گرو است از قبیل ثعلب و بالضم انیمیم گرفتن و بالفتح و فتحین باز آمدن و فتحین باز و گوسفند -

عالم بالفتح نهم شتری است و بالفتح و تشدید نون نام و صجانی است -

عالم بالضم و فتح نون نام مردی است -

عالم بالفتح ابر و تشدید و گرمی درون چشم و کلام که بیشتر را می شود -

عالم بالفتح منبع آب چاه و دختر شهوت رسیده و وزغ و کشف و موهنی است - عالم بالفتح تاریک -

باب المعین مع النون

عالم بالفتح فریقین و زیان رسانیدن و نقصان آوردن و خرید و فروخت و جزآن و فراموشی و فحشین نقصان و سکا و عقل ضعیف رای شدن و فراموش کردن و غافل کردن - عالمین ضعیف را می -

عالمین سست در کار - عالمین بفتحین بریم زدگی و شوریدگی دل -

عالم بفتحین نیمی نیمی خواب و مقدار خواب نیمی عز بفتحین مرغی است و خرچک و عقاب

یا مرغی است نازد عقاب بالفتح و کسر مرغ ضعیف - عالم بالضم موضع است -

عالم بالفتح خاییدن و بالضم ناتوان عین بالضم و فتح سین جمع -

عالم بالکسر بیهوشی که طفلان پوشند بالضم و بالفتح و تشدید سین تیزی جوانی و پدیده

ایست از یمن که ملوک عساکر از او داد و نیند و نام زنی است نام آبی است که گریه می از قبیل از

بران فرو و آمدند و بدیشان منسوب گشت -  
 غسقلان بفتحین نزد ابی نقین از جراحت -  
 غسبلین بالکسر آبی که بعد از شستن چهره  
 و استعمال نمودن بجای آنند مراد و غساله و  
 عرقی که از رو آبی که از تن اهل نار روان شود  
 مراد و غساق و دخت گرم و دختی است و غنخ  
 غشش بالفتح زدن بعضا و شمشیر -  
 غصص بالضم شاخ درخت خرد با شیار بزرگ  
 و غصه بالضم شاخ خرد و غصان غصون جمع  
 و نام مردی است و بالفتح بریدن و گرفتن خنجر  
 و از حاجت باز داشتن کسی را -  
 غضض بالفتح باز داشتن و در بند کردن و  
 بالفتح و غضین از تنگ و چین پوست شکم که جامه  
 عطفان بفتحین گردی است از قبیل قیس -  
 غلیان بفتحین جو شیدن -  
 غلمان بالکسر جمع غلام و معنی آن گذشت -  
 غمن بالفتح پوست بزرگ و چیز می نمودن  
 نامی وی بریزد و سیوه نارسیده بجائے  
 گذاشتن تا برسد و بر کسی جامه انداختن تا عرق  
 کند مراد و غل چنانکه گذشت -  
 غمدان بالضم نام قصر است و زمین که  
 برنگ سرخ و سفید و زرد و سبز و غیر آن  
 نقش کرده اند و در میان آن قهری دیگر

نما نموده اند که هفت سقف دارد و میان آن  
 دو سقف چهل ستون است -  
 غیسان بالفتح تبری جوانی -  
 غین بالفتح ابرو و تشنگی و تیرگی و حرف معلوم  
 و بالکسر موضع است بسیار گناه -  
 غیملان بالفتح نام شاعری است معروف که  
 او را ذی الربر گویند و بالکسر جمع غول و غیلان  
 درختی است خار دار و محرائی مانند درخت کنار  
 و آنرا غیلان نیز گویند -

باب الفین مع الواو

غده و بضمین و تشدید واو با مداد کردن و  
 با مداد با جمع غده و نقیض روح -  
 غرو بالفتح شگفت داشتن و بر سر حسابان  
 چیزی و سریش بجائی نهادن -  
 غرو بالفتح اراده و قصد کردن و بگنج قمار کسی رفتن  
 غس و بضمین تشدید واو تاریک شدن شب -  
 غطو بالفتح و بضمین تشدید واو تاریک شدن  
 شب و بلند شدن آب و پوشیدن چیزی را -  
 غطو بالفتح زمین ریشه بلند و بالفتح و بضمین  
 تشدید واو خواب کردن و شنا کردن -  
 غلو بالفتح گذشتن از چیزی است بقدر تیر  
 پر تاب و بالفتح و بضمین دست بلند کردن  
 آنقدر که توان بلند کرد -

باب الفین مع الیاء

غنازی غز کنند  
غالی گران و از خد در گدازنده -  
غادی گمراه -  
غیبی بکون و نازیرک -  
غشی بالغت شوریدن دل -  
غری رنگی ست سرخ و بنید خراب و پیر -  
گمنوب بفریب باشد -

غشی بالغت بی هوش شدن بی هوش گردانیدن  
پوشیدن و تبار یانه زدن جماع کردن با زن و کوشی  
غلی بالغت جویشدن و یک و جز آن -  
غشی بالدار و بی نیاز و گداز و است از قبیل غطفان -  
غواپی جمع غایده و معنی آن گذشت -  
غواشی پردامج غایشه و معنی آن نیز گذشت -  
غومی به تشدید یا گمراه -  
غنی بالغت و تشدید یا گمراه شدن گمراهی نویسه و گمراهی

باب الفار مع الالف

قواء بالغت جوان شدن و جوانمرد شدن -  
قمتی جوان و جوانمرد و صاحب کرم -  
قتمی بالغت و -  
فتیا بالفم آنچه بدان حکم کند فیت و رسد -  
فتا بالغت نیست و زائل شدن و شکستن و  
آتش فرو نشاندن و لا تقوا یعنی ملامت همیشه  
قال السدقانی تقوا کما یوسف درین آیه  
لا محذوف است ای لا تقوا -  
قواء بالغت فرو نشاندن خشم و شکستن تندی  
آن و شکسته شدن گمراه و شکستن خشم و سخن  
و قه بر افتادن بدستی جویشدن و پیر کردن آن  
رفی نوناگاه گرفتن کسی را و هجوم کردن بر کسی  
چون بیرون رفتی دوری در میان دوران

و میان و دوزانو میان مساق و میان و پاکش  
فجوا و شکاف زمین فراخ و گمان کنه از آن باشد  
فحشا بالغت کار بد و زنا -  
فجوا و فحوی معنی سخن و مضمون -  
فحی الفحشین و یک افزا چون پیاز و سیر  
و کشین و زیره و مانند آن و یکسینه آمده -  
فدا و بالکسر آنچه بدان اسیر خود را خلاص کند  
و آنرا اسیر بگوید و خلاص کردن و خریدن  
خود را به مال و همچنین فدای بالغت و بالکسر و بالغت  
بنا بر غل و پاره خوردنی از قسم جو و خربار و چغندر  
فرا و بالکسر پستین با جمع فروه و بالغت کوز  
فرا بالغت و فرا و بالکسر جمع و کل الفید و فو الفراء  
یعنی پیرشکار در میان گوزن است و این شکل



در آنچه پیشتر مثل برتیکه دیگر باشد و بالفتح و کشیده  
را پوشتین و دوز و لقب نحوی است مشهور و  
محمی البته صاحب مصباح و شرح اسند -  
فرد بفتحین گور و جزیره ایست -

فراوی بالضم نمایان جدا گانگان جمع فرد  
فرمی بفتحین و فاعل و یافتن و تیر شدن و پوش گشتن  
فسا بالضم بادی که از کسی جدا گردد و آواز  
بر نیاید و بفارسی آنرا تس گویند و بالفتح و بی  
همزه شهری است بفارس از انجاست  
ابو علی نحوی فسوی معرب بسا -

فشار بالفتح تناسل و توالد مویشی بسیار آن -  
فصا بالفتح فراخ بودن مکان و در میان  
تکرار و درم و ساحت خانه و زمین فراخ و  
موضعی است بحدینه و بالکسر آبی که بر زمین آن  
باشد و بر وزن فعی ساحت سر و چیزی آینه  
فصلی بالضم زیاده تر تا نیست افضل -

فصله بالضم و فتح ضاده جمع فاضل -  
فقو بالفتح کور کردن و چشم کردن و پستی  
که با بچه بیرون آید از رحم -

فتار بالفتح سیری شدن و نیست شدن  
و بالکسر پیش خانه که فراخ و کشاده باشد و  
گرد اگر خانه و بالفتح و بی همزه سنگلور که او را  
عنب الثعلب خوانند و کوه است به بخت -

فوضی بالفتح گروه و مردم را گفته و در هم و  
آمیخته با هم و کاری که در میان گروهی مشترک  
باشد -

فی بالفتح و سکون یاد همزه در آخر بار گشتن و  
پاره از روغان و ذبح و غنیمت و بعضی گفته اند  
غنیمت آن است که بجنبگ از کفار گرفته شود  
و فی آن است که بی جنگ بدست آید و  
وقت زوال و بعضی گفته اند فی سایه نیمه روز  
و ظل سایه پیش از نیم روز انبیا و فیور جمع -

باب الفاء مع الاء

فاراب فاعله ایست انظر آب چون مله و  
فارابی و بعضی گفته اند فاراب بلد و اطراست  
فاریاب و فاریاب بالکسر و بی سبب  
فرا ب بالفتح و بی سبب نزدیک به سمرقند  
بالضم و تشدید را دهی است باصفهان -  
فرقب بضم فاء قاف موضعی است که پاچه  
خوب در آن میشود و بجای قاف نیز آمده  
و فرقب شبای شلخته نیز آمده -

فرنگ بالکسر فتح نون موش و بچه موش که از هر نوع حاصل  
شده باشد و بر نوع موشی است بزرگ جثه  
و فریاب بالکسر و بی سبب بخراسان آنرا فریاب میگویند

باب الفاء مع التاء

فاقه در ویشی و حاجت -



فاطمہ اول چیز سے و سورہ حمد۔  
 فاعلیۃ آنچه از دانش و مال گرفته و داده شود۔  
 فاحصلہ عطا و زن صاحب قبل فواصل جمع۔  
 فاحشہ کار زشت و زن زنا کننده و گناه۔  
 سخت زبشت و قبیح و هر چه که در شرع منہی است۔  
 فاقرة غدا و اول کار۔  
 فاحصلہ آخر و ثانی یہ دمرہ بزرگ میان دو۔  
 جمرہ خرد در شتہ کشیده و حشر که پیش از حشر۔  
 ساکن چون ضربت آنرا فاحصلہ صغری گویند یا۔  
 چهار حرف متحرک پیش از ساکن آنرا فاحصلہ کبر۔  
 گویند و نفقه که فرق کنند میان کفر و ایمان و و۔  
 ثواب و مفصله مرتبه زیاده ابر صدقه دیگر۔  
 فارة موش و نافه شک۔  
 فاطمہ زنی که بچہ از شیر باز گرفته باشد و نام۔  
 دختر حضرت رسول صلعم۔  
 فاعلیۃ شگوفه عنایا آنکه شاخ خدا در زمین۔  
 و از کون کارند و شکوفه که از آن بهم رسد۔  
 بغایت خوشبو بود آنرا فاعلیۃ گویند۔  
 فتمہ بکسر فاء و همزه گروه۔  
 فتوة یعنی و تشدید و او جو اغوی۔  
 فقیهہ بالکسر و فتح یا جوانان جمع فقی و بالفتح۔  
 و تشدید یا زن جوان۔  
 فبت بالفتح و تشدید یا ریزه ریزه کردن نان۔

فقات بالفتح زن جوان۔  
 فتره بالفتح سستی و زمان میان و بنیامبر۔  
 باهی ست که چون آنرا بیا بالکسستی اعضا بهم۔  
 فتمہ بالکسر آزمایش و حیرت و گمراهی و گمراهی۔  
 رسوائی و عذاب که افتن زرد و فقره و گمراهی۔  
 و دیوانه شدن مال او و اختلاف شدن مردم و۔  
 فجله بالضم ناکاه۔  
 فحاجه بالفتح خانه۔  
 فحوة بالفتح تنگات میان دو کوه و جز آن۔  
 د زمین فراخ و ساحت خانه۔  
 فحیقه در دخت و مصیبت۔  
 فحیامه بالفتح سبیری و بلندی و بزرگی۔  
 فحیدیه بالکسر آنچه اسیر را بدان بجز بند۔  
 فحرامه بالفتح و۔  
 فدومہ یعنی بدین شرف و کار شدن و در شرف و۔  
 فراسته بالفتح سوار کار شدن سوار کردن و۔  
 دانستن و بالکسر دانائی و شناختن نشان نظر۔  
 فروسته فروتنی و سگدوش شناس۔  
 فرسته بالفتح بادی که در گردن پشت نشیند۔  
 و پشت را حتم کند۔  
 فرسیته نیکار که بشیر آنرا گردن شکسته باشد۔  
 فرصه بالفتح بادی که پشت را کوزه و نمیده کند۔  
 و بالضم قوت چیز و قوت آب بهر از آن علتی

گرفتگی پشت از بیم سرد و پودای کار و بکسر  
خرقه که زن خالص خود را بدان پاک کند -  
فرصت گوشت شانه مستور و آدم و رگ گلو -  
فرح با الفتح شکاف کشادگی و بالفتح کشودن -  
فرصت فرموده خدای تعالی از نماز و روزه -  
فرصت با الفتح دهانه جوی و جای در آمدن کشتی از آب  
دریا و دبان دوات سوراخ که سر چوب در آن میباید  
فرح با الفتح شادی و خرمی -  
فرقه با الفتح مشک پز و گرویی از مردم و فریق  
زیاده از آن و با الفتح جدائی -  
فرقه با الفتح دروغ و افترا -  
فرقه با الفتح پوست سر و پستی نام مرد و غلظت  
قارقه بهر حرکت و اکرون دندان چار تا سال  
او معلوم شود و فی اشل عینه قارقه یعنی شخص او و  
منظر او بی نیازی کند از او اکرون دندان -  
قارقه زیر که استاد شدن نیک فتن است نام  
شهرت نزدیک بستان که محال آنرا خواه گویند  
از آنجا است ابو نصر فراهی صاحب نصاب الصبیان  
قارقه با الفتح چینه شدن از کار می با الفتح آب بنی -  
قارقه با الفتح آب خوش در دو خانه است و یک کوفه  
قارسته با الفتح پروانه گل شکسته بود و قارقه  
فرقه با الفتح پاره از چیز جدا کردن و با الفتح توبه  
و فرصت و راه میان توده ریگ -

فصیح با الفتح فرسخ -  
فصاحت با الفتح کشاده سخن شدن نیز زبان سخن  
فصیلت همه دشواری آن نزدیک -  
فصیح با الفتح رسوائی -  
فصیح با الفتح و تشدید ضا و فقره -  
فصیلت از غنی و زیادتی خلاقیه و نیز و زجره بلند  
فصله با الفتح پنج زیاده مانده باشد -  
فضاله با الفتح زیاده از چیزی و نام  
سولای حضرت رسول -  
فطره با الفتح پیش ازین اسلام صد و زکوة و فطره  
فطنه با الفتح زیرکی و حذارت -  
فطانه با الفتح زیر کشیدن همچنین فطونه با الفتح و فطانت  
فطانه با الفتح قباحه -  
فطانه با الفتح درشتی و غلظت -  
فقاهه با الفتح دانشمند شدن در این فن  
فقره با الفتح سخنان مهره پشت و زیور  
که بصورت اسخون مهره پشت سازند  
و پاره از ترنم از معراج بیت -  
فکامه با الفتح خوش طبع شدن با الفتح خوش طبع  
فکره اندیشه -  
فکامه با الفتح تشدید کاف سستی و ناتوانی و نادان  
شدن و سناگان گرد آمده و داور شده پس سناگان  
که آنرا کودکان عرب قصه المساکین خوانند

فلاحة بالفتح بیان غالی از آب گیاه و صحرا می فرزند  
 فلاحة بالکسر باره جگر -  
 فلسفه بالفتح حکم و دانشمند شدن -  
 فلک بالفتح هر قدر میان پاره زمین گردد و گویند  
 گردد و چون یکت گردد میان سوراخ که در میان دو کتخ  
 میکنند و چون گردد که در ستون خیمه ابدان می گذارند  
 فلاحة بالکسر بزرگری و کشاورزی -  
 فلسفه بالفتح کار بی اغریشه و ناگاه -  
 فوت بالفتح نیست شدن ز رفتن چیزی -  
 فوات بالفتح نیستی -  
 فوة بردن قوه و توانس که از ار وین و  
 رودنگ نیز خوانند -  
 فواره بالضم آنچه در دیگ جوش کند و بالفتح  
 و تشدید و او بسیار جوش زننده -  
 فیله و فیلوله خطاشدن را توصیف شدن آن

باب الفاء مع الشاء

فشت بالفتح و تشدید یادداشت حفظ و گیاهیست  
 که از دانه آن در سال محط نان به پزند و بخورند -  
 فشت بالفتح نقص کردن بکسر جانها را بکشد -  
 فرشت بالفتح سرگین در سکنه فروت جمع دل  
 بر سر زبون زنان استن و سگافتن جوال خرابا  
 و پراننده شدن آنچه در دست و زدن آدمی  
 ز چنانکه عکسش پاره پاره شود -

باب الفاء مع الهمز  
 فالو فوج بالفتح ذال جمع عرب پانوده اما اقصیت  
 و در اصل کلام عرب مرده بلکه فالو ذوق فالو ذابره  
 فواج بکسر و مشکته ناله باردار و فواج فوج که باردار است  
 فوج بالفتح کم کردن و سکنستن آب گرم را باب سرد  
 فوج بالفتح و تشدیدیم راه کشاده میان دو کوه فواج  
 فوج و بالکسر خام و ناچخته دهند و از آنرا بلخ می گویند  
 فوج فوجتین میان هر دو پاکشاده داشتن  
 رفتار و جدا و دور بودن زه که مان از قبضه -  
 فوج بالفتح عورت و اندام مخصوص و رخته و  
 شکاف و جای ترس و بیم میان هر دو پای  
 است شهرست بموصل و داشتن اندوه و  
 داشتن عورت و جزان و بالضم شهرست  
 بفارس و بالکسر از نهان انداز و تشدید کمانی که  
 از جلاد جدا و در باشد و آنکه از نهان انداز و تشدید  
 کشایش و همیشه کشاده شود بودن و بهم نزدیکیم  
 پیوسته شدن العین آدمی بواسطه کلانی آنها و  
 بالضم و فتح را سگافتن جمع فوج -  
 فوج بالفتح کمانی که هر دو خانه او کشاده باشد  
 و بالضم جمع فوج و بالفتح و تشدید را پیراهن کوچک  
 و قبائی که از پس سر سگافتن باشد و چو زه  
 ماکیمان و بالضم نیز آمده -  
 فارج کمانی که هر دو خانه اش کشاده باشند و

که بواسطه شهوت البیتین او کشاده باشد و  
نرا و او سخن و مکر و ده دارد -

فرمانج بالکسر و نون نوعی از نشانه است  
شتر و موضع است ببلاد ط -

فشیج پایها از هم دور نهادن و رفتن -

فلج بالفتح نام وضعی است و پیر و زنی ترنگای

یا فتن و قسمت کردن و دو نیم کردن و زمین

شنگافتن بهجت زراعت و خراج و جزیه مقرر

کردن و بالکسر بجان است معروف و نیز بجزی

و بدین معنی بفتح نیز آمده و بالضم نیز و زنی ترنگای

و بفتحین چون خرد و کشادگی و دانه های میش و

کشادگی و دوری میان دو قدم -

فالج بکسر لام شتر چیم و کو بان و تیر یک به نشانه

رسد و استر خاوستی نیز بدن آدمی بواسطه

خلط بلغمی که بدان از حرکت باز ماند و آنرا فالج

و بیا به است که آنرا فلج نیز گویند و نام مرد است -

فلوج بالضم و تشدید لام کاتب نام موسی است -

فوج بفتحین و بفتح فک و فتنین با کشاده است -

فوج نوعی از رقص اهل عجم که معنی و نه های

بفصیح گرفته رقص کنند و آنرا فوج گویند -

فوج معرب بوده -

فوج بالفتح گروه مردم و جز آن و میدن بو

چونک و سر و شدن روز -

فوج بفتح فادر شهر است به اصطلاح اهل

پایان معرب فوج -

فوج بوزن میثقل شراب و پیاده شراب

و آنچه بدان شراب صاف کنند -

فوج بالفتح معرب بیک به معنی شاد و گروه

مردم و زمین پست و نشیب -

باب الفاء مع الحاء

فتح بالفتح کشادن و کشایش و لغزش آب

روان از چشمه و جز آن و مفتوح کردن و از حرکت

و میوه ایست مشبه بجهت انحراف او اول بارانی که

در بهار بار و دو حکم کردن بیان و کس و بفتحین و فراج

کشاده و شیشه فراج سر و شیشه که غلاف و پیله

که در سرش گذارند انداخته باشد -

فاح فتح کننده و قضا کننده -

فاح بالفتح و تشدید تا حکم کننده و نامی است

از نامهای حق تعالی و نام مرغی است -

فصوح بالفتح اول باران بهار و نافه که سوراخ

پستانش فواح باشد و بالضم کشایش و جمع فتح -

فوح بالضم و سکون جمع قبیله ایست -

فوج بالفتح نام پدران قبیله است -

فوج بالفتح و کراهی اول و از افعی که از زبان

وی آید و شش آوازی که از پوسنت آن آید

چون بجای بسیار -

ففتح حاء الفتح نام جوئی ست در پشت -  
 ففتح بالفتح گران بار کردن وام کسی را -  
 فانوح گران بار و دوشو بار -  
 ففتح بفتحین شادی سرور و شاد کردن بالفتح و سرور  
 ففتح بفتحین -  
 ففتح کت او و ففتح -  
 ففتح بالفتح و در دو گام نهادن -  
 ففتح کشادن میان دپاو عدول کردن از چیزی -  
 ففتح بالفتح گفتار -  
 ففتح بالفتح کشاده سخن و درست زبان شدن  
 و آشکارا و واضح سخن گفتن و همچنین نصاحت و  
 بالکسر عید ترسیان -  
 ففتح سخن درست و روان و زبان درست  
 و کشاده و مرتیز زبان و درست سخن -  
 ففتح بالفتح آشکارا کردن عیب بدی کسی و  
 بفتحین سبقت بغایت و سبقت چشم که سرخی  
 داشته باشد و تیرگی که بزرگ نباشد -  
 ففتح بالفتح و -  
 ففتح بالکسر بخت و رسوائی -  
 ففتح رسوائی -  
 ففتح رسوائی و آنکه مال خود را نوب نگاه ندارد -  
 ففتح بالفتح پهن کردن و بعضا زدن انداختن  
 زدن بچرخ و تراشیدن و پهن ساختن چوب را

و بفتحین پهنائی سرخشی و بستن شدن کل -  
 ففتح بالفتح ناقه بزرگ شکم -  
 ففتح بالکسر جمع فقه و فقه حلقه مقعد و  
 بالضم و تشدید فاق کل فک و فاق و فاق و فاق و فاق  
 ففتح بالفتح چشم باز کردن بچشم و فاق و فاق و فاق  
 گیاه و بر حلقه مقعد زدن -  
 ففتح بالفتح ترنگافتن و مکر کردن و فاده کردن  
 قیمت تا کسی بدان بیاورد و شکاف علاج بالضم  
 و بفتحین ترنگار می پیروز و فاق و فاق و فاق و فاق  
 ففتح بالفتح ترنگاری و پیروز و فاق و فاق و فاق  
 در خیر و نیکی و طعام سحری و نام و دست  
 بالفتح و تشدید لام کشا و ز و بزرگ -  
 ففتح آشامیدن اسپ آب کمتر از سیر -  
 ففتح بالفتح دیدن و نشتر شدن بوشک  
 و هر بوی خوش و بعضی گفته اند هر بوی که باشد  
 بوی خوش یا بوی بد و بوی خوش زدن یک و یک  
 خون و بوی خوش زدن زخم از خون -  
 ففتح بالفتح دیدن بوی خوش و ازانی فصح بهار  
 و فاحی و ازانی در بلاد و بفتحین فاح شدن -  
 ففتح بالفتح و کرم غارت بالفتح و تشدید یا فاح  
 باب الفاد مع الحاء  
 ففتح بالفتح ست کردن انگشتان پا بوقت  
 نشستن و بفتحین سستی و نرمی اندامها و پهن

و نرزمش بان کف دست و قدم -  
 فتح بالفتح ترشدید فدا و امشکار ففتح بالکسر فتح  
 بالضم جمع و موشی است بر کله و سستی و در بدو  
 پا و بدین معنی فتح بفتحین نیز آمده و و میدن  
 و او و نر فدا و انده و بدین معنی سستی فتح ففتح فدا  
 فتح نیز آمده و معنی آن گذشت -

ففتح بالفتح بنگ شکستن سرا -  
 و فتح مقدار سیریل و سیریل و سیریل و سیریل  
 هزار قدم اشتراک دارد -

ففتح بالفتح هر دو فاعله و سیریل و سیریل  
 در اصل و لیس و لیس است معنی هر لیس  
 ففتح بالفتح هر دو فاعله و سیریل و سیریل  
 اگر گاه از ففتح و ففتح جمع و کشتی که آمده بر آمدن  
 نغم شده باشد و نزدیک است که نوشته شود و  
 دوار و رانده شده و مقدم هر دو نام مردی است و  
 بفتحین ترس و بیم زایل شدن -

ففتح بالفتح سست و ناتوان شدن و ناتوان  
 و تباهی و فساد کردن و در آلوده کردن و  
 اگر داندین بیع و کلاه و برگرداندین غم و برگشت  
 کردن و فصل دست از جا خود و در شدن و  
 جامه و جز این ففتح کردن و ففتح و ففتح  
 عقل و ضعیف کردن و آنکه بجا است و مطلب  
 خود و مراد و اصل کار شود و کند و بفتحین تها و

نارشدن -

ففتح بالفتح ستم کردن از دین سرا پرست -

ففتح بالفتح زیان کردن و بخت -

ففتح بالفتح سر شکستن و شکستن چیزی میان

خالی و چشم کردن و حستن و بر آمدن از

دلو و جز آن -

ففتح بالفتح شراب غوره خرما و شیره انگور و شیری

که آب بر و غالب و زیاده باشد -

ففتح بالفتح شرابی که سست کند خورنده آنرا -

ففتح بالفتح تها شدن و تها کردن و تها شدن

ففتح بالفتح باویر و تها و تها و تها و تها

و میدن بوی خرما و تها و تها و تها و تها

داشتند یا داشتند یا داشتند یا داشتند

### باب الفاعل مع الدال

فدا و الفتح و سکون هر دو مان و فدا کسر کردن

و گوشت و زایش بریان کردن و رسیدن و در و

جز آن بدل و بدل کردن و ترس کسی را و

بفتحین و در کردن و مان نالیدن از آن -

فدا و الفتح و هر هر دو و فدا و فدا و فدا و فدا

جمع و فدا و الفتح و با و معنی دل نادرست -

فقدید الفتح و او نیا و او از سخت یا او از و بدین

گو سفند و جز -

فدا و الفتح و ترشدید دال سخت او را کشنده و در

که کلام و متکبر و صاحب صدر شتر تا بهر بار -  
 قدر بضم هر دو فاعل باشد از درشت و سخن بفتح  
 هر دو فاعل ازین سخت و درشت ترین بهر بار -  
 فرو با الفتح تنها و طاق ضد روح و افراد و فوادی هم  
 قریب بیکانه دور بزرگ و هر چه هر نفس که یگانه  
 باشد فراموش -  
 فار و یگانه و جدا و آهوی ماده که انگلی باشد  
 باشد و شکار سفید و نیکو و کوی است به بخور -  
 فضا و بالکس توت یا توت مسخ یا میوه  
 توت و رنگ است مسخ -  
 فرصد بالکس دانه مویز یا دانه انگور -  
 فرقد بالفتح بچه گاوی که از دستار که نزدیک  
 قطب اند و بدان راه را نشانند و هر دو فرقد  
 گویند و نام موشی است به بخار -  
 فرمد بکاف و اشعیر و هر شمشیر است آن از افروز  
 نیز گویند و جامه ایست معروف به پند و دانه  
 انار و بکاف و نون توایل و ایزار که در دیک کنند -  
 فرمد بالضم درشت و شتاب زده و بچه شیر زده  
 و کوک و فر به زنی با و بفتح فانی ز آمده -  
 فرمود بالضم یعنی فرمود و بچه بزرگ و نام پدر  
 و گویی از بیکه خلیل بن احمد و فی الزان گروه است -  
 فرما و بالفتح نام مردی است معروف است -  
 فرما و درجه است برو -

فسا و بالفتح تباهی و تباها شدن ضد صلاح  
 و گزفتن مال بظلم و تعدی و کشیدن -  
 فاسد تباها -  
 قصد بالفتح برگ زدن و عطا برای کسی  
 جاری و روان کردن و اقطاع نمودن -  
 فصید فصد کرده شده و خون در روده  
 بریان کرده و از نادر جاهلیت بر احمقان افشاند  
 فضا و بالفتح و تشدید صادر گزین -  
 فقد بالفتح گم کردن و همچنین فقدان بالکسر الفهم  
 گنایست و بعضی گفته اند گنایست که از پنج  
 انگشت گویند و شمرانی که از مویز یا زرع سازند -  
 فاقد زنی که شوی یا پس گر کرده باشد و یا باند چرخ  
 فند بالکس که بزرگ و پاره از کوه بزرگ و بفتح نیز  
 آمده و کوی است میان حرمین شهر نشین و نام  
 مرویت لقب شاعری است بین که باران بدان  
 زبیده باشد و شاع درشت گروه جمع و فرا هم آمده  
 و نوع و گونه و بختین دروغ و خطا و سستی در راه  
 و گفتار و نقصان عقل از پیری یا از بیکار -  
 قو و بالفتح یک جانب سرد بسیاری از روی  
 سر نزدیک بگوش و جوال و یک طرف بالکس  
 از انشک بار خوانند و آینه خن و مرون -  
 قوا و بالفتح دل مراد فواد -  
 فصد بالفتح نیز فود جمع و مانند شدن به نور



در خواب کردن و در اگر کشیدن و این فتنه نام  
 فتنه است از فتنه های امامیه و فتنه های خواب  
 کردن و فتنه های کردن بدین و بدین و بدین  
 الفتح اول مرد و شبیه به بعد خواب و سستی  
 فتنه با الفتح خرا میدان و مردن و رفتن مال  
 ثابت و یکا ماندن مال بر کس و غیاسیدن  
 و سبیلیدن و غفلت ده و سودا که بر پوز است  
 و فتنه است براه که فتنه نام شخصی از انبار کرده  
 قیام و الفتح و تشدید یا مرد و خرا شده و بوم ز

باب الفتح مع الزوال

فائز نوعی است از حلو و معرب پانید بال  
 مهمله و بعضی گفته اند شکریست سپید و سطر  
 قاف و فاف و فاف و معرب فالوده و فاف و فاف  
 بهیم درست نیست و در اصل کلام عرب پانیده  
 فتنه با الفتح بدان و بدین خایه آمده و بران  
 و چیزی بران سیدن قبیل خرو از خوش نشان و  
 برادران عرب قبیل بنده را شعب بنده برادران  
 قبیل برادران عماره برادران بطن برادران  
 فتنه با الفتح و تشدید و ال تنها و یگانا افذا و فاف  
 جمع و تیر اول از تیرهای قمار عرب چینه های  
 پرانگنده و سخت راندن

فطنه با الفتح بخشدن چیزی بی همتا یا خیر و بی  
 وعده و بسیار کردن عطا یا دادن باره از ان

و بالکسر حرکت افلا و جمع و بالکسر فتح لام یا بدی  
 جگر و گوشت یا با کمال و فقه و جز آن جمع فتنه یا  
 فوالا و الفتح معرب یوالا و فتنه فاف و فاف

باب الفتح مع الزوال

قار با الفتح و سکون همه زمین کند و فتنه و فتنه  
 و موشان و واحدش فارة و بادوی که فزاید و فتنه  
 گرد آید و ستور انگ کند و بوی خوش که از شتر  
 آید چون گل خوشبوی خورده باشد و از فارة  
 گویند و فاقه مشک و بعضی گفته اند صواب است  
 که بدین دو معنی: الف باشد

قار با الفتح و سکون الف گوشت که در میان  
 پیوند اعضا باشد و بدان اعضا را التیام بود  
 فتور با الفتح نرم شدن بعد از سختی و ساکن  
 شدن بعد از تیزی و سستی آوردن در کار  
 و نرم شدن و سست شدن مفصل

قار با کسر فز میان انگشت سبابه و ابهام  
 و با الفتح نام زنی است و فتنه گری آب  
 با الفتح سفوف از گز که بران آرد و نیزند و فتنه  
 سستی و ناتوانی و گوشت میان مفصل که  
 بدان اعضا پیوند یافته و مقدار معلوم از خوردن  
 قمار با الفتح یعنی فتور و با الفتح است

قار تر سست و آب نیم گرم و چشم که نظرش تیر باشد  
 قار و شبای شل و شل و فتنه فز آن در فایده



یا طایفه و طایفه که در آن شراب جز آن کنند و قمر  
آفتاب مضمی است جماعتی که هر چه فرستند پس من  
بر آن خبر گرفتن و جاسوس و نهنگی است -  
فجر بافتح آب روان کردن و سفید صبح آن  
سرخی آفتاب است دریاها شیب برنگین  
شدن بر معاصی و زنا و بختین جوانمردی  
و کرم و بخشش و احسان و مال و بسیاری  
آن و بختین جمع فاجر -

فجور باضم میل کردن ارتق و سیل کردن از  
دین و جز آن و از بیماری به شدن و گزند  
بینائی و دروغ گفتن و بیفرمانی و تباہی کردن  
و ضائع کردن نماز و بر اینگونه شدن بر معاصی  
و زنا کردن و بافتح مرد پیکار -

فجایر کار بند کننده و بالدار و ساحر -  
فجبار بافتح و کسر انجور زن فاجره و بالدار و زور از  
روزها که میان قریش و قبیلہ قیس حرب افتاد  
بود و باضم و تشدید جیم بدکاران -

فجر بافتح و بختین نازیدن به چیزی بختین  
افتخار و بختین تنگ داشتن -

فجور باضم نازیدن و بافتح بسیار نازنده و توده  
بزرگ پستان و کم شیر و پستان سلب تنگ سولج  
کم شیر و درخت جرم بزرگ تند و سلب بزرگ و آه  
بزرگ و دراز قصب -

فنا تر گر نمای و نیکو از هر چیز و توده خراب کلان سیر  
فخیر فخر کننده با کسی و زبون و مغلوب شده  
فخر و بالکسر و تشدیدها کمسوره بسیار نازنده -  
فجار بافتح نازیدن بافتح و تشدیدها سفال  
فادر بزکوهی کلان سال و آسوده بر کوه و  
بزکوه جوان و درست خلقت و ناوک و جدا شده  
باشد از شران قدر باضم و بختین جمع  
فدور باضم باز ایستادن گشتن از گشتن -

فدور بافتح باز ایستادن نرا زجاء و بختین بز  
کوهی جوان و بفتح اول و کسر دال نادان و  
چوب که زود شکند و بختین و تشدید انچه  
و کودک فریاد بلوغ نزدیک رسیده -

فزار بالکسر گرختن و ترسیدن و باضم بختین  
و بز و بک و گا و شتی و بهر سه حرکت کردن در آن  
جاری تا سال و معلوم شود و بافتح و تشدید بسیار نازنده  
فوز بافتح و تشدید را ندان ستور و کردن دین  
تا سال و معلوم شود و باز کا و دیدن و تشدید کردن

از کاری و گریزنده و گریزندگان جمع و مز و آید  
فرس و فرور بافتح یعنی فرار باضم که ناکوشد  
و نیز فریاد بان و موضع گرفتن رگ و ترساندن  
است نیز فرور بافتح زن گریزنده از فرود -  
فرور باضم و -

فرور تمام مرغ است -

فقر را بالفتح موبک بسیار و آنکه بر چیز انگیزد  
فقر بالکسر مودی از قبیل غنی نیم جم و بالفتح  
پوشیدن و کنه شدن جامه و سنگافتن و عضا  
زردن بر پشت کسی و سینه یا پشت کسی بریدن  
و اصل چیزی و در گوشت زنده و اصل و از ستا  
ده و نام مودی است و مانند غده و بیست  
که نزدیک بزار آدمی پیدا شود و نشتین کوز  
پشت شدن و بالکسر فتح را ننگا فدا -  
قارز راه فاج و مورچه سیاه که در و سخی باشد  
فقر بالفتح پیدا کردن معنی سخن و در کردن چیز پوشیده  
و تفسیر و نظر کردن طبیب بول بیمار را -  
فشار بالفتح هزیان و این فارسی است -  
فطر بالفتح شگافتن و آفریدن و آغاز کردن  
و پیدا کردن چیزی که مانند آن نبوده و روزه و  
روزه دار و بالکسر انکور که سرش نمایان شود و  
روزه کشائی و روزه کشانیده و روزه کشانیدگار  
مفرد و جمع آمده و بالضم و یشتین سمار و سپید  
بزرگ که کشیده است و چیز از زیاده  
شیر وقت دو شدن و بر آمدن دندان نشو  
شیر دو شدن با نشت سباز و اهبام یا  
باطران انگشتان و آرد خیز نمانده بختن -  
فطور بالفتح آنچه بدان افطار کنند -  
فطیر از نارسیده و ناخاسته فخر و چیزی که

ستاب کرده شود از رسیدن بدان و سختی و بلا و  
بالضم و فتح طانم مردوست و نام اسپه است -  
فطار بالضم شمشیر که در آن ننگافتن و خناب شده  
فقر بالفتح کشادن و بدان کشاده شدن آن گلی  
که شکفته باشد -  
فقر بالفتح و بالضم احتیاج و در ویشی و بالفتح  
بریدن بینی شتر خنابا که با ستخوان رسد تا رام  
شود و کندن زمین و سوراخ کردن مهر برای  
رشته کشیدن و بالضم جانب و بالضم فتح  
قاف جمع و بالکسر و فتح قاف استخوانهای  
مهر پشت جمع فقره بالکسر و بالفتح و کراف  
در ویش که احتیاج پشت او شکسته باشد -  
فقیه در ویش که قوت یک روزه و کفایت  
عیال داشته باشد و مسکین آنکه هیچ نداشته  
باشد یا فقیر آنکه فی الجمله محتاج باشد و مسکین  
آنکه بسیار محتاج باشد یا فقیر آن است که زمین  
باشد و پیشه نداشته باشد و مسکین پیشه و بنا  
اما چیزی بهم نرساند که کفایت او شود و مرد و پشت  
شکسته و آبراه کاریز و جوی گرداگرد نهال -  
فقر بالفتح استخوانهای مهره پشت کردن  
تا که و سه بیت از قصیده و نام کوی است و بالفتح  
بفتح فاشیه عاص بن مینه که روزی در رشته شدن  
شمشیر حضرت رسول صلوات الله علیه و آله و سلم

علی ابن بطالب تنقل شد و لقب مردیست -  
فکره بالکسر اندیشه و اندیشه کردن و ففتح فائز آمده  
و بالفتح و الکسر حاجت -  
فکره بسیار اندیشه -

فور بالفتح قوت بشدن دیگر و چشمه و جز آن و  
و سیدن و منتشد شدن بوی شکست و فسی  
به پیامد بالضم نیز آمده و شهرست بکنار دیکها  
معرب بود و بالضم نام مردیست آهوبه را جمع فائز  
فهر بالکسر سنگ که بدان جوز و غیر آن ساینده و سنگ  
که مشت دست را بر کند و بر قبیله ایست از  
قریش و بالفتح و ففتحین جماع کردن با زنی بی  
انزال با دیگری انزال کردن و آن در شرحی  
ست بالضم مدینه بود آن که در و زید در آن جمع  
شوند یا نام روزی است که در آن طعام شراب خورد  
و جشن کنند معرب به بالضم و آن عربی است  
قیمه نوعی از طعام با آرد و شیر -

باب الفاء مع الراء

فخر بالفتح و بجای محله کبر کردن -  
فخر بالفتح و بجای عجمه کبر کردن و زیاده شدن  
و احسان کردن -

فرز بالفتح زمین هموار زمین نشیب جدا کردن  
چیزی از چیزی بالکسر راه و زمین بلند و توده و کبر  
قارز زبان فصیح و کلام روشن و دلخ -

فور بالفتح و تشدید زامیل کردن و منما شدن و  
ترسیدن آه و کس از جای خود کندن و کس  
و بچه گاو دشتی و بالضم محله است بنیشا نور -  
فخر نیز تر شدن روان شدن خون از جگر است -  
قلعه بکسرتن و تشدید را و ففتحین و کسر فاء لام  
جواهر کافی که گدازنده گرد و یا جواهر مطلق یاس  
سیند که از آن دیکها سازند یا یکم آهن یا یک  
و مرد درشت و در نجیل و در میان و جز آن بر  
و کس پیمیده که شمشیر بر آن آزانند -  
فور بالفتح رستن و فیروزه یافتن در سیدن  
به خوبی و پاک شدن -

فیروز نام محالی است که اسودنی را که دیکو  
بنوت درین کرده بود بکشت و او را فیروز  
دلی گویند و فیروز با و بالفتح و بکسر فائز آمده  
شهری است بفارس مولد صاحب قوس  
و دوی است و فارس نزدیک مرده و فاعله  
محکم و از حیوان دوی است بفارس هرات دوی  
نزدیک بکران و شهرست بهند -

باب الفاء مع السین

فاس بالفتح و سکون همواره فودس جمع و  
شکافتن و تیز کردن و این ساز فاسم که در دهانه بجای  
پیدا شد و طرف فاسم که بگردن پیوسته است و  
شهرست عظیم به مغرب بکثرت استعمال یافت میخوانند

فوس بالفتح کبر و قمر کردن -  
 فوس بالفتح بدان زبان گرفتن و پس از آن بر زبان  
 فوس بالضم غنکوت -  
 فوس بالکسر و فتح دال و هیا که در آن قسم  
 گیاره وید و بستانیکه آنچه در هر بستان باشد در آن  
 موجود بود و درخت انگور و خرما و جز آن و نام  
 روضه ایست نزدیک به یار از بنی یربوع و  
 آبی است از بنی تیم نزدیک بکوفه و قلعه ایست  
 به قزوین و نام بهشت و بعضی گفته بطقه علای  
 بهشت و بعضی فادال آنچه برای همان ماهه  
 سازند و در وقت فرو آمدن پیش او کشند -  
 فوس جمع فروس مؤنثی است نزدیک  
 به دمشق و نزدیک حلب -  
 فوس بفتحین اسپ زیاد و فوس فروس  
 جمع و بالکسر گیاره ایست و بالضم مردم ملک فارس  
 و بالفتح افگندن شیر و زنده سکار و او فوس  
 و سکستن استخوان کردن و کشتن و همیشه خوردن  
 فوس گیاه را و چراندن گله ها داشتن اسپ -  
 فوس خبری که از چوپانان زنده گشته شده نام مرست  
 فارس سوار اسپ خداوند سپ فوس  
 جمع و ملکی است معروف که از فارس گویند یا  
 مردم آن ملک که از فارس نیز گویند -  
 فوس بالفتح خرمائی است سیاه و شیر و زنده

که بنی نیک کلان که در آن اسپ را میگویند و هندی که گویند

و ابو فوس بکسر فاکینت فزدوقی است و شیر  
 و زنده و کینت ربیع بن کعب صحابی پیغمبر ص  
 فوس جمع فوسه و معنی آن گذشت -  
 فوس بالکسر سطر کردن پس همان شیر  
 و مرده است و نیز تخمین فوس و نام مرده است -  
 فوس بالکسر عین و هین -  
 فوس بالفتح فادال و هی است به بغداد -  
 فوس ضعیف عقل و ضعیف بدن -  
 فوس بالفتح هر دو فای بسیار نادان و گیاره  
 بسیار بد بود و شمشیر کند -  
 فوس بالفتح حب و دخت آس و پوست  
 پاک نکرده و مهره انسون که بدان کسی را بگذرد  
 رام کنند و هین کردن آهن و گفتن سخن کسه را  
 بر روی و فحشین هین بنی شدن -  
 فوس بالکسر و تشدید طای کس و موطر بزرگ  
 فوس بالضم مردن -  
 فوس بالضم مردن و شکستن میوه مرغ و در آن  
 آنچه در آن و تباها کردن و کشتن حیوان و بیوی  
 بزرگ کردن بالفتح و تشدید قان هندوانه -  
 فوس بالفتح نام پر قیل و است بنی از نام مرده  
 فوس بالفتح و بعضی و سگ و خرس و نام مرده  
 است از بنی شیبان که چو آن حصه غنیمت او را میداد  
 حصه زن میخواست و بعد از آن حصه را خود میداد

پس در عرب بر طبع مشهور گشت -

فلحاس بالکسر ز شب و صبح -

فلحس بالفتح پیشین یعنی درم فلحون فلوس جمع و

بالکسر نام بی ست قبیلگی را و تختین در یافتن خبر

فلحاس بالفتح و تشدید لام پیشین فروش -

فلس بالفتح تختین فقر و وریشی -

فلانوس سخن چین و فلانوس شمع را از چین است

گویند که روشنی بیرون می دهد -

فطاس بالکسر جوشی که در کشتی باشد و آب

دست شوی و مستعمل در آن جمع شود و ظرفی که

از ختمای چوب سازند و آب خور در آن

بر دارند و قدحی که آب خور در آن قسمت کنند

فطیس بالکسر و در پس بینی و ناگس از طرف

ولادت خود و تشییب -

فمرس بالکسر نوشته که در آن نوشته است

ابواب و فصول جمع کنند عرب فمرس -

### باب الفاعل مع الشیخ

فقتش بالفتح جست و جو کردن و کا دیدن -

فقتش بالفتح شکاف و فرغ کردن فراخ کردن چیز -

فقتش بالضم احد گذشتن بدست سخن

زبنت گفتن و در جواب از اندازه گذشتن -

فاحتش بسیار بخل و بسیار غائب هر یک

از حد گذرد و فرود زشت سخن و زشت کار -

فاحتش بالفتح و تشدید ح بسیار زشت سخن و زشت کار

فقتش بالفتح ضائع کردن کار -

فقتش بالفتح ریختن کردن سر -

فقتش بالفتح بساط گسترده و گشت که برگ

اوپس و گسترده شود و فضای فراخ و فراخ

نمود و موضعی که در آن گیاه بسیار بود و بزرگ

خرد از درخت و بهیزم و گیاه و گاو و گوسفند

و آنچه برای فوج کردن بکار آید و گسترده

و پراگندن و فراخ کردن کاری را و اندکی فراخ

شدن و هموار شدن هم ستور و دروغ گفتن و

نام و آبرست که به آب بر آنجا فرو زده بود -

فاحتش بالفتح پرده و چراغ و فاحتش مفرد و

خشک شده بهین بعد از رفتن آب و

تبا بهای شراب و نیز و قطره ای عرق در

ست بهیز زبان و همان پاره است

که بدان و تدا بهیز لگام میزنند و بالکسر و بی از

قالی و حصیر و آن زن و گسترده کار فراخ کردن

بر کسی آشیانه مرغ و جای بودن زبان و رنگ آن

و بالفتح و تشدید را بساط و فرش اندازند -

فقتش ستوران بعد از تلاح و دادن بهفت

و آن بهترین وقت با کردن ست بران

و ناکه که نوزاده باشد -

فقتش بالفتح و تشدید شین بیرون شدن

با دانه شکسته شباب و دینیدن شیر زنا و واروع  
 وادون بجن جینی کردن و سپردن و دوی کردن و سفل  
 و نازوان با دانه خشی است و پلاس سطر و تکیه سیم  
 و جاج جمع شدن آب بالضم نام مردی است -  
 قشوش بالفتح نافه پرانگنده پستان و پلاس  
 سطر و مرو که به چیز باطل نازد -  
 فقش بالفتح شکستن تخم مرغ بدست خود -  
 فیش بالفتح و سکون با می تخمانی سوار شدن  
 خرنبر بر ماده خرن و از کردن و تکرار کردن و دیدن  
 کس آنچه پیش او نباشد و ستر قیص -

فص بالفتح و تشدید صا و کلین و بکر و غیره  
 فصوص جمع و پیوسته استخوان و مفصل و قطع کار  
 جد و چشم و دانه درخت و قتل  
 فصا ص بالفتح و تشدید صا و کلین گرد نام مردی  
 فقیص بالفتح تر شدن و روان شدن تری  
 زخم و جدا کردن چیزی از چیزی و بیرون کشیدن  
 و آواز کردن لغ و گریستن کودک بگریه ضعیف  
 و خسته پاک که گویا و اورا و عن داده اند -  
 فقص بالفتح شکستن تخم مرغ -  
 فقیص آهنی که در آلات زراعت کردن کنند  
 فقوص بالفتح و تشدید قاف خرنه خام -  
 فیص بالفتح رفتن و زایل شدن -

باب الفاص مع الصا و صر  
 فخص بالفتح کا و دیدن از چیزی و نقیض کردن  
 و تر گردانیدن باران خاک را و تشاقق و دزدان  
 پیش کوک و جنبیدن و آشیانه ساختن مرغ  
 سنگ خوار و در زمین و موضعی که در آنجا مسکنست  
 کند و نام چند موضعی است در مغرب زمین -  
 فقص بالفتح بریدن و سنگافتن و دریدن و  
 رسیدن خمر بر گداو -  
 فریص شریک آب در گهای گردن و صبی  
 واحد و گوشت میان پهل و گوشت شانه که  
 همیشه می رزد و فرائص جمع -  
 فواص بالکسر سخت و درشت مرغ و نام مردی  
 و بالفتح و تشدید را و پر گردوی است از قبیل باط -

باب الفاص مع الضاد  
 فخص بالفتح و حای جمله سنگافتن چیزی تر چو  
 خیار و خرنه -  
 فرض بالفتح تعیین کردن و وقت چیزی  
 مشخص کردن و مرسوم کردن و عطا دادن اندازه  
 کردن و بریدن و فرموده و واجب کرده و حدت  
 و نوعی از خزا و سوفار یعنی سوراخ گوشه کمان جز  
 آن و سپر چوبی از چوبهای خانه و جامه و عطای  
 مرسوم و مقرر و جای آهش زدن از آنکش  
 زنه و تیر قمار -  
 فروض بالضم پیر شدن کاه و جز این -

فارضی گوییم و هر چه کلان بزرگ باشد -  
فراض بالکسر جمع فرضی و انشعرونه و دایره  
واندک از لباس -  
فرض تیر و کمان سو فار کرده -

فراکض فرمودهای خدای تعالی از غار و  
روزه و زکوة جمع فرضیه و علم قسمت میراث -  
فرض بالفتح و تشدید ضا شکستن چیزی چنانکه  
از هم جدا شود و شکستن مهر نام -  
فضاخص بالضم شکسته و ریزه و همچنین نقصن و تخیر  
و بالفتح و تشدید ضا دسیم گرد لقب دوست -  
فضیض آب خوش روان و سگود کراطل  
ظاهر شود و هر چه متفرق و پراکنده -

فوضفاض نفع هر دو فایز این فرخ -  
فیض بالفتح رود نیل و نه ربه و فاضل  
خبر و آشکار شدن راز و بسیار شدن چیزی و  
لبا لبفتن و دو بسیار شدن آب چنانکه از اطراف بریزد  
و مودن بر آمدن جان اسپ تیز رو و چیز بسیار -  
فیاض جوی پر آب و جوانمرد و بسیار شش آب  
بسیار چنانکه از اطراف بریزد -

فیوض بالضم جمع فیض و بسیار شدن آب  
چنانکه روان شود و مودن و بر آمدن جان

## باب الفاء مع الفاء والطاء

فبرط بالفتح تقصیر کردن و کارای وضاع

کردن و فوت کردن آن و زیاده ای کردن غالب  
شدن در سخن بر کسی مودن فرزندان کسی و کوچک  
و پیش فرستادن پول سبک و آسبستن نشدن  
تخل تا آنکه نزدیک سدر زمان سگود آن پیش دستی  
کردن و پیش رفتن باب برگردی بر اصلاح حوض  
و دلو و گاه داشت آن شتاب کردن بر چیزی در  
گذشتن و کارای و زمان در وقت و آمدن پیش  
کسی بعد از مدتی و آن مدت زیاد و برپانزده روز  
و کمر از سه روز نباشد و زیادتی و غلبه و کوه خرد یا  
سرشته و تریک و نشان است که بآن راه توان یافت  
و راهی یا موضعی است به تهار و تقصیر کسی بر آب  
پیش رود یا اسباب آب خورازد و درین و پاک  
کردن چاه و فرو جمع آمده و آبی که بر آبهای دیگر  
پیش مقدم باشد تا هر که پیش تر آید و را باشد و  
هر کار که و توانی که پیش فرستاده شود و هر  
که پیش از بلوغ به میر و بختین ستم کردن و  
از حد و گذر اندن و کارای که در و از حد گذراند  
شود و کار گذارشته و مانده و پشته و بلند و آه  
تیز رو و در گذرنده از اسبجان دیگر -  
فراط پیش رونده باب فراط بالضم و تشدید  
جمع و ستاره از دو ستاره که پیش نبات انش  
واقع اند و هر دو فراطان گویند و فراط القطار  
پیش رونندگان فرخ سنگ از سوی واد و آب -



فوط بالفتح مثل امدن وسبقت نمودن وکار  
فراط بالکسر پیش دستی کردن و پیشتر سخن کردن  
و آتی که هر که پیش آید از قبیل او را باشد  
فسطاط بالفتح شهرستان مصر کنه که عراض  
آورد بنا کرده بود و نیز توگاه بزرگ و سرای  
و جامه افرو از اهل شهر

فسطاط از ناخن بگیرد و بنیازند  
فطاط بالفتح مدوش و حیران از شیر و تخمین ناگاه  
فطاط بالکسر ناگاه بکسی سیدن ناگاه کسی سخن خوب کردن

باب الفاعل مع الطاء

فوط بالفتح و تشدید طاء بنحو و سخت دل و درشت  
سخن و آب شکسته که میفشند و در میانان بوا  
نیافتن آب خوردند و فشردن شکسته و  
کشیدن آب از آن

فوط بالفتح تخمین بدخوشیدن و درشت  
سخن شدن و تخمین فطاط

فطیط آب منی مردان

فوط و فطیط هر دو یا الفتح مردان و بر آمدن  
جان و دادن جانرا

باب الفاعل مع الهمزة

فجع بالفتح و در دند کردن و مصیبت ده کردن  
و بر دین بکسر پیش او غریز و کرم باشد فحیت کردن  
فاج مصیبت زده و کلاه سیاه که از اعراب گویند

فجع بالفتح تخمین کمی میزند و دست پا چنانکه گشت و بست  
قدیم برگردود و زنا به پیش قدم و بلند کردن  
فجع بالفتح بلند کردن بالای هر چیز و متر و شریک قوم و  
مال و صنعت آماده و کتو تمام و شمش و خشت و کمان  
که از شمش و خشت سازند و کمان که از شمش و چکاخته نباشد  
و عصا بر سر دهن و بر ترشدن قوم خود و بزرگی و جمال  
و کلام زدن است تا با نازند و بازداشتن و حیرانی  
آب بسوی شعب کوه و بالفصح نام آبی است خوش  
ست نزدیک بوغات و جانب مدینه مشرق و  
که موی سر بسیار داشته باشد جمع افصح صلیح و  
بفتح تخمین اول تنه نازده و گو سپند که عرب بر ابلان  
میگشتند فجع بفتح تخمین جمع دنام موضع است میان  
بهره و کوفه و بسیار موی شدن و تمام موی شدن  
و پیش و بدین معنی بسکون را نیز آمده مفرد و جمع  
و چرک که در شک زیاده کنند

فجع بالفتح و الکسر و تخمین تربیدن و فریادیدن  
و فریاد خوانستن و پناه بستن و تخمین ترسیدن

فصع بالفتح فشار دادن طب و بر آوردن  
از پوست نمایدن چیزی را نکشت تا نرم شود و در  
و عطا کردن چیزی و اگر داندن که دوک خلاف شرع

چنانکه حشفه بیرون آید و قشار از سر و آوردن و  
طاهر کردن جار یا از شرک را و باز نهادن کردن  
فطیع چیز شنیع و بیج که در قبح از اندازد بگذرد



و آب فویش و گوارا -  
 قطع بفتحین عظیم پنداشتن کار بر اینها که طاعت  
 بر داشت آن نباشد و بر شدن طاعت  
 و تنگ آمدن از کار -  
 قطع بالفتح و الکسر ساروغ سفید و نرم سخت  
 و دیدن بالفتح و زدی کردن تیز دادن سخت زرد  
 و خالص شدن و بالیده شدن و بجا بیاوریدن  
 کوه و کوه در آن اگر را و بالضم نیز بای بسیار سفید  
 فویش بالفتح سخت زرد شدن و زرد خالص شدن  
 قاطع بسیار زرد -  
 قاطع بالضم و الفتح و در سنگ و همچنین بفتح  
 و بالضم و تشدید قاف شربانی که از جو و غیر آن  
 سازند و بی خوردن و گیاه که چون خشک شود  
 سخت گردد و مانند شاخهای چار پایان شود  
 و بالفتح و تشدید قاف سخت خبیث -  
 قاطع جابهای آب -  
 قطع بالفتح برش انداختن انداختن بفتحین بجا  
 قطع بالفتح شکافتن و بریدن شکافتن قدم و  
 جز آن و بکسر نیز آمده -  
 فلوغ بالضم جمع فاع و بالفتح شمشیر برنده -  
 قطع بفتحین فروزن شدن بسیار شدن مانع خبر  
 و لرم و فروزی و نیز بوی مشک و ذکر خیر و بکسر  
 نون بال بسیار و فروزن زده و همچنین بفتح -

فوع بالفتح و میدن بوی خوش -  
 فوع بالفتح ابتداء کار -  
 باب الفاء مع لغین  
 قطع بالفتح بالیدن چنانکه شکسته شود -  
 قطع بفتحین -  
 قطع بالفتح شکافتن چیزی یا سنگافتن چیزی  
 کاواک و گوارا کردن طعام و بفتحین بحدی که قدم  
 فرغ بالفتح بختن آب را و بالکسر بر داشتن از  
 کاری و هر دو ضام و الفتح نیز آمده و همچنین بریدن  
 آب جبار آمدن آب زرد من و لو و دو ستاره  
 روشن که بعد میان ایشان بر حسب و بستیک  
 نیزه است و بعضی گفته اند بقدر پنج ذراع است آن  
 هر دو ستاره و در منزل است از منازل قمری  
 رافغ مقدم و یکی رافغ مؤخر خوانند -  
 فراع بالفتح پر داشتن از کاری و بالکسر درین  
 و ظنی که در آن دو شاب باشد و اسپ فراع کام  
 و یک تنگ بار و حوض فراع بزرگ که از چرم سازند  
 و ناله بسیار شیر و کمائی که تیرش تیز و دو کاسه  
 بزرگ که نتوان برداشت و یکان پهن -  
 فروغ بالضم فروختن از کار و در چهار کوه فرغ -  
 فروغ اسپ فراع کام و نرم فراع و زمین هموار -  
 فوشغ بالفتح از بالا فرو گرفتن و تازیانه بزرگ و  
 کس را و بالا شدن و پوشیدن چیزی را -

فصل ع بالضم پاره از چرم که شکست بدان و کند  
و گسپا هیست که بر درخت می درخت را  
شکست گرداند و بدین معنی به تشدید بشین نیز  
آمده و بالکسر هستی -

### باب الفاء مع الفاء

فوق بالفتح شاد گاو و بالضم سبک که بزبان  
پیدا آید و پوست سنج دانه خرمای و پوست باشد  
و سبک مغز دانه خرمای نوعی از بر دین و پستی  
که بر سیدای دل باشد و چیزی اندک -  
فیض بالفتح زمین هموار و صحرایی که در آن  
آب نباشد و زمینی که بادهاست مختلف و بزرگ  
و زود و موضع است -

### باب الفاء مع القاف

فقیق بالفتح شکافتن و شکافتن ناله شکست  
و پراکنده و مختلف شدن گروه و مزاج و شکست  
افشادن میان مردم و نشان و صبح و بفتح تا  
نیز آمده و موضعی که در آن باران بنباریده باشد  
و بگرداگرد آن باریده باشد و با بفتح که در خصیه  
پیدا آید و بفتح شکسته شدن اندام زن و  
فراخی و از زانی شدن و رسال -

فائق شکافته -

فیق مریز زبان شتری که از فوی کشاده و فراخ  
شده باشد و صبح روشن و میکان و دوشاخ -

فرز و ق بفتحین نان تنگ که در میان تنور  
فرز افتد و نان ریز را پاره پاره از آرد خمیر کرده و  
همام بن غالب انباء مشهور -

فرق بالفتح جدا کردن و کشادن راه میان

موی سر که آنرا فرق می گویند و پهلای بیست

اهل مدینه را و آن مقدار سه صاع است یا مقدار

شانزده رطل و بفتح رانیز آمده و بعضی گفته اند

فتح را افصح است از سکون را و بالکسر مرگ و سفید

و آه و گاو و جز آن و کوه و پیشته و موجب و کساد

و شکاف میان چیز شکافته و پاره چیز و بالضم

جدائی و قرآن و بفتحین ترسیدن و صبح یا سپیده

صبح و در میان موج در آمدن و دوری میان

دو چیز و میان و دوسم شتر و برآمدگی و بلندی

یک ران اسپ بران دیگر و جدائی و دوری

و جدا نمایی بشین از یکدیگر و جدا شدن تاج

خروس از یکدیگر و دور بودن موهای ناصیه و

موهای ریش از یکدیگر و بالفتح و کسر را گمانه و

و پراکنده که زمین را بپوشد و ترسند و بالکسر

و فتح را اگر و ههای مردم جمع فرق -

فریق گروه بیشتر از فوق و صحرایی است یک

بجسین و بضم و فتح را همزائی است و یک

به تمامه -

فارق جدا کننده و شتر ماده و ماده خروزن

که در دوزخ پیدا کرده باشد و ابر جدا شده از ابرها -  
 فاروق فرق کننده میان دو چیز و لقب  
 حضرت عمر زیرا که فرق میکرد میان حق و باطل  
 یا آنکه ظاهر کرده بود اسلام بکده در حال ضعف اسلام  
 پس فقیر کرد میان کفر و اسلام و تریاق فاروق  
 تریاقی است بهترین تریاقها و نیکوترین معاین و  
 مرکبات زیرا که فرق میکند میان مرض و صحت -  
 فراق بالکسر یک جدا شدن بالفتح و الکجدلی -  
 فروق بضم ریبدن جستن ناقه و ماده خزان در دوزخ  
 نام موضعی است بالفتح ضعیفی است لقب شهر طایفه  
 فراق بالضم شیر درنده و جانوری است که پیش  
 پیش شیر فریاد میکنند و می ترسند و از آسایش  
 گویند معرب پروانگ و پروانه و آنکه راه بر لشکر  
 باشد و آنکه نام بر سلطان را راه نماید -

فسق بالکسر بیرون آمدن بنده از فرمان و  
 رطب از پوست و ترک حرق نمودن و بیرون  
 آمدن از راه راست و کار بد کردن و همچنین  
 فسوق و بالضم و فتح سین مرد پیوسته فسق و  
 همچنین نسیق بالکسر و تشدید سین -

فسق بالضم و فتح تا و ضم آن معرب است -  
 فسق بالفتح شکستن و نوعی از خوردن در  
 سختی و بیار شدن و یا که در سختی نشاء و  
 و خوشدلی و پراننده شدن نفس در گشتن و دیدن

و دوری میان و شاخ و دور میان اول ای که در آن  
 فلق بالفتح گماندن و بالکسر شکاف دهان و  
 شکاف هر چیز و بفتح نیز آمده فلق جمع وختی  
 و بلاد و کار شکست و چوبی که در آن شکاف بر گمان  
 و هر باره آنرا فلق گویند و فلقین صبح و سپیده  
 و هم که آنرا صبح گویند و افردگان و دوزخ یا  
 چاهی است در دوزخ و زمین پست میان دو  
 پشته زمین و فضا که کشا ده میان و و یک  
 توده و کنده چوبین زندانیان که سوراخ بسیار  
 دارد به قدر فراخی ساق و مردم را بقطار در آن  
 ساق پای اندازند و بند کنند و آنچه از شیر تر  
 کاسه بماند و شکاف کوه و شیر می که از ترش می  
 شود و دهنه است بین و بالکسر و فتح لام  
 دهنی است بدینشاپور -

فالق شکافنده و بر آورنده چیزی از چیزی و  
 افرنیده و نام موضعی است و خلی که سگ و او شکاف  
 شود و بار او ظاهر شود و فاق الحبت آرنه  
 برگ از دانه و فاق الاصباح شکافنده سپیده  
 صبح از سیاه شب -

فلاق بالضم شیر نیر شده و  
 همچنین فلق بالفتح و بالکسر غلیظ  
 شدن و ترش شدن شیر  
 چنانکه بریده شود و بالضم و الکسر

فعلی که شکافته شود و بچه ازان بر آید -  
فعلی که بالفتح کار شکفت و دهی ست به  
طاعت و رگی ست در گردن و در بازو و  
مغاکنی ست پیش حلقوم شتر و بالضم و تشدید لام  
مفتوح نوعی ست از شفا لوی و آن شکافته -  
فعلی که بالضم فاو وال میوه ایست معروف  
که آنرا بندق نیز گویند و کاروان سدا که بر  
راه باشد و نام موضعی ست -

فقدان بالضم تحیفه حساب -  
فعلی که شتر نیز نیکو که بران سوار نشوند و آزار  
برسانند و عزیز دارند -

فقدیق بضمتین شتر ماده فرجه وزن به  
نعمت پرورده -

فوق بالضم و فاء شیر و سپیدی ناخن و راه  
اول که از آنجا آمده باشند و مرغی ست و نوعی از  
کلام و اندام زن و جانب بان و جای زهره از  
شیر و فوق الذکر ترغیب بالفتح بالا و بر بغض  
تحت و فوق آمدن بلند شدن بر دیگران -  
فواق بالضم بر آمدن باد از سینه و بر آمدن  
روح یا نزدیک شدن به بر آمدن و جمع شدن  
شیر در پستان ناقه و یا دیگر از سینه بر آید  
حالتی که در وقت زنج شخص را پیدا میشود و مقدار  
از زمان میان و دو شدن که ساعتی می گنجد

بچه را تا شیر فرو و آید یا زمان میان و دست  
رساندن به پستان و کشادن ازان و بفتح نیز آمده -  
فهم بالفتح پنهان کردن چنانکه از سر بیرون  
نیز و بفتح یا نیز آمده و رسیدن چیزی به  
بضمقه یعنی با سخنان کردن -  
فهم بالفتح فرخ و کشاده از هر چیز و شتر ماده  
نیکو و برگزیده -

فائق افزون و زیاده بر کسی و برگزیده از هر  
چیز و موضع پیوند سرگردان -

فعلی که بفتح فاو لام لشکر فائق جمع و مرد بزرگ  
فعلی که بالفتح آواز ماکیان و بالکسر کوه قاف که  
گردنیا محیط است و مرد دراز و موضعی ست و  
شیر که میان دو دو شدن در پستان جمع  
شود و بفتح یا نیز آمده جمع فیکه بالکسر -

### باب الفارغ والکاف

فعلی که به حرکت ناگاه گرفتن ناگاه کشنده  
و مرکب کاری غلیم شدن و غدر کردن و غیر  
شدن و چنین فتوک و فرصت یافتن و کشتن  
یا زخم زدن کسی را و انجام کردن و کار -

فاما کسیر و صاحبیات فاما که بالضم و تشدید تاج  
فدک بفتحین دهی ست به غیر -  
فدیک بالضم و فتح وال نام موضعی ست -  
فدک بالفتح یا لیدن جامه و پوشیده و دشمن داشتن

بایستمن زن شوی راوشوی زن راوشمن  
 فوک بالفم و بالکسینه یا شمنی زن باشوی شمنی  
 شوی بازق فلفح نیز آمده و فلفح و فلفحست  
 بن گوش و سست شدن آن دهنی باصفهان  
 و کسره و فلفح را فلفحست بالفم و کسره و فلفحست  
 او نالیده و پاک کرده شده -

فارق فوک بالفم زنی که شوی او شمن دارد -  
 فرفک دانه و خور و فنی که آنرا نالیده و پاک  
 کرده باشد بر و فلفح و جز آن آمیخته باشد -

فک بالفم و تشدید کات جدا کردن و چیز  
 بهم در شده از یکدیگر و خلاص کردن و بر و دار و  
 در بان کردن که روان گردد و بر و آن آوردن  
 کرده شده را فو را و کردن بنده را و هم فلفح و فوک  
 و یک از دو طرف و فلفح بالا این را فک اعلی و  
 زیرین را فک اسفل خوانند و پیر فرفوت شدن

و دست و کرده زن از آنچه در دست باشد -  
 فاک تشدید کات پیر فرفوت و نادان -  
 فوکا بالفم و الکسره که در ابدان بیرون آید  
 و خلاص شدن و سیر از بند -

فوک بفتحتین کشاده شدن میوه و دوش و فلفح  
 و سستی و شکسته شدن و فلفح و فلفحست و فلفح  
 فلفحست و فلفحست و فلفحست و فلفحست و فلفحست  
 آسان فلفح و فلفحست و فلفحست و فلفحست و فلفحست

معظم و گردان هر چیز و موج و آبی که با و اورا حرکت  
 از فرفک توده گرد و پاره زمین گرد بلند و  
 واحد فلفح بالفم -  
 فوک بالفم سینه کردن و مقیم بودن بجای  
 و در آمدن در کاری و دروغ گفتن -

فوک بالفم شکفت و بفتحتین فون نیز آمده و  
 تعدی و سینه و غلبه و دروغ و بالکسره و فلفح  
 و پاره از شب بفتحتین آمده و پیوسته خوردن  
 طعامی و مکروه داشتن آن و فلفحست جانوری  
 که آنرا بفک و لگویند و لگویند و فلفحست و فلفحست  
 نیکوترین و سینه و موافق به جمیع و فلفحست  
 و به جان از این فلفحست و فلفحست و فلفحست

## باب الفاء مع اللام

فال لبکون هزه شگون نیک و گاه بد و  
 شگون بد نیز استعمال کنند -

فال بالفت دهی ست بفارس و عربی بالانجا  
 قطب الدین فالی مؤلف تقیید غیر آن فلفحست  
 به خورستان و بعضی گفته اند که آن فال است -

فال بالکسره هزه نوعی از بازی است و آن چیز  
 که در خاک پنهان کنند و بعد از آن خاک بر آن  
 نماند و در حقیقت خاک یک کس آن چیز یافته شود -  
 فلفح بالفم و فلفحست و فلفحست و فلفحست  
 دوری میان آنچه و سهلوی شتر -



فبضم و بالضم زیادیتها و افزونیها چ فعل  
فضمولی آنکه بالا یعنی مشغول شود و زیادتر کند  
فضمال بالکسر غلبه جتن بر نفس بر کسی جدال  
کردن و دران و بضم و تشدید ضا و در بسیار فعل  
فعل بالفتح کردن و بالکسر کار و کردار و حرکت  
و جنبش آدمی و فنج شتر داده و فنج هر ماده که باشد  
فعال بالفتح کار نیک و سخاوت و معروف  
یا هر کاری که باشد نیک یا بد و بالکسر کردار با و  
کار با جمع فعل و با هم دیگر کار کردن و دستبرد  
تیشة فعل بضمین جمع و بالفتح و تشدید عین بسیار  
کار کننده و نامی است از نامهای حق تعالی  
و عقل فعال یعنی عقل عاشر

فعل بفتح و تشدید لام زنده روی کار و دانه و شمشیر  
فعلول جمع و بهر میت کردن لشکر را و بستن قومی  
که از جنگ منهنم شده باشد مفرد و جمع آمده و  
بالکسر زمین خشک که درو گیاه نباشد و باران نبارد  
فعلیل درخت نبوه و دندان شتر شتر که زنده شده باشد  
فعل بالضم و تخفیف لام تخفیف فلان

فلفعل بکسر هر دو فاء و ضم هر دو معرب پیل  
و آن دو قسم است گرد و دراز گرد و نیزه و قسم  
سنت سیاه و سپید و بضم هر دو فاء و گنگا زنگار  
و در فلفعل درخت فلفل و در اول بار آوری  
فوفل بالضم و الفتح معروف و درخت آن

مانند درخت نار جیل است -  
فبول بالضم با قلا و دانه ایست مانند نخود و  
نخود را نیز گفته اند -

فوال بالفتح و تشدید و او با قلا فروش -  
فواصل ادخار آیات قرآن بمنزله قوافی و شعر -  
فواصل بخششها بزرگ و عطا های نیکو -  
فیصل بالکسر معرب پیل و خیس و گران فیول انبیال  
جمع و بالفتح و الکسر سست راسی -

فیصال بالفتح و تشدید یا پیل بان صاحب پیل -  
فایل رنگ ران و گوشت کناره سرین -  
فیصل بالفتح حاکم و حکم که فصل کند میان  
حق و باطل و بدین معنی حاکم را فیصله نیز گویند -

باب الفاصع المیم

فام بالفتح و سکون هزه سیراب شدن و  
پر کردن شتر دانه را از گیاه -

فماهم بالکسر هزه گروه مردم و گله و چادر که بر روی  
کشند و عامریا خوانند به هزه قوم و بضمین جمع  
فماهم بالفتح خاموش شدن چنانکه جواب نتوان  
دادن و آب ساکن که روان نباشد و بفتح و تخفیف  
انگشت نمیه که داول شت سیاهی شب -  
فماهم سخت سیاه و گو سپند آواز کننده -  
فماهم انگشت و سخت سیاه -

فماهم بالضم سیاه رنگ شدن و گرسیتن که در ک

چنانکه گویو شود و بدین دوشنی سست تمام بالضم  
و روان شدن آب چاه -

فحیم بزرگ قدر و هر چیز بزرگ -

فدم بالفتح در ماندگی و عاجزی در سخن گزافی  
و سستی زبان و کم نمی و مرد نادان و دیرست  
و بجا کننده و چیز سخاوت بزرگ یا آنکه سرخی او  
بسیار نباشد فدام جمع و بر دهن فدام گذشتن  
و دهن کوزه بغداد بستان -

فدام بالکسر بالفتح و تشدید و ال دهن بند  
مخوس که بر دهن خود می بستند وقت آب  
خوردن و آنچه برای صاف کردن آب شراب  
بر دهن کوزه و ظرف گذارند و بالکسر ستار -  
فوزم بعظم فاذا کنده موزه و وز -

فطوم بعظم فایمی موزه -

فصم بالفتح سکستن چیزی چنانکه جدا نشود و  
کستن و بریدن و دیران شدن خانه -  
فطام بالکسر حیوانی و بریدگی کودک از شیر -  
فیطم کودک از شیر باز شده و باز داشته از  
عادت افطم بعثین جمع -

فطاطه که شیر بچیک ساله از دوی باز کنند -  
فط بالفتح باز کردن کودک از شیر و بریدن  
کوبه و کوبیدن و باز داشتن از عادت -

فعم بالفتح آکنده و پر و پر کردن ظرف از آب

و مانند آن و پر کردن بینی از بوی خوش و بوی  
ست یا گلست -

فعم بالفتح بستان که غداون بوی خوش سوار  
بینی را و بوسه دادن زن را و شیر خوردن بزرگ  
غاله و بختین مقیم شدن بچائی و لایم شدن  
بدان و در لیس شدن به چیز -

فعم بالفتح و الفم نخ یا یک طرین نخ و فتم نخ  
چینش از بان از میان دندان بیرون آید و  
بختین پر شدن و دندانهایش بالا لیس بیرون  
آمدن و بسیار خوشحال شدن مال بسیار شدن و  
کم شدن بختین دهن و بالفتح و کسر قات مرد  
و آنکه در سخن بر حضان غالب شود -

فقیم بالضم فتح قاف سکون یا گوی از قبیل بکنند  
فهم بهر حرکت دهن و تشدید یکم نیز آمده -

فوم بالضم سر و نخود و گندم و نان و هر دانه که  
از آن نان پزند و گریه پیاز و سیر و قلم بزرگ -

فهم بالفتح دانستن و دریافتن و بفتح بایز آمده و  
در قبیل است بالفتح و کسر باز و دویک و یابنده  
فهم بالفتح و بخت فیوم جمع -

فیوم بالفتح و تشدید شهری در مصر -

فیال بفتح فا و لام مرد بزرگ و مرد بد دل و چاه  
فراخ و گشاده و طبع و بسیار از تشکر -

باب الفایح مع النون



قاربان نام کوی است که در توبه مذکور است -  
فتون بالضم از نمودن و بفتنه انگندن و  
سگفت آردن از پیغمبر -

فتن بالفتح سوختن و آزمودن و سگفت  
آردن با پیغمبر و گویند و حال و بکسر و فتح تا  
جمع فتنه و معنی آن گذشت -

فلمان بالکسر غلات از جرم و پوست که در با  
نیکو شمع و تشدید از دوشیطان فتنه انگیز در گذشت  
فتین نقره باتش در آورده و سپو -

فاتن که راه کننده و شیطان -  
فتیان جوانان و جوانمردان و بفتحین دو  
جوان و شب و روز -

فدن بفتحین مکی است منخ و قهر بزرگ و بلند -  
فدین بضم و فتح دال دهی است -

فدان بالفتح و تشدید دال و تخفیف آن گاو  
یا دو گاو که با هم بندند بر آبله را ندان کاشتن  
آ که قبله رانی که بر گاو بندند بر آبله را ندان فدا کردن  
تخفیف دال جمع و معنی فدا دین به تشدید دال  
گذشت و فدا -

فرغون بفتح و کسری فای دوم دارونی است و جود  
فران بالضم جای آن بختن که در زمین کنند و آن غیر  
توزنست ثانی که در آن زندان از افرو گویند و نیز  
فرنی به معنی مرز و رشت غلیظ و سنگ فر به آمده -

فران بالفتح نام آبی است و بالفتح و تشدید را  
شهری و سبع در مغرب زمین -

فرین بالضم و فتح را دهی است بشام و بکسر  
و تشدید را می کسوره مومنی است -

فرزان بالکسر معرب فرزین فرزانه و فرزین جمع  
فرقدان دو تار ه ایست نزدیک قطب -

فرقان بالضم قرآن و هر چه بدان وفق کنند  
سیان حق و باطل و بحر و صحرا و توریثه کافیه  
دریا و یوم الفرقان روز بدر -

فرسن بکسر فاعلین سم شتر -  
فراسن بضم فاعلین را و کسر سن شیر -

فرجون بکسر فاعلین و فتح جمع شتر -  
فراسیون بالفتح گداز نامی کوهی -

فرعون بالکسر شنگ و لقب و لید بن مصعب  
که معاصر موسی بوده و لقب هر که پادشاه  
مصر شود هر که سرکش و تمرد باشد و بیعت گفته  
اند نام پدر خضر یا پس او -

فشن بالضم دهی است به مهر -  
فاشان دهی است بمرو -

فطن به هر سه حرکت و بفتحین و بضمین زیرک  
شدن و زیرکی و بالفتح و کسر طازیرک و دانا  
و بر وزن عدل و عضد نیز آمده و بضمین فاطن  
و فطین و فطون بالفتح فطن بالضم جمع -

و بکسر و بفتحین تشدید و او تکرر و کره اسبک است  
باز کرده باشند یا آنکه یک سال شده باشند -  
فمحو بالفتح سهو کردن -

باب الفاء مع الهمزة

فاره مرد زیرک -  
فوه بفتحین سخت شاد شدن و شهری ست  
معروف نزدیک بختان اما صح آنست که  
آن خواهه است بر وزن صحابه و ففتح و کسره  
مرد سخت شاد و فزهن و فله هین جمع -  
فقه در یافتن دانستن چیزی به علم دین و غیره  
و ففتح و کسره فات دانشمند و ففتحین فقیه -  
فکله بفتحین خوش طبع و فطریعت شدن  
سخت شاد شدن -  
فکاه و فکاهه بفتح و کسره شاد و خوش طبع و ففتح  
فوا که میوه با جمع فاکته و بمعنی گفته اند زمانه  
و انار باشد و این خطاست -

فوه بفتح فاه و هان افواه جمع و بفتحین فراخ  
و هان شدن و بالفهم تشدید و او مفتوح  
رو دنگ که آنرا دنا س نیز گویند -

باب الفاء مع الیاء

فری بفتح شکستن چیزی و در رفع لغت  
و بالفهم تشدید یا در رفع گفته شده و از  
خود ساخته شده -

فقدان بالکسر الغم کردن -  
فعلان و فعلانته بالفهم کنایه از آدمی بالفهم  
کنایه از بسایم و گاه یکی را فعل و در فعلان جمع را  
فمن بفتح و تشدید و نون حال و گونه و نوع از چیزی بزرگ  
فمن بفتحین شاخ افتادن جمع فاین جمع کج -  
فوران بوشیدن -  
فیضان بفتحین مردن و ریخته شدن آب از  
بسیاری و فاش شدن خبر -  
فیحن بفتح سدا ب -

باب الفاء مع الواو

فواو بفتح و سکون فوه زدن و شکافتن بر سر  
شمشیر شکافتن هر چیز و شکافتن میان و کوه -  
فجوا بفتح و و بودن زده از کمان -  
فزو بفتح پو ستین پوشیدن و پوستین -  
فسوا بفتح کوز دادن نقب گردانی قبیل و ففسیر  
فشوا بفتح و بفتحین و تشدید و او فاش و آشکارا  
شدن خبر و منتشر شدن بوی چیز -  
فصوا بفتح فراخ شدن گاو و بپایان نکردن دم -  
فطوا بفتح سخت راندن -

فغو بفتح و عین مع شگوفه خنای و بفتحین فاعیه -  
فقو پس کسی رفتن و موفقی است -  
فلوا از پیش باز کردن کودکی و کره اسبک بیشتر  
زدن و سافزیدن عاقل شدن بعد از نادانی

# باب القاف مع الالف

قبا وجامه و دالائی معروف ابهر نمره گيا هست  
و تخم کردن چیزی و بالضم و به نمره موضعی است  
نزدیک بپنجه و بی بمره نیز آمده و موضعی است  
بیان مک و بصره و بفرغ نمره شهر است بفرغانه -  
قبیله ای بالضم علوی است معروف و آنرا قبیل  
و قها بالضم و تشدید باینه گویند -  
قبشری بالفتح شتر بزرگ و شتر بچه لاغر و جاک  
است و در پیا و چیزی تحت بزرگ خلقت و  
نام شاعری که معروف بفصاحت است و  
گویند و فصل انگور با جمعی از ظرفا سے شعرا  
بباغی در آمد ذکر حجاج در میان آمد قبشری گفت  
یا اللهم سود وجهه و اقطع عنقه و اسقنی من دمه  
بار خدا یا سیاه کن روی او را و بیه گردن  
او را و از خون او بیا شام مرا چون این خبر بچجاج  
رسید و حال به احضار او امر کرد چون پیش حجاج  
آمد و غضب و تمید او را دید بیدید گفت چون  
رسیدن انگور نزدیک بود از روی شوق و آرزو  
و از حق تعالی درخواستم که انگور به پزند و برسد  
سیاه شود تا از شیر او با شامم و دشمنان  
از روی عداوت نبوی دیگر عرق نمودند چون  
حجاج بعد از گفت و گوی بسیار با کمال فصاحت

از جواب عاجز ماند از روی غضب گفت +  
لا حملک علی الا دهم + هر آئینه ترا سوار نخواهم  
کرد و بر بند آهن قبشری آنرا بر معنی اسپ سیاه  
حل نموده در جواب گفت مثل الایمیر بحسب  
علی الاشهب و الا دهم + بهم چو امیر را نزار او  
است که بر اشهب و ادهم سوار کند یا ز حجاج  
گفت + اردت حیدرا + از ادهم حیدر را بده  
شده است قبشری باز حیدر را بر معنی دیگر  
حل کرده در جواب گفت + ان یکون حیدرا  
خیر من ان یکون بلیدا + ادهم که تیر و باشد  
بتر از آن است که کند و بود و حجاج از کمال فصاحت  
و سرعت جواب در مانده از تقریر او در گذشت -  
قتلی بالفتح کشتگان جمع قتل -  
قتا بالفتح واک و تشدید ثا و خیار و راز که از  
درازی و باریکی گاهی خم میشود و قفه خیار  
کوچک که آنرا خیار با درنگ گویند -  
قذری بالفتح خاشاک که در چشم و شراب و آن  
افند و خون آب غلیظ که از خمر سر ماه و بر میش  
از زادن و پس از زادن افند و با لکشر با یک  
قرونی بالضم خوشی و نزدیکی و خوشی و نزدیک شدن  
قمری بالکسر معانی و معانی کردن بالضم و با جمعی و

قراو بالفتح مهمانی کردن و بالضم و تشدید را  
قرآن خوانان جمع قاری و عبادت کننده پارسا  
و بدین معنی مفردست و بالفتح و تشدید را خوشنویسان  
قراو بالفتح و زید بن بادیه وقت خود قراو گرفتن آب  
منی در رحم ناقه و باز برگشتن و نزدیکی شدن  
و پس شدن و برگزیدن و عبادت کردن و  
آبستن شدن ناقه و جمع کردن و فراهم آوردن  
وزادون حامله و سپهر شدن حیض و وقت پایی  
زن و حیض و طهر میان دو حیض بدین معنی  
بالضم نیز آمده و وقت و قافیه قراو و قراو جمع و  
بعضی گفته اند قراو که بمعنی حیض است جمع آن قراوات  
است و بمعنی طهر جمع آن قراوات است -

قصا رمی بالضم پایان و نهایت چیزی  
قصا بالفتح خوردن و کندن شدن و بگوشتن  
مشک و افتادن و سرخ شدن چشم و تپا شدن  
آن و کندن شدن رین و پاره شدن آن و  
بالفتح و در سینه و بغیر سینه حکم کردن و گذاردن  
و اجابت تمام کردن و آفریدن و بیان کردن  
عبادت که نقش گذاشته باشد و تشدید ضا و زو حکم  
قضا یا حکما و خبر ما جمع قضیه -

قصا بالفتح مرغ سنگ خوار -  
قضا بس کردن -  
قلی بالکسر و -

قلاو بالفتح خوشن و دشمن کسی را -  
قمو بالفتح فرو شدن بتور و خوار شدن -  
قراو بالفتح شعله آله و غریب شیب متاب -  
قوی بالفتح بر انداختن چیزی از گاو -

باب الحاق مع الیاء

قاب بالفتح و سکون همه طعام و آب خوردن  
و آشامیدن یا تمام خوردن و آشامیدن -  
قاب بالفتح و بالالف مابین قبضه کمان فاء  
کمان و مقدار چیزی و همچنین قیب بالکسر -  
قبوب بالضم فریاد و غوغا کردن و خصوصیت  
و جنگ و پر غوغا شدن گوشت و پوست  
خربا و خشک شدن ریش و جراح است -

قیقب بفتح هر دو فاعل شکم و بالکسر شکم است در شکم  
قب بالفتح و تشدید یا شنیدن آواز و ندان  
برهمنزدان شیر و دهنده و شتر نروا و از کردن  
و ندان شیر که به یکدیگر نرند و همچنین قییب  
خشک شدن گیاه و بریدن و نرو کردن  
مروم و شتر و بار بار کردن جیب پیراهن کشیدن  
و سوراخی که در آن محور و دلاب میگردید  
سوراخ میان بکره دلو و دلو بهی که در میان  
بکره دلو پیوسته و فرو میزند و پا و شاه و خلیفه  
و مابین دو الیه یا دوسری و بالکسر استخوان  
برآمده از پشت میان دو الیه و شیخ قوم و بالضم

زنان باریک میان جمع قبار بالفتح و تشدید با-  
 قسب بفتح تین باریک میان بالضم و فتح با جمع قبه-  
 قباب بالضم قلعه است یا طایفه شمشیر بران  
 وینی بزرگ و فزونی بالکسر مفعلی است بهر تنه و محله است  
 به نیشاپور و مفعلی است در بکر حاجیان بهر  
 دهی است تا بین مصر و قیو با انواع ماهی است و  
 جمع قبه و فتح و تشدید یا شمشیر زنده مفعلی است باوزجان  
 قسب قباب بفتح بر دو قاف در معنای کوی و شهر  
 مست آواز کنند و اندام فرخ از زن غلیظ  
 چوبی و مهره است که بدان جامه مهر کنند و  
 بسیار گو و آواز دندان بز و چنبر قبیله-  
 قسب بالکسر روده و آلات ساز و ساخت  
 محاذ آب کش آفتاب جمع و بعضی گفته اند که آفتاب پنج  
 از پی و جز آن گرد و روده و شکم و عجزه است و روده  
 را قسب گویند و بالفتح خوردن روده پیران  
 و بفتح تین یا لان یا یالان بقدر کوبان شتر و  
 سگون تا نیز آمده و بالفتح و کشنه و دروغ قسب-  
 قسب بالفتح کلان سال و عجز و سرفه کردن  
 و آنکه او را سرفه گیرد-

قحاب بالضم سرفه آسب و شتر و مردم-  
 قریب بالضم نزدیک و نزدیک شدن مفعلی  
 است و بالفتح در آوردن شمشیر در غلاف و  
 ساختن غلاف برای شمشیر و بالضم و بفتح تین

کر و بفتح تین بیدار و در و کوه و قریب برافرویدن  
 فرو بکنار و بالکسر فتح و شکم جمع قبه-

قراب بالکسر یا کیدیک نزدیک شدن و پند  
 شمشیر یا طری که شمشیر یا نام در آن کشیده شدن  
 یا برای جمع و بالفتح نزدیکی-

قراب کشتی خرد که سپاهی کشتی بزرگ دارند  
 برای بر آوردن ستور و آنکه شب طلب کنند  
 و قارب الفصح نام طاعی است معروف کب طبع  
 نوشته بر سنگ و دیده که زیر این سنگ نیست  
 چندان سر بر سنگ زد که بمرده پس بدین  
 لقب مشهور شد-

قریب نزدیک و ماهی نمک زده مادام  
 که تر باشد و بالضم و فتح را نام موی است  
 و لقب پدر صبی و لقب رئیس خواجه-

قرطع بالکسر فتح طایفه ای بسیار با کم-  
 قریب بالفتح جمع بسیار و بفتح تین سخت  
 و درشتی و سخت شدن-

قازب سوداگر حرص-  
 قسب بالفتح چیزی درشت سخت خرمای خشک  
 که در دهان ریخته شود و روان شدن آب-

قسوب بالضم سخت شدن-  
 قسید رقا آب و آواز آن-  
 قسب بالفتح آمیختن و زهر دادن مکرده

سازند تا بهاء گردان و اولودن بخیری کسب  
 یک نامی بود بنامی گردان دروغ نقض در سیر فیل  
 گردان و جلاد او در شمشیر و زائل گردان بهوش  
 بالکسرس نام مردیست گیاهی است مردمانی خورند  
 شمشیر خزان زهر و بدین سنی بختین نیز آمده  
 قصب شمشیر نیز و زده و زنگ سیده  
 و نو و کنت و قهری است بهین  
 قصب بالفتح بریدن و باز داشتن شمشیر  
 آب پیش از سرب شدن و بالفتح شمشیر و ده  
 اقصا بجمع و بختین بی و هر گیاهی که گیاه  
 و گره دار باشد و ما سوره و هر چیز که مانند آن  
 میان کاواک باشد چون استخوان و آنچه از  
 نقره و برنج میان کاواک سازند و استخوان  
 انگشت و کله و مخرج نفس و رگهای شش و  
 مجرای آب چشمه و مجرای اشک و جامه نازک  
 از کتان و مروارید آبدار و زبرجد خوش آب  
 و صبح و یا قوت و جینای گره گره و انبوه با جی  
 و فی احدیث بشر خدیجه بیست فی البخته من قصب  
 قصاب بالفتح و تشدید صا جمع قصاب یعنی  
 نانی و نج فی و بالفتح کای زن و برنده گوشت  
 و بختین قصاب قصب بعد آواز کننده نیز آمده  
 قصب بالفتح تازیانه و چوب زدن بریدن  
 و هر چیزی که بلند و بسیار شاخ باشد و شاخهای

که بریده شود برای ساختن تیر و کمان و قصب  
 که از آن کمان سازند و گیاهی است  
 قصب شمشیر و تازیانه و نازک نام شده و ابرو و شمشیر  
 نازک و شمشیر تازیانه و کمانی که از شاخ خورند  
 و دوست بهین و یا مو نام مردی است  
 قاصب شمشیر تازیانه قاصب جمع  
 قطب بالفتح و بریم کشیدن و رو و چین انگشتان  
 میان دو بر و و ترش شدن بریدن جمع کردن  
 و این سخن شرب آب و غنچه و دین پر کردن و ترش  
 و یک گوشه و ال گوشه دیگر کردن و بختین آن  
 و جمع شدن گردن میان گره که در و افکندن و  
 بهر سه حرکت میخ که آسای بران میگردد و دو بالفتح  
 ایست که قبل از سجده بران بنا کنند و سید و قوم  
 سالار که در کار بر و باشد و در و اهل به خیر  
 قطوب بالفتح و ترش کردن و در بر کشیدن  
 و بالفتح ترش و و شیر و زنده  
 قطاب بالکسر یعنی و گریان جامه  
 قطرب بالفتح و زود و و شش و گرگ موی و خنجر  
 جابل و بدل و سیف و مخرج و نوبی است یا لحن و کلاه  
 خرد و جینان خرد و مرغی است جانور است که تمام روز  
 حرکت می باشد یعنی گفته اند که آن مرغی است سیاه  
 بر و آب حرکت می باشد و لقب از شمشیر بخوبی  
 شاگرد میگوید که همیشه در طلب علم می بود

عصب بالفتح کاسیچوین بزرگ یا قوسه که  
یکت کس را سیراب کند-

قلب بالفتح دل و فزله خاص بر چیزی و  
سیانه لشکر و منزلی ست از منازل قروان  
متاخره ایست بزرگ که بر قلب عرق واقع  
شده و بهر دو ایندن و باز گونه کردن جامه  
جز آن و بر دل زدن و چیزی بدل رسیدن  
و مغز و رخت خرمایه و ن کشیدن و میرانیدن  
سرخ شدن غوره خرمایه و باغضم دست برین و دوشین  
و مار سیفید و مغز و رخت خرمایه نیکوترین برگ  
آن و بدین معنی بالفتح و الکسر ن آمده و بالفتح و  
تشدید لام مفتوح مر و جیل گردانا گردانیدن را  
و بغضتین بر گشتن لب-

قلیب ع یا چاه کنه گردان گرفته بنگ جز آن -  
قالب یکلام گرداننده و واژگون کننده غوره  
خرما سرخ کشته و بزی کردن و خلایق رنگ  
مادر باشد و بفتح لام کابله کفش و خشت و زرد  
نقره و جز آن و یکسر لام نیز آمده -

قالب بالضم کوهی ست و در دل بیماری  
کشنده شش علی الفور -

قنب بالضم غلاف قنب چار پایا چار پای  
که سیم و ابر و چون سبب جز آن ملوایان بزرگ  
قنب ابر و جماعه مردم -

قوب بالفتح زمین کردن و سنگا متن مرغ غبطه  
خود را و بالضم غوزه -

قنب بالفتح سپید تیرگی مانع که بزرگ و شکران

باب لقاح مع الماء

قافله کاروان و از سفر باز گردنده -

قابله زن شایسته و زنی که بچه زیاده و زنی که بچه  
را پرورش کند و شب نجسته و شب آینده -

قافیه پس و دومی آینده کلام آخر که شورائی است و باشد  
قافیه همه

قاعده بنیاد وزن نشسته -

قاو و رة بخلق و پلیدی قاذورات حق -

قارعه حادثه زمانه فتنی و کوبنده چیزی قیامت

قانت فرمان برنده و دعا خواننده و نماز و نماز

قار و رة شیشه و هر چه در آن شراب و غیر آن

قار گیر و دود و چشمه بول مرعیش پیش طبیب بنده

قیلله زمان قیلولة -

قیلله بالضم بوسه بالکسر جوتی که بدان جهت کنند

و بالفتح چوبک و میان سوراخ که در دوک چرخ کنند -

قبره بضم قاف و فتح های شده و -

قنبره بالنون مرغ چکا و ک که آنرا پرستون گویند

و عوام آنرا ابابیل نامند -

قبضه بالفتح یک کف دست و بالضم دسته

چیزی بدست گرفته شده و مقدار یک شست



قبیله بالضم و تشدید بانی گرد بر آورده چون  
و هر چه مثل گنبد سازد چون قبیله سپهری  
و نامند آن قباب بالکسر جمع و قبیله الاسلام  
و قبیله الشاة بالکسر نه از غاء شکسته -  
قبیله بند شمشیر و کار دو سوراخ بنی نوک -  
قبیله بالفتح فاسن شدن و با و قبول معنی  
با و می آمدن و بالکسر دیگی کردن -  
قبره نفیختن غبار و نشاء سیاهی -  
قبات بالفتح و تشدید تا سخن صریح و دفع گو -  
قت بالفتح و تشدید تا سبب بریدن سخن  
کردن و دفع گفتن و تشدید ساختن و غن ریگان  
قجبه فاسد درون از در و درن بدکار معنی  
گفته اند که بدین معنی عربی نیست -  
قدرة توانا شدن و توانگر شدن -  
قدوة بالکسر و الضم پیشوا -  
قرحه بالضم ریش و جراحت -  
قریحه اول آبی که از چاه بر آید و اول چرخه  
و طبیعت آدمی و گزین مال -  
قریحه بالضم خویشی و نزدیکی و نزدیک شدن  
و بالکسر شک و قرب بر وزن غن جج -  
قریحه بالفتح ده و شهر -  
قریحه بالضم چایده و بر آن بدان فال گیر و بالفتح  
قریحه بالضم گوشواره -

قریحه بالفتح حیوان را خو اندن -  
قریحه بالفتح آواز کردن و نزدیک شدن و از گردانیدن  
قریحه خرد و ناله و بزم نوشتن بطور کتابت و بزم  
بزم نهادن کام و رفتن -  
قراضه بالضم ریزه و سیم -  
قراوة بالکسر خواندن -  
قرقه بالضم و تشدید را روشنی چشم -  
قسیوة و قسوة بالفتح سخت شدن سیاه شدن  
قسیرة بالفتح شیر زنده -  
قسیمة بالکسر شش و الفتح قاتل کسین و فتح آن حسن  
قسامة بالفتح حسن و صلح میان کفار مسلمانان  
قسامات جمع و جماعة که بر چیزی قسم خوردن و از کس  
گواه آرد و نیز چون قسری کسی کشه شود و اهل قریه گویند  
آن را معلوم نیست چهل کس از اهل قریه بگویند و دهند  
قشدة و قلدة هر دو بالکسر نفل مسکه چون آنرا  
صاف کنند و بغاسی دوش گویند -  
قصاعة بالفتح خرد و ریزه بر آمدن و ک که کلان نشود  
قصیمة نفیختن شهر و ده و بی و استخوان هر چه که بچون  
باشد مانند گوشواره و غیره که از طلا و نقره سازند -  
قصارة بالفتح شستن جامه -  
قصامة ببناء و بجهت شک شدن و لاغری شدن -  
قضیة حکم گذاردن و خبر و حکم -  
قضاعة بالفتح بدگر و بی از زمین و سنگ آبی -



قطیقه بالفتح رمد گاو و گوسفند و غیر آن -

قطیقه جائه غل معروف -

ققعه بالفتح آواز کردن سلاح و کاغذ و پوست خشک -

قعه بالکسر نوعی از شست و مقداری از

مکان کو نشینده و بران مقدار نشینند و بفتح نیز آمده

و آخرین فرزند و بالفهم موی که شبان بران سوار

شود و در هر کاری و خرمی که بران سوار شوند و زین

بالان بالفهم قاف و فتح عین بسیار نشینده -

قلعه بالفهم چوبی نزد که کو دکان یا آن بازمی

کنند و چوب دراز و بالفهم و تشدید لام سبوی

و قلمین یعنی دو سبوی آب و آن مقدار آب

کثیر است پیش امام شافعی رحم و بالای سر هر چیز

و کوهان شتر و سر کوه و قبضه تیغ و بالکسر خلایق

کثرت و لرزه و بالفتح به شدن و برخاستن از

بیماری و درستن و برخاستن از فقر -

قلعه ابر باره و خانه که از سنگ ساخته باشند -

قلنسوه بفتح تن و ضم سین کلاه -

قلقله بالفتح آواز کردن و جنبانیدن -

قلقه بالفهم نزد خسته ناکرده و بالفتح خسته ناکرده شدن

قومه بالفهم و تشدید سیم سر هر چیز و گروه -

قیامه بالفهم خار و فاشاک از خانه رفته شود و گروه

مقیمه بضم هر دو قاف طریقی است معروف -

قنوت بالفهم زمان برداری کردن و دعا خواندن

و استاد و فاعوش شدن در نماز -

قنطره بالفتح نیک متن یا تمام کردن یا بزرگ کردن

قنات کاریز و نیزه و استخوان مهر و پشت -

قنینه بالکسر سر بایه -

قنانه بالفتح را می شدن باندک چیز -

قنینه بر وزن سکینه طریقی که در آن شراب کنند

قنانه بالکسر نهری است بر دشتای عراق و عرب

قنه بالفهم و تشدید نون سر کوه و بالای چیزی

و بالکسر ریسمان دارونی است که آنرا بقدر بزرگ و کوچک

قوة زور و نیرو و ویکتا از ریسمان -

قوت بالفهم خور و نی -

قومه بالفتح یکبار استادان یکبار برخاستن -

قومه بالفتح و تشدید را و تخفیف آن زنبیل خرما

و کنایه از زن است -

قواره بالفهم پارچه گرد که از گریبان پیراهن

و غیر آن بر وزن آرند و هر چه گرد بریده شود از

پارچه و غیر آن یا خاص است بپوست و خرمی

که بریده شود از اطراف چیزی و چیزی که از اطراف

آن بریده شود و موضعی است به بهره و بدین -

قاهره شهر قدیم مدینا مصر -

قیلولة و قالملة خواب کردن چاشنگاه -

قنینه بالفتح کنیز -

قیقه بالکسر یا بانها و جایگاه گداز و در آن چای

باب القاف مع الحاء

قبح بالفتح معرب کبک فحج واحد  
قبح بالکسر وتشدید نون مفتوح شهریست  
معروف بهند که سلطان محمود غازی از قبح نمود  
قبح بالضم فتح الهم بیماریست معروف که  
رویه بهم میرسد و قبح و ضم قاف که لام نیز آمده

باب القاف مع الحاء

قبح بالضم پیشی نوشته شدن پیش حرف قح نیز آمده  
قبح زشت و کرا از استخوان باز و با قح  
پسته یا پیوند ساق و ران -

قبح بالفتح زشت بودن و کناره آسج و  
پیوند ساق و ران و بالضم وتشدید بانوس -

قبح بالضم وتشدید حاء ساده و بی آیه خالص و  
پدی و زشت جفا کار زده و غیر آن خبر به خام

قبح بالکسر تیرا تمام تراشیده و پیکان تیر که زده  
تیر قرار و آن دو زده تیرست که عرب بدان باز

کنند قبح بالکسر جمع و بالفتح شور یا به کفیکر و شستن  
و آتش زدن لعنه کردن و نسب کسی خوردن

کرم دندان و چوب را و آب تپا شده را زخمیده  
بیرون کردن و چوب تیر را شکافتن تا پیکان

در آن کنند و فرو رفتن چشم و بعلف بستن آب  
را بعد از آن که خورده داده باشند و او را

تقصیر و غوره که در درخت و دندان افتد و

شکاف چوب ملون قاف و قاف به سینه طینه  
زننده نیز آمده و بفتحتین کاسه بزرگ و شراب

کاسه که دو کس را از آب کند اقداح جمع -  
قداح شور یا آبچ در تیر دیگر ماند و به شفت

آزای به شاقش بر داشته شود -  
قدوح بالفتح چاهی که بدست از دهنی بگرفته شود

قداح بالکسر که آهن آتش زنده و بالفتح و تشدید لال  
کاسه فروش تیر تراش اطراف گیاه تازه ب

قدح بالفتح ریش کردن و خسته کردن ریشها  
بیرون آمدن بچش ریش دندان ریشی که بفساد

منجر شود و که سخت که شنبه چا را بکشد و بالضم نام  
وادیست و اول هر چیز و شست همراه و نیم

رساندن و پوشیدن زده که بدن را بخرج کند یا  
آنکه بالفتح جراحت سلاح باشد و بالضم در آن

بفتحتین ریش برآمدن برآمدگی آبله که در  
قدوح بالضم جمع قرح و پیدا شدن جل ناله و تمام

دندان شدن متوج چون آب شاست و مانند آن -  
قدح ریش و چیز خالص -

قدح بالفتح خالص از هر چیزی آبی که نیامخته باشد  
رومی پست و جز آن و مینمی که آب در زشت

باشد یا مینی که از بر آفتاد و نهال نشاندن  
باشد و بالضم دمیست و شمشیر طیف -

قدح بالکسر تخم پیاز و دیگر افرازه و بزرگین بار

و بالفتح توایل و رویگ کردن و بلند شدن شعر  
و جز آن و بول انداختن سگ بول سگ بالضم  
و فتح را نام کوهی است بزرگ و ملک است موکل بر او  
نام پادشاهی است از پادشاهان عجم و قوس قزح  
کمان رنگینی که بر هوا ظاهر شود و از کمان است کمان  
شیطان نید و از قوس قزح جهت آن گویند قزح  
مانودست قزح یعنی راه زرد و سبز یا کنگر باشد  
مانود از قزح است بمعنی ارتفاع یا منسوب بملک  
موکل بر یا منسوب بپادشاهی یا پادشاهان عجم  
قزح بالضم بیماری است که بگوسفندان میرسد  
قلج بالکامه چرکین و بالفتح خزلان سال و بفتحین  
نیز روی دندان زرد شدن آن مراد و قلج بالفتح  
فح بالفتح کندرم و پست خشک خوردن چنانکه  
دواست خشک خوردن

قوج بالضم سر بر آوردن شتر بعد از آب  
خوردن و گذاشتن آب را

قماح بالکسر و الضم دوا و سرهای سخت

قنح بالفتح خم دادن چیز ایماند چوگان جز آن کلید  
راست کردن برادر و سیراب شدن شتر و اشتن

از آب جهت سیرابی و بزرگ داشتن بر خوردن آب  
قناح بالضم و تشدید کردن کلید دراز و کج

قوج بالضم ریم و چرک شدن در زخم و خاز را  
جارب و ب کردن و معنی است نزدیک مدینه

قبح بالفتح زرد آب و بیک شدن و زخم

باب التفات مع الحذف

قلج بالفتح کردن کشتن و زدن چیز خشک تیز  
خشک و کندن درخت مراد و قلج و خزلان

سال و زمست و نه میان خالی

قلاخ بالضم و معنی است بچین نام شاعری است

قوج بالفتح تهاه شان اندرون بواسطه بیماری

باب التفات مع الدال

قتد بالفتحین جوب پالان آیدن شتر خوردن و قند  
قبا و بالفتح درختی است سخت و خاردار

قشد بالفتح خوردن خیار و قشمتین بزرگ و بعضی گفته اند  
چیزی شبیه بخیار نوعی از آن بالکسر شتر بزرگ و بالکسر

قد بالفتح و تشدید دال به دراز استگافتن و دراز  
بریدن از هیچ بریدن و کوتاه کردن سخن و بریدن

بریا بان بالا و قاست قطع و اعتدال پوست  
بزغاکه که از آن ظرف است قدر ادب بالکسر جمع و بالکسر

دوال که از چرم غیر از نوع بر راز بر نر و ماز یا نه و ظرفی  
که از پوست سازه و راه و جامه مردم که هر کدام به

هوای خود و سرخو باشد و بالضم های است در  
دریای شور و بالفتح و خفیف دال حرفی است

بمعنی تحقیق و تعلیل و بمعنی پس نیز آمده  
قدید گوشت خشک کرده گوشتی که بر راز بریده باشند

و جامه گند و بالضم فتح دال نام آبی است در حجاز

قد او با لقمه دردی است که در شکم می رسد و بفتح  
ظاهر پشت و گوش کلان و تنگی -

قد و فیکه قاف و فتح دال را بهای مختلف و  
تجاعت مردم جمع قده -

تحریر و بالکسر نوزنه که آنرا کسی نیز گویند و با لفتح گرد  
کردن و کسب کردن و گرد کردن و روشن شدن

و چیز کوتاه و بختین خاموش شدن از روی بخت  
و جود شدن مگو بر هم چسپیدن بشم و نمد شدن

و بشم بر هم چسپیده و نمد شده و بشم زبون و شام  
که برگ آن دور کرده باشند و نمد شدن دندان

و فاسد شدن فقه و مصلحت و مانند آن با لفتح و کسر  
ا بر بر هم نشسته و یکجا شده و با لفتح و فتح و کسبی است

قد او با لقمه کند و در ستان و تضرع اسب -  
قصید بالفتح که تنگ کردن در استی راه و راه

راست رفتن و تنگستن چوب میانه رفتن میانه  
بودن در هر چیز و صلادادن شاعر را بر قصیده

و دیگر زور باشد و نه لاغر و با لقمه و بالکسر فتح صادر  
پار با زین شکستنج قصیده و بالکسر و بالکسر صادر شکسته

قصیده شکسته و مغز سطر و پوست خشک و پاره  
از شعور یا دوزخ بیت واحدش قصیده -

قاصد آهنگ کننده و نزدیک میانه و سان  
قعود و بالضم نشستن و نشستن از بختستن و

جلوس نشستن از خوابیدن و بالفتح شتر جوان

که نخست و بار برداری سواری آمده باشد -  
قصید بخشین و بلخ که بر راست نگه داشته باشد و

و جشی که از پس لبها آدمی در آید و فطیح -  
قاع نشسته و فنی که از حیض و زاییدن باز

مانده باشد و فنی که دست دوی برسد -  
قصید بالفتح نوعی از دستا برستن و بختین به

سر انگشتان پای رفتن و بر سر رفتن ستور و  
میل کردن هم ستور و ستور بکباب راست -

قلند بالفتح تا فتن رسن و نه آن و بالکسر کینه  
نوبت آب در چهار روز -

قلید رسن تافته و همچنین تقلید و -  
قلاند بالفتح شتران قلاده و گردن کرده از

پوست درخت و جز آن برای قربانی و چیز  
که در گردن شتر کنند برای قربانی -

قصید بالفتح شکر -  
قفا و بالفتح و تشدید نون شکر ریز و حلوانی -

قو و بالفتح از پیش کشیدن ستور و جزو آن بالضم  
اسپان و بختین کشنده را کشتن بقصاص

و درازی گردن و پشت -  
قو و بالفتح اسپ رام شده بکشیدن -

قواعد زنان پیر از زادن باز مانده و ستور  
با و بنیاد جامع قاعده -

قاید عصا کش و شکر کش از پیش کشنده

ستور و هر آن چنانکه سائق از پس رانده بوی  
کوه و زمین پشته و باران کوه که بر روی زمین  
باشد و چوبی که برگ و زراعت بندند و ستاد  
اول از نبات انعش صغری -

قصد بالفتح پسید و تیره رنگ و نوعی انیش  
و آنکه شاخ ندارد و بوی گاو و گوسفند و بالکسر  
پیر کلان سال و نختین معنی است -

قیس بالکسر مقدر مراد و بالفتح بند قید و  
اقتیاد جمع و نام همی است و دوال سر کپالان  
بهم و از دیگر دودال شتر و قید انیس که برگردان  
شتر هستند و قید الا و ابدی که خوش بوییدن در یاب  
قید الانسان گوشت خج دندان که آنرا لته گویند -

### باب القاف مع الدال

قیاد بالضم پیر و شیر و ان -  
قند بالضم قاف و فتح ذال بر بایتی جمع قند بالضم -  
قند بالفتح و تشدید ذال تیره را بر کردن -  
قند بالضم قاف و فاء و فتح فائز آمده خارج پشت  
و پس گوشت شتر و جامی که گیاه در آن بسیار  
روید و توده ریگ درخت که در میان گیگ باشد -

### باب القاف مع الراء

قار قبر و شتران و گاو بزرگ بران درخت  
تلخ و دبی است بدیهه مشرف -  
قیر بالفتح گوشت قوی جمع و در گور کردن و بالضم فتح

بای تحف و مشدوم معنی است معروف احد  
قمره و آنرا در فارسی چکاوک گویند -  
قصر بالضم و نختین کرانه و کازمه میا و بالکسر  
نوعی از پیکان که برای تیر هفت سازند یا بی که  
بدان هفت زنند و بالفتح بوی بریانی بر آمدن  
تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ کردن و نختین  
گرو و غبار و احداث قرة و بالفتح و کسر متکبر -  
قصور بالضم تنگ عیشی و نفقه بر عیال تنگ  
کردن و بالفتح بخیل و تنگ کننده بر عیال -  
قصار بالضم بوی بریانی و بوی عود و بوی دیگر -  
قیتیر سرهای مسخره و پیری یا اول پیری  
قیر بالفتح اندازه خیزی و اندازه کردن و در  
دیگر چیز پختن و تنگ کردن توانا شدن بزرگ  
داشتن و قسمت روز و توانگری بی نیازی و  
طاقت بالکسر یک و نختین قضا و حکم و نهایت  
اندازه خیزی طاقت بسکون دل نیز آمده و انداز  
کرده خدای تعالی بر بنده مراد و تقدیر و کاه  
کردن و بالضم و نخت را توانای جمیع قرة -  
قدیر و قادر توانا و آنچه بچند شود و در یک  
و هر دو نام از نامهای الهی است -

قدرا بالضم میا و قدر و وزنده و شتر کشت و طبع خوان  
سالار و نام که از نامه صالح را می کرده بود و او  
بن لعل گویند و بار بزرگ و بالفتح معنی است

قد رقتین بپیدی بافتح و کسر ال بید -  
قد و ر بافتح زنی که از پلید بیا دور باشد و  
ناتقه که نه شتران بر کنار نشیند -

قد و ر بافتح شک شدن چشم و بافتح آب سرد -  
قد و ر بافتح شک شده باشد از جبت شادی -  
قد و ر بافتح سردی یا سردی فصل سرد و بافتح بوی خوش  
آن که در آن سوار شوند و آب سرد بخیزد و شکند و بوی خوش  
قد و ر بافتح آرام -

قد و ر بافتح کشتی و باز و بزرگ -  
قد و ر بافتح بستم بکاری داشتن و گریه از قبیل حمله  
قد و ر بافتح بزرگ بکاری دارنده -

قد و ر بافتح پوست و خست و حیوان و جز آن و  
پرو و چیزی خلقی باشد یا عارضی و هر چه پوشیده  
باشد و بافتح و الکسهای است مقدار یک شبر  
و بافتح کوهی است و شوم داشتن کس را و پوست  
باز کردن از درخت و حیوان و جز آن و بافتح و  
کس شین میوه و جز آن که بسیار پوست باشد -

قد و ر بافتح و فتح شین پدر قبیل است از حیوان  
قد و ر بافتح و فتح شین پدر قبیل است از حیوان  
قد و ر بافتح و فتح شین پدر قبیل است از حیوان  
قد و ر بافتح و فتح شین پدر قبیل است از حیوان  
قد و ر بافتح و فتح شین پدر قبیل است از حیوان  
قد و ر بافتح و فتح شین پدر قبیل است از حیوان  
قد و ر بافتح و فتح شین پدر قبیل است از حیوان  
قد و ر بافتح و فتح شین پدر قبیل است از حیوان

و سکون شین زنی که او را حیض نیاید -  
قد و ر بافتح پوست باز کننده و نام فحلی است از شتران  
که در عرب بشوئی مثل است

قد و ر بافتح عصای درست و مرد دراز ریش -  
قد و ر بافتح کوشک یعنی خانه بزرگ که از سنگ  
و جز آن سازند و کوتاهی و باز داشتن و شبا نگاه  
کردن و پرده فرو بستن و کوتاه کردن و کوتاه  
شدن استادن بجائی و از آن نگه داشتن و بستن کردن  
بچیزی جامه شستن و گافری کردن و آینه شستن  
بروشانی و کوتاه کردن نماز و کم کردن و مقصود  
کردن کلاه حلات و بختین و بختی و خست و جز آن  
آن و باز ماندن ای آن و بن کردنهای مرد و شتران  
جمع قهر و خشکی که در بخت کردن به هم میرسد و خشک  
شدن کردن و در و کردن آن و بالکس و فتح صاف  
کوتاهی خلاف طول -

قد و ر بافتح کوتاه و اسی که از غریزی پیش خود بسته دارند  
و بچه انگذارند و قصیر نسبت که پدرش معز بود و در  
شناختن و احتیاج بزرگ جدا باشد و بافتح و فتح صاف  
شهرت بکنار و یا کین از طرف زمین معز و بختی  
بدشت و جزیره است کوچک که مقام ابدال است  
قد و ر بافتح عاجز و فوف و ماندن از چیز و شبا نگاه  
شدن فرو نشستن و ساکن شدن و در و غصب  
ناریدن به چیزی گذارستن آن جمع قصر -

قصود بالفتح بیان و غایت چیزی و بالفتح پاره  
آهن و چوب بالکسر در غنج کردن و کوتاهی موی  
و جزآن جمع قصور بالفتح از تندی صدا و گاور -

قاصر کوتاهی کننده و آب سرد -

قطر بالفتح باران قطار جمع قطره واحد و یکیدن  
آب و جزآن و یکانیدن و بر یک نشستن و قطار

رفتن شتران و موضعی است میان واسط و بیه  
و دهی است میان شیراز و کرمان و بالکسر آ

یا نوعی از آن و نوعی از جامهای برود و بالضم  
گراؤه اقطار جمع و چوب عود و جزآن که از وی

بخور سازند و باصطلاح ریاضیین خطی که از مرکز  
و اُسره گذر و دو تختین وزن و حساب کردن و

پیمودن یک تنگ بار از غله و خرابا و باقی را وزن  
نگردن بدان حساب گرفتن شهرست میان

قلیص و عمان که ثیاب قطریه بالکسر و شتران  
قطریات یعنی بدان منسوب است -

قطور بالفتح آنچه در بینی و گوش و جزآن چکانند  
و بالضم رفتن و شتران و سخت انداختن کسی را

و جامه خشن که رفتن چیزی را و روان شدن یکیدن آب جزآن  
قطار بالکسر شتران قطار شده و بر یک نشستن و

قطر بالکسر نام سنگ اصحاب کعبه و پوست تنگ  
دانه خنوا یا نقطه سپید که بر پشت دانه خنوا بود و

خراب از آن روید یا سنگات دانه خنوا یا رسته

که در میان سنگات بود و مراد قطار بالکسر -  
قفور بالفتح تنگ چیزی و از بیج کا ویدن چیزی به

قفور و عقی چیزی سیدن آشامیدن آنچه و کاسه بود  
و خوردن آشامیدن و بریدن نخل از بیج و انداختن

کسی را تمام انداختن بر بیج را و کاسه -  
قیصر و درنگ -

قفور بالفتح و درنگ بالفتح و تشدید عین جاهلیت  
قفور بالفتح زمین غالی از آب و گیاه و نان بی نان

خورش و از بیج کسی رفتن و گرسنه و شکم غالی شدن  
و بیج گادی که از مادر جدا کنند برای زراعت

کردن و تختین که شدن مال و بی نان خورش  
شدن طعام و بفتح و کفر نام موی گرگ و بیابان بی آب گیاه

قفار بفتح پست نیامیخته بشکر و جزآن و  
نان بے نان خورش -

قفیر بالفتح طعام بی نان خورش بلبل و طوط  
بزرگ از بزرگ خرابا که خرابا در آن نشسته و بی است براه شام

قفور بالفتح و تشدید غای مضموم غلاف مگوفه  
نخل و گیاه است -

قمطر بفتح قاف و طار و سخت بجهت قاف بالضم  
قمطر بالکسر و فتح بیم و سکون طار شتر قوی فرید

مد کوتاه و صند و تی که در آن کتاب نگاه دارند  
و ظری که در آن شکر و مانند آن کنند و طار و تبار

قمطر بالفتح غالب شدن در قمار بر کسی و زن کردن



و بالضم خیرای روشن و مفید جمع اثر و جمع قوی  
نیز آمده چون روم و رومی و موصی است آن  
طرف ملک انگلیان خیال قمر که می چند است از آن  
موضع بفرغ جنوب که منبع آب نیل است و تخمین  
خیمه شدن چشم از دیدن برت و از نگرستین سپید  
و سیر شدن شتر از گیاه و آب بیدار شدن و شتر  
و بخوابیدن بعد از آن و بنوعی که می شود خوشگی  
مشک که از تابش متاب بدان رسد و ماه بعد  
از سه شب تا آخر و تا سه شب هلال گویند -

قمر هم بازی و درین و بالضم و فتح میم تصغیر  
قمر و بنوعی که می شود -

قمار بالکسر زدن با هم کرد و با نشتن و با نشتن خیمه  
بگردد و بالفتح ضعیفی از بلاد هند که خود قمار بر آن نسبت  
قمر نام مولانا حضرت علی بن ابیطالب -

قنبر بالکسر گنای است

قنبر بفتح قاف قنای کوتاه و شبای مثلثه نیز آمده -

قنبر فیروزن نجیب عجز معرب کنده پیر -

قنبر بالکسر سختی و بلا و مرئی است خاک برنگ

قنطار بالکسر یک پوست گاو پرز و گفته اند

که آن مقدار هزار دینار است و از معاذ بن جبل

منقول است که قنطار یک هزار و دو است

او قنیه است و او قیه هفت نیم مثقال است

بعضی گفته اند کیصد و بیست رطل یا صد رطل

انطلا و نقره و مقدار چهل اوقیه انطلا یا هزار  
و بیست دینار یا هشتاد هزار دینار یا هشتاد هزار  
قور بالفتح بر سر پای کشتن بالکسر و از پای نشستن و  
فریب دادن شکار را و پارچه که در میان چیزی برین  
و خنده کردن زن را درین نیکو و دانه پنجه نو -

قهر بالفتح چیره و غالب شدن -

قمار بالفتح و تشدید با بسیار چیره و غالب و

نامی است از نامهای حق تعالی -

قیر بالکسر

قار حزی است که کشتی باو خمر باو شتران باشد و ضعیفی

گفته اند که این فست بیان آن گذشت -

قیور بالفتح و تشدید با مجهول النسب -

قیار بالفتح و تشدید با صاحب قید و قید و روشن نام

مرویت نام شتر شاعری است اسپانی نامی است

باب الحاف مع الزاد

قبر بالکسر کوتاه و خیل -

قحز بالفتح بر جستن و بے آرام شدن و بعضا

زدن و انداختن کسی را -

قحز بالضم افتادن و تیز رفتن چنانکه پیش است

قحاز بالضم بیماری گویند و سه فیه شتر -

قحر بالضم معرب کردن -

قحر بالکسر یکی است سخا که از گرمی که در پیشه

ملک ازین پیا شد فشرده و چو شانه میسازند



قوز بالفتح کزین خاک بانگشان دبیرین و پشته  
خاک وزین درشت و بالضم روغن و ان حمام  
قوز بالفتح و تشدید ابریشم و زبرک و دل تنگ گرفته  
شدن و ابا کردن انچه بی و بالضم و کز ارجک و  
آلودگی و بهر حرکت مدیکه از آلودگیها دور کند  
قوز از بالفتح ناز بزرگ و مارهاست کوتاه و بالفتح  
و تشدید از ابریشم فروش و بالضم و تشدید از  
دوری کننده از معاصی و معائب  
قوز بالفتحین مرد زیرک و دوزار غیوب  
قوز بالفتح پر کردن چیز را از آب و جز آن  
و آشامیدن آنچه در ظرف باشد  
قفز بالفتح جستن مراد قفوز و مردن  
قفیض پیمان است مقدار دوازده صاع و از  
زین مقدار یک صد و چهل و چهار گز شرعی  
قفار بالضم و تشدید فادستانه که در آن پنهانند  
زنان در پوشیدن یا زیورتی که برای پوشیدن  
پایانند و آهنی است همایک گرفته که بران باز کار می  
قله بالفتح نوعی از آشامیدن و زدن و خردن  
و شادی کردن جستن لنگ شدن و مردن  
ناتوان و کاهیدن زمین بعضا  
قوز بالفتح جمع کردن و گرفتن چیزی با طراوت  
و تشدید چیزی زبون قیمت مردانک و غیره  
قوز بالکسیر جمع کوچک

قوز بالفتح یک توده بلند و ریگ پشته گرد خود  
قوز بالفتح جستن و جامد است از صوف  
سرخ و بدین معنی بکسیر آمده  
قمت زبنت قاف با و دال نام چهار ضلعی است مربع

باب القاف مع السین

قرس بالضم نوعی مس است نیکوترین مسها و  
جزیره است عظیم بر دم  
قبس بالفتح آتش گرفتن و دالش از کس  
استفاده نمودن و بالکسر اصل پنج چیز و پنجین  
پاره آتش که از آتش بسیار گرفته شود و زودش  
کردن و آبستن نمودن کشتن بالفتح و کسب بازی  
زود کشتن و آبستنی کند ماده را مراد قبس  
قابس بکسر با شهری است به مغرب  
قابوس مرد نیکو روی و پاکیزه و نام پادشاه  
ست معرب کاوس و ابوقابوس کنیت نمان بن منصور  
قبیس بالضم و فتح بالتصغیر قبس نام مردی است  
و ابوقبیس نام کوهی است و این کوه را سین نیز  
گویند زیرا که جراسود را در آن بامانت گذاشته بود  
و نام مردی است که نخست در آن کوه خانه کرده  
نام قلعه است از حلب  
قدس بالضم و ضمین پاک و پاک شدن کوهی  
عظیم بخند و بیت مقدس و نام شهر قدس طبرستان  
و نام جبرئیل در روح القدس نیز گویند و قدس

اسود و قدس ابغض نام و کوی است و بختین بل  
وطاس و شهرست نزدیک حص بختین  
و بالضم و فتح دال کاسه بزرگ -

قدیس مرارید -

قداس بالضم نام مردی است و مبره که بقدر  
مرورید از نقره سازند و سنگی که در جاکختن آب  
حوض نصب کنند و بدین معنی بالفتح و تشدید دال  
نیز آمده و سنگی که در حوض شتران اندازند تا آب  
سیان ایشان بقتست رسد -

قا و کشته بزرگ خیر الیت ماندلس و قنیت  
قدوس بالفتح مرد پیش آئیده که کسی بشمشیر  
و تشدید دال بسیار پاک و مبارک نامی است از  
نامهای حق تعالی و بفتح نیز آمده -

قر بوس بختین پیش کوبه زین و کوبه پس را  
نیز گویند هر دو کوبه زین را قر بوسان گویند  
و سکون را نیامده الا بقر و رت شعر و فارسیان  
بسکون را استعمال کنند -

قرس بالفتح سرنامی سخت و چیزی سرخست  
سرشدن سر و سر کردن و بالکسر شکار و بختین  
اندره و بسته شده و بسته شدن و سرخ شدن  
قارس و قرس سرخ و پخته و پخته و بسته شده  
قطاس بهر حرکت شکوهرست کاغذ قرایس  
جج و بالکسر شانه و شتر گندم و گندم خمر سفید رنگه و دراز

قامت روی بهر چیز و ناقه جوان بر و مهری -  
قرطس بالفتح دمی است به مصر و کاغذ بدین  
معنی بالکسر نیز آمده -

قرناس بالضم و الکسر بی کوه -

قس بهر حرکت و تشدید سین جهنم چیز  
و در پی آن شدن و سخن چینی کردن تنها چو اگر  
ستور و بالفتح صاحب شتران که از شتران خود  
جدا نشود و رئیس و مهمتر سایان و علم بختین  
قسیس بالکسر و تشدید سین و نام شهری است  
بزمین مهر که در آن جام خوب میشود و بالضم  
نام مردی است موعود و بلخ و زمان جاهلیت  
که آنرا قس بن ساعده نیز گویند -

قسوس بالفتح ناقه که شایخرا کند -

قساس بالضم معدن آهن است یا رینه که از  
آهن آن شمشیر خوب میشود و نام کوی است -  
قسطاس بالضم و الکسر ترازو یا راست ترین  
تراز و و یا ترازوی عدل و این در اصل  
رومی است و بسیار نیز آمده -

قفس بالفتح شراب بوی ناک و بختین بزرگ  
سینه و در آمدن پشت فخر و بختین -

قفس بالفتح مردن و بستن دست و پای  
و موی کسی را گرفتن و کشیدن چیزی از کسی  
و گرفتن کسی را از روی غضب و موی قفس

و بالضم طالع ایست بکرمان مانند کروان و  
بفتحین بلبید شدن بهمنی -

قلنس بالفتح برن سبط کشلی که از لعیف خواو  
بر کج لکن و جز آن می سازند و آنچه از کلو یکدیگر بپزد

از طعام بر پی دهن یا کم تر و آنچه بدو بار و سبار  
آید آنرا قی گویند و رقص یا سرود و سرودیکو بپزد

آشامیدن بنید و فنیان و بر بنزدگی دل و  
از ختن جوئی آب را و جام شراب را از غایت بپزد

قلناس بالفتح و تشدید لام دیگ مسج زن مالامال  
قلیس بالفتح بخیل و بالکسر تشدید لام کلیساک

ابر بهر وضع عالمین ساخته بود و حکم کرد که هر سال  
مردم بدانجا بیایند آخر مردی از عرب در آنجا

طهارت کر چون ابر بهر رخ دار شد بان مقام آن  
لشکری آراست با فیل محمود نام و فیلمان دیگر

متوجه ویران کردن کعبه شد حق تعالی ببرکت  
قرب ولادت حضرت رسول و حرمت کعبه لشکری

از مرغان فرستاد که مار از رو نگارش بر آوختند  
قرآن مجید بآن طوق ست و آن سال را عام الفیل

گویند و در آن سال تولد حضرت سالت پناه مسلم شد  
فمس بالفتح غوطه خوردن آب غوطه دادن اضطراب

کردن بچ در شکم و بالضم تشدید میم مقوم و دولت  
قماس بالفتح و تشدید میم غواص

قحاموس دریا و جایی زرت ترین از دریا و آب

بسیار از دریا و نام کتابی است معروف و لغت  
از محمد بن یعقوب فیروز آبادی -

قحوس بالفتح چاهی که از کثرت آب نوبها  
در آن پنهان شوند -

قلنس بالفتح اصل و بالکسر نزار آمده و بالکسر  
بالای سر و بفتحین قی اندک و گیاهی است

کثیر المنفع که بفارسی آنرا راسن گویند -  
قحوس بالفتح سردار و آب بسیار از دریا و

بالضم و فتح میم ناجیه ایست بزرگ نزدیک  
نرا سان و ملکی است باندلس -

قونس بالضم و فتح نون سرخود آهن بخوان  
بر آمده میان دو گوش است جاده طاه -

قوس بالضم صومعه ترسایان و خانه صیاد  
و راندن سگ و دوی است بالفتح کمان و کمره بال

مساحت کنند و آنچه از خا و در طرف خرابا باند نام  
برجی است و سبقت کردن اندازه کردن سخن

بر بچه و قافیه سین مقدار و کمان عربی یا مقدار و  
گر و بفتحین نیمه پشت و خنده شدن پشت

بالفتح و کمره و ویک توده بلند و باند و سوار و اتوس  
قبلس بالکسر لام بر وزن جرش قضیب مردیا

بزرگ و سبط و شش خرد وزن مخیم و سفید  
که کدورت بر آن ظاهر باشد -

قلیس بالکسر مقدار و اندازه و مخیم قیاس

والبفتح اندازد گرفتن چیز را و اندازد کردن چیزی  
چیزی و پدر قبیل است از بنی نصر که آنرا قیس  
غیلان بفتح غین گویند و نام و پدر زرد و قبیل  
طی و نام مجنون عامری ناشن لیلی و شهری است  
نصر که بنام بانی آن موسوم شده و بنیزه است  
بر بحر عمان معرب میش -

قیاس با کسر اندازد گرفتن میان دو چیز و از  
کردن با کسی در قیاس و جمع قوس نیز آمده -

باب القاف مع الهمزة

قرش بفتح کسب کردن و گرد آوردن و  
پیوند دادن چیز را به چیز -

قریش یعنی قریش آن جانوری است و یانی که  
بجمع جانورهای بیانی از آن می ترسند و شتر و  
و نام قبیل است معروف و پدر آن قبیلانصر  
بن کنانه است از اجداد حضرت رسول ص  
نام مردی که صاحب تمام عرب بود -

قرش بفتح و تشدید شین بعد از لاغی فریب  
نیکو شدن آدمی و ستور و فریب نیکو یافتن ستور  
و آدمی را بعد از لاغی خوردن از غذا و از آنجا و  
پس چیدن خوردن آنچیز بر آن است یافته شود از  
طعام بر خوان جمع کردن چیزی و بشتاب و شیدن  
ناقر را و بدست حاک کردن چیزی را چنانکه  
ترانیده شود و یافتن رفتار را و خوان و ناخوان

و خرمای زبون و دلو بزرگ -  
قرش بفتح چر بجهیده شده از زمین که  
آنرا قاطع گویند و  
قرش بفتح ج جمع کردن و ویران کردن خانه  
و جز آن و گرداندن سر چوب سوخته خود و  
سواری مانند هوج قوش جمع -

قرش بفتح معرب کفش و گرفتن و جمع کردن  
و افتادن و زدن بعضا و شمشیر و بشتاب و شیدن  
و بشتاب انداختن آنچه در پستان باشد و بسیار  
جاء کردن و بختیدن و زدن -

قلاش بفتح کوچک و گرفته و تنگدل شده  
و به تشدید لام کلمه فارسی است -  
قرش بفتح ج جمع کردن و آنچه بروی زمین باشد  
از چیزهای ریزه ریزه و خرد شده -

قماش بضم مش و زشت خانه و چیزهای ریزه ریزه  
و خرد شده و مردم سفار و کس چیزهای زبون  
قوش بضم م و ریزه اندام و خرد شده معرب  
کوچک و در ترکی بمعنی جانور شکاری آمده -

باب القاف مع الصاد

قبض بفتح بر انگشتان گرفتن چیز را و باز  
داشتن از آن خوردن پیش از سرب شدن  
و بر جستن زبر براده و بند و ریش و گردن و  
کشیدن آنرا و با کسر و بعد از م مردم

یا

اصل و جمع شد گاه و ریک بسیار و بفتح نیز آفرده و مختصر  
در و شکم و در و جگر و در و کمر و در و فتن از خوردن خرباش  
و بهر آمدن و بهر شدن و بهر ناله و شادمانی و بهر  
ساکت و در و بزرگ شدن تارک سر و بفتح و کاشان  
و آنکه از خوردن خوا و در و دش گیر و -

فحص بالفتح بشتاب گذشتن و جارب کردن  
خانه و به پای زدن کسی را و دیدن -

فحص بالفتح گردیدن یکدگر فتن گوشه  
آدمی بر کمر گشتن و بهریدن و گرد فتن و قوس کردن  
از خمیر و بالفتح نان و بهرستن برین غسان -

قارص کرمی است مانند شپش و شیری که زبان گردان  
شیر ترش که بر آن شیر تازه بسیار بشو تا ترشی و برود  
قرص نوئی از نان خورش -

قص بالفتح و تشدید صاد و بر بی کسی فتن  
و خبر دادن و بهر مردن رسانیدن کسی را چون  
و بهر دن رسیدن و بهریدن موی و پشم  
و بهریدن پر مرغ و پیدا شدن آستنی گو سفند -

واسپ و سین و یا سر سینه یا میان سین یا  
استخوان آن قفاص بالکسر جمع و آنچه از  
پشم بز و گو سفند بریده شود -

قص بالفتح بشتاب جمع معانی که در گوشه  
و قصه بکلمات و فتح صا و جمع قصه و معنی آن گذشت  
قصا ص بالکسر تشدید را و بعضی گفته کشتن و

آنچه داد و با شنیدن از ستانیدن و بالفتح موی  
پیشانی و کوی است و بالفتح و خشی است که  
کس شهادت از آن خود و از آن تشدید حاصل شود و  
بهر حرکت نهایت تشدید موی از پیش سر باز  
قفا و سر مویند و در سرین با بفتح و تشدید صا و تشدید  
قفاص به تشدید صا و تشدید خوان و بر پی  
کسی آینه و خبر دهند -

قص بالفتح مردن بر جان خود بی حرکت و پیش از آنجا  
تجاص بالفتح بیماری گو سپند که در حال بکشد  
قص بالفتح در قفس کردن و دست و

پاستن آه و از نزدیک شدن پا و پیری پا  
دیگر و بلند شدن و بلند بر آمدن بالفتح کوی است  
بکرمان و بهر بفرمان و فتن آنچه مرغ و خشی در آن

کنند و طریقی است که در آن گندم کرده بجهنم برین  
و نشاط و بی و حرار و گلو و قشری معدله خوردن و بهر

قفاص بالفتح بیماری و بیماری است که  
حیوانات بهر می رسد و توکم آنها خشک می سازد  
قلوص بالفتح بر جستن کج و بر آمدن و بر آمدن  
آب و چاه و بالفتح شتر و شتر و جوان شتر و او که بر آن  
سوار توان شد و شتر و او در زان و و بهر و شتر و  
قص بالفتح بر جستن اسب و جز آن بر و آن  
اسب و جز آن هر دو دست خود را یکبار و  
گذشتن یکبار و حرکت دادن و بهر و جز آن

دریا گشتی را بوج و تخمین نشنای کوچک و گستاخا  
که بالای آب ستاده می باشد و بوی که از بعضی برآمده باشد  
فماضی بالفهم و الکسر حرکت دادن بوج و ریخته  
را و بر داشتن اسب بر آن هر دو و بر زمین آتش  
یعنی این عادت شود آنرا فاض بالفهم گویند  
و بالکسر چندگی و اضطراب و بی آرامی -

فموصی بالفتح جار که زیر سوار بجهد و هر دو دست  
بردارد و شیر درنده و آنکه مضطرب بی قرار باشد و یا  
ست بخیزد و بران قلع و انبر فموصی  
فقیض جار که بکند و مار را بجهد و شیده و غلات دل  
و پیراهن و بعضی گفته اند فقیض پیراهن پنبه  
و اگر از صوف باشد آنرا فقیض گویند -

فقص بالکسر اصل و بچ و بالفتح شکار کردن  
و بفتحین شکار و بنقص سپهران معدن بدان -  
فقیض بالفتح شکار -

فانقص شکار کننده -

فوانقص چینه و انمای مرغان جمع فالفتة

فوقص بالفهم قصه ایست بصید مصر که در یار

مصر بعد از شهر قسطنطین از آن فراتر و بزرگ

تر شهری و قصه نیست و دی است دیگر

فقیض بالفتح افتاد و دندان از بچ و جزو شکار

باب الفاف مع الضاد

فقبض بالفتح گرفتن بخی و گرفتاری غلات بسط

و بشتاب فتن مرغ و بشتاب باندن میز باندن و بخت  
آنج از امثال مردم گرفته میشود و بالفهم و تشدید  
بای مفتوح حیوانی است مانند کشت -  
فالبض تیر و تیر را ننده و مرغ بر نده -  
فقبض تیر و -

فقرص بالفتح وام دادن و بپاداش دادن  
بریدن و شکر فتن و مردن یا نزدیک شدن  
مردن و میل کردن بپسین و یسار و میل کردن  
جانی و هر چه پیش فرستاده آید از نیکی و بد و بکسر  
نیز و آنچه داده شود بر ادا می قرض -

فقریض شعر و شعر را شکر که از گلو بر آرد -

فقص بالفتح و تشدید ضا و سنگ ریزه ناک شدن

طعام و سنگ ریزه و کاک و کی دندان ماندن

بکارت زائل کردن و سوراخ کردن و بپای

فقص بفتحین سنگ ریزه خرو و خاکی که بر فرش

افتاده باشد و بکسر طعام سنگ ریزه خاک -

فقبض بفتحین سنگ ریزه بزرگ -

فقصا ع بالکسر سنگ که بعضی از آن بر منجبه چیده شود

فقص بالفتح جنبانیدن چوب و چوب خم داده -

فوقص بالفتح ویران کردن بنا -

فقیض بالفتح شکر فتن و شکر فتن شدن و مانند

و عمو من و پوست خشک بیرون میزند یا آنچه

از بیضه بر آید از بچ و آب -

## باب القاف مع الطاء

قسط بالفتح جمع کردن فلان هم آوردن بالکسر  
که آبا و اجداد ایشان در هر بود و اندکهاست بسط  
هنا ولا یعقوب عرم در آنجا نشود نمایانند و ثبات  
قبطیه بالضم کتابن باریک سفید و غیر آن که  
په قبط مشوب است و بکسر نیز آمده -

قسط بالفتح خشک سال و سخت زدن است  
پاران و بالضم گیاهی است -

قحوط بالضم باز ایشان باران -

قسط بالضم گوشوار قسط واحد و شعله آتش و گیاهی

مانند اسپست نام مروی و نام شمیری است

بالکسری است آنکه ناکه آنرا کراش نامند گویند -

قراط بالکسر گوشت و یا جمع قراط و شعاع -

قراط بالضم و الکسر نازنین و جل شتر که

پالان بر زیر او نهند -

قسط بالفتح بیدار و جور کردن و پراننده و جدا

کردن و بالکسر داد و عدل عادل و حقه انیسب

و پاره از چیزی و اندازه و روزی و تراز و با هم

چوبی است که برای چهارپایان است و آن دوم

است هندی و عربی و تختین خشکی که در گردن بزم

میرسد و راستی پا و آنجا ساق چارپا و راست شدن

آن که عیب است و همان است بقدر نصف

صلح که گاهی در آن مکنند و آنش یک فرق باشد

تختین و فرق میان است نیز و منه الحدیث ان

اللسان من اسف السفها و الاصابه القسط و السراج

یعنی زنان بسیار ناقص عقل اند که آنرا قسط و سراج

و چراغ و درست گیر و برایش مهر و خدمت کنند -

قسطو بالفتح چوب گردن از تنی بر کشن و پراننده و جدا کردن

قسطو بیدار و جور و نام پدر قبیل است

و به معنی داد و گرفتن آمده -

قسط بالفتح پوست کردن آشکارا کردن و در بعضا

قسطا بالکسر آشکارا کردن پوستی که از چیزی در کرده شود

قسط بالفتح و تشدید طاموسی کوتاه و جعد و بریدن یا

بریدن چیزی سخت یا به پنا بریدن و ازین جا

قسط فمونی الحدیث کان علی اذا غلب قرو اذا

اعترض قطعه و گران شدن رخ و بالکسر نصیب بهره و

قباله و کتاب محاسبه قسطو جمع و گرنه قسطو جمع بالفتح

و بالضم و تشدید طاموسی آن هرگز و همیشه و این

کلیه خاصه بزبان گذشته است و بالفتح تخفیف

طاموسی پس نیز آمده و ازین جا است فقط -

قسطو قسط زدن قلم -

قسط بالفتح کسب کوتاه و کمیده و جعد و پیچیدن

قسط مویهای دراز و بلند -

قسط بالفتح سخت و تنگ گرفتن بر قسطار

گرفتن و استوار بستن و بدولی و انداختن سخت

بانگ کردن و سخت زدن مرکب را و آشکارا کردن



و در آن دور کردن ستن در شمار و همان شدن  
 قضا با کسر الفتح سخت رانده چارپا -  
 قضا با کسر شری ست به صید مصر که وقف کرده  
 شده است به علویان از زمان حضرت علی -  
 قضا با الفهم و لا حرج شیطین و همچنین قضا  
 به تخمین با کسر قلمه است میان فزون و خفای  
 قضا با الفتح دست و پای طفل ستن در گمراه  
 کردن ست و پای اسیر ستن دست و پای  
 ستن چیست ستن گشتی و جاع کردن گرفتن حشدن  
 و قضا آن لیدن شمر با کسر شری که دست پای سفتند  
 بند بر گشتن شری بدان دست پاست بندند -  
 قضا با کسر سیمانی که بدان دست و پای اسیر  
 و گوسفند بندند و خر که دست و پای کو در  
 پان بندند و در گمراه خوانند -  
 قضا با الفتح سال تمام و درست -  
 قضا با الفهم نوید شدن -  
 قضا به تخمین نوید شدن و بکسوف نوید  
 و همچنین قضا -  
 قضا با الفهم و فتح نون مشد و نوعی ست  
 از گیاه که رب منج مغلط -  
 قضا با الفتح ربه گو سفند یا مقدار صد تا از آن  
 و بالفهم دبی ست بلخ و نام و دست محدث -  
 قضا با الفهم و تشدید و او شان ربه گو سفند -

قضا با کسر نیم دانگ اصل آن قضا با کسر  
 راست مثل و نارد و نیاز زیرا که جمع آن قضا  
 ست مثل و ناله و صاحب قاموس گوید  
 قضا و قضا با کسر بحسب شهر ها و وزن  
 مختلف میگردد که بیع و سدس و نیاز و در  
 عراق نصف عشر و نیاز ست -

باب القاف مع الطاء

قضا به تخمین برگ درخت سلم که بدان پوست  
 و باغت کنند یا شری ست که آنرا بغیر شری  
 آن گیرند و آنرا قافیا گویند و در قضا و قضا  
 قضا یعنی ادیم یعنی و قبیع یعنی که درین قضا  
 بسیار می باشد -  
 قضا چنیده قضا -  
 قضا با الفتح و تشدید را فرو شده آن -  
 قضا با الفتح و تشدید را فرو شده آن و میان  
 آن از طلوع ثریا تا طلوع سیل و سخت  
 گرم شدن روز و مقیم شدن بجای -

باب القاف مع المعین

قاف زمین همواره قیام و انواع جمع قیام  
 و بعضی گفته اند که قیام نیز جمع قیام ست -  
 قیام بالفهم در کشیدن ریش و در گریبان کشیدن  
 و در زمین فتن و سر خوردن بی نشانند که غارت  
 شدن رکان مالک جدا شدن از یاران -



قبح بالفتح بنی نشانند خوک و بز آن بانگ  
چیزی و آواز فیصل و سرفراز کردن در وجود و با هم  
آبها که بر بدن بر آید -  
قبیح بالکسر بنی نشانند بالضم بنی نشانند و  
تاوان و چپا ایت بزرگ و لقب مردی که آن  
پیمان را وضع کرد و بالفتح و تشدید با خوک بدل -  
قبح بفتحین کرمای سخ که چوب را خورند -  
قبح بالضم خوار شدن -  
قبح بالضم آبها که بر تن بر آید -  
قدح بالفتح عثمان زدن اسپ را باز داشتن  
کسی را از کسی و بفتحین ضعیف شدن چشم و کم  
سخن و شرمگین شدن زن و بفتحین شدن آب  
و نزدیک شدن سال -  
قدح بالفتح پس که حاجت آید او را بمانان  
تا باز آید و مرد و ذلیل -  
قدح بالفتح نفس گفتن و بد گفتن و دشنام دادن  
تا باز آید و مرد و ذلیل -  
قرح بالفتح که و یا که دی تر و نال زدن بقره و  
غالب شدن بقره و گفتن و زدن عصا بر قره که  
خوردن آنچه در کانه باشد چنانکه لک با سر بر شانی خود  
و کشتی کردن شود بفتحین و بفتحین و بفتحین و بفتحین  
کردن مشورت را و باز ایستادن از آنچه فرماید و  
خالی شدن و بگانه از مردم و خدم -

قرح بالکسر کشتی کردن محل و بیکدیگر قرع  
زبون و شمشیر زدن -  
قرح بفتحین و مانند و برگزیده و مستر و بفتحین  
تر و شتر کره آبله برآمده -  
قزوع بالضم سبک شدن و بفتحین  
آهو در گریختن -  
قرح بفتحین پارهای ابرنگ قرع واحد و  
شتران خود و جایی شدن سر کودک را -  
قشع بالفتح پوستهای خشک و خانه که از پوست  
سازند و دور کردن با دیر را و پیرانده کردن -  
قصاع بالکسر کاسهای بزرگ -  
قصع بالفتح فرو خوردن مردم جرعه آب را و شتر  
نخور را و نیکو دزد غاییدن شتر نثار را و بیا  
و دواخن پس کشتن و تشنگی نشاندن آب و خوار کردن  
داشتن و بر سر بخت دست زدن و ریزه خورد  
ماندن کودک که بناله و بزرگ نشود -  
قصع کودک که ریزه خورد باشد و کلان نشود -  
قطع بالفتح بریدن و خفه کردن حلق را و بالضم  
نفس نعلی افکندن بر کسی و در دهان ماسه که از زخمی  
باشد و بالکسر تاریکی آتش شب کلیم خرد که بر بالان  
شتر اندازند بر سواری و پیکان خرد کوه که در  
تیر نشانند و بالکسر و فتح طایر را جمع قلع -  
قحاطع برنده و شیر ترش و بریده -

قطع بالفتح والکسر وخراب کردن جز آن و  
بالفتح استاده شدن بپیده شدن آب رقتین  
منع از سردی و گرمی سیر یا عکس آن بالضم و تشدید  
طایفه گان قطع الطریق راه زنان -

قطع ریه گویند و گاه و گاه زیاد و آنکه از  
ضعف یا فریبی نتواند برخاست -

قطوع بالضم گذشتن از جوی و بریده شدن  
و استادن آبها و سپری شدن آب چاه و  
رفتن مرغیان و حشی از سردی و گرمی سیر یا  
عکس آن و همچنین قطع بالفتح -

قوعاق بالکسر آوار سلاح و رفتن دزدین مراد  
نقیقه و بالفتح نام مردی راه از یار به کوفه  
راه و شوار و خرمای خشک و تپ لرزه -

ققع بالفتح در کشنده شدن دست و پایی  
آن و بالضم آنکه انگشتان و برگشته باشند  
قلع بالفتح توشه دان و نام معدنی که

از وی از زیر خالص خیزد و طبعی منسوب بدان و  
بر کشیدن و از منصفی را انداختن و بالکسر و تشدید  
کشتی و تخمین بستن یا کشیدن در کشتی و بارهای

بزرگ را بر جبهه قلع و کسر است پایی نی آید  
قلع بالکسر با و با شمشیر و قلعها و بالضم کل  
و خاک درواشته که ساروغ در زیر او برآمد و باشد

و نوعی از بیماری است و علتی است که در دهن پیدا

شود و دهن از آن می جوید و اکثر طبایان بخار  
میشود و بالضم و تشدید لایم سرنگ و عمل دارد و حوال  
قمع بالفتح به غموزدن و شکستن و قهر کردن و  
خوار گردانیدن و به غموزدن چشم و بینایی و

بالکسر و تشدید و تشدید و تشدید که بر سیه پیوسته است  
و بختین سر کوبان شده و دانه مانند آبله بر لب  
چشم بر می آید و سبطی که در یک زانوی می باشد

و کس که بزرگ و طعن سرنگ که در آن دهن  
می ریزند و غلاف -

قوعج بالضم خواستن و خواری و نیاز نمودن و  
سوال و بست کردن و رضامودن و میل کردن  
بچه گاه و خواگاہ و بالفتح بسیار قانع و راضی -

قانع بالکسر کننده بچه و خوار ذی حاج کننده و سوال  
قناع بالکسر برده و پوشش که بر بالای مقنعه  
باشد و طبق از برگ خرما و بعضی گفته اند قناع

مراد قنعه است -  
ققع بالفتح بار کردن و بطرفی میل کردن و  
بالکسر طبقه از برگ خرما -

قوعج بالفتح بر بستن زرباده و همچنین قناع بالکسر  
باب القاف مع الفاء

قاف حرف معروف و کوه کرد و اگر زمین و  
گفته اند که آن از لغت دست و پنج کوی نیست  
که از وی در آن رگی نیست و قاف القاف

به پوست کردن بز و موی آویخته کردن بز -  
 قحف بالکسر کاسه سر قحف چوبین و بالفتح برکاسه  
 سرخودن و آب خوردن بکاسه چوبین خوردن و  
 آشامیدن آنچه در کاسه باشد -

قحاف بالضم سیله که هر چیز را بر دو همچنین قحاف حجاب  
 قاحف باز آن سخت -

قذوف بالفتح سنگ انداختن قتی کردن و شام  
 و اذن بزنا و بیدی نسبت کردن کسی را به تخمین  
 و بضمتین بیابان فلیح و دوزخ زنده مردم منزل  
 دور و بالضم دفعه ذال انگه حاج قذوف بالضم -  
 قذافات بالکسر تیری رفتار -

قرف بالکسر پوست چیزی و قرف البحر نان  
 سخته تمور مانده و بالفتح طرف از پوست بخت  
 کرده شتر و گا که در آن قلیه توبال بخته بگذرانند  
 پوست باز کردن تممت کردن و عیب کردن  
 کسب می یا نیکی کردن سر جراحت پیش نازک کردن  
 قواف بالکسر آمیزش کردن گبناه و جز آن  
 و جماع کردن -

قطف بالفتح چیزی که در پیچیده و جامه  
 نخل که آنرا قطفه گویند -

قرفف بالفتح هر دو قواف شرب نام کتاب  
 ترسایان در سه اقنوم -

قشفت بالکسر که میغیر شده و رنگ ویر گردیده

باشند از دریشی یا از آفتاب بختین سوزن سبک  
 از آفتاب متغیر شدن وی از دریشی و تنگی ساس  
 قصف بالفتح شکستن با دوشی را به شکستن  
 هر چیزی و دوشک زدن بازی کردن سخت  
 عزیزان رعد و بختین بوسیده و زود شدن در  
 قاصف شکسته و باد سخت و رعد سخت آواز  
 قصف عزیزان عدد و آنچه نیزه و از سخت  
 و بانگ شتر و مرد و دوشکن -

قصف بختین تنگی و بار یکی -  
 قصف تحیف و لاغر -

قطف بالفتح بریدن خوشه انگور و چیدن میوه  
 و خراشیدن و آهسته بر آه رفتن شور و بالکسر  
 و بختین گیاهی است که برگهای او سپن  
 می باشد و آنرا اسفناخ رومی و سرق گویند -  
 قطوف بالضم خراشید گیاه میوه حاج قطف  
 و بالفتح ستور سنگ کام آهسته رو -

قطیف موضعی است به بحرین -

قطاف بالکسر وقت درودن و چیدن انگور

قطائف چادرهای عجیده جمع قلیفه جامه  
 نخل و لوزینه و نان لوزینه و لیشه که از نیم سازند  
 و آنرا ریش قطائف گویند و آب آنرا که گویند قطائف

قواف بالضم سیل که همه چیز را برود -

قاعف باران درشت -

باب القاف مع القاف

قاف مرد بسیار را -  
 قرق بالضم وفتح با دو کان لقال مع ک بر معنی کلبه -  
 قرطش بالضم کوششی ست معروف مرد بسیار -  
 قرق بالفتح آواز ماکیان و بالکسر فتح واصل  
 زبون و عادت و خردان از مردم و بازی ست  
 و آن چنان ست که بر زمین بیست و چهار خط کشند  
 و در آن سنگ ریزه ها گذارند و طفلان بیازند و آن  
 مشهور ست و بالفتح و کسر و فتح آن جای هموار  
 و بفتح تین سیر کردن در زمین هموار و در بیابان -  
 قلق بفتح تین اضطراب و بی آرامی -  
 قوق بالضم مرد بسیار دراز و مرغی ست آبی  
 دراز کردن و اندام زن و بالفتح نام پادشاهی  
 ست از پادشاهان روم و نامیز قوقه بران  
 منسوب ست و آواز کردن ماکیان وقت  
 ست شدن و طلب کردن خروس -  
 قیق بالکسر و آن سبک نقل و کوه قاف بالفتح و آواز ماکیان

باب القاف مع اللام

قبل بالفتح زمان پیش از زمان چیزی پیش  
 بعد و بالضم و بفتح تین پس چیزی و اندام پیش  
 و بر و اول چیزی پائین کوه و بفتح تین گرد و بهما جمع  
 قبیل بفتح تین بلندی زمین که پیش باشد و در کوه  
 هر دو پای و بیرون آمدن پا خنده و بی اندیشه و

قصه بالفتح از بن بر کردن و درخت را و  
 خوردن آنچه در کاسه باشد مرد و نصف -  
 قف بالفتح و تشدید فافره و سبزی خشک شده  
 و زمین بلند قفان بالکسر جمع -  
 قفوف بالضم خشک شدن جانرشته  
 و علف و بر خاستن موی بر اندام از ترس و  
 جز آن و سیم و زیدین میان انگشتان -  
 قفوف بالفتح و تشدید فافیه و سیم و زر -  
 ققیف گیاه خشک -

قلف بالفتح بریدن تلفه یعنی غلاف سر و درخت  
 و درخت و گل سرخ برداشتن و پیوند کردن تنهای  
 کشتی و در قف کردن در نهامی آن -  
 قلیف غلاف خراب -

قف بفتح تین خردی گوش و درختی آن  
 و سپیدی کردن اسپ -

قفیت گروه مردم و بر بسیار آب پاره از شب  
 قفا و بالضم کلاه بخی و انبوه و درازیش  
 و سر قنیه که ضخیم باشد -

قواصف مردم بسیار و انبوه که از کشت نبوی  
 گویا بعضی مر بعضی را می شکند -

قوف بالضم بالای گوش و قوف الرقبه موی  
 آویخته کردن زو بالفتح بی شناختن بی کردن -  
 قابض بفتح شافس -

اختصار حق گفتن و میل کردن سرش خاک و گو سپند  
 بطرف رکوبه را بر کردن و دوی واکردن و اصل  
 چشم شدن آتش میدن شتر آب را چنانکه از سر و فرو  
 سپرد و چون بکهای گرد میان سوراخ که در واک کنند و  
 که بر گردان سپ بند چیت چشم زخم و جیت نسون  
 و عیان و پیش روی برین معنی بگفتن نیز آمده  
 و بالکسر فتح باز و جانب و طاقت -  
 قبول بالضم پیش آمدن و وزیدن باد صبا و دلو  
 را بجا انداختن و بالفتح پذیرفتن و باد صبا  
 وزنی که بچرخان بر می گیرد و می پرورد -  
 قبیل پذیرفته و گرفته مردم زیاد از سه گروه  
 چون روم و پنج و عرب قبل لغتین جمع و رسته  
 که در حین تافتن او دست بطرف سینه و روی  
 آورده شود و دانای بکار شناسنده قوم خلاف بهر  
 و و نقیب و برابر پیش و زنی که بچرخوار حائل  
 بر میگردد در وقت ولادت -  
 قبائل گروهها جمع قبیل و پارسه کله سرو  
 آن چهار استخوان باشد -  
 قبالی بالکسر و الی که بر طول نعلین و وزند و آن  
 دو تا باشد و شتر آب و الی که بر عرض و وزند -  
 قایل پذیرنده و سال آینده و سزاوار  
 پسندیده و ضامن -  
 قیل بالفتح کشتن و نیکو دانستن چیزی را و

استخنت شرب بالکسر دشمن ماندن اقبال جمع -  
 قبیل کشته شده زن باشد یا مرد -  
 قمال بالکسر با هم کشش کردن و کارزار نمودن  
 و بالفتح تن و جسد -  
 قبول بالضم خشک شدن -  
 قمل بالکسر پیر سال خورده و بالفتح و کجای  
 همراه و سکون آن پیر پوست بر استخوان خشک  
 شده و لغتین خشک ندام شدن بجال شدن -  
 قمال بالضم بیا می گو سپند -  
 قذال بالفتح پس سرزد و طرف سرزنا گشتن  
 قذال بالفتح جور کردن و در پس سرزدن -  
 قذال بالضم قات و فتح ذال شتر جیم و فر -  
 قمل بالفتح دخت بی خار و بکاف قیم شتر که بختی  
 قمل شتران دو کوهان و دوی بند زنان -  
 قمل لغتین ننگی زشت -  
 قصل بالکسر و صا و ممله موضع است و فر و یار -  
 قصل بالضم معروف و بالفتح آنچه خشک شود از  
 درخت و لغتین بازگشتن از سفر و از جایی -  
 قفیل دخت خشک و گیا هیست -  
 قفول بالضم از سفر بازگشتن و خشک شدن -  
 قفال بالفتح و کشید فاقصل گردان عالمی  
 ست از علمای مذہب امام شافعی -  
 قلیل اندک جمع و مغرور آمده و کوتاه و لاغر -

قَالَ بِالضَّمِّ وَالْكَسْرِ يَدُ الْكَسْرِ لَزْزَةً وَوَدَانًا  
خَرَاكَةً يَنْشَارُ وَيَدُ وَزْبُونٍ وَضِعِيفٌ بَاشْتَدَّ

قَالَ بِالضَّمِّ لَنْكَ وَبِالْكَسْرِ يَدُ الْبَلْبَدِيِّ بِرَجَزٍ هُوَ  
مَجْمُوعٌ قَلْدٌ وَنِزْقٌ لَقَالٌ جَوْهَرًا اسْتَاوَهُ كَرْدُهُ شَدِيدٌ بَرَايَ  
فِيكَ انْكَوَرُ وَبَرَا سَيَاةً كَرْدُونَ جَزِيرَةٌ -

قَالَ بِضَمِّ هَرُوفَاتٍ سَبْ مَرْدِيكٍ كَبِيرٍ  
وَدَقَاتٍ كِيَايٍ سَتِ كَتْمٌ سَيَاهُ دَارُ وَازْعَايَتِ  
سَحْتِي كَوْنَتِي شُوْدُوْنَه اَشَلْ وَتَكَ جَبِ الْقَطْلِ -

قَالَ بِالْكَسْرِ بَانْكَ كَرْدَنَ وَجَبَانِيْدَنَ  
وَمَجْمُوعِينَ قَلْقَلَةً وَبِالْفَتْحِ جَنْبَشَ -  
قَالَ بِالْفَتْحِ سَبْشَ وَبِالْفَتْحِ سَبْشَ شَدَنَ وَتَسْكُمُ كَلَمَ  
شَدَنَ وَبِالضَّمِّ وَتَشْدِيدِ مِيمٍ مَفْتُوحٌ كَنَهُ وَبَلَحَ هَاوُ

بِزَيْنٍ مَعْنَى جَمْعٍ قَلْدٌ اسْت -  
قَالَ بِفَتْحِ هَرُوفَاتٍ يَزْزُكَ بَرْكَ نَامُجَانِ كَسْرِي -  
قَدْ بَدِّلَ بِالْكَسْرِ مَعْرُوفٌ تَنَادِيْلُ جَمْعٌ وَبِالْفَتْحِ  
كَلَانٌ سَرْدَرَانٌ وَمَجْمُوعِينَ تَنْدِيلُ بِالْفَتْحِ -

قَوَافِلُ اسْبَانِ بَارِيكَ مِيَانِ وَكَرْدُهُ هَاوُ  
سَفْ وَبَارُكَ رَنْدَه جَمْعٌ قَاغَلْدٌ وَتَوَمِي اَزْخَرِيَجَ -  
قَوْلُ بِالْفَتْحِ كَوِيَا -

قَوْلُ بِالْفَتْحِ كَفْتَنَ وَكَفْتَارُ وَبِالضَّمِّ وَتَشْدِيدِ  
وَاوَكُونِيْدَكَانَ جَمْعٌ قَاغَلْدٌ وَبِالْفَتْحِ وَتَشْدِيدِ كَوِيْدَكَانَ  
قَوَالُ بِتَشْدِيدِ وَاوَمَرْزَبَانِ آوَرُ وَبِالضَّمِّ وَتَشْدِيدِ  
قَاغَلْدٌ كَوْنِيْدَه وَتَقِيلُوْكَ كُنْتَنَدَه -

قَالَ بِالْكَسْرِ نَامُ كَوِي سَتِ لَمْبَدُ وَبَارُكَ -  
قَالَ بِالْكَسْرِ رُكَّ سَارُ وَكَرْبَارِيَا كَشْتَمُ فَصْدُ كُنْتَنَدَه  
قَالَ بِالْفَتْحِ نَامُ مَرْدِي وَهَمَزٌ وَتَقِيلُوْكَ كُنْتَنَدَكَانَ  
نِيْمَرْزُ سَرَبَ خُورْدَنَ مَلِكُ پَادِشَاهُ بَلَقَتِ مِيْنُ تَقِيْلُ  
مِيْنُ قِيَالُ جَمْعٌ وَفِيْنُ قَاغَلْدُ كُنْتَنَارِيْكُ بِرَدُ وَتَقِيلُوْكَ

باب الفاتح مع الميم

قِيَامُ بِالْفَتْحِ غَبَارُ -  
قَاتَمُ سَيَاهُ مَرَاوَنُ اقْتَمَ -  
قِيَوْمُ بِالضَّمِّ بَلْبَدَشْدَنَ غَبَارُ -

قِيَوْمُ بِالْفَتْحِ پَارَهْ اَزْ مَالِ بِكْسِي دَاوَنَ وَبِالضَّمِّ  
وَفَتْحِ ثَمَا بِيَارِ عَطَا وَجَامِعٌ نِيْكُوْشِيَا وَخِيَارُ ثَمَارُ  
بِسَرِّ حَضْرَتِ عَبَّاسٍ وَكِيَا اَزْ نَامَعَايِ كَفْتَارُ -

قِيَامُ بِالْفَتْحِ مَادَه كَفْتَارُ وَكُنْتَنَرُ غَنِيْمَتِ بِيَارُ -  
قَحْمُ بِالْفَتْحِ سِرْفَرُوتُ وَبِالضَّمِّ جَامِي هَلَاكَ مَسَالُ  
سَحْتِ وَخَطَا وَتَنَكِي وَفَحْمُ الطَّرِيقِ وَشَوَارِيَهَايِ رَاهُ

وَنُورُ وِيْدَنَ بِيَايَانُ نَزْدِيْكُ شَدَنَ بِرَجَزٍ -  
قَحْمُ بِالضَّمِّ نَاكَاهُ نُوْشِيْتَنَ رَاوَدَكَارِي كُنْتَنَدَنَ  
بِيْ اَنْدَلِيْشَه وَدَرَاْمَدَنَ وَرَجَزِيْ -

قَدْرُومُ بِالضَّمِّ اَزْ سَفْ بَارُ اَمْدَنَ وَازْجَامِي اَمْدَنَ  
وَبِالْفَتْحِ تَشْدِيدُ وَبِيَارُ قَادَمُ كُنْتَنَدَه وَنَامُ مَعْرُوفِي  
كَرْبَارِيَا وَنَاغَلْدَه نُوْكَرْدُوْ وَتَشْدِيدُ دَاغَلْدَه

قَدْرُومُ بِالضَّمِّ سَتِ وَكُوِي سَتِ بَلْبَدِي سَتِ بَلْبَدِي -  
قَدَامُ بِالْفَتْحِ نَامُ سَبْ سَتِ بِالضَّمِّ وَبِالضَّمِّ  
قَدَامُ بِالْفَتْحِ نَامُ سَبْ سَتِ بِالضَّمِّ وَبِالضَّمِّ

و کمنه و پاوشاه و سرور و مقدم بر مردم از روی  
 شرف و بفتح نیز آید و با لضم و تشدید و ال ش  
 روی چیزی و باز آید بگمان از سفر و از جانی -  
 معا و هم از سفر آید و قادم الانسان نکرده -  
 قدر هم با لضم پیش آمدن و بفتح پیش رفتن و  
 بالکسر فتح و ال ویرینه و کمنه شدن و کمنه و  
 بفتحین پای و پیش پای و اثر و سابقه کار و  
 عمل از غیر و شر و گرویی از اثر و از اخبار که حقا  
 بدو رخ و بهشت پیش فرستد و منادی ریش و  
 حتی بفتح رب العزیز فیما قدیم و قدم صدق  
 نشانه نیک و سابقه و بالفتح و کسر و ال بسیار  
 اقدام کننده بر کاری و بالضم و فتح و ال گرویی  
 ست برین و موضعی ست -  
 قدیم کمنه و ویرینه و بالکسر و تشدید و ال کسره  
 پاوشاه و سرور و پیشوای مردم از روی شرف -  
 قمر ط بکرات و طاعت و هم بر دو آن تخم صفر -  
 قوام بالکسر پرده رنگین و نقش از صوت  
 یا پرده رنگ یا پرده سرخ -  
 قمر بالفتح شتر یا شتری که هنوز کشنی نکرده  
 باشد و هم تر و بالضم و حتی ست مثل خیابان و  
 طبری و سپیدی که در میان و یار وید و بفتحین  
 سخت آرزو مند گوشت شدن -  
 قمر بفتحین و ویرایی و ویرایی گمان و فرود جمع آمده -

قوام بالکسر و ویرایی گمان -  
 قمر بالفتح بخش کردن و اندازه کردن نوبت  
 میان از نان بگذاشتن و بالکسر نیزه و  
 بخش چیزی و بفتحین سوگند -  
 قسام بالفتح خوبی و بختن قسامه و تشدید بخش کنند  
 قیسم خور و جمل و هم بخش کس و ضد چیزی  
 و قیسم بنی قسمت کننده و لغت و لی نیاده -  
 قصم بالفتح شکستن و بفتحین شکسته دندان  
 و بالفتح کو کسر صادر و شکسته و بالضم و فتح صا  
 آنکه هر چه بنید پاره پاره کند -  
 قصم بالفتح خوردن ستور علف و جو و فایان  
 و خوردن چیزی و خورده و ریزه که بر کرانها  
 دندان کفایت شود و شکسته -  
 قضیم پوست سپید که در آن چیزی نهفته  
 شود و علف ستور و جو -  
 قطم بالفتح گزیدن و پشیدن و بفتحین چیزی  
 شوی و آرزوی گوشت و بالضم و کسر ط  
 آرزو مند گوشت و آرزو مند جماع -  
 قظام بالفتح نام زنی ست -  
 قع بفتحین کمی بنی -  
 قلم بالفتح ناخن گرفتن و بفتحین خامه تراشیدن  
 و تیر قار و کار و خنجر و شمشیر و هر چه بران چیزی بنی  
 قلام بالکسر جمع قلم و بالضم و تشدید قلام و قلم و قلم



قلم زخم بقیه قاف و زاشهری ست میان مصروف  
مکر نزدیک که طور بسوی آن مضامین است بجز  
قلم بالفتح و تشدید میم جاروب کردن خانه  
قلم بالضم خاک روبره قامت و احد و دار القاف  
چالی که خاشاک و سرگین اندازند

قیمم تره خشک

مقام بالفتح دریا و متهر و عدد و بسیار و گنیزه  
و نوعی از سپش

قمام بالضم هر دو قاف متهر باخبر

قنم بفتحین بوی روغن و چربی گرفتن است  
و بوی گرفتن مشک و تبا و فاسد شدن چاق  
قوم بالفتح گروه مردان و گاهی زنان را جمیت  
و تغلب مردان اهل کنند اقوام جمع قوام جمع  
قوام بالفتح راستی و بالای او دم مراد است  
و بالکسر نظام چیزی و مدار و اصل چیزی که در آن  
قائم باشند آن چیز و بالضم پیاری که در قوام  
ستور پیدا شود

قیمم بالکسر فتح یا جمع قیمت و بفتح و تشدید یا  
مکسوره گاه دارنده و برپای دارنده چیزی  
و نامی است از نامهای حق تعالی

قیوم و قیام بفتح و تشدید یا بسیار گاه دارنده  
و برپا دارنده و هر دو نامی است از نامهای حق تعالی

باب الفاف مع النون

قاسان بسین شهری است معروف که بقر  
نزدک و میشو و میشین معجزه آورده و شهری است  
باورد و النهر و ناخیه است باصفهان غیر قاسان  
قانون اصل هر چیزی قوانین جمع قوانین  
کلمه و اصل رومی است یعنی مسطر

قیون بالضم رفتن

قبان بالفتح و تشدید باو تخفیف آن تران  
یک کفه معرب کبان و حمار قبان جانوری  
خرد و صاحب صلح گوید بلخ بنهر

قتین کم خوار و اندک طعام زن باشد یا مرد و گن  
قرن بالکسر هم سر و هم دست و شجاعت و  
کشتی و هنر و کارزار و بالفتح شاخ و گیسو و کوه  
خرد و تنها و جدا و تنگ اسپ و در کار و زمان و شد

سی سال یا مینا یا صد و بیست سال یا صد  
و این درست تر است چه بغیاصل هم گفته

که عیش و قنا و آن طفل صد سال بزیست و یک  
طرف بود و یکسوی سر و کناره آفتاب نخست  
از افق ظاهر شود و مناره یک طرف چاه که بر آن  
چوب دولاب کنند و هر دو مناره را قرن گویند  
و موضعی است نزدیک طائف که میقات اهل  
بجذست و از قرن المنازل گویند و بستن

و دستور را بهم و هم پای اسپ بر خای دست  
افساد و رفتن و پیوستن چیزی بر چیز و بختن



کیش تیر از چرم و شمیر و تیر با پیکان و سنی که دوشتر  
را بهم بدان بندند و بشتر بربسته باشند و دیگر و پدر  
قبیل نیست ازین و از ان قبیل است  
لهیس قرنی و پیوسته ابرو شدن پیوسته شدن  
قرن با و بهم پیوند

قران بکنه مقارن شدن چیزی به چیزی و  
بهم آوردن ج و ع و بهم آمدن دو ستاره و  
نیمی به یکدیگر و دو نفر را بهم خوردن و یک  
جفت تیر برابر و تیر که تراشیده یک کس باشد  
ورسنی که دو ستور در ان بهم بسته باشند

قرون بالغضم جمع قرن بالغ فتح تا که شیر گرد آرد و در میان  
میان دو شیدن تور خوی کننده و هم با بر جای و  
نهنده و قن شتر که از انو بهم شد چون خشد تا قد و  
پستان پیش و پس بهم نزدیک آمده و دو نفر را بهم  
قران پیوسته شد با چیزی جمع قرنی بالغ فتح  
قارون ابن عم موسی عم که بواسطه سوآب  
باسوسی حق تعالی او را بزین فرو برد

قرطبان بالغ فتح دیوث  
قارن مرد با تیر و شمیر و انگه ج و ع و با هم  
گذاارد و بفتح را هم پس گاه آهنگر

قرآن بالغضم و مدح و خواندن و جمع کردن کلام  
الهی که برینا با صلوات فرود آمد و آنرا بغازی نمی گویند  
قربان بالغضم چیزی که در راه خدای تعالی نصرف

گفتند و بدان تقرب جویند بخدای تعالی و نیم قرین  
و خافه ملک و بفتح نیز آمده و بالکسر نزدیک است  
و نیز کنایه از جماع باشد و بالغ فتح قدس که  
نزدیک به پر شدن باشد

قضبان بالغضم و الکسر شخماج قضیب -  
قطران بالکسر و الفتح و بکطره دارونی است سیاه که  
بر شتر می مالند و گویند آن روغن درخت عرب است  
قطلون بالغضم اقامت کردن بجایی -  
قاطن بمقیم قطان بالغضم و تشدید طاجع -  
قطین بمقیم و چاکران -

قطن بالغضم و لغضین نپه و پنبه زار تخمین  
میان دوران و مرغ و استخوان میان هر دو  
سرن میخ و مرغ و کوهی است -

قعین بالغضم و فتح عین مهر گروی از بنی اسد -  
قفن بالغضم کوسفند را از قفاج کردن و تخمین  
و تشدید نون موضع قفا -

قفان بالغضم و تشدید فاصوب کیان -  
قلون بالغضم قان و لام جمع قله بخفیف لام  
و معنی آن گذاشت -

قلبتان دیوث و بی حمیت و بی غیرت  
و قرطبان نیز آمده -  
قمحان بالغضم هر دو قاف در یکا عظیم و عدد بسیار  
چمن سزاوار -

قنوا ان بالکسر خوشمای خرمای تازه جمع کن  
و دو خوشه خرمادین سنی تشبیه قنوست -  
قن بالکسر و تشدید نون بنده که پدر و مادر  
او بنده باشد جمع و مفرد آمده و در عرف نقما  
بنده که در رعیت کامل باشد ضد بدو مکاتبه  
و قن القمیص بالضم آستین پیراهن -  
قنان بالفتح کوهی است در بنی اسد بالضم  
یومی بغل و آستین پیراهن -

قنقن بالکسر هر دو قاف نوی ستاروش  
و قنقن و راه نمای دآب شناس در صحرا -  
قنرمان قائم کجای کسی و خزانه دار وکیل  
و گاه هارنده آنچه در محنت تصرف دست  
و این لفظ در اصل فارسی است صاحب  
قلموس ذکر نکرده و در نمایه آورده است -  
قین بنده و قریب است به یمن آهنگر و آهنگری  
و نیکو کردن چیزی و فراهم آوردن مکان ظرف -  
قیان بالکسر گزینگان سرودگو جمع قینه -

قیعان بالکسر زمین های هموار جمع قاع -  
قیروان بفتح قاف هم راه کاروان سهرست بفتح

باب القاف مع الواو

قبو بالضم قسم کردن حرمت را -  
قشو بالفتح خدمت کردن -  
قدو بالضم خوشبو و بافرو شدن گوشت -

قرو بالفتح بزرگ شدن پوست و تشبیه چوبین  
و کاسه که سنگ بدان آب خوردن و درخت  
که از آن کافک کنند و دروی بنفشه بزرگ و چوبی  
که عصاره بدان چیز بارافشند و دروغن کشند -  
قلو بالکسر شتر چست رفته و بالفتح گندم و گاو  
و مانند آن بز با بریان کردن و پیش رفتن  
و بازی کردن به قله و قله بالضم تخفیف الاحمق  
ست که آنرا کوب دیگر دور می اندازند و آن  
چوب را مقل گویند یعنی هر دو چوب را مقل گویند  
قنوا بالکسر خوشه خرمای -

باب القاف مع الهماء

قاه فرمانبرداری و اطاعت -  
قمه بالفتح آب فرو رفتن و بر آمدن و سر  
برداشتن شتر از آب خوردن -  
قامه شتر سر بر هوا دارنده قه بالضم  
و تشدید هم مفتوح جمع -  
قوه بالضم شیرازه گرداننده -

باب القاف مع الیاء

قدی بالفتح خوشبو کردن طعام و گوشت را -  
قدی بالفتح بیرون انداختن خاشاک -  
قاری خواننده -  
قسی بالکسر تشدید یا کسانا جمع قوس -  
قاسی سخت دل -

<p>کبرای ممانی نگارند و ممان غریز -          قلی بالفتح بر تابه بر بیان کردن چیز را و نیز          تقلید کردن از آن صاحبون پزند -          قانی سنج -          قیر و طی بالکسر موم روغن -</p>	<p>قباسی بالفتح و تشدید یا تشدید مسوکت مسا          و آن معدنی است از معادن آهن -          قلاصی بنهایت رسیده -          قواصی گدازنده دام و جز آن توانا و حاکم و روزگار          قفقی بالفتح و تشدید یا پیزی پسندیده از طعام</p>
---	---

## باب الکاف مع الایشت

<p>کافی بکسر لام نسیه نقد -          کلی بضم کان و فتح لام گرد مایع کلیه بالضم -          کشری بضم کان و نیم شد و میوه آمد و در          کیمیا صنعت زر سازی -</p>	<p>کذا یعنی همچنین -          کرمی بفتح تین مع جباری که ز باشد و آغاز          خواب کردن و ابتدای خواب -          کمر او بالکسر کرایه دادن و کرایه -          کسی بفتح تین جامه پوشیدن ماضی اوستی          و مضارع کیس از باب علم یعلم -          کف او بالکسر و دوز او دادن و مانند میگردن          کفا بالفتح بر روی و افکندن باز گردانیدن          کلا بالفتح گیاه خوردن و پاسبانی نمودن و          تبار یا زدن و پس افتادن دام و بسیار شدن          گیاه در زمین و گردانیدن نگاه و پیروی به بیان          رسیدن و غنیمتین گیاه و بالیاء شدن بین          کلاو بالکسر و الیاء پاسبانی کردن و بالفتح و تشدید          لام جای بستن کشتی که آنرا خور گویند و کنار          هر چیزی بی وضعی است در بعضی کشتی گاه است          کلو بر وزن بل و تشدید کوا غالب نشود و بر وزن او</p>
<p>کبکیت وزن غریب خزون و تشدید از غم و طالی          کب بالفتح و تشدید یا بر روی افکندن و          و غلو کردن ریحان -          کبکب بفتح هر دو کاف نام کوبی است -          کباب بالضم ریک رشته انبوه شود و بریم          تشدید بالفتح گوشت بر آزار بریده بر بیان کردن          کتاب بالکسر نوشته و نامه کتب بالضم و          بضم تین جمع و حکم اندازه و فرض کرده و در          گردانیدن و تقدیر کردن و نوشتن آزاد کردن          بنده به مال و برین وجه کبر دی نوشته شود</p>	<p>باب الکاف مع الیاء</p>

که درین مدت این زبده فحاح رسا را اگر بسازد  
از او شد و اگر از ادای آن تمام عاجز شد عظام  
سست و پاره اند که داده از خواجہ باز خواست  
ندارد و بالعظم و تشدید تا نویسنده گان و تیر خرد  
متهم کرد که نو آموزندگان اندازند و در آن مکان  
تیر اندازی آموزند و مکتب و دبیرستان تیر  
جمع و بدین معنی تخفیف تا تیر آمده -

کتاب مشکب با جمع کتبه -

کاتب دانا و خوشی بشر که از ادب گویند و نویسنده  
کتاب بالفتح فراهم آوردن و حکم کردن کرد  
کردن و نوشتن و در زبده مشک و فتن و نوشتن  
و آماده کردن و دانا یا این جمع کاتب -

کتاب بالفتح گرد کردن و فتنین نزدیکی -

کتیب نو و در ریگ گرد آمده و بلند شده -

کذب بالکسر و بالفتح و کسر ذال در دفع گفتن

و در دفع و بالفتح واجب شدن و زنگ کردن -

کذاب بالکسر و تشدید ذال در دفع گفتن و

بالفتح بسیار در دفع گو -

کذوب بالفتح بسیار در دفع گو کذب فتنین جمع

کرنب جمع کات و فون تره ایست که از

کلمه روسته گویند -

کرب بالفتح اندوه که نفس باز گیر و در حق نو

و بی آرام کردن اندوه کسی را و نزدیک شدن

آفتاب بغروب آتش به مردن باز گران بر نهادن  
و رسن تا فتن و تنگ کردن بنابر بگو و شوریدن  
خاک برای کاشتن و فتنین آرم و اندر زمین  
شدن بخیمای شاخ و خست خرا مفرد و جمع آمده  
کعب و زیدین و گرد آ و رون و طلب و  
و بز آن کردن و بالعظم کنجاره و روغن -

کساب بالفتح نام سگ است -

کعب بالفتح شالنگ که از آفتاب پاکویند و

و پاره و روغن و گرد بندای سگ کعب جمع و

نام و و پدر قبیل که یک را کعب بن کلاب و

دیگر را کعب بن ربیع گویند -

کاعب نام پستان فتنین کعب بالفتح کوعب جمع

کعوب بضم فارستان شدن خمر و شالنگ کعب

کلب بالفتح و ذال بر شک و فتن سگ یکدانه

جو و بند شمشیر و قلاب فتنین که مسافر نوشته و آن از

در آویز و بالان شماره ایست که از کلب بجار

گویند و ذال و وطرف نوشته و آن و گردوی از قضا

و کلب الفرس خط میان پشت اسب که از خط

ارده پشت گویند و فتنین سخت شدن سر و دیوانه

شدن سگ و بز آن سختی سر و دیوانگی مستور و بد

و حرص و جنگ و بالفتح و کسر لام سگ و بز آن

که دیوانه باشد -

کلاب بالکسر سگان جمع کلب و نام پدر

قبیل از قریش که از کلاب بن مره گویند و نام پدر وی  
از هوازن است که از کلاب بن بیع گویند و بالفهم نام  
آبی است بالفهم و تشدید لام یعنی که بر پاشنه موزه  
بگفتند برای راندن آب از اماز گویند و بالفهم سبک  
کلاب بالفهم و تشدید لام ابور آنهنگران و  
همچنین کلاب بالفهم و تشدید لام کلابیج  
کلیب بالفهم و فتح لام تصغیر کلیب نام مرد  
که از آن کلیب بن دامل گویند  
کتاب بفتح تین شفع گرفتن دست از آنکه در دست  
پیدا شود و زکار و گیا هست معروف  
که از آن رسن سازند  
کتاب بالکسر فوه خرماء

کوب بالفهم کوبه بی دسته دلو اکواب جمع  
کوکب ستاره روشن و بزرگ هر چیزی و  
کل و غر و درخشندگی آهن و کودی که نزدیک  
بلوغ رسیده باشد و آب بسیار  
کواسب جراح و اعضا که بان چیزی کسب کنند  
کواکب بالفهم کوی است معروف  
کعب بفتح تین سنج خالص نگ شدن شتر

باب الکتاب مع التاء

کبکته که آمدن سال  
کبکته بضم هر دو کات کرده اسپان بفتح هر دو  
کات که بر سر گردن و بر روی انگشتان

کبابه بالفهم نام دارد و لی است که از کباب چینی  
گویند و در طعام کنند برای خوشبوی  
کبابه بالفهم و در همه به حال و پریشان حال شدن  
کسرت بالکسر گوگرد و زرقه خالص  
کشابا بالکسر نوشتن  
کبکته برون حقیقه اشک و نام قلمه از قلمها غیر  
کشافه و کشا شسته سبب شدن و فراموش شدن  
کشره بسیار شدن  
کاویه دروغ وزن و دروغ گوی  
کذبه بالکسر پیه و گوشت که در فریبی زیاده  
از آن تصویر میکنند

کراسته بالفهم و تشدید راسی حمله تخفیف آن  
جزوی از کتاب و پاره از کلام الله  
کراسته طبعی که بر سر چاه نمند و سرخوشی که بدن  
سرخم پوشند و نوازش و بزرگواری که امانت جمع  
کرتبه بالفهم اندوه  
کرة بالفهم کوی و بالفهم تشدید انوبت  
و دولت و رجعت  
کزبره بالفهم کشینز

کسوة بالکسر جامه پوشاندن جامه خست پوشیدن  
کسیره بالفهم و فتح سین نان پاره  
کسالته بالفهم کامل شدن  
کطامه بالکسر حلقه سر حوب ترازو که بر شصت

کافه در کتاب نام که از آن کاف نام دارد و از آن کاف و کافه نام دارند و در بعضی کاف و کافه

و روی کنند و چاهی که بچاه دیگر راه داشته باشد  
و پی که در سر تیر چیده باشند -

کافیه موضعی در بادی بد و فرسخی بصرو -  
کسبت بالفتح کوتاه -

کمیت بضم کاف و فتح عین مهمل بلی -  
کفایه بالکسر پس شدن و سود گرفتن -

کفاله بالفتح ضامن شدن -

کفاره بالفتح و تشدید فاء پو شانده گناهان  
و چیزی که برای جبرگناهی دهند -

کافه به تشدید فاء همه و باز دارنده -

کفه بالکسر و تشدید فاء دام و گوشت بن دندان  
و یزد تراز و خط گردانند از ره که بر دست

نقش کرده باشند و هر چیز مستدیر و مغالکی که در آن  
آب جمع شود و بالضم نیز دراز و حاشیه پیرامین -

کفات بالکسر جمع گرد نگاه و جمع گرد نگاهها  
و بدین معنی جمع گفت است -

کلاله بالفتح مانده شدن و کند شدن و بی پدر  
و بی مادر و بی فرزند شدن کسی که می رود و پدر نکند و

کلازه بوزن و معنی تراسته -

کلافه بالضم و بفتح و مصیبت و رنگ سرخ -  
کلمه سخن و قصیده و قصه و شهادتین باصطلاح

نحوین کلمه لغتی است مفرد که معنی داشته باشد  
و باصطلاح منطقیین کلمه فعل را گویند -

کلمه بالکسر و تشدید لام حالت و کیفیت و بوزن  
باریک که بدان از پخته خود را نگاه داشته شود

و چشم سرخ که بسر موج کنند و بالفتح خنجر کند و  
بالضم تاخیر کردن و همه زنان نمونث کل -

کلمه بالضم گروه و ابریزترین ابرها و بامین  
خانه گمان و دوست و دوستی که در زیر دست خنجر

آبکشی باشد و به تشدید لام و با همگی -  
کمیه بالفتح و تشدید میم و یا چند -

کمیت بالضم و فتح میم سپ و سراب  
و نام شاعر است -

کماة بالفتح سماروغ -  
کینسته کلیسای ترسایان -

کناسته بالضم آنچه بجا روپ رفته باشند -  
کینته بالضم نامی که در اول آن اب یا ام یا

ابن باشد چون ابو العالی و ام کلثوم و ابن طایب -  
کنته بالفتح و تشدید نون مشکو طهیر و بالضم

که در پیش خانه باشد یا بر بالای در سر باشد -  
کنایه بالکسر سخن پوشیده و پوشیده سخن گفتن

کنایه بالکسر کیش تیر و قبیل است -  
کوچه بالضم نرد و طبل خرد -

کوره بالضم گوشه و شهر و جای آتش -  
کوفه بالضم رگ سرخ و شهری است معروف -

کوبیده در شنیدن و بزرگی و شکوفه و تبارده -

کوفه بالفتح و الفتح و المشدیده و او سوراخ و یواخواه  
انطراف و او آرسیده باشد یا نه بعضی گفته اند و یحذف  
که کوله بالضم و و مویه شدن -  
که کما به بالضم خبر غیب گفتن و فال زدن -  
که کیا به بالکسر ز برکی وزیر کردن -  
که کیفیت چگونه -  
که کیونته بودن و ادن کون -

باب الکاف مع التاء

که کاش بالفتح میوه ارک که نیک بخت باشد و  
آنچه نرسیده باشد آنرا بر گویند -  
که کشت بالفتح بدوی و فاسد شدن گوشت -  
که کشت بالفتح و تشدید نام و انوه و نشین بالضم گروه بسیار  
که کشت بالفتح در دشواری غم و اندوه و دشواری  
که کاش بالضم و نشینی است بزرگ و جبال  
که کلف و تیره ایست که آنرا مارچ و دهلون خوانند  
که کور قلمه کنند و بالضم و الفتح و تشدید آگندنا -  
که کوش بالفتح گیاهی است بی بیخ که بر درخت پیچید

باب الکاف مع الجیم

که کج بالفتح کاف و نون گیاهی است که آنرا  
عروسک و بریده گویند و صاحب قاموس گوید  
صنع درختی است که بومستان هرات رود -  
که کج بالفتح و تشدید جیم بازی کردن به کج و کج  
یا بضم و تشدید جیم چیزی است که طفلان آنرا با

کج بالفتح  
کج بالضم  
کج بالکسر

که کج بالضم بدور سازند و بدان بازی کنند -  
که کج بالفتح شش شش و دوی است و  
که کج بالضم و فتح رای شد و معرب کرد -  
که کج بالضم رسته سبط که اهل کتاب بالای  
که کج بالضم وزیر زنا کاری بنزد معرب کست -  
که کج بالفتح جوان مرد و دلیر -

که کج بالفتح معرب کرد و بالضم تیره و داهی  
که کج بالضم و داهی ماند و ناقص منان است و کند و

باب الکاف مع الحاء

که کج بالفتح همان بازی کردن است و اما از  
رفتن باز ایستد و شمشیر زدن باز کرد و ایندن  
که کسی را از کاری و حاجتی و بالضم نوعی از قوت  
سیاه که از لشک وقت فشردن روان شود  
و آن زبون ترین فرد و تهاست -  
که کج بالفتح خور و دیر شدن خاک انداختن  
که کج بالضم و جامه بر کشیدن یا دار کسی -  
که کج بالضم و تشدید جانم و خالص -  
که کج کار کننده و کوشش کننده -

که کج بالفتح و زید و کاری کردن نه  
که کج بالضم یا تشدید و کوشش نمودن و کج کشیدن  
که کج و جز آن خراشیدن و تها کردن آن  
که کج بالضم خود کاری کردن که زشت  
که کج بالضم و تشدید و ای عیال خود کسب کردن



کسح بالفتح خانه رفتن و روفتن با زمین را  
چنانکه خاک از آن برداشته شود و عاجزی و  
بختنیدن من لنگ شدن و سست پا کردن مانند  
کساح بالضم بیماری است که شتر را میشود  
که سح عاجز و بر جای مانده -

کسح بالفتح از کزنا استخوان پهلوی و بغاری  
آنها میگاه گویند و دشمنی پنهان داشتن و  
پراکنده کردن گردوی را و در آوردن چار  
پاوم را در میان دو پای خانه رفتن و جمع  
کردن بازن و از آب دور کردن بختیدن و پهلوی  
کشاج بالکسر داغ پهلوی -

کاشح و شمنی که دشمنی در دل دارد و طایر کند  
کشح بالفتح نام شمشیری است از هفت تیر  
که بقیس بر آن حتمه سپایان فرستاده بود -  
کفح بالفتح رو به شمشیر زدن و بوزن دادن  
و بجهاز زدن و کشیدن عنان چار پا و پرده از  
چیزی دور کردن و جل شدن و بیدل شدن  
که صح کف دشوهر زنیم خواهی همان که ناگاه برسد  
کفح بالضم روی ترش کردن -

کاح ترش کردن -  
کاح بالضم روی ترش کردن سال فخر و غرور  
کاح تکام کشیدن مقور را -

باب الکاف مع الهمزة

کامح بالفتح میم نیم است ترش فرو کردن بغاری  
گویند معرب کار و قصاص که گویند آنرا چنانچه گویند  
کامح بالفتح پوست بیرون کردن و تکیه نمودن -  
کامح بالضم که و غفلت و بالفتح شهر است مردم -  
کامح بالضم خانه ای که درون آنشته باشد کامح جمع -

باب الکاف مع الهمزة

کاو و بر وزن قبول عقیقه و شوار -  
کبد بالفتح رسیدن چیزی به یکدیگر و بر جرز و بر  
آنگشت و پوشیدن چیز را بر بدن و کسستن و بفتح کا  
و کسر با و سکون آن جگر که با و جمع و کبد السماء  
سیاه آسمان که القوس فیضه آن و بختیدن سختی -  
کبا و بالضم در و جگر -

کشد بفتحین نام ستاره ایست میان کتف  
و پشت و بدین معنی که بتائیز آمده -  
کدر بفتح و تشدید دال ریخ و کخی کار و اشارت  
کردن با انگشت و ریخ و لقب و ادون -  
کدیر زمین کوفته -

کدو و بالفتح چاه و شوار آب مردی کش -  
کدا و بالضم نام غلی است -

کرو و بالفتح کردن و این در اصل فارسی است و این  
و بالضم نام گروی است معرب اگر اوج -  
کروید بالکسر آنچه در کز انهای جله باشد از کز او و جمع  
کسیا و بالفتح نار و ملای سماع و جز آن -



کاسد و کسید متاع و بازاری بی روح -  
 کلد بتختین چادرشت بی شک -  
 کمد بالفتح اندر زنهانی و بتختین اند و کسین  
 و بالفتح و کسیرم اند و کین و بتختین کید -  
 کتا و بالکسر گرم کردن عضو پارچه گرم با جوب  
 یا بسوم گرم و بتختین تکید -  
 کفو و بالضم سپاسی کردن و بالفتح زمین کار  
 وی چیزی نرود و دنا سپاس کا و لغت -  
 کشد بالفتح بریدن -

کنخرد بالفتح نوعی ست از ماهی -  
 کو و بالفتح نزدیک شدن کاری شدن بار داشتن  
 کید بالفتح بد اندیشیدن و کردن دران کردن و  
 پانگ کردن کلاغ و دیدن آن جاف شدن و کانی را نمود

## باب الکافات مع الراء

کبر بالکسر بزرگی و بزرگ شدن بتختین کبر و بالکسر  
 فتح با کلاں سال شدن کلاں می و بتختین میوه است  
 سعوف که از آن آچار سازند و بالضم فتح با جمع کبی  
 کابر و کسیر بزرگ -

کبار بالفتح بزرگ شدن و بالکسر بزرگان جمع  
 کبر و بالضم بزرگ و بالضم و تشدید بسیار بزرگ -  
 کثر بالفتح و بالکسر کوبان -

کثر بالضم چه شدن بر کسی به بسیاری چیزی  
 و بالضم و بالکسر بسیار و بتختین به درخت خراب -

کثیر و کثر بسیار و بتختین کثار بالضم -  
 کدر بتختین تیرگی و تیره شدن و درختی است  
 خوشبو که بندی آنرا کیو و گویند و شست آن  
 نافع جذام و جدر و حصه و دیگر امراض سوداوی  
 و آن شراب شراب کرد گویند انوری گوید با قشر  
 آتش چو شراب کرد آید و بکدر دال سکون آن  
 کربالفتح و تشدید باز گشتن و باز گردانیدن  
 رسن که بر درخت بیاورند و بدان بالاروند و برن  
 پالان و رسن بادیان که رو به و آبی که زمین گشتن  
 بخود کشیده باشد و بالضم تنیده و بالضم تنیده است  
 و آن دوازده وقت است و هر وقتی شصت صاع  
 و هفت هزار و صدها طل نیز گفته اند -

کرور بالضم و اگر دیدن و جمع کر نیز آمده -

کرر آواز گوی خفه کرده و آواز کردن آن -

کرار به تشدید باز گرداننده و باز گردنده و  
 تکرار جمله برنده و لقب حضرت علی -

کسر بالفتح شکستن و پرفراهم آوردن مرغ قوت  
 فرود آمدن و بالکسر شقه فرودین نیمه استخوان

که بران گوشت کم باشد و استخوان بازو را بجا  
 آنچ و بالفتح نیز آمده و حرکت بر دال حرکت زیر و

و شکسته و بالکسر و فتح سین پاره جمع کفر -  
 کسور بالفتح زمین بلند و پست و

بالضم جمع کسر -

کسار بالفهم بنرم بریزه -

کسیه شکسته -

کاسه شکسته و عقاب -

کشش بالفصح وندان سفید کردن و شتر و سبزه کردن

کظم بالفصح و یک گوشه گمان میان چیز کردن

کمه بالفهم ناگه ویدن و ناسپاسی کردن بالفصح

پوشیدن و کوزه بزرگ -

کفور بالفهم ناسپاسی کردن و همچنین کفران و

بالفصح بسیار ناسپاس ناگزیده -

کافور غلات غوره خرا و طعمی که اول بر خشت

باشد و در وی است سفید خوشبو و نوره و نامش کافور است

کافور پوشاننده و ناگزیده و ناسپاس آنگاه

بالای جامه پوشیده باشد و دریای بزرگ و بوی

بزرگ و بزرگ و شب تاریک کفار جمع -

کمر بالفصح نلبه کردن بر کسی به بزرگی و شصت

کشمه بضم کاف و وال دارد و بی است معرو و ان

شیره و ریشی است و در کتاه قد و شست خمر بزرگ -

کوسه بالفصح کشتن عاف و بی و ج و سار و چیدن

آن و شتر و گا و بسیار و بعضی گفته اند مقدار همد

و پنجاه و معنوی بالعدس و الحور و الحور یعنی نپاه

می بریم بخدا از نقصان بعد از زیادتی و از کمی

بوز بسیار و بالفهم کوره آهن گرد خانه زبور

و یا لالان یا با ساز و سازه آن واحد کوره -

کوثر بالفصح و بسیار خیر و گرد و غبار بسپارد و در

بخشنده و جوی سب و در بهشت و حوض کوثر

سیر و ن بهشت و در وقت که منبع آن کوثر است -

کهر بالفصح بر آمدن فرد و بانگ بر زدن و کهر

کیسه بکدرم آهن گران که از نفع گویند و نامش کهر

باب الکاف مع الراء

کمر بالفهم خچین کززه بالکسر جمع و نام مردی

و بالفهم و تشدید را ناس و نخل و در استقا و

حاذق و بازی که بسته باشد تا که بزرگ یعنی پیر

بریز و خچ و بازی که بسال و دم و آمده باشد

کمر از بالفهم خشک شدن گردن از سختی سر

نشسته یا کوزه سرنگ است بهر دو معنی تشدید را نیز آید

بالکسر گویند بزرگ که خچین بنامان بر دارد و بالفهم تشدید

کمر بالفصح و تشدید را تنگ کردن و تنگ گرفتن کمر

بر کسی و خشک شدن از سر و دم و تنز و خفت

و گرفته و کز الیدین نخل و بالفهم مردم تنز و

کمر بالفصح گنج نهادن و گنج نهادن کوزه جمع -

کسار بالفصح آوان خرا و الکس و خرا و کس و کس

کوزه بالفهم کوزه گران و الکس و جمع و نام مردی

و بالفصح گرد کردن و نوشیدن آب بکوزه -

باب الکاف مع الهمز

کاس بالفصح و این عربی صیغ است

بلکه فارسی است که آنرا بعضی عربی کلام آورده اند

و کاسی به چهره شراب جام شراب و معنی مطلق  
جام نیز آمده که کوس جمع  
کبش بالکسر تخاک اپنا شدن چاه و جوی و  
نمبر گم بیان کشیدن -  
کابوس آنچه شب مرد و خفته را فرو گیرد و  
این مقدمه صریح است -  
کیاس بالضم بزرگ سر -  
کدس بالفتح شتاب گفتن و تکران بار بالضم  
کداس بالضم عطسه ستور و عطسه دادن آن  
کادوس قالی که عطسه دادن گیرند و آه که از  
کوه فرو آید و آنرا شوم دانند -  
کوس بالکسر گرسنه به نهم شسته وصل به نهم  
کریاس بالکسر خامه که از لیسان سفید بافتن  
معرب کرپاس بالفتح که میسوسوب بدان -  
کریاس بالکسر دیای و دو نقطه بالا خانه و در خانه  
کرووس بالضم گله بزرگ از اسپان استخوانها  
مفاصل که دو گانه باشد چون دو کتف زانو ها  
و گروه شکر و استخوان فقره میان هر دو شان  
که فیس بضم کاف و فاء سکون را پنبه و بفتح  
کاف و را و سکون فائره است مانند اجو این بهشت  
اجود گویند و از خواستن یکی آن است که کزوم  
گزیده چون بخورنی بحال بمیرد -  
کسین بنیذیر با گوشت که بر سنگ نفسان

کشک کنند و بگویند از جنت زاد سفر -  
ککس بالکسر صابون -  
کناس بالکسر نگاه آه و پنهان شدن و  
وران و بالفتح و تشدید نون خاکروب -  
کنس بضم کاف و دال تشبیه گیاهی است  
اندر روش زرد و بیرفش سیاه است قی آورده و  
شکر رانده و زائل کننده بقی است چون مساینه  
در بنی و هند عطسه آورد چشم را روشن کند و به  
شین معجزه آورده اما بسین مملک فصیح تر است -  
کنس بالفتح خانه رفتن و بضم و تشدید نون  
سینه سیاره و بعضی گفته اند سینه کثیره -  
کناس معبد ترسیان جمع کینسته  
کوس بالفتح سزیر کردن و بر سر پای رفتن  
ستور و بالضم بل معرب کوس -  
کمس بالفتح کوتاه و بد تعبیر است از عوب -  
کیس بالفتح زیر کی و زیر ک شدن و بالکسر  
کیرو بالفتح و تشدید یای زیرک -

باب الکاف مع الشین

کیش بالفتح کوفتند و ترو و تشبیه کپاس بالکسر  
کدش بالفتح خراشیدن و ریج کشیدن طلب فری  
چیت عیال معطایا فری که می سخت اندازن ستور  
کرش بالفتح و بفتح کاف و کسر آسکینه ستور خوار  
چون معده مردم را و فرزند آن خرد و عیال مردم

الشیخ اواز دوست امی چنانچہ آواز  
نفس او و اول آواز شتر  
کشن بالفتح مرد سبک و کافی  
کنند بس بضم کاف و دال مرغ عشق و دارو  
ست که آواز کند گویند  
کشن یافتن پا چها و نرم کردن سواک و شست

باب الکاف مع الصاد

کر لیس شیر و صاحب قاموس گویند پیری کباب  
بعضی بنزیر یا خوزیر مطلق بنزیر یا چوپهری گمان برده  
کصیص لزه و چیدن بر خود

باب الکاف مع الضاد

کر ارض آب گل که ماده از رحم بیرون نزارد  
و چیز با و نورد پای هم گرفته بالضم واحد

باب الکاف مع الطاء

کشط بالفتح پوست کندن و جل آرشت  
ستور بر گرفتن و برهنه کردن برده برداشتن

باب الکاف مع الظاء

کظ بالفتح و تشدید ظاهر بخانیدن و در اندوه  
از اختن و تخمه سب کردن  
کظاظ بالکسر از حد گذاریدن و شمنی و عداوت  
با یکدیگر و رجل کظاظم و سخت دشوار  
کظا بالفتح دشوار آمدن کار بر کسی

باب الکاف مع العین

کفتح لیوم و سال و جز آن که کلام باشد  
کفتح بالضم و فتح ملکچند رو با هم و هر دو یکسان  
بالکسر جمع  
ککشوع بالضم روان شدن ستور و قیام گرفتن  
از شیر و جزاات  
ککرج بفتحین آب باران اسناوه و بار یک  
ساق شدن و بد بان آب خوردن  
ککروج بالضم آب بدان خوردن از جو و جز آن  
ککراج بالضم پاچه گو سپهر و گا و جز آن طرک  
چیزی و مینی کوه و کروه اسپان و لفظی است  
که بان اسپان را فرجه ام آرند  
ککرسوع بالضم استخوان پیوند سر دست طرف  
خضه که آنرا زنده اسفل گویند  
ککسع بالفتح سپیدی گردد اگر د پاشنا و آن  
مویهای آویزان باشد که بر سر دست پای اسپ  
و خر باشد بالای هم و تاب سر و زدن پستان ناته  
تاشیر باز گرداندن و تمهین گوشت از بین  
ککسع بفتحین شکافگی و چرک پای و مشک و  
طرف که چرک بسته باشد  
ککسع بالکسر مخمور و همچنین کمنج  
ککشوع کشفگی و تقبض شدن و نزدیک آمدن  
کار و میل غروب کردن و زنجی قوی کردن  
ککسع بفتحین بر گرفتن انگشتانی

کجوع بالفتح استخوان بند دست بطرف انگشت  
اسهام که آفرانند با علی گویند و همچنین کالج براق  
دست رفتن سگ در یک اگر را -  
کجوع بالفتح ترسیدن از چیزی -

باب الکاف مع الفاء

کاف حرف معروف و به تشدید فابازدارنده  
و شتر دندان سوده شده از پیری -  
ککفت بالفتح آهسته رفتن و دو گردان بالا ن بر  
یکدیگر بستن و دو دست را در پس بطن بلند کردن  
سرشانه و نوبی بر آه رفتن و بالکسر و بالفتح و کثافت  
آمده و همچنین بر شدن شانه و پس شانه شدن و نوبی  
ست که در شانه پیدا میشود و نوبی شوار و کثفت  
ککاف بالکسر نوبی که در آن دست را پس بندند  
ککشف سطر -

ککسفت بضم کاف و عین بنه و یقه و دوات  
ککسفت بالفتح بریدن عرقوب شتر و نوبی کردن  
آن و پاره کردن جامه و پوشیدن شانه و جز آن  
و بالکسر پاره و پار و چیزی جمع و مفرد آمده و بالکسر  
و فتح تین جمع کسفت بالکسر بنه پار و چیزی -  
ککسوف بالضم گرفتن آفتاب و ماه و بد حال  
شدن و ترش روی شدن و خجل شدن و  
در عزت کسوف و آفتاب گویند و خسوف در ماه -  
ککاسفت پوشنده و بد حال و ترش روی -

ککشف بالفتح کشنده و برهنه کردن و بفتح  
موسی که گردیده مانند دایره و پیچیده شدن هم آید  
ککاشفت پیدا کننده و برهنه کننده -  
ککشوف بالفتح ناقه البعثن -

ککشاف بالکسر بستن شدن ناقه و بالفتح و  
تشدید شین بسیار پیدا کننده و نام تفسیر است  
ککفت بالفتح و تشدید فاف و باز ایستادن و باز آید  
کردن کسی را و دوباره دوختن جامه یا یکدیگر و  
تا بینا شدن و خرف و نموت ساقط کردن حرف مهم از  
کلید قتی که ساکن باشد چون نون فاعلان و  
مفاعیلین کفت الذب کفت الاسد و کفت میهم  
نام گیاههاست و بیان کف انضیبت گذشت -  
ککفوف بالضم تمام سوده و کوتاه شدن  
دندان شتر از پیری -

ککفاف بالفتح مانند اندازنده و پیکر و در و در  
گذارد و هر چه کفایت شود مفتی سازد و طلب از  
اللم انق ال محمد کفاف و بالکسر قرار گرفتن چیزی  
ککفت بالفتح و یقین شسته شدن و پیچیری و  
بفتحین گنجه روی یعنی رنگ میان سیاهی  
و سرخی که بر روی ظاهر شود و سیاهی بکاه -  
ککفت بالفتح و از گرفتن چیزی را و نگا داشتن  
و یاری کردن و برگردیدن و برای شتر خیره  
ساختن از شانه و دوخت و بالکسر ظرفی است

که شبان در آن اودیات و آلات مکارها رود  
و بختین کرانه و جانب پناه و بال مرغ کاف  
کینف بالفتح نهانخانه پوشیده و پیرجای  
خلا و طهارت و خطیره شتر که از درخت و شاخ  
سیازند و بالضم فتح نون طرف کوچک دران  
چیزی نگاها در انداخته کینف بالضم و لقب ابن  
مسعود که فاروقی او را بدان لقب گزینی نگا  
کینف ملا و علم -  
کینف غار و پناه که کون جمع -  
کیف چگونگی -

باب الکاف مع الکاف

که ک بختین و همی است متصل بکوه لبنان و  
قلعه ایست بنواحی بلقاء و بالفتح و کبر را چیزی  
سرخ و صاحب قاموس گوید که ک بختی ده  
بسکون راست و آن خطاست -  
کرناز که تخم درخت کر که از اجاب الاصل گویند -  
ککشک بالفتح ماو الشعر -  
ککاک بالفتح همان تنگ معرب کاک -

باب الکاف مع اللام

کسل بالفتح بند سبیل و بند کردن و نجوس داشتن  
و بختین پوستین کوتاه -  
کمال بالفتح و تشدید آنگاه که چشم حاد و نازک باشد -  
کحل بالفتح سال خط و سختی سال خطرسیدن

کس و سر و چشم کشیدن و بالضم سر و مال بسیار  
و بختین سیاه رنگت سرگون شدن چشم -  
که بال با کس کوی چوبین که دران بدان چشم دارند  
کسل بختین کا پلی -  
کفل بالکسر سر و حصه چیزی و آنگاه که دست و زانو  
نشست و کلیه که گرد و کوبان شتر چندانکه زود  
بران توان سوار شد و بالفتح پیوسته روزه داشتن  
و ضامن شدن و بختین مسرن -

کافل ضامن و کافل الصوم و اکم الصوم -  
کفیل ضامن و قبول کننده کاری بر خود -  
ککل بالفتح و تشدید لام گرانی و بار گرانی عیال  
مرد کلول جمع و تیمم و آنگاه او را پدر باشد و نه فرزند  
و مانده شدن و خیره شدن چشم و کند شدن  
زبان و بالضم همه و جمع -

کلال بالفتح ماندگی و خیره چشم -  
کلون بالضم کند شدن شمشیر زبان میوه شدن چشم  
کلیل که کند از زبان و چشم و شمشیر زبان -  
کمال بالفتح تمام و تمام شدن -  
کامل چیز تمام و نام اچسبست -

کسل بالفتح و تشدید زین میانه سال  
کامل است میان گفت و شنود و بدقتی از بنی آدم  
کسل و بیمودن و بیبانه -  
کیال بالفتح و تشدید یا میانه و لقب شخصه -





کسیر کلان سال و بختین کما -

باب الکاف مع النون

کسین در چیدگی لب دلو و دوم باره بختین و  
و دو ختن لب دلو و در چیدین آن با بختین

از چینی و ناپیدا کردن چیز بر او فریاد شدن -

کسان بالضم همجاری شتر و بالفتح و تشدید با شتر همجاری

کشن بالفتح چسیدن شتر سبزی گیاه در پوز

شتر و بختین حرکت و دو در گشتی خانه -

کسان بالفتح و تشدید تا معروف و جاسران

مستدل است در حرارت و برودت بالضم که می

کدن بالکسر نهالین که زن در هیچ نریز خود

نهند که درون جمع و با و ن حرین -

که ان بالکسر ربط و بعضی گفته اند چنگ و

موضعی است بنادیه و بالضم شهری است

نزدیک و ابجد و یانزدیک سیراف و بالفتح

و تشدید احملا است با صلمان و شریف

نزدیک تبیت و قلعه است بمغرب -

کروان بختین قریه است بطوس و کبک مطلق

و صاحب علاج گوید بر می ست که آنرا جاری نریز گوید

و بفارسی شوا و خوانند که اوین و کروان جمع -

کفن بالفتح شستن صوف و جز آن بختین جار و دو

کفران بالضم ناسی

کمولی بالضم نهان شدن بالفتح تا که استثنی

خود نهان دارد و بالفتح و تشدید میم نریز -

کامن نهان -

کمین نهان شونده و کارزار و جز آن -

کن بالکسر و تشدید نون پوشش کنان و کنت جمع

و بالفتح پوشیدن و نهان داشتن نیز می

کانون آتش دان و دو ماه از ماههای و

یکی را کانون الاول و دیگر را کانون الاخر گویند

کودن اسب بالانی که بار بر و نهند و شخصی

که زیر که و تیر نم نباشد -

کوفان بالضم نپاه و نام شهر کوفه -

کون بالفتح بودن و هست شدن بختین کنونی

کاهن خال کوی کمان بالضم و تشدید او

بختین جمع و نام دو قبیلہ است -

کین بالفتح گوشت اندرون اندام زن -

کیان بالفتح بر قاری کردن نام شخصی است -

کیان بالکسر جمع کائن و جمع الکیان نام

کتاب است و عالم یعنی و معنی آن شنیدن

احوال موجودات است -

کاسن موجود و باشنده -

باب الکاف مع الواو

کمو بالفتح آب از گونه ریختن و سر کردن

و راندن اسب و روفتن جار و طا شاک و

برف و مثل آن و در خاکستر پوشیدن آتش -





اسکے کیشن تک رہے باشند و دیگر کیشن نباشند  
کہ بندہ ان خند و گیک تنگ بسیاری از رگیک -

لعتب و لعتوب استوار و پابے  
برجای بودن و چسپیدن -

لااتب پابرجای و استوار و چسپیده -

لجب بالفتح بانگ فریاد و راه فرخ و چسپیدن لاجب -

لزووب بالضم ثابت شدن و استادن  
و چسپیدن به پیچیدگی -

لاازب لازم و ثابت و چیزی چسپیده -

لسب بالفتح زدن و گزند و فوایم آوردن  
و چسپیدن به چیزی چسپیدن عمل -

لصعب استوار شدن شمشیر در بنام چنانکه  
نتوان کشیده و چسپیدن پوست چنانکه

از لا غرسه و بالکسر تنگی جاسے کوه و آنکه  
چیز تنگ بجسے مدبر -

لمعب بالفتح رفتن آب دهن و لفتح لام  
و کسر عین بازے کردن -

لااعب بازی کننده -

لعاب بهضم آب دهن و آب غلیظ که از  
داروی ضیاسینده بر آید مثل لعاب بذر

قلطوناو لعاب الغل عمل و لعاب الشمس مانند  
تارها که در شدت گرما پیدا میشود -

لغوب بالضم و عین عجم بازده شدن و بخور شدن

لغوب بالفتح بفساد آوردن تباهی کردن  
قوم و پیرهای زرد و بزرگ و مخمخ و مخمین لغوب بالضم  
لغوب لغبتین نامی که دالالت بر مرگ مادم  
کند و بفارسی آنرا باز نامر گویند -

لغوب سنگستان لوبه واحد و مخمین لوب لوب -

لمب لغبتین تشنه شدن و زبانه آتش و عبا  
بالارفته و بالکسر سگافه کوه و درگاه تنگ که  
در میان دو کوه باشد -

لماب بالضم و -

لمیسب بالفتح زیاده زدن آتش و فروختن آتش -

باب اللام مع التاء

لبابة بالفتح فرود آمدن شدن -

لبیته نام جامه ایست وزن عافله -

لبته بالفتح و تشدید باء موحده کنار گزیدن  
که گشتن گاه است -

لبیته بالکسر شت و شته و گوسفند شیه دار -

لبیده بالکسر موی یا چشم جمع شده و موی پست  
و شانه شیر درنده -

لاجه و لویه سنگستان -

لعت بالفتح و تشدید تا تر کردن پست مانند آن  
و استوار رسیدن بخیر و چسپانیدن -

لثمه بالکسر تشدید ثانی مثله گوشت گرداگرد دندان  
بجایه بالفتح تیزه کردن -

بالجملة بالفتح ولام وروم ورمز گردانیدن شوریده  
 سخن گفتن و سخن دربان گردانیدن چنانچه ظاهر شود  
 لجه بالضم و تشدید جیم میان دریا و دورترین موضع  
 و دریا و دریای شرف و بالفتح آواز و غوغا -  
 لقطه یکجا و نگاه کردن یکپوشه چشم -  
 عینه بالکسر و ریش و لجه الیقین نام گیاهی است -  
 لجه بالضم و الفتح طعمه یا زارنگار و دود و جامه  
 که بتاری بافتند و غولشی -  
 لجه بالضم و تشدید ی که کجا کنند و بویزند -  
 لذة بالفتح و تشدید ذال مزه و شراب -  
 لذوة خوش مزه یا فتن -  
 لذو حبه چسبندگی -  
 لصدو صیغه بالضم و تشدید یادزدی کردن -  
 لطافت باریک و نیک شدن بازو و کوچک شدن  
 لطیفه نیکویی و پزیرنیک -  
 لاعتیه بکسر عین مهله و فتح یای حلی و خنی است  
 از قسم زقوم که شیر سوزنده و قتال دارد -  
 لجمته بالفتح یکبار بازی کردن بالکسر یک نوع  
 بازی کردن و بالضم بازی چون زب و طوطی -  
 لغته بالفتح نفرین و بالضم آنکه او را در وقت  
 کنند و بالضم فریاد عین آنکه دردم را عنت کند -  
 لغه بالضم لام و فتح عین اوست و کلمات که در دم از  
 اغراض خود بدان تعبیر کنند لغات و لغون جمع

لایعینه لغین سخن یا طل وزن بهیوده گوی -  
 لا فطمة وریا و بزاده و آسیا و خروس -  
 لفاطمة بالضم آنچه از دهن انداخته شود -  
 لغت بالفتح گردانیدن و پیمانیدن بالکسر نگاه  
 کردن و میل کردن و شنیدن و نیزه چرخ -  
 لقاعة بالضم و تشدید قان مرد بسیار گوی حاضر و  
 لقلقة بالفتح هر دو لام سخت آواز کردن مرغ  
 تعلق که از بارباری ملکک گویند -  
 لقوة بالفتح علی است که روی آدمی را بکشد  
 و معلول بعبت لقوه گردانیدن و ماده شتری  
 که زود آستین شود و عقاب ماده -  
 لقوه بالکسر شتر ماده و دوش -  
 لقطه بالضم چنانچه انداخته شده که برچیده شود  
 ما ضائع نگردد و وقت پیداشدن صاحبش را بداند  
 لقطه بالفتح طفله که از راه بردارند و بر دارند  
 لقاطة بالضم چیز برون و بے قیمت -  
 لجه بالفتح و تشدید برقی یکبار اندک دیدن چیز را  
 لمره بالضم و فتح میم و رای مجرب کنند -  
 لمره بالفتح و تشدید و بالضم کرده آدمیان بسیار  
 که بر سر باشند و پاره از گیاه که خشک شده و پدید  
 و پاره از عضو که خشک ماند و روضه غسل -  
 لمره بالفتح و تشدید میم چیز اندک دو یا یکی فراموش  
 بالکسر موی که از بنا گوش گذرشته باشد -

الامزة زرد -

لوت بالفتح نپرسیده چیزی سخن گفتن و  
نگه داشتن و بازداشتن -

لوت بالفتح سوختن دوستی کسی را -

لواطه بالکسر غلام کردن از راه پس رفتن یا مرد -

لوت بالفتح ملامت کردن -

لواته تشدید و سخت ملامت کننده -

لواته تشدید و سخت رنگ دگر دانه گیاه -

لوقه بالضم روغن تازه -

لوزة بالفتح و نازک گوشت پاریک در درون

و من بر سر حلقوم که نهار طعام است میباشد -

لیت بالفتح بازگردانیدن بازداشتن بالکسر

یکسر روی هر دو طرف رایتان گویند نقصان

کردن لیت بالفتح تا کمال لیت که در وقت آرزو

چیزی گویند و بقای آن کاشکی باشد -

لیفقه و لافافه بالکسر آنچه بر چیزی چسبند -

لیفقه صوف و مانند آن که در دوات کنند

و چیزی سیاه که در کل کنند و بفتح لام و دوات

کردن و همچنین لیت -

باب اللام مع الشاء

لبث و لبات درنگ کردن -

لبث درنگ کننده -

لوث بالفتح و سار چسبیدن و آلوده کردن

و قوی شدن پناه گرفتن گرفتن و تخمین بستن  
لبث بالفتح تشبیه شدن و همچنین لبات و  
زبان بیرون آوردن سگ از تنگی و مانگی  
لبث بالفتح شیر در زده و عنکبوت که بگس را  
می گیرد و بالکسر گیاه انبوه -

باب اللام مع الحیسم

لحاج بالفتح ستیغ کردن -

لحج بالفتح و تشدید حج آواز کردن و کشتی میان

لج در آمدن و ستیغ کردن و بالضم آب بسیار

زرقین موضع دریا و شمشیر -

لج بالفتح آنکه زبانش در سخن در ماند و سخن در

نگوید و شرطی مشهور که بدو در علم شطرنج مثل زنند

و این همان قولی مشهور است که از عالم ندما و

خلفاء و عباسیه بوده و عامه از الیلاج گویند -

لج بالفتح استوار شدن بیشتر و بنام در چرخ تشبیه

و چسبیدن و کار و جزآن در غلک کردن و

جای تنگ و هر دو تنگ باشد -

لوح بالفتح چسبیدن و بالفتح و کسر آنچه چسبیده

چون سرشیم و جزآن -

لجج بالفتح غلیدن چیزی در ول و سواران

و بدو آوردن -

لجج بالفتح کج و مان خوردن -

لجج بالفتح چیزی اندک که خورده شود -

لحم بفتح شين ثقيلي كرون حريص شدي برغلانين

باب اللام مع الجاء

لحم بفتح شين كرسن

لحم بالفتح يك كف دست بر پشت زدن کسی را از م نوم و بر زمین زدن خیریا -

لحم بالفتح نوحش گراو آتش و سوز و نیز زدن لجاج بالضم و تشدید فاعلی از بولیدنے چون باو بخان کرد و دشود -

لحم بفتح شين آسستن شدن و همچنین لجاج

اللام آسستن و آنچه غل را بوی کشی و دهند

لحم بالفتح شتر ماده که از زادن و دو ماه یا سه

ماه گذشته باشد و بعد از آن و بالهون گویند لجاج همه

لواح آسستن جمع لاج و آسستن کنندگان و برین معنی جمع ملحق است -

لحم بالفتح نگر استین و دیدن به نظر سبک -

لوح بالضم و میان مین آسمان بالفتح شانه آدمی

و جز آن هر چه بین باشد از استخوان و چوب و گنجینه و

و دیدن رنگ گوشت گردانیدن سفره دوم و در شستن

و در شستن برق و پیراشدن شاره و جز آن -

لیاح بالکسر سبید و گاو دشتی -

باب اللام مع الجاء

لحم بالفتح آلودن و در بدی ماندن و بر سر شستن کردن -

لمطوخ بالفتح و اردنی که به چیزی مالند -

باب اللام مع الدال

لبید بالضم بسیار مال و جز آن و در مام و انکه

ب سفر نرود و از جای خود دور نشود و آخرین گرس

از گرسه کتمان عاده و بالکسر موی ابنوه میا

و دوش بفتح شين چشم و حلق و سینه گرفتن

شتر از بسیاری خوردن گیاه -

لبید و حال خوردن نام شاعری ست معروف -

لحد بالفتح شکاف کرانه کور و شکافتن یک

کرانه کور و بالضم نیز آمده -

لحد بفتح شين سخت خصوصیت شدن موضعی بشام

لحد بالفتح و تشدید دال جدال و خصوصیت کردن

و بالضم جدل کنندگان -

لحد و بالفتح جدل کنند و همچنین الحد ب تشدید دال

لحد کرانه وادی و کرانه کرون و دار و در

کرانه و همان نیزند و برین معنی است لحد و بالفتح

لحد بالفتح شیر مییدن و نیز بچه و لیسیدن

عسل و بفتح سین نیز آمده -

لحد بالضم و عین و نیز گوشت کرانه کردن

و بالفتح بر راه است آوردن سوز و جز آن -

لحد بفتح شين حرک چسپیدن بجائی -

لبید شور مانده شده -

لبید بالفتح گرانی بار و دفع کردن لاف و کردن

چار پاؤں کران شدن بار خیزی و سوختن بخوری

### باب اللام مع الراء

لجذ بالفتح خواستن چیزی بجز بعد از آنکه یکبار راوده باشد  
و نیندن سگ ظرف را و خورد کردن شوگر یا نه

لذید خوش مزه -

لخواؤ بالکسر بیکدیگر پناه گرفتن -

لوف بالفتح پناه گرفتن و گران وادی الواحج -

لیاؤ بالکسر پناه گرفتن -

### باب اللام مع الزاء

لبر بالفتح لکزدن اشتر -

لجبر بالفتح چسبیدن و لغزیدن -

لجرب بالفتح مزجیل تنگ خوی -

لز بالفتح و تشدید ز سخت کردن بر چسپانیدن -

لخر بالضم و فتح عین بچوپه چستان و سوان خوش

کلان و شستی -

لکر بالفتح لکزدن بر سینه -

لمر بالفتح عیب کردن و اشارت بچشم کردن

وزدن و سوختن -

لما بالفتح و تشدید م عیب کننده و چشم اشارت کننده -

لهر بالفتح در آمیختن و در میان قوم شدن آمیختن

پسیدی موی یا سیاهی مشت نیزه بر سینه زدن

بسر زدن شتر بچوپه و بره پستان در را بوقت میکیدن

لوز بالفتح با دام لوزی می -

### باب اللام مع السین

لبس بالضم پوشیدن جامه و بالفتح پوشیدن جامه

بر کس و آمیختن تاریکی باز و شامی و بالکسر جامه پوشیدن

لباس بالکسر جامه و پوشیدن لباس از جنین

و لباس الرامه و لباس التقوی شمر جامه و شستن

لبوس بالفتح زره و پوشیدن -

لحس لبیدن -

لدیس ناقه آگنده گوشت -

لس بالفتح و تشدید سین خوردن و علف را -

لماس بالضم علف نور شده -

للمس بالفتح گرفتن سخت به پای سپردن -

لعمس بالضم سیاه لبان که لب ایشان از غایت

سرخ سیاهی زنده جمع الحسن است و بختین

سرخ لب که سیاهی زنده -

لقس بالفتح عیب کردن و بختین شوریدن دل

و تباہ شدن و بفتح اول و کسفات مردم را نقب

نننده و انوس کننده و بکازنده بیان مردم

لاقس عیب کننده -

لمس بالفتح بودن و جماع کردن -

لماس بالضم حاجت -

لوس بالفتح چسبیدن -

لواس بالفتح چسبیدن -

لووس چسبیده -

مسن بالفتح ليسدن -

يسس بالفتح فعل ماضى بنت ليعنى نیست -

ليانس بالكسر ديوت وبے غيرت -

باب اللام مع الصاد

خاص بالفتح سحتى وبلا واندراختين به چيرى -

يحص تنك -

بجص بفتحين گوشت گرفتن چشم وستان بيار

گوشت كشيده زنى بشواري بيرون آيد و بگفته اند

لصن بالكسر تشديد ضا دزد لصوص جمع -

لصص بفتحين دندانها و شاخها بزر و يك شدن -

لوصن بالفتح گردانیدن چيرى به چيرى كه بخوابد -

باب اللام مع الضاد

اضلاض بالفتح رهبر بزرگ -

باب اللام مع الطاء

لط بالفتح وتشديد طاحل الطاء بالكسر جمع چوپان

بر چيرى لازم بودن بكار و منكر شدن حق كسى را

و پرده و فرشتن و دم به بيان ران آوردن سر -

لوط بفتحين افتادن و ندان و خرده شدن

و ماندن بچها بے و ندان -

لوط بالفتح چيرى را بچيرى بے برابر کردن

و بر لوى كردن با چيرى بے -

لوط بفتحين بانگ و خرده شدن -

لطا بالفتح كوفته است -

لفظ از زمين برگرفتن و دانه چيدن و سخن چيدن

و بفتحين برداشته و بر چيده و لفظ المعدن برين

هاى نذركه يافته شود و لفظ اسبل خوش چيده -

لفظ بچه افكنده و چزان كبردارند او را -

لوط بالفتح چيدن بگل و گرفتن اندودن خوش

را و عمل قوم لوط كردن و رواك بردوش كند و بفتح

نام پنايمرى است -

ليط بالفتح چسپيدن بالكسر پوست نى و اده ليط -

باب اللام مع الظاء

لظ بالفتح مكرستن بگوشه چشم -

لحاظ بالفتح گوشه چشم -

لفظ بيرون افكندن از دهن سخن گفتن -

لفظ زبان گرد دهن و آوردن بعد از طعام

و آب ليسدن -

لماظ بالفتح چيرى اندك -

باب اللام مع العين

للع بالفتح سوختن آتش كسى را و

سوزش دادن كسى را -

لسع كزیدن مار و كزوم -

لطف ليسدن و پيش پاى زدن پس كسى دين

سپيدى درون لبا و آن برشته و در دم سياه

بود و بفتحين دندان مردم تپا بچه خيلا ماند -

لعا بالفتح گياه نازك در اول رستن -



بالفتح هر دو لام نام کوهی است و سر به

لحاق بالکسر عادر -

لحق بالفتح چشم زدن -

لحق بالفتح چو که چسپیدن بر اندام و گزیدن

مار و گزیدن و بر زدن بجه پستان مادر

وقت یکیدن و بالضم و فتح گمان گیر خوا

و بنده نفس و بچسپیدن لکاء بالفتح -

لمع بالفتح روشن شدن و درخشیدن -

لوع بالفتح سوزش عشق -

لیع بالفتح ترسیدن و بدول شدن -

### باب اللام مع الفین

لشح بالفتح حرف را را لام و سین را نا لفتنی

لیرع بالفتح گزیدن مار و گزیدن و طعن زدن -

لیرع مار گزیده -

لاؤع گزنده و نام مرضی است -

### باب اللام مع الفاء

لحفت بفتحین و بحکم میانه و اومی منافی

که بر گزاید چاه باشد -

لحات بالکسر فراگنده یعنی جاکه که از پی

و فراگنده باشد -

لخاف سنگهای سفید تنگ -

لخف بالفتح مسکه تنگ و زدن سخت -

لصف بالفتح خیار و کبر و نوعی از خربا -

لصاف بالفتح موضعی است از بنی تهم -

لطف بالضم نرمی و نازکی در کار و کردار

هدیه و مهر بانی کردن و یاری کردن و نگهبانی

و حاسیت کردن و بختیدن بهیه و احسان و نکویی -

لطیف بفتان نیکو کار و یار کننده و بفتان نازک

لطائف نیکو نیا و چیزهای نازک و لطیف

لعت بالفتح و تشدید فا در چیدن و بالکسر

پچیده بدخت و دیگر الفاظ جمع و مجتمع و فراهم

آمده و عاجز و در کلام و رنگ کننده و سخن گران

سنگ و آهسته و جای ابنوه بسیار مردم -

لصیف گروه مردم برانگنده از هر جای خیز

بپچیده و در هم و دو و دگر که در و از ان حرف علت باشد

لخاف بالکسر جاکه برونی که بر مرده پچیده -

لخف بالفتح بسک گرفتن خیز را و چیز بسک

و بختیدن افتادن دیوار و فرویز زدن

حوضی و فراخ شدن کرانه های آن -

لعت بفتحین درین خوردن اندو بپیدن شدن

لصیف بجا ره و دبیخ خورنده -

لصیف بالکسر پوست درخت خرابیده واحد -

### باب اللام مع القاف

للق بالفتح و -

للق در زیر یک هشار و چرب سخن -

للق بفتحین و شبای مثلثه ترنی و تر شدن -



لحاق بالفتح ودریدن ودریا نشن -

لحق بالضم هم شدن ودر چیز یا بیشتر و  
بدن بال چیزی پیوستن -

لحق بفتحین آنچه بسابق خود ملحق شود و آنچه  
وخر مالک اتاقل در رسد و آنچه برهان بر داند و  
آنچه بدینا که چیزی پیوسته باشد -

لاحق بدینا که رسیده و نام سپ  
معا وین بن ابی سیدان -

لحق بالضم چسبیدن همچون سوت و لصوص  
لصوص بفتحین بر چسبیدن شش بر دیگه از  
تشنگی و همچنین سوت بفتحین -

لحق بالفتح لیسیدن لیس الاصب کتابت از مرگ -

لحق بالفتح وار و جز آن که لیسیده شود -

لحق بالفتح و در آوردن ز جام بدینا بالکساره -

لحق بالفتح و تشدید قاف بر چشم زدن -

لحق بفتح هر دو لام ز بان مرغ لکک -

لحق بفتح مرغ لکک و آواز آن -

لحق بالفتح پاک کردن و چشم مالیدن -

لحاق چیزی به اندک -

لواحق بهوستان بدینا چیزی -

لوافق بالفتح چیزی اندک -

لحق بالضم چسبیدن و بفتحین چسبیدن  
و پیوستن و کسیر با پیوستن -

لحاق بفتح و گاه و پیوستن -

لحق بالفتح چسبیدن سیاهی بر و ده چسبیدن  
و نیکو کردن و اصلاح دادن سیاهی و جز آن -

باب اللام مع الكاف

لکبک بالفتح آینه کش و کار آینه کشه و در هم کشیدن  
است با انکسین و جز آن -

لکک بالفتح و در آوردن چیز و چیز چسبیدن بهم -

لکک بالفتح و تشدید کاف زدن و کوفتن چیزی  
ست سحر که آن پوست را رنگ کند و بالکساره و فعل  
لک باشد که بان ته چیزی مانند آن به چیز وصل کنند  
لک بالفتح غاییدن -

باب اللام مع اللام

لعل بفتحین و تشدید لام امید و شاید -

لیس شب بچهره معنی است که آنرا گردان گویند -

باب اللام مع الهمز

لاجرم معنی ناچار -

لاهم بالفتح و سکون همزه تیر بار نهاده و هم آوردن  
جراحت در سهوا لام مفرد و بالفتح غیر خوانده اند و با هم  
ناکس و بخیل بودن و بالکسره صلح و اتفاق میان  
دو کس و یا بدل همزه نیز آمده -

لهم ناکس و بخیل -

لواهم بالضم و مد بخره بهای است کرده تیر -

لهم بالفتح بر سینه زدن -

لحم بالفتح بوسه واون و دبان بند بردان نهادن  
و کوفتن گسترشک را بسم و شکستن و خون  
آلوده کردن شکم شتر را -  
لاحم بوسه دهنده و آنکه دبان بند دارد و لحم بالضم جمع  
لشاحم بالکسر دبان بند -  
لحاحم بالکسر بکام و آنچه زنان بوقش میزنند  
لحم بالفتح گوشت و لحم پاره ازان لحام و لحم  
و لحم بالضم جمع گوشت خوراندن گوشت  
از استخوان باز کردن و آرزو مند گوشت زدن  
و پیوند آبلینه و چینی و جز آن کردن و کشتن  
و بالفتح و کس جاز و مند گوشت -  
لاحم گوشت خورنده و خداوند گوشت -  
لحاحم بالفتح و تشدید جاکوشت فروش -  
لحم کشته شده گوشت ناک -  
لحم بالفتح گوشت است از این بالضم نوعی است ماه  
لحم بالفتح آواز سنگ و جز آن که بر زمین افتد  
و پاره از دهن جامه و موزه را و زدن و کوبیدن  
را بدست زدن تا پهن شود و اضطرار زدن  
و دست بر سینه زدن زنان در نوحه -  
لحم بالکسر پاره زدن جامه و موزه را -  
لحم جاکه پاره زده -  
لاحم پاره زنده -  
لحم بچین جمع لادم و حریان و خوشان -

لحم بفتتن لازم بودن به چیزی و شکفتن  
مزدن چیز سبک را -  
لحم بالضم لازم بودن به چیزی -  
لحم بالفتح و کسیم نامی که لازم باشد به  
الزحم آنچه همیشه باشد به چیزی -  
لحم بالفتح طباخ زدن -  
لحم بالکسر بکسیر طباخ زدن -  
لحم بالفتح اسپ سفید روی و آنکه یک طرف  
روی او سفید باشد و آنکه پیر و مادر و  
مرد باشد و شتر بچه که سهیل دیده باشد و اسپ  
نهم از ده اسپ که بکرو بازند -  
لحم بالضم شک دبان شتر و بالکسر بکسیر  
لحم بالفتح چروان کسی به چیزی که نفس او نباشد  
لحم بالفتح و باز راه راستن و بفتتن میانه راه -  
لحم بالفتح مشت زدن -  
لحم بالضم نام کوهی است در شام که او را  
در آنجا جمع میشوند -  
لحم بالفتح و سکون میم حرف نفی و بالکسر جمع  
یعنی چرا و بالفتح و تشدید میم جمع آوردن نیکو  
کردن و اصلاح نمودن عرب گوید لم العبد  
شعنه جمع کند حقیقاً که پراگندگی او را  
او خوردن بخش خود و بخش یاران خویشان  
خود گناه صغیره کردن -

لحم بفتحتين زلت وزنوكي كلبناه وكنناه صغيره  
و نوعي از جنون -  
لحم بالفتح مكو يهينون و سز نش کردن -  
لحم بالفتح فو و برون و خورون و عجين التمام لحم  
لحم بضم سخي -  
لحم بالفتح و -  
لحم بالضم لشكره بيا -  
لحم از هم استخوانهای زیر زرد گوش جمع الهزته -  
لام ماست کننده -

باب اللام مع النون

لحم بالفتح شير خور ايندن و زدن بعضا فاندان  
و بالاك شستاي خام لبته واحد بفتحتين شير لبان  
جمع و در و کردن کردن از بالش و شير و ارشدن  
ميش و ناده و بالفتح و كسر بالشتما لبته واحد  
چون كلمه و كلمه -  
لبان بالضم نام كوي مشهور و نوك جبل عامل -  
لبين پرورده شده -  
لابن شير خوراننده و خداوند شير -  
لبان بالفتح سينه يا ميان سينه و بالضم كند  
و بالكه شير ولدون عرب گويد و اخوة لبان مبه  
لا يقال لبين امه و ظاهر ارضيع لبان كه مشهور  
شده بدین معنیست -  
لبون بالفتح شير و اللبن بالضم جمع و ابن اللبون

ونبت اللبون بحد و دو ساله و سه ساله و در آمده -  
بجوان بالضم گران فتنه و بالفتح تاقه گران فتنه  
لحم بالضم و فتح جيم فقره و بالفتح و كسر جيم  
برگ از شاخ افاده -  
لحم بالفتح خطا کردن اعراب آوار گردايندن و  
آوارا جان مجنون جمع و خوش خواندن قرآن جز  
آن ميل کردن خطا کردن و سخن و گفتن چيزی  
و غير آن اراده کردن و بفتحتين زیر کی زیر کشیدن  
لحم بفتحتين گنده شدن مشک -  
لادن بالفتح و ضم دال نيزه نرم و هر چه نرم باشد  
و بعضی نرم و دوت عند نيزه آمده -  
لادن بالفتح سخی عيش و تنگي و بفتحتين گرد آمدن قوم  
بر سر چاه جهت آب نوشی کردن در هر کاری -  
لسان زبان و سخن و لغت قومی و زبانه ترازو  
و السنه جمع و لسان الصدق ثنای نیک و راست  
و لسان العصافير بار و راه که بفارسی آواز زبان  
کنجشک گویند و لسان الثور و لسان الحمل و  
نام گیاهیست و لسان القوم کل چيز سخن گذار  
لحم بالكه لغت و روزمره قومی و بالفتح زبان  
اگر فتن کسی و بالضم زبان آوران جمع و بفتحتين  
زبان آورنی فصاحت بکسر سين زبان و و بضم  
لحم بالفتح راندن و در و کردن آتش  
و رحمت و نفرت کردن -

بعین نفرین کرده شده و از رخت رانده شده  
مفرود و جمع آمده و فتح کرده شده و اگر در ندهد و  
که در نیاورد و معراج بر پا کند چمت و خوش و  
طیور و آنرا سرش نیز گویند -

لعان بالکسر میگوید که لعنت کردن نفرین  
نمودن و در شرع لعان آنست که شوهر زن را  
ستم بزند تا کند گواه در میان نباشد وزن مفعول  
پیش قاضی بیرون قاضی حکم کند که شوهر چهار  
بار شهادت دهد که درین قول صادق است  
و لعنت خدا بر او اگر کاذب باشد بعد از آن  
زن نیز چهار بار شهادت دهد که شوهرش  
درین قول کاذب است و غضب الهی تعالی  
بر او باد اگر شوهرش درین قول صادق باشد بعد  
از آن قاضی در میان ایشان تفریق کند و قاضی  
بینی ناقص است بالفتح و تشدید عین بسیار نفرین  
لعنن بالفتح فمیدن و در یافتن و گرفتن  
سخن از کسی و بالفتح و کاف و ورنده و در باند -

لکن بفتحین و مانند گی یعنی مراد و لکن بکسری  
شماره را گویند و کاف کنز زبان مراد لکن -  
لکن بافت مفعول بعد از لام و کسرات و  
تخفیف نون و تشدید آن حرفی است که بر  
آید از چیزی آید بفارسی اما و لکن گویند -  
لکن بالفتح و سکون نون حرف نفی که بر کسر

واصل میشود و معنی آن هرگز -  
لون بالفتح گونه و رنگ چون زردی و سرخی  
و مانند آن و نونی از خرمای زبلان -  
لین بالکسر نرمی ضد خشونت و بالفتح و  
یا و تشدید یا و کسک نرم و تشدید یا و بالکسر جمع -  
لیان بالفتح تن آسانی و فراغت و بالکسر نرمی  
کردن با هم و بالفتح و تشدید یا و عیدین -

باب اللام مع الواو

لحو بالفتح و سکون حاء مملو است از چوب بار کردن  
و رشت گردانیدن و در کردن چیز را از پیوسته -  
لقو بالفتح پیوسته گفتن و با لگ کردن گفتن  
باطل و سکون که بقصدل نباشد و بجهت شکر از نعمت  
خردی لائق نباشد که خون بپا دهند -

لقو بالفتح معلول جعلت لقوه گردانیدن -  
لحو بالفتح بازی کردن و برگشتن از چیزی  
و جمع کردن وزن و فرزند و چیزی که از نخل  
خیز باز دارد و جلع بهم گویند و نحو الحدیث  
افسانها و حکایات سرود و غنا و مانند لکن -

باب اللام مع الهمزة

لاه حذای تعالی -  
لیه بالفتح و بریده رفتن -

باب اللام مع الیاء

لالی مراد بای بزرگ -

بجای بالضم و تشدید جیم و یاد بر کثرت پر آب -  
 کجایی بالکسر و بزرگ میش -  
 نو تو می بالفتح مرد بغایت زیرک -  
 الباهی غافل شونده و بازی کننده -

می بالفتح و تشدید یا گردانیدن و تافتن می بجای  
 چیزی و گردانیدن زبان و گرداوی غیر آن -  
 کردن در دام دوم جبناییدن و بر میان تابیدن  
 و روی واپس کرده نگه کردن -

## باب الميم مع الالف

ما و می جای بر کشتن -  
 منو و می بالضم و فتح همزه و تشدید و ال ادا  
 کرده شده در ساییده شده -  
 ما و آب میاء جمع -  
 مایی همزه و حرف نفی است و کلمه استفهام اسم  
 موصول بترتیب معنی نیست چه چیز است و آنچه  
 متنبی خوانسته شده -  
 متنبی آزموده شده و در بلا افتاده شده -  
 متنبی پاک گردانیده شده -  
 متنبی بستر خوانده -  
 متنبی آزر و کرده شده -  
 متنی کی و هر وقت -  
 متنبی بالفتح جاسه آرام و قرار -  
 متنبی دو و دو بالضم و تشدید تا متنبی دو تا کرده شده  
 شلی بالضم افزون ترانیت مثل -  
 محرمی بالضم روان کردن و روان کرده شده  
 نو بالفتح می ای روان شدن -

مجنری بالضم و تشدید ز پاره پاره کرده شده -  
 مجلی بالضم و تشدید لام آشکارا و روشن کرده شده -  
 محمی بالفتح زیستن و بالضم و فتح حاوی می شدند  
 جای زیستن و روی انسان و جز آن -  
 محشی آنچه رکنازه او چیزی نوشته شود یا ساخته  
 محلی بالضم و تشدید لام زینت داده شده و محقق شده  
 مجتو و پنهان کرده -  
 محلی را کرده شده و خالی کرده شده -  
 مدار او محابا و مواسا بالضم رعایت کردن  
 و صلح داشتی نمودن و در کلام فارسی از آنجا  
 افتاده و در عربی تا مستعمل است -  
 مدعی بالضم تشدید و ال و گو کرده شده و از نو داده شده  
 مدعی بفتحین غایت و نهایت و بالضم کار و  
 جمع مدیه بالضم -  
 مدرمی بالکسر شاخ گاو و گوسفند که بدانشان  
 کنند و گاهی از آهن نیز سازند -  
 مدرمی بالکسر می که بدان جن جو و گندم را بکنند -

معا بالکسر و مد و یکنه را برسم جمع کردن و  
 تنگداشتن ایشان را -  
 معا بالکسر بدل و ستیزه کردن -  
 معنی بالفتح جای چربین و چراگاه و گیاه سبز -  
 معنی بالفتح بجا ران جمع مریض -  
 مبرنی بالضم و همزه در آخر بر وزن میثم سروده  
 که بکافی پیوسته است و آن مجرای طعام است  
 صاحب موس بر وزن می آورده و بالفتح گوارا شده -  
 معنی بالضم ثابت کردن و ثابت کرده شده  
 و جاس ثابت کردن -  
 معنی بالضم و تشدید بار پرورده شده و تربیت کرده شده -  
 معنی پسندیده -  
 معنی افزونینا -  
 معنی بالفتح شب رفتن -  
 مساو بالفتح شام -  
 مصطفی برگزیده شده -  
 مصفا بالفتح روان شدن -  
 معنی بالضم بر وزن خریل روشن کننده -  
 معنی بالفتح شتران سوارسی -  
 معنی بالفتح تقدیر کرده شده و آنچه از لفظ نموده شود -  
 معنی بالکسر جوی آب که از بند می فرویزد و روده -  
 معنی بالفتح منزل و مقام و جای معیشت  
 مردم معانی جمع -

معا بالضم و تشدید لام بلند گویانده شده -  
 معنی پوشیده شده و پنهان کرده -  
 مقتدی پیشوای پیروی آن کرده شود -  
 مقرو خوانده شده -  
 مقتضی اتفاقا کرده خواسته شده -  
 مکیا بالضم صغیر مرغ و بزرگان -  
 مکیا بر وزن منظم دریا و کنسار جوی -  
 ملو بالکسر چری -  
 ملا و یختین و در هر دو معنی آشکارا و بی عجزه گروه  
 و مردم اشرف و بزرگ و خلق و عوی -  
 ملج بالفتح و -  
 ملتج بالضم پناه گاه -  
 ملتج بالضم جای رسیدن و و خیر -  
 ملحق انداخته شده -  
 منی بالضم خبر دهند -  
 منادی بالضم خوانده شده و ندا کرده شده و ندا  
 ندانیده و برین تقدیر صد میست یا در اصل منادی  
 بوده تا را خدمت نموده اند چون در او مناسا  
 و فارسیان منادی بکسر دال بطریق املا خوانند چون  
 موتی و عیسی چنانکه قاعده ایشان است -  
 منایا بالفتح و گماچ منته -  
 منی بالکسر و معنی است در ملک و بالضم امید  
 جمع منته است و بالفتح مقدار و اندازه و بهر دو من

که در وزن و سنجیدن مقرر است و بیستی مثال  
نیزنی آید و برین تقدیر تخفیف منازل است -

موسسی استره و نام پیغامبری است -

مومینا بالضم و درونی معروف -

موتلی بالفتح مردگان -

موتلی بالفتح آزاد کننده و آزاد کرده و سزاوار

تر و پسر عم و یار و دوست و همسایه و هم عهد -

موشی بالضم و تشدید شین جائه نیک نقش کرده -

حمدی بالضم هدیه کرده شده و بالکسر پیرودیده -

نشند و نزو کسی برز چون طبق و مانند آن -

حمد او بالکسر بسیار هدیه دهند -

همنا گو ارا شده و مبارک کرده شده -

حمر بالضم و فتح با و تشدید را بچته شده -

همیا آماده و ساخته شده -

همنا بالفتح گاو ان وحشی و بلور با جمع مائه و بیست

هزه و ر آخر عیبی که در قرح و کاس پیدا می شود -

باب المیم مع الیاء

ماب به مد هزه جا که باز گشتن -

مآرب به مد هزه حاجتها -

مساب بالفتح باز گشتن و جای باز گشتن -

مثالب عیب نادر و نوبا -

مثاب بالضم پاداش داده شده -

مشقیب بالکسر نیمه بران خیز را سوراخ کنند -

مخرب و ب کشیده شده و ربوده شده -

مخیب بالضم جواب دهنده -

مجاب بالضم جواب داده شده -

مخرب بالضم و بکسر رای شده و از مایه شده -

نفتخ را از موده شده -

مخلب بکسر آنچه شیر در و دوشند -

مخراب بالکسر بالا خانه و صدر مجلس و طاق درون

مسجد که بطرف قبله باشد -

مخلب بالکسر چکال مرغ و دهر که بان غله و علف

نایب بالفتح راه و جای رفتن و بالضم طلا

و طلا اندوده شده و بالضم و تشدید با سکه

مفتوح زراعت و در کرده شده -

مذاب بالضم گداخته شده -

مخرب بالفتح فراخ شدن و فراخی سالن و جانان

مکب نیمه بران سوار شوند و بکسر جمع و تخمین مرکوب

مزاب بالکسر نادران و کشتی دراز -

مراطوب رطوبت ناک و چیزی فرو -

مراقب بالضم و بکسر قاضی قسم دارنده و برنده -

مستحب بالضم و تشدید بابر گردیده و دوست داشته شده -

مستجاب جواب داده شده -

مستطاب پاک آمده و خوش آمده -

مکسوب آب روان کرده شده بر کوزمین

مسلوب ربوده شده -

مشتب بالفتح پیر شدن سفید شدن پیر  
مشرب آشامیدن و جا آشامیدن ریختن  
مضمرب آشامیده شده -  
مضروب آمیخته شده -  
مصائب کارهای ناخوش حالهای ناخوش  
مصبوب رنده و جواب گوینده -  
مصاحب بالضم هم صحبت -  
مصعب بالضم و فتح عین شتر کش و نام حرکت  
مصلب بالضم و فتح لام شده جار که نقش  
صليب داشته باشد -  
مصحوب همراه کرده شده -  
مضرب بالفتح زدن و فتح جازون بالکسر زدن  
مضروب زده شده -  
مضراب بالکسر زخمی که بران سازنوازند  
و آله زدن و مرد بسیار زنده -  
مطرب بالضم و کسر را به نشاط درآزنده -  
مطیب بالضم و تشدید یا کسره خوش کننده  
و پاک و خوش کننده و فتح پاک خوش بکرده  
محب بالضم و کسر جمع خوش آئیده و در محبت خواندنی  
محب بالضم و کسر آریان کننده و آرد و نهند  
و خش گوینده و فتح را عذاب داده شده و آشکار و  
بالضم و فتح عین و تشدید یا مفتوح و فتح عین و تشدید  
معذب بالضم و تشدید ذال کسره عذاب

کننده و بفتح ذال عذاب کرده شده -  
معتب بالضم و تشدید قاف کسره زیر آئیده  
معیب بالفتح غائب شدن و غائب شده  
و بضم میم و تشدید یا مفتوح غائب کرده شده  
مغرب بالفتح و کسر اجای فرو رفتن آفتاب  
آن بضم میم و کسر او در روزه و چیز غریب آورده  
مشعب پرکننده شده -  
مناقب هنر با و راههای تنگ کوه -  
مناب بالفتح استادن بجا گشته جای استادن  
منکب بالفتح و کسر کاف دوش آدمی و متر  
و بن باز و دو کتف و زمین و چهار پر مرغ  
بعد از قوام مناکب جمع -  
منصب بالفتح مرتبه و مقام و اصل بالضم  
و تشدید بار خفته شده -  
منکوب بد حال و سختی رسیده -  
منصوب برپا داشته شده و حرکت نصب شده  
مینیب بالضم باز گردنده بسوختن قنای -  
منسوب نسبت کرده شده -  
منتخب و منتخب بجای و جیم برگزیده -  
منقلب بالضم و کسر لام و اگر دنده و بفتح لام  
جای و اگر دیدن و اگر دیده شده -  
موکب بالفتح و کسر کاف گروه سواران -  
مواهب بخشش با و جاساز و آبگیر



موجب بالغم و کسب و حجب کنند و مخرج جیم و کسب  
مؤاظیب بالغم بر کاری و ایم ایستاده -  
میسب بالغم مژد سنم ناک که خوت و ترس  
از دبار و مردم از دترسند -  
منسب بالغم و تشدید باجای و زیدن باد -  
ممنسب بالغم و فتح با دوال مجبه مشد  
پاک کرده شده و کسب ذال پاک کننده -  
مهر ب بالغم گرختن و جای گریز -  
مصلب بالغم و فتح با دوال مشد و نام شاعریست  
میزاب بالکسر ناودان -

باب المیم مع السا

درین فصل لغات مصدر و فاعل و لغات گرانیم  
آورده شده و هر قسم درین تائیر رعایت کرده  
مؤاخاة با کسی برادری کردن -  
مباراة با کسی معارضة کردن -  
مبالاة با کسی داندیشه داشتن از چیزی -  
مباهاة نازیدن به چیزی -  
مجاراة با کسی رفتن و با کسی چیزی و اراندن -  
مجازاة با دوش دادن -  
مخافاة برابر هم دافع شدن -  
محاباة فرود گذاشتن کردن و با کسی معارضة  
کردن و محبتش -  
محاباة استنما کردن و از چیزی بریزیدن -

مجاکات حکایت کردن -  
مداراة آشتی و مدارا کردن -  
مراعاة با هم هر کردن و محاسبه داشتن و گوش  
فرا داشتن و گوشه چشم نگریستن -  
مساءة با کسی شتاب رفتن و با کسی که کسی نما  
کردن و زنا کردن کینزک با کسی -  
مساواة برابر کردن و برابر آمدن -  
مصافاة با کسی دوستی با اخلاص داشتن -  
مضاهاة پیروی مانند شدن شبه بودن به چیزی -  
معاوادة با کسی نشینی کردن چیزی با کسی کردن -  
معاطاة چیزی به کسی دادن خدمت کسی کردن -  
مخالاة گران خریدن و تیر و ورا نداشتن -  
مقاساة و معاناة و مضاناة سبب کشیدن -  
مکافاة پاداش دادن -  
ملاقاة دیدار کردن و دیدن به چیزی رسیدن -  
محاراة با کسی واکاوییدن و در خصوصت عداوت  
کردن و ستیزه کردن -  
محاشاة با کسی رفتن -  
مناوادة یکدیگر را انداختن -  
مواساة یاری کردن و بال و تن با کسی  
غم خواری گری کردن -  
مواطاة با کسی موافقت کردن -  
موافاة وفا کردن -

موا لایہ با کسی دوستی داشتن و پیایے  
کاری کردن و پیایی بخیر کردن -  
مجا جاجہ ہمدگر را ہجو کردن -  
مجا ذبیہ بایکدیگر چیز یا کشیدن و بایکدیگر  
بزل کردن در کشیدن چیزے -  
مجا نیت از چیزی دور شدن -  
مجا و تہ کسی را جواب دادن -  
مجا رتہ ہا کے جنگ کردن -  
مجا سبتہ ہا کے شمار کردن -  
مجا طبتہ با کسی سخن و حکایت کردن -  
مجا عبتہ با کسی بازی کردن -  
مجا قبتہ چیزی از کسی چشم داشتن از کسی ترسیدن -  
مجا غبتہ با کسی بدی کردن -  
مجا ربتہ با کسی شراب خوردن -  
مجا حبتہ و مقاربتہ با کسی نزدیکی نمودن  
و نزدیک شدن بہ چیزے -  
مجا ضارتہ شمشیر زدن و مال کسی دادن برآ  
بجارت کہ نفع آن بہ شرکت باشد -  
مجا طبتہ ہا کے خوش طبعی و مزاج کردن -  
مجا تبتہ با کسی غائب کردن -  
مجا قبتہ ہا کے مقبوت کردن و پی و پی  
در آمدن و غنیمت یافتن -  
مجا ضبتہ ہا کے خشم کردن -

مجا لبہ غلبہ جہن برکے -  
مجا سبتہ با ہمدگر نامہ نوشتن و بندہ را بموضع  
مال آزا کردن -  
مجا سبتہ با کسی خوشی داشتن و ہم دیگران  
و شہید یکدیگر بودن -  
مجا صبتہ با کسی دشمنی و جنگ افکارا کردن -  
مجا و تہ بجای ہمدگر ایستادن -  
مجا و تہ با کسی جہن برآ جنگ جزآن -  
مجا طبتہ و موا کطہ و موا صبتہ و ہم دیگران  
مجا قبتہ آہستہ چیز خواندن آہستہ سخن گفتن -  
مجا حبتہ خالص گردانیدن -  
مجا حبتہ بایکدیگر کاویدن و نقص کردن -  
مجا و تہ حدیث گفتن و جلا دادن کا رو و شمشیر را -  
مجا لبتہ درمان کردن -  
مجا ربتہ ہم آمیختن -  
مجا و تہ چیز را بچیزی جفت و قرین کردن -  
مجا و تہ گاہ برین پای و گاہ بران پاسے  
استادن گاہ این کار و گاہ آن کار کردن -  
مجا حبتہ بسودج کردن -  
مجا قبتہ زنا کردن -  
مجا حبتہ با کسی آسان گانہ فراموش کردن غرض و غو  
گذاردن و زہمی کردن ہا کے -  
مجا حبتہ از طرف راست و آمدن شکار و غنائ

معاذہ با کسی وعدہ کردن -	مصفا حقہ دست بیکر گرفتن -
معاذہ بیکدیگر نپاہ گرفتن -	مصفا حقہ آشتی کردن -
منازیدہ با کسی جنگ کردن دشمنی آشکار نمودن -	مطار حقہ با کسی سخن در افکندن -
منازیدہ شستن -	مطاف حقہ چیزے آغاز کردن بایکدیگر در بار کشیدن -
مواقرہ با کسی مشورت کردن -	و کشودن و با ہم دیگر نزد حاکم آمدن -
مبادرہ پیش گرفتن پیش رفتن -	مکاف حقہ با کسی روبرو جنگ کردن و کسی را
مباشرہ جماع کردن و بجزو بکاری شدن -	بوسہ دادن و مباشر کاری و می شدن -
مباکرتہ بامداد کردن و بامداد کاری کردن -	مکاف حقہ با چیزے واکو شیدن و باشکار
مجاہرتہ با کسی روبرو جنگ کردن و با کسی	دشمنی کردن و دشنام دادن -
دشمنی آشکارا کردن و با او از بلند چیزی خواندن	مناکحہ نکاح کردن -
دو شنام دادن و بلند سخن گفتن -	مباعدہ از کسی دور شدن و کسی دور کردن -
مجاوڑہ همایگی کردن و در مسجد نماز شدن	مجاہدہ با کافران کارزار کردن و کوشش کردن -
و برنهار و امان کسی را دادن -	مخاسدہ با کسی حسد کردن -
مجاہرہ کسی را دھار کردن -	مسامدہ مخافت افکندن میان قافیا شاعر -
مخاطبہ و خط افکندن کسی را با کسی گردن بستن و چیزے	مشاہدہ دیدن با کسی در جگہ حاضر بودن -
مخامرہ آئینہ و ثابت شدن در مکان و	مطارودہ با کسی حمله بردن -
پنهان شدن در موضعی -	معاوودہ بازگشتن -
مسافرہ سفر کردن -	معاوضہ با کسی بار و مصالح بودن -
مسامرہ با کسی افسانہ گفتن -	معاقدہ و معاہدہ با کسی عهد بنیان کرین -
مساترہ چیزے را پوشانیدن -	معاندہ با کسی پیشرہ کردن و با کسی برابر
مسامرہ با کسی بیدار بودن و بیداری -	کردن و جدائی کردن -
مشاجرہ با کسی خلاف کردن -	مکاف حقہ نیک چیزے کشیدن -
مشاہرہ ماہ پناہ چیزی را دادن -	منافقتہ کسی را نمونہ دادن با کسی سخن خواندن -

مشاوره با کسی که کمالش کردن مصلحت نمودن -  
مشاوره با کسی که در یک جا میسپیدن با هم دیگر  
شعبه خواندن و با هم دیگر معاوضه کردن شعر  
خواندن یا در شعر گفتن -

مصاحبه دو کار با هم دیگر کردن با کسی که در آن بهر  
مصاحبه تا در آن جرم ستادن و باز رفتن -  
مصاحبه با کسی که می شود بزرگ دانی بزرگ کردن  
مصاحبه با کسی که یار بودن -

مطافه با کسی که هم پشت بودن و جا میز هم  
پوشیدن و با زن نما کردن یعنی زن گرفتن  
گرفتند تو بچو پشت مادرین ست این طلاق است  
که قبل از ورود شوهر به بیت بوده و بعد از ورود  
شوهر این حرام شد و بکفارت فدا میشود و طلاق است  
معاشرت با کسی که زندگانی کردن -

معاقره پیوسته غمخوردن پیوسته متصل کاری  
بودن و ملازم شدن خیر یا و با کسی نزد حال رفتن  
برای اظهار خرد و بزرگ حساب -

معاذره ترک کردن که تو در تعالی ایضا معاذره و کافیه  
معاذره با کسی که فدائش کردن بزرگی نهی  
معاذره با کسی که معاوضه کردن بسیار غلبه کردن و بسیار  
مناظره با هم دیگر بستن و در چهره و با هم بحث  
کردن و در چهره و نظیر آوردن خیر یا -  
مناظره با کسی که نزد حال رفتن برای اثبات بزرگی و

مناظره با کسی که معاوضه کردن در زیر کلاه و در آن  
مواثره پیاپی روزه داشتن و یک و زیاد و روز  
روزه کشودن و اول یک یا نوی خود بزرگین نهادن  
شهر و وقت شستن بعد از آن نوی بزرگین نهادن  
مواثره و زیری کردن و یار نبی و دادن -  
میاسمه با کسی که آسان گرفتن و کسی را  
بسوسه چپ کردن -

معاذره از کسی جدا شدن و از جای خود دور  
شدن و از کار معطل بماند و بهر طریقه رفتن -  
مبارزه با کسی که برای جنگ بیرون رفتن با  
کسی جنگ و کارزار کردن -

مجاوزه از یکدیگر گذشتن -  
معاذره کار با کسی که گذاشتن و پیش گرفتن در  
کاری و از پیش رفتن کسی چنانکه دیگر ماند و نرسد -  
مناظره فرصت حشر و آتش و چیز نزدیک شدن  
مواثقه با کسی که انس گرفتن -  
مجااسته با کسی که نشستن -

مجااسته شبیه کسی بودن در شکل و صورت -  
مجااسته از کسی چیز را بردن -  
مدارسته کسی درس و تعلیم گفتن -  
مقایسه با کسی که قیاس کردن -  
مکانیسته با کسی که بزرگی معاوضه کردن -  
مالیسته باطن کسی دانستن یا بهر یک غلبه است

ہوا شبنم و بکامی و رفتن۔

ملائستہ جامع کروں بلکہ ہرگز سیامدن۔

مہارستہ باکسے واکو شیدن و انکار می رنج  
بنو دین و در مان کردن -

حماکت بہ مجاس کرؤں وسیع معنی نشوونما کرؤں

مناستہ کے راحہ بردن در چیرئی با کسی  
معارضہ کردن در رغبت حزمے -

مخادشته و مخارشته و مخامشته و مخاشته  
خراشدن و مخاشته - معنی بازداشتن از

چیز سے ہر آمده است۔

مناقشہ بائسنی رو دراز رفتن و رخصت و حیات

نہایت کیسے وقت کی کہ انہیں وہ

ان کے اس نامہ

معافیتہ باکسے برابر کروں از خیر یارگر وین

سنا رفته ایک جنگ و غوغا برپا است۔

میں اوقاف میں کتب و اسناد کا فہرست و فہرست

تقسیم کا گگفتہ۔

و یسین و سید میر حسن  
میرزا حسن و سید میر حسن

عالمی باسے اچھن۔

مرابطہ بجائی رس ولد زکاء و من ستم سین

و کجما و با کفار و شیاعن اسب سبن در راه

خدا یسوعا برای جهاو با کفار القوم تسبیح و مبارز او را

مغایط کہے را اور غلط انداختن۔

مفتی تنگ و عارداشتن ہم آمدہ۔

ملاحظہ: گوشہ ہفتم گاہستین۔

میںا ضحہ مجاہدت کروں۔

میانق پاکسہ ریڈ و فز وخت کردن عهد

مشتاقی پر روی کردن و بیانی کار

و منی که روانه کار است۔

۲۱ امیہ کے حجاج کو، اور احجاج کو، اور

حجامت کے لئے کھانسی، سعال، دل کی بیماری،

خداوند فریب دادن -

مَحَالِ الْعَمَلِ فِي الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ

مراقبہ بازداشتی و بائیس دور دور

کاری۔ اودفع الوقت کرین۔

1941

مراتبہ ہاشم بن علیؑ و نوحیہ اور

که طلاق داده باشد و را با کسی سخن

مراقبت و تفتیش و خوار و ابدان و

مرکز قوه قضائیه

فراغت از سفر را کسب و اوان سر آمد

مساعدة شتافو، وشتافو انشور

مسافرتی گارانتی

سلسلہ چار پور ایسٹن اور ہندوستان

مسابقہ باسے یاری لرون چہ

را از لرون خواندن چند قدم همراه

مصارعة سید یحییٰ لکھنوی

مصالحه ثبوت و ادق برادر کردن

مضارعة به چیزی شبیه بودن شرک بود  
مضاجعه و مکامعه با کسی نفقش و نیز مکاتعه  
تفتن مرد با مرد بے ستر و آن سنی است  
مطالعه به چیزی نگریستن برای وقوف یافتن  
بران و واقف گردانیدن کسی را به چیزی  
مطالعه فرمان برداری کردن  
مقارعة با کسی قهر و دشمنی کردن  
مقاطعه با کسی بریدن چیزی را  
مخالفة یکدیگر را از چیزی بازداشتن  
منازعه با کسی در چیزی کوشیدن نزاع نمودن  
مواضعه با هم دیگر بر کاری قرار دادن و با  
هم دیگر گرد کردن و با هم شرکت کردن  
مواقعته کارزار کردن جماع کردن با هم و جافا  
مخالفة در چیزی خلکو کردن سخت کوشیدن کار  
مخالفة با کسی عهد کردن و سوگند خوردن  
مخارفة بیل غور جرات معلوم کردن  
مخالفة با کسی خلاف کردن  
مراوفا کسی را در بی نشانیدن برداشتن چار  
پایس نشین خود را و بر شستن بلخ نر براده  
مشاوره با کسی تفادیر کردن حسب بزرگی  
و بر چیزی مطلع شدن کسی  
مصافحه یافتن  
مصافحه با کسی بهر فراموشی کردن

مضاغفة یکی را دگر کردن و افزون کردن  
مقارعة جماع کردن و آمیختن به چیزی  
ملاطفة با کسی نگوئی کردن  
مناصفة بدو نیم کردن  
مواصفه با کسی چیز بے بیع کردن بصفت  
آن نه به مشاهد و حضور آن  
مواثقه با کسی در جنگ ایستادن با کسی  
در معامد بیک حد ایستادن  
مرافقة با کسی همراهی کردن و یاری کردن  
مراصقة نزدیک بلوغ رسیدن زن یا مرد  
مسالقة با کسی پیشی گرفتن در دیدن  
مصارقة در دیده به چیزی نگریستن  
مصاوتة با هم دیگر دوستی با اخلاص داشتن  
و با هم راست بودن  
مضالقة تنگ فر گرفتن  
مطابقة فراهم کردن چیزیکه در هم می آید  
معاطفة دست در گردن هم دیگر کردن  
مفارقة جدائی کردن از یکدیگر  
منافقة دوری کردن و دشمنی در میان رفتن  
مواثقة در کار استوار گردان نمودن  
مواصفه با کسی هم کار بودن هم پشت شدن  
مصارقة برکت کردن  
مداركة پیایه کردن

مستشار کہے انبازی کردن -	مکالمہ تاخیر کردن و منع کردن -
مضاحکہ با ہم دیگر بخندیدن -	مماطلہ باکے مکرو حیلہ کردن -
سغار کہ کارزار کردن ہمدیگر را یا نبردن جنگ -	مماطلہ دفع الوقت کردن و فرصت نمودن -
مستہولہ باکے چیزیں چیزیں بدل کردن -	و دور و دراز کشیدن کاری -
مساہلہ ہمہ گیر را نفرین کردن -	مماطلہ بہ چیزیں مانند شدن -
مجاولہ باکے کا دیدن و خصوصت کردن -	مساہلہ و مناصلہ با کسی برابر کردن تیر اندازی -
مجاہلہ باکے نگوئی کردن -	مواصلہ بیعتن و پیوستہ کاری کردن -
مجاہلہ باکے بکے و نادانی کردن -	مجاہلہ نزد کام رفتن برای دفع خصوصت -
مداخلہ در کاری یا در جانی خود را انجامیدن -	مخاصمہ باکے دشمنی کردن -
مراسلہ یا کسی کتابت نوشتن پیغام فرستادن -	مراغمہ باکے جنگ کردن -
مساہلہ آسان گرفتن -	مراحمہ تنگ نمودن برکے -
مشاکلہ مانند و شمل شدن -	مساہلہ با کسی آشتی کردن -
معاولہ با چیز برابر آمدن برابر کردن -	مشاکمہ بیکدیگر و شام دادن -
مغائرہ یا مجبور بجزی کردن با ہم غل گفتن -	مصاومتہ و چیز با ہم دیگر گفتن چنانکہ صد بار بید -
مفاحصہ از ہمدیگر جدا شدن -	مصاومتہ از ہمدیگر بربیدن -
مفاحصہ با ہم دیگر را بری کردن و فصل و ہنر و دعوی افزونی کردن -	معاملہ باکے بعل معارضہ کردن -
مقابلہ با ہم دیگر را بری کردن و دربرو کردن و برابر شدن و عین را دوال کردن یا گردان گفتن و کریم النسب شدن از جانب دروید و پارہ گوشت خوردن و بربیدن چنانکہ از ہم جدا نشود و از چاگویند شاہ مقابلہ	مقابلہ باکے سوگند خوردن و با کسی چہرہ قسمت کردن و بخشیدن -
مقابلہ کارزار کردن و دشمن بدین معنی نسبت قول و بنائے قائلیم اللہ -	مکالمہ چیزے از کسی پوشیدن -
	مکالمہ با کسی سخن گفتن و جواب دادن -
	ملازمہ پیوستہ بودن بجائی یا بہ نزدکے -
	ملازمہ و چیز را فراہم آوردن -
	مناومتہ باکے ندی کردن -

مباینة از بیکر جدا شدن -  
 مخفی و نه با کسی دوستی داشتن با خلاص -  
 مخفی شده با کسی دوستی کردن -  
 مداومت و پوشیدن حیانت نفاق کردن و غیبت  
 مداومت بکسی فرض دادن چیزی ام با کسی فروختن -  
 مراشته با کسی گروستن -  
 مراشته خرمای بردخت بوده را بخرمای جدید  
 بنجیده کسی فروختن و این نهی است شرعا -  
 معاينة با کسی نقد معامله کردن و بر و بیکر را بدین  
 مقارنته با همدگر نزدیک شدن و نزدیک آید  
 و جمع شدن و دو کوب یک بچ بیکر چه دقیقه -  
 ملاعنه بیکر را لعنت و نفرین کردن -  
 محامونه با هم دیگر آشته کردن -  
 از نه با کسی هم وزن آمدن با هم چیز بخورن  
 میا منته بدایین معنی و کسی استوار است بر او  
 مسانته چیزی بیک سال کسی اودن بیک سال  
 ندادن و دخت نر بیک سال را آوردن بیک سال ندادن  
 مسافته با کسی نادانی و سبکی کردن و راست  
 بودن متشن شک بر آن و هر دو از آن خبر دادن  
 مشافته با کسی رو برو سخن گفتن -  
 مشابهت و مشابهت چیزی شبیه بودن مشابهت  
 به معنی نزدیک کردن نیز آمده و الله اعلم  
 مع التا من غیر باب المفاصلة

موانعکات برگردن مکان شهر با کسی قوم  
 لوط و باد وانی که در نگاه شان مختلف باشد -  
 متجاورات همسایگان همدگر -  
 محصنات به تشدید صا و بختیف آن بان  
 پر بیز کار و مستوره و زنان شوهر کرده -  
 محدرات و مقصود زنان پرده شده یعنی مستورات  
 مراشقات شمشیر باوش های باریک کرده شده  
 مراة زن -  
 مراة بالکسر و بدمه آئینه -  
 مراة بیکان کردن گاو و گوسفند و تیر و نشاء -  
 مستشرات بلند یا بلند کرده شده بصیغه فاعل  
 منقول آمده و نیز مر بالا نرفته شده با وقتا فاعل منقول  
 آمده عام از آنکه موباشد یا برین غیر آن اما دستور القس  
 غذایه مستشرات الی العلی مراد و بدین شرح فاعل منقول  
 هر دو خوانده اند یعنی استشر آتیغ و استشره  
 رفو تعدی و لا یجده -  
 سحابة بالکسر سبلی که بان کل از زمین بر کنند -  
 مشکات بالکسر و تیره فخر کرده و حرا فندیل گذارند  
 مصلمات بالکسر مرد چست -  
 مصحاة بالکسر نام ظرف است -  
 مصطفاة بالکسر آنی بان چیز را صاف کنند و به  
 بالانید و لقا و در بالای بنی استخوانی است  
 شبیه بلیکه آرنج نیز گویند -



مضر اة بالفم فتح صا و تشدید اگر سفندی که  
 ریش نزد کشند تا شیر بسیار در پستانش جمع شود و  
 گوشت که پستان او فربند تا شیر جمع شود -  
 معصرات بالفم سیم و کسر صا و ابر اگر در یک  
 پنهان بدارند با شند -  
 معوضات بنا کرده شد با بلند برداشته  
 شد با مستقیم کرده شد با و حصه کرده شد با -  
 معقبات بالفم سیم و فتح بین و کفر است شد  
 فرستگان روز و شب که از عقب یکدیگر آیند  
 شتران ما و که در پس شتران جمع شده باشد  
 بگرد و من با انتظار آب خوردن دیگران -  
 معضلات بوزن و فنی شکلات -  
 مفصلا متنی که هر دو اندامش یکی شده باشد  
 از غایت سبب است و کثرت بجماعت -  
 محامات مرگ و مرد با -  
 منشآت بالفم و غمز بلند برداشته با و  
 کشیتما نادبان بلند کرده شده -  
 مناة نام تبه ست -  
 منساة و منساة بالفم و اگر حصا -  
 موات بالفم آنچه بی جان باشد زینت ندارد -  
 موریات آتش زنندگان و آتش بر زنندگان  
 زنگ و سپاهی که سمارنگ نند و زان آتش جبه  
 عصاة بالفم با و وحشی و سنگ بلور و نقاب

و بالفم آب منی که در رحم ناطق مانده باشد -  
 ماییات و مایات حج مایته و مایته اند -  
 مسرته بالفم و رویش و درویش محتاج شدن -  
 مشابته بالفم عیب ضد مقبت -  
 مشوچه مرد طاعت -  
 مشابته بالفم بازگشتن گاه و نازل و انگاه میا  
 مقبت بالفم و کسر با نویسنده و باز و از نده و  
 ثابت کننده و فتح با ثابت کرده شده و بالفم  
 و تشدید یا برجاس و از نده -  
 محذرة بالفم سال قط و سال تنگ معیشت -  
 مرثیه یا نگاه و استاد نگاه و سر کوه و نشان کده  
 کوه و صحرای کرده باشد -  
 مرثیه بالکسر و فتح زای معجز تخفیف با کلون کوب  
 و تشدید یا نیز گفته اند اما اول دست تراست و  
 به تشدید است چون غمز بهیم بدل شود یا غمز  
 مسرته بالفم و ضم لاموی که مانند خط از سینه تا  
 ناف برآمده باشد و فتح را چراگاه -  
 مسجته بالفم اگر سنگ و گرسنه شدن -  
 مسجت بالفم و کسر با داخل و روز سبت  
 و اگر حرکت نکند -  
 مسبوت مرده ولی هوش و آنکه علت سبات  
 داشته باشد و سبب سبات گذشت -  
 مسطبه و مسطبه بالفم و بالکسر و کافی که بران

بشیرین و شایسته شده و دو کانی که در میان بران شمعینند  
و شرب آنجی زنده بین و بصا و بهر دو آمده -  
مشهوره بالکسر ظریفی که در آن آنجی رند و بالفتح یک  
مشت آب بالا خان و کنار آب جاب خوردن -  
مصایبه بالفتح و -  
مصیبه بالضم مکره ای که با دمی رسد -  
مقریه نویسی -  
منقبیه نهر و آنجا که ببطار بشکافد از عضو چار یا  
وراء تنگ و بالکسر راه کوه -  
موتة بالضم معنی است که در آن جعفر طیار و نیز  
بن حارثه شید شدند و غزه موتة مشهور است  
و بهر همة شیر آمده -  
ماتة صد -  
میت بالفتح مرده و زمین خراب -  
میشوته پراکنده شده -  
مجموعه بالفتح هر دو جمع سخن ناپید گفتن و جزوی نقطه و  
اعراب نوشتن و سخن در دهن گردانیدن -  
مجموعه بالفتح و تشدید مجیم راه راست -  
مسرحه چراغدان -  
مجیمه بالضم جان و دل و خون -  
مروحه بالکسر باذن بالفتح و زید گاه باد -  
مسلمه بالفتح جای ترس گذرگاه و سخن مردم سلاطین  
مسماحه بالکسر زمین میودن -

مصلحه صلاح کار مضد مفسده -  
مندوحه ست و نجبت -  
مناسحه یا تم تقیال کنانی مناسحه فلان -  
مخت بالکسر تشبه و بعضی رنده را نیز گفته اند -  
منجیه بالکسر بخشش -  
میشیحه پیران جمع شیخ است مشایخ جمع شیخ و صاحب  
تقا موس گوید که شایخ نیز جمع شیخ است -  
مأذة خوانی که بران طعام نهند و مادام که بران  
طعام باشد مأذة گویند -  
موصدة طبق بر سر افکنده و در بسته -  
موؤوۃ و خمری که زنده در گور کرده باشند -  
حجوة بالفتح میم اول تشدید دال پاره از زبان مد آو که  
مدۃ بالضم و تشدید دال پاره از زبان مد آو که  
بر قلم گرفته باشند و بالکسر چرک و ریم جرح است  
و بالفتح یکبار مدد گرفتن -  
ماؤۃ تشدید دال اصل ترکیب پیچیده و  
زیاده متصله پیچیده -  
مروۃ بالفتح دایان سرکش -  
مروۃ زن طلاق داده شده و استبره که آن نیز استبره  
مراۃ بالفتح نیک و نود و ده دان -  
معدۃ بالکسر و بالفتح و کسر غن عضو معد و آنجا  
که در آن طعام قرار گیرد و مضم شود -  
مفسدة بالفتح تباهی کار -

موجده بالفم فتح قاف التل افروخته شده -  
 موجوده بالفم و کچه فتح آن بشم گرفتن -  
 همسده بالفم و تشدید نون مفتوح دیوار افروخته شده  
 مشده بالفم و تشدید یاء برآورده و بلند کرده شده  
 خجده بالکسر مکشان -  
 مجده بالفم دوات که در ویداد کنند -  
 حراره بالفم زهره و می گویند زهره هم فوی  
 دوح دارا افروخته و شتر مرغ -  
 حره بالکسر صفر و توت کمال و عقل و بالفم یکبار و  
 بالفم نام شخصی است و ابوجه کینت شیطان است -  
 مسره شادی و آنچه در و سر و باز و نویشد  
 مکتوب و بالکسر آله راز و آن آشوره باشد که یک  
 سر در دربان گویند و دیگر سر و گوش شنونده باشد -  
 مشوره بفم شین سکون آن مصلح کاری بدیشد  
 مضرة الفم میم وضاد و تشدید را ضر -  
 مضیره بالفم شوربائی که در آن ماست کنند  
 معرة بالفم و تشدید را گناه و امر قبیح و مکروه  
 و شتر و ضر و نام شهر است -  
 مغارة بالفم غاری که در کوه باشد -  
 مغرة بالفم و فحشین گله است سرخ که بآن ویشد  
 جامه را رنگ کنند و بالفم و فحشین رنگی که بسیار  
 سرخ نباشد و رنگ آن گل باشد و فحشین باران  
 نیکو بیلان یکن وزم و نام وضعی است بشام -

مقطرة مکنده چوبین که در پای محبوبان تقطیع  
 می کنند و مجری که در و خوشبوی سوزند -  
 مقطرة قطار افزون کرده شده کقولعبارت  
 و القناطر المقطرة من الذهب والفضة -  
 منارة بالفم حامی بلند که مقام اذان گفتن میون  
 باشد و چراغ پایه و میل بلند را مناره گویند بوط  
 آنکه علامات ست برای راه و غیر آن -  
 میسرة الفم میم و سین طرف دست چپ تو نگری  
 و بدین معنی بفم سین نیز آمده -  
 میسرة بالکسر طایر یک برای عیال باری فرخنده را خانی  
 مضارة بیابان و رسیدن گاه و غیر ذی بایشد  
 ملازة بادا استان -  
 محسنة بکسر و حاد و تشدید سین شانه که در دم و بال نشیند  
 مدرسة درس گفتن گاه -  
 محسنة بالفم و تشدید شین مقعد آدمی -  
 معیشة زندگانی و آنچه بدان زندگانی کنند -  
 محفصة گرسنگی و گرسنه شدن -  
 مصمصة بهاء و محالاب بیک طرف و بن گردانیدن  
 مصمصة تمام دمان آب گردانیدن -  
 منصصة بالفم و تشدید صاد و جلد و عین بالکسر خری  
 بلند که در آن نشانند و جلوه دهند -  
 مشاطة بالفم موی که از شانه گردان قناد و بالفم و تشدید  
 شین که شانه کند که کسی را که کسی عروس را بچرخان باشد

منعقة بالضم ایچ از وفاده گیرند و کاین زن -  
مجاذبه بالفتح گرسنگ و گرسنه شدن مسخرگی کردن و  
پیشنی اول اوجن ست یعنی ثانی صحیح است -  
مرفقه بالفتح چوبی که در زیر بار کنند و دوس آنرا  
بر دارند و بر پشت چار پانهند -

مشفقه بالکسر معبر -

منعقة بالفتح و لغتین باز داشتن و از جنب شدن  
و غزیری و باز دارندگان و بدین معنی مانع باشد  
میمنه بالکسر خرمی اول رفتار اسپه دلی روز و  
نام منع و خستی است که در روم میباشند و آن دو قسم  
است یا بسا لمیعه سائله را به هندی سیلار گویند -  
مراغنه بالفتح و هی است با و ریجان شهری است  
بنی ربوع و جا غلیظدن شران و لقب مادر جریر  
شاعر که در مراغه شران متولد شد یا آنکه فزوق  
او را باین لقب ملقب گردانید یعنی مراغه مردان  
مضفقه بالضم پاره گوشت -

مجرقة بالکسر پیکه که بدان چیز از زمین برگیند -  
محفقة بالکسر لایانند و چون چیز که در آن بایان بزرگان  
مخرقة راه دستان میوه دار -

حنافه تر سیدن -

مسافه دوری میان این صینه ناخودست از  
سوت یعنی بگردن زیرا که چون اسیر بیابانی شد  
مخافه گیرند و چون تا معلوم نماید بر راه است یا راه

کرده پس بکثره استعمال نام می و دو میان میانی  
مضا عطفه نوره کرد و خطه ورد و خطه و هم نایه باشد  
معرفة بالکسر گفت گیر -

ملحقة بالکسر چادری که بر لبه اندازند -  
مشفقه بالضم و لغت هر دو مازان لاغریان -  
مشفقه بر وزن گفته آتی که بدان بنا کنند شود  
و مشفت بغیر باید -

محفقة بالکسر قلاوه و گردن بند -  
مرفقه بالکسر تشدید قان جامه کوپ باوان سینه و  
که بدان چیز با ساند و هر چه بدان چیز ساییده شود -  
مرفقه بالکسر بالشت -

مطافقه بالکسر چوبی که با آن نیمه و ششم زنند و  
و تیکت عکاش آن بزرگان و غلبیدن -  
ماحقه بالکسر پیچ و قاشق -

منطقه کمر بند -

ماسکه قوت نگاه دارند -

مسکه بالضم ایچ بران تسکینند و بقیه چیزی  
و نفع و چاه تحت گل و بالفتح روغن تازه و فحشین  
دست بر بن غیر فقه و بالضم و فتح سین خیل -  
مسکت بالضم و کسکاف خاموش کننده -  
منصکة بالفتح آنکه برومندند -

ملکه بالضم پادشاهی و فحشین ملک خورشید  
و حجر ساخته در خاطر هسته و گردان طواریا مملو

در چرخ و مملکت گرد و طبعیت کسی خلایق است -  
مملکت قیام مقام پادشاهی -

مسئله بالفتح گوش بینی و جبران بیدان عقوبت کردن  
جمله بالفتح و تشدید لام نامه و کتاب -

محله منزل و مقام مردم -  
محاله بالفتح خج بزرگ که بان آب ز چاه کشید  
مهر پشت و دگر و دله و چاره و گزیر و الحاح و ناچار و گزیر  
مرحله منزل -

غریبه آب ریو -

مسئله در خواستن پرسیدن چیزی که ازان پرسیده شود -

مسئله بالکسر فتح سین و تشدید لام جواب و ز -

مشعل معون و آنرا شعل نیز گویند -

مشغله کار و بار -

مصلحت بالکسر -

منصحت مرد و حست و چالاک -

مصطله بالکسر آلتی که بدان شمشیر و کاپاک

کنند و بالفتح نام مردی است -

معبله بالکسر بیکان -

مقله بالفتح سنگی که بدان آب بخش کنند و آن سنگیزه

باشد که آنرا در ظرفی انداخته بران آب ریزند تا اینکه

آب تنگ ریز غرق شود پس بهر یک آن

مقدار آب بخش کنند این در وقت کمی میکنند

و با حق نام کار چشم با سفیدی سیاهی و این مقله

نام مردیست خطا که بتاریخ سه صد و ده هجری

خط و خطی و کوفی و غیر آن شش خط اختراع نموده

بر آن هر حرفی طرز خاص قرار داد و اسمی آن را

ثلث و توقع و محقق و نسخ و بجان و رقاء بعد

از آن بر و ایام استادان و خط دیگر کی تعلیق از

رقاء و توقع دوم مستعلیق از نسخ و تعلیق استنباط

نمودند شاعر گوید سه محقق است اگر اربن مقله

زنده شود و ترا شش مقلش را به مقله بردارد -

مقاله گفتار و گفتن -

مکمله سرمه دان -

ملمه بالکسر دین و بالفتح خاکستر گرم و خاک گرم -

ملیله گرمی تب -

منزله فرود آمدگاه و پایگاه -

مهلیم بالضم درنگ و آهستگی -

محمته بالکسر اگر حجامت کردن -

محکم جاس حکم کردن -

مستو شتر زنی که بر دست خویش سوزن فلزیه

مسومه بالضم و تشدید و او پزاینده شده و

نشان کرده شده -

مسلمه بالفتح میم لام نام صحابی است

مسیمه بضم میم نام مردی که از یک دعوی پیگیری میکرد

مشیمه پرده که در و بچه میباید و با بچه از شکم

بیرون می آید

مصعبت بالضم الكندة میان خلات مجوده و  
يكزك ودری كه بگفته باشند و بالضم وتشديد  
ميم مفتوح خاموش كرده شده -

مقدمه بكسر وال مشدود پیش رونده و پیش  
كندة مقدمه الجیش لشكر پیش فرستاده و  
الفتح وال پیش داشته شده -

طحمة بالفتح كازار و جنگ گاه عظیم -  
علامه عتاب و رسوائی -

طمة بالضم و كسر لام وتشديد ميم مفتوح حاذق  
دنیا و محنت سخت -

مونة ما يحتاج معيشت چون نفقه و توشه  
سفر و رنج و محنت -

مانه بالفتح و كسر هاء وتشديد نون جای  
یقین و ثبوت چیز -

ممانه استوارى استوار شدن انجیرستان -  
مشانه حای جمع شدن بول آدمی و حیوانات

محقة بالكسر آرد حقنه کردن -  
محمة طمعه و آزمایش -

مدنية شمر و نیزه نام حای بیت رسول صلوات  
عليه وآله وسلم و اصحاب منى المدینة -

مرانة بالفتح نرمی و نرم شدن عادت کردن  
و سخت شدن نام مونی سخت نام ماده شترى

خرقة بالضم و فتح را قبله الیه قبل نبی نمیم -

مسنحة بالكسر انچه بدان شك را سكند -

مسنحة بالكسر و حای مجر و بیگی است -

مسطحة كوشتی كه بتا بریان کنند -

منطقة بالفتح و كسر طاء وتشديد نون جاگمان بریان  
مخوطة بالفتح یاری دادن -

مغنة بالفتح چیزی اندك و چیزی بسیار -

محركة جاس انبوهی لشكر و مردم -

مكانة جای و جاگ شدن -

مكنة بالضم قدرت و توانگری بالكسر تخم سوار -

منة بالضم و تشديد نون قوت و نیزه و بالكسر  
نكولی و احسان کردن با كس -

موضوعة بجا آورده و زده و خلق یافته -

مروة بالفتح كوهی است در مکه منزه و سنگ سفید و

مرواة البهمنین و

مروة البهمنین تشديد و مروی تا خود از مروست -

مسيدوت علت سبابة داشته شده و معنی

سبابت گذشت و مرده و بیوش -

ملكوت پادشاهی و تصرف در چیزی عالم ملكوت

عالم ارواح و عالم ملك عالم اجسام -

موات بالضم مرگ و بالفتح چیزی كه روح نداشته

باشد و زمینی كه ملك نداشته باشد -

موت مرگ -

موقوف وقت كرده شده -

بہتر و تہہ آنچه از جای بلند افتد و بمیرد۔

غیرتہ بالضم کارو۔

مریچہ پاکہ شک و گمان :-

مهرش شعری که برآمد گویند و او صفا و شمارند.

فرستاده تشدید با افزونی -

ماں پستہ زوندره و شتر ماوہ بسیار کم وزن بسیار فزونی

وہاں ناطق معنی کا وگو سفند و جزآن۔

مہینہ بالفتح و تشدید باشتہ سوارے۔

مقیست بالضم توانا و گواه و مکنی و رور و دینده۔

حمیت بالضمیر میرانندہ۔

مستقیمه بالضم امیدوار و روزهای آبستری شدن

ماده ششم و آن ابتدای زمان فتنه و با شدت مایان

روز و بافتن و شستن و دبا و مرگ منایا جمع۔

راستہ حقیقت ہے۔

میت بالفتره و در همین میت بالفتره و کسر

شده و بعضی گفته اند میت سبک تر یا آنکه در ده

باشد و میت به تشدید ما آنکه نزدیک مرعوض باشد

باب الميم مع الشاؤ

مسیحیت کا دین مباحث جمع۔

مشت الفتح و تشدید ثا و دست بمندیل یا گنیاہ

مالیدن تا پاک شود و نبات مالیدن و در ساین

ببخیزی تراویدن مشک آب بچو و بپروغن جخران

مشابہتی بالفتح سے سو و مار سوم از چهار تار

ساز و باضم و تشدید لام مفتوح سگوده شده و سگوده

وسه یک کړوه شده وشیره انگور و جزآن که پوختل

آن بگوئید ن فتنه باشد و یک سخن مانده باشد و نقیب

اور یس چہ ایشان حکمت و مہم نبوت ہم سلطنت

داشتند و لهذا ایشانرا هر مس شملت گویند.

محبت بالضم و سکون حرم و فتح تا و تشدید ثا از رخ

برکنده و اینج برکنده و بجری است و وزن مستفعلیه

فاعلاتن مستغفلن فاعلاتن وچہ بعضی اجزای

اور انیسویں و ہند مفاہلن فعلاتن مفاہلن فعلاتن شیوہ

مرث بالفتح مالىدق سودن وپخیری در آب

گذاشتن تا بگذارد و ویسین طفل انگشت را

مستیغث فریادخواہ۔

موتش بالفتح عیب ناک کردن بی پرو کردن

کسی را و مالیدن وارو و خیساییدن آن

در آب و زردن کیسے راز دینی کہ سخت نہا شد

و بالکسر نیک کشتنی گیرنده و اندازنده کسی را

منقاش بالضم دارونی است و آن یوست

بیخ انار صحرائے ست۔

مغیث بالضم فریاد رس و بالفتح گیاهی که

باران بدو پرسید و او را بر زمین اندازد و

ہمچنین مغوث۔

مکتبہ بالفترہ درنگ کردن و انتظار کشیدن

و درنگ و آمیختگی و بالضم نیز آمده -

ملک بالفتح مجرب زبانی کسی از کاری باز  
داشتن و زبان و عده دادن و بدان فائز  
و وقت آینه گلی تاریکی شب بر روشنی آفتاب -  
موش بالفتح سودن چکر در آب غساندن ترک کردن  
موروث به میراث گرفته شده -  
میراث از مرده باقی مانده -

### باب المسم مع الجسیم

ماح بالفتح و سکون همزه آب شور و تلخ -  
مشکج برت زده و مشلج الفواد افروخته دل -  
مخ بالفتح و تشدید میم باشد انداختن شراب بخوار  
و بن و انداختن هر چه باشد و چکیدن نقطه از قلم -  
ماح به تشدید جیم جوی که خوار و بن اوی رفته باشد  
و از غایت پیری نتواند نگاه داشت و مرد و ناول  
و ناله که آب از دهن آن میرفته باشد -

مجاج بالضم خود انداخته شده و باران و سل  
و عصا هر چیز -

مخ بالفتح جنبانیدن و توبه شود و جماع کردن -  
مدارج راهها -

مخج بالفتح میم و سکون ذال معجمه و کسر حاد و قبیل  
الیت از یمن -

مخج بالفتح هرگاه مروج مع و کسر گدازشتن  
و گدازشتن و چیز را به هم قال الله تعالی المخرج  
و انداختن ناله بخیر بعد از آن که خون بسته شده باشد

دمج الخطا معنی استخراسان و مخرج را بطریق  
ست شام و یوم المخرج روز جنگ و همچنین خنبدین  
خاتم در انگشت و در آینه و در هر هم شدن آفتاب  
شدن کار و دین و از اینجا است مخرج و مخرج  
مناسبت مخرج را بسکون را بنابر  
خوانده اند -

مخج آینه و در هم شده -

ماح شعل آتش که دود نداشته باشد -  
مخج بالفتح انگبین و آینه شربت جز آن  
و بکسر و فتح ز او تشدید جیم نیزه کوتاه -

مخراج بالکسر میختری به چیزی و کفشی که از  
آینه خنجر با هم رسد و آنچه شراب را بدان  
آینه زد و سر شتی و کفشی که از آینه به چارغ میزد  
مخراج بالکسر زنی که بسیار شوهر کند -

مخراج بالکسر زنی که یکجا قرار نگیرد -  
مخج بالفتح آینه خنجر -

مخج آینه و آب و خون بهم آمیخته اشلاج  
جیم و تلفظ اشلاج آب مروغن بهم آمیخته -

مخراج بالکسر زبان معالج جیم و یله المعراج -  
مخج بالفتح و الکسر زبان و محل بر آمدن بالضم  
تشدید رای مفتوح جامه الیت نفیس -

مخج بالفتح شام زنتین و زنون بخیر و پنهان ماندن  
مخج بالفتح و ضم عین اسب و فرو با و تیز رو



وہاں بصرہ فتح وادو لشکرید جہم کج و نارا است۔

مصحف بر گردان منس باکیان خورده دارد و در وزن  
محدث و کهنه را اندوده و در وزن محمد شاه زیاده و کمها  
ملج بالفتح بلب فتق کو دو کپتا تراو یکیدن شتر را  
مالج لفتح ملام چیزی که معماران بدان گل را  
بر دو تار مانند عرب ماله -

منشور عم خمبیده و از جای برخاسته.

مہندمچ در ہم رفت۔

منہ پر دم در آمدہ و ریختے۔

منہاج بالکسر راہ راست و یحییٰ منہاج  
و نام کتابی است منہاج حج۔

منهج ایل کر دنگاه وادی بطون است یاج  
مؤنح معرب مؤنذ -

مواج بالفتح حرکت واضطراب کردن بر آمدن آب بالا  
و بر آمدگی آب باره آب که در حرکت باشد امواج جمع -  
مواج بالفتح و تشدید او بسیار موج زن -  
ما بهر شیر تنگ غیر غلیظ -

مهر با لضم و فتح هاجج مجیه و معنی آن گذشت -

باب الميم مع الحاء

متح بافتح آب کشیدن از چاه و جز آن بلند  
شدن روز و در آن وقت خیزی و در آن کشیدن  
و انداختن شاش و با و صبر آن در بارون -  
با فتح آب کشنده -

مبتوح بالفتح آب کشنده و چاه بی که از ان آب  
بدست توان کشیدنی دلو و عقیده دور

مخرج بالکسر چو بیست سه پہلو که بدان بیست  
عشتم کنند و ترسانند و ستار را بیست و نهم مندرج  
وال مشد و مندرج شهرابی که اینجمله و مخلوط باشد چنانچه  
محرر اح بالکسر کنار دریا -

مجدد و خون فصد کرده شترکه در قحط ایام  
جانبلیت می خوردند -

محج بالفتح وتشديد حاء جامه كمنه وكمنه شدن  
جامه ومانعه زرده بینه-

محاج بالفتح وتشديد حاء الكسرة من قول قوم كند كندی را  
مذموم وند و تشدید ش و تخمین مدح

مداح بسیارشایش کننده -

مذبح بختیگر، سہ سو دن دوران ورفتن۔

مرحمتی بختیاری سخت شاد شدن

مرح بالکسره و تشدید راسخ و همچنین مرح بالکسره  
مرح بالکسره و تشدید ششم بسیار شک و بافتن جابر است

وآسایش و مراح الارواح کنابو

موج بالفتح شادمان -  
مرتاج بالضم صاحب راحت و نشاط و سپ

پنجم از ده اسپ -  
فرزج بالکسر چو پیکر دوزیر انگور گزارند و درخت

مفتح بالفتح خوش طبعی طرافت کردن -  
 فراج بالفتح خوش طبعی و زایل کرده شده انهم  
 مفعول از احواله و بالفتح و تشدید را بسیار مزاج  
 گفته و بالکسر یا هر یک خوش طبعی کردن -  
 فرخج بالضم فتح رای اول و کسر دوم و گفته  
 مسح بالفتح دست مالیدن مسح سر و موزه کردن  
 و جاع کردن و بشمشیر بریدن و بالکسر یا اس مسح  
 و مسح جمع و بختین هر دو را ان بهم سایدن  
 مسح بالفتح داوئی که بچیزی مالند -  
 مسح دست به چیزی رساننده و شترے  
 که آبرج او ساید و خون آلوده شود -  
 مسح بالفتح و تشدیدین بسیار ساینده زمین  
 مسیح دست و بسیار مساحت گفته و دروغ  
 گوی و پاره نقره و زربنی سکه که سکه اش ساینده  
 باشد و عرق و آنکه یک چشم و یک ابرو ندارد و  
 لقب عیسی عم و لقب جمال و بعضی گفته اند لقب  
 و جمال مسیح بر وزن یکین و مسیح بر وزن محم علیهم السلام  
 مسطح بالکسر ستون خیمه در زمین هموار و بالفتح موضع  
 که خرمایا کندم در آن اندازند تا خشک شود -  
 مستح بالضم متونی و جا آسایش و فراغت -  
 مستح طلب راحت کننده -  
 مستح گذرگاهها و جایها ترس و خوف دشمن -  
 مشروح روشن کرده شده -

مفتح بالضم و تشدید را که مسوره شمرده شمر  
 کننده و بفتح را شمرده شمر کرده شده -  
 مصحح بالضم فتن و گفته شدن جامه و رنگ  
 گردا بریدن شکوفه و کوتاه شدن سایه و منقطع شدن  
 و سپری شدن ناپدید شدن و در خاک فتن -  
 مصباح بالکسر چراغ و پیاله که در و صبحی بخورند  
 و شتر ماده که صبح خیزد و چون آفتاب بلندتر شود  
 مصباح چیز پاکردن اصلاح چیز بادیه و صند و پاک  
 مصحح بالفتح عیب کردن و آبروی کسی بردن  
 مطرح جای انداختن چیزی مطرح جمع -  
 مطرح جا افتادن نظر -  
 مفتح بالضم و کسر آشفته و فرحت دهنده و وار و مفعول  
 مفتاح بالکسر کلید مفتاح جمع -  
 مفتیح بالکسر کلید و بالفتح خزانه مفتاح جمع -  
 مفرح بالکسر بسیار شادی کننده -  
 مقابح زشتیها -  
 ملح بالکسر نمک و شیر خوارگی دپیه و شور و شیر  
 شتر در طعام مزه کردن و بالفتح شیر و اودن پیرا  
 و شور و خوراندن شتر و نمک در طعام کردن  
 و نمک بخور و چیزی و اودن و بهر دو بال طبعین  
 مرغ و ملاح ازینجا ماخو دست و بختین آسایش  
 است بالضم و فتح لازم آنها خوش نمکین جمع یا بالضم  
 و بالضم و کسر لازم و حامی مشد و الحاح کننده -

بلطیح مودو مکین وچاه شور و بالضم فتح لام  
بگروے ست از قبیلہ خواہ -

طیاح بالکسر جمع طیح و بالضم مکین و بالفتح و تشدید  
لام کشیدان و بالضم و تشدید لام شور گیاه -  
طیوح بالضم شور شدن -

طیوح شور -  
طیوح بالکسر چارپائی که زود نشه شود و مرغی که بدم  
بندید برای صید و مرغان از الفارسی پادام گویند -  
طیاح بالکسر پالان مشترک دوش شتر را که دو  
سخت الحاح و مبالغه کننده -

منح بالفتح وادان -  
منساح بالفتح نوحه کردن -  
منسج میر قمار که تعصب ندارد -

منسج بالفتح شتر داده که بزمنستان شیر و بختین مانع  
منسج بالضم فتح نون و قاف مشد پال کرده  
شد و بکرتاف پاک کننده -  
مانح بخشنده -

میج بالفتح وادان خواستن خرامان رفتن مسواک  
کردن شفاعت کسی کردن نزد سلطان -

مرح بالفتح بالیدن روغن بزان و درخت چوبکین  
آنش زبک از زبدا فعل گویند و چوب بالاد  
بفتح عین ممد و زبدا علی گویند -

مرحج بالکسر تشدید زانم تاره ایست مشهور و فلک پنجه  
که بفارسی آنرا بهرام گویند و تیر چهار پر و نشان -  
مسخ برگردانیدن صورت بصورتی بدتر از صورت  
نخستین و رفتن مزه چیره -

مسیخ رشت بی نمک گوشت بی مزه و هر چه بی مزه باشد  
مشایخ پیران جمع شیخ -  
مصصح بالضم فریاد رسنده -

مصلح بالفتح جای بخشن و بالکسر طرف بخشن و آل  
بخشن و بالضم میم و فتح طاد کسر پائے مشد و دل  
بچه سوسمار و جوان آکنده گوشت -

ملح بالفتح رفتار سخت و دور رفتن و سخت رفتن  
و کردن کنه کردن و دسکار باطل در شدن کشیدن  
و ندان و جز آن -

ملیح گوشت بی مزه -  
منسج و منفاح بالکسر دم آهنگران -  
منساج بالکسر آخی بان موکے برکنند -

## باب الیمیم مع الدال

ماو بالفتح و سکون هزه گیاه نرم و نازک و خنیدن  
گیاه و شاخ از غایت نازک و سیرابی -  
میسر و بالکسر هان بالضم فتح رسا مشد و زکزه

## باب الیمیم مع الحاء

مح بالضم و تشدید فا نظر آسمان و حه پاره آسمان  
و دمانغ دغا الصی چیره -  
مخ بالضم بزرگ شدن -

و نام گوی سست مشهور و بکسر را سر و کنند -  
 محمد بالغم بزرگی و بزرگوار شدن و علف و اوان  
 چار و چار چنانکه بستر شود و غلبه کردن بر کسی بزرگی  
 و نام ماور قبیلہ السیت که بنو محمد بر دوشوب -  
 محمد و دو صاحب تخت و سر و دو نام حکیم شانی غزوی  
 عجو و بالغم بگیری و فزونی رسیدن شتر -  
 محمد بزرگوار و گرامی و پختن با جلد -  
 محمد و بالغم و تشدید رای مفتوح بر پهنه کرده شده  
 و بکسر را بر پهنه کننده -  
 محمد و بالغم و تشدید دال کسور نو کنند و بفتح  
 دال نو کرده شده -  
 محمد بفتح میم و کسری نشانه فوقانیه مقام  
 اصل و جاسه ماندن و بودن  
 محمد بفتح میم و کسری حاکم و سکون یا برگردیدن  
 و جاسه برگردیدن -  
 محمد و ستایشنا و خصلت های نیک -  
 محمود ستوده و نام فیل سست که ابریه او را  
 بر سر تعبیه آورده بود -  
 محمد بسیار ستوده شده -  
 محمد و بکسر داس که آن علف و رونده  
 عشق و محبت -  
 محمد و دانسته شده و تعیین کرده شده -  
 محمد و بالغم و کسر دال شده و تیز کننده و کندن

و بفتح دال تیز کرده شده و محد کرده شده -  
 مخصوص و دخت پان کیده شده از خار -  
 مدد بالغم کشش و آب خیز و آب سیل و بسیار  
 و افزونی آب خلایق جز و کشیدن و عداوت  
 و دوات کردن و در گرای فرو گذاشتن و آرد بر  
 آب نشانده بیشتر و ادای و دراز شدن چیزی  
 و مملت و اوان و انداختن نظر بسوی  
 چیز و غلطی که بر الف نویسد و در اصطلاح  
 اهل سیاق چیز و در اندک بالا حساب  
 نویسد و در النهار بلند و روز و وقت چنانکه  
 و در البصر رسید نگاه نظر و بالغم بیانه است  
 و آن دو و طلست یا یک رطل و طلست یا پری  
 و و کف آدمی مستوی الخلقه چون هر دو کف را  
 دراز دارد و بر سار از چیز و صاحب قیاس  
 گوید تجربه بر مردم تحقیق پری و و کف را موافق  
 آن بیانه یافتن انداز حج -  
 مدد و بفتحین یا ور و و یا ور -  
 مدد کشیده شده و دراز و بزرگ و دروغ و غشایی  
 که آرد یا بکشد یا جو بر آن باشند و بزرگ و شتر دهند  
 و موضعی است نزدیک یکدیگر گشایی است -  
 مدد بفتح هر دو میم حوی آب و در سن -  
 مدد و بکسر سیاهی که بدان نویسد و در سن  
 دروغ و تراغ و نمونه و طریقه

مرد و بالغ لی ریش شدن و از حد گذشتن با هم  
بے ریشان حج ابرو و بختین بدست لیدن  
و در آب خیماییدن و ترک کردن چیز یاد نرم  
کردن و میوه تازه اراک و بختین و تشدید  
حال گردیدن و قبول نکردن -

مرید بالغ متروک و سرکش و بیرون رونده از  
فرمان خدای تعالی مرده بختین حج و خرمای  
پشیر تر کرده و نام نقل و نام قلعه ایست بالغ  
اراده چیزی کند و تشدید را بسیار کش  
مرا و بالغ پیدارین داده کرده شده و بالغ گرد  
مرد و بالغ سبیل و تیر خج و آهین و ہنہ بجام -  
مرشد بالغ راہ راست مرشد حج و بالغ  
و کسرین راہ راست نمایند -

مرید بکسریم و فتح باجای نشان زن شتر و غیر  
آن و جایکہ خرمای خشک کنند -

مرصد بالغ جای نگاہ داشت و موضع چشم  
داشت و انتظار چیزی مرصد حج -

مرصا و بالغ راہ کہ در آن انتظار کسی برزد -  
مرید افزون و افزون کرده شده -

مرا و بالغ افزون کردن و توشہ و انہا  
مرا و احد -

مرد و بالغ آنچه در لیل توشہ کنند -

مصبوب بالغ نیک تابیدن ریمان قوس

خلقت گردانیدن و بختین ریشہ و خرت  
خرما و ریمان لیفت خرما و برگ خرما و ریمان  
پشم شتر و پوست شتر -

مسا و بالغ خنک انگبین -

مسجد بالغ و کسریم و بفتح نیز آمدہ عبا و گاہ  
و بفتح جیم پیشانی و جاے سجده دادن -

مستعد ساختگی و آمادگی چیزے کنندہ -  
مساجد حج مسجد و اعضای ہفت گانہ -

مسند بالغ تکیہ گاہ و بالغ روزگار و پیروان  
و خطیست کہ قبیلہ حیرے نویند و بالغ  
تشدید نون مفتوح برافراشتہ شدہ -

مشہد جامی حاضر شدن ملائک شہاد گاہ  
مشہود آنچه بران گواہ شوند و روز عرفہ -

مشہد بالغ کج کردہ شدہ و استوار و حکم  
کردہ شدہ و بالغ دفع شین و تشدید بای  
مفتوح کج افراشتہ و بلند کردہ شدہ -

مصا و بالغ بالا ای کوہ -

مصمد بالغ کمیدن و خوردن آب بان  
و شیرستان و جماع کردن -

مطر و بالغ نیزہ کوتاہ کہ بان مید کنند و بالغ  
و فتح طای شد و کسر مستقیم و بریک و تیرہ -

مطر و رانہ شدہ -

محمدر بالغ عمد گاہ و منزل و ماوای مردم -

محمود و قرار داده شده و دانسته شده -  
 معبد بالفن عباد نگاه و بالکسر علی که بان مال  
 بر و اندود بالفن و تشدید باس متعرج راه نرم و  
 هموار و رام و شخص درون کشته و مردا کرام نموده -  
 معاد بالفن جای بازگشت و عالم آخرت -  
 معبد بالفن رفتن و سیر کردن و بزودی بودن  
 چیزی و تازه و ترونازک و دودنده و جست و  
 چالاک و سینه و شتاب و فتحین و تشدید  
 نام هر از اجداد و رسول صلعم و گوشت زیر شانه و  
 جاسه پای سوار و بالفن و کسر عین آماده کننده  
 و بنفیع عین آماده کرده شده -  
 معبد و و شمرده شده و خنر اندک -  
 معبد بالفن فتح عین و با توحده بگوئی برون  
 معصدا بالکسر باز و بند و اس که بران و خشت گیاه  
 بر بند و بالفن و تشدید ضا و متعرج جانم که علم بر باز و داو  
 و شمر کی بر باز و داو و داغ کرده باشند و بکسر و حرام  
 با نچه کجنگی و طبیعت و یک جان و ظاهر شود -  
 معصدا بالکسر باز و بند و خجری که قصاب بدان  
 استخوان بر و دودال و جز آن که در باز و کنند و  
 خنجری که در بریدن و خنجان بکار و آید -  
 معقد جای بستن و پیوند دادن و بالفن و فتح  
 قاف مشد بسیار بسته شده و سخن بسته و غامض  
 معابد بالفن و هم عهد و بیان و همچنین

معاقد و بالفن مواضع عهد -  
 معبد بالفن چار و بر روی و نازک گردانیدن بسیار  
 خوردن آب و شیر خوردن کوه و کن را و شیر خوردن  
 بچشتر و موسی پیشانی اسپ کندن ناموسی سفید  
 بدر آید و شیر ترش و صغ سرخ و بسیار و نازک  
 و با و بخان و سپید پیشانی اسپ که از موسی  
 کندن شده باشد -  
 مقفود یافته شده -  
 مقصد میان روزه و حد وسط گاهارنده -  
 مقفود بالکسر ریسان که در بجام و چهار بندند  
 و از انبار سی بالنگ و کوتل کش گویند -  
 مقعد بالفن نشستن و نشست گاه و دیر  
 و بالفن لنگ و نشان دختر که غیر آمده باشد -  
 مقفید و مقلد و بالکسر کلید مقفید جمع -  
 مقلد بالفن موضع حامل کردن و شیر زدن و پیش  
 و بالفن و تشدید لام کسور و دو و الفن لام و بی  
 که نشانی هر علامت قربانی کردن آن بسته  
 مقعد بالفن دوی ست به شام و شراب مقعد  
 که از غسل سازند منسوب است بدان -  
 مقعد بالفن و تشدید نوان مفتوح بست  
 پیشکرا میخته و همچنین مقفود -  
 مکود بالفن اسنادن و مقیم بودن بجای  
 و بالفن نازک که شیر او کم نشود -

مکافو بالفتح برفوا سبق -  
ملذذ بفتح تین نازگی و خوشتر گے روی -  
ملجذ بالضم و فتح تاو خانہ گاہ -  
ملجذ بالضم و کسر عازراہ حق برگزیدہ فاسق بی نیل  
ملنذ بالضم و فتح لام و با کشیدہ بر پیکر نشسته -  
محم و بالضم و کشیدہ را کے مفتوح بناے  
درخشان و سادہ و بلند و ہموار -  
محمد گسترده شدہ و نیکو کردہ شدہ و ہموار -  
محر و کشیدہ شدہ -  
محمد بالضم و فتح تاو کشیدہ وال کشیدہ و دراز شدہ  
محمد بالضم و کسر سم و کشیدہ وال صوبہ ہندہ -  
منقرو تنہا -  
منققد بستہ شدہ -  
منصوو برہم دیگر چیدہ و ہم چنین منصذ بالضم  
و فتح نون و ضا و مشدو -  
مشدو بالضم و فتح نون و کسر دال مشدو پرده  
ورندہ و عیب آشکارا کنندہ -  
مووو و دوست داشتہ شدہ -  
موعد بفتح میم و کسر عین زمان و عدہ و وعدہ  
کردن و جاے وعدہ -  
صولد کسر لازم زمان و ولادت و جای ولادت -  
مولوو و زائیدہ شدہ و یعنی زمان زائیدن زائیدہ  
مورو بالفتح و کسر راجاے آب خوردن و

آب خوردن و محل فرود آمدن -  
محمد گوارہ و گستر دن و زمین و ہر موضعی  
کہ برای کوک میا و ہموار سازند -  
حمما و بالکسر ستر و ساط و فرش -  
میعاد و بالکسر وعدہ کردن یا بکیر و زمان وعدہ موضع  
میلا و بالکسر زمان و ولادت -  
مید بالفتح جنبید کنجکت کردن خرمیدن میل  
کردن و طعام دادن خودی آوردن برای  
عیال یا برای کسی دیگر و بجنہ غیر خیر آمدہ  
مراوت بید -

### باب الیمع مع الدال

مجد و و بریدہ شدہ -  
مشوو بالکسر بوزن منبر و شمارش و جمع  
و همچنین مشوا و بالکسر مشا و نیز جمع -  
مسخ بالکسر گئے کہ بان تیخ و کلا و نیز کنندہ -  
معوو بالضم و کسر او مشد و تعویذ فروش -  
معا و جاے پناہ و پناہ دادن -  
ملذ بالفتح و روح گفتن و نیزہ زدن و دراز  
کردن اسب دست خود را در و دیدن -  
ملاو بالفتح پناہ گاہ و بر تشدید لام و روح گو  
کہ گوید و کنند و تخفیف لام و تشدید دال چیز پاکیزہ و  
نزد و مشد بالضم ابتداے زمان -  
مینذ بالفتح و کسر با شہری ست نزدیک

پرواز انجاماست قاضی میر حسین بیند  
و مشهور در فارسه وال مملکت است -

### باب المیم مع الراء

ماثر بالفتح و سکون هزه و ثمنی کردن فساد و ختم  
ماثر بالفتح و مدینه و آثار و نشانی نیک  
و کارهای پسندیده -

ما یورستم و امدین و بزبان -

ما تور نقل کرده شده -

ما جورا جرداده شده -

ما خور حسرات -

مؤخر بالضم و سکون هزه و فتح حاد و بناله چشم و  
بالضم و فتح هزه و تشدید خاد و پس داشته شده  
و منزه است از منازل قمر -

میسور و پذیرفته و مقبول الطاعه و نیکی کرده شده  
مبذر اسراف کننده -

مستبر بالضم و فتح تا و تشدید با مفتوح هلاک کرده شده -  
مستبر بفتح و تاملی متناه کشیدن ریمان بزبان  
و بریدن جنری و انداختن و جمع کردن -

مجر بالفتح و سکون جیم تشکر گران و خریدن  
چیزی بیکه که در حکم چهار پا باشد و تخمین تشدید  
و گران بار شدن ماده گوشتی بیکه که در حکم است  
مخیر بالفتح جای کشتن شتران مجاز و جمع -

مجر بالکسر و الضم آنچه جره انش و ران کنند و  
آنچه بوی خوش در این بسوزند -  
مجذور آبله دار -

مجدر بالضم و تشدید وال آنکه آبله و آبله داشته باشد  
مجدور آنچه از آن ترسیده شود -

مخطور حرام کرده شده و منع کرده شده -

مختصر بالفتح سبیل قاضی و کسی که غایب  
ببینی یا کند و باز رفتن گاه آب -

مختصر بالکسر اسپ بسیار دونه -

مختصر خطره کرده شده -

مختصر جمع شد نگاه مردم روز قیامت -

مختصر حشر کرده شده -

مختصر برهنه کرده شده و مانده تشنه -

مجر بالکسر دوستان گوشه چشم که از نقاب مشکفت  
شده باشند و بالفتح اگر گوشه چشم و شیره و لایت محاجر جمع  
مجر و گرم خراج -

مجر بالکسر تیر حج دو لای که دو لای بدان گردد و بخوبی  
که خیر بآن بین کنند و با صطلح ریاضی خطی  
که میان دو قطب پیوسته است -

مجر بالضم و تشدید رای مسور نویسنده ازاد  
کننده و بفتح را ازاد کرده شده و نوشته شده -

مجر بالفتح شکافتن کشتی آب راه بانگ کردن  
آن قایق و زمین را با کردن و همچنین قوی بالضم



محرم بالفتح از انیش گاه و باطن درون سحر خلعت  
منظور و بالضم و کسر با خبر دهنده و بفتح با خبر داده شده  
محرم بالضم و تشدید میم مفتوح سرشته شده -  
مدیر بالفتح اصلاح کردن خومن زمین کلون و  
مفتوحین کلون مدبره واحد و ده و شهر و نام دی  
بین و بالضم و کسر دال و تشدید را اول کننده بول  
مدور دور کرده شده -  
مدیر بالکسر بسیار بارنده و باران -  
ماور نام بخلیست -  
مدیر بالضم دور دهنده -  
مدار بجای دور گردش و بالضم دور داده شده -  
مدیر بالضم و تشدید دال مفتوح و ثانی کسور  
و ثار پوشیده یعنی جامه -  
مدور دور داده شده -  
مدیر پس رنده خلعت مقبل و بالضم و تشدید یا  
کسور تشدید کننده و بفتح با پرورده شده و تشدید کرده  
شده و بنده کس از مرگ صاحبش آزاد شده باشد -  
مدکار بالکسر و فونی که همیشه از و حاصل شود -  
مدکر بالضم و تشدید کاف کسور یا دهنده و  
بفتح کاف یا داده شده و بر خلاف مونث -  
مداکیر قضیه یا جمع و کسر و بعضی گفته اند داکیر قضیب  
و آنچه و دحوای قضیب باشد -  
مدیر بفتح بر کننده شدن و تبا شدن و خزان

محرم بالضم و تشدید یا مانع و پدیدگیه الیمح الیمح  
و نام دارونی است و بالفتح رس و کلند و  
گذشتن و رفتن و همچنین مرور -  
مدار بالکسر بار با جمع مرور و دخت مانع -  
مدیر مد تو نا و باز به و رس و در سخت تافت -  
مدیر بالضم نام و دال و خط نوشتن با و در عاب  
بیرون آوردن و نوشتن کلمه یا چیز نامها نوشت  
فرزند دوست و ایشان را آل مدیر گویند -  
مدیر بفتح هر دو میم سنگست معروف پسید  
و نرم و آنرا خام هم گویند -  
مدار جاس زیارت  
مدیر بالکسر بای موحده فلم بدان نویند -  
مدیر بالکسر ساز عود که مینوازند -  
مدار بالکسر نانی گوی نو از نو فرامیر جمع و غزیر داده  
آنچه از زبور یا از خوش می خواند جمع و غزیر فرست  
مدیر سخت دل و صلب -  
مدیر بالکسر نفع از زن و جو و مردان و ان  
و بالفتح آشامیدن چیزی به جهت چاشنی -  
مدیر طیر بالضم بر کننده و فاش و آشکار شده -  
مدیر و مصطار بالضم شرب ترش -  
مدیر و مصیطر گماشته شده و مسلط گشته -  
مدیر رفتن و جای رفتار و بالضم و فتح بای  
مشد و جاک در آن خطا الهی و دال حر کرده باشد

مشحون بالفتح و تخان و بالکسر جوبی که جاسر بآن  
اندازد و جوبی که در مروج باشد مشابره جمع  
و بالضم و فتح شین و تشدید جیم مفتوح جابه  
آنکه صورت درخت داشته باشد -

مشحون بضم میم و سکون شین و فتح میم و فتح  
و کسر خای سحر و تشدید را که باند -

مشق بالکسر لب شتر -

مشکوبه بضم یه و ستوده -

مشور بالکسر و فتح و او جوبی ست که بآن  
عسل را می کشند مشاور جمع -

مشار بالفتح خانه گیس انگبین و همچنین مشار  
و بالضم اشارت کرده شده -

مصر بالکسر شهر امصار جمع و ظم شهری است

معروف و حد میان دو چیز و مهران کوفه و معروف

بالفتح بر انگشتان دو شین شیری که در پستان

مانده باشد و بقعه شیرستان و بالضم و کسر صا

و کسر آ مشد استاده بر یک چیز -

مصیر باز گشت و باز گشتن و جای باز گشت

و روده مهران بالکسر جمع -

مصور بالفتح ماهه بز و نا که اندک شیر باشد و همچنین نام

مصدور آنکه در دوسینه و هشت باشد -

مصدر صادر شدن و جاسه باز گشتن و

بر آمدن و کلمه که از ان افعال و صفات

مصور بالکسر و بالفتح از پوست و نام

مزوی است و بالضم و فتح سین و و او شده

خندقی کشیده شده و دیوار بر آورده شده -

مسما بالکسر میخ مسامیر جمع -

مسکرم بالکسر آنکه شراب بسیار خورده و بسیار

مسحر بالکسر جوبی که بآن آتش فروزند و همچنین

مسعار بالکسر و بر انگیزنده جنگ چیز دراز و

بالضم و تشدید عین مفتوح آنچه قیمت او بالا رود -

مسبار بالکسر میله که بجا حراحت فرو بریزد تا غو

او معلوم شود -

مستخر بالفتح افسوس داشتن و بالضم و

تشدید خای مفتوح راحم کرده شده -

مسطر بالکسر آلتی که بدان سطر یا دست

کنند و بالفتح جاسه سطر -

مسجور بر کرده شده و افروخته و گرم کرده شده

مستهم بالضم و تشدید استوار و روان -

مستشمر در بفتح زاسه جمع و کسر آن بلند شده

فاعل و مفعول هر دو آمده -

مستشار بالضم آنکه با او شورت کنند -

مستشیر بالضم فرو آنکه با کسی مشورت کند -

مستور پوشیده شده و پوشاننده قال افعال مجابا

مشور بالفتح نشانه و حاسه از خواص شر و بالکسر

آمده مشاعر جمع و شعر کلام مثنوی است در مکر -

الاستقاق کنند و بالضم و فتح و ال میشد و مقدم  
داشته شده و شیر و زنده و حیوان سخت سینه  
مضمار بالکسر سیدان و اسپ میان باریک  
موتابی که حیوان را دارند و فرجه سازند و نقد  
که حیوان در آن فرو شود و آن حمل روز باشد  
مضمر بالضم بنیان کوه شده و بالضم و تشدید یوم کرده  
مضطر برای شد و بی چاره  
مضغور بالضم ترش و زبان گزنده شدن شیر  
مضمر بالضم و فتح و تصاد نام پر قبیلہ است  
ماض شیر ترش زبان گزنده  
مسطر بالفتح باریدن و شتاب رفتن و بی سختی  
باران بالفتح و کسر طابنده و چین طر  
مسطر بالکسر شش نمایان که آن نار است کنند  
مطرهای طهارت و بالضم و کسر های شود  
طاهر کننده و بفتح طهارت کرده شده  
موشار بالکسر ده یک  
موشر بالفتح ده و ده و گروه مردم که با هم گانی  
و معاشرت کنند معاشر جمع  
معسک بالضم و فتح کان شکر گاه و کان شکر کثر  
مغزار بالکسر بچه و پوشش معاویر جمع  
قلل البد تعالی و لواحق معاویر  
معیار بالکسر معیار و انداز و چاشنی گرفتن زریه  
و آله و ابست گرفتن قرازو

مبعض فحل کاجره رنگ کرده شده  
معسر تنگ دست  
مغی بالکسر روی پوش و چهار نیست بینی  
وانچه از لیت خرمانند جوال یافتند  
معطر خوشبو کرده شده  
معطار زن و مرد بسیار عطر  
معطیر بالکسر زن و مرد بسیار عطر سوزنده  
معمر جای فراخ آب و حلق و بالضم و فتح میسر  
مشد و گران سال و آبادان کرده شده  
معبر بالفتح جای عبور و محل گذر و بالکسر کشته و  
آنچه بدان عبور کنند و بالضم و بی می شود  
تعبیر کرده شده و بکسر با تعبیر کننده  
معمر بالضم و تشدید را آنکه احتیاج به چیزی  
داشته باشد در وی سوال نداشته باشد  
قال البد تعالی و اطمعوا الفایح و المکسر  
معرب یجتین افتاد و موی  
معرب بالفتح بشتاب رفتن  
مغار بالفتح غاری که در کوه باشد  
مغیر بالضم و تشدید را غبار ناکه تیره رنگ  
مغفور بالفتح آفریده شده و بالضم منع نهند  
عسل شیرین که در جوب و دشت روان شود و نمک  
بوی دار و بالفتح نیز آمده و خافیر جمع و معین شود  
مغفر بالکسر غود

بمعبر غرق شده -  
 مقعر یفتخین گریختن و منه قوله تعالی این مقعر  
 و یفتخ میم و کس فاد تشدید را جای گزیده با هم  
 و کس فاکر یزیده و آنکه کاری کند کسی که از آن  
 بگریزد و شکافده کسی به شمشیر و بالکس فتح  
 فاکر آنکه یفتخن و ای که نیک بگریزد یا پس  
 که بر آن نیک توان گریخت از جای -  
 مقعر بالفتح و سکون قاف و کس آن خبری  
 تلخ و صبر و کوفتن و یفتخین تلخ شدن و یفتخ  
 شدن شیبه یفتخین و تشدید را جای قرار دارم  
 و بالضم و کس قاف اقرار کننده -  
 مقعر بالضم و تشدید را مفتوح قرار داده و تفر  
 کرده شده و کس را قرار دهنده و تفریر کننده -  
 مقدر بالضم و کس وال مشد و تقدیر و انداز  
 کننده و یفتح وال اندازده کرده شده -  
 مقدر و آنچه بر آن قدرت و توانایی باشد  
 مقدر و بالفتح و وال معجبه پدید و آنکه مردم  
 از و اجتناب کنند -  
 مقدر و ریش -  
 مقشر بالضم و فتح شین مشد و دو کرده شده -  
 مقاهر حریف قرار باز -  
 مکر حیل کردن و بدسگاییدن و فریفتن و  
 بگل سخن زنگ کردن و گل سخن و نفع و نفعی

مکرم حج و یفتخین و تشدید را معرکه و بالکس یفتخ  
 برگرداند و بر حج کنند -  
 ماکر و مکار و مکار و مکار و مکار -  
 مکر و گزیده و آنکه صفا بر و غالب باشد -  
 محط بالکس باران -  
 مکر یفتخین و تشدید را برگزیده و جای گذشتن -  
 منار بالفتح نشانها و علامات مناره و حد  
 و میل بلند را مناره گویند بواسطه آن که  
 علامت است برای راه و غیر آن -  
 منشار بالکس راز -  
 منقر بالکس کلنک که بان سنگ را شکند  
 و بالضم چاه خود تنگ سر و پیر قبیل از نیم  
 منهار بالکس نول مرغ که بدان دان چینه  
 و آنچه بخار بدان خبر بار را سوراخ کند -  
 منفسر بالکس نول مرغ گوشت خوار و در آب  
 که از صد تاد و سیت باشد و مقدمه شکر -  
 منکر بالضم و کس کاف انکار کننده و یفتح  
 کاف انکار کرده شده و ناشناخته و ناشایسته  
 شده و نام ملکی است از دولک سوال کننده و فر  
 منخر بالکس پیش سینه و بالفتح و با نگاه -  
 منخر بالکس یا کشنده شتر آن -  
 منخر بالکس و الفتح سوراخ بینی و همچنین منخر و منخر  
 منقشر را گند -

منشور و رانده کرده شده و فرمان منایسرج  
منشور و رانسته و مجیر پراکنده -

منهمم بالضم ریزان و باران -

منهمم بالکسره جاکند که از چوب گل و جزان سازند  
و او غلط و خطیب بدان و غلط خطبه خواند اسم الله

از بنر یعنی بلند می منابر جمع -

مواخر بالفتح و کافندگان آب و رندگان آب -

مور بالفتح راه و مع زرد و جنبه سبدن کشتن

و بالضم باد یا گرد یا خاک که از باد بر میدارد و میگردد

موفور تمام کرده شده -

مهاجر بالضم و کسره حیم هجرت کننده و فتح حیم

هجرت کرده شده و زمان و مکان هجرت -

مهمور گذاشته شده و ناحی و بیوده قال الله

اتخذوا ذی القربان محجوراً -

همم و هممار بالکسره سخت پیوده گو بسیار کر -

همم بالفتح کاهن و کاهن کردن بالضم سپه

و استخوان که بالای سینه اسپ پاشد و مهره ماده کره -

همم زن آزاد -

هممار بالکسره چوبی که در بنی نشسته کند -

ماهر استاد و حاذق

میز بالفتح طعام و غذا از جانی آوردن برای دل

و عیال یا برای فروختن و فایده دادن -

مانر یا نگار برای عیال طعام از جانی آوردن فایده دهنده

همم بالفتح و کسره منم و قمار با ختن و لغت منم

فتح یا و سین مشد و آسان کرده شده و کسره یا و کسره

میسور بالفتح آسان شدن مصدر است و یومر

میسر بالکسره زیر جامه و شلوار -

باب الیم مع الراد

میسر آب ریز و جاک طهارت -

میسر بالضم آنکه با کسی بجنگ بیرون آید

تسمیر جدا شده -

تجیز بالفتح راه و جای گذشتن و کله کر

تیر منی حقیقی مستعمل شود -

محر بالفتح و تشدید از مفصل و جای بریدن -

محر بالفتح آهسته به چنگال گرفتن و بریدن و

پاره بر کردن از خیمه -

محر کر میان چیزی و محل استاده کردن چیز -

محر بالفتح و تشدید از یکیدن و بالضم ترش

شیرین و بالکسره فرو سنی -

مطر بالضم و فتح طار و تشدید از نیست

داده شده و طار کردن است -

معر بالفتح بزکی یا بسیا و همچنین میسر

ماعر بزرب پوست و ماخره بز ماده -

معار بالفتح و تشدید عین خداوند ز -

معوز بالکسره حاکم کنه معاوز جمع -

معر بالفتح عین تخت شدن عین و بر آن چیزی

درشت وزین سخت -  
مفتخر بالضم و کسر جاد کننده و فتح را جاد کرده شود -  
ممتاز بالضم جدا شده -  
میسر جدا کننده و بفتح یا جدا کرده شده -  
معمور و معمار بالکسر آهن پاره سرتیغ که در پاشنه  
سوره پیونیز میکنند بر آردن آن است از میز پاشنه  
موزر بالفتح موزر و کیله -  
مواز بالفتح و تشدید و اذ کیله فروش -  
میزر بالفتح جدا کردن -

باب المیم مع الهمین  
ماس بالفتح و سکون آنمزه فساد کردن بدی  
انگدن میان گروهی و با لغت و حیثیت و  
شتاب و بکسر و معنی الماس نیز آمده -  
مالوس از آنچه امید بریده شده باشد و بتنی  
نوسید و لغت نیامده بلکه بدین معنی آئیس آمده -  
مجلس بکسر لام جانشستن و بفتح لام جانشستن  
مجنوس پرستندگان ماه و افتاب آتش پرستان  
مجوسی واحد صاحب قاضی گوید مجوس نام  
مردی خردگوش که دین مجوس پیدا کرد و عرب منجگو  
مجنس بالفتح و تشدید سین غل حبتن رگ -  
محروس نگه داشته شده -  
مدرعس بالکسر نیزه و بالضم فتح و ال میشود  
جایی نان خستن قوم در بادیه و جایی که خاکستر

کریم گذارد و گوشت بریان کنند -  
مدرروس کهنه شده و ناپدید شده -  
مدراس جایهای درس گفتن جمع مدرسه -  
مدرس بالفتح مرد بسیار عمارت کننده و دیوار  
کننده و تزیین کردن خرماد و آب و جزای آن گشت  
خاییدن کودک و دست به مبدل پاک کردن  
روش و غوی بفتحین رسن آوختن از دلو -  
مهراس بالکسر عمارت به چیری و با کسی نشین  
وارکاری ریخ در دران کردن -  
مرواس بالکسر سنگی که بچاه اندازند تا دانسته شود  
که آب در آن هست یا نه و نام مردیست -  
مرجاس بالکسر سنگی که در رسن بسته در چاه اندازند  
و بدان لای چاه را بشورانند و آبها را برکشند تا  
چاه از لای پاک شود یا سنگی که برسیان بندند و  
بچاه اندازند تا آب یا مقلق آن معلوم شود چه  
مسس بالفتح و تشدید سین بسوون یوانه شدن یوانه  
مسیس بالفتح سودن -  
مساس بالفتح بسوون و جماع کردن -  
مسامس بالفتح کار شوریده -  
مسوس بالفتح آب نه شیرین و نه شور و بازهر -  
معطس بالفتح و کسر طاف و فتح آن نمي -  
معسن بالفتح جماع کردن یا بدین گوئی که در فن خورند  
معاسس بالفتح و تشدید سین لید و شش نه و تنگ

منجس بالفتح جای نشاندن نمال -  
 منقطیس و منقباطیس سنگ این ربا  
 منفس بالفتح در کردن روزه و نیزه زدن -  
 منفس بالفتح شوریدن و بهم بر آمدن دل  
 منقوس بالکسر چیزی که در آن گمان نهند  
 رینامی که اسبان را وقت دویدن پیشی گرفتن  
 بر یکدیگر از آن رسن بر دهند و بضمیم و فتح قات  
 مو و او مشد و چیزی خیده مانند گمان -  
 متقیاس بالکسر اندازه و آنچه آن اندازه چیز گیرند  
 مقهر نس بالضم عمارتی که سر آنرا بصورت  
 قناس ساخته باشند و قناس بالضم نامی کوه -  
 مقوقس بالضم سیم و فتح قات اول و کثرتی  
 مرغیست که بطوق سیاه مانن سفیدی دارد  
 چون کبوتر و لقب حاکم مصر و اسکندریه که بخت  
 ایمان آورده بود و او را از صاحب بخرده اند  
 و لقب هر که با و شاه مصر و اسکندریه شود -  
 مکس بالفتح کس تشویش کردن نمکی گرفتن و جمع  
 و همچنین مکانی که شتر خراج و باغ گرفتن خراج دود  
 ماکس ده یک گیرنده و خراج ستانده -  
 ملس بالفتح غایب کشیدن سخت بریدن  
 و همچنین آینه خدن با یکی شب بارشنی  
 مدفن ملطس و ملطاس بالکسر سنگ بزرگ  
 که آن استخوان خراش کنند و اشتر بخت جاع

ملطوس و ملطس جمع -  
 محسوس و بوانه دوست رسانیده شده -  
 منجوس بدخت -  
 منجوس بجای معجبه تر کردن -  
 منهوس مردانک گوشت -  
 مشکوس نگوشا کرده -  
 مناس بالکسر زن چست و سبک -  
 مندرس کنه و فرسوده -  
 مناس بالضم آنکه محرم و همراز باشد -  
 موش بوم و آرام دهند -  
 موس بالفتح سر تراشیدن -  
 مهر اس بالکسر سنگ میان کاواک که در آن  
 چیزی کو بند و اشتر سخت خوار همایس جمع -  
 منسد بالضم اندازه گیرنده و در اصل منسد  
 بوده زار را بسین بدل کرده اند و به آن در  
 هند سه مذکور خواهد شد -  
 میس بالفتح خراشیدن نام و زخمی ست -

باب الیم مع اسین

ماش معدون -  
 میقرش آنکه رنگ رنگ ظاهر کنند -  
 میطرش دلال که میان مشتری و بائع سودا  
 راست کند و بسین حمله نیز آمده -  
 مجش بالفتح و تشدیدشین آسیائی که برت گردانند







ربیعمان نهم وزه کمان۔

مختص گردیدن از چندی و جامی گردیدن و  
اشتر استوار و قومی و نمین مخصوص

ملصق بفتحتین نغزنده و ملسا شدن چیرے  
چینا نکه از کف رہا شود۔

محبست را از شایبه یا خالصان و نفعی از آن حاصل نشود  
مصر را بافتی و تشدید نمود و مکن

و سدا بپر کرده در سر که بر و زنده طعانی که از گو

یا کبوتری و چو زه مرغ با سر که نرند و بالفهم نیز آمده -  
مصاحف بالفهم الفهم هر چند اول هر خبر نامه گماستی

معصوم با نفوس و دلی و در هر جمیع دن چنانکه بای دیگر

آید و کام خرد نهاده براه فتن مانند مردم مایه سبت -  
مغصص بالفتنه در گردن روده عیش گردن زنا

و نیتین شتران نیک پسندیده۔  
مقاصد و مقاصد بالکس مقاصد نقره بر۔

مفیس کر دیدن از پیرے و جا گردش۔  
مقلاصہ بالاکشتی کہ دریاستان فریب باشد

مقصود من غلبه علی بن ابی طالب و جعفر طیار ان قتال  
مقصود بالکسر و فتح قاتل تشدید صادم قرآن -

مقبض بالکسر سنی کہ بان بیرو و دست چار  
یا بنزد و وقت و و شیدن -

ملصق بفتحتین نغزنده و ملسا شدن چیرے  
چینا نکه از کف رہا شود۔

مختص پاک کرده شده و آشکارا کرده شده -  
منصور و مناسر بالکسره منقش که آن کوچنید

منقص نہ تمام۔  
مناصہ اگر بختی و بازس شدن خویش را

باز کشیدن و گریزگاه -  
موصوف بالفتح شستن

باب الميم مع الضاد

محض بالفتح شیر خالص و هر چیز خالص را شیرین  
شیر خالص و دوستی خالص کردن -

ماحض صاحب شیر خالص -  
محضر حضرت آیدن تفضل اندام زن جا حیقت

مختصر بالفتح و نون جنبانیدن و در چاه  
مختصر بالفتح و نون مسکه گرفته و همچنین مختصر -

و این مختصر و نسبت مختصر که به سال دوم آورده

مرض بفتح تین بیمار و بیمار شدن و بستن  
چشم از کثرت نگاه‌بانیهای مختلفه -

فروغ الفتح ریاضت دادہ شدہ و راجہ نمودہ شدہ  
مرخص جا کے گوسپند۔

مرحوم حقیق حویلی که بدان چهارم را گویند -  
مصنوع النسخه و تشدید ضاد سوزانند و میدو

اودون جراحت کسی را و سوختن سر و چشم با  
و سوختن اندوه کسی او بالکسر الیت که در لثی  
ایستمال کنند مراد لا -

مضض بفتح سین سوختن از مصیبت بفتح  
معض بالفتح و بفتحین خشک شدن و  
دشوار آمدن بر کسی -

معرض جاعض و پیدا شدن چیزی بالکسر  
جامه که برده را در آن جلوه و سبب عرض کنند  
معرض بالکسر تری بر که آنرا تیر گویند -

معارضین سخنهای پوشیده غیر صریح -  
مفوض کار کسی و گذاشته شده و بکسر  
واو کار کسی و گذاشته -

مقرض بالکسر کاغذ بر جامه بر قالیض جمع  
مقبض بالفتح دست چیزی و بر فردان  
منزل و مقعد و منبر و شیشه چیزی که بر دست  
شود چون شمشیر و عصا و مانند آن -

مقرض بالفتح و تشدید را بریده شده -  
مخض و مخاض بالکسر غری که در آن ماست  
کنند و جنائز ناماست شود -

ممرض بالکسر بسیار مرض -  
مبضض بالکسر آله پنبه زدن -  
منقض آنچه بان غله بر باد و هفتاد پاک  
شود و بیاری آنرا شنه گویند -

باب المیم مع الطاء  
مخط بالفتح کشیدن یکسان و جز آن و بیرون  
گذشتن تیر از چیزی و انداختن آب بینی -

مخاط بالضم آب بینی -  
مخراط بالکسر سبب یا شتری که عادت او باشد  
که از پستان او شیر اندک اندک افتد و بفتحین مخروط -

مخروط خراشیده و پوست واکرده و مخروط المیم  
در از ریش و مخروط الوجه در از روی -  
مخیط بالکسر سوزن -

مخط بالکسر فتح و تشدید طایفه و همچنین مخطاط  
مخط آنچه در آن خط کشیده باشند و جوانی  
که خط ریش او دیده باشد -

مربط بفتح میم و با و کسر آن چسبیدن بالکسر  
چیز که بان سوراخند -  
مربط بالفتح موی کشان و بالکسر موی کشان  
و جز آنکه پوششند و ربط جمع و بالضم کرباب

و مردم کم ریش و دزدان جمع امرط است  
بفتحین تیری بر ربط بالضم و ربط بالکسر جمع  
مربوط به چیزی بسته شده -

مسمط بر وزن معظم آنچه برده از زن آویخته شود  
باشد و سوالی که جواب داده نشود و حکم رولان  
شعری که در هر بیت ادب قافیه یا زیاده باشد -

مسطر بر وزن میتری از جانی و بدست  
مسطر بر وزن میتری از جانی و بدست

برون آید و آب محل از رحم بادیان -  
 ماسط گياه شور که بشک چار پار اند و آب شور  
 و هر چه شور باشد و شکم را اند -  
 مسیط آب تیره بوی ناک که در برون مانده باشد -  
 مسقط بغا و ن و جای افتادن مسقط از آن  
 جای که بچه از شکم در برون افتد و بالضم و کسر  
 اندازنده و خطا کننده در سخن و نوشتن -  
 مساقط متاعهای زبون جمع سقط -  
 مسقط بالضم فنی که در آن سقوط کنند -  
 مسطاط بالکسر دندان کلید -  
 مسواط بالکسر گفت گیر -  
 مسنط بالفتح شانه کردن و شانه فرمودن و  
 بالضم شانه و بفتح و کسر نیز آمده امشاط جمع و  
 استخوانهای پشت پای و شانه گفت نام گاهی  
 ست که آنرا امشاط الذنب گویند -  
 مشط و مشطاط بالکسر شتر و بچه بدانی و مشط و مشطاط  
 مط بالفتح و تشدید طایشان چیزی بر کشیدن  
 ابر و از کبر و جز آن -  
 مطیط آب غلیظ که در گ جوف مانده باشد -  
 معط بالفتح کشیدن چیزی و بختین بخیه شدن  
 موس و بے نموی شدن اندام -  
 معط بالفتح کشیدن چیزی کشیدن کمان و جز آن -  
 معیط بالفتح هر زمین زدن گویی مانند آن تا

پیر جلد و بدست گرفته شود -  
 مقوط بالضم لاغ شدن شتر -  
 مقطاط بالکسر کن سخت تابیده و نیند گوید -  
 ماقط شتر لاغر و مرد که بستگرن با فال زند -  
 ملط بالکسر در دو آنکه نسبت معلوم نباشد و بالفتح  
 ابل بر آوردن یواز و بختین تنگ نشین شدن -  
 ملطاط بالکسر گلی که بآن خشت و سنگ بوار  
 بر آورند و سپاه و بنا ملطاط هر دو بازو شتر -  
 ملیط بچه در شکم مادر بے موی شده -  
 ملطاط بالکسر کنار دریا و در خانه و آبیای  
 عصاران و سنگا فیکه در میان شتر واقع شده  
 باشد و شکستگی سر که بدماغ رسد -  
 منوط به چیزی در آویخته شده -  
 میط بالفتح جور کردن در حکم و دور شدن و  
 دور کردن و رفتن و دفع کردن و راندن -  
 میاط بالفتح دفع و زجر کردن -

باب المسموع الطاء

متعط بالضم و تشدید کاپه نیندیرفته -  
 محطوط بهره مند و صاحب بخت -  
 محفوظ نگه داشته و یاد داشته شده -  
 مستعیط بالضم بیدار -  
 مشط بختین غار و جز آن در دست خلیفان  
 مط بالفتح و تشدید طایشان و انار کوبی

بر مطلق بالکسر بری کردن منافع و معنی مطلق  
مطلقاً بالکسر مبالغه کننده و رایج و همچنین  
مطلقاً بالضم و کسر لازم و تشدید مطلقاً -

**باب الیم مع العین**  
**مبضع بالکسر شتر -**

بلیع فروخته شده و خریده شده -  
متع بالفتح بلند شدن آفتاب و دراز شدن  
و بر خوردار شدن و منفعت گرفتن پیتری مری  
متوع بالضم و خریدن و رایج آمدن بوزن -  
متاع بالفتح بر خورداری یافتن و بر خورداری  
دادن و بی نیاز شدن از کسی زحمت و مایحتاج  
و آنچه بدان منفعت گیرند و دفع اندک چیز اندک زبون  
مائع دراز از هر چیز و رس نیکو یافته و تر از ک  
رایج آمده و بنید بسیار سخ  
متع بدرقتن -

مجمع بالکسر جمع و پیتری زبون و بالفتح خوردن  
خرمایه شیر آغشته -

**مجمع خرمای بر شیر آغشته -**

مدسع بالفتح تنگ طای و محل در آمدن گاهی  
در استخوان منفاک سینه و بالکسر راه نمای  
فدع بالفتح پاره از پیتر گرفتن و پاره پاره شدن  
داشتن و متعاش انداختن مشهور شدن در وقت  
ندراج بالضم و تشدید ال از کدر از نگاه نمواند

دراست و مردی و کاه و ریخ کوی آنچه بزرگ و مردمان  
مذروع بگرن پیوده شده -  
مذروع بالضم و کسر ابارانی که مقدار یک فاع  
نمیزین فرو برد و فتح را آنکه مادر او است باشد بنج  
مزع چراگاه مراعی جمع -

مزع مثل بهاری و چهار چار و بالضم و فتح  
را و تشدید برای مفتوح چهار گوشه -

میراع بالکسر چهار یک غنیمت که مکر لشکر برای خود  
می ستاند و اول آن که سوار پیتری که در بهار زیاده

مزع بروزن بیع آبادان چراگاه فتح آب علف -  
مزع بالضم و فتح را مرغی است -

مزعو بلند و آشته و برشته شده و حرکت پیش داشته و زنده  
مضع بفتح میم و ضا و پستان ها خوردن شیر بپنم

و کسر ضا و دن شیر و هنده مراضع جمع هر دو -

مزعو مضرعه کشت زار مراضع جمع -

مزع بالفتح شتاب رفتن اسپ و آهو -

مزعو کاشته شده -

مزعو بالضم زود گذشتن -

مسع بالکسر و کشال -

مسع بالکسر گوش و دست که در میان دلو باشد -

مستودع بالضم و فتح و ال امانت گاه و پناه گاه

و بکسر و ال امانت نگه داشتن و بزرگ

مستفقع بالضم و فتح نا ایتنا و نگاه آهسته -

مشتع بالضم کثر کرده شده و فاش کرده شده -  
 مشتع بالفتح گردان کردن گویند بران بن بفرختن و  
 و فیدان و کعب کردن را بودن بسیار خوردن -  
 مشتاع بالضم باخیز پیوسته و همراه و مصاب -  
 مصع بالفتح جنبانیدن ستودم را و همیشه زدن  
 و باب سرزدن پستان تیره را و شبانستن انداختن  
 را و بکره را و خیشدن برق بران بازگشتن شل پستان  
 و چنین مصوع بالضم و فتن پستان و چنین مصاع بالفتح  
 ما صاع و خنده و پشت بکنند و درنده و این چنین تیره شود  
 مصع بالکسر بسیار فصیح و بلوغ و مصاع جمع -  
 مصع بالفتح قلعه و کاریز و آبگیر و حوض چاه که  
 بر آن آب سازند مصاع جمع -  
 مصراع یکایک در نیمه شعر -  
 مصراع بالفتح ناکندن جای ناکندن بالکسر و ادع  
 مصعج بالفتح نگاه مصراع جمع -  
 مطلع بر آمدن کوکب و بر آن و جای بر آمدن و  
 بالکسر لام نیز آمده مطلع جمع و بالضم و کسر لام و  
 کننده کسی را و بالضم و تشدید طاء اقف شوند -  
 مطلع بالفتح رفتن و خوردن -  
 مطلع بالفتح ماندن چوب تر با پوست تا خشک شود  
 مع یعنی با -  
 مع معنی که مال خود بکس نهد -  
 مع معنی نگاه و بالضم و تشدید زاء و لیر و بدل -

فصاع تبریزها و تازیانها و عساکر و مانده جوگان را  
 بقطع بالکسر که بدان گران چیز باینه و بالفتح کسری  
 مصع بالفتح دشنام دادن و خش گشتن و بسیار خوردن  
 شراب و آب را و سخت زدن را و بر نهادن خشن -  
 متعزع بالضم و کسر الف خش گزیده و سخن خشن  
 و پیوده و فی الحدیث من قال فی الاسلام  
 شوا مقدعاً فلسفه بدر -  
 متعزع بالکسر فاش و این بدان چیز قلع کرده شود -  
 ملع بالفتح اشتاب گذشتن -  
 ملع و ملاغ زنی کردن گناه نروید -  
 منع بازداشتن زدن و این برداشتن کسی از کاری -  
 منیع جای استوار و مرد و زن و از جمند -  
 مانع و منوع و مناع بازدارنده -  
 منبع جایی که آب از دریا و منابع جمع -  
 منزع بالکسر و بالضم و فتح نون و تشدید زاء  
 منزع کرده شده و کلاً منزع یعنی گیاه کنده شده -  
 موضوع نهادن شده و زاییده شده -  
 موضع جای نهادن چیزی و جای زادن -  
 موع بالضم و فتح لام حریص -  
 موقع بالفتح و کسرات جاے افتادن -  
 مواقع بالفتح جاهاے افتادن و بالضم و کسر  
 قات و قات کننده -  
 موعج بالضم و کسر حم و در آورنده -

<p>مجرع دیوانہ مراد صرع۔          حقطع بالضم وکھڑا تباہہ وانشتر کردن فروماند۔          مخرج بالکسر مخارج بانی چیزی گویند۔          مخرج بالفتح روان شدن وگذاشته شدن۔          مانع روان۔</p>	<p>مخالف میل کننده۔          مشکاف غلط و بیطریق شدہ ضد مختلف۔          مشکاف ریج و مشقت کننده۔          مجداف بال مرغ چوبی ست کہ برہلو ہے۔          کشتی می بندند و کشتی را بان سے بزنو۔          محمول سو گند خوردن و این مصدر است۔          بروزن مفعول۔</p>
<p>مخرج بالکسر شتر۔          مخرج بالفتح غلیظدن ستور و رعلت و جزآن          و بختین آب و بان۔          مراغ و مراغہ بالفتح جامی غلیظدن بختین متبرغ۔          مراوغ واحد و غلیظی میان گردن و پیر کردن۔          مشع بالفتح نوعی از خوردن چیز ایچون و نایمانند۔          مضع بالفتح خائیدن۔          مضاع بالفتح خائیدن ایچون و الزوتی باشند چون          مضنوع بالفتح خائیده و ایچون او را بخائیند۔          ملع بالکسر احمق بد زبان۔</p>	<p>محضوف گرد گرفته شدہ۔          محراف بالکسر میل و جان کہ بدان خود چیز معلوم کنند۔          محوف ترسیدہ شدہ۔          محزوف بالکسر شکل کو چپ کہ دوان طلبیند۔          مخالف بالکسر نکلہ بسیار خلاف کند و عدہ          و قصیدہ شتر۔          محضف بالکسر ویش۔          مخاوف جایہا سے ترس۔          مرووف بالضم و کسر دال از پی در آئندہ و از          پی در آئندہ و لفتح دال از پی در آئندہ و لفتح          دال از پی در آئندہ شدہ و از پی در آئندہ          شدہ و لفتح ردیف کردہ شدہ۔          محزوف بغیر میم و فتح را بطل و تزدیر کردہ          شدہ و آرایش دادہ۔          مسرف آنکہ بے اندازہ خرج کند۔          مشرف دیدہ و روشنہ و بالکسر گاہ کندہ و</p>
<p>باب المیم مع الفاء          ماوف آفت رسیدہ۔          مولف بکلام مشد الفت ہندہ جمع کنندہ          چیز بار بار کہ لفظ لام جمع کردہ و نہرا کردہ شدہ          مسلف بالضم و کسر لام ضائع کنندہ۔          متسرف بالضم و فتح را نعمت دادہ شدہ و گاہ          کردہ شدہ بہ نعمت بسیار۔</p>	<p>باب المیم مع الفاء          ماوف آفت رسیدہ۔          مولف بکلام مشد الفت ہندہ جمع کنندہ          چیز بار بار کہ لفظ لام جمع کردہ و نہرا کردہ شدہ          مسلف بالضم و کسر لام ضائع کنندہ۔          متسرف بالضم و فتح را نعمت دادہ شدہ و گاہ          کردہ شدہ بہ نعمت بسیار۔</p>

بلند و بفتح میم و باجا بلند و مشارف الارض اسما  
از زمین و مشارف الشام و بیست چند در زمین  
عربی یک شایم که شمس مشرقی بفتح زات سوسبت بدان  
و بالفهم و فتح شین فتح رای مشد و سده شده  
مشعوف بعین ممل و بجه دیوان و فرقیته  
مصحوف بالفهم و الکسر چیزی که در صحیفها  
در سالها جمع کرده شود

مصفت به تشدید فایستاد و نگاه و جنگ مصافحه  
مصرف خرج کرد نگاه

مصنفت بکسر نون مشد و تصنیف کننده  
و بفتح نون کتاب

مضاعف دو چند کرده شده افزون کرده شده  
مضیف بالفهم و کسر فاء همائی کننده و  
میل دهنده و نسبت کننده

مطرف بالفهم و الکسر چادر نر یا علم و بالفتح  
پسی که فروم او پدید باشد یا سیاه و دیگر اعضا بزرگ  
و بکسر گوشت که هم او سیاه باشد و دیگر اعضا پدید

مطاف جای گشت و طواف

مضطوف آنچه در ظن گذاشته شود

معارف آموختن یا ان

مجرع بالفهم و مطرعی شده و غسانا شده و لغوی  
کننده و بفتح را شناخته شده و معرفت کرده شده  
معارف بفتح میم و کسر زای نه قوط آلات

بله چون رباب و جزآن

مخاف بالفهم و تشدید فایستاد داشته شده از حرام  
و به نیزانیده شده و بتخفیف فاعفو کرده شده

مقترف شناسنده حق و قبول کننده آن

مقترف بضمین مع یکف بست آب بردارنده

مکفوف باز داشته شده و نابینا

مقرف بالفهم و کسر آنکه پدر او بنده باشد و

مادر او از او یا مادرش عرب و پدر غیر عرب

مقترف کسب کننده چیزی

ملاحف چادر با جمع ملحفه

ملحف مظلوم

منفیف بلند و زیاده

منقاف بالکسر مقارمغ و مانند صدق چیزی

که از دیر یا بیرون می آید و آنرا گوش نای میگویند

منسف بر وزن منبر الی که بدان دان پاک شود

منعطف بالفهم خم شده و منعطف الوادی

گردش گاه رودخانه

منصفت بفتح میم و صا و نیر راه و بالکسر

مناسف جمع و بالفهم و کسر صا و اود هستند

موظف و طیفه داده شده

### باب المیم مع القاف

ماق بالفهم و سکون مرقه کرستین و فواق بیدار کردن  
از کرستین چنانکه گردان شود و بفتح میم کرستین بنی باشد



موقوف بالضم وسكون فهو كجيشم كذا في غير بيان بني  
ماحق سخت گرم -

متبصدق صدقه شانده وصدقه وبنده -  
محق بالفتح كما يبدن وكما لا يبدن نیست  
كردن وكونا يبدن سوختن كذا في غير بيان سخت  
گرم شدن و برکت بردن -

محق بالضم و بهر سه حرکت نیز آمده شبه آب  
محق بیکان نیز کرده و بایک دم کرده -  
محراق بالکسر دره که از کرباس هم چیده می کنند  
مراق به تخفیف ذال تشیدن چشیدن کاغذ  
ست از ذوق و تشدید ذال آنکه خلص نشد  
در محبت -

مراق آغوش شیر آب و تخمین دستی مایع منض  
ندلق شیر آینه بخته باب -

مروق بالفتح شور بار کردن در دگین پوست کو  
گرفته و سر و دگین کان و فرو و ایگان و موق باز  
پوست باز کردن بیرونشان از دین تخمین شیر آب  
مرت پاره از آن واقفی که در کشت و پانیز افتد -  
مروق بالضم بیرون گذاشتن تیر از نشانه -

مابق از دین بیرون رونده و کنار بنی و  
نارینه نرم شده مراق بالضم و تشدید راجع -

مرفق بالضم و فتح فاجا میگردان بکافا میگردانند  
مروق بالکسر سنج و بفتح نیز آمده و بالفتح و کسر

فاجا میگردانند بکافا میگردانند و کافا میگردانند  
حاصل شود و داد و ان خانه که از آن بلان نیزد

مروق بزوزن مطلق ثمر ناب با فوده و صاف  
کرده چنانکه اصلا در غش نبود از غایت صاف  
مراق بالضم آنکه نزدیک ببلوغ رسیده باشد  
مروق بالفتح جامه دیدن بپرده کردن بچال از نشانه

مزع و بالفتح و کسر ایا که با جامه زده خرقة واحد -  
مراق بالفتح و کسر تیز رو -

مراق جای اغیزدن -  
مستغرق غرق شده و غمره زعفران رسیده -

مشتق بالکسر گل سرخ و بالفتح بشتاب و ن  
بشتاب خوردن و بشتابن دیدن جامه و سکه  
شانه کردن و بشتابن نشستن کشیدن ال مانند آن در  
وین شود و بشتابن سیدن تین هم در سیدن من و با  
مصدق تصدیق کننده چیزی و آنچه موافق

صدق چیز باشد -  
مصدق بالکسر فتح و ال راست طریقه است

رفقار و بالضم و فتح صاف و کسر و ال مشد و با و زنده  
و گردنده و صدقه شانده -

مضیق جاسے تنگ -  
مطلق از بندر یا کرده شده و روان گردیده

و کسر لام بالکسر و بالضم فتح لام شدید طلاق  
مطلق بالکسر مرگ و زنان را بسیار طلاق دهد



منطق دور و عین  
منعوق بالضم دور شدن -

معلق بالکسر یعنی دور از زیر و عالق  
یعنی در علق مرد و سخت خصوصاً کینه دار -

معلق و علق نقل و قلاب که بان را بندند -  
معلق بالکسر بخش و نصیب که در قمار فرض کنند -

بالضم و فتح لام بسته شده -  
منق است شدن و دراز شدن -

منق بالضم و کسر لام هر چه که آید از شاعر و غیر آن  
منق بالکسر فتح آن میان سفر جدا شدن گاه

راه برآه دیگر -  
مق بالفتح و تشدید قاف شکافتن و رخت

تا کشن دهند آنرا -  
ملق بالفتح و کسر لام آنکه بزبان چالوسی

کند و در دل اخلاص نداشته باشد -  
ملاعق چیچ با جمع ملو قه -

ملحق بچیس و البسته در افراد -  
ماضوق و اچسبیده و حر افراد -

مشوق اسب بار یک میان و دوتر  
کشیده بالا و پهن مشق -

مشوق بالضم و تشدید شین مفتوح جائز نگ  
کرده شده گل سخی -

منموق دریده شده و بر آنکه بگردان درین

و برین تقدیر مصدر است قال البدیع  
و منموقه کل غمزق و نام شاعر است -

منطیق بالکسر نیک سخن گوی -  
منطق بالفتح و کسر ط سخن سخن گفتن و بالکسر

و فتح طاکم و میان بند -  
منخفق بالکسر فلاخن بزرگ -

منافق دور و -  
مولق بالفتح و کسر مثیاق و میان و عود -

مولق بالضم نادانی و احمق و سر موزه و بالفتح  
از ان شدن چیز -

مولق بالفتح و کسر با لاک شد گاه -  
موافق ساز گاری کننده -

موق بنفختین سبک کردن و بزرگ کردن یا میز باشد و مبنی

### باب الهم مع الکاف

مبارک تجسته و برکت کرده شده -  
تسک بالضم یا قیامه خسته زن و نوال و ترنج -

محک جنباننده -  
محک بالفتح ستیزه کردن بالفتح و کسر ستیزه

کننده و همچنین محاکم بالکسر فتح حال که سودن و  
خط زدن و شستن که بر آن ویم میا کنند -

مترک بالضم و الفتح مدار سنگ -  
مسلک راه -

مسک بالکسر معرب شک و بالفتح پوست

و یفتخین و ستیانای طبع و پوست سنگ پشت -

مسک بخیل -

مسک بافتح بخیل شدن و جاگ کاتب ان آید

مضجک بالکسر زنی که بسیار خندد -

مک و اس انگندن یا لیدن و دور زانداختن

محرک بالفتح و -

محرک بالضم جنک گاه -

مک بالفتح و کشید کات یکیدن -

ملوک بالفتح و تشدید کات پیانه ایست و

آن سیه کیلچ است و کیلچ یک من و هفت شین

من باشد و من و وطل است و وازده و

واقیه یک استار و وولث استار و استار چار

شقال و نیم شقال و شقال یک و ثم سبع

و رم و دم شش دانق و دانق و و قراط و قراط و

طسج و طسج و وجبه است و وجبه سدس

شمن و رم که جزوی است از چهل و هشت

جنر و ورم -

ملک بالضم پادشاه شدن و بالفتح سخت

کردن و نیز وزن خواستن و بالکسر ملک چیزی شدن

و آنچه حق کسی بوده باشد و راه راست و یختین

فرشته و آب و آنچه قائم شود با و کاری و بالفتح

و کسر لام پادشاه ملوک جمع -

ملیک ملک ملیک النخل شاه زنبور ان -

مالک خداوند چیز -

ملاک بالضم و تشدید للضم جمع -

مالک بالکسر اصل چیزی و آنچه با و قائم باشد چیزی

ملوک بنده مالیک جمع -

مالک مقامه مایه پادشاهی -

منسک عبادت گاه و جا و زانی طایبان و

کارج مناسک جمع -

باب الیم مع اللام

ماکول خوردنی و خورده شده و رعیت -

موجل فرصت داده شده -

موصل بر وزن مغلط اسب ششم اندوه اسب و

صاحب نصاب بکسر میم آورده جهت فروختن

مال زرد خواسته و دو بسیار مال -

مبذول بخشیده شده و قبول کرده -

مبتذل آنچه از نزاکت و غرابت غالی باشد -

متماحل بیابان و از بے پایان -

متوسل نزدیکی جوینده -

متمفضل نیکی کننده و فروزی جوینده و توان

مبتد اول دست بدست گرفته شده -

مثل بالفتح مثل کردن یعنی گوش و بینی جزان

بریدن و مانند شدن چیزی بخبری و بالکسر

و یختین مانند و صفت و حال و درستان

و قه که مشهور شده باشد -

مجال بالکسر مانند و کابید و بستر مثل بضم و تین  
مخج و فریان بالشد و شیل جمع -

مشتول بالضم و پای ایشان بزرین جسدین -  
مشتال بالکسر شک زر و دینار و آن مقدار

در هم و غلث بسج در هم است -  
مجل بالفتح جرک بطن دست و پای و آبله

بر آوردن از کار و آبله -  
مجال حامی جوان نمودن -

محول بالکسر نفع جامه ایست پوشیده  
که آنرا صوره گویند و سپهر -

مجل فرهم آورده و در هم کرده -  
مجل بالضم و فتح هر دو هم ابر بارعد -

مجل بالفتح مکر و بدی و خشک سالی و غمی و تشنگ  
باران و بخت رسیدن مردم و سعایت کردن

پیش سلطان فرین بے باران -  
محول و اصل زمین و شهر خط رسیده -

محال بالفتح خج بزرگ و دلو بزرگ و بالضم نام کن  
و بالکسر مکر و کید کردن و اساده شدن باران

و خشک شدن گیاه و سعایت کردن پیش سلطان  
مجتال بالضم مکر و جیل کننده -

محمل بضم نیم و مکتون حاکمه و فتح نامی نشاند  
نام نه خا عریست که ادر او غل بن الحو با گویند -

محمل بالفتح حمای جمع شدن مردم و بنگامه -

محصل حاصل کننده -  
مخصول حاصل کرده شده -

مخجل بالفتح بار گیر و هو ج محال جمع و محمود  
بالکسر و فتح میم و وال ششیر

محول بالضم و تشدید و او مکسوره گرداننده -  
مجل بالضم و تشدید و نیم مفتوح پس که چهار سوت

و پای او سفید باشد -  
محمل بالضم مکر و جیل کننده و حوال کننده -

مجل به تشدید لام جای فرو آمدن بکمر خاشنه شتر  
و رج و وقت ادا کردن و قرض -

محال بالفتح آثار و علامت و جایسا خیال و گمان بزرگ  
مخزول خوار کرده و فرو گذاشته -

مجتال بالضم صاحب نخوت و متکبر -  
مدال بالکسر مکر و در اندام و مکر گوشت و دندان و غیره

مدخل بالفتح و آمدن و جای آوردن و بالضم و  
آوردن و جای در آوردن و بالضم و کفر و غل

مدل بالفتح ستوه آمدن از نگاه داشت و تورو  
جز آن و ستوه آمدن از سخن کسی و بختین

ستوه آمدن از پوشیدن و گاه داشت راز و در  
خواب شدن پامی و سست شدن چیری -

مرحل مراحل جمع مرحله -  
مرسل بالضم و کسر سیرین فرستنده و بفتح سیر

فرستاده شده و کوچیت شده -

مرحل بالکسر و یک مسین بزرگ -  
 مرئج شوه خطه بدیه گفته شده و لفظی که از  
 معنی بچگی و دیگر بے مناسبت نقل کرده شود  
 مرحل بالضم و تشدید کا مفتوح جامه که در  
 صورت بالان نقش کرده باشند -  
 مرئج تشدید از دیم کسور در جامه پیچیده  
 مسجل بفتحین راه آب -  
 مستقل تشدید لام جاے غل -  
 مسجل بالضم و تشدید جیم مفتوح سجل کرده شده  
 و سجل قباله با هم -  
 مسجل بالکسر سوبان و زبان تیر و گویا و نام  
 مردست و خر کره و حلقه که در طرف نگام میدیاد  
 و هر دو را مسجلان گویند -  
 مسلول تشبیه از نیام بیرون کشیده و در  
 پیارے سل داشته -  
 مسال بالفتح و تشدید لام حوال و نهارج مسل بالکسر  
 میل جاے روان شدن آب -  
 مسبل بالضم و کسر بازار بر زمین کشده -  
 مشاعل جج مشعل -  
 مشاعل شعلها و کار با -  
 مصصل بالفتح ترا دیدن آب از ناست چکیدن  
 نزد راه از جراحت و کشش و دومی که در کیسه کشند -  
 مصقل بالکسر آلتی که بان کار ووشی و چران شدن

کشند و بالضم تشدید قاف روشن کرده و زود و ده شده  
 مصحج بالضم و تشدید لام نیست و مجوشده -  
 مصل بفتحین در یک کردن دادن و هم پس گفتن  
 مصلول آنکه علت سپر دارد -  
 مصلل سالیان کشنده و در سایه زده و بفتح لام که در شده  
 معمل بالفتح ریودن و خایه کشیدن خرد غیر آن  
 بشتاب بفتح شتاب کردن در کار و بریدن شتاب کردن  
 معیل بالضم بسیار عیال -  
 معلل بالضم و لام شده و گنج نیده و جاری  
 دور کننده و بفتح لام سیلاب کرده شده و سبب گفته شده  
 معلول سیار و علت یافته و این کلمه بزرگ باشد  
 شاعل مشعل است و در کلام عرب نیامده و بجا  
 آن علیل استعمال کنند -  
 معضل و مشکل کار سخت فرد بسته و پوشیده -  
 معول بالفتح ووری و جای دور -  
 معجل شتاب کرده شده -  
 معول بالکسر گندامنی که بان سنگنی تگافند و با هم  
 و تشدید و او کسور و کشنده و بفتح و او تشدید و کشنده  
 معول بالکسر دوک -  
 معول بفتحین در شکم ستور ز علف یا خاک خوردن  
 و بدرو آدن شکم ستور -  
 معقل جای غسل و آنچه در بان چرخ میزنند  
 و آیه که بدان چرخ برایش میزنند -

مفصل بالفتح وکسرین جای شستن مرده -  
 مغسول شسته شده و کلام مبتذل و  
 سهل که از نزاکت و ملاحت خالی باشد -  
 مفصل بالفتح و کسر صاد پیوند اندام و جای  
 جدا شدن و پیوسته گوهر و زین مبتذبان بالضم  
 و تشدید صاد مفتوح جدا و پاکر و تفصیل داده شده  
 مفصل پیوند با و جای با جدا شدن -  
 مفصل بالکسر و بسیار احسان و تفصیل و ش  
 مفصل جامه زنبون و بی آستین کردن لایم  
 برای کار و در خانه پوشیده و بسیار فضل و با هم  
 و فتح ضاد مشدداً و او را تفصیل داده باشند -  
 مقول بالفتح سخن چینی کردن و بد گفتن که  
 را پیش کسی و نگر بستن بچیزی و فرو بردن  
 آب و جز آن و بالضم صغیست معروف پیوه  
 و رختی ستانند کنار و بالضم و کفاف تشدید لام  
 در ویش و اندک کننده و بر و اندک چیزی -  
 مقول بالکسر و زبان آور بسیار سخن -  
 مقول بالکسر زبان متر بلغت یعنی با و نگاه  
 ست از یاد شاهان حمیر -  
 مقول بالفتح جای آسایش کردن نیمه و کوشش  
 کردن نیمه و زعام از آنکه جواب باشد یا نباشد -  
 مقول بالفتح کشیدن و جای شستن و زمان کشیدن  
 و مقول جویان جائی که چون ضرب بدانجا رسد

فی الحال بمرد و يقال مقتل الرجل بین کفین -  
 مکمل بالفتح کشیدن آب چاه و جفت شدن آن میانه  
 مکمل بالضم سر مردان و بالکسر میل سر و با هم  
 و تشدید جای مفتوح سر کشیده -  
 مکمل بالکسر میل سر و دستخوان ذراع -  
 مکمل تلج بر سر نهاده شده و طع کرده شده  
 مل بالفتح و تشدید لام خمیر در آتش کردن  
 و جامه دوختن و سر شدن -  
 ملال بالفتح اندوه ناک شدن و ستوه  
 آمدن از چیزی و بالضم گرمی تب -  
 ملل بفتحین اندوه و نگی و نام جان است -  
 ملول بالفتح نمان و خاکستر خفته و اندوه ناک  
 منحل بالکسر و اسی که بدان غله بدرونند -  
 منحل بالکسر و زین و بالضم میم و خاد فتح آن نصیح  
 منوال بالکسر و بکس و پارسه را وقت بافتن  
 بر آن بچند و بحد الف نیز آمده و عرب گوید  
 هم علی منوال واحد یعنی برابرست اخلاق ایشان  
 منحول بفتح شده کتابی است اصول فقه شافعی  
 منسل چشمه آب خرد رجزگاه و محو ادشاید که  
 که در بیان باشد و معنی که در آن آب خوب باشد -  
 منمال بالکسر و گلبیا آب به شیرین باران بسیار  
 و غضب کسی و تودیه و یک بلند که از هر آن یک بخت  
 باشد و کور و غایت و سخاو و بدین معنی منسل نیز آمده

منجیل بالکسر و تار و تارچه و بعضی گفتند  
و تار خوان و تارچه که بر میان بندند -  
منجیل آنکه سخن کسی بر خود بندد -  
منجیل بالضم و تشدید لام کشاده شده -  
مول بالفتح با مال شدن و پختن مودل  
و بالضم عکس موله واحد -  
محل بالضم مس گرداخته و دوروی زیت و ریم  
وزر و ابث ثختین آهنگه و درنگ -  
محل بروزن منبر خفیف و بروزن منزل  
رحم یا اخصای آن یا دمان آن یا جاولد و  
بروزن منظم یکله اورا گفته شود که مادر ترا کم  
کناد و مرد و بر گوشت آمایده رو -  
منجول لاغ کرده شده -

میل بالفتح فرو ریخته و روان و بدین معنی  
شستن از میل است و جاس نرس خوف  
بر نیعی از مول نخود است مراد ممال -  
میل بالفتح خیدن و چنیدن و جور کردن و  
بالکسر قدر نظر از زمین و قلمت خاک میل سرزد  
میل آسین جراح و حال و ملت فرنگ علات  
نگین که از بهر نشان فرنگ بر سر راه کنند و  
آنرا فرنگ ساز گویند و ثقتن گمی و خیدگی و خفت

باب الیم مع الیم  
ما هم کناه -

ما هم مصیبت رخا که با هم جمع شوند و کانه با و تار  
میرم بالضم و فتح راه به تار و محکم و جاس که مار و  
اورا محکم بافته باشند و بکسر پتوه آرند -  
میرم بالضم پوشیده و فرو بسته -  
میرم بالکسر بیا ریم کنده -  
میرم بالکسر دندان -  
میرم ناز و نعمت پرورش یافته -  
میرم آنکه چیز آموزد -  
میرم ریمان محکم تابیده -  
میرم بریم شسته -  
میرم بالضم و تشدید یمن کسوریت جسم کنده به  
پیزی و بفتح سین بزرگ داشته شده و هم ساخته شده  
محرم بفتح میم و رآن که مرد مردم راه دارد و حرام  
سر و حرام شده و وقت خوف شب حرام جمع  
و بالضم و کسر و حرم رنده و در ماه حرام رنده  
و کس که احرام حج بسته باشد و بالضم و فتح  
رای مشد و حرام کرده و حرام داشته شده -  
محرم حرام داشته شده و نه نصیب  
روزی در وی گردانیده شده -

محرم بضم می و سکون و فتح یا موع بر پا کردن خیمه  
تمام بر کردن تمام نبر آرد و بر وزن تمام نفع افات  
محرم بالضم و فتح غار و سکون و نفع و کوشش  
که دانسته شود که از حیوان است یا ماده و شخصی ایام

جای بیت دایام اسلام دریافت باشد و حرام زاد  
 و ازینجا گویند فلان مخفی هم النسب -  
 مخفی هم بصدا مملو و خلیل اندک صبر -  
 مرا هم بالضم شربت همیشه و بالفتح جای و ام  
 ند مومم پنج و عضو پر پیچ خیز خون آلوده و گران بار  
 کرده شده و رنگ کرده شده به رنگی که باشد و وید  
 ند مومم و ندومم آنکه او را بد گفته شده است -  
 مرا هم نشانها -  
 مرکومم بر هم نباده شده و جمع کرده شده -  
 مرا هم بالفتح مراد -  
 مرا هم بالضم و فتح غین رفتن گاه و گریز گاه -  
 مرهم دارونی که بر جراحت گذارند -  
 مرکومم آنکه زکام دارد -  
 مسلم بالضم آنکه اسلام دارد و بالضم و تشدید للم  
 مفتوح باور داشته و سلامت داشته -  
 مستقام بالکسر آنکه بسیار بیار شود -  
 مستهام بالضم سرشته و حیران -  
 مسنم بالضم و تشدید نون مفتوح خانه که باشد خرشته  
 باشد و قبری که بطریق خرشته سازند -  
 مسام بالفتح و تشدید میم شورانها بن مو بدن -  
 مشبوم مشک خوشبو و خیری که لو کرده شود -  
 مشهورم تر ساینده شده -  
 مشخام بالفتح و تشدید میم می او و مضاعف قوت شامه -

بمشوم و مشوم شوم و نامبارک -  
 مضموم بالکسر داسی ست که بان غله دروند -  
 مبطم بالکسر نیک خورنده و بالضم و کسر طعم و عینده  
 مطعام بالکسر آنکه بسیار بر دم طعام دهد -  
 مظم و مظم تاریک -  
 مظم بالفتح نمایا ز گترین چیزی و بهترین چیزی  
 و به تشدید نمایا بزرگ داشته شده -  
 معل بالفتح نشان چیزی معل جمع و بالضم جامع علم دار  
 و بالضم و کسر لام شده و آموزنده و بفتح لام کوخته شده  
 و سگ شکاری که آنرا آداب کار آموخته باشند -  
 مغوم بالضم و تشدید کسره توید فروش و غریبان  
 معصوم و معصوم جنگ زنده و ایستاده و زنده و زنده  
 معصم بالکسر جا دست برنجن از دست -  
 مغوم نتوان و آنچه ادای آن واجب باشد  
 و بالضم و فتح راحه رخصت بخیری گرفتار دوستی کسی -  
 مغوم اندوه ناک گرداننده و پوشیده شده -  
 مغنم مال غنیمت و آنچه از کفار جنگ غارت  
 ستانند مغنم جمع -  
 مغنم بر وزن و معنی مغنم -  
 مقام بالفتح ایستادن و جای ایستادن  
 بالضم اقامت کردن و جاے اقامت -  
 مقدم بالفتح از سفر یا از جای باز آمدن هنگام  
 قدم نهادن و جاے قدم نهادن و بالضم

و کسر دال پیش روزه و ولیع و کج پیش که بدین  
بینی باشد و با لغزم و تشدید دال کسور پیش کنند  
کسر را و پیش شوند و بفتح دال پیش کرده شده  
و نثر بی ست از منازل قمر

مقدّم با لغزم نهایت و لیر  
مقوم با لغزم و فتح قاف که کسر و شد و دست  
دارنده و قیمت کننده

منقسم با فتح و کسرین جانش کردن با لغزم کنند  
نورنده و با لغزم و تشدید سین کسورین کنند و پیش  
کننده و بفتح سین کسورین کرده و پیش کرده شده و پیش  
مکرم با لغزم و کسر راز کوار دانه و نوازنده و  
بفتح راز کوار داشته و نوازنده و تشدید را کسورین داشته  
مکرم شتر کس که دال پیش کجاء مبتدا باشند و  
کجاء با کسورین چیزی که بر دهن شتر نذرانگند و  
مکرم پوخته شده

مکرم و در قمار اندوه و خشم و خورده

مکرم با لغزم و کسر الزام چیزی کننده و  
بفتح الزام کرده شده و موصی است یابین  
در کعبه و حجر اسود که محل اجابت دعا است

خاتانی گویند و موصی بوسه جبر جادعا مکرم

مکرم با لغزم و کسر لام و تشدید ف و آ نیده و گناه  
صغیره کننده و کودکی که نزدیک بلوغ باشد  
مکرم ملامت کرده شده

مکرم با لغزم سزاوار ملامت

مکرم با کسور مداح و سطر و ف و ن و گ که با  
استخوان خراش کنند و ام کسور نیست است

مکرم با کسور سنگ که بان خراش کنند

مکرم با لغزم کارزار با جمع طبعه

مکرم با لغزم و فتح حاکم روزی او گوشت کسور

باشد و مکرم که بقوی و ابسته باشد و نوع جابیه

مکرم آنکه علت بر سام دارد

منقسم و منقسم از جنگ که بحیث

منقسم مادر و نعت دهنده

منقسم با فتح و کسرین شتر و جوار و اگردن

منقسم با لغزم و تشدید سیم فراس آورده شده بخیری

منقسم در سیم پوخته و سخن مکرم کرده

منقسم با فتح خفتن و جاف خفتن

منقسم با کسور آهنی که روان زبان ترازو باشد و فتح

معدن و منقسم چیزی با لغزم و تشدید سیم کسورین

شناس و حکم بخوم کننده و بفتح جیم آنچه بخند و خند

اگر کرده شود و بخوم حکم کرده شده

منقسم در یس و سیر نشده از طعام

منقسم با کسور دینار بخشش

مکرم با لغزم برسام با فتح با لغزم و کسورین علت

مکرم هنگام چیزی و جاف شدن

مکرم نشان کرده و داع کرده شده



مهمم بالضم وفتح باو تشدیدیم تیار داشته شد و بکسر  
باو را کنز و غم اندازنده و امر مهم بکسر با  
کار سخت و کشیدند ...  
مهمم بالکسر خوبی و نشان جمال و التی  
که آن را کنز کنند شتر را -

باب الیوم مع النون

مازلن از زمین بیرون نرفته ایم و مازلن با الضم جمع -  
مازلن بیغنه مور و نام پر قبیله است نسیم -  
ما عیون آبی ما محتاج خانه چون تبر و تیشه  
آلات کار و آنچه بدان مونس جویند -  
مازلن بالفتح مونس کسی بر خود گرفتار و نشتن  
و نیک اندیشه کردن و میا کردن و چیزی  
برمانت رسیدن و مانع میان ناف و تیک  
میله که آن گل از زمین برکنند -  
مازلن یون گیا بیست خشک سسل -  
ماهن خدنگار -

مازلن و میون بالفتح دروغ گوی -  
میسین بالضم آشکار کننده و آشکار شده و میسین  
یا مفتح بیان کرده شده -  
مبطلان بالکسر شکم او و امم بزرگ باشد از خوردن  
مبطلون آنکه بیماری شکم دارد -  
متدین دین دار -  
متقن و متین حکم و استوار -

مهمم دست یا بنده و جاس گرفته و آبی  
که هر سه اعراب برادر و -  
مشتن بالفتح پشت زدن و جاس کشیدن و  
رفتن و مونس و پشت زمین سخت و ماسین  
پر تیر تاسیان تیر متون و متان بالکسر جمع -  
مشتن بالفتح بر نشان زدن و تختین سسل البول کشیدن  
مجنون بالضم بیایکی کردن شونی کردن بیایکی  
ماجنن بیکار و سوزن همان بالضم و تشدید جمع -  
مجان بالفتح و تشدید جمع ایگان -  
مخن گل و یک چاه بیرون آوردن پاک  
کردن و بکسر میم و فتح حاجت مونس یعنی آن گشت  
مجنون آنکه او را علت استغفار باشد -  
مخنون غناک -  
مخن آن بالکسر آنکه بسیار نعلین شود -  
مخصن بالضم مود که خدا و پروردگار مخصین جمع  
مخن بالکسر عصائی است مانند حوکان -  
مخاسن نیکو بیا جمع حسن است بر خلاف قیاس  
مخن جلع کردن و گرسین و از چاه چیر بی بالا  
کشیدن و مرد دراز -  
مجنون بکنار برداشته شده و ذخیره کرده  
شده و جزو اجزای است که حرف ساکن  
آن افتاده باشد -  
مخنون در خزان نهاده -

محران خزینه -  
 مردان بالفتح ایستادن بالضم وفتح وال جمع نیت  
 مداین شهر با نام شهریت که با فتح نیت مردان  
 مردوان بالضم همیشه بودن بر جاے -  
 مدین بفتح میم و یا دیمیت کردن حضرت  
 شعیب می بود و بفتح میم و کسره وال سکون یا  
 بنده و قرضدار و مرد و داده شده و خوار کرده شده  
 مدیون قرضدار -  
 مدیان بالکسر آنکه بسیار قرض کند -  
 مدقامت آن دو بلع سبز سیراب که از غایت  
 سبزی بسیار است زند -  
 مدین بالضم و غن آن چاه خرد آبی که در کوه میباشد  
 مردوان بالکسر و غن مقدور و وطن گوشتگان  
 مردوان بهر سر حرکت واپس داشتگان -  
 مردان بالکسر گمان سخت -  
 مردان بالفتح و تشدید را موضعیت بالضم نیز یا  
 مرد زبان بالفتح و ضم ز اسوار و لیس و مردار  
 قوم معرب مرد زبان به سکون زایعنی نگهبان  
 مردوان بالضم نرم شدن و سخت شدن و  
 در کار و عادت کردن -  
 مردن بالفتح دست و پا ستور بر دشمن حرب  
 کردن سبب و کی و پستی بالفتح و کسره و حال شو  
 مردجان بالفتح مردارید خرد و می بسند زنده

و ظاهر این معنی با سبب زیر که در لغت مذکور یافته شده  
 مردن بالکسر غن از سنگ یا از گل کردن نیز  
 مردوان بالضم و کسره وال تاریک و بر وزن  
 مینر دوک پیشم و پینه -  
 مردان بالضم باران و ابر سپید مزه و احد  
 و حب المیزه تلک -  
 مردوان بالضم روشن کردن شدن فتن و پر کردن  
 خیک از چیزی و بالفتح زمین عمان -  
 مسیحین قتلج کرده شدگان -  
 مسقن بالکسر سوبان -  
 مسوین بالضم و تشدید او مکسو نشان  
 کنندگان و بفتح او نشان کرده شده -  
 مسجون در بند کرده شده -  
 مسکین بالکسر و غن آن که هیچ ندارد یا کجاست  
 او شود نداشته باشد یا آن که فقر و از حرکت و  
 قوت باز داشته باشد و خوار و ضعیف مسکین جمع  
 مسکن بکسر کاف موضعی است به کوفه و بفتح  
 کاف منزل و بکسر نیز آمده -  
 مسمن بر وزن محسن فروز و خلقت بر وزن  
 معظم فروز کرده شده و بکسر شم ثانی فروز کننده -  
 مسنون بکسره و گنده و صفت کرده شده و سوز  
 کرده شده و مسنون کوهی که در دینی او دریا باشد  
 مسن بالکسر و فتح زمین و تشدید نون فسان

که بان کار و نیز کنند و بالفهم و کسین پیرال خورد -  
 مسلمان بالفهم بجای بی آب جمع میل -  
 مستهان بالفهم خوار و ذلیل -  
 مشحون پر کرده شده و رانده شده -  
 مسن بالفهم تافته شدن و تبا زبانه زدن و  
 به شمشیر زدن و پوست واکردن و ربودن و بریدن  
 مشدن بالفهم و کسر دال آهوی ماده کاز شیر  
 وادون بچه لی نیاز شده باشد مشاون -  
 مصران بالکسر لهره و کوفه و بالفهم رود خانه  
 مصارین جمع و رود های آدمی جز آن جمع مصیر  
 مضامین معانی و بچه های شتران اسپان  
 و جز آن که هنوز در پشت پدر باشند و چون در  
 شکم مادر آیند آنرا ملاقم گویند -  
 مضنون غایب و غفل کرده شده -  
 مطحان بالکسر بسیار نیزه زننده مطامین جهم  
 مطحون نیزه زده شده -  
 مطحن بالفهم و تشدید خبری و تا به بریان کرده  
 مطحن آرمیده وارض ملکین زمین پستیان  
 منطاب به تشدید فون جابجا گمان بردن  
 معن بالفهم روان شدن آب نیک اسان هم مرده  
 معین بالفهم آب روان و بالفهم یار نمی زننده  
 معائن و مکان جابجی -  
 معیدن بالکسر و فتح دال تیری که بدان سنگ

تکشد و بالفهم و کسر دال کان ز و خواهر مکان  
 و اصل و مرکز به چیز -  
 معمحان بفتح هر دو می سخت گرم و سختی گری -  
 معبون زیان رسیده -  
 معقون بفتح انداخته شده و از موده سوخته شده  
 و بفتح نقتنه نیز آمده -  
 مقرون بسته شده -  
 مقصرن پیوند یافته -  
 مقحون بالفهم سر برداشته شدگان -  
 مقرون بالفهم و کسر او آواز دهنده مقرون جمع  
 مقطون نمونی ترک کرده شدگان فراموش کردگان  
 مکنون پنهان داشته شده -  
 مکمن نمان شد گاه و کین گاه مکامن جمع  
 مکمن بالفهم و سکون کن کردن بفرقه سواران و بان  
 مکین صاحب منزلت و مرتبه -  
 ملوان بفتح تین شب در روز -  
 ملین بالکسر و فتح باکا و دو شاخ و قالیب  
 خشت و بکسر با آنکه شیر بسیار دارد -  
 ممتحن بکسر حازر یا نیده و بفتح حازر موده شده -  
 ممنون منت نهاده شده و نقصان کرده  
 شده لقوله تعالی لهم اجر غیر ممنون -  
 مشتهون باز دارندگان بیه پایان شدگان  
 من بالکسر یعنی از و معنی بر نیز زده و بالفهم کس

مین بالفصح و دروغ گفتن و دروغ -	و آنکس که نیست جمع و مفرد می آید و بالفصح و تشدید
باب المیم مع الواو	نون و ذن معلوم و قرأ المبین هر سه سیرین کثیر
ماو بالفصح و سکون هر که کشیدن پوست	درخت جمع شود و نیست و ادون منت نشان بریدن
تا کشاده و دراز شو -	و نقصان کردن بی قوت کردن نذر شدن که در آید
متو کشیدن -	منوان بالفصح زمانه و هر که در نده توانائی و
مجاو بالفصح و تشدید و او زود و دوده شده -	کم کننده قوت و ریب المنون حوادث و زکات
محو ستردن و پاک کردن چیزی از چیزی -	مشان بالفصح و تشدید نون انعام کننده و نیست
مرو بالفصح شک سفید براق که آتش از آن برون	نمنده و اسمی است از اسامی الهی -
آید و نوعی از ریاحین و دار و ملی است و نام	منجون بالفصح و ولاب مناجین حج -
شهریست مشهور -	موتان بالفصح زمینی که هیچ نوبت نمودن و دروغ
مرو بالفصح و تشدید و او امید داشته شده -	نشده باشد و بالفصح هر که گاو و گوسفند و سایر گاو
مضو بفتشیدن و تشدید و او رفتن و گذشتن و	و بفتشیدن غیره می الروح ضد حیوان -
بفتح می هم نیز آمده و پیشی گرفتن -	موتمن آنکه مرد و او را مین و اند -
معو بالفصح خرمای تر سیده -	موطن بالفصح و کمر طاجا که جنگ -
مقو بالفصح یا دیدن و جلادادن چیزی را روشن	موان بفتح موان و یا بفتح کسی بر خود گرفتن -
و پاک کردن دندان و دندان و گمداشتن -	مهمین گواه رقیب و لگا بهان و مهربان -
مکو بالفصح آواز کردن مرغ -	مهر جان بالفصح معرب مهرکان -
ممو بالفصح رقیق شدن شیر خوردنی و شیر یک	مهمان بالفصح خوار کرده شده -
و شیر رقیق بر آب و نام مردیست -	مهمین بالفصح خوار و ضعیف و بالفصح خوار کننده
باب المیم مع الباء	میدان بالفصح و بالکسر نیز آمد و زمین فراخ و
ممشابه مانند شونده و سبزه -	جاس و وسیع و محله ایست به نیشاپور -
متوجه بروی بچیزی کشنده -	مینران تر از و موازین جمع و نام برجی است
مده تخمین ستودن -	میسالین بالفصح نام نوعی است بقرق -

با و ده تخانیده

فره نفعیتین تپاه و فاعل شدن چشم ز کردن بر سر  
مسکویه بروزن سیبویه نقب جد یعقوب کند  
که از غایت خوش خلقی اورا مسکویه می گفتند  
یعنی بوجی مشک ازان می آید -

مشبیه پوشیده -

مکرده ناخوش -

تکره بالفهم و کسر آنکه کسی را بنا خوشی بر سرکاری  
دارد و بفتح را آنکه او را بر سر کاری دارند  
مجموعه بالفهم و تشدید او بفتح ز رانده کرده و است  
منزه پلاک گردانیده شده و دو گره دایره از نیما  
موه و میثاق بفتح یسار شدن آب پناه و بسا آب شدن  
موجه خوب پسندیده و آنچه بسو آن رو کرده خود  
موله بالفهم و تنگیوت و آبی که بصرا د ان باشند  
بالفهم و فتح و او تشدید لام و ال و شیفته کرده شده -  
مکن -

مهمه بفتح هر دو میم بیابان مهمه جمع -

باب المیم مع الیاء  
ما می بفتح و سکون همزه سخن چینی کردن و تشدید  
و فساد کردن و کشیدن پوست تا قراح شود -  
ما می آندگاه و آند شده و بمعنی آینه کتوله  
قماری و کان و عده مایه -  
معنی زینا کرده نموده -

مستبلی آزماییده -

مستولی بر سر کاری باشند و دوستی دارند  
مثنائی دو ماه و سبع المثنائی قرآن و فاتحه -  
مجلسی بضم میم و فتح جیم و کسر لام مشد و ظاهر کننده  
اسب پیشین از ده اسب این اسب پیشین و کمال  
مجوی آفتاب پرست و آتش پرست -

محمی بالفتح ستون -

محتوی گردانیده و احاطه کننده -

مخرمی بالفهم ملاک کننده و رسوا کننده -

مذمی بالفتح آب مذی را بدر آوردن رحم و  
چار پاچه گاه فرستادن و آب پسید که از تنقیب  
بیرون آید بهنگام ملاعبت با زن و به  
تشدید یا نیز آمده -

ممری بالفتح و و شیدن و بیرون آوردن  
باران از ابرو ستور اگر گرم راندن و دست  
بر زمین ستور بر نشاط یا انکار چیزی -

مرششی رشوت ستاننده -

مرصنی پسندیده -

مراتی نرد بانجام مرقاته -

مردمی بالفهم و کسر و ال و یای مشد و خوب  
آبرو که طاح و دست گیر و کشتی بدان نام  
و بنحیف یا ملاک کننده

مسی بالفتح بزور دست در جرم داده و است

<p>جمع معالات است -</p> <p>مغازی مناقب خانان کذافی القاموس</p> <p>مقتدی پیرو -</p> <p>مقتضی گذارده شده -</p> <p>مقتضی خواهند -</p> <p>مکاری خرنده و گریه و هنده -</p> <p>ملای لقیه و تشید یا زلفان و زار و باره از زنان -</p> <p>ملای بازیها -</p> <p>منی بالفتح اندازه کردن و به تشدید یا لبشت</p> <p>منشی باز داشته شده مشایجی جمع -</p> <p>منشی بالضم خبر دهنده -</p> <p>منشی فراموش کرده شده -</p> <p>مناوی بالضم و کسر دال غذا کننده و ناریسان</p> <p>معنی غذا استمال کنند و نجامه عربی بدین</p> <p>معنی بقیع دال باید اما مال پیش فارسیان</p> <p>متعارف است چون موسی و عیسی و لیلی و ...</p> <p>در لغت مناو ک گذشت -</p>	<p>هذر آوردن تا آسپتن شود -</p> <p>مناوی بالفتح بدین و بالضم برابر -</p> <p>منشی بالضم هم و فتح سین و کسر لام شود اسپ</p> <p>سوم از ده اسپ و یکسوم هم مضی است که در آن</p> <p>گو یا جوال و وزیر بدن میخلانند منسوب به سلم -</p> <p>منشی بالفتح رفتن و بسیار خرنده شدن بسیار باشد</p> <p>منشی خرنده و نام تارده است معوف -</p> <p>منشی بریان کرده شده -</p> <p>مصلی و احما -</p> <p>مصلی صاوة فرستنده و نماز کننده و دواتش</p> <p>ازنده و اسپ که در پی اسپش دود</p> <p>منشی بالضم و تشدید یا گذشتن و رفتن مضی</p> <p>به همره در آخر روشن کننده چنانکه گذشت -</p> <p>مطوی عجمه شده -</p> <p>مطادومی شکست و نور و حاج مطوی</p> <p>سست -</p> <p>معالمی بلند و بزرگ و بیهوده و برین تقدیر</p>
--	--

## باب النون مع الالف

<p>نبا بفتحین آگاهی و خبر -</p> <p>نبا بضمین برآمدن و از جای خود برآمدن</p> <p>و آما س کردن ریش و مطلع شدن بر کینه یا کینه</p> <p>و رسیدن شدن و خبر و بلند برآمدن</p>	<p>نبا بفتحین بیرون آمدن از جای بجای</p> <p>و بهین معنی را روده کرده اعزانی که گفت بفرست</p> <p>پناه صلح بائی اندیشنی بر آئیده اند که بجزیه و خبر</p> <p>رسالت نیاصلی الصلح علیه و سلم بر او مکار نمود -</p>
---	--





والتفتين كره قمار و نشان چراختن -  
 نصب التفتين اصل بالفارسی آزار اژاد گویند -  
 نصب غزل گفتن -  
 نصب بالفارسی مال آب نین و آوختن از چینی -  
 نشاب بالفارسی و تشدید شین تیر -  
 ناشب مرد با تیر -  
 نصب بالفارسی برپا کردن و روشن شدن و پرور  
 بآستگ رفتن و حرکت زبر و دادن و حرکت زبر  
 کلمه عرب پنا گفتن و بینی و تختین رخ و رخ دیدن  
 بت و آنچه برپا کنند بهر پیش و بدین معنی التفتین  
 نصیب بهره و عوض و وام برپایی بالفارسی  
 و فتح صاد نام شاعر است -  
 نصیب الکسر اصل و مرجع و جاذب و فتن آن نهادن و شکار  
 و دوش و قدری ازاله که بران زکوة واجب بود -  
 نصب بالفارسی و روشن آب و زمین -  
 نصب بالفارسی راه و ده کوه و سوراخ کردن هوا  
 و جز آن و تختین تنگ شدن راه و سووه  
 شدن سم ستور و دیدن موزه -  
 نصب مهر و دانه قوم -  
 نقاب الکسر وی بند و در نیک و ناناگاه  
 بر سر چهری آمدن و ناگاه ملاقات کردن با  
 کسی و بالفارسی تشدید قاف نصب زن -  
 تکوب بالفارسی و گشتن از راه -

کلب بالفارسی میل کردن و تختین کبی در سر چهر و نوبی  
 بیماری ستور که در کلب پیدا آمد و بدان می کنند -  
 نوب بالفارسی نزدیکی و بالفارسی گرهی از جیش که  
 آزار نوب نیز گویند نوبی کبی و معنی زرب و نیز آمده -  
 نصب بالفارسی غنیمت و غارت -

باب النون مع التاء

ناتاة بالفارسی سکون همزه اول و فتح نون و  
 همزه ثانی بر وزن و حربه اول سلام قال الرسول  
 صلی الله علیه و سلم طوبی لمن مات فی التنااة -  
 بنت بالفارسی گداه و رگستن گداه -  
 نبات بالفارسی گداه و رو یا یندن -  
 بنیت بالفارسی و کسر باقیله است از یمن -  
 بنایه بالفارسی بزرگوار و مشهور شدن -  
 بنال بالفارسی استاد شدن و نیک شدن و فاضل  
 شدن و تیر تراشیدن -  
 نبطه بالفارسی مقدار و میوه کناره -  
 بنوة بالفارسی خردا و زمین بلند مرد و نبات  
 و تختین و تشدید و او خردا و -  
 نشره بالفارسی عطسه ستور و عطسه زدن و از بینی  
 آب انداختن آن و زره و فراخ و چاک بک سین  
 و وسبلیت و رلب بالالین مردم و شیر و زرد  
 و نام و دستاره ایست نزدیکی بیکدیگر و آن  
 نزل است از منازل قمر -



نحوۃ بالفتح وایری وایر شدن سخت بودن سکارا  
نحوۃ یات اشعار عرب کہ در وصف بلا و بید  
و ابل آن گفته اند -  
نحوۃ بزرگوار و گرامی شدن -  
نحوۃ بالضم طلب آب گیاره کردن موضع گیاره و آب  
نحوۃ بالفتح زمین بلند -  
نحوۃ شتر مادی چست رفتار و شاخ و خست و  
جای بلند و حص و دستکاری و بستن -  
نحوۃ رشتکاری یافته و شتر مادی چست رفتار -  
نحوۃ بالفتح و بیری سخت نگریستن قال  
صلی السید علیہ وآلہ وسلم ادفعوا نجاۃ السائل بلقۃ  
نحوۃ بالکسر حفت و در دیگری بالضم ترا شتر خوب  
بکمره صغیر چوبین کہ در آن خشت و لی نباشد و  
شیرے کہ بار و دروغن آیمخت باشند و گیاره خرد -  
نحوۃ بالکسر و اون چیزے کہ عوض آن تسایند  
باشند و دعوی کردن و فرض حجتشش عوض  
نحوۃ بالفتح لاغ و باریک شدن -  
نحوۃ و تحسب بالفتح شتر دعوی -  
نحوۃ بالفتح تراشیدن -  
نحوۃ و نبدۃ بالفتح و بالضم گوشه زمین کنار چیزے  
نحوۃ بالضم بد بختی  
نحوۃ بالضم گزیده و منتخب -  
نحوۃ بالکسر بزگی و کمر -

نحوۃ بالضم سبوس -  
نحوۃ بالضم و فتح خاپیش بینی اسب و جزان  
و بالفتح و کسر خاپوشیده و ریزیده -  
نحوۃ و نجامۃ بالضم بلغم کہ از گلو بر آید -  
نحوۃ بالفتح مجلس و جمع شدن گاه مردم و بالضم  
آب خور و نگاه شتر -  
نحوۃ بالضم نوحه و شیون -  
نحوۃ بالفتح ترے -  
نحوۃ بالفتح پشیمانے -  
نحوۃ بالضم شامی و کی -  
نحوۃ بالفتح دور شدن از بدے -  
نحوۃ بالضم مکی و نیکی و فرصت و حصول چیز  
نازلہ سختی و حادثہ -  
نحوۃ بالفتح یکبار تزلزل کردن و مرضی است  
معروف از قسم زکام و نام شخصی است -  
نحوۃ بالضم آب منی مرد -  
نحوۃ بالفتحین بکسر کجانب ناصیه و پسیدی  
هر دو جانب ناصیه را از غمتین گویند -  
نحوۃ بالکسر منسوب شدن بخیرے -  
نحوۃ بالکسر و بالضم زنان جمع است و مفرد ندارد -  
نحوۃ بالفتحین آدمی و نفس -  
نحوۃ بالفتح و نشید بسین نیک و انا با ناساب -  
نحوۃ بالکسر آن نقد نباشد و زنان و در و عده کرده باشند

نفسه بالفهم ای اندوی نوشتیم دارند -  
 نفعه بالفتح کزینی که در روز و گیاه روید و -  
 بالکسر سینه بند شتر که از دوال باشد -  
 نشدة بالکسر جست و جوی کردن کم شده -  
 نشاء بالفتح پدید آمدن و نو پیداشدن و نو  
 خاسته و جوان شدن و آغاز کردن آفریدن -  
 نشوة بالفتح پدید آمدن و مست شدن بالکسر  
 بوی یافتن و خبر دانستن -  
 نشارة بالفهم تراشیده خوب و جز آن -  
 ناسیه اول ساعتی شب طاعتی است که  
 در شب کرده شود و هر که شب بخیر و عبادت کند  
 نشرة بالفهم تعوید و افسوس که برای آینه  
 زنان و برادر و یوز و گان و غیر آن کنند -  
 ناشر است پراکنده کنندگان و باو که پراکنده  
 کنند ابرها اند و بارانها که پراکنده کنند گیاهان  
 ناشطات کشایندگان و بیرون کنندگان  
 و روندگان از منزلی بمنزلی و ملاکه رحمت -  
 نصافة بالفتح خدمت کردن -  
 نصفة بفتحین انصاف و داد -  
 نصرة بالفهم یاری -  
 نصاعة بالفتح کند دادن کنوخواهی کردن  
 نصیحة اندرز و خیرخواهی -  
 نصیبه بهره و روزی و دیه و ارشک که برگرد

حوض و چاه برآورده باشند -  
 ناصبه بفتح کشنده و برپایی دارند و نصب کشنده -  
 ناصیته سوی پیشانی و محل آن -  
 نصرة بالفتح تازگی و سیرانی و تازه و نو کردن -  
 نصارة بالفتح تازه و روز تازه و آباد شدن -  
 نصاعة بالفتح و تشدید ضاد و جیم و حیرت که از آن  
 آب سس جو شیده باشد -  
 نطاة بالفتح نام قلعه است از قلعه خیر باشد  
 و در غیر یا موضع خیر یا چراگاه آن -  
 نطیحة حیوان که مرده باشد بواسطه آنکه حیوان  
 دیگر او را شایخ زده باشند -  
 نطفة بالفهم بطنی و دود آسانی و بالفتح گوشواره -  
 نطفة بالفتح پاکه -  
 نطارة بالفتح نگریستن و به تشدید طاء نگریستن  
 نطفة بالفتح یکبار نگریستن و تشدید نون که گوشت  
 و لاغ شدن بر کس تا اخیر کردن و حملت دادن -  
 نقرة بالفتح بانگ و فغمتین کاری که در آن  
 اهتمام تمام بوده باشد و بالفهم فتح عین کس  
 بزرگ سبز که چشم و کبر و سنی -  
 ناعورة کوزه و دلاب و انواع جج -  
 نعمت بالفتح صفت و صفت کردن -  
 نعومة بالفهم نازک شدن -  
 نعومة بالفتح ناز و نعمت زیستن و بالفهم چشم

در روشن گردانیدن بخیری و روشن شدن چشم  
 بخیری و بالکسر نماند و آتش و عطا  
 نفاخته بالفتح شمر مرغ و آنچه در زیر پای باشد  
 در میان و نام مردیست و چوئی که در میان  
 دو چهاره که بر سر چاه میباشد میکنند  
 نفعه بالفتح پیش و ماده گاو و وحشی  
 نفعیه بالفتح آه از نرم و ملایم  
 نفعه بالفتح روزی و یا محتاج معاش و آنچه در  
 روی ظاهر او سر و میانش ناسره باشد  
 و بالضم فتح فاس و راجع موش  
 نفعه بالکسر بیدگی  
 نفعیه بالفتح بخشدن و بوسه  
 نفعیه بیکبار در دیدن و بالکسر آسیدن کرم  
 و با دگر رفتن آن  
 نفاخته بالضم آنچه میدهد شود و نفعه که  
 از دهان انداخته شود  
 نفاذات بالفتح و تشدید فاد و نفاذ آن لایحه  
 نفاذیه بالضم کرم که بواسطه بولنی از پیزی نفاخته شود  
 نفاستیه بالفتح حد بردن و بخیل کردن پیوده  
 و مرغوب شدن  
 نافعله بختش نفعه واجب فرزند زاده و نارسنت  
 نافع اول هر چه که پیدا شود و نافع مسک  
 نفعیه بالکسر بایله

نقتت نیزک زدن و یک جوشان  
 نقتت بالفتح مغیر بیرون کردن  
 نقابیه بالفتح نقیبی کردن و بالکسر نقیبی  
 نقبیه بالضم آنرا زدن و دگر میسر بی نفعه  
 نقره بالضم سیم که اخته و آبگیر که در آن آب  
 باران و آب میل افتد و چاهک تفاد و نفعه فاف  
 بیکار که در پهلوی برپا شود و بدان بیکار میرود  
 نفعیه بالکسر کینه  
 نقطه بالضم معروف و اندک رده آب  
 نفاوه و نقابیه بالضم برگزیده و خلاصه  
 نقیصه عیب رفتنی  
 نقامه بالفتح از بیکار برخاستن  
 نکره بالضم ناشناخته شدن و ناشناخته شدن  
 و بالفتح و بکسر کات ناشناس و ناشناختن  
 نکاره بالفتح بزرگ و دشوار شدن کار بر کسی  
 نکمت بالفتح بچوب و جز آن زمین کاویدن  
 و بالضم فتح کات جمع نکمت  
 نکمت بالضم نشان سرگمشت یا سرخوب که بر  
 زمین ریزند و سخن باریک لطیف نکات ناگفته  
 نکاچه بالفتح گردن بزمین سایندن بکراش و نقتل  
 نکبیه بالفتح حواش و خشک و در و نکت بکات نکتین جمع  
 نکمت بالفتح بوی خوش  
 نغمیه سخن جبین و حرکت و آواز نرم

مخرجه بالضم وفتح را بالفتح تاء فتح جمع -  
 شمله بالفتح مورچه ویشی است که در سپاه می شود  
 و سخن چینی کردن سخن صبی بالضم چینیان بالفتح و کسر  
 میسم زمین بر مورچه فرش و کلمه یعنی بسیار است  
 نواژه بالفتح خسته فرما و دلینج و فرم نیست خرا و فرما  
 نوره بالضم و فتح دوا و آب شست و بضم نون  
 و سکون دوا و است

نوبه بالفتح وقت چیره و کار سخت میبست کسی سیده -  
 نهایت پایان -

نهیته بالضم پایان و نژد و کسیر باد تشدید یا تشکر  
 که نهایت فریبی رسیده باشد -

نفضته بالضم برخاستن در راه سرا بالا -

نهمته بالضم حرص و همت و تصدیر خبری کردن -

نهیست بانگ کردن شیر -

نیایه بالکسر بجای کس اینیادون -

نیاقه بالکسر زاری کردن -

نیایه جادو و دوا و قوه -

نیت بالکسر تشدید یا غم کردن و در دل

گرفتن و حاجت گذاردن و کلمه داشتن و بار

شدن و حاجت و مراد و در گرفته شده -

## باب النون مع التاء

نبت بالفتح کاویدن زمین بدست -

نشت بالفتح و تشدید تا فاش کردن خبر -

نقش بالفتح و رسیدن و فی المثل لا  
 للمصدوران نقش با چهار دست صاحب  
 و رسیدن را که از دهن فاصله اندازد -

نقش بالفتح شافتن -

نکشت بالکسر تاب باز کردن از زمین کستن

عمد و نام مردیست -

## باب النون مع الجیم

نجاج بالکسر زاده نجاج زادگان جمع نجره

نسیج بافتن جابر -

نسیج بافته شده -

نفتیح بنفتحن و شین معجره راه گذر آب -

نضج بالضم رسیدن میوه و پختن هر چیزی

چون گوشت کوریش و ماهی -

نفع بالفتح سبکد خالص و سپید شدن و نفعین

فرز شدن شتر و دل زدن از گوشت میش

نهیج بالفتح راه پیدا و کشا و نفعین و نه نجره راه

## باب النون مع الحاء

نجاج بالکسر و بالضم بانگ کردن سنگ یا هو

و شست و ضم است -

نموج بالضم فرموده و از قبیل و از سرکان ایشان

نبح بالفتح ترا کشیدن و چنیدن و نبح و نون نوح

نبح بالضم و -

نجلح بالفتح و نوری و بر آمدن حاجت -

نکاح با نک و ادا نک -  
 نکاح با نکم رفتن فرج -  
 نکاح با نک آب چاه کشیدن و بختین جانے  
 که بیشتر آب او کشیده باشند -  
 نکاح با نک چاه کم آب -  
 نکاح شهر دور -  
 نکاح با نک جامه و وضو و با نکم نپداون  
 دیک خواستن -  
 نکاح با نکم هست شدن سخن جزان خالص شدن  
 و با نک خالص صاف و عمل پاک -  
 نکاح دینی و عمل پاک و خالص و جزان و  
 نصیحت کننده -  
 نکاح نصیحت کننده -  
 نکاح با نک رشته که بدان چیز و دوزن  
 و نام مردی از قاریان -  
 نکاح با نک آب پاشیدن کم از سیرابی خوردن آب  
 بیرون آوردن از سیرابی آب داود و سکا فتنه  
 و زنت بر سیراب شدن برگ و انداختن برگشتن از  
 چنگ و ور کردن چیزی از خود و تحتین جوش افشاح جمع  
 نکاح شتر آب کش نواضع جمع -  
 نکاح با نک و تشدید صدا آب کشیده به شتر  
 برای جنگیدن و جزان -  
 نکاح عرق و جوش -

نکاح با نک نوعی از خوشبختی -  
 نکاح با نک مردن کلاه و گو سپند و جزان  
 نکاح با نک پیش آید و بر ابروی شود و مرغ و کلاه و جزان  
 خلافت قیام و آبی که بر مشانی او و دوا کرده باشد  
 و آن نزد عیب مکره است اگر یک کمره باشد مکره نیست  
 ناطق هر چه پیش آید از مرغ و کلاه و جزان و کار  
 و شوار و منزل اول و منزل آخر که از ناطق گویند  
 نکاح با نک و میدان چو ش و کد زدن ناطق و جزان و  
 شتر زدن و وزیران با و دواون چو جوتین و جزان  
 نکاح با نک ناطق که یک و شتر زدن شیر و دواون  
 شود و کمانی که تیر او دور و رو -  
 نکاح با نک جماعت کردن عقد زنا شو کردن -  
 نکاح زن کننده و زن شوهر کننده و جماعت کننده  
 و زن شوهر دارد مردی که زن داشته باشد -  
 نکاح با نکم و الکس کلمه است که زمان و وقت  
 زنا شوی گویند و مردان خطب گویند -  
 نواضع سختی با -  
 نکاح با نک نوحه کردن و با نکم نام پیغامیر است -  
 نکاح با نک نوحه و زاری کردن -  
 باب النکاح مع الخاء  
 نکاح با نک آبله گو سپند و بز دوستی که آله کار کردن  
 آبله پیدا کند و بیگانه بوریا -  
 نکاح با نک بر کشیدن و بر کشیدن -

ما حج و زیارت کردیم و از کربلا و اراضی اطراف بزرگنار آمدیم  
 و حج بالفتح و تشدید خا سخت رفیق و سخن را بدین  
 وقت که اینک خوابانیده شوند نزد صدقه رسانیده  
 که باطل صدقه برساند-

فتح کتاب نوشتن و نیست گردانیدن -  
 فتح جو شیدن آب از چشمه و جو شیدن هر چه  
 باشد و بوی دادن چیزے -  
 فضاخ بالکسر یکدیگر آب زدن و بالفتح و  
 تشدید ضا و باران بسیار -

نفاخ بالفم ورو میدن و باو از قعد بیرون  
کردن و تخمین آمایده شدن -  
نفاخ بالفم و تشدید فادو با کبر و سخت و رو نمود  
نفوخ بالفم و داروئی که در بینی دهند -  
نفاخ بالفم شکستن سر را و باغ و سوراخ کردن -  
نفاخ بالفم آب بغایت سرد -

باب النون مع الدال

تجد بالفتح زمین بلند خلاف غور زمین تمامہ  
تا عراق بنجاد بالکسره بنجد بالضم جمع وادہ بالا و  
از ایش خانہ بنجد و عرق و غلبہ کردن بنجد  
و لغت حقین خوبی کردن از ماندگے و بنجد و بنجد  
و بالفتح و ضم جیم و کسر آن دلیر و مردانہ۔

نخستین دلیل و وجہ کشیده  
نخچه و بافتن خرگور که بازگیر و دعا صحران الی الخ

قاری ست مشہور۔

نجا و بالکسر حامل شمشیر و بالفتح و تشدید جیم فرشت  
و آنکه رسته و بالین و دوزو -

ناحو و کائے بزرگ و طرف شراب۔

نماد بافتح و تشدید و ال نوعی است از نوعی خوش  
و بعضی گویند که شته است و راه زلفن شور  
بر آکنده و بالکس متناوب و همچنین نپید-

فشد با لکسم گرم شده حشمت و شعر خواندن -

نقص بالفتح بعد گزنهاون رخت خزان و بختین

رخت برسم نهاده و همچنین منضود و شخته جامه و رخت

انضا و جمع و انضا و اجمال شکما بر یکدیگر ننماید.

انضواء السجای مترکمه وانضواء الرجل اعمامه و انخواله

نفاذ الفتح سری شدن لی توشه بلی ستور شدن

نهند مسکه سبکه تنگ نباشد.

باب النون مع المذال

نبت بالفتح انداختن از دست و چیز اندک.

نبتذ نقاع بالضم و تشدید قاف یعنی شراب

خرما و جو و آبی که از محبوب و جز آن گیرند.

نماجد دندان پسین فدان چهار دندان اخیر

ست بعد از دندان آسیا نواجد حج.

نفاذ بالفتح و.

نقو و بالضم در گذشتن تیر از جانی که با آن

در رفتن نام معجاری شدن فرمان.

نافذ جاری فرمان بوده شده.

نقد بفتح تین ربانیدن.

باب النون مع الراء

نار آتش و نشان ستور.

نیر بالفتح برداشتن و بجزه کردن حرف را و

آواز برداشتن سر و گوی و بالکسر گمی که در پوت

شتر بر رفتن و درم آمد و منفرد انبار غدا.

نشر بالفتح تفضیب مالیدن بوقت شامش

کردن و کشیدن آن بدشتی و نیزه را از کسی بیرون

زودن و بختیدن تیر و ضایع شدن کار.

نشر بالفتح چراگنده و چراگندن بنی نشاندن و بختیدن

نشر بالضم آنچه بریزد از هر چیزی.

نجر بالفتح خوب تشامیدن گرم کردن آب تنگ

نظان سخت ماندن اصل حسب گونه و زمین گدا

مغیر و بختیدن تشنگی و تشنه شدن شتر از محبوب.

ناجز ناهی که در گرا آید بوقت تشنگی شتر.

نحار بالضم و الکسر اصل و حسب و رنگ بالفتح

و تشدید جر تراشیده خوب.

نخر بالفتح شتر گشتن و بریدن سینه و بر سینه

زودن سینه شدن و پیش سینه و بختیدن منخر بالکسر

نخر بر بالکسر نیکو داننده و عالم ماهر بخاری جج.

نخج بالفتح پوشیده و ریزه ریزه شدن.

نخویر بالفتح ماده شتری که چون انگشت بیانی و کشیده

نخیر بانگ کردن مینی.

نماخر استخوان کاواک که از دوا و از آید و یک تن

نذر بالفتح جدا افتادن و تنها و غریب شدن.

نذر بالفتح چمان چمان سبتن و بختیدن بیم.

نذر بر بیم کردن و ترساننده.

نزر بالفتح اندک و بجزه.

نزار بالکسر بر قبیله ایست.

نرور بالفتح زن کم فرزند.

نسر بالفتح گرس و نام تنی ست و نود و میان هم

گو سپند و بر کردن باز گوشت را بختار و نظر طائر

تساره ایست که گویای پرو و نسر واقع تساره است

که در نظر حیان مینماید که فروئی آید از بالا.

ناسور جراحی که به نشود و بجا و نیز آمده.

نفسه روی خوش و گداز شک و گداز به سبب  
 و بریدن چوب پاره و گسترده و فاش کردن  
 خیز و خفتن بر آکنده و پراکنده گان جمع و مفرواده  
 و پراکنده شدن گوشت و شیب برای چرا -  
 نشور بالفتح باد هوا نشور بختین جمع و بسکون  
 شین خیزنده بالفتح زنده شدن گوشت نشور و زنده شدن -  
 نصیر پاک دادن و یاری هندگان جمع حاضر و  
 قبیل است از بنی سدر و باریدن باران عطا و ان  
 نصیر یاری ده -

نفسه بالفتح زرد و پد قبیل است از قویش  
 نصار بالضم زرد و خالص هر چیز قوی از چوب  
 نصیر بالفتح زرد یا نفور و پد قبیل است از  
 سی و خیم و چیز تازه -

ناظر تازه و بسیار بن و بسیار زرد و سرخ و جامه نوک  
 ناظر و ناظر گلبان باغ و انگور نواط جمع  
 نظر بختین نگارستین و در چرخ جمال و شادمانی و بین  
 ناظر نظر کننده و دید بان و گلبان ناظران  
 دو رنگ چشم از دو جانب که شک از آن آید -  
 نظیر مانند -

ناظر نظر کننده و نظر کرده شده و گلبان  
 نوع بالفتح بر جوشیدن و بختین نوع بالضم و بختین و بختین  
 با و بختین و آمدن گن بنی شتر و گلبانی آرام گیرد  
 نفس بالفتح و خیم شدن و بر جوشیدن و یک -

نفسه بالضم دفع غلین مرغی است دینده -  
 نفس بالفتح گدازه گدازه بختین حاجیان از نماز  
 غلبه کردن و آمانیدن و یوم النفس و زبانشین  
 حاجیان ازج و آن روز و دوازدهم ذی الحجه است  
 و بفتح فایز آمده و بختین گدازه مردم از توده -  
 نفور بالضم رسیدن و همه یکبار پیش آمدن یکبار  
 نفسه قوی که یکبار پیش روند -

ناظر نفرت کننده و غالب -  
 نفس بالفتح و از چیدن مرغ و صور در و میدن  
 عیب کردن و تصور ماندن به انگه انگشت زدن  
 ناظر تیرگیه نشانده رسد -

ناظر صور -

نفسه مناک و چاکب و از خرافا و اوان اصل نفسه  
 ناکر بالضم و بختین ناشناسانی و سکفت -

نفسه اکار و منکر و نیک و دفرشته رسیده و گور -  
 نفس بالکسر نام مرد و بالفتح و کسر هم پلنگ و بختین  
 جمع و پد قبیل است و بختین پلنگ رنگ شدن  
 نفس بالضم و فتح هم پد قبیل است از بنی قیس  
 بالفتح و کسر هم آب ساده و هر چیز ظاهر خالص -

نور بالضم روشنی و آهوان رنده و زنان و  
 از سمت جمع نوا بالفتح و بالفتح شکوفه و شکوفه  
 و شکوفه زردمانه و گویند و پرسیدن و گدازدن  
 گر زانیدن و بختین نوا بالکسر -



شماره بر وزن نام شاعریت و یک چهاره  
و آن نوعی از مرغ است -  
شهر بالفتح بانگ بر وزن و فتح کردن و همچنین  
آهنگار و جوی آب و بدینچه لفتح بانگ آهنگار و آهنگار  
و نه همچنین جمع و بالفتح و کسر با بر وزن و کسر  
شماره بر مواضع بیاک -  
شماره بالضم کوه ریگ شماره جمع -  
شماره بالکسر علم حاره و پود و جابر و نوع جابر نام  
کوچی است و نیزه الطریق نشان راه -  
شماره بالکسر نام مرد از بنی قضاة -

### باب النون مع الراء

شماره بالفتح لقب شاعران و همچنین لقب که  
آرام بخاری باز نامه گویند -  
شماره بالفتح عدد بجا آوردن و حاضر شدن و را  
کردن حاجت و بالضم نزدیکی برداشتن حاجت  
و همچنین سره و نیست شدن -  
شماره حاضر و زانده حاجت و نقد و آوده و بدست  
شماره بالفتح بهادون یا بیا چیری کو فتن و گشت  
یا سر چوب کسی زدن و چیر را دفع کردن -  
شماره بالضم سره و شتر -  
شماره شتر سره دار -

شماره بالفتح و تشدید نام دینار و نیزه و نیزه و جود  
و نیزه که از آن آب تراود و روان نشود و شتر

مرغ که یکجا قرار نگیرد -  
شماره و دیدن آه و بانگ کردن او -  
شماره بالفتح بلند شدن و بلند می جستن و  
جاس بلند و بفتح شین نیز آمده -  
شماره بالضم ناسازگار که کردن زن بانگ  
وزدن شوی زن را -

شماره بالفتح بر جستن آه و بره و دیدن و همچنین  
نفران و همچنین و گردانیدن تیر بر ناخن -  
شماره بالفتح بر جستن و همچنین نفران بالفتح و کسر  
فات آب صافی خوش و بالکسر و همچنین ستون  
ریزه و لاغر و مال زبون -

شماره بالضم جاری گو سپند که از آن بر جسد  
چندان که بمیرد و بختک ریزه -  
شماره بالفتح سپهر شدن آب چاه و بفتح کاف نیز آمده  
و چیری تیر مانند نشستن بجا می فرو بردن زدن  
و دفع کردن لیسیدن یا چیر را -  
شماره چاه کم آب -

شماره بالفتح جنبانیدن سر و بر خاستن سر و بر  
رفتن و سر زدن بچه گاو و شتر پتان مادر او  
و لودر آب زدن تا بر شود و زدن و او تن  
و دور کردن چیری از نفس خود -

### باب النون مع الهمزة

شماره بالکسر چراغ -

بجس بالفتح سخن گفتن -  
تجس بالفتح پلید شدن پلید و پنی که بر تن می آید  
نخاسن بالضم مس و طبع و اصل و آتش و  
و دو بے شعله آتش -

نخس بفتح و بد اختر شدن و بد اختر و بدخت  
و نامبارک و بکسر حاینز آمده -

نخس بالفتح سر چوب یا سر انگشت که بیرون  
و در آوردن چوب و دلاب و سوراخ -

نخس گری که شتر را میشود -

نخاس بالکسر جوی که در سوراخ دولا کشتن تا

نیک گردد و بالفتح و تشدید خابره و فروش

نخس دولا ب که سوراخ او فروخ باشد -

نفس بالفتح و سکون دال و ضم آن و وزیر که

و بفتحین زیرک شدن و نیزه زدن -

نفس بالفتح و تشدید سین را زدن شتر و شکستن

نفس بالفتح و یو م و م و نوع از خلق

که بر یک پاسه جند -

نفس بالفتح نیک پاک شدن نیکو داشتن و

تجس کردن -

نطس جاسوس -

نطیس طیب -

نحاس بالضم خوابیدن خواب یا ابتدای خواب

نحاس خواب کننده -

نفوس بالضم شتر ماده شیر دار -

نفس بالفتح چشم زدن چیز را و جان و خون و

تن نفس بالفتح و ضم فاء و نفوس بالضم جمع چشم

بر و آنچه بدان پوست را و باعث کشند و ذات

هر چیزی لقوله تعالی که کتب علی نفسه الیه و

بفتحین دم انفاس جمع و جرعه و فواحی کار -

نفاس بالکسر غیبت کردن بخبری و خواستن

بطریق معارضه و مناسقه و هم نفسی کردن خونی که پدید آید

زادون ظاهر شود و زمانه که نوزائنده باشد

جمع نفاس -

نفیس مال بسیار و چیز قیمتی و پندیده و گرانبار -

نافوس خوب تر سا که بوقت نماز خود نوازند

نفس بالفتح نافوس زدن و عیب و فسوس

کردن و بالکسر سیاهی که بدان نویسند -

نقرس بالکسر درد که در انگشتان پا و دست

بهم رسد و مرد عاقل و استناد -

نکس بالفتح تگون کردن و بالضم باز گردیدن

بیکار و بفتح نیز آمده و بالکسر تیر سوفا نکسته

که اسفل او را اعلی سازند و مضمیف -

نما موصوفه از دجبر تل و کازه صیاد و مکر و حیل و پنهان

نفس بالفتح پنهان داشتن راز و را گفتن

و بالکسر جانور است که از دماغ میسکند و در زمین

مصر می باشد و بفتحین تباه شدن و غن -

نوش بالفتح بنشین پرانہ گزیدن و راندن -  
نواس بالفتح و تشدید و او انچه مضطرب  
کند و بست شود  
نہنس بالفتح ہندان پیش گزیدن و گزیدن  
مارہ لغتین نوعی از مرغیان -

باب النون مع الهمزة

نماش بالفتح و سکون ہمزہ تائید کردن -  
نمش بالفتح نمن زدیدن و تفسیر کردن  
نماش بالفتح و تشدید باکفن دزد -  
نمش بالفتح ہزون آوردن و راندن جان  
نمش بالفتح و تائید ہمزہ تائید ہمزہ تائید  
خواتین بی نوازش خریدن تائید کسی خورد و خورد  
ستور پریشان شدہ را و بشتاب نشن -

ناجش آنکہ بر ماند صید را -  
نشش فرو رفتن آبنہین آوردن و نشین آب  
نش بالفتح و تشدید بنشین ہم سنگ آن نیم آہ  
باشکہ چہل درم ست پنج درم را  
نواہ گویند -

نطش حرکت و جنبش -  
نعتش برداشتن و جوازہ باورہ و بی مردہ را  
سیر خواند و نبات اللغش بہت تارہ و شمال  
خیار را لغش و سہ انبات گویند و آن دو تا  
صغیر و کبر -

نقش بالفتح و تشدید و تشدید کردن -  
نقوش بالفتح و تشدید کردن و تشدید کردن  
نقش بالفتح و تشدید و تشدید و تشدید کردن  
و بر کردن موی بمقاش و بخارزدن خوشہ  
خزما تاز و در طب شود -

نکش بالفتح بقعر رسانیدن چاہ را و  
سیرے کردن چیز را -  
نمش لغتین نقطہاے سیاہ و سپید و  
بکسریم گا و سیاہ و سپید -  
نمش بالفتح گزیدن مار و ہندان پیش گرفتن  
ونش الیدین ستور سبک -  
نوش بالفتح و تائید کسی را و نیکوئی رسانیدن  
بکے و گرفتن چیزے بدست -  
نوش بالفتح سخت گیرندہ -

باب النون مع الصاد

نحوص بالفتح مادہ خرا بستن -  
نحص بالضم بن کوہ -  
نحوص بالضم لاغر شدن از پیرے -  
ناحص زن لاغر شدہ از پیرے -  
نصوص بالضم روان شدن چیزی از جہاے -  
نشاھن بالفتح بر بلند برآمدہ و مشک پرک -  
نص بالفتح و تشدید صاد نیک راندن  
ورفتن شتر و برداشتن حدیث و غیرے نیک

باریکی کرده و در پریدن تا غایت آنرا بداند  
و بر داشتن و بلند کردن چیز می -  
نقصن بالفتح خوردن مرغ گیاه زمین -  
ناعص نام مردی است و صاحب قلموس  
گمید این غلط است که هر هری کرده هیچ  
از اهل لغت نقل کرده -  
نقصن بفتحین براد تمام نارسیدن سیر نداشتن  
شتر و ناخوش عیش شدن و کار تمام نداشتن -  
نقص بالضم بسیار خریدن -  
نقص بالفتح کم کردن و کم شدن و کمی -  
نقص بالضم باز داشتن و باز ایستادن  
از کار می و پس پارتن -  
نقص بالفتح موی پرچیدن بالکسر نوعی از گیاه  
نقص گیاهی که بعد از خوردن وی باز دیده  
نقص بالفتح باز پس شدن و گنجین و گنجینه  
بازار کشیدن و پنهان مناص و کوره خور -  
نقص قوت و حرکت -

باب النون مع الصاد

نقص جنبیدن برگ -  
نقص بالفتح گوشت آگنده شدن زین  
گوشت از استخوان -  
نقص اندک اندک رفتن آب -  
نقص ناص بالفتح و تشدید فاعل و درم و

وینت از نقد شده -  
نقص بالفتح و -  
نقص بالضم جنبیدن و جنبیدن بالان  
شتر و دندان کودک که خواهد افتاد و گشت  
ابر که بر هم شسته باشد -  
نقص بالفتح فشاندن جامه و درخت بسیار  
بچه آوردن زن و زده ناک شدن و فشاندن  
تب لرزه کسی را و برگ و میوه افتاده -  
نقص بالضم تو لنگی و تکلستی بالکسر و کم کردن  
نقص بالفتح باز کردن آب ریهان گستن  
بنا و عهد و بالکسر شتر لاغر شده از بسیار سفر و زمین  
که داشته باشد بوقت بر آمدن ساروغ از کوه  
نقص بالفتح ضد و باز گونی چیزی آوار محل و پالان  
نقص بالفتح و -  
نقص بالضم برخاستن و تمام شدن بالا  
گیاه دور داشتن مرغ بوقت پریدن -  
نقص بچه مرغ که بال تمام و راست کرده  
باشد و گوست بازوی آب -  
نقص بالفتح رفتن و شتر با و بر کردن شاخ  
وین و بز آن و پیوند میان سرین شتر -

باب النون مع الطاء

نقص بالضم بر آمدن آب از زمین و چاه -  
نقص بالضم بر روی سبزه و آدمی که از قهر چاه بر آید

نقطه بالفتح وزیر  
نقطه بالفتح بینی نشان بدن آدمی -  
نقطه بالفتح شادمانی نمودن -  
نقطه شادمان و نام فردے بنا -  
نقطه بکام و بختی -

نقطه بالفتح نوعی از ماهی و چاهی که بیک  
کشیدن و لو بر سر آن آید و همچنین نشان بالفتح  
نقطه بالفتح گردیدن مار و برودن اندوه کسی  
را از جانی بجای و آب بر کشیدن از چاه  
بے چرخه و گره آسان کشادن -

نقطه بالفتح هر دو نون دراز لفظ جمع -  
نقطه اگر دی است بقیله بهران و نام کوهی است  
نقطه بالفتح و الکسر و غنی است معروف و کسر  
نصیب ترست و بختین آید کردن دست -  
نقطه بینی نشان دادن ماده بزر -

نقطه بالفتح نقطه کردن حرف را و بالضم و  
فتح قاف جمع نقطه -  
نقطه بالکسر جمع نقطه و بالفتح و تشدید قاف  
نقطه زن و نقطه کننده -

نقطه بختین نوعی از بساط و گستره و بی نقاط  
جمع و گره که برین کار باشد و طریقی -  
نقطه بالفتح در آویختن و اما سیدن سینه شتر و  
توتیه و این کرده وی خرماسند و از شتر و او نمند

نقطه بالفتح و را و بختی شود و میان پشت سر  
نقطه بالفتح رگ دل و مرگ -  
نقطه رگ پشت -

نقطه بالکسر دل و جگر و بختین کمان بیابان و دور

باب النون مع الطاء

نقطه بالضم بر خاستن غضب -

نقطه بختین کشتن افتن

باب النون مع العین

نقطه بالضم برون آمدن آب از چشم و جزان

نقطه بالفتح و زنی است که از آن کمان سازند

و از شاخه های آن تیر سازند -

نقطه بالضم گو ایریدن طعام و بطلب بکوفی

و آب و علف شدن و سیر خوردن جانور

را و اثر کردن سخن و پند و دار و بالفتح آب

طعام گوشت و شیر گوشت و آرد و گوشت آب و بخت

کرده چون دوع ستور را خوراند و از دوع ستور

نقطه بالفتح آرد و ستور را بر آفریدی و اذن -

نقطه بالفتح خون سیاه و خون اندرون و

آرد و گوشت بخت دهند -

نقطه بالفتح بختی است از زمین و از آن است

ابراهم بنی و مالک شتر و آب بینی انداختن و

بر ساینده را در دوا فایز کردن و بختی است از آب

نقطه بالضم و بالفتح و بختی است که از آب و بخت

نوع بالفتح کشیدن چیز از جای خود و بر کردن  
مانند شدن پدید کشیدن کمان و جان کردن  
و نیتین سوختن هر دو جانب پیشانی -  
ناروغ شتری که از رومند چراگاه و جا خود باشد -  
نرغ بالضم پرواختن از کار و بالفتح چاه که قعر  
او نزدیک باشد -  
نرغ غربت و چاه که قعر او نزدیک بود -  
نرغ اسبان و شتران که از قومی کشیده باشند  
و زمان که بزرگایگان داده باشند -  
نرغ بالکسر با کسی در چیزی کشیدن از رومند  
شدن و بالفتح و تشدید ز کشنده درگی که بسوی  
آب و اهل کشد و فی الشل العرق نرغ -  
نرغ بالکسر نوار و تنگ ستور سعه واحد -  
نرغ بالضم گوشت بن دندان و دندان -  
نرغ بالضم دارد و بینی و دهان بخن و سخن  
تأقین کردن بالفتح دارد و بینی و دهان بخن -  
نرغ بالضم خالص شدن رنگ و سخت  
سپید شدن و پدید روشن شدن کار -  
نرغ خالص هر چه و جامه سپید یا زرد یا سبز  
نرغ بالکسر نوعی از جامه های سپید -  
نرغ بالکسر و نیتین و بالکسر و فتح طا  
بساط و کام و شکلهای کام -  
نرغ سوده سود کردن -

نوع بالفتح کرد و قطع جمع و نیتین کشیدن  
جای گرد آمدن آب از چاه گرد آمده باشد  
و زمین که خاک پاک و خوش آرد و زبان آب است  
نوع بالفتح آنچه در آب کنند چون مویر و خرما  
و جز آن و بالضم گرد آمدن آب در جهائی و بلند  
شدن آواز و فریاد و مهمائی از سفر رسیدن و  
گویند و نیت کشیدن بجهت آن و سیراب شدن  
و باد و داشتن خبر را -  
نوع زهر بنایت کشنده و خون تازه -  
نوع چاه بسیار آب میوه بزرگ کرده باشند  
ایتاده و بانگ فریاد و غیر خالص سر دهند و خون  
نوع معانی و ضیافت با ساف و ستور  
که بجهت آن کشند -  
نوع بالفتح شتابانیدن در کاری و نیتین  
پوست رنگه بینی -  
نوع بالفتح گونه و بالضم تشنگی -  
نوع تشنگی -  
باب المون مع العین  
نوع بالفتح ظاهر شدن و شعری گفتن کسی  
بنی آنکه در اصل شاعر بوده باشد و نیتین نوع بالضم  
نوع بالفتح خشن با گشت و زبان و نیزه زدن  
و بالفتح و الکسر و نیتین -  
نوع بالفتح تبا و نسا و انگشتن بر غلاییدن

میلان مردوم و طعن کردن بزبان -  
 تسع بالفتح تسع تیان زیاده و طعن کردن سخن  
 آموزایند و سوزن زدن بر دست بختیان  
 و نفس نعره زدن که چنانکه بیوش شود و تلقین کردن  
 تشويع بالفتح و ابرو و بینی و دهان ریختن بالفتح  
 وارو در دهان و بینی ریختن -

## باب النون مع الفاء

ناف بالفتح و سکون نره خوردن طعام سیراب کردن  
 شفق بالفتح بر کشیدن سکو و بهتری برگزیدن کسی و  
 بنشینین گیاهها و سوسها و جزآن بر خود و جیده هیچ  
 نجف بالفتح تراشیدن و فراق شدن بختین  
 جای بلند که آب بدان نرسد نجاف جمع و پاشنه  
 و روانم موضعیست معروف که مدفن حضرت  
 علی بن ابیطالب کرم الله وجهه است -  
 نجاف بالکسر بنقصین زنا کشی نکند -  
 نجیف تیر بین پیکان -  
 نجیف لاغ و نزار -

نجف بالفتح و نجای حجه آبله بر آوردن -  
 نذرف بالفتح پنه زدن و برن باریدن آسمان  
 و حبت برداشتن دست و پای ستور در نزار  
 نذراف بالفتح و تشنید دال پنه زن -  
 نذیف پنه ندانی کرده و همچنین مندوف -  
 نذرف بالفتح همه آب چاه را کشیدن و همه

نهب چاه خشک شدن و مست گردانیدن و  
 نقتن خون کسی و تمام خون رفتن و بریده شدن  
 حجت کسی در خصومت و بیوش بردن و بالفتح  
 و فتح ز اشرا بهاد و ابها که اندک جمع نرفته -  
 نشف بالفتح بر کشیدن بنا و علف و پاشیدن  
 غله و بر باد دادن خرمن و جزآن و نختین  
 شمر سیت معروف که از آن خشب نیز گویند -

نشوف بالفتح شمری که گیاه را از بنج بر کند و بخورد و  
 پس که در ویدن هم بخورد و بر زمین نرود و یک دارد -  
 نسيف از سخن نهان نشان دادن خود نشان  
 لکد بر سبیل و اندامها ستود چنانکه موی ریخته شود -  
 نشف بالفتح و نختین بخود کشیدن جامه عرق را  
 و کاغذ سیاهی را و خوش آب و بر چیدن و کشیدن  
 آب از هر چیز و سنگها سیاه سوخته و سنگهای خار -  
 نصف بالکسر نمره و سستی و بهر معنی بالفتح نمر  
 آمده و بالفتح بنیمه رسیدن هر چیز و نیمه روز شدن  
 زن و مرد میان سال و دختر نگاران جمع ناصف -  
 نصیف جزو نیمه خیزی و پناه نیست آن نصفت  
 نضاو بالکسر خدمت کردن -

ناصف محراب نواصف جمع -  
 نصفت بالفتح همه ایشان را یکیدن و شتریکه -  
 نطف بالفتح به عیب آلوده شدن و تباه شدن  
 و تهمت نهاده شدن و شکسته شدن سر

چنانکه در این باب گفته شد که این کلمات را باید که در لغت  
است یعنی در لغت جامع لفظی بالضم و بالکسر و  
ماطون حلوائی است -

نطوف بالفتح شبیه که مار و باران بارود -  
نطیف پاک -

باب النون مع القاف

نق بالفتح نوتن و بار و نعت کنار و کبریا  
نیز آمده بنقطه واحد -

نشق بالفتح نشان دادن جنبانیدن بر کردن بسا  
شدن زنی زود آستان شدن بر او آن آتش آتش  
ناتق زن بسیار که در آستان شود و  
زند و از آتشند و اسپه که سواران آستانند و جنبانند -

نمزق بفتحین سبکی جستی و جستن شتاب نمودن -  
نمزق جستن رفتار -

نمق بالفتح سخن را نظم و ترتیب دادن و تغییر  
رشته دندان و جز آن که برابر و هموار باشد و  
سخن زینت داده و مهر و دسته کشیده -

نمشق بالفتح پوشیدن و در آمدن آه و  
بختمین بوی و بفتح و کشتن مرکب که کاری  
افتاده باشد که از آن کار خلاصی نیابد -

نمشوق بالفتح دارویی که در بینی افشانند -  
نمطوق سخن گفتن -

نماطق سخن گوئی و مالداران را از زخم جوانان

نطاق بالکسر و میان بر مردان جامه است  
زنان می پوشند لفظ بختمین جمع و نطاق اصطلاح  
ریاضیین قوسی از فلک نوری گوید که از آن  
که در دایره می تواند در لفظ ز نطاق -

نفیق بانگ کردن زناغ و اسپان و آواز کردن  
شبان گویند را و همچنین نفاق بالضم -  
نفیق بفتحین معجز بانگ کردن زناغ -  
نفوق بالضم مردان سوز -

نفاق بالفتح روان شدن رواج یافتن شایع  
کسا و بالکسر وونی کردن جمع لفظ نیز آمده -

نفق بفتحین سپهر و تمام شدن خراج و نیست شدن  
و بریدن و روان شدن آب جز آن و راه  
باریک و سوراخ نقب -

نمق بالفتح بختن -  
نمق و نمقه بالضم نمون و را کسر و و بالش  
خرد و نهالین بالان نمارق جمع -

نموق بالضم شتر ما و جمع نافه -  
نواق بالضم و ثبید و اورا نص شتر و مرکب  
که اصلاح کار کند -

نواهی خراج آواز از گلو جمع ناهیه است  
ناهیه خرد و استخوان روسته است -  
نهیق بالضم و -

نهای بالضم آواز خرد و آواز کردن آن -



بزرگ نیزه کو ماه نیازک جمع۔

باب النون مع الهمزة

ما راجل عرب کیل کہ انرا جزد ہند کی گویند  
 مال زید کہ در میان قلم میباشد و در پیش  
 نعل بالفتح تیر نعل بالکسر ججہ الگاہی و فصل و پنج  
 و تیر انداختن و غالباً مدن تیر اندازی و جست  
 شتر قیام نمودن و راندن سخت ستورا -

تاریخ

بنال بالفتح وتشديد بائیة وار و باخفتان -  
میس فر و بزرگ و بزرگان قوم و خردان  
ایشان نسل و نعتین -

نقل بالغ کشیدن سپا کی و فرستادن کشیدن  
چیز را و بینه شتر مرغ که در آن آب پر کنند و  
و بر بیابان و فن کنند و نتایج نایز آمده -

نیش بافتح خاک از چاه بیرون آوردن -  
نیش بکین -

مجلس باغ نسل و اولاد و فرزندان و امانت  
چیزی و بنیاد و خرم و نیکو شاد و دوست  
و باز کردن دوست و تحقیق و فراخ چشم شدن

نخل بافتح گیس انگلیس و باضم غلیظ و باکله کله  
رن و اول بی غوی طبعی و کله کله کله کله  
و و کله کله کله کله کله کله کله کله  
مذنب باطل و خبشها جع حمله بالکله

شفیق الفتح جامی بند شاہوار و جانوری کار  
 دوست آن پوشتین سازند ہر ہفتی عرب غلیہ  
 نیاق بالکسر نغ ناع و ستر ہائے کوہ -  
 شفیق الفتح بند تر جا کے در کوہ -

باب النون مع الكاف

نماز کت جاسی بلند نو ایک جمع -  
نیک بالفتح بلند شدن و همچنین زمین  
آستیناے غرور و همچنین نیاک -

نیزک بالکسیر سکون زای میچه قضیب سمار  
بالفتح طعنه زدن : عیب کردن نیزه زدن  
نیزه : کمانچه و تشدید از عیب کننده و طعنه زنده

فلسفہ بافتح شمسین و پاک کردن و با  
عبادت کردن و در بانی کردن و شمسین و پاک  
و همچنین نساک به زوج نسیمک -


نامک عبادت کننده و در راه خدا قربانی  
نمک بالفضله و از زو ثلث جمع انوک -

و مبالغه کردن در خوردن طعام و مبالغه کردن در  
در نه آن وضع کردن در آن تشریح کار گسی

شہینک شیر و لیمو شمشیر و بزم و بندہ

۱. شیک با لقمه جءاء کردن -  
۲. ناسک جءاء کنندہ -

انہم کہ ہاقتہ و نثر ہا سحر جماء کسنت



نخل بالفتح تخمين و ذرت خرام تخمين نخل تحله واحد  
نخل بالفتح از جای بجای بردن در برون  
نخل و نخل فرومایه

نخل بالضم آنچه پیش همان فرود آینه  
پیش آرنده طعام و جز آن و در آمدن نخل  
نخل فرود آینه

نخل بالضم آب مرد و بالفتح و کسر لام نمی آید  
است یعنی فرود آید و بالکسر فرود آمدن  
و در گره با هم در کارزار

نخل بالفتح فرزند زوجه و زاد و نخل بر انداختن  
منع و افتادن نخل تخمین ششم وقت ششم تخمین  
ستور شدن و پیشی گرفتن مرقوم و جامه از  
کشت افتادن و بشتاب و دیدن و تخمین  
نخل که از پستان بی دویدن بیرون آید

نخل عسل گداخته و از موم جدا شده و آنچه از پر  
ششم و جز آن بنیت تخمین نخل بالضم  
نخل بالفتح گوشت بر کشیدن از دیگر  
نخل گوشت بے توان بخفت

نخل بالفتح پیکان و تیغ و کار و وزیر  
نخل و نخل جمع

نخل بالضم نخل شدن رنگ خا از دست  
و نخل بر ریش و بیرون افتادن ششم استور  
موی و نخل و در ماندن پیکان بجائی

نخل پیوند میان سر کردن  
نخل بالکسر انداز کردن با هم و سخن شوخ و کردن  
نخل بالضم آب جو شیده و بار و بجائی رختن و

بالفتح آب جو شیده و بار و با که بر انداختن و زنده  
نخل کوزه که شراب بدان پاشایند  
نخل بالفتح معرفت که از نخل پوشتن و زمین

درشت که سنگریزه با زوی درخشند و چه که بر  
گوشه کمان زنند و نخل السیف آهن بن نیام  
نخل صاحب نخل

نخل بالفتح و تشدید معین نخل بند  
نخل بالفتح گفتار زویر نادان و نام هر دو  
ست که در مدینه می بود و نام مردی در از ریش  
که حضرت عثمان رضی الله عنه را بدان  
تشبیه می کردند

نخل تخمین جابه شدن پوست و نخل کسر  
نخل بدنسب و پوست خراب و ضلع شده و  
کینه در شدن و سخن چینی کردن و تباہی  
کردن میان مردم

نخل بالفتح عیله و عبادتی که واجب بود و تخمین  
نخل و گیاہ است و بالضم و نخل فابعد  
از سه روز و غه ماه سه روز دیگر

نخل بالفتح از جای بجائی بردن و موز و  
نخل کینه و جامه را باره زدن و در نخل و باره زدن

نیل نشه و سیراب نسل بختین جمع  
نیل بالفتح دریافتن و با کسر و و هم

## باب النون مع الیم

نجم ناله نرم و آواز دادن کمان و غیره

نجوم بالضم شا بگان و بآدم گیاه و شاخ

و دندان و شاخ و پدید شدن مردم بزرگوار

نخم ساره و گیاه بی ساق و نام برون و بنی

الف و لام لازم آن باشد و اصل وقت عین و طیف

نجم نالیدن و رنج کردن

ناوم پشیمان

ندم بختین پشیمانی و پشیمان شدن

نیدیم پشیمان و بختین پشیمان و پشیمان شدن

نسیم باد نرم و اول باد که وزیدن گیرد

نسیم بختین مردم

نشم بختین رخت که از وی کمان سازند و خال

خال شدن پوست کاه و خزان و بد شدن مردم

در کاری با کسی که بشین آنچه بر او سیاه و سیاه

نظم بهم پوین در کشیدن جواهر شیشه و سخن

وزن و تزیین دادن و شعر در شعر و درید

و کرده بلخ و نام است که کوب از جونا

نظام با کسر نشه و امر نشه که در چیز با پوین کنند

ناظم شعر گوینده و شعر برشته کشنده و مرغ خاک

که در کلمه آخر داشته باشد

نیشه کمره و بالضم آنچه بر سر آب جز آن خورد و نیش

پری که از تیری بر تیری نهند و نستان باده

و نیاری شتر که در سم او بنمیرد و حاضر جوابی

و بکسر قاف حاضر جواب

نقیصان راه و نوعی از رفسار

مکال بالفتح عقوبت

مکال با کسر نید و آهن و هسه لگام و مردله برود

از موده قوی و بختین مرد و دیو است و قوی آزموده

مکول بالضم باز ایستادن از دشمن و از سگند

ماکل تر سنده و ضعیف دل و از سگند

باز ایستاده

نمل بالفتح مورچه و دانه های خرد که بر اندام ظاهر شود

و اطباء آنرا ذباب خوانند و بالفتح واکسیر هم می خوانند

و بی آرام و عیب کننده و خن جن

نوال بالفتح نودیدن عطا دادن اجرت کشتی و

رودخانه روان و چوبی که بران پارچه چیده وقت

بافتن مراد نوال بالضم طائفه ایست از سیاهان

نوال بالفتح عطا و بختین نامل و صواب

نوفل در یاد مردم بسیار عطا و نام یادشاهی

از یادشاهی عرب

نشل بالفتح گز و مرغ و نام مردی است

نسل بالفتح و بختین نخست خوردن نشه

شدن و سیراب شدن

نعمت دست رس و نیکی و ناز و مال -  
نعم بالضم نام زنی و نازکی و نرمی و نیکی و خلعت  
یوس کاذب که گسترخ میم نیک است و بختین جلد  
یا انعام جمع و بسکون میم حرفی است بمعنی آری  
و بکسوف و فتح معین جمع نعت و معنی آن گذشت  
نعام بالفتح شتر مرغ و خوب که بر پرنای چاه  
گزارند و زیر قدم و نشان که در راه همان نصب  
کنند و موضعی است -

نعام منزست است از منازل قمر -  
نعام نازک و ناز و نعمت پرورده و قلمیست قلم  
نعم بالفتح سخن آهسته گفتن و بختین آن را جمع نموده  
نعم بالفتح خطاب کردن بکسی تا پسند و شن کار  
و عیب کردن و داد ستادن و کینه گرفتن و بکسر  
نون و فتح قاف و نحو تهاج نعمت -  
نعم بالفتح و تشدید میم سخن چینی کردن و نقش و  
و حرکت کردن و سخن چینی -  
نعام بالفتح و تشدید میم سخن چینی و گپهای است  
خوش بو که از افغاری میسند خوانند -  
نعام سخن چینی را جمع نموده -

نوم بالفتح خواب کردن و خواب -  
نما خواب کننده نیام بالکسبه و نازک است اگر بید  
نعم بالضم حرفی کردن و بجزر اندن با بک  
بر چهار زبان و بعضا زدن انداختن و کوا کردن شیر

وزنه و فیلی و بختین شتهای طعام شدن و بختین  
حرفی شدن طعام و بکسر بر حرفی بر طعام -  
نیم حرفی و از شیر و فیلی -  
نهام بالضم نام حرفی است -  
نیم بالکسبه نوزدها که ریگ که از زردن با و  
و پوشتین کند و نام درختی است -

باب النون مع النون

نقن بالفتح کنده شدن و کنده گی و بوی ناخوش  
نجران بالفتح تشنه و سوراخ آستانه در که پاشنه  
در بدان می گردد و شهر است در یمن -  
نردمان بالفتح پشیمان -  
نزدان بختین بر جستن -  
نسیان بالکسبه فراموش کردن و ترک نمودن بالفتح  
مردیکه بسیار فراموش است و استعده باشد -  
نشوان بالکسبه زنان -  
نشوان بالفتح است -

نصران نام دهی است و شام که نصرا  
وران می باشند و جمع نصرانی نیز گفته اند  
چنانکه روم و رومی و نج و نجی و لهذا صاحب  
صحاح گوید نصرا سی جمع نصران است -  
نظرون بالفتح بویه ارمنی -

نعمان بالضم عا یا جمع نعم و نام ملک است  
که از انعمان بن سندر گویند و نام امام علی بن ابی طالب

نونی وفتح اللام علیہ بالفتح وفتح الهمزة کبیر  
طالعت میرو وفتح النون الهمزة گویند  
نوی نامی وودات وینری تیغ ونام شمشیر  
است ووزن معروف النون لقب لوسری غایت  
بنی رانی بالفتح وضم وال کابوس  
نهر و ان لفتح نون وهر حرکت را وضم هر دو  
دره اعلی ووسط و اغل میان این دو وسط

میگان وجامه کند و بالفتح وضمین و تشدید  
ووزن اعل شدن رنگ خضاب  
نملو بالفتح ودر شدن  
نقو بالفتح ووزن استخوان چون کردن کاسته بخوان  
نمو بضمین و تشدید و او فرایش کردن برکن  
گیاه از زمین و بالیدن آن  
نمو بضمین تشدید و ناز دارنده

باب النون مع الواو

نوی بالفتح وضمین و تشدید و او ودر شدن و  
پس حین از نظم شمشیر و بجای واز رفتن و  
موانع نیان وکار ناکردن  
نحو بالفتح واز رفتن و بیدن بوی وفتح است  
وفاط کردن شاخ وخت بریدن و پوست  
از گوشت باز کردن راز و گریز و نیکو کردن  
نحو سومی راه ومانند علمی که اعراب کلام می دانند  
و انسته شود و قصه و آهنگ کردن و برگرداندن  
نام مردیست و بنوعی نوب که بد و منسوب است  
نمود بالفتح و نجاس جمع کردن مردم را و نجاس  
مردم رفتن و بخش کردن و چریدن آینه بایز  
آب خوردن اول و دوم  
نمود بالفتح و جستن  
نقص بالفتح و پیشانی گزین  
نقص بالکسر و نهر و جستن و چوب تیر تا موضع

باب النون مع الهمزة

نوی بالفتح آگاه شدن و بختین و کسر با شربت  
یافته و ناپدید شده که معایم نشود که کدام وقت  
ناپدید شده که ناگاه پیدا شود و نام مولای پشیمان  
صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم  
نابیه و نبیه بزرگوار و مشهور بزرگ  
نمود بالفتح راندن چار پا و باز داشتن  
نمود بالفتح و کسر پاک و خالی و دور بزرگوار بلند  
نقص بختین و کسر این رفتار و درو که بدین شد  
نافه کند رفتار و کند ادراک و مانده شده  
نقص بختین و  
و نقو بالضم و یافتن و گزین کردن و از پس بدن  
نافه از جای بسته  
نمود بالفتح بزرگوار شدن سبط و قوی یافتن شدن  
نمود بالفتح و سکون نهر و در شدن و اصلاح آوردن

باب النون مع الیاء

نمود بالفتح و سکون نهر و در شدن و اصلاح آوردن

بجی خبر دهنده و مشتق بر خلق و پیغامبر -  
 بجی بالفتح و تشدید یا در گفتن و همراز -  
 باجی ششم هست رفتار دهنده -  
 نحی بالکسر خیک روغن -  
 ناحی قصد کننده و گرداننده -  
 نامدی و ندی فعلی جمع شذگاه مردم دو دان -  
 ناسی فراموش کننده -  
 نشی چیز فراموش کرده شده و چیز بون کرده -  
 منزل سفر آردا انداخته باشند و بدان التفات -  
 نکرده و رکوی پاک کردن حیف زنان -  
 نفضی بالضم و تشدید یا شمشیر کشیدن مشتکی گفتن -  
 ستوبه و دیگر ستوران جامه بکردن و گذشتن -  
 از نشانه و بالفتح موضع بیکان تیر یا بعد از جای -  
 بیکان تیر و موضع کردن که مابین شان باشد تا -  
 سر و تیر نو تیر باشد که هنوز پر و بیکان نهاده باشند -  
 نفعی بالفتح خبر مرگ کسی دادن آنها و شهرت -  
 کردن بی کسی و خبر مرگ و بالفتح و تشدید یا خبر -  
 مرگ دهنده و تخمین ناسی -  
 نفضی بالفتح راندن و رانده شدن و سست -  
 کردن و نیست کردن بکفر و تشدید یا آنچه بنیاد از

وقت چو شوق آید و از آید و او آنچه بنیاد از -  
 اسپان سنگزده و جزائی آنچه بر داند و از خاک و جمع -  
 زیر سب در خشان مراد نغیان سپری که از بزرگ فرما -  
 سازند و آنکه بشنید یا در لشکر عظیم و عمد و تهدید -  
 نفعی بالکسر اخوان پیچید و بالفتح و تشدید یا پاک و خلاص -  
 نحی بالفتح چیزی بر سر چیزی نهادن و چیزی -  
 بکسی اسناد کردن نسبت کردن سپهر چیزی بر چیزی -  
 و رسانیدن سخن بر وجه صلاح و بالضم و تشدید یا -  
 و عیب و عداوت و طبیعت و فلوس و درهم -  
 منقوش کردن اس و از زیر بوده باشد -  
 نامی افزایش کننده -  
 نواصی سویه پیشانی و بزرگان فم جمع ناصیه -  
 نواحی طر فها و گوشها -  
 نشی بالفتح بازداشتن و منع کردن و -  
 بالکسر بعضی از آب سیل که جائی -  
 مانده باشد و بالفتح نیز آمده -  
 نامی بازدارنده -  
 نواهی بازدارندگان جمع ناهیه -  
 فی بالکسر و تشدید یا ناپخت و خام -  
 و یا بالفتح چوبه

## باب اواو مع الالف

و باء و زین بنا بر او باشند زمین -  
 و باء و زین و غیره و مرگ عالم که سبب نماند و باء و زین

و کاویا لکسر نذیک کوزه و سرخید هر چه باشد  
و لاکویا لکسر دوستی و پانی کارے  
کردن و دوستی و بالفتح میراث نبوده  
آزاد و یاران و دوستان -  
و بالفتح خیر بست شدن و مانده شدن

باب الواو مع الباء

واب بالفتح وسكون عوف ثمره شدن  
 نه در کشیدن نه شرم نه ستر بزرگ و نعم مغاک دار  
 و شب بالفتح و ثوب بالضم و شب بر جستن  
 و جوب لازم شدن نه او ارشدن افتادان  
 و مردن و فرود شدن آفتاب مفر شدن نج  
 و حسب طمیدن دار

و جب بالفتح مرد بدل -  
درب بفتحین تباہ شدن اصل -  
وسب بالفتح بسیار شدن گیاه وزمین را که گیاهان و زمین  
و سب است بهر چهار سب

و صاحب همیشه بودن  
و صاحب همیشه بودن و شایسته  
و صاحب همیشه بودن و شایسته

و طوبی با منعم پیوسته بودن برکاری -  
و غیب با الفتح مردم نادان و متاع سقوط و  
شتر فرجه و او غایب البیت ظروف خانه -

و قُب بالفتح مثالی درنگ که آب را آن گویند  
و اودان در فتن بخیر بی فروشدن آفتاب بر آن  
و کبب بالفتح بپایه خاستن -  
و کوب بالفتح آه و ناله و فرخ گام -  
و لوب بالضم پیوستن و رسیدن -  
و هب بالفتح بختیدن -  
و باب به تشدید با سیاه خنده و پچنین  
و تا از برای بهانه است -  
و یب بالفتح وای مرا و یل -

باب الواو مع التاء

و تیره راه و سستی و حلقه که بان تیره  
آموزنده سپید پیشانی است پرده که باین  
هر دو سوراخ بینی می باشد -  
و تیره بالفتح یکی که در اندرون سر فکر می باشد  
پرده که باین هر دو سوراخ بینی می باشد و گرد و چیز  
و شایسته درشت و آکنده گوشت شدن -  
و شقیقه بیان و عهد -  
و چشمه بالفتح افتادن و شبانه روزی یکبار  
خوردن و یکبار دو شیدن -  
و چوچه بالضم بدول شدن -  
و حازه کوتاه شدن سخن -  
و حامت روشن شدن و نور روی  
شدن و خداوند جاه و بزرگواری شدن -

و حمت بهر حرکت و او موضع بالای رخ آوی  
که بلند برآمده باشد و حبات جمع و لپه و کنه چرخ  
آزاکوفته سازند و بر روی خرب کنند و بخور  
و حمت بالکسبه قبله و منحنی که روی بطون او باشد  
و حمت زن که شناس خود را نداده و زن شکلی  
و ا حقه لرزنده و ترسیده و پهنه -  
و حده یگانگی شدن و تنه شدن یکی شدن  
و حشه خالی و اندوه و تنهایی و رندگی -  
و حامت بالفتح و شوار و گران شدن و گران  
و ناسازگار شدن -  
و واده آرزو کردن -  
و ووده گلگون شدن -  
و وعه بالفتح و نختن مهر است پدید -  
و دینه امانت -  
و وراثه میراث یافتن و میراث بردن -  
و ووده بالضم رنگ گلگون و بالفتح گل -  
و ووطه بالفتح زمین که در دراه نباشد و محل هلاکت  
و واطه بالکسبه فریب -  
و ورتنه بفتتن میراث بزرگان -  
و وازره گناه بردارنده -  
و ورنه بفتتن آفتاب پرست -  
و وسمه برگ گیاه هست که بدان موی را  
کنند و آن برگ گیاه نعل است -



و صاوة بالک بائش

و صاوة بالفتح بزوار شدن

و صاوة بالفتح نیکو زدی شدن

و صاوة برمی و کارهای ناصواب و دل

انداختن و آواز زیور و اندیشه بد

و صاوة در میان بوده و میانجی و واسطه اعتقاد

بسترین جوهر و مهره که در میان قلاوه کنند

و صاوة نزدیکی و دست آویز و هر چه برب

آن نزدیکی جویندگی

و صاوة بالفتح فراسخ

و صاوة بالفتح قطره باران و یک سخن

و صاوة زنی که بدست زن دیگر بسوزن

نقش کند و مستوشته زنی که بدست و بسوزن

نقش کنندنی اندیش لمن الصداقة المستوشمة

و صاوة بالفتح و روع لفتن و کسی بی بار

افتن و بسیار فرزند شدن و زاییدن

و صاوة بالفتح خدمت کردن و بختکاری

رسیدن کو دکان

و صاوة نزدیکی و اندین سبزه چشم و برق

و صاوة بالفتح واکه می شدن و بستن

بختی بختی و گیاره شدن زمین و بهم چسبیدن گیاره

و صاوة اندرز

و صاوة زین فراخ و فراخی و گوینداده که

صفت نوبت بچه ماهه زاییده باشد و نوبت بخت

بچه نزدیکی ماهه بهم زاید و درین مان گویند و صاوة

اخبار یعنی میزند و بچه زایا بچه ماهه و او را بار آورده

و این در زمان جا به است بود و در اسلام منع شده

و صیغه کینه که

و صاوة زن که میزند و دست و صاوة زنی که طلب

موی بپوشن کند و فی الحدیث لمن ائله و صاوة

و صاوة بالفتح عیب

و صاوة بالفتح نیکو دوشی و بالفتح پاره چرخ

و صاوة زنی که گیاره و بهم چسبیده بوده باشد

و صاوة فرومایه شدن

و صاوة زیان کردن بار دخت و آنچه بر مردم

از مال صدقات و گیاره و زیان و تجارت

و صاوة بالفتح ندادن

و صاوة بر وزن لطافه نیکو شدن و روشن

روی شدن و پاک و خالص بی عیب شدن

و صاوة و ندانی که نمایان بوده باشد در

وقت خندیدن

و صاوة کرده او میان طعام تا مردم در خندیدن گیاره

و صاوة نرم شدن فراش و نشستگاه بال

شدن جا گرفتن صلح و صلح و طابک علی المفسر

و طایفه غرافه چیده و خزان و نوعی از خوردنی

و صاوة چیزی که برای کسی تفر شده باشد

<p>وایچه زن فرما کنند و یا دوازده نمیدانند واین معنی است قول ابرهه تعالی اذن وایچه وقاچه بالکسر ویک و شاه رفتن بر سوبه وفات مرگ -</p>	<p>وایچه بالفتح تریسین و نوبت و تریس وامتیست و دریده و از هر فساد وهدیه زمین و غنیمت زمین و فراخ</p>
<p>باب الواء مع الصاد</p>	<p>وقت زمان و هنگام چیزی زمان چیزی وقایه نگهداشتن -</p>
<p>ورث بالفتح میراث بردن و میراث یافتن وارث میراث برنده -</p>	<p>وقاچه و وقوچه بالفتح سخت شدن سم سخت روی شدن و به شرم شدن -</p>
<p>وطش بالفتح سخت زدن پای بر زمین مژغ وطس -</p>	<p>ووقعه بدگویی از عقب مردم کردن بدگویی ایس مردم و کارزار و چاک بیکه درنگ بوده باشد واقعه خواب و حال و کار و سخن جنگ و</p>
<p>وعث بالفتح ناقص کردن کسی را حسب بزرگی و زمین لغایت نرم خیا بیک پای دران فرود و استخوان شکسته -</p>	<p>حادثه زمانه و قیامت - وقعه سختی جنگ -</p>
<p>ولث بالفتح زدن بعضی از آن و غلبیدن باران اندک و عمدی اختیار و تضارستوار -</p>	<p>وکاله بالفتح واکه وکیل شدن ضامن شدن ولاده زاییدن -</p>
<p>باب الواء مع الیم</p>	<p>ولایه بالفتح یاری کردن و بالکسر حاکم شدن و</p>
<p>وج بالفتح و سکون ثانی سه نقطه سبط و رشت و حیوان آکنده گوشت -</p>	<p>کسی شدن یا شدن دوست شدن یاری کردن و جمع شدن گمان بر یاری کردن و جمع آمده -</p>
<p>وج بالفتح و تشدیدیم وار و نیست که از اگر ترکی گویند و نام شهریت که طائف -</p>	<p>و لوله بفتح هر دو و اوایل گفتن - و لیده و تشرک و کینه -</p>
<p>وج بالفتح صلح آنگذدن میان قوم و صلح آوردن و خون کشادن ستور و رگ و واج پ</p>	<p>ولیجه صاحب بر دوست - ولیجه به حای مملو غاره چشم و صوف -</p>
<p>زودن و بریدن رگ و واج و بختین رگ گردن و بختین و واج بالکسر و واج جمع -</p>	<p>ولیجه به حای مملو غاره چشم و صوف - ولیجه طعام عروسی -</p>
<p>و بیج نوعی از رفتار شتر -</p>	<p></p>

واشبح فبیلہ ایست از یمن -

وضوح پیدا اور روشن شدن -

واضح آشکارا روشن -

وضوح بالفتح وفتحین روشنی و پسید و کشادگی

راہ و میان آن دہرس و درم سرہ و پیراہ

از درم و دنیا رسانتہ باشند و دندان و پیر -

وضاح بالفتح و تشدید ضاد و وسید رنگ

جیل و مبروس و لقب جذیرا برش و لؤلؤ

پسید کہ طفلان بدان در شہای متشاب بازی

کنند و در عرب و ہند متعارف است -

و طح بفتحین سکن دگل کہ برسم و چنگال ستور

و مرغ پسیدہ باشد -

و مح بالضم و بفتحین شوم و سخت شدن

سم جارب و بے شرم شدن -

و قح بالفتح بی شرم و سم سخت و بوی سخت

و بچنین و مخ بکفان و بفتحین جمع -

و لیج و ولالح غار کا پشم و پیہ جمع دیمہ -

و مح بالفتح کلمہ ترجمہ چنانکہ ویل کلمہ عذاب -

### باب الواو مع الحاء

ورخ بفتحین مسست شدن و نرم شدن نیز

و سح بفتحین حرک و چرکناک شدن و ست و جز

آن و بکسرین حرکین -

وضوح بالفتح غیر دلواب -

و و صبح بالفتح بہم در رفتن -

و صبح بہم در رفتہ و نام و تہی ست کہ از آن نیزہ سازند

و لوج بالضم در آمدن چیزی بخیرے -

و لوج بالفتح جاہ و غار ہا کہ بدان از باران پناہ

بر بند جمع و بفتح بفتحین -

و لوج ایچہ در میان چیزے بودہ باشد و از جنس

آن نباشہ -

و و صبح بالفتح افر و نشتہ شدن آتش و بفتحین

افروختن و سویش آتش -

و و ہاج بالفتح و تشدید ہا در خشنده -

### باب الواو مع الیاء

و و مح بالفتح و سکون تائی و نقطہ و کران

اندک و ربون و بیل و نسیم -

و و جاح بہرہ حرکت بردہ و پوشش و اجاج ہنجرہ

نیز آمدہ و اب ندک کہ تہ خوش را پوش -

و و جیح استوار و حکم و جاح رفعت و استوار یافتہ -

و و جواح مرد و جیت و سبک و بخت و الف نیز آمدہ -

و و و ج بالفتح دار و نیست کہ از از و فای ترکوند

و بفتحین گو پسند نہ کہ بر بادہ نرود -

و و و ج بفتحین بول و سکن کہ بر دندہ گو سفند و

اطراف آن پسیدہ باشند و پسیدن بول سکن

بختک شدن آن بر دندہ گو پسند -

و و شاح بالکسر و الف غیر جامل -



و اقلید بکسرتان برافرو زنده آبش -

و کله بالفتح قصد کردن -

و کاه و بالکسرین که بوقت در شیدن برگاه و بنزدن

ولد بالضم و ففتحین فرزند مفرد جمع آمده و بالکسر جمع

و لینه کوک و دهر ولدان و ولده بالکسر جمع

و لاند جمع ولیده و منی آن گذشت -

و الید پدر و گو سپند آبستن -

و بد بفتحین غمتی گرامی شب -

و باد بالکسرین های پست جمع دیده -

### باب الواو مع الالاء

و جود چاهک بکسر که در کوه می باشد و جاد جمع

و قد بالفتح بچوب زدن و کشتن چیزی را و

سست گردانیدن و غلبه کردن خوابی

صفت کردن از بسیار عبادت یا بیماری -

و قید لاغر و بی قوت -

### باب الواو مع الراء

و ار بالفتح و سکون همزه ترسانیدن -

و بر بفتحین پنجم شتر و پنجم ناک شدن -

و بار بالفتح زمین عاود -

و تر بالکسرتنا و طاق بالفتح و الگسره بالفتح کینه

کشیدن کم کردن و نخی کسی طاق کردن و بفتحین نه

کمان باز ساز و تاج و بالفتح و کسره که کند حق کسی -

و و بالکسرتنه و بفتحین و بار بالفتح و بفتحین

آب کشتن در سحر که ناله از وی آبستن نشود

و بسیار کشته کردن کشتن -

و جهر بالفتح داردی که در دهان ریخته -

و جر بفتحین ترسیدن و بکسر جمع ترسیده -

و جار بالفتح و الگسره کفتار -

و جر بالفتح کینه و بفتحین که کمی است سرخ و در

زمین حسیده و کینه داشتن -

و ویر بالفتح گذاشتن و ترک کردن -

و افر ترک کننده -

و ویر بالفتح پناه و کوه و بالکسر گرانی و کنار و

پشاره جاسر و سلاح و اوزار جمع و برداشتن یا

بر پشت و غلبه کردن -

و ویر بکسره و کله و بار بفتحین بالکسره شریک باشند

و ویر بالفتح روشن و نیک کردن و ندان

و بریدن چوب بهانه -

و ویر بالکسره عمد و قبال و عمد نامر -

و ویر بفتحین جرک چوبی و بوی ناخوش و جرک

ناک شدن -

و ویر بفتحین حاجت -

و ویر بالفتح و ظهور و اندکی از احسان و سختی

گرمای کینه و ویر بفتحین و ویر بفتحین

و ویر بفتحین و ویر بفتحین و ویر بفتحین

و ویر بفتحین و ویر بفتحین و ویر بفتحین

وقر بالفتح بسیار و تمام و بسیار کردن -

وقور تمام شدن -

وقور بالفتح گرانی گوش و گران شدن و گران

کردن گوش را و گنگافتن سخنان و بالکسار -

خرد استر خیا نکه و سق بار شتر -

وقار بالفتح آهستگی و اهستگی کردن -

وقور بالفتح آهسته -

وقیم ناک در کوه مراد و قیره -

و کمر بالفتح آشیانه مرغ و کور جمع و آشیانه در

آمدن و دیدن آتش در آب و پر کردن شک

و اگر مرغی کرد آشیانه باشد -

باب الواو مع الراء

وجره بالفتح کوتاه کردن سخن -

وجهر و وجره سخن کوتاه -

وخر بالفتح و بجای بجز چیز اندک و نیزه و خجر

زود و سوزن زود و آینه سخن -

وزرد از مر و سبک کم عقل -

وزر بالفتح و تشدید ابطای مخف آوز -

و شمر بفتحین جا بلند و سختی او شازنج -

و سوز بالفتح اشارت کردن و پیش رفتن -

و قر بالفتح و بفتحین شتاب سفر و جای بلند -

و کمر بالفتح بمشت زود و سوزن و نیزه

زود و موضع کردن -

و جهر بالفتح بهر دست زود و سخت زودن -

باب الواو مع السين

و جرس بالفتح آواز نرم کردن و کوفتن دل

در دل مانند چیزی و آواز نرم -

و احس بدل در آئیده -

و وس بالفتح اول گیاه که روید و پوشیده شد

بر کس و پوشانیدن و رفتن -

و رس بالفتح گیاهی ست زرد فام مانند اسپر

و ریس جامه رنگین بوس -

و سواس بالفتح اندیشه بد که در دل ظهور کند و

آواز نرم و صیاد و آواز پیرایه و هر آواز نرم

و نام دیو و بالکس اندیشه بد و در دل افکندن

و طیس تنور آهنی و حی الوطیس سخت گرم شدن

تنور یعنی سخت شدن جنگ و کارزار -

و طیس بالفتح مجوزه زود و سخت زودن و تنور

سیم خود را و مکتون -

و قس بالفتح پوست باز کردن از جراحت

و ریش و گرفتن جرب وزن فاحشه و جرب

و کس بالفتح کم کردن و کم کردن بفتحین کمی -

و لاس بالفتح تشدید بلام گرگ -

و مس بالفتح کوفتن و سپردن سخن چینی کردن

و سخن چینی دراز -

و پس بالفتح دای و این کلمه در محل استخفاف گویند



<p>جمع در بخور و درو سندان -  و جمع در دناک -  و و ا ع بالفتح پز و و -  و و ا ع و و ا ع تن آسان و ترک کننده -  و و ا ع امانت جمع و دلیقه -  و و ا ع بختین مهر سپید که در دنیا بیرون آید و  فلان را میخوانند و بعضی گفته اند از جنس هند  ست و در آن کرم میباشد -  و و ا ع بالضم بدل شدن حقیر و کوچک  شدن و بالفتح پرهیز گار شدن بختین پرهیز گار  شدن و پرهیز گاری و تر سنده و بفتح و او و کسر  پرهیز گار و تر سنده و بدل و کوچک و ضعیف -  و و ا ع بالضم بدل شدن حقیر و کوچک شدن  و و ا ع بالفتح بازداشتن اول و آخر لشکر و افراسیاب  و ا و ا ع باز دارند و سگ و متمر و سالار لشکر  صفت را به ترتیب و دو سلطان و حاکم -  و و ا ع بالضم برانگیختن کسی را بر چیز -  و و ا ع بالضم فراخی و توانگری و دسترس تو انانی  و و ا ع و و ا ع بختین اسپ فراخ کام و بختین  و و ا ع بالفتح -  و و ا ع فراخ و نام آبی ست -  و و ا ع فراخ و اجاله کننده و در پانده چرخ  و و ا ع است از نامهاست حق تعالی -</p>	<p>که از موی و چشم سازند و شتر ماده که بسیار شیر در خاکی  بیکبار ظرف پر شود -  و و ا ع بالضم شهرست معروف و واسطه الگویش و بالفتح  و و ا ع مطمیانی با جمع واسطه -  و و ا ع پر شد که از اخلاص نیز گویند و معروف  و و ا ع بالفتح آبگیر و مناک در زمین سخت یا کوه  که در آن آب گرد آید و بختین و قیاده قاطع جمع  انداختن و رفتن خردس بر پایگان و و ا ع قیاد  روز جنگ میان بنی تیم و بکر بن و ا ع -  و و ا ع بالفتح زمین غنیمت و نام موضعی است که  عمر بن عاص را بود -</p> <p><b>باب الواو مع الظاء</b>  و و ا ع بالفتح شکستن استخوان و میخ چوب پاره  در بن دسته تیر و تیشه کردن تا استوار شود -  و و ا ع جماعه آدمیان که متفرق باشند -  و و ا ع چیزهای زائد که بکار نیاید -  و و ا ع پند و اذن -  و و ا ع پند و اذن و عا و جمع -  و و ا ع بالفتح دفع کردن و آراستن -  و و ا ع دفع کننده -</p> <p><b>باب الواو مع العین</b>  و و ا ع بختین درو سندی و بخوری و ا ع</p>
--	--



ووضع بالفتح بيا لابر آمدن  
ووضع بالفتح واروي که در بان ياد برشي کنند  
ووضع بالفتح و نشت شک که افتاده باشد و شت از پرتا  
و گياه و بافته اندر شيد و نشت ترزا و جزان که بر بام  
خانه افکنند تا گل بر سران بریزند و پرچين از دست  
و چوب که بر گرد و باغ کرده شود  
و شاليع جمع و شيت و آن غلوزايمان لقوله عام باشد  
و وضع بفتح م مری ست خرد برابر کنج شک  
يعني گفته اند بچ کنج شک  
و وضع بالفتح سناون چيزی در جالی ذراين  
و امانت نژدگ گذاشتن و پشايستن و متعصبه  
از افتن از سر بخين موضع و موضع و از سر بخين  
آنگندن چيز را و بالضم در آخر کلمه بستن شدن  
زن و بیک که در آخر کلمه سرشته شود  
و وضع نريامی تر که شک نشده و نظر گذارند  
و فر و مایه و ناکس و امانت  
و اضع ننده چيزی زن بے مقفه  
و وضع بارها و در نما و شوگياها جمع و ضيعة  
و عوایع بالفتح رواء و مرد زيرک  
و عوایع آواز و غوغا و گروه مردم و مرد شت  
آواز و بز کوهی  
و قوع بالضم افتادن و فرو آمدن مرغ  
و قوع بالفتح جاسه بلند و سبزه سختی که با چنگ

در انداختن و سخن از هر شخص در انداختن و غیر  
کردن مردم را سخن و کار و دشمنی را بر دشمنان  
و چاش زدن بر چيزی و دشمنی سنگ و چنگلی  
و سوده شدن پا و تنگ شدن سم سوراخ  
و از زمین و زشتی و ناک شدن با می از بر نهانی  
و قيع می که تنگ سوده شده باشد از سنگ و زمین  
سخت و کار و دشمنی تر کرده به سنگ و سوبان  
واقع افتاده و مرغ فرو آورنده از هوا و فعل استعد  
خلان لازم و فروع متار ايمت برابر ظاهر  
و قاع بالکسر کار زدن کردن و جاع و بالفتح و قاع  
قاف عيب کننده مردم  
و قاع کار زار با و بدگو می پس مردم و بالکسر  
که آب باران در آن جمع شود و قيع  
و قع بالفتح گزیدن مادر و مردم و برست زدن  
پستان گو سپند در وقت و ديشدن تاثير  
بيرون آيد و سزدن بچ پستان را بوقت  
میکدن و دشمنی انگشت ابهام بر بيا افتادن  
و بر هر گرافتادن انگشتان و تحت شدن  
و کيع سخت و حکم و نام مردم و دانشمند بودن  
و شیک که از آن آب بیرون تراود و پای کشو  
نکند و بینه سنی استا و نیز گفته  
و ولوع بالفتح خريص شدن بخريص خريص  
و ولع بالضم دروغ و بالفتح و روع گفتن بازداشتن

<p>وولیع بالفتح چکیدن آن آب روان شدن آن وولیع بشتاب رفتن وخرامان رفتن ورث وولیع فراخ افتادن سایه و بالیدن و سبز و سیلاب شدن گیاه - وارث فراخ و سبز و تازه - وزلیع شافتن و در رفتن - وصف بیان کردن - وصیف خدشکار و کینز - وصاف بتشدید صا و بسیار صفت کننده - وطف بفتخین درازا بود و زرفه شدن و بسیار شدن بوی آن و خوش عیش شدن گوناگاه شدن موی گوش شتر و موی خرما و - وطف بالفتح گوناگاه کردن یا بند شتر و پیر کردن وطیف باریکی ساق و ذراع شتر و اسپ بزر آن که در زیر بر سر است - ونطائف روزمره یا از طعام و خدش کار و نوکر و مانند آن جمع و طیفه - وعف بالفتح و عین مخفف و بصر و چیزی که بر شکم بزرگ زنده تا کشته نمکند - وقف بالفتح و ستیازه از علاج و ایستادن و نشستن و مطلق شدن بر چیز و وقف کردن چیزی بر فقرا - وقوف دانستن و ایستادن و ایستاده کردن و واداشتن -</p>	<p>وولیعین حریص شدن - ولیع غیبه نامسکفته خرد و جز آن که از اطلاع گویند - والع دروغ گو -</p>
<p>باب الواو مع الفین وولیع بفتخین پاک شدن گند و گار شدن گناه و مردم کردن وولیع بالفتح ناظر و آویخته ساختن و آن کوئی است که در اندام ناله کند تا بزرگ غیر مهر آرد و بچه خود پندارد و شیر دهد و آنرا وجه نیز گویند - وولیع بفتخین آفتاب پرست - وولیع بالفتح چیز بزرگ - وولیع بالضم آب خوردن سگ و جز آن و همچنین وولیع بفتخین -</p>	<p>باب الواو مع الفاء وولیع بفتخین و وولیع طپیدن و نوعی از رفتار شتر و خنیا بین وولیع زان شدن چیز - وولیع طپنده و زنده - وولیع بالفتح و بفتخین گیاه انبوه و موی بسیار و نیکو و مال بسیار - وولیع گیاه سبز بسیار و نام موشی است - وولیع سنگهای سیاه جمع و حقه - وولیع بالفتح و آب و آن کل خطمی نامی آن بزرگ است وولیع خطی بدست ماییدن -</p>



و علق بالفتح و کسر علق بدو -

و قاق بالکسر سلاکاری کردن -

و قوش بالفتح موافق آمدن و سازگار شدن -  
و سازگار و لین شونده -

و قواق بدول و نام درختی است و بعضی گفته اند نام جالی است -

و لوق بالفتح شافق و همیشه رختن و درخت گفته و زدن شیشه و نیزه و چکان و لوی از رفتن ناته -

و مق بالفتح دوست داشتن -

و امق دوست دانه و نام مردیست که عاشق عذرا بود -

و همق بالفتح و تخمین کند -

باب الواو مع الکان

و وک بالفتح مردم و چربی گوشت و بهی بالکان و راک بالکسر مانند بانش چیزی که در پیش پالان شتر نبند -

و وک بالضم بر پهلوی خفتن و بر سر نشستن -

و وک بالفتح کسر اسیرین و یک طرفه -

و ران و بسکون را نینداخته و وک -

بعضتین جمع -

و سک بالفتح و الفتح شافق و ثواب -

و چماک بالکسر باید که گشتاب کردن و نیک -

شتعا بدین و نیز روی و چستی -

و وک بالفتح تیزی تب و ضعیف کردن کسی را -  
و کوواک بالفتح بدول و بر سنده -

و ویک کلمه ترجمه کان خطاب یعنی ترجمه است -  
و ویک یعنی دو و ویک بخند لازم نیز آمده -

باب الواو مع اللام

و و بالفتح و سکون همزه -

و و بالضم پناه و پناه بردن -

و و بالفتح باران بزرگ قطره باریدن و شست و دشوار شدن و گران و ناگوار شدن -

و و بال بالفتح ناگوار و دشوار شدن -

و و بال فیلد ایت و باران بزرگ قطره -

و و بال دشوار و ناگوار و پیشه نیزم و عطای بزرگ و شل و تخمین رسن از لیس خرا -

و و بال لیس خرا و نام مردیست بنی عصا هم آمده -

و و بال تخمین تر سیدن و به کسر هم تر سنده -

و و بال تخمین گل ولای و در گل و آفتادان -

و و بال تخمین و نارهای نقره جمع و ذیل -

و و بال تخمین جانور لیس مشاب سوسمار و سقور -

و و بال و وسائل جمع و پله و سنی آن گذشت -

و و بال تخمین نیای واپ اندک و نام کوبی پشته -

و و بال یکدن آب آب چکان شدن خانه و جز آن -

و و بال باضم بستی اندک و کمی با نهم و دهره و -

و و بال ناته که از گشتان و به نیز حکم از سید و نیز -

و کمال آب چکانند و چکانده -  
و وصل بود و پیوستن بود و پیوند کردن و شل و نهند  
و وصل ز رسیدن -  
و اصل بختی پیوسته و پیوند کننده نام مرکبیت -  
و وصل جامه ای که خطه یمانی -  
و وصل آب که پیوستن کاری پیوسته کردن -  
و عمل بالفتح پناه و چاره و یکسری مرد قوس  
و بزرگویی و عول و او حال جمع -  
و عول بالضم بردخت رفتن و نهان شدن -  
و عمل بالفتح و مجلس شراب ناخوانده آمدن و  
شرابی که در آن خور و در و فر و مایه و آن که بخورد  
نور و بی خدمت کند و چاره و یکسری بی غذا -  
و اصل آنکه ناخوانده مجلس شراب آید -  
و قتل بالفتح و رفتن و قتل و بآمدن و بگویند  
و قول و بکسفات و ختم آن آیه که در کوه و  
شکلن بسک رود و هر چه که بر قلعه کوه بر آید -  
و کل بالفتح که کوهی گذارشتن و بختن و کل بالضم و  
بختن مرد عاقل که از عجزی خود را ببرد و گذارد  
و کال بالفتح و الکره کالی کردن و رفتن -  
و کیل آنکه یاد کاری گذاشته شود -  
و فعل بالفتح و نسی بجائی رفتن که مراد او نباشد  
و بدل آوردن چیزی بے قصد و بختن رسیدن  
و غلبه و سهو کردن -

و یل بالفتح و او بختی و عذاب نام دادنی و در و رفتن -  
باب الواو مع الهمزة  
و اهرم بالکسر و دهنه بردن کتاب الفقه  
کردن و مباحات کردن -  
و شتم بالفتح کوفتن و شکستن و فرجه آوردن بدین  
و شیم آگنده گوشت -  
و جوم بالضم خاموش شدن از اندوه و شوم  
بخت گرم شدن و سخت نگین شدن -  
و جسم سخت گرم و جامه مهلهله آید -  
و جهم تخمین نشان دادن و راهها و محلهها و بقره و  
و حاهم بالکسر نام جانور است که دشوار است  
شود و آنچه آرزو کنند از آن است بر آن خورانی -  
و حم تخمین آرزو کردن است چیز را  
از طعام و تخمین و حام بالفتح -  
و خم بالفتح قصد کردن و بالفتح و کسر خاک را  
و دشوار و بدگوار و ناسازگار شدن تخمین  
و خیم و و خام بالکسر جمع -  
و خام بالفتح ناگوار شدن و ناسازگار شدن و تخمین  
و دوم بالفتح و الهای اطاعت و لود بریده  
شدن و الهای آن و گوشه کشش ثانیل  
در حتم ناله که از ولادت او را باز دارد -  
و فرهم بالکسر سکینه در دو با جمع و ذره بالفتح -  
و فرهم در میانند که برایت اندر منجم جمع و ذره

<p>ورم الفتحین بالاسل ورام جمع واما یبدن و  ورم الفتح یعنی پر باد شد بینی او غضب کرد  وزرم بالفتح بر روی در افتادن و در خوردن  وزرم گوشت خشک سمار و بلخ و جز آن تره و دیگر  و سته کرده و مرد بسیار گوشت  وسم بالفتح نشان کردن و مان کردن نشان  وسام بالفتح یکو بود و خوبتر شدن چمن سانه  وسیم نکور و  وشم بالفتح نقش در نگار و شام بالکسر جمع و نام سهر  در یار بالکسر کشیدن بر دست و جز آن بسوزان  وصم بالفتح عار و عیب و زنگان  وضم بالفتح گوشت برخته نهادن و جز آن بختیز  تخته و بویا و جز آن که بران گوشت نهند  وغم بالفتح کینه و حزن و نام جمع و کینه در شدن  و خبر غیر خفق داو ن کس را  وغم بالفتح کشیدن عثمان و باز داشتن کس را از  حاجت و باز گردانیدن و نگین کردن و خوار کردن  و زدن و تکرار کردن یا مال کردن و خوردن گمان  و کم بالفتح نگین شدن و نگین کردن یا مال کردن  زین و گناه آن خوردن  و نیم خیال گس و خیال کردن آن  و هم بالفتح فتن و بسوی چیزی بی قصدان گمان  و تشنه و ناخوردن و حساب جز آن کینه و تشنه</p>	<p><b>باب الواو مع النون</b>  وین جمع است در دل چون بیده شود و بایش میر  ون بالفتح بزرگ دل زدن  ونون بالضم دائم شدن  واتن دائم ثابت و بجا ماندن و آمده و پتان  و شن بفتحین بت اذنان جمع  و جدان بالکسر دانستن و غم کردن  و چمن بالفتح کوفتن کا و در جامه را  و چین کران وادی و زمین و درشت و هموار  فرار و تشبیه کردن در دامن کوه باشد  و حدان بالضم جمع واحد  و وون و ووان بالکسر ترکیدن و بچه لانور و  و در کار عروسی استادگی کردن  و زن بالفتح بخیدن و پیچیده داو ن آریده  شدن و گوشت کوه و بنجید گد و زن و حنا و  ساره ایست که نزدیک سیل بر آیند  و زان بالکسر بخیدگی و هموزان شدن و بالفتح  و تشنه زدن کننده  و سن بفتحین خواب یا مقدر خواب و بهوش  شدن از بوسه زشت آب چاه و جز آن  و سان بالفتح خواب کننده و آنکه در بیدار خواب  و ضمن بالفتح نوار و جز آن بافتن و پیچیدن و  و حصین نوار تنگ که بان جویج سار بر شتر میزد</p>
--	--

عومعنی ان بفارسی چہ توں۔

باب الواو مع الياء

وامی بالفتح وسكون همزة وعدہ کرواق وواو

کروں و بختیں خرم کرے واسطے و چہ آن۔

وہی بہت بہت۔

وحي وروا انذاختن چيزي مني نعوام فرستاون

حق تعالیٰ کیسے و نوشتن و نہان سخن گفتن و اشارت

کرونی پیغام خدا و کتاب و سخن پوشیده و یکسر

حاج قاسم دیرباز دود و چیت و نر و یک -

چوتھی جانور صحرائی رسندہ و جانب چپ جانب

بیرون پشت کمان و جانب چپ مرکب

که از آن طرف برو سوار شوند۔

وخی با لقمه قصد کردن و توجیه کمالی نمودن راه

واوہ جاگشاوہ میان کجستان تلمباؤشتا

که سیلاب از آن روان شود و بفاری درو بخار گویند

و دمی بالفتح خون بہاداد ان فروشن جانی

خود را نابول کند یا کشتنی کند و بیرون آمدن دومی

از ذکر و ملاک شدن الی کار فی سبب مرون آید بعد

بول و بدین بنی بکسر وال و تشدید یا هم آمده و نیز

باسم ال و تشدید ما و خست خرد و خرمای جمع و مفرد و

ورمی بالقبح بیرون بدن انس از التماس خود و درون

ریح و حرک اندرون اوقی و السده شدن در جوان

و می باران اوین بهار

و بسم الله الرحمن الرحيم

و کبریا یافتم شبستین اوئی و بر خایه شستن

منع و آشپزخانه منع و بالضم فرو و آندگاها و

اشیاءنا جمع وکنه است

و لهالك في العتقين حيران شديداً مبهوش شديداً

ولد ابن بالاکو کونان بنندگان جمع ولیدست

وہاں! فتح کیسے ہوئی یہ سن کر سب کیون

دستار بوده و دستر خطی و پاره ارسنست بر ویلیم ب

باب الخواص مع الماء

و بہ انجمنین دریافتن و کبر و پاک داشتن۔

وجه البفتح روى واول روزه طور و طریقه

وہ برابر وچوہ جمع۔

وچاہ بالکسر والضم برابر۔

و حبیہ خوب روی و روی کشناس و خداوند چاہ و

بزرگی و فرزندی که در حین ولادت سرافراشته

پہر اُپر و نام ایسے ست۔

ورم بفتح تاء. لک غفل شدن ایران از قرص -

۱۹۱۹ ترسا که همیشه منعم و خادم کلیسا باشند۔

وقد ائتمنته و ما من رواه

اولہ مفتحم نے خود و حرا ان شہن -

والله اعلم

خود بقیایت عاشق و شفیقه باشد

وہی بفتح کلام استلزامت و کلام تحریص استلزام

<p>و زین که پشت اسب را جراحات نکند و تمام بدن بست که آنرا صوفی و نیز گویند -</p> <p>ولی بالفتح نزدیک است و دوم بار باران آمدن به تشدید یا باران دوم بعد از وی و دوست دارنده و دوست و یار و نزدیک متکفل کار کند -</p> <p>والی حاکم و نزدیک -</p> <p>و فی بالفتح سست شدن کند شدن مانده شدن و هی سست شدن و دریده شدن شکافتن شدن شک و جزا کن -</p>	<p>و فی بالفتح رنگ کردن جامه و جامه رنگین -</p> <p>و اسی دروغ گوی و سخن صین و شاة جمع و صبی بالفتح بویستن و به تشدید یا آنکه باو چیز و صیبت و فی بالفتح باو کردن و گمداستن و جمع شدن ریسم جراحات و بسته شدن استخوان شکسته -</p> <p>و اعی نگاهدارنده و یاد دارنده -</p> <p>و فی بالفتح تمام شدن و بسیار شدن -</p> <p>و ائی تمام و بسیار -</p> <p>و ائی نگاه دارنده و پرینه کننده و تر سنده -</p>
--	---

## باب الهاء مع الاء

<p>هـ در بعضی تفرقه و استناده کردن -</p> <p>هـا بالفتح لفظ است که برای راندن اسب گویند و حرف تنبیه است و به تشدید لام حرف تنقیص است یعنی چراند -</p> <p>هـا با کسره و مد حرفه قطران یا لیدن آن بر شتر و گوشت شدن -</p> <p>هـی بالفتح عطا دادن و گوارا شدن و مالک عطا بهیمنی روزن و تریب رانده و آنچه بی شفت حاصل شود هـند یا با کسره و فتح دل و کسر آن و باو موجه به حرفه و غیر حرفه کاستن -</p> <p>هـوا از نو کردن و دوست داشتن و بے فزند شدن مادر و خالی و غرضه از غلام</p>	<p>هـا بی حرفه حرف تنبیه است و به تشدید نیز آمده و به حرفه نام حرف معروت از حرف تنبی -</p> <p>هـا با کسره حرفه یعنی بخش و بده -</p> <p>هـوا یعنی آنجا که -</p> <p>هـا با الفتح غبار و گرد که از نو زن پیدا میشود و در شعل افستاب -</p> <p>هـا با کسره و هیدن کسی را و بی کردن حرف تنبی را و بد صحبت شرف زن شود هر را -</p> <p>هـا با کسره زن را بجا نشوهر فرستادن بجا آوردن هـی بالضم راه راست یافتن و راه راست -</p> <p>هـا یا چیز با که به تحفه بر نهد جمع هدیه -</p> <p>هـروزی و هر دو با کسره و زود چوبه -</p>
---	--



بالا بکری که نارس است آنچه از روی خواهرش نفس باشد -  
سیمی که با الفتح سیمه غیر سیمه کارزار -

سیوای الفتح طینت و ماده عالم که قابل صدور  
تکمال است و در اصل معنی پنجه است تشبیه  
واده نازده علم را بدان و به تشدید یا نیز آمده -

### باب الما مع الباء

محب بالفتح و تحفیف با معنی بخش و پندارد  
سنانا بالفتح و تشدید با بیدار شدن روان  
شدن نیزه و شیرین در مغز و ب -

محب بالفتح و زیدان با و همچنین سبب و  
آوردن و ایستادن بجای سبب بالفتح با و گردانیدن  
محب بالفتح بتساوی رفتن شتر -

محب بالفتح و ویشدن و میوه چیدن با هم  
تفتیح سیمه سیمه گان و مسلسل با و لباب حج و  
تفتیح برگی که پنهان در چون برگ سر و گردن  
محب بالفتح ریشه و پرنه جاری برگی که پنهان در  
محب بتفتیح صفا و پاکه -

محب بتفتیح اگر تفتیح و گویند مال با و با و  
تاریب نیست او را که از و گریز و نیست او را که با  
او از و یکی جو بدی هیچ نیست و اصلا اعتبار ندارد  
نمضبت بالفتح شکر کردن و سخن و حدیث کردن با و  
بلند و پازیشدن با و از زمین نشسته و بلند انهای  
برنگی قطره و تفتیح با و همچنین مضاب با و با و

و فتح ضاد و تشدید با اسپ بسیار خوشی گفته -  
محب بالفتح روز باد و باران -

محب بالفتح موی درشت و موی و موی  
خوگ و گنده و سطر و بالفتح سختی روزگار -  
محب بالفتح نام غنمی که رسول صلعم او را از تشدید  
اخراج کرد و بتفتیح نادانی و نادان شدن -

محب بالفتح کاسی که از راهند با نیز گویند  
محب بالفتح و و در و در شدن و موافق بر روی و  
تفتیح و تشدید برانگیز شدن و زبر ماده -

محب بالفتح بدول و در سنده و همچنین  
محب به تشدید با -

### باب الما مع التاء

محب بکسر اسم فعل سببی و معنی بخش و پندارد  
ماله دائره گردا گردا که از خازین ماهه گویند  
با مته سر و پیشانی و متروغ تشبیه بر که از نابوم  
گویند و تن مرده و تشدید بکسر چهار پا و تشدید برین  
با مته خشک شده و فرود و زمین بکیمه

کقولنا نمائے و تری الارض با مته  
با حیره نیمه روز که در عایت گرسه باشت -  
با و تیه جهنم معنی اکن گذشت -

محب بکسر با و فتح با بتفتیح و بالفتح و تشدید  
بار دان شدن و تشدید و نیزه و در و تشدید  
و بعضی ازندان و بکسر با و نیزه با می مستند و بار

بهست بالفتح زون ولی غفل شدن و بدول  
 شدن و سمت های گرداییدن -  
 بهیوة گرد و غبار بهوات جمع -  
 بهیاه نام موضعی است -  
 بهشقه بر سر پاشنه نشستن -  
 بهشوات نفع باد تشدید نام و بسیار گوشت -  
 بهست بالفتح و تشدید تانیک سخن گفتن و بسیار  
 گفتن و دریده شدن جامه زیر اندیدن شکستن -  
 بهجوة بالکسر گذاشتن و جدا شدن -  
 بهجمعه بالفتح خفتن و بالضم و فتح جیم اتم غافل -  
 بهجمعه بالفتح رفته و غمی مرای زستان -  
 بهجمعه ماست -  
 بهرا راه نمودن و راه راست گرفتن -  
 بهزجه بفتحین و و افتاد و باطل شد و بالضم  
 سراج دال فرو افتاده و نابینا شد -  
 بهزته بالضم آشته و آراییده شد -  
 بهزیه بالکسر کار بهجت و سیرت و بالفتح و فتح تا  
 و تشدید یا آنچه از روی بهجت بر دوستان  
 بهتخف و رستند و خفیت یا نیز آمده و شتر و چار پا که  
 بر کعبه غمخیزند تا قوت بان کنند -  
 بهراه بالضم راه نمایان جمع بادوی  
 بهرت بالفتح و یرده شدن و نیک بختن گوشت  
 و طبع کردن و بختین فراخ شدن

و هن و و هن فراخ -  
 بهراقه بختن آب و شل آن -  
 بهزقه بالکسر با فتح راجا و خاکستر و به تشدید اگر -  
 بهرسته کوفته شده و طعام معروف -  
 بهزنده مجوسان که در خدمت آتش میباشند  
 و آتش بر افروزند جمع بهزبه -  
 بهزقه بالکسر و تشدید زاج بنیدن سواران و آواز  
 و غوغای ایشان و نشاط کردن و آواز کردن  
 جوش و یک و نهش سواران و آواز و غوغا  
 ایشان و خرمی و آواز جوش و یک -  
 بهزمله نوعی از راه رفتن -  
 بهزهره جنبانیدن -  
 بهزمره دسته و چاک سینه و منالی که در سینه  
 افند چون فشرده شود -  
 بهزمره چاه و شکست و شکست را شکست دادن  
 بهسسته آواز کردن زره و زیور و غیر آن و  
 آواز کردن حرکت آدمی در شب -  
 بهشاسته کشاده روی شدن و شاد شدن و  
 خوش طبع شدن و بیک شدن و زهر شدن و  
 ناپسیده شدن و پریشان شدن شتر و گوسفند -  
 بهشکله چارپایی که بی خصص صاحب گرفته شود  
 و هر جا که یا بن برود و با او بصاحب و کر و کر  
 بهضیعه بایزیدن -

بیشتر است و هفت افتاد و فر و یاء شدن  
و اتمق شدن و پراگنده شدن -

همیشه بفتح ه و د و س و ن و ا و ان یکسان  
بمقتضای بفتح خطا کردن و خطا هفت جمع -

همیشه بفتح تین و ا و ه و ی و سینه است  
عرب آن کرده است و یکی از منازل قمر و آن  
سه ستاره است در جوار نزدیک یکدیگر و با هم  
و قیافه در یک بسیار خرد و بسیار یکدست -

هکتم بفتح تین نیست شدن و نیست شدن  
هکتم نیست شدن -

همیشه با گ کردن با گ رنگی گلو و نالیدن و  
بانگ کردن شیر درنده -

همیشه علت سکت که آدمی را عارض شود -  
همیشه با کسر و تشدید و قصد و تنگی زن چیر

همیشه بفتح تین گویند واده و گوس و سینه  
که بر سینه گویند و نرو و جز آن نشیند -

همیشه بفتح الی که متحرک باشد و تین سو اس  
شیطانی و مانند دیوانگی چیزی که انسان را بیهوش  
از سوسه شیطان -

همیشه بفتح ه و ی و نون صدقه و مانند آن  
یا مقدار صدقه یا عدد از چیز -

همیشه بفتح تین و ا و ی و نون و یکی از منازل  
و آن پنج ستاره است بر شکب از سوی چپ -

همیشه بفتح اندازه کردن و در اصل مندره  
بوده زیرا که از اینداز با کسر که معرب انداز است  
ماخوذ است و چون در کلام عرب دال جزایی

فاصله جمع می شود و پسین بدل که در  
همیشه و همیشه فته کردن بنیدن بر تین

همیشه با لظ و تشدید و او نشین و کنده تین  
همیشه صورت و ساخته شدن تیریزین با شش

همیشه با کسر تو بر کردن و پیوستن شدن  
بیت تیریدن و بزرگ داشتن -

همیشه لا اله الا الله گفتن -

همیشه آواز و آواز نهانی کردن و سخن گفتن  
چنانچه کسی نشنود و در نیابد -

همیشه گواه شدن و مهرانی کردن و یمن  
ازین جاشق است -

همیشه با کسر شهریت بوق عرب بفتح  
نام مخفی است که حضرت صلعم او را از مدینه انجرا

نموده و بفتح اسم فعل است یعنی اطمینان -

همیشه اسم فعل است یعنی بعد از در شرف  
همیشه نوبی است از شکم رفتن -

همیشه طلمه قوی اندازند -

باب الهماء مع التاء و الش

هکتم با هم نرم شدن و سست شدن و هکتم  
هکتم با هم نرم گوه -

ملنوت بالکسر وفتح بافتح

بیشیت بالفتح بنسیدن واندک بجز وادون

باب الهام مع البحر

هرج بالفتح آماش و آماش شدن پشان شود

زودن بعضا و زان و زودن چشم

همچو بفتح بر و بالفتح است که برانند و گویند

همچو بفتح اوی مکان عمق دریا و آتش و بر و فتن آن

هرج بالفتح آشوب و فتنه و شش و بسیار گفتن

دور آفتختن و غلط کردن خبر و بسیار رفتن آب

و بسیار جماعت کردن و فتنین سرشک شسته از

سختی سر و از قطران که بران بایده باشند

همچو بفتحین آواز عدد و آواز خوش نوعی از و

و ترانه و نام بجزی از و دمن

همچو بالفتح بیک و فته آب خوردن شتر خندانک

و شش بکشند و بختین گس با ریزه و گویند

لاغر و مردم فرومایه و نادان و احمق

هرج بالضم با و با سخت ج و جاد بالفتح و فتنین

و شش و شتاب و افانی و شتاب کردن نادان و نادان

هرج با ریزه و کج و کج و زان و زان و سو و سو

همچو بالفتح غدا و بختین شدن و بختین پشان و بختین

بسیار بالکسر کردن گیاه و زدن شدن آن

و کازر از کردن و دوم الیصلح و کز شش

هرج بفتح زک از روی طاع داشته باشند و غضب

باب الهام مع البحر

همچو بکسر خنفل و بختین و بختین آن بختین بخت

و استبداد و خنفل یا و آن آن بختین بخت و در شام

گفته که بختین خنفل که چیده شود و شکسته و بختین

در خط برآوردن و این درست ترست و بختین بخت

مفعول است و بختین بخت مصدرا بخت مفعول

هرج با و زانیکه خنفل بختین در خط سال برآوردن

چنانکه رسم عرب بوده و بخت

همچو بالفتح و تشدید با نام جاست با و بی تیر

همچو بالضم شش و شش بختین و شش بختین

هرج بالفتح و تشدید و ال شکستن و ویران کردن و شکستن

و مصیبت کس را و سست کردن و شکستن

کس را بقوت و غیره و تشدید و بخت

و بالکسر و وضعیف و بدول

هرج با و زان و دیوار و زان و وقت فرو و آمدن

یا و تشدید و ال آذانی که از دنیا آید و ال

بشنوند و زان و گاهی زان و بخت

هرج بالضم هر دو با و سست و سست و سست

هرج بالضم هر دو بالفتح هر دو سست از این

هرج بالضم هر دو سست و بخت و بخت و بخت

هرج بالضم هر دو سست و بخت و بخت و بخت

هرج بالضم هر دو سست و بخت و بخت و بخت

هرج بالضم هر دو سست و بخت و بخت و بخت

هرج بالضم هر دو سست و بخت و بخت و بخت

ویدیدنی چاره وطن و عیب کردن و بگ زرد  
کردن نیز زرد و چو که آنرا هر که بالکسر گویند  
همو و بالفتح فرودن آتش و کشته شدن جای  
و بگ گیاه شدن زمین  
با مد گیاه خشک و جاره کشته

همند بالفتح بریدن و بالکسر نام زنی است ملک و  
و مقدار و دیست عدد و شتر و غیر آن و اینی از  
بجی منقول است و در قاموس گوید صد شتر باریا  
زیاده از صد یکم از صد

همشو و هندوان و زمانی که مسی به بند باشند  
همند همند نه سیت به بختان که آنرا عوام  
آب هر من و طمن گویند

همو و بالفتح تو که در آن سخن بگفتن و کار نیگاه  
کردن به بودن و بالفتح نام پیامبر است و نام  
سوره ایست یهود و تو که بکشند گمان بدین سخن  
و بختین کو با نهامی شتر موده واحد

### باب الما مع الذا

همد بالفتح و تشدید ذال شتاب بریدن و شتاب  
رفتن و شتاب خواندن

همو و بالفتح برنده

همند بکسر با و با تفسی که آتش برافروزد و  
خدمت آتشکنده کند و حرب پیزید

### باب الما مع الراء

همد را افتاده و منهدم شده

همد بختین گوشت گرفتن

همد زمین به و ابر به و حج

همد بالفتح و تشدید با هم دیست و زمین و بختین

همد بالکسر سخن بیفاده و شکفت و سختی و تهر

با تر سختی سخت تاکید است

همد بالفتح غیره و جدائی کردن و پریشان گفتن

همد و تنگ بر کشیدن شتر را و بالفتح سخن بیوده

و بعضی گفته اند بالفتح شمش و بالفتح بزمان و

بختین نام شهر است که خرمادران بسیار میشود

همد بالکسر سن بالان شتر و ده کمان

همد و بالفتح فتح جمیع است و نوای و زمین

همد شمش کلمه و تهری که بیاید و لا هم و سوره

همد شور گیاه خشک شکسته و گرمای غیره و

خوش فراخ و بالکسر و تشدید بهم خود عادت

همد بخت کشته و قبیله ایست و بالفتح جمیع نام

مادر اسمعیل و آنرا آجر نیز گویند

همد بالفتح و بختین باطل شدن خون حق مانند آن

همد بر مانگ و بانگ کردن کبوتر و شتر

همد شیر که بالای او جرات شده باشد

همد آن زرداب باشد

همد بالفتح بیوده گفتن و بختین بیوده

همد بالفتح و تشدید ذال بسیار بیوده و کو

ما بحسب ما لفتح آواز و سخن ز مردم شنوده شود و خبر  
کرده شود و نیز هر که در دل در آید

پانچویں باب۔

ہرس بافتح کو فتن و کسبہ الکرہ و شیر و سوزہ۔

ہمسایہ باغیچہ کے لئے ہر شے باغیچہ

الحمد لله

مسجد امام رضا علیه السلام

موسىٰ بن اسماعيل بن يوسف بن اسحاق بن ابراهيم

سیدین دیوانہ شدن و عشق مفرد و ان -

جسم با طبع رحمن و واسطن و هریت و او

کتاب و ویران

هر چه را با خنجر بیا شدن شتر و چاکر که پوست سر را برین زد  
هر چه را بیا ننگ آنگ از سر او جز آن و کمر بیت  
آمدن از شتر لب و جز آن -

هنرمند بالکسر و فتح را شیر و زنده -

حصار به تشدید صاوت کند و همچنین مهور

میں نے اس بات کو یقین دلا دیا کہ وہ اپنے چہرے پر

باب الهاد مع الزاد

والتقى واشتد يدا جنيبا نيدن اهلتر از جنبيد

100

... ..

رون و رنگ بر روی لب و دن و زدن و سوسن -

وہاں سے ایک لفظ دیکھو وہی ہے جس کا

باب الماد مع العین

بالمش بکسر میم جایشید و کنار و این است  
 و لید سبطه و اصل شیت -  
 به پیش بفتح کسب کردن و گرد آوردن -  
 هر اش بفتح شاء شتر پاکه گزاردیم چشید  
 بهش بفتح و تشدید شین برگشتن از دست  
 برای خوراک گویند و نرم و ناپسندیده و آبسی که  
 ملوق نکند و در کشاوه روی و جامش لبش  
 شادمان و سبک -

مشاش بفتح و تشدید شین شادی کننده  
 بهش بفتح شیم و شادمان و گویند مادی و  
 شتر مادی و سبک -  
 بهش بفتح شیم گویند به پیش -  
 بهش بفتح شیم و شتاب کار و پست و زیر و  
 بر شدن بفتح شیم و شتاب و پست و زیر و  
 بهش بفتح شیم و شتاب و پست و زیر و  
 بهش بفتح شیم و شتاب و پست و زیر و

باب الماد مع الصاد

بمض بفتح صاد و مان شدن و کسر با شاما  
 مض بفتح و تشدید صاد و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید صاد و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید صاد و شردن چهره را -

باب الماد مع الصاد

بمض مض بفتح و تشدید صاد و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید صاد و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید صاد و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید صاد و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید صاد و شردن چهره را -

باب الماد مع الطاء

بمض مض بفتح و تشدید طاء و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید طاء و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید طاء و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید طاء و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید طاء و شردن چهره را -

باب الماد مع العین

بمض مض بفتح و تشدید عین و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید عین و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید عین و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید عین و شردن چهره را -  
 مض مض بفتح و تشدید عین و شردن چهره را -

باجزاع بالکسر دراز و نادان -  
 سماع بفتح شین فتن دروان بن سحر و غون جزان  
 سماع آنکه زود و بگریه رود -  
 سماع بفتح شافتن  
 سماع پاره از شب -  
 سماع بفتح شیم چرخ انداختن از ان بریدن  
 سماع بفتح آمدن و ایسان -  
 سماع بفتح سرف کردن -  
 سماع بفتح خردیدن و سحر کردن و جریش و جریش  
 سماع شمر سحر نیز رفتار و در حریف -  
 سماع بفتح بسیار حریف شستن بند و ناخبر کنند  
 سماع بفتح روان شدن انگشت بانه جای نمین  
 سماع و دهان و بفتح و کسر سیم ابر بارنده -  
 سماع بفتح مرگ و غین مجزیه آمده -  
 سماع بفتح شین سبی کردن و لپست کردن شین  
 سماع بفتح سحر کردن -  
 سماع بفتح بدولی کردن سیدن نمین سماع و آن  
 سماع از زیر گذارنده و آن در و در دل -

باب السامع مع الغین

سماع بفتح غمختن -  
 سماع مرگ مفاجات -  
 باب الماء مع الفاء  
 هفت بفتح آواز و آواز کردن -

هفت بفتح آواز -  
 هفت بفتح کتبه تا آواز کنند -  
 هفت بفتح شمر سحر و تشدید فاعدم و شمر سحر گران شمر  
 هفت بفتح شین سحر بلند و بنا بر افراشته و سحر  
 و شسته و مانند آن و نشاء تیره و در بزرگ -  
 هفت بفتح ملوک کردن و در سحر و در سحر کردن  
 آن و زود میوه آوردن درخت خرما -  
 هفت بفتح تشدید فاعبر تک بے آب و شست  
 از وقت در و در گذارنده که و اینها از وی بخیه باشد  
 و نوعی از ماهی خرد و شان عمل که در غسل نباشد  
 هفت بفتح شتاب رفتن و سبک شدن آرمیدن  
 و در خشدن -  
 هفت بفتح تشدید فاسیای تنگ بار آرمیدن  
 و پیراهن تنگ و باریک و نمین هفتان -  
 هفت بفتح با گرم و آن باد سیت کار  
 جانب یمن و زود -  
 هفت بفتح با گرم نمین باریکی میان -

باب الماء مع القاف

هفت بفتح و بدال سحر سکتن -  
 هفت بفتح شین -  
 هفت بفتح و کسر زار عدت آواز  
 هفت بفتح گیاه تازه و نرم -  
 هفت بفتح شمر سحر -



## باب الماء مع الکجات

بجمل بالفتح پرده دریدان -

بجمل بالفتح و تشدید تا پرده درو فاش کنند -

بجمل بالفتح و تشدید کاف ثم یسیر و جز آن زون فرو

رینیدن و جز آن چاه و جوی باران نیز آمده

ملوک بالضم نیست شدن و بچین باک و

بالفتح زن بر و افکنده برود -

ملک بالضم نیستی و تشدید نیست کردن بین و

افشاده در میان و کوه و هلاک شده و هر چه فرو افتد

هلاک نیست شده و نیست کننده هلاک

هلاک بالضم و تشدید لام جمع و نام آهنگر است -

هوک بالفتح نادان و حیران شدن -

## باب الماء مع اللام

بجمل بفتحین شے و زن شدن و کم کردن و زنند و

و بالضم و فتح با نام تبی است که در کعبه بود و بالکسر

فتح تا و تشدید لام مردم و شکران شک سال -

بجمل بالفتح صیاد فریبده -

بجمل بالفتح زنی که او را فرزند نماند -

بجمل و بطل بالفتح بایدن بداران و ان

شدن شک از چشم و بالفتح و کسر ثانی ابر بیا

بارنده و بالضم و تشدید ثانی از پای بارنده -

بجمل بالفتح بچین پسندیدن یا نهاده -

بجمل بالفتح زن قاتله -

بجمل بالفتح رها کردن خیر را و فرو افکندن

بجمل بالفتحین افتاده شدن لب شرب و اسط

جراحت و کسر دال شرب را لب و بچین باطل

بجمل کبوتر نرو و آواز کبوتر و قمری جز آن باک کردن

بجمل بالفتح شاخ و رخت و فرشته از بسکه میوه

بجمل بالضم زمین پشته شود و در و سبک

و تیر سبک نه ایل جمع -

بجمل بالضم و فتح ذال گروهی است از نبی تمیم

و نام مردیست نهلی منسوب بدان -

بجمل بالکسر و راز -

بجمل بالکسر باوقات و بالکسر فتح القبط پادشاه

روم و از عظیم الروم نیز گویند -

بجمل میوه های افتاده -

بجمل سخن پیوده و سخن گوی کردن و لان کردن -

بجمل بالضم لاغ شدن و لاغوی و بالفتح و

تشدید را مسخره و بچین باطل -

بجمل ابر بسیار بارنده -

بجمل شتر مرغ جوان -

بجمل بالکسر قوتنا شبست بعد از آن که گویند و

نیز و شاه و اب انکه که در جنگ چاه و شک مانده

باشد و گوشت شک آسید که گسسته بود و قبیل است از

یونان و چینه و آهن پاره یا چینی که بان فراهم

آورده شود هر دو طرف خوب یا لان شتر را -



همه هم از آمدن  
همه هم با الفتح شکستن نیزه و شکسته کردن  
همان و همین جمله ستر آمده  
همه هم شکسته مان در کاسه و شکسته کننده  
و لقب جد حضرت رسول صلعم بواسطه آنکه در  
خط بر آب فقر اشکسته میکرد  
همیشه گیاه خشک و بوسیده و در ضعیف بدن  
همه هم با الفتح شکستن  
همه هم با الفتح بر آمدن طعام و کم کردن تنگی  
ستم کردن و شکستن چیز و بالکسر این است  
همه هم با الفتح بر آمدن نومی که بگوشت  
بانه و در جارش که با هم را آوارا کنند  
همیشه اول بنیاد و تم کرده شده و بنیاد شکست  
وزن نازک سرن و با یک میان لطیف اندام  
همه هم با الفتح شکستن گشتن شدن بکفران مردخت  
گرسنه و بالکسر حقان نشدیم دریا و در بسیار خوا  
با الفتح و هم لام و نشدیم میم میا  
همه هم با الفتح نشدیم بهر فانی و بالفتح اندوه همه جمع  
و گدازن بایر تن را و تصد کردن خواب کردن  
کو که را با و از خوش و بالضم و تخفیف میم سفید صیغه  
یعنی ایشان که عبارت از گروه مردان باشد  
همه هم با الفتح مرد بزرگ پست و بهتر  
همه هم بر یک گداخته و کوهان شتر

همه هم نرم رفتن  
همه هم با الفتح جمع هم و بالفتح چاه آب  
همه هم با الفتح نشدیم تارک روانش با تبه و فحده  
همه هم با الفتح نشدیم مار و مور و در شتران و شتر  
همه هم با الفتح شیفه و گشته شدن و شتر و در  
بسوی چیزی کردن و بغیر راه راست رفتن سخت  
تشنه شدن و بالکسر مردم و شتران سخت تشنه  
قال الله تعالی فشا یون شرب الهم  
همه هم با الفتح شکستن و در و انگلی و شتر و  
بیار می که شتر را پیدا میشود از غایت تشنگی و  
بالفتح ریگ نرم و روان و بالکسر تشنه  
همیشه بچ و قباب و ریگ توده نخ و نام مردیت  
همه هم با الفتح شیر درنده و مرد قوس  
همه هم شتر مرغ و در آواز و دریا و آواز قمر و در  

باب الهام مع النون

همه هم با الفتح و  
همه هم با الفتح چکان شکست باریدن باران  
همه هم با الفتح ابر بارنده و همچنین تنون بالفتح  
همه هم با الفتح از کس بریدن و جدا کردن  
همه هم با الفتح زین پاک وزن کریم و بزرگوار  
و شتران سفید نومی و شتر سفید موس  
جمع و سفره و در بجان جمع

تفحص ناس و فواید و آنکه پدرش آزاد و  
 مادرش نیز که باشد و شتر بزرگ و چیر میسے  
 شش و دایه پسه که پدرش زنی و مادرش  
 غیر عربی باشد و اسب بالان -  
 حاجن و شتر نارسیده که او را به شوهر دهند  
 و کره ماده از هر حیوان -

هر جان بختین لرزان رفتن شتر مرغ در راه -  
 هران بالفم آشته -

هرزون بالفم آرمیدن و آرام دادن -

هران بالکسر دل و اتمق دران بختین جمع -

هریان بختین بیوده گفتن و سخن بیوده -

هرمان بالفم قتل و هوش بختین و کینه است

در مصرف یک و بسیار استوار که در جوانی شتر نوح

علاء السلام تراب نشدند شتر مرغ بختین که معنی کینه

گذشت و استوار آن دو کینه مثل زنده فاقا

گویند حصن بنایت نفون از هر جان در حرم -

هران بالکسر و قشید ز اقبیله ایست -

هرهوان بختین خطا کردن -

هریوان بالکسر گیاهی است از انبار گیاهی خوب گویند -

هران بالفم قبیله ایست از یمن و بختین و

قال تبه شهر ایست معرب هران بال کمال

همیان بالکسر نام خنجر و کینه که در آن کینه

معرب همیان بالفم و بختین بر آن است و این

آن و بختین همیان بر آمدن شتر و شتر بزرگ -

همالان بختین آرمیدن و آرام دادن -

هرن بالفم و تشدید نون نالیدن و کینه است

و بختین هرین و چیر میسے و قشید و اولاد نام

و بختین نون نیز آمده و بالفم ضعیف غایت

یعنی کرده زنان -

هروان معرب هاون هاون جمع -

هران بالفم آرام و آهسته کردن و سبک

شدن و بختین هوان و بالفم آروام کردن -

هروزن بختین هاوزانبار و مرغی است هوزان

جمع و نیز هوزان قبیله ایست از بنی قیس -

هریان بختین و کینه شدن جنگ و جوان -

هرین بالفم و کینه و کینه و کینه و کینه

همیان بختین حیرانی و هوزان شدن -

باب الما مع الواو

هره بختین زهر خاستن کون و فو برون آتش

و بختین کوهیدن و بد کینه گفتن -

هره بختین آرمیدن -

هره بالفم بیوده گفتن و شتاب بریدن -

هره بالفم زدن -

هره بالفم آسوس داشتن و بختین فسوس و

سخن و دشمنی شده -

هره بالفم آرمیدن و بختین و بختین و بختین



و نام غلام معظم بالکبرجوش نویسی مشهورست  
و او را یا قوریست عجب گویند -

یلمنه یلمنه جوش و سپر از پوست ساخته -  
یلمنه بالفتح طرف دست را و بالضم جامه بر دین  
یکامنه بالفتح کبوتر صحرائی و نام ولایتی است  
و نام زنی کبوتر چشم که مقدار سه روزه راه میدید  
و عجب گوید فلان البصر من رزق و الیمانه -

### باب الیاء مع الشاء

یعقوش بالفتح نام تکی است -

### باب الیاء مع الحاء

یبرج مردم گیاه و آنرا بروج الفصح میگویند  
و صاحب قاموس گوید بروج برون یجور  
تقدیم بابر است چنانکه در باب بالگذشت -  
یوج بالضم آفتاب -

### باب الیاء مع الخاء

یا فوخ تانک سر -

### باب الیاء مع الدال

یدر دست تانکف یا لغت تاسر ندر دست  
و یک و ملک و منت و توانائی و دوار وید القوس غان  
باللین کمان در وقت تیر انداختن دید الباب  
کردم بالاین دروید الدر همیشه وید الثوب آنچه از  
جامه زیاده آید درین چیدین بریزد -  
یهود و هود و جیهود و یست -

### باب الیاء مع الراء

یجور خر خوشی -

یاسر طرف چپ و قمار باز و بهر بازی -  
یسر بالضم و یسین آسان شدن و قمار باختن  
وزین کو و بالفتح شتر شدن و بخش کردن تا بید  
ریسمان چنانکه در وقت تابیدن دست راست  
بطرف خود کشیده و دارند و دست چپ بالابر  
باشد و این بخلاف شتر چنانکه گذشت  
یسر بالفتح آسان دانند -

یسار بالفتح دست چپ و طرف چپ و توگمی  
و نام مولای رسول علیه السلام -

یسکر بالفتح و ضم کاف نام پیغامبر علیه السلام  
و نام قبیلہ ایست -

یمور بالفتح بزغال و بره -  
یمفور بالفتح آب یا آب و س فاک رنگت این  
نیز آمده و پاره از شب و نام خری پیغامبر و کاه  
و گور و آب و بره بعا فی جمع -

### باب الیاء مع سین

یاس بالفتح و سکون نمره نامید شد این استن  
یسوس بالفتح نامید -  
یسس بالفتح و یسین خشک شدن -  
یانس خشک

### باب الیاء مع الطاء

بفتح الیاء و کسر الفاء و فتح آن بیدار -  
باب الیاء مع الغین

بفتح الیاء و کسر الغین تا هر گاه بی که شیر در زبانک دارد  
بفتح الیاء و کسر الغین است نام شخصی است در موش دشمنی و  
در پستور گوید که آن موش را دو پاسه باشد

بفتح الیاء و کسر الغین  
بفتح الیاء و کسر الغین  
بفتح الیاء و کسر الغین

بفتح الیاء و کسر الغین  
بفتح الیاء و کسر الغین  
بفتح الیاء و کسر الغین

بفتح الیاء و کسر الغین  
بفتح الیاء و کسر الغین  
بفتح الیاء و کسر الغین

باب الیاء مع الفاء  
بفتح الیاء و کسر الفاء  
بفتح الیاء و کسر الفاء  
بفتح الیاء و کسر الفاء

باب الیاء مع القاف  
بفتح الیاء و کسر القاف  
بفتح الیاء و کسر القاف  
بفتح الیاء و کسر القاف

بفتح الیاء و کسر الفاء  
بفتح الیاء و کسر الفاء

باب الیاء مع الهم

بفتح الیاء و کسر الهم

بفتح الیاء و کسر الهم  
بفتح الیاء و کسر الهم  
بفتح الیاء و کسر الهم

بفتح الیاء و کسر الهم  
بفتح الیاء و کسر الهم  
بفتح الیاء و کسر الهم

باب الیاء مع النون  
بفتح الیاء و کسر النون  
بفتح الیاء و کسر النون  
بفتح الیاء و کسر النون

باب في شرح النسخة المأثورة في كتاب

یا سحر: گم شد از دوشنبو

نقدہ، بالقیمتیں فی شاخہ نقدی تقاضے

مجلس

[illegible]

کتاب الفرائض

یمن: محرم بہ سندن و برکت و سنین

پہلی سیرت معروفہ اور اربعہ

وطن دست راست -

پاکان بالفتح منسوب بہ مکین و نام

صاحب سر حضرت رسول

مکملہ دستاویز

فوتیست و فوتیست

لہذا یہ بھی

در بیان این امر

بہارِ نبویؐ

یونان ہی

باب العلم والمعرفة

ماه کلا است که برای راندن شتر گونند

باب الماء مع الماء

لو کہ ان رضی و شہ و اولاد و تشہد نامہ ان کے نام و روزگار

بالحی -

قطعة تاريخ تاليف المؤلف علام رحمته تعالى الى يوم القمام

فنی و قاموس و مذهب صحاح

از نسخ معتبره مخفی

تفسیر جامع زلفات عرب

از حق و از خلق جهان آگهی

یافته امشب هم بعد شش

کنز العمال فی مصداق و معنی

از ما تا بخیزد ملاقات و وصل

شاہ حمان ثانی صاحب قرآن

سلطنت آراء و مذاہب

پہلے پتہ پر

گفت خودم تخت دارم

10

هذه الطعنه من لسان شكاذ كذات سرى كذا الخ والادوات آتية سائر الآ

کتابخانه

[illegible]















